

نجوت مبارک خدایک سدا احمد خالص سدا در
لهور اتحاد منجانب مؤمنان خالص سدا در
مدار السلام رایت را ام پور مرحوم و محفوظ بر سلم
سدا در محمود بن احمد و بدین

فنا
سدا در

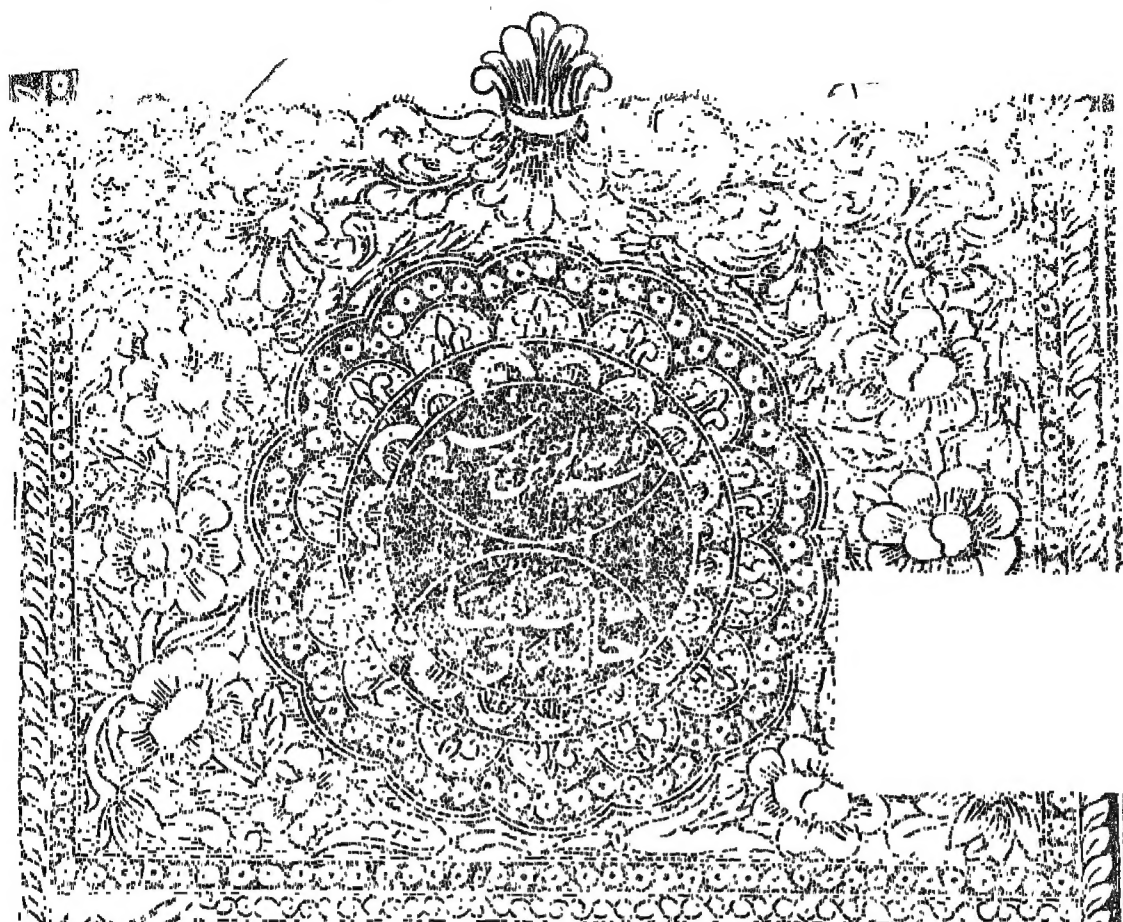
فهرست جلد ثانی شرح قصائد بدیع چاه موسوم به غنچه نای

نمبر صفحه	نمبر باب جدید	بیان قصائد ردیف وار و رسالات
۲	۰	قصیده های ردیفی برامی همسده
۲۱	۱	رساله حواس خمسہ سمعیہ و ذریعہ اسکندرانیون تمثیل عجائب عجیل و غیره
۳	۲	در بیان کواکب خمسہ در شمار و شرح حالات آن
۳۱	۳	رساله اسیر اعظم در علم کیمیا
۵۵	۴	رساله سنجخل حیرت در علم ریاضی
۵۷	۵	رساله جلاکس در علم لیمیا
۱۳	۶	رساله بال همد در علم سیمیا
۹۴	۷	رساله پنجه قصا در علم هیمیا
۱۲۹	۸	رساله میزان الفرقان در علم تقصیه
۱۵۳	۰	قصیده در مذمت اولیای ریاکار و عدم آگاهی از معرفت خالق لیل و نهار
۱۵۵	۹	رساله سبع سموات در علم هیئت
۱۶۱	۰	نقشه لطف اسم شمس متعلقه علم هیئت
۱۸۵	۱۰	رساله چار عنصر در علم مذاهب
۲۱۸	۱۱	رساله مصباح المنطق محتوی بر علم منطق
۲۳۶	۱۲	رساله میزان البیرین در علم صرف و نحو
۲۴۴	۱۳	رساله صوت الناقوس در علم موسیقی
۲۷۹	۰	قصائد ردیف های شین
۳۰۳	۱۴	رساله باذکرده در علم معاش تمثیل و مجتلی
۳۳۳	۰	قصیده های ردیف قاف
۳۳۹	۰	قصیده های ردیف لام
۳۵۰	۰	قصیده های ردیف میم
۳۷۰	۰	قصیده های ردیف نون در مناجات باری تعالی عز اسمه
۳۷۲	۰	قصیده های ردیف های هوز
۳۸۰	۱۵	رساله گلشن عجائب نماد و فن چپستان
۳۸۳	۰	قصیده های ردیف یاء تحتانی
۳۸۵	۰	آغاز قطعه "و شرح آن"
۳۸۷	۰	قطعه در مذمت شاعر ناصر الدین که بمعصره بدیده بود

تصنيف بحر من مروءة العالمين في مناقب الانبياء والمجاهدين في سبيل الله
 وكتبه في شهر ربيع الاول سنة ١٢٠٠

بایستامه در حرمت نیردان محمد بن حسین خان خلف نورمحمد خان لغمد لغد لغهر

طبع نجفی حسن خان مشهور مطبوع اہل حاکم



قصیده های ردیف راسی مہسلہ و قصیدہ ہذا اور مبارکباد
 خلعت عباسیہ بہ بادشاہ ہند و وصف این بندہ شہر کریم جمیع خسرو
 قولہ و دوش از زمان کہ خسرو زین قباہی خور پادشہ خلعت عباسیان بر
 العروض این قصیدہ در بحر مضارع اربع کفوف محذوف و گاہی عروض
 ہم آمدہ و زانش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن یا فاعلان اللغۃ خور بالفتح
 معنی خورشید و خسرو زین قباکنایہ از آفتاب کہ سلطان جمیع کواکب است و شعاع
 او را زین قبا خیال نمودہ بتغایر اعتبار می ہمون را قبا تصور کردہ و خلعت عباسیان
 اکثر سیاہ می بود و در انجام او از تاریکی شب و درین صفت برعت استہلال بجار
 بردہ زیرا کہ در قصیدہ بیان آمد خلعت عباسیان است بمعنی یعنی شب گذشتہ
 آفتاب کہ خسرو زین قبا پوش است خلعت عباسیہ سیاہی شب می پوشیدہ می وقت
 شام می آمد و آفتاب و سہم و تاریکی مغرب فرو میرفت قولہ شاہ سیاہ ہند کہ
 ماہ است نام او پیر کہ طشت ہامی زمرہ در دست زر اللغۃ سیاہ ہند باضافت بیا

و سبب باشد که مراد از شب است یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شایسته است
شب ماه است و طشت های زمره مراد از افلاک و زمره ضمیمین و تشدید برای معلوم
چهره است سبز رنگ و بفتح را به جمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل و حرف از قبل
درست از مخدوف است و درست زرگنایه از کواکب المعنی یعنی ماه هم برآمد و کواکب
شیر جلوه که و خلاصه اینکه شام گردید قوله یعنی رسیدت و فرمان سلطنت از حضرت
خلیفه بهار برای بجز و بر اللغه یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم معنی منجمله
و مقصد می کند و مصدر آن عنایت است که معنی قصد کردن است ما خود از منتخب و در
مجاوره فارسیان بجای آنی که صیغه مستکلم است متعطل میشود و حضرت کلمه تعظیم است
که بالاسی خلیفه واقع شده و خلیفه در اینجا مراد از شاه روم است و دارا یعنی دارنده
مالک و در بجز و صفت تضاد بجای رفته المعنی یعنی چونکه بیان کردم که ماه طشت زمره
از درست زر پر که مقصد من ازین کلام این است که خلعت بادشاه روم برای مروج
آمد قوله والی عصر احمد عباس امام حق و دارا یعنی دهر و ارث پیغمبر اللغه
والی یعنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
ای احمد بن عباس و امام حق ای پیشوای برحق و وارث معنی میراث گیرنده المعنی
یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر و جهان است و وارث در اینجا مجاز المعنی
جانشین و متبوع و رنه برای پیغمبر وارث نیست قوله فرمان صد دریافت که این
پیامد کند بیکه بخواران پیغمبر اللغه فرمان مراد از فرمان مروج خود است و این معنی
از پیشتر که در این کتاب مذکور است که از طلا کار بسیارند و این را آهن بندی نیز گویند
و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
ای و تنگ بجهت منع پشه و کس سازند از شدیدی
یعنی حکم مروج بنام ملازمان خود صادر شد که آهن بنده

شهر و بازار شود **قوله** در جوف چارقیه ز آئین که بسته شد و نه چرخ بود یک کس
 سبز در نظر **اللغة** جوف یعنی اندرون و چارقیه نوعی از خیمه کلان و قبه برآمدگی خنجر
 گویند و حرف ز قبل از آئین حبسیه است اسی چارقیه که از جنس آئین بندی بود و بسته شد
 یعنی بسته و تیار شد **المعنی** یعنی چارقیه از جنس آئین بندی که تیار شد نه فلک دری
 مانند یک کس سبز نظری آمد **قوله** هر قبه نوعی عروس زرا اندوده پیرین و سهکامه دار
 مجلس حوران نغمه که **اللغة** عروس بالفتح و سهکامه دار یعنی مجمع دار **المعنی**
 یعنی هر برج آن خیمه چارقیه یک عروس زرا اندوده پیرین بود باعث طلاکار
 و اندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود **قوله** حیات چرخ دوخته بر دامن قباش
 از پرده های سبز زرا اندوده **آستر اللغة** چرخ مراد از فلک الافلاک و حیات باصفا
 بیانی است و ضمیر شین راجع بخیمه زرا اندوده **آستر** باصفاست قلب مراد از شین **افلاک**
 باقی که باعث بودن کواکب زرا اندوده **المعنی** یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که
افلاک از پرده های سبز خود آستر بردامن او ساحت خلاصه اینکه جمیع افلاک
 زیر دامن او اند چه جای بلندی دیگر **قوله** پیر با صحن سرایش که خدایت است و طلا
 مشیت بال مرصع کشاده پر **اللغة** ضمیر شین راجع بخیمه معلومه و صحن یعنی پیش خانه
 و طاوس مشیت بال مرصع عبارت از عرش و مشیت بال مرصع مراد از مشیت فلک بانی
 و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته **المعنی** یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش با روی
 خود کشاده و صد حیف که دست محمیه نوشته طاوس مشیت بال مرصع عبارت است از
 رضوان که خادم مشیت است که مشیت در دارد و تم کلامه **قوله** در صنفه هاش شعر طراز
 شعر پوش و طاوهاش نغمه نوازان زهره فر **اللغة** صنفه بالضم و تشدید فا
 معنی چوبه و دالان و مشارالیه شین خیمه و شعر طراز آن بالکسر معنی شعر فغان و شاعران
 مراد از اهل علم و فضل و شعر پوش اسی پوشنده شعر و شعر بالفتح موسی آدمی و غیره و نوعی از

جامه باریک ایشیمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محراب یا دلقه نوازان کنایه از
 مطربان و فرم معنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالان های او اهل فضل و در محراب های او اهل
 طرب بودند قوله در بهاش طارم نه طاق سایه جوی با بر جوضهاش کوثر فردوس شک
 اللغه طارم نه طاق عبارت از عرش آبی و در کوثر فردوس اصناف فی هست و کوثر بهر
 و هشت و نسبت عرض بجانب خیمه از آن کرده که بیشتر بعضی خیمه گلان بادشاهی عرض
 چرمی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی بشیر و شهید و گلاب و شراب و شربت و شهاب
 میارزند المعنی یعنی برجهای خاص او مجدی بلند بودند که عرش با وجودیکه بام نه محمل
 از طلب سایه میکرد و خود راست میدشت و کوثر فردوس بر جوض های او شک می زد
 قوله در گره دو برای تماشا می خلق را با اظهار که در طرف آئین خوب تر اللغه که در
 و تماشا معنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زانده است و آئین معنی آرایش المعنی
 گر دگر خیمه مدوح آرایش بهتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده است و بجای طرف
 نسخه فرق یکسر اول و فتح ثانی معنی کرده بهایم آمده قوله فرارش آستان در او آستین
 صدران با عمامه و شالمان بلکه اللغه فرارش بالفتح و التثنی معنی فرش کننده درینجا
 مجاز امراد از خاشاک روبر است و صدر بالفتح بالانشین و عمامه بالکسر تخفیف سیم اول
 معنی دستار است از منتخب و کمر معنی کمربند است لکن ازین هر دو کلمه درینجا امراد مجاز از
 شان و شوکت و غر و وقار است المعنی یعنی خاشاک روبران آستانه دروازه مدوح با
 خود با بالانشینان با غر و وقار اند دوم اینکه آنگاه صدران با غر و وقار هستند
 خاشاک روبر در او پستین خود هستند و باستین خاشاک روبری کردن کنایه بحال
 فرمانبرداری است قوله بانی این عمارت و آئین بخارا و روح القدس با شهنشاه
 نامور اللغه بانی معنی بنا کننده و آئین بخار عرش گفته و آئین که در آرایش باشد
 روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل است و شهنشاه نامر کنایه بحق تعالی یا عباد

از ممدوح المعنی یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن جمیع حضرت جبرئیل
 بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح است قوله این جشن شاد است که از
 حضرت امام پ آورده اند خلعت و فرمان معبر اللغه حضرت معنی درگاه و حضور و امام
 مراد از شاه روم و جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق
 کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیرا که جمیع جشن و شادی میباشند در عجم تخصیص
 شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کف حفظ شاه باد پ بر روی خاک آبی و باد
 و خشک و تر اللغه کف بفتح کاف معنی پناه از بخت و حفظ بالکسر معنی نگاهداشت و آبی
 ثالث و سکون ثانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه باب منسوب باشد از برهان و بادی
 مراد از طائران هواد از خشک و تر مراد نمیه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین
 بود که بر روی زمین در پناه کاسانی محمد شاه جمیع شایا باد و در خشک و تر و آبی و بادی
 صنعت طباق بکار رفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام پ ماسور امیر شاه
 بد و نیک و خیر و شر اللغه این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیة بیت اول بخیر
 عاطف و لفظ بد و شر بطریق استعاره است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که در
 مسطور مصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
 حرف زحمت از جنبه تحریر فرموده قوله که چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ پ و لعل
 تاج بایدش اینک عذار خور اللغه اینک بفتح ثالث بروزن میر که مصغر این است که
 اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر معنی حناره و خور بفتح و و او معدوله
 بروزن زرد است و درین بیت صنعت گری بسوی مع ممدوح بکار برده المعنی یعنی
 اگران ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین نحوه لباس چرخ و عذار خورشید
 که بهتر از هر دو اشیا مطلوبه است موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح او فی طلب نماید از
 فضل خدا علی دستیاب میشود قوله القاب شده که بر سر منبر بر و خلیف پ سلطان شرق و

شهنشاه مجرب و بالغة منبر بالکسر الیه بلند شدن که جایی خلیب باشد و این صیغه است
 است از بزرگه معنی بر و شستن است از صراح و خلیب معنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
 و مجرب و صفت تضاد بجار بوده بمعنی یعنی از جمیع القاب محذوح که خلیب بر بزرگ
 سخر اند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تعلق جهان عدل و ماه و حل
 و شاه سیح و بالغة محمد تعلق ای محمد بن تعلق و جهان عدل جهانی که در آن عدل
 باشد و زحل نام ستاره کیوان که بفلک هفتم است و مکانست بفتح یا نگاه و مرتبه و
 از صراح و فر معنی شکوه بمعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کرد و سلطان دین محمد شاه
 تعلق جهان عدل است و اگر چه بطاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماه است مرتبه
 بلکه ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگر چه بطاهر شاه است لکن از روی مرتبه معنی
 خضر عیسی بد نگاه خدا میدارد قوله خلعت بزرگ مردک چشم و او امام و تا نور شرع
 در دل مردم کند اثر اللفظه امام مراد از خلیفه روم و اهل این در حالت تقطیع
 خواهد شد و عرض این بیت مقصود واقع شده چنانچه او امام فاعلان است و حرف
 تا برای علت است بمعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای قیامت که
 چنانکه از سیاهی مردک نور ظاهر میشود بر همین نظر ازین خلعت سیاه در دل
 مردم نور شرع تاثیر کند قوله اسی بر قبای جاہ تو از روی کبر یا از اختران لالی و
 از سه ترنج زر اللفظه کبر یا معنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و
 قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بر وزن بجالی جمع لولو که معنی مروارید است
 است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوته بزرگ برگوشه و دهن قبا ساخته باشند
 بمعنی یعنی اسی تو چنان عالی مرتبه هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از
 اختران آسمانست و ترنج زر بران قبا از ماه است قوله اسی بر کنار گوشه کند وری
 سخات یا خوان هزار کاسه نه چیخ حاضر اللفظه کند وری بر وزن ریخومی سفره

و دسترخوان چرمی را گویند از برهان و بار سخات مصاف الیه سخاست و مخاطب
 آن بادشاه است و هزار کاسه معنی سیار کاسه و نه فلک را خوان هزار کاسه بادشاه
 کوکب گفته و حاضر معنی قیل المعنی امی مدوح بطرف شد و دسترخوان بخار تو خوان یکا سیخ اندک است
 و قتیکه بر کنار دسترخوان تو خوان پنج اندک است پس دیده باید که حال در میان دسترخوان
 چه خواهد بود و قوله در بیشه مهابت عدل تو را اتهام پز این شده است آهوی ماده
 ریشتر از اللغة بیشه بر وزن ریشه جمل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح و
 فتح بار موحده معنی بیم و ترس و بزرگی از صراح و حرف را قبل از اتهام سبیه است
 و اتهام بالکسر معنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید نسبت
 ماوگی بمباسب موت سماعی بودن نیست و شیر مراد از برج اسد و قید ز صرف
 بر عایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد و بکار رفته المعنی یعنی در زمانه عدل
 تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است قطعه تا در ریاض حسن جمال بتان بود با دام عین
 ز کس و پسته پراز شکر با باد به لعل حل شده اندوده ختم را با باد و سرایچه مردم
 بصیر اللغة حرف تا در ابتداء این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض با کسر
 بمعنی باغ و در ریاض حسن اصناف بیانی و یا تشبیهی است و عین معنی بعینه و پسته
 مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی
 و باد چشم و سرایچه چشم عبارت از یک چشم و مردم بصیر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
 اول بیت ثانی بدل اضافت یا زائد است المعنی یعنی تازمانیکه در باغ حسن معشوقان
 بادام چشم نباته بمنزله زکس و پسته لب پراز شکر تبسم بود و این تاقیاست خواهد بود
 تاقیاست بام و در سرایچه ختم که بر مردم بصیر است از لعل حل شده اندوده باد خلاصیه
 دشمن تو دام باشک خونی گریان باد و قوله رویش سیاه باد و زبانش بریده باد و پوچون
 خامه هر که از خط حکمش کشیده سر اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع به سر

که در مصرع ثانیست و سرشیدن معنی عدول حکمی وافرمانی کردن قطعه تازی تیر چرخ که تاش
بود بقوس + همراه گه سپر شود و گه بحان قمر + پی برده باد و در دل بی مهر و دشمنان + پیکان
انتقام تو چون ناوک سحر اللغه حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است
و تیر چرخ معنی عطار و وزیر تیر مراد از فلک اول زیر که تیر بر فلک دوم است و تاب پیچ بودن
در برج قوس از آن گفته که خانه و بال عطار و است و ضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن
و گمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و مناسبت هلالی شدن گفته و پی برده اسی موثر و سپر
و لفظ پی معنی دیگر در محل ایهام است و انتقام با لکسر بد که کشیدن و ناوک سحر معنی آه و
سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند المعنی یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطار و که و بال
ان عطار و در برج قوس است در همراه قمر که بر سپهر اول است کاهی بدو گاهی هلال
باشد و این تاقیاست خواهد بود اسی تاقیاست در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام
تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد قوله ز اقبال آفتاب کمالی بیدر باد
کز نقض روزگار نه بنید و کراثر اللغه اقبال معنی دولت و طالع از بهار عجم و آفتاب
مراد از مدوح و بدید عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر و نقض روزگار مراد
از حوادث زمانه و ذکر معنی دیگر مرتبه و یابی کمالی موصوله یا توصیفی است
قصیده در بیان خطاب می نوشتی معشوق ساقی قوت سحر و کزیر بیخ
قوله بر سر این سبز خوان خورچند قرص زر + خشک لبان را سیار مانده خبر لعل ترا لعل
این قصیده در بحر بسیط شمن مطوی واقع است و در نش منفعل فاعل منفعل فاعلن اللغه سبز خوان
کنایه از آسمان از بران و قرص زر تغایر اعتباری مراد از خورشید و خشک لبان معنی
مشتاقان و طالبان و باید معنی خوان بر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بعد از
خشک لبان معنی برای است المعنی یعنی هرگاه اسی ساقی خورشید بر آید بر اطمینان
چاشنی خمر شراب میار و لفظ خور مناسبت خوان و محل ایهام است و باید دانست که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه شبهه نیست پس جواب این سوال
 در اهل قسمة و در بیت قوله که برای تشنگان این بیت قوله او دو هفته است چهار
 پنج هلاش غلام و با شفق او را دمام سوسه شریا بر اللغه ماه دو هفته مراد از بدو جام
 را بدر مناسبت پر بودن گفته پنج هلال مراد از پنج نگشتان ساقی که در حالت کرفتن جام
 از راه خمیدگی صورت هلال میگیند و شفق کنایه از شراب کلکون و دمام معنی همیشه و غیر
 شراب در محل ایهام و شریا مراد از دندان المعنی یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است
 پس او را بر از شراب کرده همیشه بنوش قوله بلبله مرغی است کش از منقار و دم و میچکه
 و سید هار زن تر بر اثر اللغه بلبله بضم هر دو با می موحده و فصح ان نیز معنی صراحی
 و کوزه لوله دار از بر بلبل و منتخب و کشش بالکسر و ضمیر شین درین کلمه رابع به بلبله است و دم
 بالفتح معنی خون و در اینجا عبارت از شراب کلکون و فاعل ثانی اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله
 و از زن بر وزن مخزن نام غله باریک که بپند سی آنرا چپا گویند و در اینجا مراد از از زن تر
 قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدید آید و اثر بالکسر پس
 چیزی و در پی و من بعد المعنی یعنی صراحی کیخ است که از منقار آن خون میچکه و آن
 صراحی سید هار زن تر را من بعد این امر یا مراد از از زن تر آن باشد که بعد از چپا میدن
 شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی او نیز ان میشوند قوله خون خروس آه
 پیش پیش که از خلق زاع و بضیه ز بر کشد طوطی طاوس بر اللغه خون خروس کنایه
 از شراب سنج از بهار عجم و پیش ثانی معنی قتل از آنکه و زاع مراد از شب بضیه ز عبارت
 از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و بنا
 بودن که اکب طاوس پر گفته و فاعل کشیدن بضیه ز طوطی طاوس پر است المعنی یعنی
 شراب پیش میا قبل از آنکه فلک اقباب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که
 خروج بضیه مرغان از جانب دم میباشد نه از خلق پس توضیح بضیه بر آمدن از خلق زاع

است که شب باتفاق این تمیت شکل مخروطی دارد و طرف باریکیش که منبر له دم است مخالف
 بجانب روی افتاب باشد و طرف سطریش که مقدم است بجانب روی افتاب باشد
 پس بضیه افتاب گو یا از دهن زراع شب خروج مینماید تم کلامه تھا که فکر اخناب گری کرده
 و عظیم شاه نوشته که عتق نام ز عنایت که تمام سیاه باشد چون او بضیه از راه دهن مینماید
 فوراً می میرد و کمترین مولف عرض مینماید که زراع خفتی کند مثل مرغان دیگر و بضیه دهن
 کسی بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زراع با ماده خود منقار و منقار
 داده پرواز میکنند گویند که همین خفتی آنهاست پس خفتی آنها هم بخلاف خفتی دیگر حیوانات
 است پس اگر بضیه دهنی هم بخلاف آنها باشد یعنی نیست و در بعضی کتب نیز که در آن حیوانات
 حیوانات مرقوم است نوشته که زراع بخلاف دیگر پرندگان بضیه از دهن بیرون می آید
 و نصف قوله کشتی زرد شکم دارد و مقلوب یم یا خیز و روانش بیرونی لب اسی یم
 اللغة کشتی زری عیارت از جام زرین و مقلوب یم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
 یم بست آید و لفظ یم مناسب است کشتی و محل ایها یم است و روان یعنی زود و شتاب
 شین کشتی زرین است **معنی** یعنی ای معشوق سیمه جام پر از شراب است برخیز و زود او را
 بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد یا صبح چو بکف نهاد ساغر زرین خود
 اللغة حرف کاف و طاسک برای تصغیر است و لطف اینکه پیش ساغر زرین طاسک
 سیمین را بخرابی اب شدن چه نمود خواهد بود و بی تاب یعنی بی نور **قوله** در نظر اختران
 سایه نمود افتاب یا راست چو سر بر فراخت خیره بجز و بر اللغة سایه نمود ای
 سایه معلوم شد و راست یعنی درست و بالیقین **معنی** یعنی چون سر بلند ساخت
 خیره مدوح ای نمودار شد درست و بالیقین پیش نور آن افتاب در نظر کو اکب سایه
 معلوم میشد یا آنکه بوان افتاب پیش نظر کو اکب محال است چو ایش آنکه اختران
 افتاب باعث نور افتاب منسلو نمی شوند و قیاس افتاب نیز مثل ایها بی نور شد

پس منظور بودن با نهاده قباحه دارد و معنی دیگر اینکه هرگاه چتر محدود سرفراخت
 سایه آن چتر در نظر کوکب مثل آفتاب رختان نمود یا اختران معنی ستارگان باشد
 که در تاج شبت میباشند و در بحر و صفت مقابله بجارفته مطلع ثانی بارزاند و
 بین درویش مشک تر + سورچه بین صد هزار از پی او **بسم الله** مطلع هدا با
 خدایات آینده در حقیقتان خامه است و خامه راز رازند و ده باعتبار پیچیده بودن
 بوقی طلا گفته و مشک تر مراد از سیاهی دوات و سورچه عبارت از حروف و
 کنایه بجای غده و صد هزار معنی بسیار قوله زرقبارنگی است آکشی رومیان +
 مانگند سرکشی سلسله دارد که **اللغة** قلم راز و قبا مناسبت پیچیده بودن بوقی
 و زنگی مناسبت سیاهی دوات یا مناسبت آنکه اکثر قلم بهتر سیاه رنگ میباشد و
 آکشی رومیان این نگشتان مدوح بدان آب می کشند و نگشتان مدوح رار و میان عتبات
 سرخی و سپیدی گفته و فاعل نکند زنگی و فاعل دارد که سلسله مفعول آن و بعد از
 او مخدوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلایی که گرداگرد قلم میازند و
 حرف تا تعلیلیه است و بجای می دارد نسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت
 حذف حرف او نیست و سلسله دار معنی دارند سلسله و ضمیر شین راجع به زنگی است
 و صد افسوس که دوست محمد در حالت این نسخه نوشته که بسلسله سطر از آن جهت
 ان زنگی قلم را سلسله دار میکنند تا سرکشی نکند و بیراه زود تم کلامه و رکاکت این ظاهر
 قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر چین + گاه غنودن بند آینه در زیر
اللغة دویدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از
 سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سرفروسیک و دو و
 کنایه از کاغذ و فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر قلم میباشد و جناب مدوح
 ارقام فرموده که از غنودن نیز نوشتن معصود است و آینه مراد از زانوی کاتب

وزانور بائینه فولاد که مدور باشد مشابیهت مشهور است تم کلامه معنی دیگر اینکه از خود
 مرا باز ماندن از تحریر است پس درین حالت آئینه مراد از قلمه ان مصفا باشد که بعد از فراغ
 تحریر قلم را در قلمه ان می نهند قوله مای زرد و در دهن غنبر تر کر و خواست با تاسی
 سه رود و بگرگفتش به بر اللغه مای زرد کنایه از قلم پیچیده بوق زرد و غنبر تر عبارت
 از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست مای و رفتن مفعول نیست و سه عبارت از کافه
 و بگر کنایه از دست مدوح بر معنی کنار و معنی دیگر در محل ایام و در بجز و بصفت طباقی کجا
 رفته المعنی یعنی مای زرد غنبر تر سیاهی را در دهن کرده این خواسته بود که بسوی ماه برو
 که بگردست مدوح او را در کنار گرفت قوله سیر بلال فلک نیست مگر تا شفق و رفتن آن
 ماه نوشت ز شب تا سحر اللغه حرف تا برای انتهای غایت است و ماه نومر او از قلم و
 عبارت از سیاهی دوات و سحر کنایه بکاغذ المعنی یعنی اگر چه بظاہر قیام بلال فلک زاندا
 قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نوشت که از شب تا سحر میرود قوله رفته بک تا ختن از
 حبشه تا ختن و داده بکافور خشک طره از شک تر اللغه حبشه نام ولایتی است که کثر
 ساکنان آنجا سیاه رنگ باشند و در بنجامر از دوات و ختن نام شهر است که مردم آنجا
 و سفید باشند و در بنجامر از کاغذ و در میان حبشه و ختن بعد مسافت بسیار است و در تا
 و تا ختن تخمینا قص بکار رفته و کافور خشک عبارت از کاغذ و شک تر مراد از سیاهی و
 طره کنایه از حروف و بطور و فاعل رفته همون ماه نوشت که قلم باشد قوله یک الف از پنج
 نون تا زود سوی میم و سر خطش تا و نه جمله حروف و ک اللغه الف مراد از قلم و پنج نون
 عبارت از پنج نخست باعتبار آنکه انگشتان در حالت تحریر از راه چنیدگی صورت نون بر
 میدارند و میم مراد از دوات زیرا که تشبیه میم بدین میدهند و صورت دوات بدین شکل
 و سر خط آوردن معنی مطیع شدن المعنی یعنی تا وقتیکه قلم از انگشتان بسوی دوات نرود
 جمیع حروف دیگر بوجود نیایند و لطف اینکه هر جمیع حروف الف است قوله بر زبیر

برق ولی ابر پاشش و در شکن دام مشک مرغ ولی دست پر اللغه از الفاظ بزرگ بر یک بر
زائد است و بر ف خشک مراد از کاغذ و قلم را برق مناسبت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و ابر پاش ترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام مشک مراد از الفاظ سیاه
و دست پر ترکیب هم فاعل معنی پرنده با استعانت دست است المعنی یعنی آن قلم برق
است ولیکن بر برق خشک ابر پاشنده است و آن قلم مرغ است لکن در شکن دام مشک پر
با استعانت نویسند و فی الحقیقت تحریر قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست
قول حاشیه فی دست زرد تن و روسیه و زشت دوست دل سر زده و مختصر
اللغه فی بیای محمول علامت نفی است و در لفظ فی دست که کلمه اثبات است صنعت
طباقی است و زرد تن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و دست دل مناسبت آنکه
اندرون قلم ریشهای بشمار و دست بر می آیند و سر زده معنی سر بریده و مختصر ای کوتاه
المعنی یعنی آن چیزیکه مذکورش می آید دشمن بادشاه نیست لکن زرد تن و روسیه
و زشت دوست دل و سر بریده که همگی صفات حاشیه است و روی موجود است
و دوست محمد بجای زشت دوست و معنی دست رونده نوشته لکن معلوم نیست
که بچه باعث بدست و صفت دشمن مدوح را قرار داده و درین بیت صنعت گری پس
مدح مدوح نیز بکار رفته مطلع ثالث مهدی هو و اقتدار شاه سلیمان ظفر و احمدی
لقابید ادریس فر اللغه مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پدید خواهد
و بالضم معنی هدایت کننده و هو و بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان با و آمده بود
و نام سوره قرآن شریف و معنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح و اقتدار بالکسر معنی
مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل با ایشان عطا شده و هنوز بقید حیات و هشت اندو
احمد نام مدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات مدوح
جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث این قصیده است

قطعه ای شه جمشید بخت وی مه خورشید بخت پادوی بت ناپید رخت بزم ترا جلوه
 خیر و شر کائنات را می ترا منتظر خشک و تر ممکنات خوان ترا حاضر اللغة جمشید بخت
 کسیکه بخت او مانند بخت جمشید اعلی باشد و خورشید بخت اندک تحت او مانند خورشید نیست
 و یا خود خورشید بخت او باشد و بت ناپید رخت معشوقیکه مثل زهره سیاب طرب شهبان
 و حرف رابط بعد لفظ جلوه که مخذوف است و منتظر اگر لفتح ظاهر محبه معنی نظر کرده شده خوان
 اینهم یک مطلع میشود و اگر مکسر حرف سطور خوانند معنی نظر کنند خواهد بود و ممکنات
 مخلوقات و حاضر آنچه حاضر باشد مراد از آن قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار
 المعنی یعنی ای فلانی که بت ناپید رخت بزم ترا جلوه کرستی پس تو چنان هستی که جمیع
 حالات عالم نظر کرده هست و تمامی ششای بری و جبری موجودات بر خوان تواند که است
 و بجای کائنات نسخه ثاببات نیز دیده شده قوله خامه تو ماه را پایی بند حسین
 خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر اللغة حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است
 و ماه مراد از کاغذ المعنی یعنی ای مدوح خامه تو سجده عالی مراتب است که با حسین
 ماه می بند و خنجر تو سجده سرفراز است که چکر کوه دشنه میزند و بجای دشنه نسخه زخم
 یافته شده قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بخت پو چون همه شمش بود در دل دشمن
 گذر اللغة دل بدست آوردن در اینجا معنی بر آوردن دل است و دشمن مرکب است از دشمن
 معنی رشت دشمن معنی دل یعنی کسیکه دل رشت داشته باشد از بهار عجم و حرف تا قبل از
 لفظ چند حذف است المعنی یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس حیران
 که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بیزن خواهد آورد قوله دشمن اگر بچو مار نهند
 بر خط پکر دم مرگش زند بر گرجان نیشتر اللغة سر خطنها دن معنی سر خط گذاشتن است
 که در برهان معنی مطیع نوشته و در مصرع اول تعقید لفظی بکار رفته اسی دشمن همچو مار اگر انجم
 و کز دم مرگ باضافت بیانی است و مرگ جان معنی شاه مرگ است و نیشتر در اینجا معنی نیش است

المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر بر خط فرمان تو نه بند کردی دم مرگ او را بپلاک ساز و دشمن
دشمن بار از راه کج روی است **قوله** در زمن عدل تو زیده که ز عمر و را به نیست بخر مبتدا
هیچ کسی را خبر **اللغة** زمن یعنی زمانه و زیده و عمر و اسم دو شخص از مقررات است
که بخوان برای مثال مرفوع کردن فاعل و منسوب کردن مفعول می آرند چنانچه
ضرب زید عمر و آنچه که برای مبتدا خبر و حسب است لهذا در این و اما آن زمان می رود
بیان میکند که **المعنی** یعنی اسی بادشاه در زمانه عدل تو هم ستم شنیده نمیشود تا که
چه رسد الا در مثال بخوان که لفظ ضرب و زدن واقع شده بخر مبتدا جمله یکس دیگری را
ازین معامله آگاهی نیست **قوله** تا که بهنگام سیرت کند این ندا یا کاهوی ماده که رخت از دهن
شیر **اللغة** تیر یعنی عطار و آهوی ماده مراد از خورشید و نسبت ماوگی باعتبار روش
سماعی بودن است بجا آورده اهل عرب و شیر مراد از برج اسد و قید ز صرف بنا سبب بوده
آورده و درین هر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و حرف تا برای انتهای زمانی است بلکه
در عطار دو آفتاب تفاوت زائد از نوزده درجه نمی ماند لهذا میگوید که **المعنی** یعنی تا زمانیکه
بوقت رفتار بر برج عطار و این ندای بکند که آفتاب از برج اسد گر خفته داخل سنده شود
و داده درجه در برج اسد طی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود اسی تا قیامت **قوله** شام
در ایوان تو رنگی سیمین بختان یا صبح بیدان تو رومی زرین سپر **اللغة** لفظ باد از آخر
مصرعه حذف است و ایوان بالفتح صفت بزرگ و بالکسر عربیت کمافی بیار العجم و کمان سیمین
مراد از بلال و یا باعتبار ظهور برج قوس و سپر زرین صبح عبارت از خورشید **المعنی** یعنی تا قیامت
این هر دو خدمتکاران تو باد و در خبر این هر دو بیت جمیع شارحان باد پیامی کرده اند و قائل
فی خضایه **مطلع** رابع اسی شب آشفته راسبه بگرد سحر یا سیه لعل ترا سسته نبات شکو
اللغة اسی حرف ندا و سنادی آن که معشوق باشد مخدوف است و شب آشفته مراد از زلف
و خلیفه صاحب **معنی** خط تحریر فرموده و سحر عبارت از چهره و لعل **معنی** دهن و در سیه لعل

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و در اینجا مراد از خط و شکل عبارت از لب و و الفاظ است
 و سحر و شفته و سبزه منفعت تضاد بکار رفته **لمعنی** یعنی ای معشوق تو که شب بگر و سحر بسته و قائم
 داشته این کائنات از دیگری نمی آید **قوله** روی برویم بنه آئینه وار و مگر از آن طبق لعل را
 بر زبانت ز **اللغة** حرف بابالای برویم بمعنی برست و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب
 و طشت در اشاره بچهره زرد خود **لمعنی** یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای
 ملاحظه رخ خود نهاده می مانی پس بر همین منطبق خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل
 بر طبق زر که چه قدر خوشنما مینماید و در بعضی نسخ این بیت چنان دین شده **روی برویم بنه**
 آئینه سان و انگیزه آن طبق لعل را از زبانت و این بهتر است **قوله** سفره زرین یکی کاس
 نقره است دو و در تک هر کاسه یک شبه و صد گهر **اللغة** سفره زرین عبارت از چهره زرد
 و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تک بفتح اول بمعنی قهر چاه و تیره
 و اشال آن از برهان و شبه مراد از مردمک و صد گهر مراد از اشک کشید و درین بیت صفت
 سیاقه الاعداد بکار رفته **لمعنی** یعنی ای مطلوب حال رخ من نیست که سفره زرین و غیره
 بسیار بطور و در خود سیدار **قوله** آن گهر آرایش شورش دریای دل و آن شبه آرایش
 صحن سراسر ای **اللغة** گهر عبارت از اشک و آرایش بر وزن و معنی آسایش است از برهان
 و لفظ موجب از بالای لفظ آرایش و آرایش خدمت و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی
 شورشیدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یایانی است و شبه مراد از
 مردمک و سراسر ای بصر بمعنی خانه چشم **لمعنی** یعنی آن گریه موجب تشکین دل است و آن مردمک
 باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تشکین دل و از مردمک روشنی چشم
قوله مردم چشم منی بی سببی همچو اشک و در ز چشم مر و آب ز رویم مبر **اللغة** یعنی
 من هستی و یا سببی مجهول است **لمعنی** یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من
 پس چنانکه اشک از چشم من و خیال مهاجرت تو روان است بر همین منطبق از چشم من و ویر

و مرا بی آبرو کن **قوله** سوزن عیسی مشو نجیہ برویم منہ پیہن غم مدوز صدرہ شادی دارد
اللغة بدانکہ سوزن مانع عروج عیسی و باعث رنج قلبی ایشان شدہ بود و نجیہ بر رو ہنادن
کنایہ از فاش و رسوا شدن و کردن از بہار عجم و ہمین بیت را سند نوشتہ و صدرہ باضم
بمعنی سینیہ پوشش و بمعنی کرتہ خرد و پیراہن نیم تنہ از منتخب و غیر آن و مد بمعنی منع از دیدن
از بہر آن **لمعنی** یعنی امی معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا کن و تیار عیسی منم
عشق مکن و خرابی شادی مساز و جناب خلیفہ صاحب تحریر فرمودہ کہ نجیہ برویم منہ ہی
حجاب و پردہ از من مکن تم کلامہ **قوله** زلف چو زنجیر تو کردہ چشم شہم آئینہ و شش
رو بر و قفل صفت در بدر **اللغة** آئینہ و شش بمعنی حیران و ملاقی با کس برای حول
و صفت و و ش بمعنی بانہ **لمعنی** یعنی محبوب عشق زلف تو را مانند شمشیر حیران دیدار ساختہ
قصیدہ در بیان آمدن روز و رفتن شب **ترجیب مینوشی مجروح و گریز بجد**

قوله غرابی کردین انداخت ووش آن بیضیهای زر **بمعنی** ربووش از قضا نا کہ عقاب
آتشین شہر **العروض** این **قصیدہ** در بحر ہزج شمن سالم است و زرش مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین **اللغة** غراب بالضم و در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از شب و بیضیها
زر مراد از کواکب و با استعمال اہل فرس سیم و زرباک بمعنی آمدہ و عقاب آتشین شہر عبارت
از آفتاب عالم تاب **لمعنی** یعنی شب گذشتہ کہ کواکب بوقت سحر ہمگی بر آمدند و ظاہر شدند
پس از آن نا کہ آفتاب بر آمدہ آنہا را غائب ساخت و کیفیت بیضیہ از دہن انداختن **قصیدہ**
بالادیت خون خروس الخ نوشتہ شدہ و صحیف کہ اہل مطبع و مولو علی دی علی صاحب
و فرزند گنگ خود غزال بمعنی شب تحریر فرمودہ بر ہمگی ناظران شاہد معانی ہوید است کہ بارغی را
بیضیہ دہی قرار دادن لہبتہ مقرر معانی بدست آوردن است و شاید کہ در اطراف لکھنوی
غزال مجلا خطہ مولوی صاحب گذشتہ باشد کہ بیضیہ ہا سیدادہ باشد **قوله** خروس آکلمہ
خروشان شد کہ این نہ بال طوطی را نہ بہان شد بال طاووس از نیب باز زرین **اللغة**

خروس نام جانورست معروف که اکثر بوقت صبح باوازمی آید و نه بال طلوع عبارت از افلاک
تغیر اعتباری و بال طاوس مراد از شب باعتبار بودن کواکب که قائم مقام دایع طاوس
باشد و خلیفه صاحب بال طاوس اشاره از کواکب تحریر فرموده و بجای بال نسخه یا معنی یار
نیز دیده شده درین صورت طاوس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین بر مراد از آفتاب
باعتبار شعاع المعنی یعنی خروس آواز کرد و هرگاه خورشید برآمد و شب معدوم گردد و دیده
درون بلبله خون شد مدارای خواجه در بندش بد که آن عنایت فردوسی که ریزد از دیوان
کوثر اللغه بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز معنی صراحی و خواجه معنی خداوند و توران
القاب سادات است و تیر غلام خصی لیکن مشهور بمعنی خواجه سرست از بهر عجم و در اینجا مراد از
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف المعنی یعنی اسی ساقی صراحی باعث کمال اشتیاق
سیکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که منع هستی است و از دیوان کوثر می ریزد و در بند کن
و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون در آن ظاهر است و بجای خواجه نسخه خوری
مطلوب نیز یافته شد **قوله** پیجام زردی را از ان برطاس سبز آرد بد که از دست چشمان بلبل
گیری می احمد اللغه سیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان معنی
سبب و طاس سبز کنایه از فلک و سیاه چشمان کنایه بچوبان المعنی یعنی جام زرد آوردن صبح
برطاس سبز فلک ایما یا بمعنی است که تو اسی ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
سپید و زرد و سبز سیاه و احمر صنعت تشاد و بکار رفته **قوله** ز فرق رنگی گریان فتد و ستار سجا
چو باز آن رومی خندان بند بر سه کلاه زر اللغه فرق بفتح معنی سر و شب را رنگی گریان
باعتبار بودن کواکب یا ترشح بنم گفته و ستار سیاهی کنایه بجاه و رومی خندان مراد از
روز باعتبار بودن صبح صاوق یا عبارت از خورشید باعتبار تعاقب است و کلاه زر مقصود
بافتاب المعنی یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود **قوله** بدست آرا صنیع
که در اینجا شادی بدیگلی خشت سر خم بهتر از صد تاج کند **اللغه** جام بدست و معنی هر که

اگر گفتن جام است و کلان اکثر شست را بر خمر شراب می نهند و معنی بیت ظاهر است **قوله**
 غنیمت دان تو ایندم را که دور جام مینائی نه دارش ماندنی و ارانه قصرش ماندنی
اللغة غنیمت دان معنی هفت دان و اشاره ایندم بسوی زمانه قریب که الحال موجود
 است و جام مینائی عبارت از فلک و دوران مراد از گردشش نیست و ضمیر هر دو شین
 بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا و ثانی بجانب قصر راجع است و دارا یعنی خانه و دارا
 معنی گذشت و قصر لقب باو شاه روم است لکن در اینجا عبارت از بادشاه کلان است و
 جناب خلیفه صاحب تحریر فرمود که در اینجا قصر اول مقصود است تم کلامه و فاعل ماند و دور
 جام مینائی است **لمعنی** یعنی دم موجود در غنیمت و نهسته بعیش و عشرت باید پرداخت که
 گردش فلکی دارا و قصر قصر را که بادشاهان عالیشان بودند گذشت پس تراجه اصل است
 که خواهد گذشت **قوله** کنشت نامرادی نیست الا محلس دنیا پو بهشت جاودانی نیست
 الاحضرت داور **اللغة** کنشت لضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تاسی قرشت معنی تشکله
 و معبد پیو دان از برهان و اضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است
 و حضرت معنی حضور **لمعنی** یعنی محلس دنیا تجانه نامرادی است حضرت بادشاه است
 قدیمی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح مدوح بکار برده **قوله** و معبد امام حق
 محمد شاه بن تعلق پد که ظل رایت ریش بود چون صد شه خاور **اللغة** و معبد معنی حاکم
 زمان و امام حق اسی پیشوای برحق و محمد شاه بن تعلق بدل است از و معبد و ظل معنی سایه
 و شه خاور کنایه از خورشید و صد مراد از بسیار است **لمعنی** یعنی آن داور مالک زمان
 و امام برحق محمد شاه بن تعلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس
 دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه رحمت ما بود اندم که
 آید در برم و لبر پد اگر چه بازم از غمره جرعت باز ندانم **اللغة** حرف چه برای تعظیم است
 و باز معنی بار دیگر و میثم متصل با **لمعنی** مرا است و از سر معنی از سر نو و اگر لفظ چه را با حجت متصل

در چرخها و جراتها تجنید ناقص بکار رود یعنی چه قدر باشد و آن دم که معشوق در برین باید اگر چه از سر نو
بار دیگر نیز از تیره غمره جراتها بر سرم زند قوله برای شوری بخت لبش در پسته در پسته بد برای تلخی غم
ناتش رسته از شکر اللغه یای شوری و تلخی مصدر است معنی شور کردن و تلخ کردن و پسته بیا
قارسی مکور مراد از دهن و دُر ثانی بالضم است و در بنجامر او از دندان و در پسته و در پسته تجنید ناقص
و نبات معنی سبزه و در بنجامر او از خط و معنی شیرینی و محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بخت یعنی
بد بختی است و در پسته لب در دندان بستن کنایه از خمیدن است معنی یعنی برای بد بختی بن معشوق
نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی غم خط از لب او برآید و جناب مدوح تحریر فرموده که برای لب
بخت من آن محبوب در دمان دندان با چون مروارید برآورد و هم کلامه قوله صبح جیت را دو ختر
و در دو ماه نو بد خبی باغ عذارت را دو لاله و در نیلوفر اللغه زهی و خبی هر دو از کلمات تحسین است
و در صبح جبین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو ختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو لب
و دو لاله کنایه از هر دو رخساره و در نیلوفر اشاره بهر دو زلف و در بنجامر او از نیلوفر سواهی گلی مراد
که در آب روید گلی است دیگر که بیازه آن بر درخت دیگر سپید و آن نیلی باشد از چراغ هدایت قاطع مراد
در شاهنامه سمعیل صفوی گوید سپهر محکم بدوشن نیلختان و در نیلوفر که سپید بر درختان قوله
زهی ترک کمان ابرو که چشمت رست پیوسته و سناهاگر دیگر و دوهند و طفل بازگیر اللغه
حرف را در کلمه رست معنی برای و پیوسته معنی مدام و معنی دیگر و محل ایهام و سناها عجا
از فرکان و دوهند و طفل باضافت مقلوب ای و طفل هند و مراد از هر دو مرد یک چشم که سیاه باشد
و باز گیر میناسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده المعنی یعنی ای معشوق محبت ترک
کمان ابرو هستی که برای چشم تو مدام و طفل هند و که سناهاگر دیگر و خود سیدار زرباز گیر
و شتاب اند چون درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکما پیشین است اقتضای تشریح علم
نکور سیدار و نه استحسن افتاد که برای افاده شائقین فن پنداندی ازین علم بر نگارم و یادگار
خود بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم بعد جمیع صنایع مصنوعات و بخت شافع مخلوق فاصلو الله علیه و آله و صحبه

می گویند بر اعضاء محمد عثمان عفی عنه که بهنگامیکه بواسطه تدوین این کتاب در سرم نهاد
 با ذخارت جمله علوم و فنون و ترجمه آن از سانی به سانی می پرداختم اگر چه اتمام هر کار با عانت و زحمت
 مسکه روزگار است الا در تفاوت درجات آن احدی را نیست مجال انکار برین قیاس از جناب است
 معونت بروقت مناسب اشتیاق این مسجید ان بهم میرسد بصدقش اینکه درین ایام بطالعه نسخه سوم
 به ذخیره کنند رانیون موفق گردیدم نسخه دیدم از عجایب فنون غریبه مملو و از غرائب معجز
 عجیبه محشوقه تا امروز خازن روزگار از نظر اغیارستور داشته و چرخ ارزق فام نقوش کنوز و خزان خود
 در اوراق آن نگاشته دیده خرد و در بین مثالش ندیده و گوش صاحب یقین مانندش نشنیده و مطلق
 او نقش نکات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث
 معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلبا از فوائد آن بی بهره مانده بودند خواستم که تا
 دلفریب از انقباب حجاب بیرون گردانم تا سایر اصحاب دانش و شنش از پرتو انوار جمال با محاش
 سفید و کامیاب شوند الحمد لله که بمیاسن الطاف الهی باندک فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
 طالع گشت و جمال ترتیش غرور رعنائی بنان عجایب است لشدو معصم بامه بعد از فتح عمود
 استماع نمود که در آن نواحی دیریت قدیم و حصنی است عظیم منسوب بالنطیوخوس که تلمیذ سکنه ذوالقرنین
 فلیقوس یونانی است جمعی در آن دیریاکن شد و محافظت آن بتغول اند و نظیر ایشان آن بامشتمل بر
 چیزی از آلات و اثاث انبیاست علیم السلام و النطیوخوس حیت سکان آن در ضیاع و عمار بسیار
 وقف نموده عهود و موافق از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک شعر
 سکنه آن دیر نشده بغیر تمخیر و تخریب آن نهضت نمایان و دیرا موسوم ببت الاثار نمود و چون
 عقیده مردم آن بود که بعضی اثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس نتوانست فتح باب آن عقیده
 معصم بامه بعد از استماع این اخبار رسولی با صاحب دیر فرستاده اخبار نمود که مراد او فتح باب
 آن دیر است تا مشاهده کنم که سبب محافظت آن چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در انجا مخزون است
 فائده در محفل گذشتن آن نباشد بلکه وصول آن باریاب استحقاق و صاحب انفس نهیب باشد و حالا

ماستحق آن هستیم اصحاب و میلّت نوشتند تا بعض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از انظره جوی
 شانی یافتند روزی چند بخت وعل داشتند معصم تکبار رسل کار برایشان تنگ کرد ایشان اظهار
 عهود و وثیقه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس باز منصرفند و در واقع ویرانیم معصم باید بعد از عهود و عهد
 بن حاجب علی ابن احمد الخج و محمد بن خالد مهندس را فرستاد و امر تقبیل حال آن دیر و شخص شایکی در اجاست
 نمود ایشان بدید و آمدند چند آنکه جستجو نمودند چیزی در آن دیر نیافتند استعجاب غریب نمود و گفتند که
 اگر افعال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در اخای مافی الارضیه
 چون عزم انصراف و اراده محبت با میخورد نمودند تا آنچه مشاهده در آمد و بود بعض رسانند محمد بن خالد
 مهندس گفت ای قوم این خانه را الطیوخوس عیث بنکرده و صاحب با محض آنکه بگوئیم در این خانه چیزی
 راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تمام درین امر باید کرد پس بعد از تامل بسیار گفت آنچه بخاطر من خطور
 میکند نیست که سطح اصلی این بنا و اساع باشد از سطح اخل و این رزمیت مخفی و سیرت پنهان بعضی
 سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی باستی که تمام حالت دیر
 چنین بودی زیرا که ما شاید بکنیم که بانی دیر تمام در شتید و استحکام جمیع حالت نمود و گفتند ترا درین
 رای قوی تر است پس چون صحن دیر را ساخت کردند سطح اخل او را در ذرع یافتند و اعلی را در او زده
 ذرع چون حالت را باین بنیت یافتند از انجا سعادوت نمود و حقیقت از اباسیر خود عرض نمودند
 گفت سیرم که چنین بنای را خراب کنم و در آن چیزی نیامد و اینچنین بنابر ابی سو و هندی ساختن خالی
 قبجی نیست زیرا که از ملوک نیکو نباشد که بنای سلف را خراب کنند باعث عداوت شخص و قتل
 موسوم با ثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معصم باید در خواب دید که مامون باید
 میگوید که یا خا و هندی که در آن این را که ذخیره کند روز و القرمین که علم ارسطو و حکم
 در آن است درین دیر است معصم از خواب بیدار شد و محمد بن خالد مهندس را طلب نمود و حکم
 بهم آن کرد و سبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود محمد بن خالد با چهار صد کس تقبیل
 آن بنا متوجه شده ساعی جمیده تقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر از وز حالت دیر را بنید و خندیدند

با هم و حسب الوجوهی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه موجودات باوست و از و ظهور آمده عالم نور و ماضی
 و عالم استحال و تغییر و علت کل ممکنات و مدبر عوالم عناصر و افلاک اوست و از جلال قدرت اوست
 که نقوش خاشعه و محلول لامعه از او را که صفات و فهم ذات او عاجز و قاصر از بل بجا جمیع کمالات
 و احداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست و لمعان انوار او منزه از الوان و متبر از
 الایش اکوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثافت جسمانیه مصون و محفوظ اند و کل صفات کمال از
 اشعه تجلیات او ناشی شده و هر کمالی نسبت بانقضان است و ذات او بری از صفات و متغنی از القای
 زیرا که اطلاق القاب صفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست و قوه بشریه و تمجید
 قادر بر زیاده از بین نیست که گوید هو و لا هو الا هو سبب تالیف این کتاب اصطفا^{است}ی
 با اسکندر و القهرن فیلقوس گوید ایها الملک بعرة الهند و موقع رفیع تو و جلال مقامی که نفس
 ارفع ترا محل جلال کمالات در آن مقام ممکن می بینم و باستکمال فضائل و کمال و شتمان جمله صفات ملوکیه که
 تو از زنده و زیمیده آن بوراث علم حکمت سما و بیستی که و بعیت نموده است آن حکمت را بر سر کبر و بر سر
 بحری و قتی که دانسته آنچه خواهد شد از حال خلائق و مال ایشان بطوفان و غرق و بعد از طوفان بر سر
 آن از سرب بحری احدی قادر نبوده الا بلیناس و سن از و اخذ کردم و استفاده آن نمودم و در محفل گرد می
 مذکران طلب اللسان شدم و بسمع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقد و نیه و ملک مکرر از
 سرب طلب آن نمود و به تشریح و تالیف آن امر فرمود چون فلک را بر شکل که صلاحیت ظهور و قابلیت تحریر این
 کتاب باشد نیافتم به لعل و عسی تاخیر نمیدوم تا وقتیکه بران مطلب ظفر یافته فلک را در اسعد اشکال مشاهده
 نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود تقدیم رسانیدم تا متع از فوائد آن برداشته مغرور و مکرر دار و اما
 وصیت و حفظ و صیانت این کتاب مبالغه در استتار آن از رویت نامحرمان چه کار کنم که بشافه مکرر
 بعض ملک رسانیده معاهدات طبله ستودنی گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم و سبب حصول
 مطالب علمیه مقامات فیه و مراتب ارجمند و منازل بلند است و شتمل است بر عشره فنون ترقیب اند
 فن اول در اصول مقدمات این علم فن دوم بذکر اصول صنعتی بهر اکیست فن سوم

در ترکیبات سمیات و آداب و قواعد آن فن چهارم در ریاضات غریبه کثیر المنافع که از ضررات این
سموم خلاصی دهد فن پنجم در صفت حرز طلسمیه که اکثر امراض مزمنه را نافع باشد فن ششم در صنایع
کواکب سبعة فن هفتم در کفر فنون متفرقه از طلسمات و غیر فن هشتم در نجومات کواکب ابواب عطف
قلوب و فوائد متفرقه فن نهم در خواص نباتات فن دهم در خواص اعضای حیوان و مطلق
ششوفیه محمد عثمان قیس میفایم اصل کتاب با اختلاف ترتیب فنون مذکور تجامه مندرج ساخته الا در
بعض بعض مواقع از دیگر کتب چیزی ستزاد نموده برای امتیاز ناظر بابت اللفظ مستند ادواتها لفظ فقط
مندرج گردانید چون این کتاب بر علوم خمس کیمیا و لیمیا و یمیا و میمیا و میمیا شتم است
و هر پنج علوم را نظر مبتدای و حروف همیه مناسبتی نامه و مقارنی کامله حاصل است لهذا این رساله را
موسوم به حواس خمس گردانیده مثل بر یک مقدمه ای فن اول از اصل کتاب پنج حواس یک
خاتمه ساخته مقدمه ای فن اول در اصول مقدمات این علم ششونو مراد از علم در اینجا علم
است که هیچکس از دستغنی نیست و این کلیه در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضیه موجود
عالم سفلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم سفلی همیشه مستغفل از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم
واحد متصل با اتصال واحد و متصل است بطور بعضی اجسام و به بواطن بعضی بدین صورت که متصل
بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بفلک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک باشد
چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعاً متصل به عالم فلک اند پس باید که عجب نه نماید و غریب در نظر نیاید
عالم عناصر از عالم افلاک تخصیص غصه و آنکه خالی از شغافات کواکب نیست و وصل است بقوام اجسام ارضیه
ششونو نیز اعظم را جلالت قدر و عظمتش از آن زیاد است که ما محتاج شویم باثبات تاثیرات وی در
عالم کون و فساد زیرا که فاعل ظاهر فعل است در عالم علوی و فعل فاعلش در عالم علوی نیست هر گاه یکی از عل و
مشترب و میرخ مقدار ثلث دانه از او دور شود و مبط کند از علای نطق فلک تدویر بسوی نطق اولی
در نوبت لامع و راجع و نمودار شود از تخمیت ضعیف الحال باشد اما زهره و عطارد در اثمن رطبی است عجیب
که زهره دور شود از ثمن زیاد از ثمن فلک و عطارد دور کرد و از ثمن بیشتر از نصف سبع دانه هر گاه

میان شمس و یکی از عطارد و یا زهره بقدر مذکور بعد گردد اگر پیش شمس است سریع تر شود و در سیر خود تا نزد
 به شمس و ملحق گردد و با محترق شود و هر یک از این دو کوکب مقدار شمس شوند یکبار رابع و یکبار مستقیم
 و انحاء بدین ترتیب پس مرکز فلک تدویر بر هر یک از زهره و عطارد و مقدار شمس ابتدا و مستحکم حرکت
 شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کوکب خمس است اما اثراتش که در قرب او شمس
 و نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور و بعد از آن نور مطلقا از شمس باشد و از اینجا است که ظهور شمس
 شمس سبب حیولت است مابین بصرو سائر کوکب و رونق از او سائر کوکب باطل گرداند و شمس محبت
 ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به غیر غلظت
 و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الارس اقرب باشد نسبت به
 آن بلد موجب احتراق مواد جلوه ایشان شود و بعضی که محل نقیض حیوان تواند شد و آن مواضع مثل
 براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس نقیض محال است و در حالی آن براری که نقیض شود
 الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق افزه ایشان شده سودا ویت و در آن
 ایشان غالب گردیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول اسواد اقل است از خط استوا چه تاثیر شمس
 در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنا بر این چون اهل اقلیم دوم
 اسود اجز باشد و اقلیم ثالث و رابع با اعتدال قرب بود پس عدل افزه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
 که تاثیر شمس در این اقلیم بغایت اعتدال است ای شمس از سمت الارس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه
 نزدیک بنا برین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صو جمیده و کما ذوی العقول علی سبب تقاضا
 شده اقلیم خامس تاثیر شمس در او اقل است از اقلیم رابع بنا برین تولید و بیخ در این اقلیم و در طبایع
 سکان اقلیم النضج باشد از رابع اقلیم سادس و سابع افزه سکان این هر دو در کمال فحاجت است
 دلیل بر این غلبه برودت و رطوبت افزه و بیاض الوان و زرقه عیون عدم کثرت شمس ایشان است
 از روی استدلال با اعتدال بعد از آنکه سبب این نیست که چون شمس در برج جنوبیه باشد بغایت
 از ایشان و اثر شمس در آن اراضی در غایت ضعف است و چون در برج شمالیه شود الاضا بسیار دور است

از سمت اراسر مکان ایشان پس هیچ وقت شمس با سکنه سادس باع اثر معتدبه نباشد تا تبدیل هوا و
تغییر مزاج ایشان لطویر آید بلکه معظم اوقات ایشان ششاست شش و اختلاف اشکال و صور خلایق
باعتبار افعیل شمس است و این عظم سباب است اما اختلاف اخلق خلایق تابع اختلاف انزجه ایشان
مثلا علومت بنود قتل و حرق نفس خود بدست خود از اهل اقلیم شمالیه و ثلث و رابع نیاید و همچنین قیلت
غیرت و نخل که در اهل اقلیم سادس است در اهل اقلیم جنوبیه که مائل بوسط اند اصل نامی باشد و از نجاست که کما
وصحت اوراک و اعتدال اخلق مختصه اهل اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس نباتات
و بودن او علت وجود نباتات امرست ظاهری زیرا که سائر نباتات مطلقا در کمال خود محتاج بتاثير شمس اند
اما وجود بعضی نباتات در بعضی بلد و در بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی
حاره روید و اترج و لیمو و سونبر و آنچه امثال اینها باشد در بلاد بارده و نروید و بر این قیاس در اقلیم اول
افاویه هندیه میروید و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که و راسی خط استواست اشجار فواکه و حشائش
روید که کسی شناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض و صعود و پیذا و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بجا
و اهویه و عادن اما سبب تولد باران از تجارات اصلاح حال انسان حیوان است و حدث این از شمس
امرست ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات نیر عظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چشمتس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه میباشد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و مجردت که سبب
قرب بعدتس حاصل است چنانچه فیل و نیلم و غزال مشک و گکون در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودا
تولد یابد که عظیم انچه و طویل العمر غالب باشد اینهمه که شمر دیم بلا شبه از احوال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت جل شانه شمس را در کل عالم افعیل عظیم القدرت قاهر القوت گردانیده و در عالم علوی که عالم نقاد
و دوام گویند و در عالم سفلی که عالم تحاله و تغیر نامند اما قمر در مد و جز را تاثیر او محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بدانکه بلاد بحری که بجا ران بد کند چون قمر از افق آن طالع شود آب بجا رانند و قمر

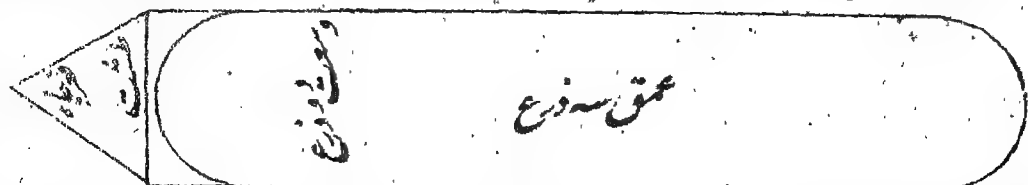
و لا يزال آب در جزر و فقصان باشد تا قمر غروب کند پس لایع شود تا آنکه قمر سمیت قدم بر آب و
 مسامت شود و هرگز عالم بر تحت الارض اگر چه فی الحقیقت بمافوق الارض است پس آب جزر کند و
 رکوب قمر باقی شرقی پس عادیکن چنانچه یاد کردیم نیست حال قمر ابداء ایضا از حالات قمر است
 که هر کس که ترصد علم باحوال درضا و فقه اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کند باید که نظر
 کند مثل کد و دخیار و خرپزه بر بند که نور ایشان از نور قمر است خصوصاً وقت زیادت نور قمر که
 وقت تحال نور و ضیاء آن باشد بدستی که درین لیالی منوی ظاهر کند چنانچه در شب واحد بر هر
 کس ظاهر گردد که بغایت الغایت تفاوت کرده است و این از ان جهت باشد که موثران نبود مگر قمر
 پس انیمه آثار و ال است بر عظم حال قمر و اینکه قمر در حقیقت ناقل آثار عالم علویت بسوی عالم استیحا
 و تغیر و مابیان نموده ایم که فاعل عظم که افاعیل آن معقول و محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
 آثار و شریعتیم اند که الکب جسمه ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگر چه در عالم استحال و شوائب
 اما بنظر تطویل اقتصار بیان آثار کوکب نموده ایراد شالی خام و گویم که از جمله تاثیر زهره و عالم است
 که هر که نخلخ کند زهره در برج حوت باشد و قمر در قوسدیس زهره ای در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
 و زهره در ثلثیت ای در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره
 و بعضی مواضع مذکور بشرطیکه یکی از خسین ناظر باشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان
 اتفاق لغتی و محبتی افتد که جمیع خلاقی در تعجب افتد و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بسبب یاب
 یا به عقری برج مقابل او باشد یا در برج او و در ظل مقارن زهره بود اما مقابل و از بعضی مواضع مذکور
 و شتری ساقط باشد با تحقیق خمس شود آن تزویج و این حملت و کمال نخواست بود چنانچه قمر عظیم
 بر میان زوج و زوجه دشمنی بجای رسد که احوال ایشان اقبح حالات مروم باشد یا کسی که
 شبه کند و این که قوا طیبعیت قوی می شود و بقوت قمر و ضعیف میگردد و بصغف او نظر بحال قمر و قوتی
 که مقارن زهره باشد در برج ثور مثلاً نوره که عادت آن جالست بر شرون و سحر محال کند اصلا
 آن نوره مونس تر و داز آن از بدن نکند بلکه اثر در سوتناید و از موضع بر نیارد و اگر اثر کند

همچنین اگر عادت جاری باشد برکندن ممکن نباشد کنه در وقت الا بالمشهد و قصب کشی محسوس
 عظیم و بر این قیاس اگر اراده شرب و واکند که عاده برای دفع مواد متبرک و سبب دفعه فحید باشد و بر
 اثر کند و اگر کنه قلیلی به صعوبت تمام بدین وجه که در وقت طبیعت قوی است بوجه قایت میل قوت
 قمر در شرف یا بودن قمر باز هر چه او و پیسه و قتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
 صغف بود و قادر بر ساکن مواد بود زیرا که طبیعت اخلاط را میخواهد و بوجه قوت خود از تحلیل و زدن
 و اخراج مواد در وقت مانع آید و ضعیف شود و در عمل و عاجز گردد و از اخراج ماده بالبطریق عادت
 همچنین و قصب کشی در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجب قوی باشد بر دفع مهمل
 قوی عمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دو است مجلس عمل کند بیش از پنج یا چار واقع نشود و گاه باشد
 که مطلقا تاثیر نکند و معینا ضرری که عاده جاریست بر تاخیر تاثیر و از احداث حرارت و بیست و نه
 فلق و اضطراب اصلا بطور نیاید و بر این قیاس اگر کسی زرعیت یا غزل شجار نماید و قمر در برج جدی باشد
 یا عقرب باشد یا مقارنه زحل یا مریخ نباشد آن درخت نمونند و آن تخم سبز نشود و ایضا اگر طبعی
 بر سر بیماری بجا برود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل یا یعنی بیوت تخمین ناظر بر سر نباشد
 زهره قوی نبود و راحه طبع آن طبیب بشام بیمار زرد و اثر شفا از معالجه او برض عاید نشود و اگر ضربه
 این باشد مثلا نگاه قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمنزله این باشد مریض از آن طبیب رحمت
 و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی **شماره** این آثار و مثال بطور نیاید مگر از تاثیر کواکب است
 بعمل از نیاجات کسی که سزاوار عمل باشد و اراده کاری کند انشاع از این کتاب وقتی تواند برداشت
 و از این علوم شریفه زمانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات بر فعلی الهی که افعال و تاثیرات کواکب
 در وجاریست محافظت کند اگر چنین کند تحقیق که غایت حفظ مواد و صلیه کرده و تقنینی که قوای شفا
 از آثار کواکب متصله معین او شده و تحصیل مقصود او سرعت کند و زود آن مدعا فیل آید و اگر از آنجا
 اصول مواد مذکوره ایهامی جائز دارد عمل او باطل مقصود او مفقود شد و اصل مدعا فیل نیاید
حرف اول در بیان علم کیمیا مستر او **بسم الله الرحمن الرحیم** بعد ثانی که بافت

سرور انبیا صلی الله علیه و سلم میگوید که در راه این آن محمد عثمان بن عقی عنه که این اوراق چند
 از کتب معتبره این فن مانند شنبه و شنبین و غنیمت جابری و میثران و اشعار خالدی و طغرابی و
 حضرت موسی و غیر آن منتخب نموده بسی با کسیر عظم گردانیده ششمین مقدمه و یا شرف فصل ششم
 مقدمه در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن بدانکه علم صناعت کسیر کیمیا
 و در آن تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی بعضی نمایند تا حاصل شود ذوب و فضا از باقی فلزات
 میشوند ذوب اشرف اجساد است بدلائل اول انقاسی او اطول است از سایر اجساد و ثانی قبول آفات
 بدی که زیر که قبول غش در کمتر است از غیر او بنا برین این حسب را علو مرتبت و تمیزی است از سایر
 اجساد و مختص شده به نیر عظم زیرا که لون ذوب مشابهت تمام بلون شمس دارد و بعدش فضیلت
 از سایر معدنیات است و یکی از فضائل او نیست که قبول حاجت ذوب کند بی آنکه ضرری نقصانی
 یکی ازین دو برسد بنا برین فضا مختص به قمر گردد و دیگر آنکه فضا را نورانیت و اشراقی عظیم است و هر چه
 استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرف آن نخی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات تغییری
 و تبدیلی بحال شرف راه نیابد چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف اجسام مرکبه است لهذا
 حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردیده همچنین او به که اخذ کرده شود از بدن و اخلاط و رطوبات
 و اعضای حیوان و قتی که حکما تدبیر سازان نمایند بیرون آید از آن فضل او به و بالغ سمو می
 اعظم مرکبات که تاثیر کند در اجسام و غیر این را بر این قیاس باید کرد مستر او ارواح و انجبار
 از ریتی و نوشادر و اقسام گوگرد و انواع زرنیج و این چیزها معدنی اند و بر شمس قیام ندارند
 مراد از فلزات سبعة است یعنی ذوب و فضا و آرزیر و سرب و حیدر و نحاس و شمع یعنی جسد
 انقاس مراد از اجزای روابط است که میان ارواح و اجساد ارتباط دهد چه اسو و مراد از
 سیاه سرجان صحیح المزاج است که در اعمال کسیر اکثره جابجاری آید اصل بار و مذکر و قیاس
 از ریتی یعنی سیاه است اصل حار و مونس عبارت است از کبریت یعنی گوگرد و قیاس
 اول عبارت است از فضا یعنی نقره و عطار و دوروی و توتیا و ثانی عبارت است از

یعنی به زهره و ثالوث مراد از نخاس یعنی است شمس و رایج مراد از ذنب یعنی بند است
 میرج و خامس مراد از اقسام حدیث است مشتری و سادس اشاره باز به یعنی قلعی است
 زحل و سادس ایما از سرب است عقاب عبارت از نو شاد است علم صفر زنجیر و طلوعی است
 عروس گوگرد صراف تنگ تلخ اسد شوره تقطیر عبارت از آن است که اجزاء را با آب حل کرده
 محلول را بواسطه علقه بطرف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد حتی آنست که اجزاء با وند سنگ بدست
 بمانند تا یکذرات شود تصحید آنست که اجزاء را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نمود
 و لیهایی بر دو ظرف از گل و لته بنکند و ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر اجزاء بریده و بسط ظرف بالا
 نشوید آنست که اجزاء را در بوتۀ یا در قدحی با بوتۀ دیگر سر پوشش کرده و لیهایی بر دو بند نموده
 در آتش زرم گذارند تا شمع جمع آنست که اجزای مرکبه جالقی در رسد که با نیک حرارت آتش یا تاب آفتاب
 مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای شمع را بهوای سر گذارند باز مثل موم منجم شود حل آنست که
 اجزاء را در شیشه کرده زیر زبل سپ یا جای فنّاک و فن کنند تا مثل آب محلول شود و عقد آنست که محلول
 در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل عقد از جمله اسرار عظیمه است
 که جمیع تعقیات و فزرات بدین تدبیر بحالت تکرار عمل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
 بهشت مرتبه است و هرگاه از محقق و تصفیه اجزاء فارغ شوند نوبت حل و عقد میرسد و تعقیب آنست که اجزاء
 در ظرفی که مناسب آن باشد بجای گذارند که محفوفت در آن پدید آید و اگر مایه بود و آن نقطه و چاه تعقیب
 که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین نوعی است که ذکر آن کرده میشود و البته اولاً واضح
 مستوی زمین پدید آورده و هر چند در و چاه می رود که وحت سران دو ذره و عمق آن سه ذره باشد
 بعدش در و از آن یک بابک اندوده و حکم نمایند که شفاف اجزای ثابتۀ مطلقاً در آن واقع نشود و هرگاه
 اراده کنند که جهت تعقیب چیزی درین سیر کنند باید که آن چیز را در قدحی کرده و در قعر آن چاه گذارند و در
 بالای آن قحط بزرگ که وحت آن برابر وحت قعر چاه باشد سرنگون گذارند و بالای آن شستند و بزرگ
 خردا صفر نیز چند نکه بر سر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این بلای تعقیب دهند و هر روز بالای آن بل

بهفت بار پول کنند هر نوبت مقدار طلی و هر روز دو بار آب سرد بر بالای آن ریزند و صورت چنانچه



و قتیکه شخص شود و اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قیج را و هر چه در او باشد دریا
کرده سختی تلخ نموده نگاهدارند خواه گرم افتاده باشد خواه فی و بعد تخم مورچه هر چه ممکن باشد اضافه آن کنند
و برابر وزن مجموع یا معضل کوفته مضاعف بیا میرند یا میرش خوب پس همه در قیج کرده سر قیج را
پوشند و در چاه تعصین گذارند مدت سبت و یکروز بعد از آن سر را باز کرده و طبقی کنند تا وقتیکه
شود و در قارور کرده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب از ایهامی مستخرجه تنقیه
اجساد و تطهیر و اسخ ایشان است و این آب موسوم به صابون است ترکیب بگیرند صدف
صفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر واک آب ندیده و برابر وزن مجموع استخراجی سحی بر
اقرانید و اولاً هر یک جدا جدا کوفته بخته تیار کرده بهم آمیزند و بعد از آن در حوض انداخته چندین
آب بریزند که چهارگشت بر بالای آن باشد و گاه گندمی بهوسه در میان آن آب کنند و شام
درختان بر بالای آن چندان گذارند که به پوشد و تا بهفت روز مجال خود گذارند و بعد از آن سر را
برداشتند و راهی که بخواهند دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه بخواهند بگیرد و از آن گاه
بوقت حاجت بکار آید **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقور یا ل ترکیب بگیرند صدف
جزوی واک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو
جدا جدا نرم صلابه نموده با هم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بریزند که بر
او ایستد و گاه پنج ای پال بالای آن بکشند چندانکه بیوشد و بهفت روز گذارند بعد از آن شاخهای در
سر را باز بپوشند و پس از بهفت روز راه حوض دیگر کشانند تا خلاصه آن تمام و کمال حوض دیگر
فصل سوم در استخراج آب ثالث مسمی بزغاسیوس ترکیب بگیرند نمک سفید نیم
نوشادر یک طلی واک یکصد و سب طلی آب به پزند تا چهل طلی ماند بهمین قاعده بهفت نوبت تکرار

تا از بلغم هفتیم بچل بطل ماند از آتش برآورده صدف محرق سائیده چندان بروریزند که مانند خمیر غلیظ
 گردد بعدش برابر وزن او یکک و سدس وزن او نوشا و سدس وزن آن زرنج زرد و برابر
 وزن آن گوگرد زرد و برابر ثلث وزن آن اشخار همه را جدا جدا صلایه نموده بهم آمیزند و از آب
 چندان بروریزند که هفت بار معمور شود بعدش سر او را پوشیده مدت سبت و یکروز گذارند
فصل چهارم در استخراج آب رایح سمی بطریقی که ترکیب بگیرند براده خاص و براده پیچ
 و براده رصاص اسود هموزن و با سرکه شراب که صعد باشد خنقی بلغم کنند پس سدس جزو نوشا
 و سدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده با آفتاب خشک کرده بر اربعه اجزا نوشا و سدس
 وزن مجموع زرنج اجمرد و ثلث وزن آن گوگرد زرد و شش حصه برابر جمیع اجزا الک و برابر مجموع حصه
 سوخته همه اجزا را صلایه تمام نموده آب زغریس بروریزند هفت بار مقدار یک بالایی استند
 پس حشایش بتوعمیه یا سه برابر سه حصه آن اضافه نموده در حوض گذارند مدت هشت روز نشیند
 این آب بغایت قویست مہلک و قتال کل حیوان بجز دلس و س و رائحه آن در داغ ضرر عظیم کند
 بنا بر این بر سر علیہ السلام می فرمایند که باشد عمل طریقی را باید که اولاً پنبه تر کرده کافور و گلاب
 در گوش و بینی گذارد تا داغ او از اخفات بخارات این آب مصون و محفوظ ماند خواص در کوزه
 ریزند و سر کوزه بسته بهر عضوی که گذارند آن عضو یک ساعت مضحل گردد **ایضا** بهر حیوانیکه در
 فز و در مقدار نصف ساعت آنرا مضحل و گذاشته گرداند **ایضا** اگر در ششم خسته چکاند حدقه او گذاشته
 شود حیثیتی که نداند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چکاند مورث تشنج و مانع گردد و حیات را
 منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یا مس در و فرو برند و کشب گذارند سوخته گردد و بشابه که گویا
 در تشس سوخته اند باطن و ظاهر کوزه را و فوائد این آب بعد از این ذکر خواهند شد **فصل پنجم در بیان**
 استخراج جوهر ستود و قوت میخ ترکیب بگیرند خون آدمی در حین خروج از رگ که گرم باشد
 پنج رطل و اضافه کنند بر و خون بزرگ که گرم باشد بعدش قریح نسیق کرده بر سم مشهور تعطیل کنند و نکند
 ازین بکشد درم و خون حمار و فرس که بقصد اخراج کرده باشد خمیر کنند این او ویه را اشخار و نوشا

ده جزو و زاج سه جزو و نمک دو جزو و بعد از آن زهره بزرگ یک جزو با پوست تخم مرغ نرم صلا کنند
 و با هم سخته و بعضی گذارند که آفتاب در وقت روزان خون ناب چند آن پریند که بالاسی آن بایستد
 و مدت سه روز گذارند و بعدش زاج قهرسی بنیکو بقدر خواش کوفته نرم نرم صلا میکنند و برابر آن نوشا
 بگیزند و بول حمار آن مقدار که هفت بار بموکن بگیزند و یک شب باز روز و آفتاب گذارند تا از آبی جدا
 شود مانند خون احم الکون و برابر وزن آن خون ناب بر و اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نموده
 هفت روز گذارند بعدش یک جزو نمک و یک جزو نوشا و نیم جزو گوگرد سفید را با هم سخته سخته
 بلیغ نموده سبب است آنکه سحر شود آب ریزند و به پرینداده درم بماند و بر محفوظ ثانی اضافه
 نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیزند زرنیج احم و زرنیج صفر از هر یک جزوی در مغفله حدیقه
 و آتش نرم گذارند تا بگذارد و بعدش کبریت سود و جزوی و زجاج مسحوق نصف جزو گرفته در
 ریخته یک ساعت و آتش حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و گذارند تا سحر شود بعدش با سرکه کشنه
 و سنگ صلا کنند و یک ساعت خوب بپایند پس از آن داخل محفوظ ثالث کنند و سه جزو و نه
 اضافه آن نموده در حوض مدت سبب و چهار روز گذارند بعد از آن نقضای این مدت راه حوض کشا
 تا خلاصه آن بخوض دیگر رود که جوهر است و عتقوت میخ است **منافع و افعال این جوهر**
 جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت درو نماید و سهولت قبول اکسیر کند
 چنانچه اگر خناس یا حدید را هفت بار سرج کرده درین آب اندازند و سنج و کثافت او را پاک کرده بیست
 او را به برده تخم صندل حدیقه از ذهاب و سنج ذوبان و گدخت او در کمال سهولت شود و نرم گردد
 و زود و بصلاح آید و اکثر افعالی که از طریق اس آید ازین جوهر نیز ظهور آید و اگر در این آب زرنیج داخل
 کرده یک شب از وی گذارند زرنیج را بنوعی پاک کند که از غیر این آب هیچنیم پاک نشود **فصل**
ششم در تطهیر زرنیج باید که زرنیج را در مغفله حدید نهاده با آتش نرم گذارند تا بگذارد
 و آب شود پس زجاج سوده در وریند و حرکت دهند تا نیک مختلط شود و بعضی را با بعل ال
 زجاج را گداخته بعدش زرنیج گداخته را به زجاج خوراند و پس از آن به بول آدمی یک شبانه روز

سحی کنند و از آب طریس چند لنگه اجزا را معمور کنند بهشت بار بروریزند و یک شبار و گذارند و شش
 آب را ریخته سرکه بقدر معموری اجزا بر و اضافه کنند و ثلث وزن مجموع آن آب کنند و برابر این سرکه را
 برابر مجموع اینها و باتش نرم بپزند تا تمام این آبها نشف شود پس بشویند زرنج را اول سبکه و بعدش
 بات شیرین و خشک کرده نگاهدارند **نوع دیگر** سهل از اول باید که زرنج را مقدار خود ریزه ریزه
 کرده و در مغزه آهنی باتش نرم گذارند و بعد از آن برابر وزن آن کند و سحوق بخوراند **ایضا** پس
 وزن آن نوشاد رنجور اندامه اعلی این صفت را احتراز از بر آنحه واجب است چنانکه در سولج مینی خوبه
 لقطران آلوده گذارد پس از آن باتش بر آورده مقدار ثلث وزن او شب و ربع وزن آن زیق اضافه
 کرده سحی کنند سبکه تنها و این سحی در سنگ باشد یک روز تمام بعدش شیر گا و ده بار چند لنگه معمور
 بروریزند در چاه تعین گذار دیگر و زوا چاه بر آورده اول سبکه و بعدش بهشت نوبت با غایض شویه
 تا صاف شود پس در ساینه خشک کرده نگاهدارد **فصل مقیم و تصعید زرنج مطهر** باید که اول
 برابر دو وزن او زرنج را زیق بخوراند زیرا که این حسن است فعل او را وسیع از جهت تصعید آن ابلغ
 و عملی که را داده شده زرنج را در آمال چنان تصعید کند که بیاض از ظاهر گردد و پس مطلب تمام است ورنه باید که
 آنچه صعود کند بردارد و باسد پس وزن آن نوشاد سبکه که صلایه کند بعدش سبکه بشوید بعد و برابر ده خا
 آخته بشوید و باید که براده بر نصف عشر وزن زرنج صعود باشد و زجاج سحوق برابر سدس وزن او پس
 این مجموع را با هم مخلوط نموده با نصف وزن زیق تصعید کنند و آمال که این تصعید حسن از تصعید اول است
 حسب لون و برق و اگر اتفاق نیفتد که لون و براق در مرتبه اعلی باشد یقینی خللی در عمل راه یافته که عمل لازم
 تا لون و برق زیاده شود و در مرتبه ثانی آتشی خدر کند که بسیاری آتش موجب احتراق زرنج است
 زیرا که زرنج طبیعت کبریت دارد **فصل ششم در تطهیر نخاس** بگیرند پارهای نخاس هر چند که
 آب شیرین بروریزند که معمور شود و به پهنه چون آب نشف کنند آب گذارند بروریزند چند آنکه پنج بار معمور
 و باید که عشر و ده روز در سنگ و عشر عشر وزن آن جلالت آخته بپزند تا آب تمام نشف گردد
 بعدش از آن آب چنانکه در این کتاب مایه او را چیده است یکبار در آتش سرخ کرده و بر وزن زرنج

اندازند این است لطیفه نخاس و از الیس و کثافت آن **فصل نهم در تبیض نخاس و تسمیه**
اوبه قضا این عمل از فضل عاملست که اولاً بر سر کبر افاده فرموده و بلیناس شنی کرده و او را بر سر
 نخاس مطهر یک رطل بگیرند و با تشن نرم گذارند بعد از آن اندک نوره ابیض و ده درم زنج سطر
 مسعود ملفوف بورق نقره خالص اضافه کرده مقدار یک ساعت بپسند بعدش برارند نقره پدید آید
 بآید باید که درین عمل اصلاح شک نکند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار بردن لازم
 و ثابت ماند **نوع دیگر در تبیض نخاس ترکیب** بگیرند زیتون نصف رطل و صلاویه کرده
 نوشادر مقدار ثلث وزن و زعفران یک صاص مقدار ربع وزن آن و سق بلینج یک شبار و زباج یک
 نماید اما وقت سق چند آن طریس بریزد که او را از قوام نهند از بعدش تمام این اجزاء را در کوزه محکم
 ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کنند بعدش در تنور ناخته گذارد و بعد مدت هفت ساعت برآورد
 کوزه را بشکند درون کوزه چیزی متحجر یا بدمانند زنجفر اما لون آن مانند لون زنجفر نبود پس باید که او را
 بیک روز کامل با بیاض بیه سق کنند بعدش خشک کرده با مسکه بیک روز بپسند پس از آن هفت بار مسکه بسیار
 شسته هفت بار دیگر با صاف بشویند و در سایه خشک کرده یک وزن آن زیتون اضافه نموده سق
 کنند بعدش با آل بناد و تصعید کنند چیزی بلون نقره بآید اما بیاض آن از بیاض نقره اندک کمتر بود
 بگویدم او را درست درم نخاس مطهر اضافه کنند قضا خالص کرده **فصل دهم در تلین نخاس**
 باختلاف اشکال افلاک تسایع اعمال سلوک و احوال گاه بی مختلف هم میشود لهذا در انتخاب هر عملی شعر
 ظهور آثار خمین باید شد زیرا که اثر خمین در قضا مصنوعه زیاده تر از پذیرست چنانکه در وقت مبارک
 صنایع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر مایع آید مگر و قنیکه او را با قضا خالص مخرج کنند سار علل او را تل
 و آلات و درایم از حاصل شود اما قنیکه منفرد باشد اولاً باید که او را در آتش سرخ کرده باب ملین فرو برد
 تا رفع سیوت او شود و در عیار کامل کرده **صفت آب ملین** بگیرند برگ درخت زرد و آلو شفتالو
 و برگ درخت امر و از هر یک جزوی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جز و شیر خرد سدس جز و
 آب شیرین در آن حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل حکم کنند چهارده روز پس بیرون آورده نیم کوزه

همان شیر خرد آب کند تا آب عذب اضافه آن نموده چهارده روز دیگر در چاه تعصین دفن کنند پس میرود
 آورده اوراق را نیک فشرده بکوبد و زیت که یکسال بیشتر بر گذشته باشد ریخته در چاه تعصین است و کوزه
 دفن کنند بعد از آن خوابانی که مقطر اترج بپاشیده باشد بر و اضافه کنند و در چاه تعصین چهارده روز دیگر
 گذارند و مدفون کنند در آن زبل بعدش بیرون آورند و شیت آب ملین و این سراسر که سیرت حفظ کن
 این را ونگا بهار **صفت مار لملمین** الا که بر که هرش کابلیاس خوانده باز می آید که سیرت
 از دیگر بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر
 شاخ بزرگ جزو و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر و بزرگتر از بزرگتر
 دیگر برابر جمیع خون و برابر آن روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک شب از نو
 و در روز ثالث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشرون آن زاج و برابر نصف
 عشرون آن نوشاد اگر زاج و نوشاد در باب حل کنند و بزرگتر از بزرگتر و اولی باشد بعد از آن این مجموع را در
 قرع نهب تقطیع کنند بدستی که بر آید از آب و سبی اللون مشرق که تلین خاص این فصل
یازدهم در بیان نقل خاص از بیات خاص به بیات و سبی شنو
 سزاوارترین احصای انتقال از بیاتی به بیاتی و سبی و فضه است بدین وجه که فقره مزبور غلط و سبب
 میشود بی آنکه حادث گرداند احدی بر آن کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقضی و فضیلت احدی پیدا شود
 بلکه هر یک از این کثیر الوزن غالب اللون باشد حال آنکه در وقت تانج هر دو مساوی باشند و دیگر
 سوخت طبعی بین هجای زمانه که اختن هر دو مساویست اما خاص شبه احباب و سبعة است با سبب
 از فقره سبب لون و باعتبار تساوی زمانه گذشت و **ایضا** قابل ملاحظه است و سبی است اما چنانکه
 فضه است زیرا که بیس در مزاج او غالب است و در خاص فضیلتی است که در فقره شیت و آن شبه
 لون خاص بلون و سبب باشد بدین وجه خاص قبول لون و سبب بیشتر کند و دیگر خاص بعد از تطهیر
 از اوساخ حسن اللون و سبب المنتظر گردد و دیگر القای توتیا طلا گردد و چنانچه سیرت کبیر گوید که
 توتیا را چون بان تدبیر صالح کنند و بموجب حکمت القا نمایند بخارین طلا گردد و در **فصل** وار و سبب و سبب

بشود که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ اینهم مطالب است باید که هنگام اراده تطهیر زهره
 در خانه خود و متصل زهره با اتصال قبول باشد و زحل در خانه خود یا در شرف بود ترکیب توتیا
 سه رطل بگیرد و یک شبانه روز در آب ثالث که از انزغاسیوس نامند بگذارد بعدش آب ریخته اولاً
 بسیر که بعد پس نوبت دیگر آب شیرین بشوید انگاه بر اضعف توتیا زریق و برابر ثلث اوزن خف و برابر
 عشر او توشاو باو جمع کرده بسایند بار و غن بیضه و آبش معتدل بچوشانند مدت هفت ساعت
 بعدش برابر عشر وزن آن مردار سنگ و برابر عشر اوزن بقی و مقدار نصف عشر او روختن اضافه کرده
 باب ثانی اسی قوریال بسیار نرم صلا می کند و بعد از سحی ازین آب چنان بروریزد که معمور شود
 و یک شب گذاشته صبح آب ریخته با سیر که صعد بشوید و متعاقب آن اولاً با نمکاب بعدش آب
 بشوید و خشک کنند و سدس وزن اوزن بقی و ثلث وزن اوزن خف اضافه نموده مجموع را با طهرین
 اسی کابلیاس سحی کنند بعدش بچوشانند باقی معتدل القوت یک شبانه روز پس از آن سحی تمام
 نموده اولاً باب اول اسی صابوس ثانیاً بسیر که ثالثاً باب صاف بشوید و بآنکه توتیا سی مطهر
 است بمنزله که منقلب گرداند سیئات نحاس را به سیئات ذهب بحسب لون و رونق و قوت و نیست
 ترکیب که بنچدرم توتیا سی مطهر را برست درم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد باید که صلا
 درین شک نموده حفظ این طریق نماید زیرا که این فصل علوم و اشرف ابواب است **فصل سیزدهم**
در تطهیر فضه و تخلیص و باباک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است
 جمیع بلاد که از انداختن آبش ملتهبه بعمل معروف صاف گردانند احتیاج با طهارت ترتیب آن نید
فصل چهاردهم در اکسیر فضه اسی جوهر فضه را منقلب بزمب کند و این منوط بر چهار قاعده است
قاعده اول بگیرد براده ذهب و وشتال و براده فضه و وشتال و نوشا و کیمشتال و کبریت
 هفت کیمشتال این مجموع را بسیر که شراب صلا می نموده سحی تمام کنند پس از آن بنچدرم زریق ملحق نموده
 سحی نمایند مدت یک شبانه روز بعد از آن در کوزه گل یا قاروره زجاجی کرده گل حکمت گرفته در توشاو
 ناخته نهند و قتی که قند شلیت مشتری بود و با جدی از نحسین ناظر باشد بعد از هفت ساعت بیرون

که کسی را در شک نباشد **فصل پانزدهم** در اشتداد کسیر بر دو قسم است یکی
 اکسیر معنیات و دوم اکسیر بابات اکسیر معنیات بر دو قسم است یکی اکسیر بنیض که آن فلزات
 ناقصه مثل ارزیز و سرب و جسد و زیتون را از مرتبه نقصان بدرجه کمال فضا رساند چه درین اجسام
 ماده فضا بالقوة موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در معادن
 با نشان لاحق شده بر مرتبه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجسام این فلزات
 پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود و لا محاله بر مرتبه کمال رسند و فضا خالص شوند
 که هیچ فرق در میان آن معدنی نباشد و مثال معدن باینرا و خشت پزان صادق می آید که چون
 حرارت آتش باعث اذیختن یا رسختن هاسنج بشکند و کامل شود و این بمنزله فضا و ذهب است
 که در معدن بجزارت معدن آفتاب قیام پذیرفته و جائیکه حرارت آتش کمتر رسختن است
 و معضعل و بد رنگ باشند و این بمنزله رصاص و سرب و جسد و زیتون و بقا می که حرارت گرمی
 آتش زیاده تر از کند و احتراق بسیار در اجزای خشتها راه یابد نشد شود که آنرا زبان هندی جهانان
 گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زیتون و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل
 اکسیر بنیض زیتون و زرنج و نوشادر و فضا و جبهیت عمل اکسیر احمد زیتون و گوگرد و نوشادر و ذهب
 مقرر کرده اند و این چهار اجزا را ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنج بمنزله آتش اند
 و نوشادر بمنزله باد و زیتون بمنزله آب و فضا و ذهب بمنزله خاک و زیتون و نوشادر بمنزله ارض
 اند و فضا و ذهب بمنزله اجساد و پنیرها نیکه بحالت ترکیب امتزاج در آن داخل کنند از قسم میاد و غیر
 بمنزله نفس است و نفس را بط است و در میان روح و جسد پس بنامی اکسیر بر روح و نفس و جسد است
 و بغیر این عمل تمام نمیشود و این تشریح است از اسرار و رمزیت از رموز و چون چهار چیز را برای عمل اکسیر
 اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج آن نیز چهار است **اول** سخی و دوم تصفیه سوم حل چهارم
 عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شد و هرگاه این اعمال با تمام رسد پس چهار قوت در آن چهار
 مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که بآنکه حرارت آن خیر مثل موم که خسته شود و دوم قوت

که بر هر چه بی از احباب و اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند سوّم قوت صانع یعنی احباب
 اللون را با لوان و اوزان مخصوصه فضا و ذهاب و آرد چهارم قوت ثبات یعنی احباب و متخلخل و کشنده
 را بحجم و عیافضا و ذهاب و اصل گرداند اینست باجمال آنچه تفصیل از زبان کمالان شنیده ام و یکت
 عجیب و غریب که از کمالترین مردمان این فن جاری می کنی کم و کاست در این اوراق درج میکنم هر که از بزرگان
 فرزند و نجب بدین عمل نادر برسد و اصل مطلب سیاب شود باید که مارا بدعای خیر یاد کند و آنرا مصاف
 بیجا صرف نکند و بعبادت و ریاضت کوشد و هر که نیت خیر نداشته باشد هرگز از دین عمل درست نیاید و
 با تمام زهد بآرزوهای ماکیان سیاه بگزیند مع چند زکری که همه سخوان با گوشت و پوست آن باشد
 و صحبت آنها قفس شبک عرض طویل با سعت و صحت از تحت چوب طیار کنند که آن مرغان بغیر غنا
 در آن قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار خجاک و چیزهای دیگر نیندازند و آت دانه اندر
 قفس میداده باشد و شرط عظم درین احتیاط از خاک است هرگاه ماکیان بیضیه دهند ماکیان بیضیه دار را در
 قفس دیگر بالای بیضیه بانشانند چون چه بآرند سفت روز صبر کنند تا بچه ها اندکی بزرگ شوند پس بگیرند که هر
 بهتر و دازده توله که بریت صفر یک توله زرنج و در قی کیتوله زرنج سرخ کیتوله زاج کرمانی کیتوله زعفران کیتوله
 کیتوله سبز و کیتوله زعفران نخاس کیتوله حبه کیتوله عقاب محرم کیتوله نمک طعام کیتوله این جمله ادویه
 باب لیون ترک کرده دور و سختی نمایند تا خشک شود پس با یک ساید با احتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
 بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و با سب و چهار ماشه آرد گندم یا تخم و تخون گوشت حمیر کرده و دانه یا
 ده چوزه یا بخوراند بچند روز نه بگیرد و هرگاه آن دار و تمام شود باز یک ماشه از آن دار و سب
 آرد گندم یا تخم و بگیرند و بدستور اولین حمیر کرده بچند روز بخوراند و بعد تمام شدن باز یک ماشه دوا بپاشند
 دو ماشه آرد گندم یا تخم و بدستور او این چوزه را بخوراند بچنین در هر مرتبه یک ماشه از آرد گندم کم نموده
 تا آرد بوزن دوازده انکاه هر روز یکجه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا چهار ماشه آرد
 همان یک ماشه باشد و در نوقت دوا ماشه از دوا بگیرند و دوا ماشه خون و چهار ماشه دوا میخورانند با
 و گاهی چوزه را از قفس را نکنند تا منقار بزین نزنند و پیشترهای دیگر نخورند که قصد عمل است

بطریق مذکور و با چوبها دهند تا بزرگ شده به تخم در آید پس پوست تخم های این مکیان دو آغوره و سه
نگ و سفیدی و زردی هر دو روز یک مائل بسرخ باشد پس بگیران بفضیه بار او بشکن و زردی
و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی سحارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیران را شغال سیاه
و در ظرف حدید کن و بر سر آتش نرم بگذار و بکشتال ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیاه مثل
شخرف سرخ شود و منقعه و قاع النار گردد و و از ان شخرف مثقالی بر بنر اشتغال سیاه دیگر
طرح کن که ان نیز شکوف شود همچنین تا بهفت مرتبه عمل کن بعد از ان بکشتال از ان شکوف ببارم
بر بنر اشتغال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که ان
بفضیه بار که چوبهای و آغوره بار اول داده اند بزم غمی بگذار تا بار و بگیر بجه با از ان
بر آید و ان بجه بار را بطریق معروف و استعمال کن تا وقتی که بزرگ شود
بر آید و دهن ان بفضیه باکی بجه بطلای صاف کند و اگر بخیال چوبه بار اجماع کنی و بکشتال از ان بر
مثقال از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دو ماده و نه هر دو را میخورانید باشند و
خوراک آن جانوران فقط گندم یا ارد گندم یا ارد نخود باشد سوای آن بجز آب دیگر هیچ چیز نخورد
اگر چه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سران آنچه که او ستاد فن با تعلیم کرده و فرود
نگذاشته ام اما کسی را که قسام ازل این نعمت غیر مترقبه قمت کرده باشد از دین امر سرانجام
خواهد یافت و اگر مقتدر ازل تقدیر او نموده خطی درین کار واقع شود که ان بکمال زرد و سرخ
نیاید قسم دوم عمل اکسیر که از نباتات باشد و این طریق اکثر معمول میباشد ان است از اجزاء
خواص اشیا برقی است از دو مقدس نقالی بعضی نباتات را چنان خواص نمیشد که قطره چند
از عرق آن اگر بفلات سرخ کرده یا ذوب نموده بنیاز نقره یا طلای خالص شود بعضی
از ان آنچه که تحقیقات را تم انجروف رسید نوشته میشود آگهی بفتح الف و تشدید کاف می
و کسر ان و سکون بای تخانی معروف گویا بیست که در زمین بکستان یافته میشود و بر گاو
مشابه بزرگ است مگر فرق همین است که اگر شاخها دارد و اگر برگ یا شاخش را بشکنند

شیرین برآید و آن کیشناخ هست که بقدر رو و وجب یا چیزی زائد یکم از ان از زمین بلند باشد و جهان
 کیشناخ برگ با متصل باشد مثل برگ های گل اما چون بشکند شیر از ان نه برآید اگر انقسم گیاه در گیتان
 یافته شود باید که آنرا اینچ بکنده و بپای خشک کرده باریک سفوف ساخته نگاید و بی وقت خود
 و حاجت بکتوله قلعی را گذاخته بقدر یک یا سه از ان سفوف بران طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود
 و دیگر تیلیا کند کسب تار فوقانی و سکون بای نختانی مجهول گیاهی هست که اکثر در زمین چرب و سیاه
 رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلند می آن زیاده از یک ذراع
 نباشد و برگهایش بصورت برگ دخت انبه اما خردتر از ان اندکی مایل به تیرگی گلش زرد و در
 جاییکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نرود و در بیخ آن گری مثل زمین قند برآید و چند
 ساخورد و باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آمار شود و آن گره را از سبیل بکنند و دیگر آلات
 آهنی برآوردن محال است چه آهن از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی در ان نباشد که زمین را بکند
 پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهوز زمین را بکند و بخشاک مثل زمین قند باشد
 و نگاهد از شاخ و برگ آن کوفته عرق بکشند و در شیشه با احتیاط تمام نگاهد از نکل و نل مقام که باخ
 متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص بیخ مذکور است
 که اگر بقدر یک حبه سرخ بر یک انار قلعی گذاخته اند از بقدرت الهی نقره خالص شود و اگر از ان
 گل بوته سازند و بعد خشک شدن در ان قلعی بنهاده با آتش سرخ کنند از ان گل نقره خالص
 شود و اگر بقرق برگ و شاخ آن گوگرد را یک وز سخی کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زائل گردد
 و اگر بکتوله از ان گوگرد قائم بر دو صد توله سیاه که در بوته کرده بر سرش غل گذاشته
 باشد طرح کنند تمام سیاه منقعه و قائم النما شود و اگر بکتوله آن سیاه منعقد بر دو صد توله نقره
 گذاشته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه از ان خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی گذاشته
 طرح کنند نقره خالص شود بعون الله تعالی تمام شد رساله کیمیا اسمی با کسر عظم
 حواس و موریان علم میا مستر ادبم الله الرحمن الرحیم بعد حمدی الهی بخت شیرینا بی

می گوید فقیر محمد عثمان قیس این چند بار از رسالت سر و شاد و سوسنیل که در این عراق و حجاز
 ابی عبدالله مغربی مشهور کتاب ابن الحلاج و عین الحقائق و الیضاح الطریقی فی طبع کبیر ابو القاسم احمد
 السهامی منتخب نموده است **سینجیل حیرت** ساخته شهاب کفیه سه و شصت و یک گره اندیم **مقدمه**
 و تعریف علم میا فقط **ش نو** که این علم را علم نیر خجالت و علم شعبات نیز نامند و اهل این فن
 قواعد و ابواب ارضی را با هم مترج سازند که از ان اثری عجیب و غریب رو نماید چنانچه اعمال خجالت
 سمیات و بعضی ترایقات و بعضی عجایبات پیدا کند **فصل اول در شمسیا** او این ترکیب است
 به حلقه بر سر فرماید که وقت نزول میخ از عقرب بگیرد خون او می بیند خورشید از رگ خواهد بطریق
 مضد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خیز از سپستان خرگرم بارند و از هر یک مقدار یک یک
 رطل گرم گرم آمیزند و برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته درو آمیخته با هفت پیفیه مدت چهل و هفت
 روز در جا بغضین گذارند یک گرم ازین برای اهلک شارب کافی است **طال یوس حب**
 پایت بر سر بگیرد زنج صفرد و نوشادر و کبریت صفر ساوی وزن و هر یک جدا جدا نکند
 نموده در سرکه مصدسه وزن برابران به خسیانند و یک جزو زریق و ربع جزو براده سرکاسبر
 کنند خسیانند اجزای اول را با و ملحق نموده روزی کف کنند بعدش باز برده گاو ساله خوب بکند
 و مدت چهل روز در میان زبل و فغن کنند بعدش از انجا برده و در قاروره کرده در وسط خانه
 تا یک سعلق او یزاند و دو لک وزن این برای اهلک شارب کل بگیرد و کافی است اما باید که ابتدا
 عمل ترکیب قدر در قران میخ یا اس الغول بوده باشد **نیش نیش** وقت نزول میخ
 است حسب پایت بر سر نچد رم فرغون تازه راستی تمام نموده نگاه دارند و اس و ذنب افعی چلی
 بسیار و دراز اب قطع نموده همان روز و باون نرم نرم بگویند تا چو مرسم شود و بر سرکه مصدسه
 یک ساعت و نچد رم زریق با و مخلوط کرده در قح زجاجی ریخته فرغون سوده در واقشانند و
 در وسط قح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبقی از انبیه بناده بعد گل نکند و زبل تازه و
 کنند مقدار دوره فلک بعدش این هم را برداشته در قح آینهی نگاه دارند برای اهلک سجدت چهار

و رنگ زن آن کافی است **انالیسوس** ایجاد می شود بطور حکیم است حسب حکم بر سر وقت انقضای
 قمر از اتصال زحل بگیرند فروع دو دریم ترکیب مالک و سام ابرص در درم و تخم مورچه یکد لک مجموع
 در یاون بقوت تمام می شوند و باب باور و ج چند آنکه او را بپوشید ضعیف اند و تیر تیر مذکور و زحل و زحل کنند
 و هر روز سه مرتبه بالای آن تاندیت چهل روز بول کنند بعد از آن برآورده در حقه مسی نگاه دارند و اگر در
 تخم مورچه متعذر باشد باید که در سوراخهای مورس که بریزند که موران از آن موضع تخم های خود را بیرون
 آرند بعد از آن بویض آنرا بدست آرد هرگاه انسان بطعام و شراب شتال یا ثلث شتال از آن بخورد
 در آن روز او را تب گرم یا مرض جار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید و ظاهر نشود و آثار شراب سم
 بر شراب آن و نه بر کسی دیگر **خجریاس** بگیرند براده خاس و براده حدید و براده رصاص اسود
 مساوی الوزن بالصف جز و نوشا در یک شبانه روز سخی بلع نمایند بعد از آن زرنج اصفر را
 جز و زرنج احمر ثلث جز و قلعی یک جز و اضافه نموده یک شبانه روز دیگر سخی کنند و چار جز و
 زنیق و یک جز و کبریت اضافه نموده یک شبانه روز دیگر سخی کنند و در قاروره نهاده و کل حکمت کرد
 در اثل تصعید کنند از اجزای سمی متجرب بر آید نصف درم از آن در در روز کشنده است و علاج پاییز
قینان بن انوش این سم با سم موجود معروف است ترکیب بگیرند قلعی و نوره مساوی
 زرنج و کبریت زرد از هر یک سدس جز و نوشا و ثلث جز و بول سپ چند آنکه معمول کنند اجزا را
 سه بار بروریزند و مدت سبت و یک روز در حوض موقوفه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود و نهیند
 هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بخوض دیگر برند و باقی نرم بچشند
 تا بقوام عمل آید نگاه دارند بعد از آن بگیرند جز و عرق و غل و غل چند آنکه میسر شود و اگر تنها عرق
 بدست آید بهتر است پس مجموع یا عصاره تنهارا گرفته با سه چلای سه زنده و یک ضفدع جمع نمود
 بر سر که مصفی چند آنکه دوبار بر سر آید برورخته بچشند تا ضفدع و وزغ مامورده شود و بعد ضفدع
 کرده جز و سی قنونیاسی انطاکیه اضافه نموده با لثش نرم بچشند تا با لثش نرم بچشند تا با لثش نرم بچشند
 محفوظ طول را بر و اضافه نموده خوب آهخته یک جز و نوشا در شراب ان کرده و با لثش نرم

بچو شاند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود یکدم برای ابله که کافی است
ایلاوس بکیرند بپاز غنصل و در ظل اوراق و غصان لاغیه سه رطل و صبل اللوف نصف
 رطل مجموع را کوفته استخته بول سپ چندان بروریزند که از روی آن بگذرد و یک روز و شب
 بگذارند و بنوعی بفشند که دست باورزند و آتش را صاف کرده با تیش لینه شکل قوام عمل
 آرند و در قدحی ریخته قدح دیگر بر و پوشانیده در چاه تعصین دفن کنند و فوق آن طشتی از شب بگذارند
 و بطریق مذکور بالایی هر طشت دیگر پوشیده ز بل سپ و خرچند آن بروریزند که هموار شود و مدت
 چهارده روز بگذارند و هر روز سه نوبت بول بکنند و بعد از مدت مذکور تغییر زبل داده چهارده روز
 دیگر در آن زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغییر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده
 مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود یا با تیش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود
 مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیاس** بکیرند فاعی سه پین کوهی دو راز آب دو عدد و دو
 بکنند سر و دنب از او برآرد آنچه در جوف آنهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار است رطل باشد
 و قطع قطع کند هر یک را مقدار دهده درم و دست رطل شراب نوشا در انداخته بنزد تاهرا شود
 بعدش از آتش برداشته آب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند کمی مثال ازان بیک روز
 میکشد با **دراوس** ابله که آن بدو طریق یکی شراب و دوم اگر بریزد یا کاروسی یا پیکانی
 بماند مجروحش بمیرد ترکیب ده رطل اشنان اخضر اسحق کرده دست رطل بول سپ
 بخیسانند و در آفتاب خریان امی سادۀ خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار است رطل
 در درختۀ باجوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش دست رطل آب در درختۀ بافتاب گذارند
 تا ده رطل بماند انگاه صاف کرده در حقه نگاهدارند بعدش بستانند برآورده نخاس و نوشادر و زنج
 مساوی و حدید و کبریت احمر نصف جزو و مجموع اجزا را به بول چهار یک شبانه روز سحقی کنند
 بعدش محفوظ اول را بر و اضافه کرده خوب بسانند تا یک اجزا شود بعدش کنش و غصان
 لاغیه چشیش شیرست هر یک نصف رطل کوفته در آن بکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه ^{تعصین}

و نیک کنند مدت چهار و ده روز و بطریق سه و ده لای آن بول کنند بعدش برآورد و چنان فشار نهد که دست
 بآن نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **آمانا سیائوس** ^{سم بهار} نه ره افی سه عدد و نه ره گرگ و نه ره
 هر یک هفت عدد و مرار و کلاب مرار و فضا نه که در مقابل جای دارد بگیرند و آن سه افی را که نه ره افی
 گرفته شده با عضله پاره پاره کرده و دست رطل آب به نیند تا پنج رطل ماند آنگاه صاف کرده و با
 اشیای بوزن مرار هفت بار بردارند و در مرارات ریزند و با چرخ حرکت دهند و مقدار و درم درم
 آدمی و سه درم نوشاد را با مخلوط نموده بچاقه نقین نهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورد و در ظرفی نگاه دارند
 مقدار چاقه نقین از آن یک شصت در یک ساعت **شیشا لاس** بگیرند بیش وزن درم و سنبل رومی دو درم
 عقرب هفت عدد و مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده بهم آمیزند و مرار و افی و مرار و اسود
 سانج و مرار و کلب و نه ره کفتار و نه ره یوز و نه ره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده و در قدحی ریخته
 چهل روز در چاقه نقین گذارند بعدش برآورد و در ظرفی نگاه دارند و شعیان از آن در همان روز هلاک کنند و اگر
 بکار دیاشمیر بماند عجرب هلاک شود و اگر شخصی به سبابه پس آن کند و نگاه دارد و دستش سرج شود و بعد
 ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** دو رطل سقیل را نرم کوفته و لبن لاغیه چند آنکه میسر آید بر او اضافه
 کنند و از رویون یک رطل قهوه یا نصف رطل قلعی بپزند می راج رطل جمیع آدویه را کوفته با هم مخلوط نمایند
 و بگیرند اب شنان خضرو رطل و اب کرفس رطل و اب فودنج دو رطل و اب سداب یک رطل و اب
 نعناع یک رطل و اب پیاز دو رطل و اب سیر و رطل با هم اینخته چهار و ده روز در جوش گذارند و هر روز
 با چوب انجیر حرکت دهند پس از آن بچاقه نقین دفن نموده چهار و ده روز دیگر گذارند بعدش برآورد
 صاف کرده و اب او را در ظرفی انداخته و تحت زبل مدت سب و یک روز دفن کنند بعدش برآورد
 در کوزه نگاه دارند یک شصت بطریق کبد و اسهال با استعمال کمی تقال **مسهل مهلاک** ماز رویون نصف
 رطل خربق ابیض و خربق اسود و تخم خنظل و فوفیون از هر یک ربع رطل چوب نیل نصف رطل همه را
 کوفته و در آب خیسانیده نوشاد ده درم اضافه نموده یک شبانه روز گذارند بعدش برآورد
 فشرده اب او را در ظرف چینی کرده با قناب ضعیف نهند یا با آبش نرم بچشانند تا شش رطل و با

و جوهر او به باقی ماند پس این توجیه بقدر معمولی او و بهر ویریزند و بگذرانند تا خشک شود
 بعدش بگیرند براده نحاس و براده حدید از هر یک پنج درم و بسیر که صد حق بلنج نموده با پنجم
 نوشادر یکش باز روز با محفوظ اول بسایند و خشک نمایند **ضیاک قتال** زعفران ربع طل را
 حق بلنج نمایند و در پنجر طل آب پنجاه درم و بنخیل و پنجاه درم فلفل و دو درم قاقله و سبب درم و درم
 حنیانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع طل زعفران آهسته یک شب دیگر
 گذارند و آفتاب نهند تا خشک شود و درم از آن یک روز بخندد میشت. **اناروس**
 افیون مصری خالص و دو درم کافور قیصری و دو درم هر دو را با هم حق بلنج نموده نگاهدارند
 که بخور و از آن ساقط گرداند قوت او را و اطعمای حرارت غریزی او کند و اگر جابلی خلاف امور
 مقدمه نظر بحال ضعف و قوت کوکب نکرده باوقات خلاف احتمال نماید اثری ازین نه بیند
 قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کوکب ندارد **فصل دوم در**
تریاقات ای دافع مضرت جمیع سموم **بیانوس** موجود آن مهلائیل بن قنیان است **تریاک**
 حب الغار و درم سنبل لطیف چهار شقال جنطیانا رومی نیم شقال عروق کبر و عروق کرفس و بنج
 صغیرتری و پوست بنج درخت انار و پوست بنج راز یا نه و بنج سوسن کبود و زرا و نطویل از هر یک
 سه شقال و دارچینی و سبب و قرنفل و قاقله و فردا و بنخیل و سونچ و مصطکی و زعفران از هر یک
 دو شقال البته را کوفته بخیته باد و وزن **عسل گوسفند** معجون سازند یک نیم درم جان بخش **تریاک**
 دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه با نماید **ترکیب اصل الفاشره** پنج درم جنطیانا رومی و
 حب الغار و سارون و شمشیرم و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک درم و صد سفید و مر و اندک
 و سبب و همین سبب و همین سفید و مرجان و قسط و سبب سائده و لادن و کندر و قرقه و سافور هندی و قرقه
 و بنخیل از هر یک شش درم و بنج صغیر فارسی و بنج سوسن کبود و از هر یک چهار درم همه او و
 کوفته بخیته بد و وزن **عسل گوسفند** خمیر نموده نگاهدارند و بوقت حاجت بخارند **تریاک**
 مسمی با شیر الیوس جوزه هندی و در طل و دارچینی نصف طل قاقله ربع طل و قنفل و سافور هندی

و مصطلک و تخمیل و قتل از رقی و کهر یا از هر یک یک اوقیه و زعفران نصف اوقیه و بامیران چینی درج
 و عاقر قرحا و فلفل و دار فلفل و تخم گند حب الزئاد و شونیز و تخم ریحان از هر یک سه اوقیه مسیه سائده و
 کندر از هر یک یک اوقیه طشتیت و دو اوقیه کشته و فراسیون و حبه از هر یک یک اوقیه و تخم
 همه اجزا را کوفته بخته و مجموع را حلقه کرده با دو وزن عمل کف گرفته معجون نموده و ظرف چینی نگاه دارند
 یک شقال دافع سموم است **تریاق هرس** وقت نزول مشتری بدرجه اوج خود فاذر هرس فاض
 و مرادید ناسفته یک یک جز و لبثت جز و درونج عقربی سه جز و مجموع را کوفته بخته بابا و تخم
 بنجیانند و سدس جز و زعفران اصافه نموده هنگام طلوع مشتری بزیر آسمان تا وقت غروب او
 گذارند و بعد غروب مشتری برداشته بدماغ ابن العیس سرشته بندق یا بمقدار یک درم سازند و
 هنگام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زهر باید که اول روغن گاو خورانیده و ثانی کمانند بعد از آن
 یک بندق خورند و پیاپی آب شیر گرم عقب آن بنوشند و ابن العیس کشته انچه در شکم اوست
 تمام برآرد لا زهره و بیان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب نجات است **تریاق لکونیوس**
 باید که وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فاذا نیاده و درم کهر با دو درم
 زعفران دو درم شیشه با درنجوبه یک نیم درم فاذر هرس بر نصف جمیع اجزا هر یک ازین اجزا را جدا
 جدا کوفته بخته مجموع را حلقه کرده و بر روغن بادام چرب نموده لعسل معجون سازند و بوقت قرص شدن
 در موضع مذکور حقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاه دارند تا کل سموم قائمه بگیرد و درم خورند
 نجات یابد و اکثر اجزای سمیه بطریق عرق دفع شود **تریاق در دیاپوس** انمی کوی کبیرا
 سریع الحکت راسر و دنب قطع کنند و شکم را پاک کرده احشای او را بدارند و پاک آب بهفت نوبت
 بشویند بعدش در هاون بکوبند که مخ هموار شود پس باتش معتدله به پزند تا مهر اگر دو بعد از آن
 باز بکوبند و قمر نفل و جوز بویه و قاقله از هر یک پنج درم زعفران دو درم سافج هندی پنج درم
 مانسخواه دو درم تخم کرفس و فلفل اسود از هر یک سه درم و دمانا چهار درم حب الغار سه درم
 فاشره و جنطیاناسی و می از هر یک پنج درم مجموع را در هاون کوفته با دویه سابقه آخته با دو درم

عسل شسته معجون ساخته و در یک گدازند بعیش افزون دودم و مسیه سالک و لادن دودم کند
شش درم عنفران دودم همه را سحق بلین نموده به محفوظ اول مخلوط نمایند بعیش خرده حمار و
خرده یوز نیک صلایه نموده داخل کنند و غسل بقدر حاجت بیاینند تر یا ق عجیب ^{البتابل} لفعیل غریب
الاثر برای حضرت مومست که جمیع موم را بوق دفع کند فصل سیوم در عجایب
مستمراد براده سفید رومی در نپه کنه ریخته فقیه سازد که تمام براده در آن چیده شود بعیش
روغن لادن بچراغ نوانداخته آن فقیه را روشن کند هر که بروشنی آن چراغ نشیند رنگ روشنی زرد
و دندان سیاه نماید **ایضا** خون کشک سبز بر پوست گردن خروس مالند و پاره زنگار در آن
بپاشند و بجایه کنه پیچیده فقیه سازد و در چراغ در آن سبز نهاده بروغن کبجد بپزند و روشن سازد
چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوای آتخانه پرواز میکنند **ایضا** بگیرد پیه خاک و پیه گرگ و
هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از نپه و فقیه طیار کرده در هر دو چراغ بپزند و هر دو را روشن کرده
اندک دور به یک وجب هر دو چراغ را بگذارد و شعله های هر دو چراغ با هم بچید و گویند که از پیه سبز
و خرگوش نیز همین اثر مشاهد شود **ایضا** فقیه از پوست مار سیاه ساخته باروغن لفظ و چراغ
سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم **ایضا** بیاورد سرگین گرگ و سگ و چرگ گاو
سگ و پیه گرگ و خرقة گمان را بدان آلوده فقیه سازد و در چراغ نهند و روغن زیت در آن زیر
و روشن کنند ایل آن مجلس همه بگیرد بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیرد خون خرگوش
و باروغن گل بیایند و در چراغ نو کرده فقیه از نپه سرخ در آن بپزند و روشن کنند ایل مجلس چنان بیند
که در آن خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از نپه است که بذاته سرخ میباشد **ایضا** بیاورد پیه کشف
و بوره ارسنی در آن مزوج کند و فقیه از خرقة گمان ساخته در آن بیا لایم و در چراغ نهند و باروغن زیت
روشن مردمان آتخانه چنان بپازند که بکشتی نشسته گویا سیر و بایسیند **ایضا** بیاورد نیل سوخته
در خرقة نو چیده و در چراغ نو باروغن بیا بخیر روشن کند چنان نماید که مردمان آتخانه تمام سیر شوین
شده اند **ایضا** بیاورد شیشه صافی و قدری شراب تیز در آن ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

و بخانه تار یک نه چنان نماید که گویا آتش در میان شیشه داشته اند **الضیا** کبریت را با نقطه سفید سیاه
و بر تخته یاد یاری از آن خطوط بکشد بهر نوع که خواهد در آتش یکجانب خطوط بزند و حال تمام خطوط
شود **الضیا** صورت هر جانوریکه خواسته باشد از گل طیار کند مجوف و در کف آن سوراخی کند و از بنی آن
نیز بدرون سوراخ گذارد و غوک از آن سوراخ شکم این صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند و کبریت
را با آتش انداخته مقابل بنی وضوت و دو کند چون اثر دو و بچوب رسد او از عجیب کند مردمان بپندارند
که صورت گل صد اینکند **الضیا** بقیه ناکیان یکبوتر که تازه باشد چند روز در سرکه تیر و متذکرند
تا پوست بقیه نرم شود و هرگاه اینقدر نرم شود که اندک شیشه شکستن نباشد اندرون شیشه و بن تنگ بند
و آب سرد بر آن ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بقیه بدن تنگ
سلامت و زنده تماشای عجیب است **الضیا** قدری نوشاد و وعظه و حامی سوده در دهن گیر و بخانه
و همان آب مضمضه و غرغره کند بعد از آن اگر پر کاله آتش در دهن گیر و برگرد دهن نسوزد **الضیا** افیون کتیرا
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیتون با یکدیگر سحق کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بد
بردارد دست نسوزد و اگر کجف یا بمالد و بر سر آتش رود پای نسوزد و کلسنج و زاج و ظلمی و شراب کاه
و سرکه با هم مخلوط کرده بر دست و پا بمالد از اثر آتش محفوظ باشد **الضیا** بگیرد و طلق محلول و باز بق
مخلوط کرده با سفید تخم مرغ و لعاب ظلمی بر بدن بپاشد مال اگر در تنور سوزان برود نسوزد **الضیا**
زباله و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بخته و با سرکه آخته و بر بدن بمالد و آتش برود از آتش
بر بدن نرسد **الضیا** اگر قدری گوگرد را ریزه کرده و رسته پیچیده انگ انگ آلب ایران ریزد بعد از آن
لته روشن شود و از آب نارینه نیز همین عمل نمود آید **الضیا** بگیرد و فندقی یا بقیه مرغ و مغز آرد
خالی کرده فندقی سیاه در آن اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگری قناریستان یا بگری قناری
که بر هوا پراش شود **الضیا** اگر در آب شکر قدری شیرم با سی سوده بپزند و فی الحال آب بنجید شود و بچوب
یخ نماید **الضیا** بپارد قدری کتیرا سیاه غولی یک بسایند و بپزند آن نبات سفید بوسی یا بنیزد و
قدری زعفران سوده در آن اجزای شک ساید مخلوط کند و پنهان از نظرهای ابله بپزند و خود

نگاه دارد و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و مخفی از نظرهای مردمان آن اجزای سوده را
 در آن آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخواند **ایضا** تا اهل مجلس
 بدانند که چیزی میبخواند بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد و کثیری سوده مخلوط با آب مثل فالوده بنج و نوا
 شد اهل مجلس را بخوراند بسیار لذتبخش و همه دانند که تاثیر غرمت آب قدح فالوده شده **ایضا**
 حتی از شاهرخ هندی نیز زبان نگاه دارد و کانسه پر آب طلبید از نظرهای اهل مجلس مخفی قدری
 لعاب و بهر آن آب ریزد و همه آب مثل خون سرخ شود **ایضا** بضمیه را سوراخ کرده همه مواد را از
 فرو ریزد و از شبنم یک دره سوراخ بیندوده با قتاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بضمیه رویتها
ایضا کاغذی از شبنم یک دره با قتاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ رویتها کند **ایضا** مرغی از
 ساخته شکمش شبنم یک دره با قتاب دارند بعد چند خطه مرغ راه هوا گیرد **ایضا** بضمیه گرم و تازه باب
 زاج هندی هر چه خواهند بنویسند و چند بار بجای واحد تکرار تحریر نمایند و کی ساعت توقف کنند تا آب
 سحر خشک شود و بعدش بضمیه را بشکنند آن الفاظ در سفیدی عیان باشد **ایضا** سنگ اندک گرم
 کرده از موم چیزی بر آن نویسند و آن سنگ را بکبره تندا دارند بعدش بر آورده به بیند آنچه در نوشته باشد
 ظاهر و عیان گردد **ایضا** روغن ماهی را سه روز در آفتاب بپزند بعدش هر چه از آن روغن بخواهند
 زرد شود و **ایضا** خردل و خربار با بهم کوفته قدری آب در آن ریزد و هر چه از آن نویسد سرخ معلوم
 شود و **ایضا** باب زاج و ماز که چند ساعت باب تر داشته باشد آنچه بنویسند بپزد شود **ایضا**
 در شیر قدری نوشادر آخته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر باب
 پایزن نویسند و با آتش گرم کنند خط سبز و اگر باب نارنج نویسند و با آتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
 نویسند و با آتش بر خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز حمله را بهم آخته بر کاغذ
 نویسند بر روشنی روز هیچ معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود **ایضا** خون کبوتر را
 آخته قدری سیاهی در آن ریخته بنویسند در روز هیچ معلوم نشود و شب خوانده شود **ایضا** بوی
 و سیاهی باروغن زیت یا روغن گنجد خوب ساید و از آن روشنائی بر سطح آب که بتغاری ریخته باشد

هر وقت نمایان و بخوبی خوانده شود **الضیاء** از آن سفید را با قلیاب و سرکه سخی کند و بعد از خشک شدن یک
بار بپزد و بوی جود من نهشته بکشد و به اشرف زائل و کاغذ سفید گردد اگر موم گرم را که روی
نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشتار و سواد ها که و سبیل فارسی الوزن با بجا نبوده به حروف مکتوب
ریزند و با قلیاب نگاه دارند از حروف زائل و کاغذ سفید گردد **الضیاء** مرکبی و زرنیج هر یکی را یک
سائید با خمیر مخلوط کنید هر مرغی که از آن حوز و بیوشش شود و اگر آن مرغ بیوشش باب سر و بشوید یا بپزد
آید **الضیاء** گندم یا دیگر خوب را با زرنیج و گوگرد و بذر النج جو شایند خشک کرد و نگاه دارند هر مرغی که
خوشش چندان آن بیوشش شود **الضیاء** برگ عنب شعلب کوفته بخته بخون خرگوش آمیخته گوی
ورشته در آن بتاب اندازد و ماهیان بسیار گردان گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد **الضیاء** اگر سنگ
مقاطیلی چند روز در عرق سیرتر دارند قوت جاذبه او بالکل زائل شود و چون یاز بسکه تر دارند بحال
اصلی باز آید **الضیاء** اگر قاشق های پیاز در چراغ اندازند پروانه ها که در چراغ هرگز هجوم نسازند و از
گلبه نیزند **الضیاء** سیر و کنجد رفته و بذر النج و پوست کند مساوی الوزن کوفته بار و گندم بخته
برشته بسته باب اندازد و ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت **الضیاء** جاوشیر
بایه نیز آمیخته حب هانند و در قلابه دام الوده باب اندازد و ماهیان بسیار گرد آن بیایند **الضیاء**
در چراغ قدری آب شامل روغن کنند روغن کم سوزد و در روشتی چراغ گرمی کم باشد **الضیاء**
از برای کبوتر پر کند نهجیکه ذره اندر روشنی خالی و متخلخل نباشد پس شیشه ای حکم بند کرد و از جای بلند
شستن داشته باشد بیندازند هر گوشه که شود **الضیاء** انگشتری نقره یک دانگ وزن که گنیش
یاسن دروس باشد هرگز باب فرو نرود **الضیاء** قدری افیون و پنجاه عدد و جوز در آب اک
هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بجا شود و چون قدری روغن حوز فی الفور صحت یابد
اکم و زرنیج و مر و در سنک و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بخته در کاغذ پیاز
یک شب گذارد بعد از صاف نموده بجد حیوان سفید بوجالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر
بالدالمق شود **الضیاء** شب یانی و کافور با هم آمیخته باب سائید و در کاغذ بجا بیاورید

کرده علواتوان بخت **الضیا** در چینی ساید و ذخیره کرده تان بخت گاک را خوانند فی الفور قرض آید
الضیا با دام را در کپاسی بسته چند بار بستگ زنند پوست با دانه شکند و بفرانند و نش خرد و خرد با یک
 شود پوست را شکسته بای همین شایده کند **الضیا** از شیر دخت مدار بست چینی نویسد و بعد
 اندک خاکستر بر آن مالند حروف سیاه نمودار شوند **الضیا** اگر انگوزه در کوزه کن و آب در آن کوزه
 ریزد و کوزه بکند **الضیا** شیطرح بند می عکاک و انگوزه را ساید و در میان گل بپاشد هر که بوی عطسه
 و گوز زند **الضیا** خروس را چرب کردن سرخ را چرب کردن کونک بپا ترند و آب بچربی کون از دهن
 باز ماند **الضیا** قوری خاک جایی غلطید و خرازی در ستار خوان بپند اهل سفر و خجسته و ایندستی که طعام
 خوردن نتواند **الضیا** گلس گرفته موسی سر دمی بر پای او بندند و در زیر ستار خوان بپند اهل سفر
 بختند و آمده از خوش طعام باز آید **الضیا** و ایندستی که سر روزیش بر در چندان بزرگ شود که
 سوراخ توان کرد **الضیا** از اسام حبوبه پر و زب شیر که تر دارند بعدش بسای خشک نماید هر طار
 بخورش چند دانه آن بهوش شود و بخل آب گرم بهوش آید **الضیا** تا سه دست را بر وغن چرب
 باب اندازند حل نشود **الضیا** هر که به بلبله خوردن عادت کند هرگز درش نه سفید نشود **الضیا**
 صمغ عربی باب حله کرده بست مالدهش بست بردار دست نوزاد **الضیا** و دندان آدمی مرده
 و زبان پدید نیر بالین کسی بپند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتی که نبردند **الضیا** از پوست گرگ ز کمان
 ساخته از آن تیر اندازی کنند هر کمانیکه نزدیک آن کمان آید چپش بشکند و از خور پوست گرگ در قمار خانه
 پوست های نقاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
 و اگر از پوست گرگ قوطه ساخته میان بخت و وقت شب ترند **الضیا** پوست اناسه شبانه رفتن و آب کوه
 آن آب بد و کشت زار بپزند و اگر پوست انار بر دخت میوه دارند و میوه در صورت از بلخ این **الضیا**
 حروف بکا خدای سیاهی بنویسند و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه و برغن بخت بر آن حروف بلکه تمام کنند
 طلا کنند و بعد بخت آن کا خدای سیاهی سنگی کند شسته بر آب بر آن بپاشند از زور آب رنگ از سر حروف زایل شود
 و حروف سفید بر آید **الضیا** نوشادر و نیلاتوت به برابر برق غناع یا عرق الیمو کاغذی ساید و بر کار و پاشیر

یا دیگر چیزی هستی از موم که خسته چیزی بقلیم نویسنده بعد از آن ادویه سائیده بر آن نوشته ریزند و با قلاب اند
تا خشک شود و بعد بخط مشوید حروف مکتوبه بر صفحه این صاف در روشن نمودار شوند و اگر صفحه نقره از موم
نویسند آنکه گوگرد بالای اجزای مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسند صرف شکر سرخ را بقرق لغضاع
حل کرده بالای نوشته ریخته با قلاب شده بعد ساعتی بشوید حروف نمودار شوند **الضیاء** نیش زده گردم را
قدری نوشتار پاک سائیده بپویند فی الفور زهر گزوم دور شود و اگر زنج او نگه که گیاهی است معروف با
سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زهر دفع شود **الضیاء** یک سرخ نیلا تهوت بهار یک سائیده بهار
مارگزیده بدین اثر زهر دفع فی الفور پیش **الضیاء** طلا و آهن به توتیاسی سائیده آب چند بار غوطه دهند
بزرگ مس گرد **الضیاء** اگر خیار بزرگی کصف کرده مغز در میان از اخالی کرده و خرمای خشک در آن
نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بدین دیگ خرقه بسته بالای خرقه خیار را بگذارند
و بالای آن سر پوش نهاده چندان آتش کنند که خیار را بجار ریخته شود و خرمای خشک در میان خیار خرمای زرد
شده باشد **الضیاء** شور از کشیدن قرع نهی شیرین لطیف گردد تمام شد رساله میا سیمی به نخل حیرت **فقط**
حوس سیوم در بیان علم میا مستر ادبم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق تعالی بی مطلق
صلی الله علیه وسلم شناس مفهوم التماس ضعف محمد عثمان عفی عنه که این رساله سیمی به جلالت
را از کتب کاملین فن در مثل صحف حسن الهامه و طلسمات طلم هندسی اینس میکنند و تا مثل آنچه
بن خشید و غیره اخذ نموده بکفاده و پنج فصل با ختم مقدمه تعریف علم میا شناس علم میا استخراج خوا
فاعله علویات است با قوای منفعه سفلیات اسی عبارت از اسما و طلسمات است که بعمل این افعال عجیب و آلاء
غرب ظاهر گردد **فقط فصل اول** حرزه طلسمیه که جمیع امراض خلق را شفا دهد و در گردن آویخته
منیطل از زشم بسته معلق گرداند تا خلق شود و آن جنپ را در گردن صاحب خنای و خنازیر و غره بندند
بقدرت الله تعالی فوراً ششوع در آختا طرک دیده مواد آن مرض بخیل رود و در مرض شفا یابد **طلسمات**
باید که در وقت شروع مشتری خانه جوت بگیرند صاحب چهل نهفت مشقال در بخیر بطریق فوطه ترتیب دهند
و در وسط بخیر صفی و خدا کف دست آدمی که وزن آن مقدار شش و آک باشد قرار دهند و این صورت

در آن صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قرمبشتری یعنی نظر او با حوت یا سلطان باشد صاحب مرض در
 کوفه دند و تا زوال الم از که کشاید و صفحه زنجیر را بر موضع در و باند.



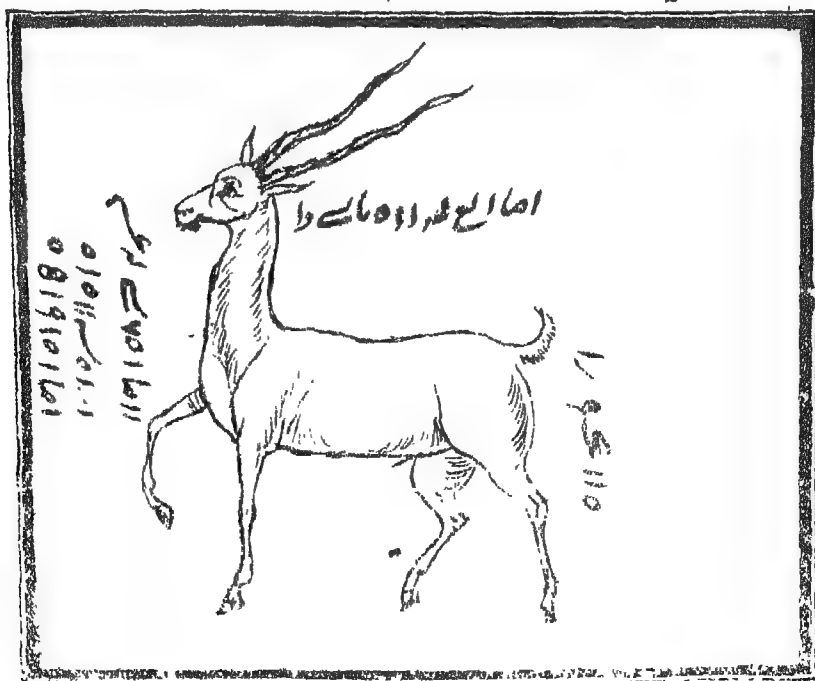
طالع عسکری اذ قد کند وقت نزول شتری بدجه پانزدهم سلطان بگیرند قطعه کبیر و راز بلور شقان اگر غیر
 باشد از احجام فیض اللون و شفاف باشد و این شکل را دور یا ستیله التبریع در و بکشند در بازوی فیض اذ قد



طلسم پہلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناکار و غضبتن اہل عظمت این درویش پیکر گردد
و اگر در شکار چنان نبت از غلیان باز آید ترکیب وقت نزول مشتری بدرجہ پانزوم سلطان قدس در شکار
با مشتری و ثلث و تبریع ساقط باشد از مشتری و متصل باشد باصال مقبول بگنج خیر اہم اللہ و قطع سازند
بر ہیئت قطعہ عسر البول و این صوت را در وقتش کنند



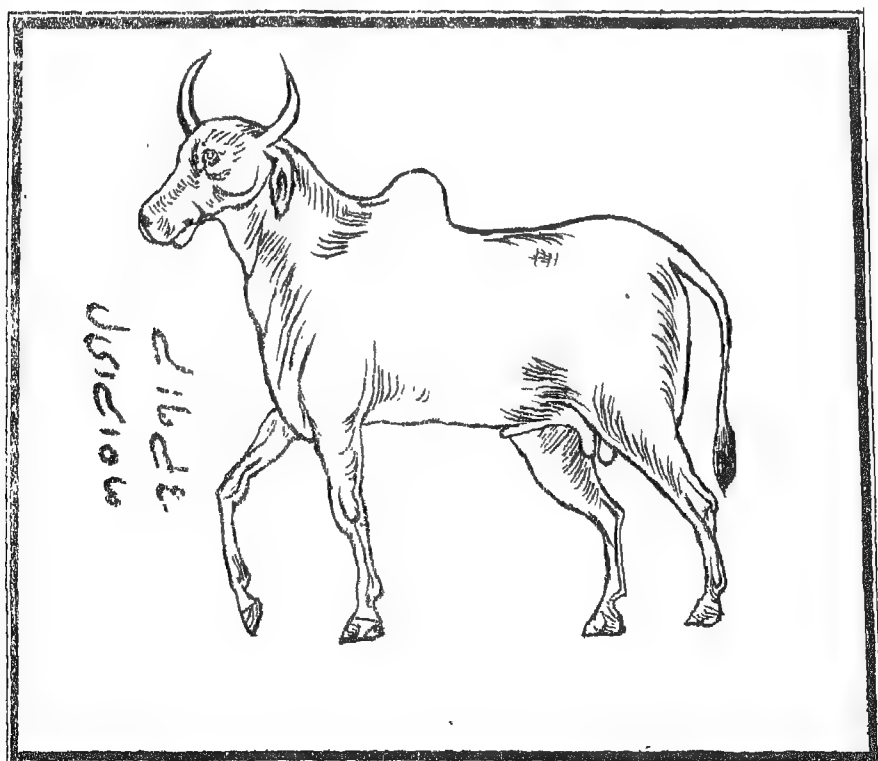
طلسم افواج کبد وقت نزول مریخ بہست و ششم درجہ جدی بگیرد بجز اہم مستطیل و اگر شکل جگر داند بہتر باشد و صوت
در وقتش کنند و بر جہ الی آن کتابت تحریر سازند و دالی اویم در سوخا کنند رانید و گردن صاحب جہ او نیز بہت تمام شد از جہ



طلسم مسکن و جمع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر باز به مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد
بگیرند حجره المون بوزن هفت مثقال و از الصبوت گروه تراشید این صورت یکجانب آن نقش کنند و سوراخ
کنند نوعیکه با جانب رسد و با بر شیم زرد و بازوی مریض به بندند بفضله و فقه صحیح گردد



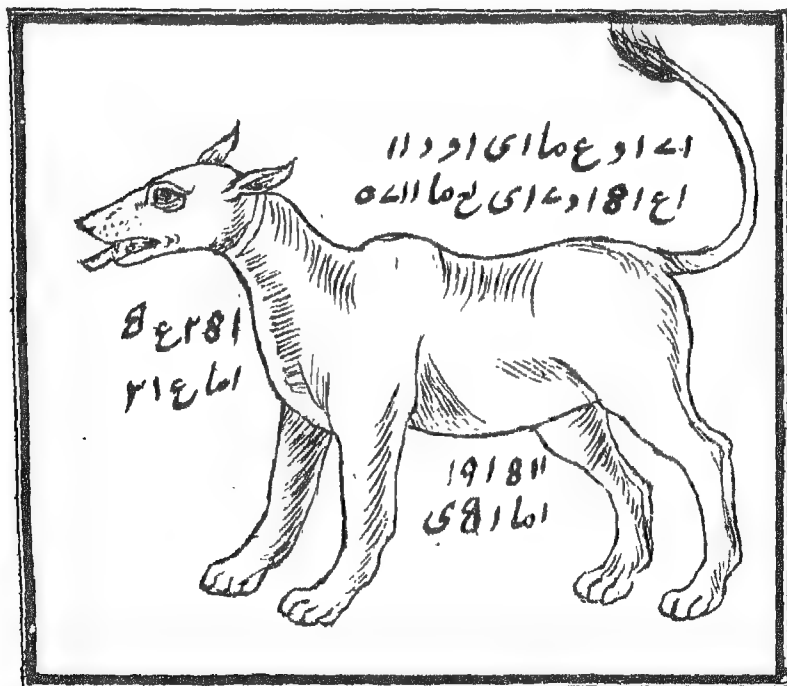
طلسم سلام بر کوس دارند و این طلسم نیز دغدغه همیشه محفوظ باشد از الام و بختها و بدام بفرج و شامانی بگذرد
همچنان باه و سرعت لغو بسیار شود و طلا از هر یک مقدار هفت مثقال و یکجا گداخته بشکل خرطیا
سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل زهره باشد و بوقت طلوع برج ثور صورت زیل را
بر نقش کنند بر دو جانب آن بوقت اتصال قمر باز به اتصال مقبول یا بر شیم سبز را و غیره بندند



طالع سگین ضربان عین وقت قرآن قمر با مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجا جنب جبهه
 روزه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند با قصر از منته در دساکن گردد بچون الله تعالی



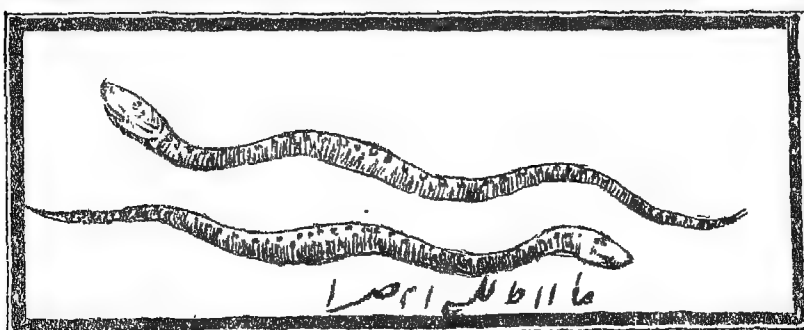
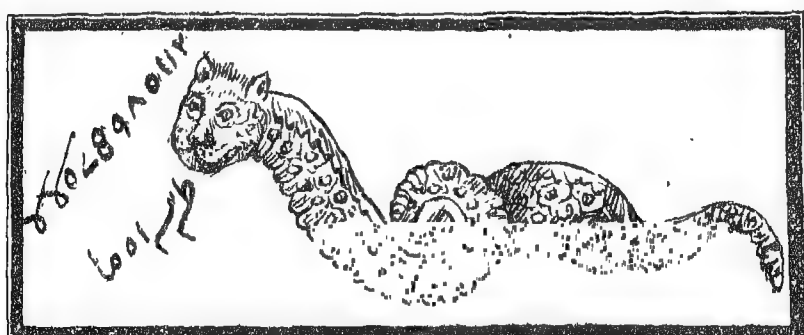
طالع سگین اما کیوسس نافع و ج دندان است خاص صغره ثقال سبکه کرده بهیئات حرزه طیار باشد
 و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل به سرطان باشد این صورت در نقش کنند



و بر جانب مقابل ان این صورت با نقش کنند



و خطی از طلسم بر روی سوراخ حیرانداخته و گردن او نیز در فی الحال روح دندان پامال گردد
 در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول مرغ از برج سرطان بگیرند و لا جدیسی شمال و از آن لوحی مدور بسازند
 که مقطوع باشد اعالی و اسافل سطحین و استوانتین در نظام لوح صورت دو شعبان که دم هر کدام مانک لبوی چهار
 بکشند و باین هر دو این کتابت نقش کنند ۱۱۱ ط ۱۵۲ در بطن آن لوح که در یکی حیم اول است ثعالبی که
 همو سرش باشد بکشند و از بینی رس او کتابت یل نام دم آن نقش بر لبی قطع بچشم خون که از مرض یا از جیت غلیظه باشد



در وقت غروب وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب باشد چنانکه از خبر اول طالع باشد کند
و وقت کمال طلوع برج از عمل فایده شده و بنامه صورت باین طریق کشند که نصف اعلی آن بر نصف اعلی عقرب
باشد و این مثال را بر نمودار کب زنده بسیار قوی حکم کنند.



در وقت اول طلوع عقرب تا آنکه او باین عمل مشغول باشد و نمودار نیز در وقت طیار سازند اگر احوال تمام نشود و بگذرد
تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن نمودار نصف زمین قریب تحکم کرده به ناسی بر حوالی آن نهند و اگر
پیشتر تا بحال نطق طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب در آن شهر بخاند و تمام و کمال میرند و بگریزند و دیگر
داخل نشوند و قوال عقرب از آن شهر برون شود و خاک این قریه بپاشد که بر نزد عقارب اینجا هر کس حضرت زرتشت
و اگر خاک این مدینه را باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بر آن حلقی که حوالی نمودار
ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بفتد این قرص را برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** خاتم
یا از سنگ سفید صورت عقرب نقش کنند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد را ابتدا عمل
اول طلوع عقرب اسی ابتدا از سه عقرب و انتهای به دنب نمایی لاس آن مطلقا از هنر رسوم
عقرب ستازی شود اگر آن خاتم را در دست چپ انداخته آتش به عقرب گزیده دهند و هر رسم باورند
و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند

در بعضی صورت این حروف نقش نهند الله قلبی ام و لے لہ ۹۱ ح ۴۴ ک م ۸۲ ک ۱۱۱ قلبی ام صا
 س ۴۱ الے و صورت اینیت



و بر پشت آن این صورت را مع حروف نقش کنند



بعد اتمام در وسط شهر یا ناحیه بنای عالی وضع کرده مثال را در اعلامی آن بناستحکم گردانند که از مطرد یا
 و برد آسیبی نیفتد و اگر آن صورت صغیر بود که در دشمنان که در ده به پوشند تا از آسیب ریاغ و غیره مصون
 ماند باذن الله تعالی ریاغ آن بلاییت اعتدال باشد طلسم و افعی مشکته و تپ پلج
 باید که در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجه پانزدهم یا چهاردهم از برج سرطان از فضه خالصه خاتمی ساخته شود

سرطان در نقش این حروف را بر دوران ثبت کنند باذن اله تعالی تب های مذکوره بر طرف شود



طلسم دافع تب بلغمی و قتیکه ششری شش از پنجه رجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل ششری
بنظر مقارنه و تدریس در میزان و زحل ناظر باشد بقبر خاتمی از قلعی و فضه مربع ساخته این صورت را
در آن نقش کنند



طلسم دافع تب صفراوی و قتیکه زهره در برج حوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از تر
باشد از سه مثقال خالص فضه مزوج خاتمی سازند که بکینه آن از سنک یش باشد و این صورت گریه را
با حروف در آن نگین نقش کنند



وصیت شنو عامل با ایمان را که عمل السجوا حقیقت در شیم او رسانیده و از عالم علوی
 خبری دارد و از نفیسم عیم رب که تمیعی آرزو میکنند و بیوت و عیشت اقرار نمود و از دور
 و بیشت حکایت شنیده و آلام و راحت روحانی و جسمانی را باخبار مجرب صادق بقتد یقین کند
 زیبا که از کتاب مهشال این اعمال ناستوده بعضی خواستش دنیا و رضای نفس و هوا
 نکند و ضرر لازم داند و اگر بنا بر مقتضیات وقت و مصالح امور ضروری تر تکلیف آن شود
 و بینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلق این عمل کند و در دنیا
 که هوای نفسانی را سطح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع عیالت جمع کشیده نیاورد
 و الاخره گردد **فصل سیوم** بدکر خواتیم **کواکب** **سبعه خاتم**
 هر کس گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و همه جامه نوز و مکرم با
 و پیشش در دل همه پادشاهان کند بوقت نزول شمس با دل درجه نوز و هم از برج حمل از ذنب
 خالص احمد نوزده شقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیجه ترتیب دهند بوزن چهار شقال
 و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر با ثواب از برج اسد این خاتم را بپوشند
 الا بعد از فراغ عمل این خاتم مع نگ از نوزده شقال کم و زیاده نباشد +

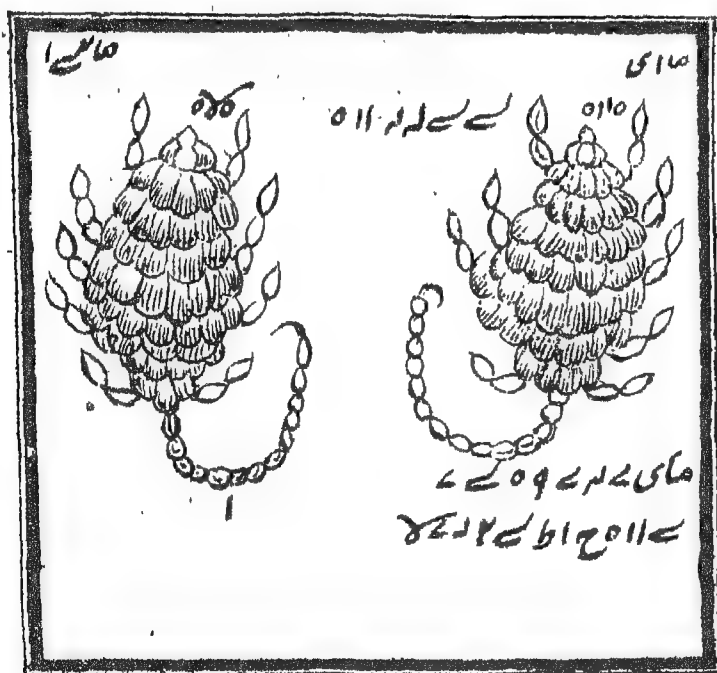


خاتم قمر لابس او در فلات و زرعیت قوی طالع باشد و هر چه فروغ کند از ان شمر گردد و در رکوب
 سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر دریاهین باشد الا باید که بوقت هیجان دریا ان خاتم را در خطی
 باب اندازد فی الحال شورش تکمین یابد بوقت نزول قمر در اول درجه ثالثه ثور و اتصال زهره و بودن قمر
 باین شمس قمر زیاده شصت و وجه از نقره بمیاسی خالصه بوزن سه مثقال که کنیش از و بزرگ تر و در
 باشد خاتمی سازند و در این صورت نقش کنند.



الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالثه بیج ثور و قمر بیکه متصل
 به معدو باشد و غیر ناظر به نحس پوشد اما از قرب قمر بهین و مناجت بکند و میان ایشان وری یاده از

دوازده درجه باشد اگر موسی را ازین خاتم هر که ده نزد خود دارد بهیچ خواص این خاتم بان سوم اعاده کند
خاتم زحل شهوت مغز هیچ جماع را با صلاح آرد و نگین یا ده ستعد دمویه و تب و موسی تب محرق و طاعون
 کند و باعث ال مقرون گردد اند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل فلانس این شود این صفات مذمومه از وی تفع
 گردد و بسبب حد توسط آید و از خواص این خاتم تقویه عصاب است سعادون بخوابی و بدن را فربه دارد و لبس و طم
 سورت صغف قوه باه است و این طلسم عقر ب نامند که از حامل ان عقر ب بگیرند و باید که وقت نزول کیوان
 به است و یکم درجه نیز ان یا دهم درجه و لو که متصل بقبر یا به ولو باشد و بیخ ساقط از زحل بود از جهت شغال رسا
 اسو و خاتم ترتیب داده و نگین شش مربع داشته صورت ذیل در نقش کنند و وقت اتصال قمر زحل این خاتم
 بپوشند الا بهنگام لبس شست او را بخون میشن اسو و عظیم آتش بس کنند اعدا از و خائف و در نظر حلاق معظم گردد



خاتم مشتری از اهل خفقان و خضع دل و قوی و غشی کند و در نظر همه سمیت باشد و عامه حلاق
 بر وجه بان بود و بر حاجتی که ارجمی خواهد بود موسی بر آید باید که بهنگام بودن مشتری بدرجه پانزدهم سلطان
 و اتصال قمر با زبرج حوت او شش شغال حواس قلعی خاتم نگین مربع ساخته صورت ذیل در نقش کنند
 و وقت قران مشتری سلطان بدرجه مذکور یا قرب بان درجه مشروط طهارت او را پوشند و شست خاتم
 بخون سلطان بهتری و خوان حکم بیا لایند



خاتم مرغ لاسی و قوی دل و شجاع و در سفر که جنگ بر اعدا غالب از شرزدان محفوظ و بر اعدا فتح
 باشد و در خوف قتال از سهام و سنان اندیشه مند نشود و آلات حرب در و کار گر نباشد و اقسام قاصد
 و زنبور با و انواع درنده و گزنده بجا مل خاتم آسبی رسانند باید که وقت نزول مرغ در جدی که متصل بقبر باشد
 از برج عقرب از پنج شمال غولاد بهتر خاتم مربع طیار ساخته این صورت را بر نقش کنند و پشت خاتم را بخون
 شیر زیا یوز آلوده کرده و به خاتم وصل کرده بپوشند و حامل خاتم از امراض لقوه و قولنج و خدر و عشه و سایر
 امراض ملغمیه و اضغاث احلام محفوظ ماند



خاتم زهره برای عطف قلوب و قوه باه بی نظیر است و لاسی او همیشه سرور و فرخناک باشد و نافع

حامل این خاتم از اختناق رحم و سایر امراض ارحام و عسرت ولادت و طبع برآمدن غن مجفوظ مانند بایک وقت و
 زهره به نسبت و دوم در جبهوت و شد پس زهره بقدر برج ثور و میخ و بیج عقرب از اشتغال خاص صفر خانی
 ساخته و مکن در او از سنگ لاجورد و زهره از حجر ابيض ساطع از رتبه ربع ساخته این شکل را در نقش کنند و وقت
 ابتدای نقش زهره در او اصل نسبت و ششم در جبهوت باشد و وقت اختتام زهره باخر در جبهه مذکور باشد و وقت
 بودن قمر در برج سرطان متصل زهره بپوشند و در جمیع اوقات ای عمل نقش و پس قمر ساقط از نظر زحل باشد و
 تکلیف و تسهیل میخ و نظر زهره بر ای این کار بفضل است



خاتم عطار و برای تسخیر باب اقلام و حکما یفایت خوب است لایس این خاتم قوی الحافظه و ذکر در
 مباحثه علمیه بر همه فائقی باشد و هر مقدمه منصوب بعطار و از علوم حکمیه و غیره بر و اسان و رای او صحیح و ظن
 اوسن و اکثر چیزها را بحسب قوع در خواب بیند و رفع مانع بیا کند و گریه اطفال بخواب بیداری و صرع را نافع
 نخاس تا لیقون و حدید چینی مخروج به فضه و ذهب سیاهی الوزن بگیرند و بعد از آن سبکه نمایند که هر دو جسم
 احد شود و از آن خاتم سازند بوزن یکتقال مع نگین و ابتدای عمل وقت تذول عطار در باول در جبهه پانزدهم
 بیج سنبه باشد و وقتی نقش کنند که عطار به تقیم و ساقط از نحسین و متصل نباشد قمر بعطار در برج
 جوزا یا مقارن عطار باشد در برج سنبه و وقت لیس است که قمر در نگین باشد و دو خانه عطار
 یا قمر و عطار در یکدیگر در مناظره مقبول باشند نه اصورت



فصل چهارم در بیان اتحاد قلوب بشو اصل مقصود و قضای حوائج اصلاح کو کبی باید که بر آن حجت
 دلیل باشد مثلاً حب و عشق و عطف قلوب که مختص است بزه و پس باید که وقت نزول زهره از برج
 حوت و تسدیس زهره با قمر از برج حوت یا سرطان بگیرد شمع عروسی که نزد عروس نصف سوخته
 و نصف باقی مانده و از آن موم دو صورت مرد و عورت با هم طالب مطلوب بسازند و ذکر چند
 بار مذکر قائم کرده باشد مثلاً بر پیشانی و کف هر دو دست و بر شکم و بر هر دو زانو و بر ساقها و پایی
 باشد و مجموع آنها بر ذکر و ده متوجه فغوله باشد همچنین جهت مونث در همین مواضع با زامی بر ذکر
 تحفه یعنی ترتیب دهند بر بیت فرجی بختی که هنگام معانقه صورتین بر یکدیگر داخل و منطبق شوند و وقت
 انطباق مثالین و در دهن هر یک از صورتین بارچه شکری گذارند و زعفران و مشک و عنبر را
 از هر یک جزوی نوشتار نصف جزو دهند سی سه جزو و لو بان یک جزو و سه را کوفته بیخته بشیراب
 عطر سجورن نموده بندق بسازند و وزن یکد رم و بعد از الطباق مثالین در حریر خنجر پیچید زن جمیله جلا
 یا صبیحه یا اروی وقت طلوع زهره بدست خود در کرسی نصب کرده مقابل نشان بایستد و هر یک ازین
 بناوق را در آتش گذاشته تدخین کرده این کلمات را گوید که این است فلان بن فلانة و فلانة
 بنت فلانة قال عطفیت بعضها علی بعض و سخرت احدھما للاخری و و حانیتک و
 فیک یا ما ریطاس یا ذات الجمال و البهجة و البهاء و الطرب و السرور و النکاح

یا مَوْلِدَ الْحَبَّةِ وَالشَّغْفِ وَالْعَشْقِ يَا سَعْدَ السَّمَاءِ وَآحْسَنَ مَا فِي الْعَالَمِ الْأَعْلَى
 أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَكَائِكَ الشَّرِيفِ مِنْ رِيحِ الْحَوْتِ بَيْتِ آبَائِكَ الْمُشْتَرَى وَحَقِّكَ عَلَيْكَ
 أَسْأَلُكَ أَنْ تَرِيْدَ بَيْنَ وَتَقْوِيْنِ عَمَلِي وَتَقْضِيْنِ عَلَيَّ ثَوْرِكَ الْجَلَّادِ لِقُلُوبِ
 الْأَجَابِ يَا مُفِضَ السُّرُورِ وَالْفَرَحِ وَيَا طَارِدَ الْهَمِّ وَالطَّرَحِ وَأَسْأَلُكَ
 بِحَقِّ الْأَعْظَمِ الَّذِي أَمَاضَ عَلَيْكَ الثَّوَرُ الْبَهِيْجِ الَّتِي لَا تَسْتَعِينُ وَالسَّاعِدِ
 عَنْهُ أَكْثَرُ مِنْ مِثْنِ الْفَلَكَ وَبِحَقِّ فَلَكِهِ الْمَجَاوِرِ عِدَارِكَ حَرَكَةُ قُوِّيْ بَرٍّ وَحَاضِيَّتِكَ
 الْكَائِنَةِ فِي طَبَائِعِ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةٍ وَفُلَانَةٍ بِنْتِ فُلَانَةٍ وَهَمِيْجِهَا حَتَّى تَحْرُكَ
 سَاكِنَهَا وَيُظْهِرَ كَائِنَهَا حَتَّى يَتَّصِلَ رُوحَانِيَّتُهَا الْحَبَّةَ فِيهَا الْإِصْبَاحُ دَائِمًا بِأَقْيَاسِهَا
 فَلَاكَ تَدْوِيْرُكَ بَلْ بَقَاءُ فَلَاكَ حَاجِجِ الْمُرَكَّبِ بَلْ بَقَاءُ فَلَاكَ الْمَائِلِ بَلْ بَقَاءُ حَوْرِكَ
 بَلْ بَقَاءُ فَلَاكَ الْبُرُوجِ أَمِنْ بَايْدِكَ أَيْنَ كَلِمَاتِ رَأْسِهِ مَرْتَبَةً تَكَرَّرُ كُنْهِدُ وَدُرْ خِلَالِ أَيْنَ كَلِمَاتِ تَضْمِيْنِ
 كُنْهِدُ بَانَ بَادِقِ دَرِيشِ صَوْرَتَيْنِ وَبِهِرْ وَصُورَتِ رَادِيشِ هِمِّ آوَرْدِهِ دَاخِلُهُ عَضْوِيْنِ مَخْصُوصِيْنِ مُنَوَّرِ
 وَحَرِّ رِاضِ حَمِيدِهِ بَابِ رِشْمِ اخْفِضْ سِتْرَ سِتْرِهِ وَكُوزِ فَخَارِي كُذَّاشْتِهِ دُرُوسِ قَبْرِ سِتَانِ كَهْنَةِ قَنْ
 وَكُنَارِ رِازِ سَبْكَ بَرَّآوَرْدِهِ زَمَانَةِ طَوِيلِ حَالِ خُودِ كُذَّارِ نَدَكِهِ كَيْسِ دُورِهِ كَالِ قَمَرِ بَرْدِ
 أَفْعَالِ عَجِيبِ وَآثَارِ غَرِيبِ لُطُوفِ آيِدِ اِهْنِيتِ صَوْرَتَيْنِ



احمال التکین بلوک و تسخیر سلاطین کا مکالمہ ہر س گویا وقت نزول پہر اہم جانہ عقربا
 و مستقیم در سیر و غیر ناظر نزل و نزل و ناظر ناست و غارب نبود از شمس بگیرند پنج عدد عقربا و تسخیر اللہ
 از رقی العین راست تا پالباکس پنج پستانیدہ و بر قامت آن زرد و بر سر خود ولادی کہ در کمال جلا و درخشندگی
 نهند و شمیری بدست راست او دہند و دامن بای او را بر بیان زنند بعدش نہ ہر نفی و کبیرت صفر
 و زہر پنج معدنی از ہر یک جزوی و نوشادر بر اجمیع مجموع را در کوزہ آہنی کردہ بالہ ہنہی حرکت دہند
 تا ہر نیک مخلوط شوند و وقت ظهور مریخ از مشرق باین طریق تدخین کنند کہ محمد حدید بر تیش کردہ رود
 محجر بسوی مشرق نہادہ خود در ذبی میخ سیادہ این کلمات را بخواند یا استجاع السماء و سیاف الفلاک
 الاعلی یا ذا البطش والتجدة والقوة القاهرة العاصمة والحجة والاقدام یا ذا القوة
 الظالمية والصرامة الشديدة المبرأة من الشدة والهوى یا ذا الروحانية الحرة بآلة
 الکمال والعود یا مضمحل النیران الناجحة و مرسل الصواعق المہلکة والرجاء
 المسیرات اسألك بحق فلک تد ویرک الذی لا یعدی فی خطی فی مسیرک الشجر
 بقواک وجودک و روحانیاتک لفلان بن فلانہ خاشعہ والی قضاء حاجتک سارہ
 یا بھرام اکبر یا ساطیوس یا فاریوس یا ذا القمر یصوبک الباہرۃ بحولہ وقوۃ
 الساعۃ الساعۃ ارجع فلان بن فلانہ وھیج روحانیاتک الکاسۃ فی طباعہ و
 حمل بدینہ و بین رفادہ حتی تقضی حاجتہ فلان بن فلانہ بحق مہلک من شیخ
 و بحق شرفک من بیت آبیک کیوان و بحقہ علیک ساطیوس یا فاریوس یا
 لوعاد عوس الساعۃ الساعۃ امین امین و وقت لغت این کلمات بخور در نار اندازد
 بعد تمام این کلمات یکی از ان عقارب را زندہ و مجرب از دھجہ را بر زمین نگذارد بلکہ درست گرفته معلوم دارد و
 تمام کلمات کو عقربا فی از ان عقارب در تیش اندازد و الا اعمال بخوبی بتوردار و تا عقارب خستہ برستور سوخته شود
 همچنین مجربہ را در زیر آسمان گذاشتہ و بعد اتمام روحانیہ و خواب آن شخص آید بجا لیکہ درست از
 حرا باشد و حرا با دگلوئی شخص نہادہ گوید حاجت فلان بن فلانہ برابر والا ترا بلاما مکینم و

هرگاه خواب رو در این حال مشاهده نماید تا آنکه قبضای حاجت او بکشد مستر او بجاالت بیم قتل
 لغضب باد شاه این عدد را ۲۴۴۹ در مربع طلاد ساعت سعد که قمر خالی از نخوت باشد
 بپزند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفی غضب باد شاه تسکین یابد الا از ظالمان و ایا اهلان و جا اهلان
 مخفی دارد و ایضا عدد ۱۳۸۲۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب
 به تسکین بدل کرد و ایضا روز یکشنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نخوت باشد
 عدد این آیت معظم سبحان ربك رب العرش العظيم و سلام علیکم
 و الحمد لله رب العالمین تعدادی ۲۶۵۶ را در مربع کاغذ یا نقره بنویسد و بعد
 اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بران دود داشته در بازوی چپ بندد و از غضب
 باد شاه این کرد فقط ایضا برای مفارقت و عداوت وقتی که عطار و مقابل
 زحل باشد و قمر صرف بود از مرغ بزل و عطار و بگیزد شمع نیم سوخته مقابله از ان دو صورت تیرت
 داده رویهای صورتین را سیاه کند و هر دو را پشت بر پشت هم ملصق کرده در پاره چرم که موسی میله
 داشته باشد به پیچ و بوی شش وقت طلوع عطار و این صورتین بخت در دست استاده تخمین
 کند محبت و خلوص عداوت و مفارقت بدل کرد و صفت تدخین زهره و روباه و زهره شیط
 اسی مایی که در جله غذا و باشد و او را به یونانی فلو لویوس نامند و زهره خروس و زهره زانغ و زهره
 خنزیر محرقه و کعب خنزیر محرقه این مجموع را با هم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطار و استاده بخور
 کند و این کلمات بر زبان راند بدر بطوس بدر بطوس یا ذا الفهم و الحکمة و العلو
 یا من اخصی عدد النجوم و الرمل الزجور یا عالما بعدد الحصى و ما فوق لهبة
 العالیه و ما تحت البلیة السفلی یا مفید العطیة علی و می الباب و الا داب
 یا ذا الکبر و الخدیعة یا ذا الخیل و الخیل یا بندر بطوس یا حولا قدیس یا
 حجر الیس یا کیو الیس یحیی مملکت من فک التدیور و محل الفلک المدیور
 و بیات کیوان الذی افادک الحکمة و التجارب و القدره فی المذا هب اذن

وَشَيْدَ عَمَلِي هَذَا وَأَنْزِعْ بِي وَحَائِشَةَ لَا تَفَاقَ مِنْ قَلْبِ فُلَانٍ بِنِ فُلَانَةٍ وَفُلَانِ
 بِنِ فُلَانَةٍ وَهَيْجَ بَيْنَهُمَا حَقٌّ رُوحَانِيَّتِكَ الْغَدَاةُ الْمَكَارَةُ وَرُوحَانِيَّتِكَ
 بَلَدِ الْأَسْهَامِ بِالْوَحْشَةِ وَجَمْعُهَا بِالْبَغْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُوحِيَّتُهَا مُسَابِقَةً غَيْرِ مُصِغِرَةٍ
 مُتَفَاوِيَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةٍ غَيْرِ مُتَشَاكِلَةٍ مَا دُمْتَ فِي فَلَكَ التَّكْلِ وَبِزَوَى
 دَوَامِ فَلَكَ الْمَدِيرِ **فصل پنجم** در اعمال حروف نشین اعمال حروف

سفوات بلا ادائی کوه بست وشت حروف بست وشت روز بست نیاید وقاعد کوه
 نیست که هر حرف را هزار روز حساب عدد ملفوظی آن بوقت معین باطهارت در حجره یا خلوت خواند
 به بست وشت روز از کوه فارغ شود آنکه علمش رست آید **الف** هر کس که باید از آتش
 خواب پیش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود و اگر هزار بار الف
 سباعت مشتری بکافه نوشته با خود دارد همان تاثیر بخشد و اگر بوقت سختی وضع حمل حرف الف
 بر ناخن های دست و پای حامله رقم کند وضع حمل باسانی شود و در وقتی که ماه در وبال یا مبطو یا منحو
 باشد بنظر خمس طلوع سرب دایره کشند و در آن دایره نام دشمن و مادرش نقش کنند و یکصد یازده
 الف بر دور دایره بموجب نقشه که بذیل مندرج است نوشته در قبه کهنه مدفون سازند بزودی
 دفع آن دشمن شود



الباب اگر هزار و یک بار بر پوست شغال باغت کرده نام دشمن و مادرش نوشته بخانه دشمن
 دفن کنند بزودی دفع دشمن شود و اگر محبوبی هزار و یکبار بخواند از حبس خلاص شود و اگر نوشته
 با خود دارد هیچ آسیبی بوی نرسد و اگر هزار بار بر پوست دباغت کرده که به نویسد صاحب

با خود دار و شفا یابد **السا** را اگر مثنی بر پوست و باغت کرده شیر روز شنبه وقت طلوع مریخ بخشد
 و در هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف تا بنویسد و به محبوس دهد که با خود دارد فی الحال خلاص شود
 و اگر چهار ضلع تا بر کاغذ حری بنویسد و با خود دارد و چشم مردم غریز و کرم شود و اگر هر روز چهار ضلع
 بخواند و رفوحات بر روی او کشاده شود **السا** را اگر پانصد و هفتاد و نه حرف تا بر صد فی نقش
 کند و با خود دارد از غرق شدن محفوظ باشد و اگر سب و یکبار بر جوزه پهلونویسد به طریقی مفت بار و در
 گذرگاه هفتاد و نه حرف جمعیت هفتاد و نه حرف را اگر پانصد حرف تا بنویسد و در زیر پای
 اطفال بند و خواب نهند و اگر بر لوحی از سوم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود
 نقش کند و در کاریزی که از ملک او باشد بنید از دهر کز اب از آن کار نیکم نشود **الحکم** اگر بدین صورت
 ج است چهار بار بر نبات مصری نوید و بخورد صاحب تو پنج ده شفا یابد و اگر زنی مردی بسببه
 بزار و یکبار طشت نوید و آب بشوید و بخورد فی الحال کشاده شود و اگر شمی پنج بار بر قدحی نوید از
 شسته بخورش مریض دهنده از مرض شفا یابد **الحا** را اگر ساعت اول یا ششم روز و شنبه یا جمعه که قر
 خالی از نخوت باشد بهشت مرتبه یک قطار در گین انگشتی نقش کنند و باگشت کنند قوت با بخشند و اگر
 صاحب بپوشد و نگاشت کند یا آب اندازد از آن بخورد یا غسل کند شفا یابد **الحا** را اگر بر دوازده پا
 خشت نقش کند و بر ادایی که باغ یا مریض برود و دفن کند از آفات ارضی سماوی محفوظ ماند و اگر ساعت
 قرصت بار نه شنبه بام غائب در زیر سر بند و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود و معلوم شود که غائب کجاست
الدال اگر عدد و موقوفی از که شمی چهار و ربع چهار و موقوفی رفتار او و خشکی که در مد طمان ناظر شستنی
 بر حیرت نفس کشند و در زیر گین انگشتی هفتاد و نه حرفی از زانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر ورق
 بنکارند و با خود دارند حفظ و فهم و دانش زیاده شود **الدال** اگر کسی بخواند آن مداومت کند و است
 او روی زوال نیابد و اگر مقصد بار بخواند و بر شیرینی بدید هر که از آن بخورد و محبوب القلوب گردد
الرام در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نوید صاحب شقیقه او و بخشد و اگر روز
 یکشنبه یکصد و نه حرف را نوشته در زیر بنای عمارتی که نویساند کند از آفات استیضای خراب شدن محفوظ ماند

و اگر هفتاد حرف را برتوبسیند و در گوش خروش سفید نهند. و سر دهند برود و جانیکه دهنه باشد و اگر
 بخوراند و بر و بزند و سر دهند همین عمل کند و اگر همین عدد نوشته در گوش خروشند و باز باورد
 در ظرف قلعی نهند و چندان نمک بریزند که پنهان شود پس از آن در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
 بخوانند و خواب روند و فینه هر جانیکه باشد خواب برین الزام وقتیکه قدر جدی مرغ
 تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهوه نوشته با خود دارند از افات محفوظ ماند و اگر
 همیشه بخوانند آن مداومت کند از هیچکس نترسد **اللسین** اگر لب و یکبار برگه نوشته بنام
 هر که کج خواهد در آب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
 صاحب کرامات شود و اگر همین عدد نوشته در گلوئی اطفال بندد زود سخن در آید **الشین**
 اگر چهل و دو حرف بر پر قفل نویسند و بر هر عدد چهل و سه ضراب چیل و دو بار نوشته آن پر قفل و حرابا
 بدامن زن نالتن بسته و گند رگه عام بیند از هر گاه کسی نقفل را کشاده از آن خرابا بخور و بخت آن
 زن نالتن آتشاده شود و شوهرش بیاید و دو اگر چیل پاره کاغذ نوشته در چیل لقمه نان گذاشته
 بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را یک یک سبک بخوراند زبان نکس بسته شود و اگر بوقت خوا
 سه صد بار بنام زن حامله بخواند و خواب بیند که زن دختر زاید یا پسر و اگر لطعام و شراب بهمین عدد
 بخواند و بخورد زن حامله دهد زود بار بندد **الصا** و اگر در وقت پیاده رفتن بخواند آن در
 مداومت کند در راه مانده نشود و زود منزل مقصود برسد **الضا** و اگر شصت صد بار لطعام بخواند
 و بخورش مصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل نیز بهمین عدد دفع خبثه الطام هر که خواهد
 که از میان دشمنان نجات یابد یکبار باخن خود بنویسد و ده بار بخواند یک نفس بیرون آید و با کسی
 سخن نگوید سلامت برود **الطام** اگر هر بار او وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب کسی
 که از دور آزار باشد بدد بزودی دفع شود و بهمین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد **العین**
 اگر ده بار قلیقطار یا خون کبوتر بر یک تیغ نوشته با کلاب بشوید و بخورش صاحب لجن بدد شفا یابد
 اگر در اندیس زهره و شتری مشک زعفران و کلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود و بطلب

اگر چه این ساعت نوشته بخورش مطلوب به هر چه که باشد زود مطلوب خود برسد **نهمین** اگر نذر حرف
 نهمین بر یک خط نوشته در بوطیج در خانه ختم دفن کند زود آواره شود و اگر بهین عدد و لطف خا
 او بخواند و بدین نهمین فائده بخشه **القاف** اگر شتاد بار یا قفاح در قح زجاجی نویسد و باب بشویند
 و بخورش زن حامله دهند فی الحال باریند و اگر کسی شتاد و بار شتاد و روز بخواند و بسوی خانه دشمن بد
 زود و هلاک شود و اگر بنام غائبی هزار بار بر که پان پاک نوشته بسوزاند زود بیاید **القاف** اگر روزی
 چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود و اگر صد بار بر یک جزو نوشته بخانه دشمن دفن کند زود آواره
 شود و اگر و صد بار بر کاغذی بنام هر که خواهد نویسد و در زیر سنگ گران بند خواب نکس بسته شود
 و تا بیرن نیار و و بخندد آنکس خواب نبرد **الحکاف** اگر کسی در ساعت زهره یا شتری یا قمر نویسد
 و با خود دارد و یا هر روز و هر شب و و صد بار بخواند و بر خود بدد و چشم مردم غریب گردد و اگر گشت بار باین
 طریق بنویسد  و بر کردن خروس سفید بسته قدری سیاه و گوش او نیز دود
 موضعی که کمان دینه باشد سرد و خروس بدان موضع رود و منقار بر زمین زند **اللام** هفتاد و یک
 حرف به کار و نویسد و هفتاد و یکبار بسفر حل بخواند و بدد و ازان کار و آن سفر حل است و بخورش
 زن دشو هر که با هم الفت نداشته باشد به در میان ایشان موصلت و التیام پدید آید و اگر هر روز و صد
 بار بخواند باشد از کید دشمن نجات یابد **المیم** اگر یکصد پنجاه و یک حرف میم شتریکه چشم او مفتوح باشد به
 هر سبب سرخ یا ابی بنویسد و بخورش مطلوب و بند یا با ششام او رساند محبت عظیم بهم رساند و اگر کسی
 از کسی چیزی طلب دارد و کس آن چیز ندهد نو و بار بخواند و بسوی آنکس بدد و بدی او را بدد و اگر چهل بار
 بطریقی بنویسد و بشویند و بخورند حافظه و فهم زیاده کند **النون** اگر گشت و یکبار بر بغل سب و قتی که زهره
 بسته است یا آفتاب باشد بنام هر که خواهد نویسد و در آتش اندازد آنکس عشق او بقرار شود و اگر یکصد شش
 بار بخواند و بنام هر که خواهد نویسد و در دیوار و عقبه فرود ما و اسیکه آن کار و بدیوار باشد خواب نکست
 و اگر پنجاه حرف نون نویسد و با خود دارد و بیچ جانو کند او را کند **الواو** اگر نو و نه بار بنام شخصی
 آن نوشته و قتی که قمر تحت الشعاع باشد در هوا یا و نذر خواب نکس بسته شود و اگر خواهد بطریقی رود

که هیچگونه رفتن الطرف میسر نشود اگر هر صباح شصت بار بخواند و به الطرف بدد بروی سفر الطرف میسر گردد
الهام اگر فقر و فاقه بر کسی ستولی شود باید که از زینا و دان چل تو نگر چل سنگ نره بردارد و در وقتیکه
قرن از نور و سحر و بود هر یک یک هم بنویسد و در زیر بالین خود بگذارد و در وقتیکه حاجت بخواهد
و اگر قصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد بروی دفع دشمن شود **الهام** اگر قصد
برجری خیزد بنویسد و با خود دارد زبان بدگوید این زکواته شود و اگر همین عدد بر آلات زرع نقش کند
زراعت بسیار شود و از آفت امین باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد و بحالت ترس بگوید
سُبْحَانَكَ يَا عَزِيزُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
از آنچه که ترسان بود امین گردد و اگر این اسم را بر عقاب بنویسد و بنا هم گزیند بنویسد و در
اندازد البته باز آید اسم نیت **یا رعیس** و هم گزیند را بر روی دیگر عقاب بنویسد
و اگر این اسم را بر بگشتان و کف دست کسی که کمان زدنی بر او باشد بدین ترتیب بنویسد
ایهام این شکل **طلیلج** و بگشت سبابة این شکل **ملیح** و بگشت وسطی این شکل **طلسم**
و بگشت بنصر این شکل **صلط** و بگشت این شکل **طلمط** و کف دست بنویسد معاذ الله ان
لَا مَن وَ جَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِذَا الظَّالِمُونَ اگر او ز دیده باشد بگشتان
او بیم نشوند و اگر نام سیکه شتبا و زودی بر او باشد بنویسد این **یا افضیح یا افضیح یا افضیح**
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بر آن بخواند و بسوزاند و خاکستر
از آن بر دست کسی بمالد اگر او ز دیده باشد در خاکستر نقش نام او شاهده شود اگر این شکل را

الله ما در سفر میان بار خود گذارد از حرق
و غرق و سرق امین باشد اگر بزرگی از کسی برنجیده باشد و بیم از او باشد باید که این طلسم را که
مرد باشد بخون کبوتر زن و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بر عفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد
و بمقل ازرق و از روت بخور کند و در خرقة زرد پیچیده و بموم عروسی گرفته در گرون یا میاز
راست خود بندد و نزد آن شخص برود نهایت محبت از او بین طلسم نیست

۱۳۳۱ الما ام ۱۱۳۱ ن هو معا معا و ه اسط ط ط ط ه بالجل بالجل مع

الحجت فلان بن فلان فقط حواس چهارم در بیان علم سیمیا

مستتر اوسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد طاقی اکبر و لغت حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم

ای شائق نیکو نظر بجز باری الهی حقیر شایسته نمی باشد چنانچه این رساله علم سیمیا سیمی بالاجا

مستحکمتر مقدمه و فصل انتخاب کتب نایاب مانند نو اسیس افلاطون مختصر جالینوس و عشره مقالات

بلیناس است مقدمه و تعریف علم سیمیا علم سیمیا خیالاتی است که بسبب بعضی اعمال انصر

و قوت تخمیه حاضران کند و مثالات خیالیه در نظر باری مردم در آید که از ادراک خارج وجود نمی باشد فقط

فصل اول در خواص نباتات استحیه اسطیطیات لیطوس غیاوس معنی ان تدبیر

قابل روحانیات و ناقابل طبائع ناس است و این ابی است که حکما در زمان سابق کتمان این عمل کرده و سیمیا

صیانت نموده بغایت عظیم شمرده اند زیرا که هر که باین مطلب مقرون شود بدرجه اتم در فراغ نفس با

و جمیع مطالب او با نجاح مقرون بود و تاثیرات و تصرف عظیم در طبائع خلایق داشته باشد چون بطبع

از سایر نباتات اسرع است در استحاله با نچه مخالطت و معارجت میکنند ای اگر صغیر در بدن غالب

باشد فی الحال استحیل صغیر شود و اگر بلغم باشد بلغم و این سبب نیست که طبیعت بطبع استحاله عظیم است حیر

در عده یابد اول با مخالطت و معارجت کرده بعرض از ان فصل طبیعت کرده از کیفیت کیفیتی و از صورتی

بصورت نوعیه دیگر انتقال کنند و این از ارکان جدید عقیده است و ما اینجا نچه بر سر گفته ذکر بعضی از ان

مکینم حالانوس تا دل آن تناسلی عقل است زیرا که طبع اکل خود را بلید کند و دل او را بلید

چنانچه او را کلا از دریافت مستعارات بغایت قاصد عاجز باشد و حافظه از مطلقا منقود گردد و بعینه

مانند پیا تم کرد و در رک و خط تمامه معدوم کرد و صفت ان بکیر مذکله حمار مرده در زمین دفن کرد

و تخم خریده را در مغر سخر مالیده و در مغر روع نمایند و ترتیب کما یبغی نمایند که مکرر کرده هر که از این خبر

خبر دلیله و عقل شود و حس و طمانت از او زایل گردد و حتی که از خیره و شرویح و تیره و تیره باشد

بطبع کلک یا نوس تا پیش بازی زیاده کند و عقل و فهم باشد که کما یبغی

کما یبغی

و اما سیمیا سیمی بالاجا

مذکور عالم نوس نزع نمایند اما در اینجا تخم خرنیزه را در حبه نهان نزع باید کرد و جهان طریق یا مقرر
 اومی آخته و دیگر مراعات ادب زراعت بالتمام نماید و چون بطیحه ظهور آید آکل آن وافر ازین
 کثیر الذکا و عقل و اقلطانه گردد و هر چه شنود و بحد یک شنید حفظ کند و هر چه توجه و اراده نماید
 با دراک آن رسد و در عقل فهم و ذکا می آن شخص زیادتى بسیار ظهور آید و حدس معارف آن با
 عظیم و قوی باشد و جمیع حقائق عالم کون و فساد و ارباب سبوت تمام حاصل شود و هر چه اکل این بطیخ
 برود در خواب به بیند یعنی چنان ظهور آید **بطیخ کیطیطیا** تفسیر آن بازی سهل الصفر باشد
 ترکیب بگیرند اعضا ن لاغیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل بایران و بگویند و در جفیه
 در میان آن تخم خرنیزه ریزند و پرورند چنانچه باید تا برسد هر که یکی از آن بطیخ بخورد و صفراى
 غلیظ حاد را بالتمام دفع کند **فصل دوم مستزاد در بیان خواص مرکبات**
 بگیرند برگ کاه و از آن خون شتر بیا لایند و بر روغن کاه چوب کند و بنظر رصاص کرده سر از حکم
 بندد و بریزد زبل سپد فن کند و بعد بکهنه تبدیل زبل کرده مانند آفتکیه یا نوری در آن متولد شود
 بصورت ماری و سر او بستر ششاید و سر و چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس بایک قدر
 از خون فصد شتر همیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بکشد ^{تقریر} فی الفور چشم و روی او ریزد چنانکه در
 یک روز و شب بقدر نیم پاوان خون فصد شتر چشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری
 از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور بشل
 مدور شود پس در نیوقت قدری از بول شتر برورند فی الفور بیا شام و ضعیف شود پس بعد از سه ماه
 کار دینمی اندرون ظرف بگردن او نهند و زور کنند تا خون او بچشد و در آن ظرف جمع شود هر که قدری
 از آن خون بکشد یا ببالد بر روی آب رود هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود اى راه یکماه بگذرد
 ملی کند و اگر از آن خون قدری بر روی خود مالند کسی او را نه بیند و اگر بر سر مالند و سر چشمتی آید ^{تقریر} فی الفور
 فی الفور بپاید شود و باران بارد **ایضا** بگیرد و بیا و از آن خون چهار بیا لایند و در ظرفی کرده و در زیر
 خاک دفن کند و هر روز آن زمین را ببول چهار ترساند تا مدت سه ماه بعد از آن بیرون آورده و در آن

سرخ که هر یکی گزنده و کشنده باشد پیداشده باشد آن مار را با احتیاط و خود داری تمام و ظرف کلان جانی
 کند که سران تنگ باشد و تا یک هفته خون حار بخورد آنها و سپس سران ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذرد
 تا همه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون با انواع الوان تاجی مثل تاج خردش و دو بال خردش
 داشت و یونانیان او را کلوسس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را بنابر
 پس دماغ خود را محکم بندند که رانحه او ضرر عظیم بدماغ سیر سازد و دستانه پوست محکم بردست با بایکشد
 و آن مار را بنوری گرفته از ظرف شیشه برآورده بتجاری افکنده فی الفور کار و تیز بر سرش برانند
 و چنان کنند که سرش از نیم جدا شود که مبادا سر بریده بطیقه و ازاری صاحب عمل رساند چون بمیرد
 او در عمل میماند که اسیر است که اگر قدری از آن برس گداخته اند از طلا نخلی لص شود و سر و گوشت
 او را با احتیاط نگاه دارند از خواص سر اوست که هرگاه باران عظیم بیاید بجانب آسمان سرانند و کند
 باران موقوف شود و در پرتگری که آن سر باشد همیشه منصور و فیروز میزند و هر که آن سر را بیازوی
 خود به بندد بروی آب رود غرق نشود و بهوشل طائران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود
 و بیازوی هر مرضی که بندند فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهنده فی الفور شفا
 شود **ایضا** بکیرند عدس که هر یک روی آن بنبرشته باشد و بخون کبوتر یا لایند و در ظرف روغن
 کرده زیر سر کین آپ دفن کنند پس از چند روز تغصن شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه
 بروی انسان و بدن او شبیه مرغ و زیاده از هفت روز تزید چون بمیرد او را بموی صافی ببالاید
 و در لته پیچیده با خود دارد از خواص اوست که دهنده از اطلالارض حاصل باشد و جمیع سباع و بیابا
 مطیع او شوند بترتیب که اگر خواهد بر آنها سوار شود و دارند آن تا چهل روز از طعام متغنی باشد و اگر قبل
 از موت شکم او را چاک کنند ای که از شکم او برآید نگاه دارند اگر سب چوبی بقدر نیم قطره برداشته و گوش
 بچکاند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند **ایضا** ببارد موش دشتی و او را در آب باران یا آب آنها
 که مدام روان باشد مثل نهنگ یا چمن یا غیره غوطه بامی پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته بر روی
 آن دل بوزنه و دل طوطی سخن گوئی عبارت از شارک کوئی است مجمع عرائشک کرده کوفته بخته نگاه دارد

هرگاه قریب از آن در آب یا شربت بخورد و هر چه بشنود یا بگیرد و هر چه بخاطر مردمان بگذرد و بر آن عمل کند
یاد ایضا بگیرد استخوان کرس و استخوان باریک و استخوان آدم مجموع را تا چهل روز زیر زمین
 کند بعد از آن برآورده خشک سازد پس ببارد استخوان پوسیده انسان مجموع را کوفته با هم بیاورد
 و در پای هر دخت که خواهد بسوزد تمام شاخه های آن دخت سر بر زمین گذارد و این عمل خالی از عین
 و غریب نیست **ایضا** ببارد غراب یعنی زراغ سیاه چندان که خواهد و او را در آب
 که بتغاری کرده باشند غوطه دهند و بپزند یک یک که یک موی هم سفید نداشته باشد و خان
 محبوب دارد یک روز و دوم فقط گوشت غرابهای مذکور و سرش را شک مذکور و پس از آن
 آب که غرابها را در آن غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ بپزد و بپزد بپزد و او التفات نماید
 تا سه روز و روز چهارم بگیرد که به سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و او را نیز مثل غراب در
 تغاری غرق کنند تا بپزد و گوشت که به مذکور بخورد و سگ بپزد و از همان آب که به را غرق کرده
 سگ را بنوشانند تا شش روز بپزد و در گذشت در نیمه چشمهای سگ شعله شود و یک
 رگ دخت پس از آن دختی است خرد و بگهای آن شبیه به برگ سداب بعد سه اوقیه آب
 از آن برگ بگیرد و سبک مذکور بخورد و فی الحال بنا که در آید و فریاد عظیم کند پس بگیرد و یک سداب
 سر کشاده و سگ را است و پاسته بدیگ اندازند و آب بپزد و حاجت بدیگ انداخته و بنفش
 خوب محکم بنده کرده بر دیگران گذارند و چندان تشنه کنند که سگ مذکور در آب مهر شود پس دیگ را
 بکنار دریا ببرد و آنچه در دست در آب اندازند اول استخوانی که بر روی آب آید آنرا فی الفور بپزند
 و صلیحه نگاهدارند و آنچه بعد از آن آید آنرا هم بگیرد و با صلیحه از استخوان اول نگاهدارند
 هرگاه خواهد که باران بیارد آن عظام اول را که بر روی آب انداخته بصحرای دیر بر او زیان کند
 فی الحال باران بیارد و چون خواهد که باران موقوف شود آن عظام را از هوا گرفته بپوشانند باران
 موقوف شود و این عمل عجیب غریب است **ایضا** زرع الساعة اگر خواهند که شنبه در مجلس
 بخارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرد تخم شنبه سبزی یا سبزه دانه سبزی یا تخم خیار و تخم

که از قصد یا حجامت حاصل شده باشد تر کرده و بهشت روز و انتحاب نهند تا طبع یابد بعد ازان در وقت
و بهشت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرپاس نو چیده نگاهدارند و قدری ازان گل که بقلبه
و سقاناں بوقت شد بار می سپید هم سازند و نگاهدارند هرگاه که حاجت افتد قدری ازان خاک در کاش
سفال بریزد و چند دانه را در آن خاک بنهان کند و قدری آب گرم در آن ریزد و روی کاسه از کربا
بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل و سیوه دهد و موجب حیرت و استعجاب بخشد
الضیا بگیرد دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی که در خواب باشد نهند هر چه از سوال کنند آنچه در
دل او باشد اعالم خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **الضیا** بگیرد قدری
پیگ برگ که نیست مالیده دست را بر آن خفته گذارند هر چه از سوال کنند جواب بگوید **الضیا** بگیرد
زبان چیغ شکاری در لته پیچیده بر سینه خفته نهند آنچه از سوال کنند جواب ان یک یک بگوید **الضیا**
بگیرد و بددی را و او را دفس کرده تا نسبت روز حسب السوس بوسی جوز اند و جای آب کلاب دهد
و بعد بست روز این طلسم را بر کار و نویس و قتی که مقرر فصل لطالع صاحب عمل باشد طلسم است **لا اله الا الله**
ح ل اه ار الاله دارج رد الاله ال ۶۱ ۹ یا طلل اعینونی لما ارید و بهمان ساعت ازان کار کرد
بدهد مذکور را فوج کند و چنان احتیاط نماید که ناقطره خون او بر زمین نیفتد جلبر النظر فی بگیرد و دل او را
از میان دو کتف او برآورده مع تاج او و تمام جنحه و سه پر طول که ذنب اوست و راست دل در
جای حفاظت نگاه دارد و شکم او از مضذات پاک کرده به بزود تمام گوشت و شوریایی او بخورد
مگر احتیاط با میکه هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود و همه درست و سالم ماند پس تمام استخوان ها
را در طاس پر آب افکند ازان استخوانها یکی بزرگ بروسی آب آید از اجدا نگاه دارد و یکی بزرگ در وسط
اب السیتد از علییه دارد و یکی بزرگ تب اب نشیند از علییه نگاه دارد و دیگر استخوانهای خود را
با دل تاج و پر بادریک شیشه آتش یا ظرف سفالین نهاده و سرش از گلاب محکم بسته کرده با تش بسوزاند
تا همه استخوانها مع پر با سوخته خاکستر شود و خواص این خاکستر در بیان خاکستر نامه کور خواهد شد اکنون
بیان هر سه استخوان های مذکور نحیم بدانکه استخوانیکه بالای اب آمده طبع او تاری هست و تصرف

در ناسود و نام آن سجون و آن چنان است که تشیی افروخته کند و بر آن استخوان این خاتم **س**
و این اسم کیعلهو نشیا بنوسید و چهل و دو بار همین اسم بخواند و از کوبی که صاحب ساعت
باشد مدد طلب و گوید یا سبجون خذ علی العیون و بگوید که رفتم در تشیی پس همه حاضران بخمن
ببینند که در آتش سوزان رفته و حال آنکه او با ایشان نشسته است و آن استخوان که بر سطح آب مانده طبع
او هوایی است و تصرف او در هوا شود و نام آن زیتون آن چنان است که بر استخوان این خاتم **س**
و این اسم لوسطحینشیا بنوسید و چهل بار اسم مذکور بخواند و از صاحب ساعت طلب مدد
کند و رسی یا چوبی برده اند از دو بگوید یا زیتون خذ علی العیون و گوید یک رقم پس
حاضران مجلس ببینند که او بر هوا بران چوب یا رسی سوار شده میرود و در حقیقت او با ایشان نشسته
است و آن استخوانی که بر آب نشسته طبع خاکی دارد و تصرف او بر جمیع ارضیات شود و نام آن
شمعون است بر آن استخوان این خاتم **س** و این اسم علیک ططشیا بنو
و در طاسی که از مس یا برنج یا هیچ یکی از فلزات و معدنیات باشد بدو و پنجاه بار آن اسم مذکور را
بخواند و از صاحب ساعت مدد طلب و گوید یا شمعون خذ علی العیون و بخواند
اسم مذکور مشغول باشد فی الحال آن طاس از نظر مای اهل انجمن غائب شود و در حقیقت غایت
مگر از نظر پنهان باشد و هرگاه استخوان از آن طاس بردارد باز ظاهر شود اکنون بیان ما
مذکور ه کتم یعنی خاکسری که از استخوان و پربای سوخته پدید حاصل شده خواص اوقلت است
انسان است بصورت دیگر صفت آن بگیرد و جب الخروع و جب الاس و جب الورد و جب الزنج
از هر کدام در می و هر یک را جدا جدا بگوید تا مثل عیار باریک شود و با هم بیا میرود و هموزن آن را
را مد یعنی استخوان سوخته پدید در آن بیا میرود و بخون شتر یا حجامت خمیر کرده و جب با سازد
هر یک جب بقدر دو دانگ پس از آن را و قدری بخون آدم و گلاب حل ساخته از آن این طلسم
۱۹۷۹۶۱۰۰۰ و این اسم را علیک ططشیا بر کاغذی نوشته این اسم
پنجاه بار بخواند پس کسی را از حاضران مجلس طلبیده آن کاغذ را بدست وی دهد و یکی از آن

نیز در این او بخور کند یعنی بر سرش گذارد و بگوید که این در نظر ای اهل انجمن است یا گا و شیر یا خر
 یا گربه یا گاو شود یا نام هر جانوری که از خوش و طیر باشد بگیرد و بقدرت الهی پس بصورت تمام
 جانور در نظر ای مردمان نمایان شود و هرگاه از دستش آن کاغذ را بگیرند و آن بخور و
 کند بصورت اصلی خود باز آید **ایضا عمل مجاور و مسافر بگیرند و نکته یکی احمد و یکی آ**
یعنی یک اشرفی و یک و پیه و بهر دو نکته با اول این حروف بنویسند ب س م ال ل
ه ال د ح م ان اله د خ م مساله ه د ال ل ه ا ح د ال ل ه بعد
 به تنگه سنخ این هم بنویسند **۱۱۹۹ ل ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱** تنگه سفید این شکل
 بنویسد **۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱** پس بگیرد دو وزن یکی نزدیکی ماده طلسم
 بر تنگه سنخ پیچیده و در بدن نگذارند و درین جمله منافذ او را با بر شیم سنخ بد و زند و طلسم دوم را بر
 تنگه سفید پیچیده بدین ماده گذارند و منافذ او را هم با بر شیم سفید بد و زند و در مخاکی که بقدر یک عقیق
 باشد جادو افش کنند و بعد هفت روز بیرون کشند هر دو یکجا جمع شده باشند پس آنکه یکی دیگر پیوسته
 آن مسافرت و آنکه با او پیوسته آن مجاور است پس مسافر اخرج کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را
 که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور و آید و این عمل در شریعت حرام است هرگز گردان کار نباید
 گردید که موجب وبال دنیا و نکال اخراج است **ایضا در منع شتهای طعام بگیرند**
 جگر شتر و باتش کباب کنند و هموزن آن بادام مقشر و شکر حله را با هم بچوبند و بسایه خشک کنند و
 خوب بوزن دو دانگ تیار ساخته نگاه دارند و بعد از تنقیه و استعمال سه مراتب که بعد و بدن
 از اخلاط فاسده پاک باشد یک شب تناول کنند تا یک هفته محتاج طعام نشوند **ایضا بگیرند بادام**
 مقشر و یک شب در شیر تازه گاو یا گاو شیش تر دارند و صبح از شیر بر آورده با قاقاب خشک کنند
 باز شب دیگر تر کنند و صبح با قاقاب خشک کنند بعد از آن بگیرند هموزن آن دانه تروبان صلیب
 کرده بروغن بنفشه و یا بادام یا روغن جوز بیامیزند و نگاه دارند و بعد از تنقیه بقدر جوز بخورند تا
 روز محتاج طعام نشوند یعنی تا اگر سنگی معلوم نشود **ایضا بگیرند گاو آبرو یا گاو کوفته** سرچسب آید

و عروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده در گلاب انداخته دوسه روز خوب بسایند بعد
 از آن دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
 و سیاه خشک شود باریک ساییده بطور غوف کرده نگاه دارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند
 تا ده روز بمرکز محتاج غذا نشوند و اگر انقباض ادویات بغیر تنقیه و استعمال سهولات استعمال کنند اندک
 حدوث امراض صعب و هلاکت هرگز بغیر استعمال نباید کرد که بیم هلاکت است ایضا بگیرند جگر و با
 بیره یگوسپند و با دام قشر و مغز جوز و مغزندق و پسته وارد سنجید و نان خشک و کثیر حمله گرفته
 باریک ساخته بار وغن با دام یار وغن بنفشه حب با بقدر یک کب شغال سازند و بسایند خشک و
 نگاه دارند هرگاه که حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است و الا بیم هلاکت
ایضا منع شکنی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرانی و باب بچوشانند بر
 خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیا میزند و بقدر جوز بوتنا و ل کنند که تا هفت روز
 محتاج آب نشوند **ایضا منع خواب** بگیرند چرک گوش شک تازی باز رنج و رنج
 آبیخته و رسته بسته بر بازو می چسبند هرگز خواب نیاید تا وقتیکه در بازو
 بسته باشد **ایضا** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدش یک چشم را با
 می مالند آنرا اگر کفته در رسته بسته بگردن بیاورند تا وقتیکه بگردن آویخته باشد
 سیر خواب تیرد **فقط فصل سوم از افادات مرس در بیان**
خواص حیوانات شنو از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
 لایقه کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال در آن پائید ریزند و بر هم زنند
 تا بول با آن دماغ مخلوط شده منعقد گردد و در قارور که کنند و قتیکه اراده جمع
 سیلان متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امر او اکابر و اصاغر
 تمامید باید که طعام شیرین به پزند و چون در ظرف کنند مقدار دانگی از این تر
 درین طعام کرده بخوراند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد و الا

استنراج این ترکیب و طعام گوید قد عطف قلب فلا ن بن فلدختر ان طعام در
 شکمش قرار نگیرد و خود را نگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بقیه ای
 بظهور نیارد حتی که صبر در فراق بر و بغایت دشوار باشد برای **عداوت** اگر عکس
 بالا اراده تفریق مجموعین و قطع تالیف متوصلین نمایند اقرار عداوت باین بیان بیشتر
 شود که تسکین هیچان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی و وشقال و در طنجیر
 بگذارند و وزن دو دانه از عرق آدمی در میان آن بفرزند از د چون بگذارد و مخلوط شود
 و قرار ورده نگه دارند و شکی که خواهمش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با
 افتد طعامی بخته و انگلی از مرکب مذکور در آن آویخته ببرد و خوراند بقدرت اله تعالی میان
 آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین هیچان آن هیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورد**
سطوت و مهیت صاحب خود بگیرند دماغ آدمی که مثقال و در طنجیری کنند چون
 گرم شود مقدار و وشقال خون آدمی که بقصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند
 تا نیک آویخته شود از آتش بردارند و سرد کنند منعقد گردد و آنگاه در قرار ورده کرده حفظ کنند اگر
 و انگلی از این ترکیب و طعامی کرده بخورد هر که در نظر افکند در محال مهیت و شوکت و نظرش
 در آید چنانچه از دیدن آن شخص خونی و دمی در دل ناظرین پدید آید و اگر قریب باد شاه دمی شو
 و سطوت در آید در نظرش بسیار مهیت نماید حتی که از و اندیشه مند و خائف باشد
عمل محبت و عطف قلوب بگیرند کبریت صفر که مثقال و در چراغدان حیدری کرد
 زیرش آتش افروزند تا بگذارد و نگاه دارند تا مشتعل نشود و بعد که خست کمثقال مغز آدمی
 در آن انداخته ترک کند تا آب شود و بعدش بر داشته سرد کرده و در شیشه نگاه دارند اگر کسی بخواهد
 که از ملکی کام رو اگر دویا از زنی تسع بردارد و بایک از این ترکیب مقدار حبه بر دوشش خود
 بمالد یا در کف دست خود نگاه داشته خود را بان ملک یا ان زن بنماید یا هر دو کف دست
 چهره خود مالیده خود را بان نماید بجز در دست آن باو شاه اعطای عظیم و بخشش بزرگ کند

دارد که هرگز شیوه آن نبوده است و بران زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب و غریب
حالتی طاری گردد که چار و ناچار خود را بان مرد رسانیده کامی از او دریابد **فائده دیگر**
آنکه هرگاه مقدار دو شقال زیتق بان ملحق کرده در پاتله آتش نرم گذارد و حرکت دهند
تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد و هر که را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده
خوراند لعلبت تشنج مبتلا گردیده بملاک شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی از این سم
با وقیه خون آدمی و دانگی مایه آه که آخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب
تر آنکه دانگی از پیه آدمی را که آخته بسورخ بینی و کف های دست خود را بان چرب نموده آن
پیه را بان سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کبجد و آن تهیجه
در مجره گذاشته خوب گذارند بعد از ذوب در هر تخرمیت و همچنین در هر گوشه دو دو قطره ازین
چکانند بقدرت الله تعالی جسم آن سیت متغض نشود و گرم نگیرد و اصلا تغییر و تبدل در بدن او
راه نیابد و دمام بار و لق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی یا شور و یا نمک شتی بر او باشند که بک
ازینها سبب افتادن گوشت سیت و متغض شدن اوست **همچنین در علاج مجنون غن**
چون زمشقالی و ازین خلط وزن دانگی را با سم تهیجه که آخته در سوراخهای بینی و یوانه چکانند هر چند
مجنونی باشد که اطباء از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن خون شود و خج
یابد و همچنین **این خلط و خاص مزج و مسم** باید که ازین خلط دانگی بگریزد و باد و شقا
روغن گاو در ظرف پاک کرده بالای آتش گذارند چون گداخته شود و نمکی دیگر ازین خلط و آن
انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گداختن در بینی مجزوم چکانند باذن الله تعالی زودان مجزوم
بصلاح آید اگر چه مجزوم بدن او متغض باشد و گوشت های متغضه را دفع کرده گوشت پاره تازه
برویاند **الضیاء** از خواص عجیب و منافع غریبه این خلط است که چون چهار شقال شیر گاو
در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود پس مقدار دو دانگ ازین خلط با و ملحق کرده حرکت
تا خوب مخلوط و مجزوب و مزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فرسی چکانند آن فرس را نهما

و عارف و متفطن و مومن و محبته کرد و در هر لشکر یک این فرس باشد التفتیح و مظهر قریب آن لشکر بود احیانا اگر
 در آن لشکر انا و مغلوبیت شاید و نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس و در آن
 معرکه بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد را کتب و کند و میل
 در انهم از او و گریز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیه بسیار کند و پیشتر از همه در میان آن کسب
 خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدیم بر همه جوید بقدرت اله تعالی افا و
 هر مس در فوائد خطاف و فتیکه قمر زائد النور و زائد السیر و العوض باشد و عرض آن شمال
 بود و متصل بشتری و مستقیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را و ظرفی انداخته بگذرانند
 و مقدار دو حبه کافور در آن ملحق کرده نیک صلا می نموده و چشم صاحب سبیل یا صاحب غشاوه
 کشند باذن اله تعالی از این امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه آب
 باشد بجز کشیدن این دار و شفای عاجل یابد فوائد بوم و سام و خنزیر که بعضی را
 تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است حب بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و مقدار دو حبه زیره
 خنزیر در آن گذاشته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی که در محبت عمل نماید و قوی است عذر
 زهره بوم یک دانگ را و ظرفی کرده و وزن دو حبه زهره خنزیر بر و اضافه کرده بگذرانند و بعد از آن
 و طعام شخصی که مستعدی عداوت او باشد داخل کنند در عداوت عمل شدید است و بسیار خوردن
 گوشت بوم موجب فرغ مرض استقا و سل است معالج محب و خون دماغ بوم یک دانگ در مقدار یک دانگ
 کافور بگذرانند و وزن آنکی خون غراب و وزن حبه ازین خلط با سه قطره آب سه قسم دینی محبونی که از معالجه
 مایوس باشند بچکانه فی الحال باذن اله تعالی از خون شود عداوت وزن آنکی خون که در ظرفی کرد
 مقدار دو حبه از مراد خنزیر اضافه آن نموده داخل طعام به نیت عداوت بخورد کسی و دهنش شخص بنوعی دشمن
 و دست خود گرد و که اشج را است نیاید عقد شهوت مغریر خنزیر مقدار دانگی گرفته و ظرفی بگذرانند
 و قطره از خون خنزیر را بفرانند و عمل عقد شهوت عجیب است علاج قروح انسان و و آب
 یکمشتال شیشک بپا زنده یک انگشت تخوان خنزیر نم صلا می نموده در آن فلکین چهارمشتال و خون و اضافه آن کرده

با تشکر نم گیرند و هنگام اختلاط خوب بردارند اگر برودند بگذارند فی الحال از قروح بری شود و اگر قروح
 انسان گذارند زود و بصلح آید و اگر قروح شست به گذارند زود خوب شود و دیگر شست آن به برش نشود
عدوت دماغ طلب شود انگلی و دو حبیب بلغم غایت و اضافی کرده بجا بدارد مستحاضه در عدوت عمل عجیب کند
قائده یک خون سبک سیاه با شقایق قهوه ای سحوق خور و شارب او از تاثیر روحانیت مصون ماند **ایضا**
 اگر گوشت کلفت یا بنکان امراض لمصبیان بید قدیم خورند نجات دهد رفع انض کندی خواص که به سیاه
 انیاب گربه وزن انگلی سحوق کرده در طعام سخته بخورند در عدوت عجیب افضل است **ایضا** زنی را که هرگز
 باز نگردد جگر گربه سیاه بریان نموده بخوراند باذن الله تعالی باز گیرد **ایضا** پسر گربه سیاه را اگر خشاک ده
 برستحاضه بندد خون او منقطع شود **ایضا** پسر گربه سیاه را با نمک و قهوه خورند از شققه و صداع
 و لمصبیان شش باد **ایضا** حقه وی را بر که خشاک کرده ترده خود دارد از هر سیکه حاجت ابد جات
 مقرون شود **ایضا** هر که خون بی مقدار اوقیه با وزن یک انگلیک مایه خرگوش خور و نظیر هر زنی که نکند
 طالب شده خود را باورساند حواس پنجگانه او در بیان علم همیما بعد حمد خدا نعمت سید محمد
 صلی الله علیه و آله وسلم شنود که ما خداین رساله علم همیما سسی به پنج قصه نتایج طبع خادم شایقان
 محمد عثمان عفی عنه که شتم که مقدمه و فصل است کتب معتبره این فن مثل شامیون هر کتب و
 پلاطیه و غیر این است مقدمه در تعریف علم همیما بدانکه علم همیما مراد است از علم تسخیرات دان سخن
 قوامی سیارگان و ملائکه و اندین جنات است بارتحاب ایضات و مدو است غرائم و دعوات و این علم نه
 شریف است و باوقتی که استاد کامل بهم رسد هرگز بارتحاب چنین اعمال مبادرت نماید که نیم خط جان است
 و چون علم این اعمال غیر استاد بکار بنداختصار را در این باب اولی بخشیم **فصل اول در تسخیر ملک**
 بر روز چشبنبه اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند و در مکان پاک و مطهر در آید هزار بار سوره قل هو الله احد
 بخواند و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز غسق هزار بار و در
 شب هزار بار و بعد از فراغ از آن دو رکعت نماز بگذارد و تا چهارده روز بدین ترتیب بخواند که
 مجموع هشتاد و چهار هزار شود و روز چشبنبه سوم یا نهم هزار بار بخواند و بعد از آن هزار بار این دعا

در تسخیر ملک

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ رَّحْمَتُهُ وَعِلْمُهُ إِنَّ عِبَادَكَ لَأَفْوَاحُ أَلْسِنَةٍ أُنْثِيَ
 أَنْ تَسْخَرَنِي فِي خِدْمَتِهِ هَذِهِ الْقُبُورُ الشَّرِيفَةُ مِنْكَ يَا أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
 چون از خواندن عافانغ شود و دیو الشکاف در نوشته بیرون آید و گوید السلام علیک ای نبی صلیح میان من تو بردی
 بعد ازین پی هر چیز مرد و غنیمت مردم مگردد و بختبده قبور مسلمانان از زیارت میکنی سوره اخلاص بخوانی گوید نام من
 عبدالمست چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و تر بطرفه لعین بکجه مغلطه برسانم و باز آورم و دیگری بیاید گوید
 نام من عبدالمست چون قل هو الله بخوانی بیایم و برسی حلال بیاورم و بر چیزهای مخفی تر اطلاق گردم
 و سومی بیاید و گوید نام من عبدالمست چون قل هو الله بخوانی زود حاضر شوم و تر بکجه بیا سومی بیاورد و بگوید
 اراده فرمائی اگر خاتم بهمین چنان کنند و حضرت شوند بایک در ایام دعوت بامه سفید پوشند و نان بی تنگ
 و دانه انگور سیاه و مغربا دم خورد و هر صبح عود درش بپند بوفیق خدا تعالی زود بمقصودش طریق تسخیرات
 سیاه و ریه و جنات بسیار دشوار تر است و فواید عظیم و هوای سوش ربا و جانکاه در آن واقع میشود و بعد از
 بیان آن در گذشت **فصل و مبدی تسخیر سیاه و بهایم بکجه در زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه یا**
دو چرم نهد بطریقیکه زبان مذکور در میان دو پیرم در کفش محفوظ باشد و آن کفش در پارچه بصره و تمام سیاه و
سفر و مطیع او باشد ایضا اگر خواهی هیچ سکی بروی با ننگ نزنند و جمیع درندگان از وی خائف باشند بجز زبان
 سک سیاه و به استور مذکور در ز کفش یا موزه نهند و تاج او شوند و هیچگاه قصد از او زیت او نکنند **فقط**
خاتمه در طهارت عاقلان و ترجمه کتابی اسمی بخرید و بکنند آنی گویند عبارتیکه از کتاب هی مذکور یافتیم
 از زبان بکنند و فایده یونانی نیست **شعوائی** مطلع بر این کتاب تحقیق ظفر یافتی بکلب ارض اگر ساعد شود بهره و
 روزی گرداند و بخت یاری کند و او را گذارد و ترا حرامی امید می یاس از سعی باز ندارد پس اگر بدیت یافتی و ازین
 شجره مراد پیدی ملک روئی من برنج دلخواه تو شود و مطالب مقاصد تو برین گردد و بهره عظیم دارد و باید
 که بعد از نظر باین مطالب عمل مقصد حقیقی کل صانع علیم گویی و در صیانت این از ایادی او کمال جهاد و سعی تمام
 از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم غایت قلیل است و طالب آن کثیریست و این امر فرمودیم باخبار خدا
 از چنانکه تو پیدی که اراده صدق و همی محقق گردیم و در دنیا که منقش شدنی است و در دین تو و دین من یک شکر ما

سجارتی و حفظ آن مساعی جمیده تقدیم سانی چه نگاه داشت توان کتاب با تعلیم و نفقت ادب است قبول عسما انما
 ان توراج شود زیرا که مامق و شغل شدیم از عالم آخاله و تفسیر که عالم عناصر است بعالم بقا و نو که عالم ارواح
 است پس را انجلی و حدسی نباشد بلکه غرض مانست که ادب نگاه داشتن محافظت این کتاب با فانی و ناسخی
 بر سر از ان اطلاع ندی چه بیشتر که در اطلاع این کتاب معرجه کمال عظیم افشا و حسیمت و اعلم بهود تمام شد
 رساله و اسرار سه قوله توان سر و کی داری نمی و دوسرین بیک غنچه من آن بهم که پیام و دوسرین غنچه
 اللغه ایی سری معروف بر خطی مطلوب است نسیرین او از دندان غنچه کایه بدین خرد و تنگ معشوق تشر
 ثانی عبارت از اشک پدید و دصد مراد از کثیر است و بهر فتح ترک کن در میان آن زرد باشد و بهر نجابت از زو چشم
 یقان زده عاشق است بجای بنجه نال زردین شد پس معنی این ایو و کمال جزئیانی خالی گویند قلم نویسنده
 و گاه از بهمانی بیک امیاد قلم بر می آید از بهمان عشق خود را باعتبار ضعف لاغری قرار داده مانا لفظ نسیرین
 است که قلم زدن گویند قوله است و شفق پیرین برادر و دوسرین هم به شک چون و پیرین روید چون سار
 اللغه و شفق پیرین ای و بهمان از آن پیرین چه ستار و مجموع اند که از اثری گویند بد مراد از صنف و معنی
 و در هر صنف ایهام بکارفته و هر معنی لفظ و دوم معنی خورش هم و محل ایهام و تشبیه پیرین اشک تشبیه پیرین
 باعتبار در بودن ظاهر است و حرف بالمعنی برائی و تشبیه و آن نه عبارت از عدم تبسم و خنکونی بمعنی
 توان بد خنده نمیکنی و اب نمیکشی و بد از محبت الت به خطه گریان و مکران است قوله من سرشته را
 و لغت چه رو افشته میدارد و پیشانی جو پیرین شد بهمان سحر و اللغه چه بمعنی چه بیت لفظ و با لفظ
 و محل ایهام و در صنف لفظی معنی چون زبان معنی همان و در بیان پیشا و شکر نیست و لغت و در بیان پیشا
 سید و اگر چه درین صنف بسوی ح بکار برده لکن باعث زد قلم خود را مطلع گیر چهستان تیغ افاز نموده قوله
 چه بجز است آنکه در اب ان خوشتر ند آذ و کنارش در میان سرپا نش سکندر اللغه آذر بفتح ذال معجم
 بمعنی آتش از بهمان هم و از بمعنی آذر بار بزرگ و حرف چه بر ایستی تفهام است و بجز کایه از تشبیه باعتبار روانی و صفا
 و صیقل و آب و عبارت از جان افان با دوست و وسیع مراد از براتی چه پیرین یا خود ذات تبع باشد که بصورت شمع
 و آذر زرد معنی نابود کردن است و کنار معنی کنار و سید را که در قضا میباشد و مراد از قبضه و میان بمعنی نام

از در مراد از ذات تیغ المعنی یعنی آن کدام و ریاست که در آب روان فروج دشمن بر آتی او
آتش میزند و او را معدوم میسازد و کثاره آن سحر در میان مقصده و نیام او سکن از دله باشد و اگر
آب روان مراد از دست ممدوح باشد پس آذر معنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجازاً
معنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ سحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کنار و سر و سیاه
با هم مناسب اند **قوله** محیط پختناخ اندم بر و یکقطره آب از وی که خواهد از رخ عالم بشوید
که دشور و **شبه اللغة** محیط بالضم معنی دریا و محیط پختناخ کنایه از دست ممدوح و محیط با اعتبار
سخت و پختناخ بر رعایت پنج بخش گفته و اندم معنی آن بخره و دم معنی آب خون مناسب شمشیر
و قطره آب کنایه از شمشیر از زبان المعنی یعنی دست توان بخره تیغ را بگیرد که از عالم شور و
دفع نمودن بخواهد و در لفظ آب و گر و صفت تضاد بکار رفته **قوله** زبان کردار و چون رویم سر
گوی زر اندوده + مرده دیدار و چون چشم همه رویش پراز گوهر **اللغة** کردار بالکسر بر وزن
بمعنی طرز و روش از زبان و تیغ از زبان کردار بر رعایت تاثیر بر رعایت شکل بیان کرده و شاعر
روی خود را زر اندوده مناسب است ز روی خساره که علامت عاشقان است گفته و سر او را از قصبه
تیغ که زر اندوده نیز میباشد و دیدار معنی صورت و تیغ را صورت مرده باعتبار کثرتی و خدا گرفته
و روی خود پراز گوهر بر رعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پراز
جوهر میباشد **المعنی** یعنی آن سحر بصورت مرده خداست و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
قوله ز پیرش سنگ بگذارد و جوشش ز بهی نازد + اگر روزی سرفراز در باید از ملوک مشر
اللغة افتر ظاهر اسدال اسیر مزید علیہ سب معنی بر سر یا محقق ابر سر مزید علیہ بر سر است و
بجای بعضی تاج استعمال یافته از بهای عجم و گد ختن سنگ از بهی از آن گفته که سنگ را که ختنه من از
بر می آید یا مراد از سنگ فنان باشد **المعنی** یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن
لهذا سنگ فنان از سحر او سیکه از د و وصل زر باعتبار زر اندوده کردن مقصده گفته و سرفراز
معنی کشیده شدن تیغ است و معرکه یعنی از بهی آن چیز سنگ سیکه از د و وصل آن ز فرخی

و اگر روزی در معرکه کشیده میشود از ملوک افسری ربایید و در سحر و وصل صنعت طباق بکار
قوله فروز دلاها آندم که در برگ چنار آید و در بر غم دیده خیالش برگ بید تر اللغه لاله
افزودن عبارت از خونریزی کردن است و آندم معنی الساعت و دم معنی آب و خون در محل
ایهام است و برگ چنار عبارت از دست زیرا که برگ چنار صورت دست میدارد و خیال معنی
تصویر و هم معنی تصور **لمعنی** یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند و بر مردم چشم
تصویر یا تصویر آن برگ بید تر معلوم میشود و اکثر برگ بید را بابتع تشبیه میدهند **قوله** ز چرخ
از تابشی دارد همه رویش پر اخترین و بپندار نسبتی دارد و زنگش تیره دل نگر اللغه
چرخ معنی آسمان و هم معنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تیغ هندی اکثر تیر از تیغهای بسیار
لهذا نسبت به تیغ می کنند و رنگ معنی زنگار و معنی ملک معروف در محل ایهام و تابش بر وزن
خو اش معنی روشنی از بران و دستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود **لمعنی** یعنی
چون آخیز روشنی از چرخ دارد و چرخ بکینه پروری معروف است ازین بحث از راه اشک غیر
روسی او پر اخترین و چون نسبت بهند میدارد و بپندار تاثیر ستاره رطل است که آن بخوس است
و اکثر مردم بپندار سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است و فی تحقیق دل شمشیر که این
باشد سیاه است **قوله** سه حرف است نام آن طوطی سلب که تن زبان دارد و دو دلیل زیر پر دارد
که از اچار صد شده **اللفظه** سلب لغتین معنی لباس و طوطی سلب معنی سبز لباس و تیغ را طوطی سلب
با اعتبار فولا گفته که اکثر نیکون می باشد و از استعمال کسین سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین است
تعمیه تیغ برآورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است **لمعنی** یعنی آن سبز لباس
که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو دلیل زیر بال خود که آن یا و غین باشد
میدارد و اچار صد مراد از آن حرف تا باشد و چون حساب جمل عدد و لفظ دوده و حرف بار
نیز دوازده پس از یا که قبل غین است دو مراد داشته و چون در فارسی لیل را هزار و استان
و هزار عدد و غین محببه است پس از لیل غین عبارت داشته و چون عدد و حرف تا اچار صد است

از چارصد حرف تا مراد گرفته **قوله** برهنه گردون آید چو ایمان از در خانه تو در اندازد
از غیرت قهای دشمن پش **اللغة** خانه مراد از نیام و قهایس گردون و پس سر از منتخب
فاعل آید آن شی مذکور و فاعل انداز و قهای دشمن و ایمان را عریان بموجب حدیث سرفیه
چنانکه آمده **آلایمان عریان و لباسه القوی** و بجای پشتر نسخه کافریم دید شد
مبنا سبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در بر آمدن است **لمعنی** یعنی گام
تبع مدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام بر می آید قهای دشمن مدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد
و سرگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه دین سرگون می نمایند
مطلع ثانی چه برق است آنکه برف خشک می پوشد بابر تر پود چه فرق است آنکه سر و خشک
چون غور و خنجر **اللغة** این مطلع دیگر در چستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استقنایم و
و قلم را برق بر عایت تیزی یا بمنا سبت چیدگی بوق طلای گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر
عبارت از سیاسی دوات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاده کردن میان موسی سر از منتخب
مانگ گویند پس قلم را فرق بمنا سبت طوالت ذات قلم گفته و خشک عبارت از سیاسی دوات
خنجر کنایه از کار و در تر و خشک صنعت تضاد میان آمده **لمعنی** یعنی آن عجب برق است که
برف خشک را از ابر تر پوشید و میخند و نادر فرق است آنکه هرگاه خنجر میخورد سر او را و خشک
حال آنکه خشک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع از سر بر بندش بروی سیم هر ساعت با از ازار
عنبرین پوشد نگار کهر با سیکر **اللغة** از معنی آن متصله ای معنی اگر چه و سیم مراد از کاغذ و ازار
بالکسر شلوار از بهار و از ازار عنبرین کنایه از حروف و پوشد در اینجا معنی است و نگار کهر با سیکر
مراد از قلم مدوح بمنا سبت منقش بودن و چیده بودن بوق طلای کهر با چیر نیست زرد رنگ
لمعنی یعنی اگر چه مثل شمع هر ساعت سر او را بر بند لکن آن نگار کهر با سیکر بخیر از پا جامه عنبرین پوشد
با زنی آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره پاشاند بر گل بادام شاخ زعفران **اللغة**
عذار بالکسر معنی جنار و عذار صبح و گل بادام که عنید باشد مراد از کاغذ و ماه نو شاخ زعفران عذار

از قلم باعتبار بار یکی و پیچیده بودن بوق طلایی و شب تیره و غنبره مراد از سیاهی و دوات قوله
 بزبانستان رود از چین و فلسگر دوان رومی و خزانان میر و در چین کشان دریای خود
 اللغه بجایی گریستان بنحیه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
 هر دو جا عبارت از کاغذ و فلس کشتن کنایه از نمادین سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
 قلم باعتبار پیچیده بودن بوق طلایی و کشان در پانجم حالت است از فاعل رود که رومی است
 بلکه مقصود در پیش نشان از منتخب و مریضی است آن روی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ و دوات رود و از سیاهی
 برگشته در آن حالی که دریای خود معجز حرف کشان باشد باز خزانان در کاغذ می آید قوله
 مثلث باشد شش نام و مثلث است و مرکز آن چنان مرکز بیرون آید مربع گیر دوش در بر
 مثلث معنی سه کرده شده و اینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه
 که در آن قلم را گرفته می نگارند و است مرکب از حرف را معنی برای و از لفظ است و مرکز دیگر
 جا معنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و اینجا عبارت از قلم در آن
 چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل می باشد معنی یعنی پنجه یک که مذکور شد میشود نام او سه ضلع
 که قلم باشد و برای سه بخش در میان است و چون از میان سه بخش بیرون می آید و قلم در
 جامی کند قوله یکی دان حرف آخر را دوم را نیمه پنجه و لیکن حرف اول را بجز مجذ و رود
 شمر اللغه مجذ و در اصطلاح حساب مضروب که ضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو
 و دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذ و گویند بدانکه ازین بیت تقیه هم قلم
 بر می آید و چون لفظ قلم سه حرف است لهذا میگویند که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی دانند
 عدد و حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام می باشد نیمه پنجه دانند
 که عدد و لفظ پنجه شصت هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام را باشد و حرف اول
 که قاف باشد مجذ و در دو بیان باین طور که عدد و لفظ دود و هستند و چون ده را ده ضرب کنند
 حاصل آید و صد عدد و حرف قاف است قوله چنان باسی زیرین را به بحر کف بر وضو و مراد را

پنج ماه نوبسوی مه شود ریسیر **اللغة** مایی درین عبارت از قلم بزیر چیده مدوح و اضافت
 بحر بسوی کف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد و محل ایها مه است و پنج ماه نوب عبارت
 از پنج بخش است که بوقت تحریر خیده مثل بلال میشوند و سه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گریز
 بسوی مدح مدوح بکار برده **قوله** خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تعلق که در بزم جهاندار می سکند
 زیدش چاکر **اللغة** خدیو یکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و و او بمعنی خداوند و سرکار بزرگ
 و یگانه عصر باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تعلق گشته و این شائع است چنانکه
 میر ناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده **ص** لصد طوفان بنگر و دشش غرق که بدیدامون
 بر طوفان هوای برق و محمد شاه بن تعلق بدل از خدیو عرصه عالم است **المعنی** یعنی آن خسرو و محمد شاه
 است چنان محمد شاه که در باب جهاندار می سکند را چاکر شدن او می زید و میزند و دوم اینکه اگر
 در بزم جهاندار می چاکر او دعوی سکندری کند می زید او را **قوله** لشنگ شنک و قدر خان
 و دارا را می و آرشش و سیاوشش و مویده پنهان تن منظر **اللغة** شنک بر وزن بنگ
 نام پدر افراسیاب است از برهان در صورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در قطع سا
 میشود و این هر چند نزد قدما شائع است لکن خیال ناقص مولف چنین می آید که بجای شنک
 یکنه یکنه که در برهان مخفف شنک نوشته اگر باشد مناسب است در صورت اسقاط حرف هم
 و شنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاد شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و در اینجا
 مجازا بمعنی چالاکی مراد داشته و قدر خان نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بوده از برهان و
 دارا نام بادشاه ایرانی است و آرشش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در
 تیر اندازی عدیل و نظیر داشت از برهان و سیاوشش بالکسر نام سپهر کیکاووس که بسیار خوش طبع
 بود و ووشش بالفتح بمعنی مانند و مویده بضم سیم و فتح همزه که بصورت و او است بمعنی دستیاری
 مد و کرده شد بعضی نام بادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام یکی سخی که از حد بیشتر سخاوت
 میکرد و بعضی دست و قدرت و پنهان به وزن قلز که یکی از القاب پسر ستم آل و همین است و

و مردم بی نظیر را نیز گویند از برهان و تن معنی شبه و مظفر بالضم معنی فتح کرده شده و تمام کی
از ملوک و ذوالفتح شان و شکوه و درین بیت صنعت اشتقاق است قابل المعنی یعنی آن
ممدوح چنان است که جرات و دلیری اینهمه باو شایان و خود میدارد و قوله ازین پس
فتنه را پاستش بسکین میدهند تسکین و وزیرین پس ظلم را عدلش خنجر سیر و خنجر اللغه پاستش
معنی حفاظت و این لفظ ببار موحده نیز دیده شده پس باس بر وزن طاس بیم و ترس و
قوت را گویند از برهان و سکین بالکسر معنی کار و دومی بر وضم موحده و خنجر بر وزن سنج
گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین و تسکین و خنجر و خنجر تخمین خط بکار رفته و آن چنان
که در نظم یاد نشود و لفظ یا زیاده بیانید که در کتابت موافق باشد و در لفظ قبان مصرع
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند و بگذارد فی مجمع الصنائع المعنی یعنی قبل از عهد ممدوح
فتنه را خوشحالی بود و حال از زمانه ممدوح پاستش ممدوح فتنه را بکار و تسکین میدهند ای فتنه را
و بیج می کند و گوی ظلم قطع می سازد و در عدل و ظلم صنعت تضاد بکار رفته قوله تن گیران
رزمش را قدم لاقح بود لائق پد کف ساقی نیش را پیاله خور بود و رور اللغه گیران بخت
فارسی معنی است تیز و خوش ترکیب و لاقح بکسر قاف معنی باوی که درخت را بارور کند
لاکن در اینجا معنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا معنی برای است و خور بالفتح معنی
و در خور معنی لائق و در مصرع اول فک اضافه از میم قدم واقع شده که مضاف است
لاقح و این شائع است و در مصرع ثانی از پای پیاله فک اضافه شده و این کثیر است
یعنی برای جسم است خوش رو ممدوح قدم باو لائق بود و برای کف ساقی بزم او پیاله
لائق بود و قوله بسوی صدرش از سدره ملک صد ساله ره بر شد و چشمش تیر می زد
تا آستان در اللغه صدر بالفتح معنی مسند و سدره ملک مراد از جبرئیل است و بر معنی پادشاه
سبیل معنی کرده و آن چهار هزار درع است و هر درع سبب و چهار نخشت و اشاره زان به
بالای وی سدره ملک و ضمیر شین راجع بممدوح و شین ثانی راجع بسدره ملک است المعنی

یعنی حضرت جبرئیل از سدره راه صد سال بسوی سنده روح بالا رفت پس تا مال شجر حضرت پیر
از ان مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کرده بود تا به سنده رسید و چون در شش عرش و عقد قارون
کفش دریا قلم موسی و دلش مریم کرم محل و دلش عیسی بنر عازر اللغه حد و بالفتح دشمن و دشمن را
قارون بر عایت عدم استقاوه از مال خود و زنده و فرود رفتن و زمین گفته گفتند کفست یعنی دست و معنی
و گیر در محل ایهام و دست را در ایام سبب بخشش کثیر بیان کرده و قلم بادشاه را موسی باعث
داشتن اوصاف عصای موسی از راه مبالغه خود موسی گفت و دل ممدوح را باعث عدم استقاوه
از غیر یا مبالغه زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا بر عایت پاکیزگی از راه مبالغه خود
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از دره بقیع ار شده و صحرا
زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عقیقه درخت مذکور سبز شد **معنی** ای کرم که مثل شغل
در سابق خشک بود از برکت ممدوح سبز شد و در توق یافت و دم بالفتح معنی نفس یعنی دجان
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسی است و عازر نام شخصی معروف که بعد از نهد عیسی علیه السلام
زنده و برایشان ایمان آورده بود و ای چنانکه عیسی علیه السلام عازر را زنده ساخته بود و بهین
دم تو بهر رازنده ساخت **قوله** تبسم کرد جامی او پراز در شد عقیق آری و بوقت خنده شده و یا
نماینده شفق اختر **اللغه** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد از جام
شراب یا عبارت از قطرات شراب بعد پر کردن جام میریزند عقیق کنایه از شراب گلگون شفق عبارت از لب اخمر او
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بجای رفته و ضمیر او راجع بمجموع **معنی** جام ممدوح پراز شراب شده
عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن را است است زیرا که ماه روایان بوقت خنده از شفق
اختر دندان ظاهر می کنند حیث که دوست محمد تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام شود
قوله سلیمان ملک المانع بعدت رب پسلی شد و اگر نه تخت بخت را نامادی کتف مصر
اللغه ملک بالضم بادشاهی از منتخب و الف آخر آن برای نداست و مانع بمعنی بازو و یا
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذوالکرام سجد کرده و گویند **معنی** سلیمان را که از تخت بخت را نامادی کتف مصر

یعنی پروردگار بخش مرسلطنتی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر سوار
تخت دیگر یگانگانش مانند و صرصر معنی باوند **لمعنی** یعنی ای مدوح چونکه دعای سلیمان مقبول
شده است ازین باعث تخت بخت نواز بالاسی هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان نیست
که تحت تو بالای بازرود و درین بیت صنعت القات بکار برده قوله تو آن صدری تو گنای
که که طوق سگان خواهی بخودش آهوی ماده کشد از پشت شیر **اللغة** صدری معنی سردار
و ضمیر شین جمع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید باعث سونث سماعی بون آن
و شیر زنگایه از برج اسد و قید ز صرصر باعث ماده است **لمعنی** یعنی ای مدوح تو آن بادشاه
باز درستی که اگر طوق سگان شکاری خواهی آهوی ماده با وجودیکه شکار شیر است بجاییت حکم تو از پشت
شیر زنگایه برای آن طوق بخشوده است نماید قوله عدد و حشویت پس بار ز زعفران و بدن
که مجلس پی نوا بهتر و مطرب را شود و دف تر **اللغة** حشوب الفتح چیز زانده و بیکار که در بالشت اشغال
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقی باشد که به آینه فرو گذشت آن در حساب منظور شود و در بر منبر
و رگوشه فردی بخارند و بس معنی بسیار و بار ز یکسر رای جمله معنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل دفتر
رقی باشد که بعد منها که دن باقی ماند و بعد از آن در میران آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع
بعد است و در دفتر و دف تر ثانی که معنی دف منها که باشد تجلیس ناقص بکار رفته و درین بیت
و بار ز معنی لغوی سپان هستند **لمعنی** یعنی ای هرگاه دف مطرب نهدار باشد و او از آن بنیاید
مجلس را بنیواد و دن و دف را از مجلس دور کرد و ن بهتر است زیرا که آن دف مطرب بیکار است پس
بر همین منوط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است لیس توجه شود از دفتر دنیا و رابیر و ن آرای هلاک ساز
قوله کسی کوروی گل بنید بطرف اطراف اندازد پاکسی کو تو تیا یابد کشد در دیده خاکستر **اللغة**
طرفا بر وزن سر باد خست کز را گویند از برهان و پندی جهان و نامند و طرف بفتح اول و سکون ثانی
معنی کنایه چشم از برهان و در هر دو مصرع استفهام اقرار است و دوست محکم که انکار می نوشته خطا
لمعنی یعنی کسی که دیدن می گل دستیاب شود گوشه چشم را بدخست گزیند از و کسی که بر

کشیدن در دیده و تو تیا میر باشد در دیده خاکستر نکشد پس بر همین منط کسی را که دیدن روی حاصل
 است دیدن روی دشمن تو نمی خواهی پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی مصرع اول چنین
 شمع کسی کو روی گل بنید نظر بر طرف خار آورده و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون یعنی
 گوشه چشم با خار سستی ندارد پس اگر بجای طرف نشخ روی باشد صورت معنی تصور میگردد
 قوله مگر صبح دوم زین جنیت دار خاصیت شد تا که هر ای ز راندوده نهد بر صهوه اشقر **اللغة**
 صبح دوم معنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول معنی صبح کاذب نوشته و زین رو **معنی**
 ازین سبب و لفظ زین بنا سبب اشقر و محل ایهام است و جنیت سبب کوتل را گویند از بهایم
 و جنیت دار معنی خد متنگار و هر الفتح اول و ثانی مشد و بالف کشید و گلوهای طلا و نقره را
 گویند که در زین و یراق سبب بکار بر انداز برهان و هر ای ز راندوده را و از خورشید و صهوه
 بالفتح پشت سبب و اشقر هر شی سرج که نگش بر روی و سیاهی زرد و سپیکه بدین رنگ باشد
 از این گویند ظاهر آن رنگ باشد از مدار و بحر الجواهر در بخامداد از رویا عبارت از افق که بر وقت
 طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت سبب باشد مینماید **معنی** یعنی اینکه صبح جنیت دار خاص توشده
 است بواسطه نیست که زین ز راندوده بر پشت اشقر می نهد و الا جنیت دار خاص تو نمی شد دوم
 اینکه صبح که هر ای ز راندوده بر پشت سبب می نهد شاید که او را رتبه جنیت داری خاص حاصل شده
 است که او این تیاری می کند و رنه صبح را چه رتبه بود که زین ز راندوده بر پشت سبب میداشت
 قوله چنان روی زمین شد رست از کلک تو پیوسته تا که خم هرگز نه بنید چشم جز در برابر روی لب
اللغة پیوسته معنی مدام و روی زمین معنی تمام دنیا بدانکه بودن خم و کجی معنی بر انحراف و انحراف
 لهذا میگوید که **معنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا رست و آراسته شده است که هرگز چشم
 ناخر جز در برابر روی و لب کجی را دیگر جانه بنید و برای ابر و کجی باعث آراستگی است **قطعه** عروس زهره
 تا از مهر چنگ سیم گون سه تا دف زین کند پنهان بر زین لگون چادر تا با و اینم ملک جام
 خوشدلی کین تا کلاه سلطنت بر سر دواج سفیرت در بر **اللغة** در عروس زهره و چنگ سیم گون

اسماء تشبیهی است یا بیانی و هر معنی محبت و دیگر در محل ایهام و دف زین خورشید فاعل کند
 نه سهره و نیلگون چادر مراد از فلک و دواج بالفتح معنی قیاس از سروری و مغزرت بفتح سیم و خای معجمه
 معنی بزرگی یعنی تازیانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید اینهان در فلک نماید و این قیاس
 خواهد بود ای تاقیاست در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قیاس
 بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه جنگ سیگون مراد از بلال است که جنگ که خنجره باشد تشبیه خوب

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی
سبوتی و لدار و تعریف آن بسیار و گریز بجهت سایه کردگار

قوله چون رفت سوس ماهی از دو چشمه خورشید در آب خشک مار پیش آتش از العروض
 این قصیده در بحر مضارع شمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب و زانش مفعول فاعل
 مفعول فاعلان اللغة ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزول اهل هند است
 شروع میگردد و موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان است و چشمه خورشید
 عبارت از خورشید و بجای خورشید زرم دیده شد این نیز مراد از خورشید است و آب خشک مراد از
 جام شفاف بلورین یا سیمین آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب آتش و خشک و تر صنعت تضاد بیان
 آمده و لفظ سو که در ترکی معنی آب است و لفظ ماکه در عربی معنی آب است بادو مناسب است **قوله زان**
پیش کاسمان را خیا طصح دوزد و بر خرقه کبودش یک پیر پیر اللغة معصفر بضم میم و فتح صین
 و سکون ضا و همله و فتح فا و بعده را در همله چیزیکه گل کاجیره اندازنگ کرده باشد چه عصفور بضم و
 و ثالث گل کاجیره است کذا فی البحر المحاور و کاجیره هندی سنبه گویند و پیر معصفر عبارت از خورشید
 که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را معنی برای **لمعنی** یعنی قبل از آن شراب بد که روز شود زیرا که
 شراب لثب لظنی دارد **قوله زان پیش کاسمان را طباخ چرخ نهند** و بهفت خوان کردون یک
 طاسک **معصفر اللغة طباخ** چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب است و
 طاسک **معصفر مراد از خورشید** **قوله خور باسیا چنان قتییده جامی** که خورعه خاک محاسب بوی شد لباس

اللغة خورام است و معنی دیگر در محل ایلام و سیستان چنان مراد معشوقان و وقت سپیده مراد اسپید
 دم که صبح باشد **لمعنی** یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ که دو دور
 سیاه و سپید صنعت تصاد بجا رفته **قوله** در ایامیان زورق صد بار موج خون زد و بر پشت ماهیان
 یک دم موسی لب آور **اللغة** در ایام از می زیر که مراد می باشد در حالت قلب می میگردد
 و زورق بالفتح و سکون قاف کشتی کو چاک گویند کذا فی البرهان و ریخا مراد از جام و موج خون بر عاتق
 گلگونی می گفته و ماهیان مراد از گشتان و موج شین دریاست و دم معنی خون در محل ایلام **لمعنی**
 یعنی جام شراب صد بار پر گشته ای مطلوب یکبار او را بر دست نهاده بسوی بیرون الفا و دریا کشتی و
 موج و سو که در ترکی معنی آب است و لفظ دم که معنی خون بهم است با هم مناسب اند **قوله** روشندان
 ندیده یکدوره تفاوت و از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر **اللغة** یکدوره معنی اند که است و آفتاب
 ساغر معنی شراب که در پیاله باشد **قوله** آهوی آتشین را چون بره در بر آرد و کافو خشک گرد و شکاف
 برابر **اللغة** آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافو خشک روز و خشکی از لای
 حرارت است و شکاف ترکنا یه از شب و تر با اعتبار یکدیگر شب نم گفته و در خشک و تر صنعت تصاد
 بیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بحال رسد و ماه مسی که آغاز گردد و دلیل بهار بر
 شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند **قوله** شب زنگی است گریان آئینه اش بحف بر
 صبح است ترک خندان و ستار زرد بر **اللغة** شب را زنگی باعث سیاهی گریان بر عاتق
 که اکب یار زرش شبنم که صورت یکدیگر اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قرص صبح صادق را
 تغایر اعتبار می خندان یا رعایت شعاع خورشید خندان گفته و ستار زرد مراد از زرمی
 شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است **لمعنی** یعنی عجب ماجرا است
 کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیرا که آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه
 می بیند و در گریان و خندان صنعت تصاد بجا رفته **قوله** بگرخت او هم شب زمین بلنگت
 چون است شاه مشرق هر ای ز بر **اللغة** او هم بالفتح معنی سپ سیاه و در او هم شب

متشبی یا بیانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می سازند و آن باعتبار خاله اری
خوشنما معلوم میشود و در اینجا عبارت از کثرت کوکب و زین پلنگ بر پشت حال است از فاعل گزین
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و در باب الفتح و تشدید را معنی سازد پس که زین و غیره باشد و
هر اسی زرد و بنجام را از زرد و شنی سحر و اشقر بالفتح معنی است پس گنگ و بنجاکناه از روز یا مرد از فلک
بیاعت زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول جذای آن **لمعنی** یعنی آفتاب نمودار
و شب **فیت مطلع ثانی** اسی زلف عنینیت شمشاد و لاله پرور و عتاب شکریت لعل و ستاره
و در **اللغة** شمشاد و بالکسر و بالفتح و غنیت خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قاضی جان
هم است از بریان و لاله مراد از چهره و عتاب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل معنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **لمعنی** یعنی اسی معشوق زلف سیاه تو بیاعت او بریان بودن بر چهره
سرا یا کو یا پرورنده و آبش و سنده قامت و چهره است و لب شیرین پر از دندان تو گو یا لعل آت
و پر از ستاره است و دوم اینکه لعل شمشاد و لعل و او عاطفه نباشد در نیصورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود و قوله دلها می شور بختان بریان ز شسته تا آن نبات سبزه رسته بگر و **شکر اللغة**
شور بخت معنی بدخت زیرا که لفظ شور در بریان معنی نامبارک و خشن آمده و در اینجا عبارت از شور
عاشقان اند و سبزه شبیه بهین مطلوب و نبات معنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و معنی شکر و محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **لمعنی** یعنی از وقتی که خط تو بر آمده است و لها می عاشقان بریان
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صفت طباق بکار رفته و لفظ بریان با سبزه مناسبت
است زیرا که در ولایت سبزه را بریان هم میگویند **قوله** در غنچه تو لاله در لب تو لولو و در غنچه تو
منه بین بر خنجه تو آذر **اللغة** غنچه کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره و گلگون و لب و هم اول
و بفتح ثانی شد و مرجان را گویند و بعضی پنج مرجان را گویند و باین معنی کبیر هم آمده از بریان و بنجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و شیرین کنایه از دندان و خنجه بفتح اول
و هم فارسی و سکون ثانی تراله و گرگ را گویند از بریان و در اینجا کنایه از دندان و از بالفتح معنی

در اینجا مراد از لب لعل و خوبی تشبیه این شعرا از تحریر بیرون است **قوله** چون سرود برم آبی
نوبهار خوبی به تا عاشقان بیدل بیند سرود بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنایه
و آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی تروهم بمعنی فعل اگر چه در سر و تر سخت میباشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا و را بی برو بی نثریند **المعنی** یعنی چنانکه
سرود کنایه جمعی باشد بر همین منط و نیز در آغوش بابایا که مایان سرور او بر به بینیم **قوله** بدو
سر بر آرد شب از کنایه است و بر روی بدر یعنی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از لطف
و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ بینی اختر است چنانکه
غیبت **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهم بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
بدر موضع ضم و وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از کشتی بچین شد و برگردم صفت
از زنگبار **الشکر اللغة** زنگی شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سر کشتی برای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و بچین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار **الشکر** اضافت بمقتل
است و **الشکر** زنگبار مراد از خطایس تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی کشتی که ده و چین
و ختم آگین گردید پس گویا از **الشکر** زنگبار خود برگردم روم **الشکر** کشتی ساخت بعضی مراد از زنگی شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از **الشکر** زنگبار بطور یا حرف گرفته لکن مناسب مقام ماقبل میباشد
قوله سر حد نیم روز است شام خط تو بچین به خورشید نیم روز است رویت جو رومی **اللغة**
نیم روز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دانه است بخط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام با بخار رسید زمین از پازاب دید دیوانه از او
تا خاک بریزند و نیمه زیر خاکش کردند و بعضی گویند حضرت و چین را در اینجا تا نیمه روز **الشکر** کاغذ و از
در اینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و چنانکه مطلوب مخطوط را نیمه روز از آن گفته که در آن
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد از رخ مخطوط

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه
 خورشید دوپیر مانند برای داور رختا است بر همین منظور وی تو نیز رختان است و جناب و حج و تحریر
 فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملا
 دارد و چین کنایه از زلف بنا سبب چین و شکنج زلف تعلق دارد و خط را بجا ط سودای که از لفظ
 شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس سبیل استعجاب میگوید که در سبب وقوع بلاد عالم میان ملک
 شام و چین ولایت نیمروز و غیر آن چنان است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز و بیاض رخساره و چین زلف
 خط تو سرحد و حاصل شده است تم کلامه قوله بهرام نسل رستم اوریش فضل عیسی و اقلیم خشن از کشته خنجر
 حیدر اللغه بهرام نام پادشاهی که اکثر لشکار گورسکیر و گونید که این بهرام گورجد محمد شاه بود و محدود
 بر عایت زور و طاقت رستم گفته و اوریش بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالاسی فلک در درس تجید
 اشتغال دارد و عیسی بنا سبب جان بخشی مردگان افلاس و بر عایت کثیر بخشی اقلیم خشن و بیاعت
 اخلاق محمدی از گفته و یای کشور کشای زانده است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
 حیدر کشور کشا و باعتبار جرات بسیار حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام نسل و عیسی اوریش فضل و احمد
 اقلیم خشن و حیدر کشور کشا همین است قوله برستان جایش جبریل خوشین با صد ساله راهبره
 از کائنات برز اللغه حرف را در مصرعه اول معنی برای و کائنات معنی موجودات المعنی یعنی خنجر
 که در هر قدم و پرزدان با صد فرنگ میرود و می پرورد بر آستان جاه نموده برای خودای برای رفتن
 خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
 جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم برستان مدغم و وی بختیاخ دریا و استنبت مضمون
 اللغه طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم بانضم فتح ثالث معنی پیوسته و درج کرده و پوشیده
 نیز آمده و بختیاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست مدح بر عایت پنج خشت و مضمون یعنی پوشیده کرده شده المعنی
 یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در و پوشیده است قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بخت پادشاه
 هزار خاقان حاجب اقصی اللغه خطاب به شاه است بطریق صنعت تبت معنی مطیع و خلیفه مراد از پادشاه و

و صاحب معنی چو مدار معنی ای مدوح در پیش تخت تخت تو این حال است که هنر خاقان نام و
 بسیار قصیر چو بداند و قصیر لقب شاه روم در بنجاماد از بادشاه کلان است **قوله** ای مدوح جنابت معنی
 چارلت یا وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور **اللغة** جناب بالفتح معنی آستانه و رکاب الکسر
 معنی معروف و چارلت کنایه از مذهب اربعه که خفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و مخدوم هفت کشور
 کسیکه هفت کشور خدمت او کرده باشند و هفتی چارلت معنی کسیکه فتوی دهند و هر چار مذنب باشد
 و آن هفتی و مخدوم مراد از ذات خود است دوم اینکه **معنی** یعنی کسیکه مدوح جناب و خادم رکابت
 از ارباب مذکور حاصل است و معنی نوشته که مراد از مخدوم هفت کشور آفتاب است زیرا که همه قایلیم
 سایه عنایت او یعنی آفتاب از شرف رکاب بی تو بهره خاص بدست می آرد **قوله** از خامه کمال
 یک نم نهارد یا و از نامه جلالت یک خط نهارد **دفعه اللغة** نامه معنی کتاب **معنی** یعنی نهارد
 و یا از خامه کمال تو یک تم و اندک است و نهارد دفعه از کتاب جلال تو یک خط و قلیل است دوم نگه
 یک تم از خامه کمال تو برابر نهارد در یا میه دار است و یک خط از کتاب مرتبه تو برابر نهارد دفعه است این
 بیت حاصل نداده سه ندارد با قبل است **قوله** در رزم تیغ بهرام باختر تو چو بین و در بزم ساغر خور
 با ساقی تو در خور **اللغة** بهرام معنی مریخ که جلاد فلک است یا مراد از بهرام چو بین که بسیار بهادر بود و
 حرف با قبل از خنجر معنی مقابل است و چو بین معنی بیکار زیرا که تیغ چو بین بیکار نمی آید و در خور معنی لائق
 معنی در جنگ مقابل خنجر تیغ بهرام بیکار است و در بزم ساغر خورشید برای ساقی تو لائق است **قوله**
 اگر بر خط تفاوت نه دانه نکر دو و یک با و نقطه قطب از حرف خط محور **اللغة** تفاوت بالفتح
 جاری شدن فرمان و نامه و نه دانه مراد از نه آسمان و در نقطه قطب اصناف بیانی یا تشبیهی است
 و محور اصطلاح علم ریاضی قطب است موهوم که یکسر آن قطب شمالی و یکسر آن قطب جنوبی پیوسته است
 و انتظام امور عالم بیشتر منحصراً بر ذات قطب است و بالفرض اگر قطب معدوم گردد قیامت برپا شود
 و عالم تباه گردد **معنی** یعنی اگر آسمان بر خط فرمان تو نکر دو ای مطیع و نقاد حکم تو نباشد نقطه قطب
 از حرف خط محور حکم و دور باد ای قیامت برپا باد **قوله** رایت چو رایت لغزشت در شاه و زار

سه خاک که در سر از دست آن تکار **اللغة** در رایت اول حرف تا برای خطاب است و رایت
 ثانی یعنی نیزه و در هر دو تخمین تشابه بکار رفته و اینجا بفتح معنی کارزار و تکار و معنی ترکیبی آن منسوب
 سنگ است از عالم دلاور و تناور ایند اطلاق آن بر مرکب آمده از بهار عجم **لمعنی** یعنی علامه نیزه قرار
 است ای تو ماه که کمال سیل لیسرت از حضرت خاک بر سر خود کرد و دیگر اینکه از تند رفتاری آن آب
 خاک از زمین تا آسمان رفته بحدیکه بر سر مانده است سوم اینکه راسی تو سجده روشن است که ماه که بخود
 روشنی ممتاز بود و از دیدن روشنی و جولانی آن آب خاک بر سر کرد و قوله آن ابر برق سیرت آن با کوه
 صورت آن ناله بجز پرور آن آب که گستر **اللغة** آن برای اشاره بعد می آید و در اینجا باعث کثرت
 اشتها بدون مذکور ضمیر بجانب آب ممدوح آورده صرف بلحاظ تکار که در بیت سابق گفته و سیرت
 بالکسبه معنی خود خصلت و آب ممدوح را بر کوه باعتبار چینه کلان یا رنگ سیاه و برق و باد و باده
 شدی و گرم رفتاری و نار باعتبار گرمی رفتار و سرعت و شوخی خرام گفته و بجز پرور تبرکب اسم فاعل
 ترکیبی باعث همواری رفتار که مانند دریاست و آب که گستر رعایت فرو نشاندن کرده و غبار رفته
 فنا و بیان کرده بعضی بجز پرور را هم مفعول ترکیبی میگویند ای پرورده شده بجز و بجزم ادا و ذات ممدوح
 است و در لفظ برق که لفظ بر نشاده است بر رعایت بجز در محل صفت تضاد است و با اجتماع عناصر
 نیز صفت مقابله بکار رفته **لمعنی** یعنی آن آب ممدوح باعتبار حیاست و لون ابر کوه است
 و سیرت برق و باد سیار و روان ناست پرورنده یا پرورده شده بجز و آب است گسترنده که در
 بیکران وزین خاصیت آب روان گلشن پیل و در سیرت کوه روان و محشر **اللغة** بیکران پرور
 بیکران سبب و اصل و سر آمد را گویند از برهان درین بیت صفت لف و نشر مرتب بکار برده **لمعنی**
 یعنی سبب و تیزی و همواری خرام بذاته آب روان است و وزین خاص تو از مصلح کاری و جوهر نگاری
 بذاته گلشن است و پیل تو باعث حیاست و روانگی کوه روان است و دروازه خانه تو باعث از و حامی
 و خادمان بذاته محشر است و کوه روان با محشر مناسبت دارد زیرا که بر وز قیامت کوه روان خواهد
 برانگه است و پیل و غیره را بذاته آب روان و کوه روان از راه مبالغه گفته و زنه مان آب و کوه روان است

قوله نعل براق رزم ابروی شاه مغرب و دو چرخ بزم خال عروس خاور اللغه براق یعنی براق
 اسپ و در براق رزم اضافت بادنی ملاست است و شاه مغرب کنایه از هلال و عروس خاور و در اوردن نورشید
 و در ابروی شاه مغرب تغایر اعتباری بکار رفته که همون ابرو و همون شاه است بعضی مطلقا بقال بر جنبه
 از دو دو مشک و سه می هند لمعنی یعنی نعل اسپ رزم تو ابروی هلال است که نام او مردمان از ناوا
 هلال بناوده اند و دخان چرخ بزم تو بجدی روشن است که خال رخ خورشید است پس و دیگره خود چنین
 باشد شمع آن دو و چگونه روشن خواهد بود و دوم اینکه ابروی هلال بذاته نعل اسپ نوشته است خال
 خورشید بذاته دخان چرخ بزم تو گردیده است قوله و خوابگاه خلوت ذات تو بود مقصود به تحریک است
 بالای چارادر اللغه خلوت بالفتح خالی شدن و جای خالی و این مجاز است و تحریک بالفتح حرکت و
 و بجای خلوت نسخه خلقت نیز دیده شده و این بسیار اولی است و نه پد رنه فلک و چارادر اربعه عناصر و
 خوابگاه خلقت مراد از دنیا است زیرا که جمیع موجودات در دنیا غافل و غفلت است لمعنی یعنی الله تعالی را
 در دنیا از پیکر دن افلاک و عناصر اربعه ذات تو مقصود بود قوله اگر عدل تو نبود این پنج شوی مطر
 با قطب جمع کشتی در مرقد سه خوابه اللغه پنج شوی مطرب باضافت قلب و از زهره و پنج شوی اورجل
 و شترسی و مرغ و عطار و دو قمر است سوای آفتاب که هفت است بعضی زهره را پنج شویه ازان گفته که خا
 زهره میزان است و در میزان پنج ستاره انداها را پنج شوی قرار داده جمیع کشتی ای حجت شدنی خواه
 مراد از سه ستاره بنات النعش است که قریب قطب است و مرقدان باعث بودن نعش و بنات النعش
 همون ذات اوست لمعنی یعنی در مقبره که مقام عبرت است اگر عدل تو نبود زهره که پنج شویه بسیار
 با قطب که مرد پاراست جماع کردی قوله بر صورت سعادت که چرخ پشت آرد بهم چه باش شکن
 هم پرده باش بر در اللغه صورت یعنی تصویر و چون مصنف در ذهن خود چرخ را مرد باز میگردد قرار داده
 لهذا خورشید و ماه و کواکب دیگر را حقه و افلاک را پرده گفته و چرخ در بنجام راه از عرض است و باز دیگران
 تصویر از پرده بیرون می آرند پس بگوید که لمعنی یعنی اگر فلک با تو سعادت نهند او را تابه کنه
 مقطع طلب نمودم بریش و شش خیمت و در شهر باکم افتد مقطع ازین نکتة اللغه مقطع یعنی محل

و اتمام و آخریت قصیده و معنی قطع کردن نیز در صورت مصدر میست و درین بیت و لفظ قطع است
 بر و معنی است لمعنی یعنی من و اشعار خود قطع طلب نمودم درین اثنا دشمن تو که از جان سیر شد و بو
 سر خود بجای قطع پیش نمود پس میگوید که در اشعار قطع بهتر ازین خواهد افتاد و کم معنی نفی مطلق است
 قوله تا زیر بال طوطی طاووس شب نما را در صبح و در باید عقیاسی زرد شهر اللغه تازیانه
 زانی است و طوطی مراد از فلک و حرف را معنی برای طوطی شب نما معنی طاووسیکه در شب نمودار
 شونده باشد و آن عبارت از قمر است و طاووس باعث بودن ستاره های دیگر که گرد قمر باشد گفته و
 در بعضی معروف و در بنجامر از کواکب و عقیاسی زرد شهر عبارت از خورشید لمعنی یعنی تازیانه
 زیرا فلک برای قمر این معامله ثابت است که در صبح عقیاسی آفتاب گهر کواکب بر دای تا وقتیکه
 طلوع آفتاب باعث غروب کواکب شود و دوم اینکه حرف را علامت مفعول بود و زیر بال بود
 بمعنی مخفی ساختن است و در بالفتح زائد باشد و هر صبح در همه حالت ظرف واقع شده و حجاب حرف
 ظرف یعنی تا وقتیکه آفتاب در صبح ماه را زیر بال طوطی فلک را باید و پنهان سازد سوم اینکه
 حرف از تجاوزیه بعد تا مصدر بیت حذف باشد ای تازیانه عقیاسی آفتاب در صبح طوطی شب
 را از زیر بال طوطی فلک تجاوز کرده بر باید و این تاقیامت خواهد بود ای تاقیامت و حجاب
 مصدر و تحریر فرموده که طوطی طاووس شب نما مجموع کنایه از فلک یعنی تازیانه فلک که بروز
 سیر رنگ مانند طوطی است و شب چون طاووس از کواکب منقش است هر صبح عقیاسی زرد شهر که عبارت
 از آفتاب است بر زیر بال خطوط شعاع خود در کشد و این صورت هر روز تاقیامت است معنی دوم
 اینکه طوطی عبارت از ماه زیر که نزد اهل تجیم و غیره رنگ ماه منبر است و طاووس شب نما صفت آن
 یعنی طوطی که خود را شب از قرب کواکب چون طاووس منقش و منجاید حاصل این معنی آنکه تازیانه
 هر صبح طوطی ماه را عقیاسی آفتاب بر زیر بال خود در باید یعنی نور ماه را بعد و دوم سازد و کلامه کمتر
 که بیکه سجان اند بسیار خوب نخته انگیزی فرموده بد آنکه درین تعبیر آوردن لفظ هر بالایی صبح چنان
 است زیرا که هر صبح ماه کجا می باشد که خورشید پنهان کند پس جو این آنکه در اینجا لفظ هر معنی کثرت

قوله باداچوطا قدس درصیدگاه سیمیا پیر و از باز چیرت بالای چرخ خضر اللغه طائر قدس طائر
قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و در نیجام مراد از جبرئیل علیه السلام و سیمیا بالفتح یعنی جناب و کارزار و
باز چیرت باضافت لامی بازی باشد که از زر و نقره و طلا بر چیرت پادشاهان طیار میکنند و چرخ خضر مراد
از آسمان یعنی تاقیاست و جناب مانند حضرت جبرئیل پیر و از باز چیرت تو بالای فلک باد

قصید در بیان آمدن روز و قیامت شب تعریف خورشید گزیر بهج ممدوح رحیم

چو شاه باز سحر باز کرد و شهر نور پدید بسوی غرب غراب ظلام کرد و نفور العروض این قصید در مجتبی
مخبون مقصور است و زلش مفاعلهن مفاعلهن فعلات و گاهی آخر مخذوف هم آمده اللغه شایان
سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهر نور گدازد که از شمع خورشید و باز کرد دایم کشاده کرد و حرف باز
بمعنی دیگر در محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب هم و غراب بالضم و در
راغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام باضافت تشبیهی بایانی است و نفور یعنی
گریختن از جانی یعنی وقتی که خورشید طلوع نمود شب غروب یافت قوله سرای دهر شد الحان سرای ترا
ز بس خروش و خوسن نوای نامی نفور اللغه الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان
نغمه و سرود و ستاره بمعنی بالایی و طایر جمع طایر که بالفتح بمعنی پرند است و در خروش و خروش تخمین خطی و در
نمای و نام تخمین زاند بکار رفته است یعنی بوقت صبح باعث شور و مرغان و از طائران زمانه سرای
نغمه کردید قوله چو تیر ظلام از کمان چرخ افکند خست ز ترس ترس ز راند و ده تیغ یعنی بهور اللغه
حرف چو برای تشبیه است و تیرانی موقوف الاخر بمعنی عطار و دو کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد
و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل افکند خست که فاعل آن تیرای عطار و باشد و ترس ترس
بالضم بمعنی سپردن نیجام مراد از قرص خورشید و ز راند و ده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت ترس
بالضم است و بهور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای فرشت نامی است از ناوهای آفتاب از برهان و لکن
در اینجا از راه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون در بیان عطار و خورشید تفاوت نوزده درجه سیمیا
و کم هم لهذا عطار و بوقت صبح طلوع می نماید پس این سبب معنی عطار در اندازنده و دو کند و ظلام

لمعنی یعنی از خوف آفتاب عطار و ظلام شب را از کمان فلک بزودی تمام مانند تیر از دست
 ای دور کرد و در هر دو تیر تخمین تمام و در تیر و ترس تخمین ناقص است و آنکه حرف چ را شرطیه
 میگویند بر راه خطا هستند قوله وید زهره زهره چو دهر دهره زهره چو دهره چو دهره چو دهره
 فقو اللغه درید فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم معنی معروف است و دهره
 ثانی بالفتح معنی کار و بکار و در اینجا مراد از دهره زهره شعاع خورشید است و چشم معنی لشکر و
 چشم باصاف لامی مراد از کواکب یا باصاف بیانی خود چشم باشد که مراد از شب است و
 را معنی برای است و حرف ز قبل از لفظ مغفر که مخفف از است ترجمه من یانیه است و در اینجا برای
 بیان دهره زهره است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فقو بالفتح لقب
 شاه چین است و در اینجا مغفر فقو مراد از قرص آفتاب است لمعنی یعنی چون زمانه خطوط شعاع از
 قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر چشم ظاهر گردانیده این حال دل ستاره زهره بدید
 و نمود معنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زهره آفتاب مراد داشته خطا کرده و در
 زهره و دهره و دهره و چشم و چشم تخمین ناقص و زائد بکار رفته قوله بهند راه فراره فراره ز
 شه رنگ پو قوقه کله شاه چین نمود از دور اللغه بهند مراد از نیستی و حرف بار سوجه معنی
 جانب است و فراره فراره بالکسر معنی گریزان گریزان و شه رنگ کنایه از ماه و قوقه بضم اول
 و فتح ثالث معنی تکه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کذا فی البرهان و شاه چین کنایه از خورشید
 لمعنی یعنی هرگاه خورشید جلوه کرد ماه بجانب نیستی راه گزید دوم آنکه حرف با معنی مع باشد
 و بهند مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت قوله زهره تیغ منوچهر و دهره
 قبول رونق اقبال شاه شام فقو اللغه منوچهر کبیر جیم فارسی معنی بهشت و چ منوچهر قبول
 که بهشت باشد و چر معنی رود و معنی علوی ذات هم است چه منو معنی علو و چر معنی ذات است و نام
 ارج هم است و بعضی گفته اند بیره ارج است که از جانب دختر آمده کذا فی البرهان و هم معنی خوف
 معنی تیر در محل ایهام و فقو بضم تین معنی سستی و شکستگی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از انباشت

یا ستارهای دیگر و منوچهر صفت مقدم است **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
 که مانند منوچهر چهره دارد و رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در او بار آمد ای نورانیت ما و نماز **قول**
 سپهر تیغ زرا اندوده نیزند صبح زهره راه سلاطین و آفتاب صدر **اللغة** تیغ زرا اندوده مراد
 از شعاع خورشید و صبح اسی و جمیع صبح و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب
 صدر و هر دو صفت مدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح معنی دل و بالانشین **المعنی** یعنی انگشت
 که در صبح تیغ زرا اندوده ظاهر میکند صرف از محبت مدوح است و بجای تیغ چتر و بجای سینه می بند
 نیز دیده شده **مطلع ثانی** بیا که بشکرت رسته شد نبات ای حور و دیده شک سیاه است گشته
 کافور **اللغة** درین ابیات خطاب بملوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معرفت است و نبات
 معنی رویتگی در بنجامر از خط و معنی شیرینی در محل ایهام است و شک سیاه بطریق صفت کافور عبارت
 از خط و کافور کنایه از چهره **المعنی** یعنی ای محبوب عویشال بیا و مهربان شو که بلب شیرین نبات خط
 رسته شد و بصفحه کافوری چنار تو شک سیاه خط میدشد ای حیف است که بعد از برآمدن خط
 بهم صولت نمیکنی و مهربان نمی شوی **قول** به زیر لعل تو پنهان و در رشته مروارید و فراز سر و بلندت
 و وز کس **مضمون اللغة** لعل معنی لب و معنی جوهر در محل ایهام و در رشته مروارید لعلک اضافت خبر
 لکنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز معنی بالا و سر و بلند کنایه از قد و دوز گش و مروارید
 از دو چشم خارا تو **قول** خست گلی که بود در هم دل خسته و لبست ملی که بود و روی دل زخمت **اللغة**
 یابی گلی ولی هر دو موصوله یا توصیفی است و کل شبه برنج و لب شبه لب است و لب بالضم معنی لب
 و بجای دل ثانی نسخه آن نیز یافته شده **قول** زاده عارض تو سر زده ستاره خوی و چنانکه در
 لاله لو نوی منشور **اللغة** در راه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح معنی
 عرق و لولو معنی مروارید خرو و منشور تبار شکسته معنی متفرق و پرگنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی چنانکه
 تو که مثل ماه است عرق آمده چنان به لوم میشود که بر ورق لاله شبنم بگردد و افتاده است **قول** لکن
 نهان کرده روی مروارید و آفتاب تو پیدا شده شب و یحور **اللغة** شکر مراد از لب و مروارید

عبارت از دندان و افتاب کنایه از چهره و شب و بچو بمعنی شب سیاه و از خط قوله از آن
 ز مهر تو صبح نیز غم دم سر تو که چرخ فلک عاصمت کشید **مور اللغه** بمعنی دوستی و معنی دیگر
 در محل ایلام و فلک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام تابوژی است بسیار موسی که از پوشش
 پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سحاب گرم تر و از سموم تر میشود
 و شمع مانند می رانند گویند که در دانه بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست یا سحاب
 بالا از کالی بدینند و چون خواهند فرو نشاند سحاب پائین بگذانی البرهان بعضی گویند که پوشش
 سفید و درین بیت همین سپاس است و همور بر وزن منور جانور است معروف که از پوست آن
 پوستین سازند از برهان و آن پوستین هم همور گویند و آن سیاه رنگ باشد در نیمه اول از خط
 و در فلک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است بمعنی یعنی از آن سلب از محبت تو صبح دم
 می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
 چو مار زلف تو برخویش بدر می سپید که گر دماه تو شفته از چه شد صف **مور اللغه** در باره
 اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدو تخلص شاعر و ماده مراد از چهره و صف سور عبارت از خطا
 یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدیده غم است **قوله** همه غمت از ساهان
 بودم تو شدم بفرقه و م خداگان **مور اللغه** همه بفتح هر دو میم بیابان از شرح مضایق و
 حزن بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان فرید علییه خداست از بهار و در باره
 بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته درین بیت صنعت کریم مدح بکار برده **معنی**
 در بیابان غم تو از دست افتاد بودم حالا از دبدبه قدم مدح شاد که دیدم **قوله** و مع خلیفه محمد
 خداگان سلاطین دین جم جمهور **اللغه** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تعلق اضافت انبی است
 و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **معنی** یعنی آن
 خداگان که فکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تعلق است و انصاحب شایان
 دیندار و پادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدلش از دین مار در امان رهش پادشاه از سر طاعت

معتدل مزاج عبور اللغه حرف از قبل دهن معنی درست و مار را دواستین فلک است و رقص نام ستاره
که در دهن چنین فلک واقع شده است و سلطان لغتجات نام بیج چهارم از بیج آسمان نام و رقص
که سخت باشد و هر روز بر رک تر شود و در گهای بیخ و بنر مثل دست و بای سلطان که گرم گنجه کسبه اول
باشد در آن ظاهر شود و عبور بالفتح نام ستاره است که در سلطان اورا زوال می باشد بدانکه قنکیتام
در خانه سلطان که بیج تابستانی است تحویل کند جمیع طبائع حیوانی متغیر شوند و بر اعتدال خود نمانند
و جمله شدت که باز و گیرند لهذا در همین معنی میگوید لمعنی یعنی بیاعت عدل مدوح رقص دهن مار
اما این است و مار می تواند که او را گزند و از لطف و عنایت اوست که در این عبور از بیج سلطان محل تبدیل
مزاج است بر اعتدال است قوله بی نظاره و برش که رشک دهن است و فلک شدت همه و دیو خوشه
اللغه نظاره بالفتح و تخفیف معنی تماشا و همه دیده فلک مراد از کواکب لمعنی یعنی برای تماشا
بزم همه روح که از غایت نگرانی و طاوت بذات باغ فردوس است فلک همه تن دین گردین است قوله
نه بی شکوه تو کرده بدست یاری عدل و خدای محن آباد خاک را ممو اللغه محن بالکسر جمع محنت و محن معنی
آباد بدانکه لفظ زهی که کلمه تخمین است متعلق است بمعنوی بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد از مورد حذف است
لمعنی یعنی شکوه تو بدست یاری عدل خود و خدای محن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم
دوم اینکه با شکوه تو کائنات بیانیه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه است که بدست یاری
عدل خود محن آباد دنیا را آباد ساخته است قوله ز آستان تو موسی است در نظر آعرش پنجم
میل است در میان تا نور اللغه موسی مجازا معنی اندک و بعد موسی و میل لفظ تفاوت حذف است
و میل بالکسر معنی سلامی و معنی کرده که مسافت چهار هزار گز داشته باشد لمعنی یعنی از آستانه بلند
تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا در میان نور فرق یک کرده است و بای عدل
در لفظ پنجم معنی از است قوله صفات ذات تو بخت ای همای شرف یز چو ظل مرغ تجلی است در
نشین طور اللغه هما بالضم نام جانور است که استخوان پدید میخورد و طائران آزار نمی دهد و ظل معنی
پر تو و مرغ تجلی باصفاست بیانی است و نشین معنی جانشین و طو را نام کوه که موسی علیه السلام در آنجا

ذات جلشانه باشد و جناب مخرج ارقام فرموده که سر پرده و از معنی قریش است و سر پرده و از چرخ همین
 است باضافت تشبیهی هم کلامه و صبح ای بوقت طلوع صبح و خیمه زمین عبارت از خورشید است
 که در معنی او نیخته شده و سور با هم چار دیواری قلعه و احاطه شهر پناه و در معلق سور باضافت قلب است ای سور
 معلق و مراد از این آسمان است و جناب الکسیر جمع حنبت و در هر دو سر تخمین تا هم بکار رفته المعنی یعنی تا قیامت
 مانند هشت خانه تو از تحت عشر خالی مباد و یکا جو پستان جناب نسخه بیست و چهارم و دیده شده معنی آن است
قصید در بیان قتل آفتاب بر آمدن ماستاب و صفا آنها و گریز بحد محمد
 قوله چو سنبه خوان فلک ز رهنان کند و قیر و میان لای سیمه رود و کاسه شیر العروض این قصیده
 در بحر محبت شمن مخبون مقطوع سبع است و زرش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن اللمعه در سنبه خوان فلک
 اضافت تشبیهی است و در بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سنبه خوان فلک خنجر
 و طبق از عبارت از قرص خورشید و قیر یا کسیر نام روغن است سیاه که بیشتر آن مانند درنیا مراد از سیاه
 شب و لای کل تیره سیاه رنگ گویند از برهان بعدی او و درون لفظ سیمه بطریق صفت کاسه
 است و درنیا مراد از ظلمت شب المعنی یعنی چون فلک آفتاب پنهان بوقت شب کند در میان شب
 مانند کاسه شیر خشان بر آید قوله ز مهر زورق سیمین باد بر جوشد و بهر چشمه سیماب یک غنچه
 اللمعه مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام و زورق بالفتح معنی کشتی خرد و در زورق سیمین
 اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دور کم باشد و آن صورت کشتی
 سیمین دارد و بر جوشد ای ظهور کند و فاعل جوشد بهر چشمه سیماب که کواکب باشند و بهر مراد از کثیر و غنچه
 معنی تالاب از غنچه کبوتر عذیر باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی از محبت با سیماب که کواکب فلک
 ظهور کنند قوله ز تاب این سپر تیشین تیغ زن است و که شب روان او چشم بنماید تیر اللمعه حرف ز
 سببیه و تاب معنی گرمی و درنیا مراد از غصه و جلال و سپر تیشین مراد از قرص خورشید و تیغ زن صفت
 آن باعتبار شعله و شب روان معنی در دامن کاف صدمه برای علت است و تیر چشم نمودن
 معنی مانند تیر در چشم طیدن و بدینطور شدن است المعنی یعنی باعث گرمی و حرارت غضب این تیر این

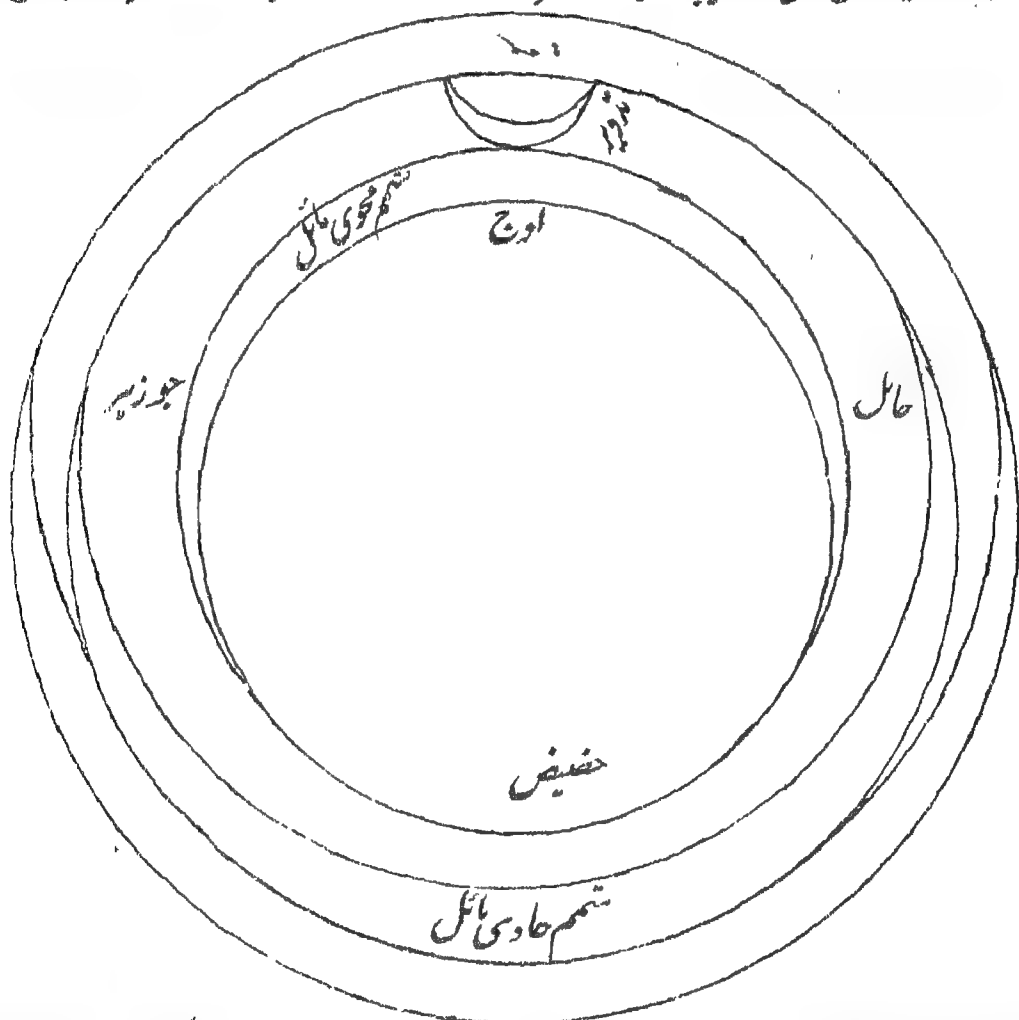
زنده است که چشم دروان مانند تیری خلد و فی الحقیقت و چشم دروان آفتاب که مانع سرقه است مثل
 تیری خلد قوله دراز شد زره غنبرین شب پی آن که سیر و سپر زره در کمان چون تیر اللغه زره
 غنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن معنی برای آن و لفظ پی مناسب است کمان و محل
 و سپر زره مراد از خورشید کمان مراد از برج قوس و شبیه به تیر و رفتن است و شاید تیر مراد از عطار باشد
 و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است المعنی یعنی شب از آن سبب دراز شد که آفتاب
 مانند تیر و در برج کمان سیر و دوا بل مطیع نوشته که چون تیر ای زود زیرا که در قوس خفیف آفتاب است
 و پیش در آنجا سریع است که درست و نه روز قوس اقطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است قوله
 خبی سیر که همه روی او بود تیغ نوری کمان که یکی نیمه بود و تیر اللغه خبی و زهی هر دو کلمه شبیه
 و سپر مراد از قرص خورشید تیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطار و نصف
 بودن تیر از کمان باین طرز است که نزد اهل تخم علامت قوس حارسی است که شش عدد دارد و علامت
 عطار و دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف شش می باشد و ضمیر ز و راجع بکمان المعنی
 یعنی عجب کمان است که نصف کمان نصف تیر بود و دیگر معنی اینکه لفظ ز که مخفف از دست کب
 از شبیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن معنی ناقص بودن است و چون برج قوس نه و بال عطار دست
 لهذا چنین میگویی که عجب کمان است که تیر سبب آن کمان ناقص شود قوله بوقت صبح که در پیشگاه
 نیمه سبز شب سیاه قبا ز در زرخ سریر اللغه خمیه سبز مراد از آسمان و شب یک شخص قرا و
 و سیاه قبا لقب برای آن معین کرده است شب که قبای سیاه دارد و احتمال زدن بسیار است لکن
 در اینجا و معنی بنا دست از قبیل گل بر سر زدن معنی کل بر سر نهادن است و سیر زرخ مراد از آفتاب
 و این بیت در محل مبتد است و بیت ثانی در محل خبر قوله روان شدند همه ساکنان عالم قدس باجاک
 بوسی درگاه بادشاکبیر اللغه ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان کر و دن است که در برهان کنایه
 از ستارهای فلکی و ملائکه نوشته و کبیه معنی بزرگ المعنی یعنی بوقت صبح که کوکبها بر معده می شدند
 و حقیقت معده می شدند بلکه برای خاک بوسی درگاه و مدوح روانه شده اند و شاعر درین بیت صنعت

گریز بکار برده و باعث توانایی فن خود با ز مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی بوی مجر زین است
 سینه و کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر اللغه حرف بار سوده و صدر بیت سبیر است و بو
 معنی اسید و مجر بالکسر معنی عود و سوز و تنگ بفتح اول سکون ثانی معنی خرطیه کلان و عبیر نام خوشبو
 مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و در بخار ادا از تنگ عبیر سیم سحر می یامد از سفیدی
 صبح صادق است المعنی یعنی باعث امید مجر زین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ شکوفا
 اسی ازین اسید که اوراد مجر زین لبوزاند و دوم اینکه بای صد بیت معنی برای بود و بو معنی خوشبو
 یعنی برای حصول خوشبو از قول زخلق زانگ مگر بضمه تشین افتاد که باز مرغ سحر میکند نه از لغت
 زانگ مراد از شب بضمه تشین بکاف فتا و حرف ثانی بنوع عبارت از غریزه باز معنی دیگر مریه و معنی نام طار در
 محل ایام مرغ سحر بلبل و خرد و قمری را گویند از زبان لفظ نه از که در فارسی معنی بلبل است و محل ایام
 است و بقیه بضمه از خلق آفتاد و نوشته شد المعنی یعنی بار و یگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر ناله
 ای صبح کردید قول تندر و جام بخون خروس شود روی دران چرخ زنده عند لب باک صغیر اللغه
 نذر و یو او و ذال نقطه در معنی مرغ سحر ای شبیه بخروس از بران خون خروس کنایه از شراب علی باشد
 از زبان و چمن مراد از بزم و عند لب عبارت از طرب و صغیر معنی باک معنی یعنی در زبیکه
 سطر نغمه ساز است جام می هم در پروانه است و بعضی نسخه چنگ صغیر اضافت بیانیه و در بعضی
 چنگ صغیر که نام ساز است دیده شد قول زبیره زار فلک چون و میه لاله زرد و یگر که او و گل سرخ
 جام با ده گریز اللغه و سید لازم است و لاله زرد مراد از آفتاب و لاله زرد و نیز نوعی از لاله است
 چنانکه در برهان است و گل سرخ معنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام با و تشبیه است
 و زری معنی چاره و در لفظ بود استقامت لنگار است المعنی یعنی هرگاه که صبح شکستنی از جام شراب پر شود
 و بجای جام با ده نسخه شاخ سبز دید شد مراد از ان شیشه است و رضیوت قبل از لفظ شاخ و او طافه
 ضرورت است بعضی گل سرخ مراد از سطر داشته اند و چون معمولی است که اول تعریف چیزی
 میکنند که غایت و مانده آن معین بوسی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده و حال آنکه

معتوق میکند قوله توان می که یکی چنین زلفت اندازد و از سایه بر طرف آفتاب صمد بخیر اللغه
چنین معنی شکر و بجای چنین نسخه تار نیز دیده شده و طرف بفتح تین کنار و معنی جانب باره از چیزی
لمعنی یعنی اگر چه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لکن زلف تو باعث زبردستی حسن توانایک
چنین خود بر کنار آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را منجر میکند و جناب ممد و
فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر را از بلاغت انداختن است قوله عروس صبح بیدار
زلف شب از روی و تونیز سلسله عنبرین زده بگیر اللغه عروس صبح مراد از خورشید و زلف
اضافت تشبیهی پایانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و ممد عبارت از چهره بمعنی یعنی صبح شد تونیز
آرایش کن و زلف را از روی خود بردار قوله تو ماه عالم سنی و زلفت آن شامی است که است
در خم زنجیرش آفتاب سیر اللغه ماه بودن عالم حسن عبارت از نور بخشی عالم حسن است و شارحین
زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه سلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب شام صفت قضا
بکارفته قوله خط تو بهر کلک ویر شاد یکی است که هر دو چهره را سیاه کنند بقیه اللغه کی است
ای بخیان و برابر است و قیر نام روغنیت سیاه رنگ و در لفظه و قیر اشتراک است زیرا که مراد از
دقیق چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و شکاف دولت است بمعنی یعنی خط تو با نوک قلم منشی محدود
برابر است زیرا که هر دو چهره را سیاه می کنند و درین بیت صفت کزیر بکار برده بسوی معج مدد
قوله شمشیری که بروی حمل سر میخ و بدوخت قوس هلاش زد و بگوشه تیر اللغه ازین بیت تعبیر
اسم متحد بر آورده باین طور که روی حمل مراد از حامی حمل است و سر میخ مراد از میم و بدوخت تعلق
اول و بعد این حرف و اعطف حذف است و قوس هلال باضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال قوس هلال
جزو بر کل ماه مراد است که در درجه است و آنرا سر میم عربی می باشد پس از قوس هلال او میم ثانی هم که کور است
و تین معنی خود و شمشیر فاعل و دخت زده است و بای زده زانم است و مترادف تیر عطار است و آنرا
عطار و حرف دال مراد است بمعنی یعنی خنجر شمشیر است که سر میخ را که حرف میم باشد روی قوس
حرف دال باشد بدوخت و قوس هلال هم خود را که میم ثانی باشد بگوشه تیر که مراد از این حرف دال

و هرگاه هم و حاویم و دال امر کب سازند تعبیه هم محمد بدست آید قائل **قوله** کل عالم مانند او کدام بود
 که تحت لعل فشانش بود چو عرش منیر **اللغة** کدام بود ای کسی نبود و ضمیرین اجمع بسوی کسی است
 او بسوی مدوح است **لمعنی** یعنی مانند مدوح و تمام دنیا چنین کسی نبوده که تحت او مانند عرش منیر لعل فشان
 باشد **قوله** خدا گمان سلاطین محمد تعلق به سپهر تیر ویر آفتاب و وزیر **اللغة** و محمد تعلق اضافت انبی است
 و سپهر آفتاب موصوف و تیر ویر و آفتاب و وزیر صفت **لمعنی** یعنی آن شهنشاه خدا گمان شایان محمد شایان
 تعلق است و آن محمد شایان سپهر است که عطار و خود ویر است و آفتاب است که خود ماه و وزیر است و ویر بیکه
 ویر مانند تیر و وزیر و مانند ماه است و تیر یعنی عطار دست و ماه را وزیر آفتاب موجب قول نور لعل مستفاد
 من نور الشمس گفته **قوله** مدار شرع رسول آنکه او بامر امام برای حله عالم ولی شده است **اللغة**
 مدار جایی دور و جایی که دشمن از منتخب اشاره آن بسوی مدوح برای تقجیم است و اشاره او نیز بجانب مدوح
 است و امام یعنی پیشوا و اینجا مراد از شاه روم و ذیل حله و تمام عالم ای صاحب و بزرگ تمام جهان مراد از فضلا
 و عقلا و نجاست و ولی یعنی مالک و امیر و روزن فعلی که کند **لمعنی** یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه
 آنکسی است که آنکس با خلیفه روم و فضلا و نجاست و غیره دیر مالک است **قوله** زب می محیط که در جنب جیب است
 چو نقطه دانه آسمان منو **اللغة** زب می بکسر که ششین است و محیط یعنی احاطه کننده و همین را نیز ازین جهت
 که او احاطه کننده زمین است و با اصطلاح اهل ماضی دانه نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز یعنی قابل جیب بالفتح
 علم سیت مهندسه عبارت است از نصف و در مقابل نصف قوس صورتش است **قوله** ع خیز که در خاک گمان
 سپهر الم در ریف دال نوشته شد باید دید و در دانه آسمان ضا تیشی بیای است و در جنب جیب
 تجنّیس خطی بکار برده **لمعنی** یعنی ای مدوح عجب سمندهستی که در مقابل نصف و تر قوس در قوس دانه
 آسمان با وجود این رحمت و بلندی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات
 بکار برده **قوله** قیاس کند مال حلقه در تو چنانکه در سخن حال آمد و **اللغة** قیاس در اینجا مجازا
 یعنی نسبت مراد داشته و حلقه در معنی حلقه است که برای انداختن زنجیر بر چسپان میکنند و سخن کسب اول
 و فتح خارج معنی حجم و سطری از کثر و منتخب و دریندی این دل بفتح دال می نامند بدانکه قمر کب است

از چهار این یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوز هر که محیط هر سه اجزاء مذکوره بهمین است و فلک عصاره در
 این چهار فلک یکی مثل دوم تدویر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی مثل دوم و خامس
 و تدویر ندارد و شمس در شش خارج المکرر خود بجای تدویر مرکز است فلک زهره و میخ و مشتری زحل هر یکی از این
 مرکب است از سه فلک یکی مثل دوم حامل سوم تدویر و سواش شمس هر یکی از سیاره در کنار ه تدویر خودش مرکز
 است و تدویر در شش حامل خود و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر اسخوبی بودن تدویر در شش حامل شود



المعنی یعنی ای محدب حلقه در مراتب تو سجده بلند و بالا است که کند مائل فلک اندرون این
 حلقه مثل بودن تدویر اندرون شش حامل است قوله زلعت نه پدر و چار یا در سه طفل کواکب چون
 تو جوان دنیا عالم پر اللغه نه پدر مراد از آسمان چار و عبارت از اربع عناصر و سه طفره کنایه از بیجا
 گشته و چون که در نسخ سطوع و شرح عظیم در میان مادر و سه طفل و او عاطفه دیده شده و غایب است و بگوید
 مادر مضاف است بسوی سه طفل و در صرع اول صفت سیاقه الاعداد و در صرع ثانی مادر را

لفظ جوان و صیغت تضاد بکار رفته قوله دبیر تیر بر ایوان است کشید بچرخ: خیال نسخه جا به جا می کنند
تخیر اللفظ دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطار دشت و نامد ایوانت مضاف الیه چرخ است
 که از آن منفصل افتاده **لمعنی** یعنی عطار در بر ایوان کشید و بچرخ توای بر ایوان تو که کشید بچرخ است
 خیالات و بارکیهای کتاب مرتبه ترا تخیر نماید و جناب ممدوح تخیر فرموده که دبیر تیر عین تیر است عطار
 و سر کشیدن معنی متوجه شدن و در آخر لفظ سر کشیده های حالیه است و حرف با در لفظ بچرخ معنی برو چرخ
 معنی فلک یعنی عطار در آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جا به جا ترا تخیر می سازد و هم
 فاعل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده عروس زهره در ایوان بر کشید بچرخ: کشیده
 معنی بلند شده و در ایوان بر کشیده چرخ اضافت تشبیهی بیانی است در صورت خیال نوعی از سرود
 که بریان صوبه یلی و اگر باشد و اگر بزبان پنجاب باشد شبه نامند و اگر بزبان پورب باشد بپوری گویند
 از شرح خلیفه صاحب و تخیر سحیده آواز کشیدن موسیقان از اصطلاح و هندی لگتری نامند **لمعنی**
 یعنی زهره بر فلک خیال نسخه جا به جا ترا می سراید **قوله** غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا پس دوید و ندریا
 چرخ با و **سیر اللفظ** آفاق جمع افق که معنی کناره آسمان است که در میدان صحرائی وسیع با زمین پیوسته
 از دور نظری آید و مراد از آفاق عالم اجسام باشد چه که همه عالم در میان کناره های آسمان است از غیاث و در
 چهار حجم نوشته که آفاق جمع افق که معنی کرانه است و فارسیان معنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از
 گردیدن و معنی اسم با لفظ غبار در محل ایهام و آفاق گرد تبرکب فاعل صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت با
 بیانی خود صیت باشد که معنی شهره و آوازه است و سیر بفتح میم صد می است معنی روانی و رفتار و با و سیر
 با رفتار صفت چرخ است فاعل دوید و ندر یافت **لمعنی** یعنی شهره تو بجدی رسید که چرخ نیز قرار گیرد
 آن رسید تا بندش چه رسد **قوله** کسی پیروی تو جان نکرده چو قوس: چه همه با خور و از تیر حبه تقدیر **اللفظ**
 و لفظ پیروی که پی فاده است بمناسبت کمان بسیار مناسب است و سهم جزین و هم معنی ترس میم باشد
 و در عربی تیر پیکان دارد از برهان و تیر خوردن معنی ایندازد و تیر حبه بر وزن کعبه تر کشن گویند از بهر آنکه هم
 حبه تقدیر اضافت بیانی است **لمعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردمان پیروی تو می کنند این اعتبار است که

در این باب است می ماند پس اگر کسیکه مانند کمان پیروی تو ساخت از تیر تر کش تقدیر بسیار تکلیف شد
 و جناب مدوح تیر فرموده که تیر حبه قلب اضافت بمعنی حبه تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو کند اگر
 پنج پیروی تو شخصی گذرد و بسیار تیر را خورد از تر کش تیر تقدیر تم کلامه قتال قوله ملازم است که جسم کار
 و شوار است و دلایش آنکه علی الکافین غیر سیر اللمحه ملازم ضمیمیم و کسر از حجه همیشه باشد نه بجای
 یا نزد کسی از بختیابی و اینجا بمعنی لازم شونده است و ضم مدوح را کافر قرار داده و کار دشوار بودن را از
 مغلوب بودن و تکلیف و اندا برداشتن است و دلیل بمعنی حجت و ضمیر شین راجع بسوی دعوی تسبیح
 علی الکافین غیر سیر بفتح فون و ضم را غیر و سیر بمعنی اسان و غیر سیر بمعنی ضد اسان که دشوار باشد و این
 در حق کافران در حال روز قیامت است ترجمه اینکه بر کافران دشوار است ای در روز قیامت است
 یعنی لازم و ضرورت است که برخلاف تو کار دشوار و تنگ است بر من تصدیق دعوی من کلام الهی است
 که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود ایراد آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول عالم فاسل
 ناچار برای افاده انظار ادلی الالبصار تمینا و تبرکا اصول چه متعلق تفسیر را و انجامی بخاریم **شماره**
 تفسیر حمد الله اکبر تقریر لغت خیر لشر و تقریر لغت خیر لشره تفسیر حمد الله اکبر است و بظن ایهیت نه آن
 ملک است نه این کار بشر لهذا این بدترین ذریات ابوالشرای انسان **محمد عثمان** عفی عنه از آن در
 کرده به تشریح مابوالمرام می پردازد که اگر چه علم تفسیر بحر است ناپیدا کنار و عما نیست مدوم الگزار
 اما این خاکسار بر اسی تحصیل ثواب بعضی اصول تفسیر و رموز سماوی کتاب از تفسیرات سنجیده و جامع نظم و کلام
 و تفسیر روانی و تفسیر صغری و تفسیر حسینی اخذ نموده موسوم بمنیران **الفرقان** را اختصار محتوی
 بر یکصد و شش فصل با ختم مقدمه و تعریف تفسیر بنوع علم تفسیر است و اول الف
 قرآن مجید و خواصی آیات فرقان جمیع را نامند **فصل اول** در شرف علم تفسیر و شروط و ادب تفسیر
 بشماره شرف هر علم بر علم دیگر سبب و بهیه میباشد **اول** شرف موضوع آن و دوم شایستگی آن
 سوم کثرت حاجت بان و این هر سه وجوه را علم تفسیر مستجمع است زیرا که موضوع آن کلام الهی است
 من حیث النظم و المعنی منزه است و در اندام اصل الدنیه و سلم که معدن جمیع انوار الکوثر است و نهایت آن غیر

رساله منیران الفرقان علم تفسیر

بایمان و تصدیق بوجود و وجوب وحدت این دوستان است و کثرت حاجت بان نظام است که حکام
 عالم محتاج بقرآن در فضل خصوصیات فیما بین نبیگان الهی محتاج اند و عمل باین آیات از عباد
 و نکال دنیا و عقبی این حاصل نمیشود مگر از تفسیر قرآن که فصل علوم دینی است مشهور و اواب است
 طالب تفسیر کلام الهی را واجب است که اولاً از کلام الهی جوید زیرا که الله تعالی بعضی مواضع
 باجمال گفته و در دیگر جا تفصیل آن پرداخته و بعضی مواضع باختصار و ایجاز کار فرموده و دیگر جا بشرح
 و بسط آن در ساخته و اگر از کلام الهی مقصد خود نرسد در کلام نبوی تفصیل و تبیین آن نماید و اگر درین
 مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بآنچه از صحابه تابعین مأثور است که سبب بیان و توضیح
 لسان آنچه ایشان فهمیده اند و دیگر استصواب نیست و مفسر لازم است که در این علوم مهارتی کامله داشته باشد
 ۱ علم لغت که بان معانی وضعیه مفردات عربیه شناسد ۲ علم تفریف که بان معانی صیغ و صور
 معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بر فرق میان سواد مفردات آگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات
 نحوی ترکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص ترکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان
 طرق واضح و اوضح در دلالات بر مقاصد شناسد ۷ علم بدیع که از ان بوجه محاسن زائده شنا
 باشد و این علوم سبعة از علوم دینی است ۸ علم قراءات که از ان باختلاف قراءات آگاه شده
 اتفاق و اختلاف نحوی بفهمد ۹ علم اصول دین که از ان بر آنچه سنجاب او سبحانه و انبیا و ملائکه و
 کتب الهیه و تفاسیل مبدا و معاد و مسیر و اطلاع گرفته آیات کلام ربانی را حل بران نماید ۱۰ علم اصول
 که از ان قوانین استنباطات در گرفته بر عایت آنها کار بند شود ۱۱ علم سبب نزول که بسان
 آیات بدون قوف بر سبب نزول ان عقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم و تشابه و منوع و مانع که با کتب
 از ان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه و سیر مطفویه و تواریخ و قصص انبیای سابقین
 و آثار و اخبار صحابه و من بعدهم خصوصاً آنچه تعلق به تفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالبان معاد
 بر حصول مطلوب خود سبب شد ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع با استنباطات مجتهدین اولین معنی مقصود
 پس این علوم بنیر آلات و مبادی علم تفسیر است هر که بدون مهارت در آنها تفسیر نماید گویا تفسیر برانجمی و

که از آن نمی آمد و تفسیر وی از غیر اعتباری است اگرچه اتفاقاً اقرب بصواب بود **فصل دوم** علم هم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعظم عبادات است واجباتی آن از آیه وحدت و اجماع است
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا صحابه کرام رضی الله عنهم با هم بانی بتی این امر شدند و
از اہم نوشته قرآن نوشته بین الفتن جمع کرده اند تا از فساد و تبدیل محفوظ ماند و عامه سلیکین بتلاوتش
باسانی مسیر یزدین نوشتن قرآن از جمله عبادات و اہم مقامات باشد زیرا که اگر از انسانی السلام تا ایوقت کتابت
شائع نشدی وجود قرآن بایستی در عالم محال نیامدی و بسیاری از تلاوت آن جمعی از عمل بران و
فہم معانی و اسرار آن بی پیرہ ماندی پس کتابت آن از اتباع رسم خط امام کہ عبارت از مصحف عثمانی است
بر خود واجب بایستد و تا جری فساد محال دید و نویسنده بی رسم نگار نشود و بنا بر خلاف جماع صحابه زیرا کہ خط
اجماع بتوافق ایشان از جمیع اہل حق حرام است چنانچہ شیخ شرف الدین حجاوی حنبلی در کتاب خب و اقصاء
و دیگر فہمائی مذہب گفت اند نیز مخالفت خط عثمان رضی اللہ عنہ فی داود و ابوالوف و غیر ذلک لافضا
و نزوحی از علم این ترتیبی است باز رسول علیہ السلام است و در عرضہ اخیرہ آنحضرت با جبریل امین ترتیب
قرارت کردہ و فرمودہ است علیکم بالعرضۃ الاخیرۃ و در حدیث بخاری آمدہ است کہ چون قرصحات
در پیامہ شہید شدند عمر رضی اللہ عنہ با ہام الہی نزد ابوبکر رضی اللہ عنہ آمدہ گفت کہ خوف ذہانتان است
یک جامع باید کرد صدیق گفت چیزیکہ در عہد پیغمبر است من کنتم و عمر گراہیکر و تاکہ صدیق بان ہم ہم
صدیق زید ایشان است گفت کہ تو کتابت کردہ قرآن الکیا جمع کن زید پیش صدیق جواب میداد و وی نیز نظم شد
پس یہ قرآن از رقاع عسب صدور رجال جمع کردہ فراہم آورد و صحیفہ با ساخت پس آن صحف نزد صدیق
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصہ دختر ابودند و در حدیث دیگر از بخاری است
کہ حفصہ بختیخ از بنیہ و از ربا حیان نزد عثمان رضی اللہ عنہ آمدہ گفت کہ مردم در قرآن اختلاف پیدا
کرده اند مدارک باید کرد و عثمان این صحیفہ ہا را از حفصہ طلب داشتہ زید و غیرہ را امر کرد تا از او در صحیفہ بین الیہ
جمع کردند و امر کرد تا اگر در سنت کلمہ و میان قریش غیر ایشان خلاف افتاد آن کلمہ را بسان قریش نویسند
کہ قرآن بزل لغت قریش است پس پنج یا ہفت صحف نویسانید ہ یکی بکہ و یکی بمکہ و یکی بمکہ و یکی بمکہ و یکی بمکہ

و یکی بهین و یکی به بحرین و یکی به بصره بنشاند و با ما خود در هر مکان حکم کرد تا مگر که قرآن نقل کند ازین مصداق
کند و هر چه مخالف این باشد میوزند و این سه الیست و پنجم هجرت بوده است فصل سی و دوم در بیان
اصل اول بیان کلمات و حروف و نقاط کلمات هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی و هفت
سه لک و هشت و یک هزار و یکصد و هشتاد و از جمله الف چهل و شش هزار و شصت و هفتاد
و دو و با یا ز و د هزار چهار صد و هشت و دو و تا ده هزار و یکصد و نود و نه تا یک هزار و دو صد و هفتاد
و شش و جمیع هزار و دو صد و هفتاد و سه حاسب هزار و نه صد و هفتاد و سه خا و هزار و چهار
صد و شانزده و ال پنجاه و شش صد و چهل و دو و ال چهار هزار و شش صد و نود و هفت و با یا ز
هزار و هفت صد و نود و سه تا یک هزار و پانصد و نود و سین پنجاه و شش صد و نود و یک و شین
دو هزار و دو صد و پنجاه و سه صا و دو هزار و سیزده صا و یک هزار و شش صد و هفت و طاک هزار
و دو صد و هفتاد و چهار طاک هشت صد و چهل و دو عین نه هزار و دو صد و هشت و عین دو هزار
و دو صد و شش فاک هشت هزار و چهار صد و نود و نه قاف شش هزار و هشتصد و سیزده
کاف نه هزار و پانصد و هشت لام سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو میم هشت و شش هزار
و پانصد و سی پنج نون هشت و شش هزار و پانصد و شصت و او هشت و پنجاه و پانصد و سی و شش
یا نوزده هزار و هشتاد و یابست و پنجاه و نه و نوزده فحاحات پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل و سه
ضحات هشت هزار و هشتصد و چهار کسرات سی و نه هزار و پانصد و هشتاد و دو و نقاط
یک لک و پنجاه و شش صد و هشتاد و یک و ا ت یک هزار و نه صد و هفتاد و یک تشدید ت
یک هزار و دو صد و پنجاه و سه شین و در صحف امام لفظ و اعراب و علامات و قوف مکتوب نبوده و
اصحاب الوقت محتاج باین چیز نبوده و قرآن را یاد میباشتنند که زبان ایشان بوده است اما بعد
ایشان که اسلام انتشار یافت و قرآن بمردم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی وقت
ممکن نبود و علم بموضع وقف میباشتنند لهذا علما سلف اعراب بهم مقرر کرده و موضع وقف باین
منوده تدوین کتب درین باب نمودند جزایم الله خیر امر دم این زبان با انهم غلط میسینند اگر

نبودی خواندن قرآن باقی نماندی اقسام وقف چهارست یکی وقف تام و آن جائز است مگر
 موقوف علیه را بما بعد تعلق لفظی و معنوی هیچ نبوده و مثل وقف بر هُوَ الْمُفْلِحُونَ و مانند آن که
 بر این مواضع و ابتدای آن **الَّذِينَ كَفَرُوا** و مانند آن جائز و اول است و دوم وقف کانی و آن
 جائز است که موقوف علیه بما بعد خود تعلق معنوی باقی بود مانند بر کاتب فقیه و بر بنفوق
 که مثل اینها وقف جائز و ابتدا از هُدًی لِلْمُتَّقِينَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ و مانند آن نیز جائز است
 اما اولی نیست سوم وقف حسن و آن جائز است که تعلق لفظی موجود بود و اگر چه معنوی نبوده و مثل آنکه
 که اگر وقف بانجا کند جائز است و معنی مفهوم میشود اما بعد وقف بر این است از رِبِّ الْعَالَمِينَ کردن
 احسن نیست که صفت الله است مگر که مثل چنین جائز است بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه
 در حدیث ام سلمه رضی الله عنها آمده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواند و بر آیه وقف
 و این وقف اصالح و مفهوم نیز مانند بعضی علماء مفهوم و صالح را سواى این گفته شش قسم کرده اند اما
 علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح و آن جائز نیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق لفظی
 و معنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف و مضاف الیه فعل فاعل و مانند آن مثل وقف بر مالک
 و ابتدا از یوم الدین و این جائز نیست و اگر سبب قطع نفس در چنین جا وقف ضرطاری حاصل آید
 کردن حسن است و اقیع ازین وقف بر جائز است که معنی تغییر یابد یا کلمه کفر حاصل آید مثل وقف بر قالوا
 و ابتدا از **إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ** و این را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کند اثم میشود و متحققان
 تصحیح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست و همه قرآن تا بر ک آن گناهکار گردد و کدام جا بر اثم نیست
 که بفعل آن عاصی شود پس قاری سیان وقف و وصل مختار است و انجام قرات بی وقف از احدی ممکن
 نیست چه هر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید و مراد از وقف همین انقطاع کلمات است بدم منقطع
 و اگر قطع کند و دم نگیرد و از اسکت نماند و محال است که عوام مسلمین از موضع وقف مطلع باشند لهذا علماء
 رحمهم الله بر مواضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا هر کسی بر آن انگنه دم گیرد و جهت تمام
 تلاوت با انجام رساند **دوم تعداد سوره قرآن و آیات آن** نزد اهل بیت علیهم السلام

یکصد و دوازده سورت است چه واضحی و المفسر در پیش آن حکم یک سورت دارد و همچنین سورت فیل
 و لایف نیز در حکم یک سورت است و شش هزار و دویست و شش آیه و تحقیق خبره کوفی و بحسانی
 کوفی که از اعظم قاریان بوده اند همین است آیات کلی شش هزار و دویست و دوازده آیات در
 شش هزار و دویست و چهارده اصل سوم تعداد کتب سماویة و اوقات نزول هر یک از آن از
 ابو ذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد چهار کتاب
 با بنیای علیهم السلام فرستاده از آن جمله ده بادم علیه السلام و پنجاه بشیت علیه السلام و سی بادرین علیه
 و ده باهرسم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بدارود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و
 فرقان بمن فرستاده و برایت دیگر چنان است که است و یک کتاب بادم علیه السلام و است و نه بشیت علیه
 و سی بادرین علیه السلام و ده باهرسم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد
 از آن توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب به شهر رمضان نازل شده صحف و شب اول
 رمضان توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب پندهم و فرقان تا تمام کمال
 و شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبریل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة و السلام میرساند تا تمام آن
 بعدت است و سه سال بعدت بتفریق بدینا نازل شد بعضی از آن قبل بعضی بعد هجرت و اشتهر و صح و
 اقوی در این باره آنکه مراد از انزال در کمترین انزال تمام قرآن از لوح محفوظ به سمار دنیا و بیت الغرة که
 در آن آسمان است چنانکه نزد حاکم و بهیقي و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبہ و غیره بطرق متعدده با الفاظ متقا
 از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ سمار دنیا یکبارگی وحده
 نازل شده و ملائکه سکان سمار دنیا ای کرام کاتبین آنرا در سبب منجم ساختن پس جبریل از آنجا
 در تمام ایام نبوت با حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید اما آنکه نزول سمار دنیا قبل نبوت بوده یا بعد از آن
 ابو شامه در چیز اول اختیار نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم انزال یکبارگی به جهت آن بوده که در
 هر باره پیامی تازه و بازشته ملاقاتی جدید حاصل میفرزول و نسخ مقدم بود بر نزول و نسخ و سبب
 امی بودن آن حضرت را صلی الله علیه و سلم اخذ و تلقی سهولیت است و هر دو صحابه را احکام شده و بعد از آنکه

در هر سال و در هر قاعده بعد سوال و قول وی رود و ووم آنکه هر سال در ماه رمضان
در هر سال از لوح محفوظ بسیار دنیا نازل میشد و از آن در تمام سال مسبب بر نعمات نجات نازل می

و همین است قول قاتل بن جابر طلیعی قول سیوم آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان ملک القدر بود و بعد
از آن بتدریج نازل میشد قول چهارم آنکه مراد از نزول حکم بفرضیت صوم ماه رمضان است و همین است
تالی بهایه و تالی سیکند قول اول را آنچه نزد امام احمد و یحیی از و آنکه بن استغاثه که نبی صلی الله علیه و آله فرمود
مازلت سحف ابرسم و اول ماه رمضان تو ریت و ششم و نهم و دهم و زبور و مجید و قرآن در شب چهارم
در رمضان فصل چهارم در بیان اسامی قرآن مجید شوقی تعالی این کتاب استطاب لعلی و دوام با کرم
اول قرآن چنانکه فرموده اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا و ووم فرقان چنانکه فرموده تَبَارَكَ الَّذِي
اَنْزَلَ الْقُرْآنَ سُورَةٌ و در چنانکه فرموده اَنْزَلْنَاهُ الْكِتَابَ الذِّكْرَ حَافِظًا و در چنانکه فرموده
الَّذِي اَنْزَلَ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ فَيَذَرُ خَيْمًا و در چنانکه فرموده وَ كَذَلِكَ اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
رُوحَنَا مِنْ أَنْزَلْنَا شَرْحًا و در چنانکه فرموده هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُتُمُومٌ
مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ و در چنانکه فرموده تَبَارَكَ الَّذِي اَنْزَلَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و در چنانکه
فرموده هَذَا ابْقَاءٌ لِّلنَّاسِ يَازِ و ووم بصیر چنانکه فرموده اَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
بِصَبْرٍ حَسِيمٍ و در چنانکه فرموده وَ تَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ خَيْرٌ
وَنُورٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَازِ و ووم مبارک چنانکه فرموده كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكًا وَ مُنِيرًا
و در چنانکه فرموده وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي اَنْزَلْنَا و در چنانکه فرموده قُلِ الْحَيُّ مِنْ دُونِ
مَجْدِهِمْ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ و در چنانکه فرموده وَ تَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ
لَيْسَ مِثْلُ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ و در چنانکه فرموده سُبْحَانَ الَّذِي اَنْزَلَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ
و در چنانکه فرموده لَيْسَ الْقُرْآنُ الْحَكِيمُ و در چنانکه فرموده اِنَّ الْقُرْآنَ كَرِيمًا

در صراط المستقیم مندرج است و هر چه در قرآن است از احوال حد کفایت طریق و سیل ایشان و
 سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین نعمت علیهم مضمر و هر چه در قرآن آمده
 از احوال بنی اسرائیل قصص اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیاء و فعل ایشان اصرار بر ناسپاسی و توبه
 بر ملاهی عذاب و غضب حق ایشان در غیر لمغضوب علیهم محتوی است و هر چه در تمام قرآن
 از احوال سایر مشرکان و کفران غیران در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی چیست آن
 نام که در مذکبه است آیه است ششمه ثانی چنانچه صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی انکه در تلاوت
 میکنند بر حمت و دو و هم بر رفت او و سبم الله الرحمن الرحیم ششمه بر دو قسم است و شکره و ثناء بر دو قسم
 است یکی بر ذات و صفات او و دو و هم بر الا و لغاهی او و الحمد ششمه بر دو قسم است و عالم بر دو
 نوع است یکی عالم دنیا و دو و هم عالم عقبی رب العالمین ششمه بر دو و حمت بر دو قسم است یکی
 در دنیا و دو و هم در آخرت و در کون الرحیم ششمه است بر سه دو و جزا بر دو چیز تو اند بود یکی بر حمت
 و دو و هم بر عیب و مالک یوم الدین ششمه است بر سه دو و چوین جزا است نزد اکثر عباد
 و قسم است یکی عبادت و دو و عیوب یا ال تعبد عمل است بر سه دو و ثنات در دو چیز این یکی بر بیا خود و دو و هم بر
 و یا ال نستغین ششمه است بر سه دو و یا است در دو چیز طلبند یکی در رفعت و دو و عبادت اهل شام ششمه است بر سه
 و کفران و کرده اند یکی اهل طاعت و دو و غیر ایشان ضالین ششمه است بر سه دو و عیب بعد عین منور و اسبب انکسار
 بنابر آنکه نیکو خلقی او را از برای است مصلی الله علیه و سلم تشاور و غیور ایشان را ندانند بعضی دیگر گویند این را اسبب انکسار
 از آن نام کرده اند که هفت آیه انیمه ایشان می چرد گار و انیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گویند او در بار نازل شد
 یکبار در رکعه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرة نازل شده و سوره الحی نباران گویند
 که ابتدای او بجهت و هر کس شکر خدا می تعالی گوید یا لبا گوید یا الحمد رب العالمین اساس القرآن
 بنا بر آنکه ابتدا در تلاوت بدو میکنند اما سوره الشفا و الشافیة بنا بر آنکه نقل است از رسول
 الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند و دست شد و بارگزیده خواند شفا یافت و
 فرمود فاتحه الکتاب شفا من کل داء اما سوره الصلوة چیست آن نام کرده اند که نماز

پیش از تشریف این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الكتاب
و اما سوره الكثر بنا بر آن گویند که گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما وافی به بنا بر آن گویند که
الفاظ او و فاسکند بر جمیع معانی قرآن بسبیل اجمال و تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم بر این سوره
تعلیمت مریدگان را تا در هر یکی از مهمات خطبه و سوره جلیله ابتدا بنام حق اقال کنند تا از سبکت
حسن سلوک بیاید و چنانکه حضرت سر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کَلِّمْ فِي الْمَسْأَلَةِ
فِيهِ يَهْتَمُّ اللَّهُ فَوَافِتْ و چون شرکان بنیگانه شروع مهابت بنام لات و عزی میکرد
لهذا نیز تقدس تعالی مریدگان را تعلیم داد که ابتدا با اسم پاک او تعالی کنند **فانده شین**
مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در او اهل سوره متواتر نیست پس
از قرآن نباشد و قائلین بودن آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد حسب علم و اطلاع
جامعتی بجامعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات آن در صاحب صحابه
و سن بعدیم بخط مصحف باوصف مبالغه ایشان در موضع کتابت آنچه از قرآن نیست مثل اسماء
و عدد آیات امام محمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کردند که بنی صلی الله علیه و سلم منجوا
بسم الله الرحمن الرحیم بعد رب العالمین الحیث و شاکر کرد در آن بسم الله الرحمن الرحیم الیه و شاکر
کرد و نعمت علیهم را و بهیچ و این مرد و یه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که مردم غافل اند
از این کتاب الله که نازل نشده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه و سلم مگر بسلیمان
داود و بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و شیخیه از ابن عباس روایت کرده که مردم نمی شناسند
اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم میدانستند
که سوره سالقه تمام شد و اسناد آن صحیح است به شرط شیخین و نزد حاکم بر این وجه است که بنی صلی الله علیه
و سلم چون می آمدند و جبرئیل بسم الله الرحمن الرحیم میخواند سید نیست که سوره دیگر است و همه ناوان
است و بهیچ از ابن مسعود روایت کرده که فضل یابین سورتین میشد آیتیم تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن
و این خذیه و بهیچ بسند صحیح روایت کرده که سجع مشانی فاتحه الکتاب است پس پدید شده که کس است

آیه میفرماید بسم الله الرحمن الرحيم و در قطنی از علی بن ابی طالب روایت کرده که پرسیدند از شیخ
و فاتحه الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که آنش اینست گفت بسم الله الرحمن الرحيم
میفرماید و در قطنی سبذ صحیح از ابهریه روایت کرده که چون خوانند الحمد لله رب العالمین بخوانند
بسم الله الرحمن الرحيم که آنم القرآن ام الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحيم یکی از آیات است
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه و سلم در میان ایشان نشسته بودند سر برشته
تسبیح کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی بخواند بسم الله الرحمن الرحيم نا عطفینا الک کوثر السحیث
پس ازین احادیث متواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحيم نزول آن در اوایل همه سوره بوده و
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین از وی از بعضی کتب نقل کرده
که عبدالله بن مسعود و انکار میداشت بودن سوره فاتحه و معوذتین از قرآن پس تمام قرآن چگونه استوار
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعد صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم
کتابت آن در صحف ابن مسعود صحیح است و انتشار آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که مامور
باشد بکتابت از نبی صلی الله علیه و سلم و این نزد وی درین سورتا ثابت بنو و امام نووی شرح مهندی جماع
دارند مسلمین بر آنچه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکران کافران آنچه از ابن مسعود نقل سکین باطل و
غیر صحیح است و این میگوید اینک است و موضوع صحیح در آن قرارت عام است از زرار ابن مسعود و در
فاتحه و معوذتین است و ابن صلیح گفته و اول مخالف ابن مسعود بوده و بعد از آن در همان باب این از قرآن
متواتر متحقق گشت که ذکر سیوطی فی الاتفاق و فتح الباری از مسلم و ابن جریر و ابی نعیم و غیره ذکر کرده
که خوانند نبی صلی الله علیه و سلم معوذتین را در نماز صبح و همچنین است نزد صحابه و بنو معاذ بن جبل و غیره
شیخ حرجلی در فتح البین فی شرح الایعین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از حدیث الهی حدیث قدسی گویند و آن زیاده از
حدیث است و جمع کرد آنها را بعضی علما در جزوی بخند و جهت اقران جمع است باعجاز و عجایز آن
بابی است تا در ذوقی است محفوظ است از یقین و تبدیل **مسئله** حرام است مس آن برجهت و تلاوت آن

نه راه آن کسانی که شمر گرفته ایشان یعنی از وجود و معنی غنی و آند اند و بدان سبب یک قراقرام نموده یا راه
 را که سبب ثمر و معانده و کار بره و قتل انبیاء و تحریف کتب ایشان شمر گرفته و که الصالحین و غیره که
 یعنی کسانی که بعد از وجود و طرق مختلفه و سبیل منزه افتاده اند یا راه بسیار که بواسطه افراط و تفریط و تفریط و
 حبس علیها الصلوة و السلام که اگشتند از این دعاست یعنی چنین با و در حال کلام الهی نیست فقط قوله
 وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا أَحْسَدَ هَيْمُ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ هیم
 و از بدی حاسد چون حسد کند ایما میکنم نام خدا می بخشد به هر آن که با او میگوید به پروردگار و بسیار آن
 استفاده است به پروردگار و انواع ایشان انسان و طایفه را این بخاطر است فرموده و بگویند و تصرف تمام
 همه انسان از عجب عجم و مسلم و کافر و زن و مرد و جمیع دیوه دارد و معبود و بت است برای همه چه هر که از الوهیت و
 سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابد الا باو گشت قُلْ تَعَالَى الْمَلِكُ النَّاسِ إِلَه النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَاسِ
 الْخَاسِ الْكَذِبِي يُوسُفُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْخَبَةِ وَالنَّاسِ تَرْجَمُهُ بِدُشَاه
 مردمان معبود مردمان از شر و وسوسه کنند و نهانش نه چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکنند و پندیده های مردمان
 از دنیا و ادیان تقصیر یعنی از شیاطین و الجان و انس باه خجاست میگرد و شیطان انفس که و می داند دل می
 تسلط شده و حالت غفلت و وسوسه های بدی اندازد و چون آدمی با و خاند میگرد و نهانش نشود و گفته اند که ان
 اول امر او از اطفال است معنی بویشت لالت بران دارد و آنست و مراد جو انانست معنی ملک تهر و است یا بران
 دلیل است و ناس بیوم پیران اند معنی معنوی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صاحب نیست و سوم شیطان
 بیشتر ایشان می باشد و ناس پنجم مراد معاندان اند که عطف ان بر معبودات شیر بانست تمام ششم رساله نیز ان
 قوله ذکر طاعی طاعون گرفته امین باش پس کباب گسک ندهد و یاد از تشویق اللغه ذکر معنی فریاد و جلد و طاعون
 کتب است معنی طاعنه زننده از تشویق از تشویق طاعون یعنی معنی طاعون که عام از طاعون طاعون و معنی طاعون است
 و این سیاهی چون که سیم ناله ان معنی بخوف و گسار و از عواطف اول و تشویقانی نام منزل نیر و هم از سازه قرون
 شکل سگی سر بر داشته و دهن ده که گویا یاد و دهان میکند چون که سر کمان خیزد از بعد از غوغای بسیار و پس گویا
 آه و آه و یار کنانست و عظیم شاه نوشته که چون در منزل عوا و دل نشود و ان بانیان بانیان میگویند که سگ

گوهر ناریا باعث بند بودن چنانچه که سگوند لمعنی یعنی باعث آب تیغ عدل شود که در زمانه
 آتش کش فتنه و فساد است مقرر فلک ماه از شون که در امان است و نه چنین نمی بود و ظاهر است که هرگاه
 آب آتش را بخواند گشت آتش جهان را خواهد سوخت و آنچه در بعضی نسخ بجای در دوران از دوران
 رکب است و شکل ماس محدب که در بار با مقرر فلک در همین مقصیده به بیت قیاس کنی یا فل آتم نوشته
 باید دید قطعه همیشه تا که درین نه چراغواره سبز به چراغ ماه شود از دم سحر که تیر به شمع مجلس
 اقبال باد شاه جهان به نور شعله قدس باد نور پذیر **اللغة** چراغواره به روزن چراغ پایتند
 و ظریف باشد که در آن چراغ روشن کند تا با بخشد از برهان و نه چراغواره سبز مراد از نه فلک چراغ
 چراغهای کواکب اند و چراغ ماه اضافت بیانیه است و دم سحر مراد از روشنی سحر و از جمله است
 بمعنی تیر که در برهان نوشته در چایم یعنی چسبان و شمع جمع شمع و یاد شاه جهان را از مخرج و شعله
 مراد از تجلیات آلهی المعنی یعنی تازیانه که در نه فلک از ظهور شود و این قیاس خوانی قیاس نموده از نورانی
قصید در بیان ظهور شاه خورشید بر عین ایش و موشی مطلوب زیج و موش

قوله هیچ زین نو و صبح شکار به خیز نه فلک سلسله شکبا **العرض** ای قصید و خبر منسج مطوی
 مکسوف موقوف است بر زین مفتعل فاعل مفتعل فاعلات و بعضی گویند که از خبر بسیط ششمین مطوی
 مذات است و زین مفتعل فاعل مفتعل فاعلان و بعضی جاسطوع ای مفعولن هم **اللغة** مفتعل اول
 جیم فارسی کلوز خیمه گویند و آن تخته باشد و را خدا که بر سر جیمه بکنند و سر علم را نیز گفته اند و آن جیمه
 باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صقل زده که بر سرهای عالم نصب کنند کانی البرهان و هیچ زین مراد
 از آفتاب فاعل نو و صبح مفعول آن هیچ زین نیز بالعکس و مراد از چهره و سلسله
 عبارت از زلف خوشبوی و صبح یعنی نام یکی از سنازل قمر است با ماه در محل لطف افتاده است
 یعنی ای محشوق صبح شد تو نیز بیدار شود زلف را از چهره بر دار و بعضی نسخ صبح را از چهره
 صبح هیچ زین و صبح ای کار در نصیوت فاعل نو خیمه صبح است و نکاح مراد از محشوق **اللغة** فاعل
 زین عروس چهره و نیز **اللغة** ترک هم مراد از خیمه محشوق و عروس شش عبارت است و مراد از چهره و موشی به شاک

و هزار مراد از بسیار بمعنی یعنی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه شک حسرت از مرد و یک
 من اشک خونی روان میشوند قوله مردم دیده تویی دور چشمم و آب زویم مبر نفس از شکبار
 اللفظه آب بمعنی آب و در اشکبار ترکیب هم مصدر است ای معنی شکباری بمعنی یعنی از رفتن تو
 رونق و ابرویم خواهد رفت قوله دشمن زلف خویش با همه شفتگی این دل کشته را پیش نشان
 اللفظه دشمن بمعنی تیغ و نسبت همه شفتگی بجانب دل است و پیش بمعنی پیش ازین بمعنی یعنی با وجودیکه
 دل من انیمه پیشانی سیدار و حالا از من بکنار باش و بعد ازین مرا بر پیشانی مدار قوله بگو که باغ و
 سرو تو آید بیره نمانده روی ترا دامن گل زیر خار اللفظه بمعنی میدهد و بالفظ باغ در محل ایهام است و سرو
 مراد از قد است و در بر آمدن سروا شتر اک است ای معنی در کنار آمدن هم معنی در شتر آمدن است نامحرف
 نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمة فرمود مع حافظ از شرب قنوت گناه انصاف نیست و دامن گل مراد
 از چهره و خار عبارت از خطا بمعنی یعنی امید است که قبل از بر آمدن دل قبل قد تو نصیب کرد و قوله
 مورچه زرد شد پیکر من تا ترا به مار سیه حلقه زرد بطرف لاله زار اللفظه مورچه مصغر مور است و کنایه از
 کسیکه بغایت ضعیف و نحیف باشد از زبان و حرف تا ابتداء این است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنایه
 و لاله زار عبارت از حسار بمعنی یعنی از زانیکه خط بر رخ تو بر آید از بیم زوال حسن تو پیکر من مورچه زرد
 گردید قوله جرع مرا حل تر بر زبانت زرد فعل ترا در شکر عقد و در ابدار اللفظه جرع بالفتح و سکون
 زایقظ و در مهره سلیمانی که در و خطهای سفید و سیاه سیاشد و کنایه از چشم نیز هست فعل ترا در ابدار
 سرخ و بجای فعل نسخه در بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زرد و عاشق و فعل
 مراد از لب و بازان لب برایت شیرینی لشکر تشبیه داده و عقد بالکسر معنی سبک و در اینجا مراد از عقد و آنکه
 کنایه از دندان و لفظ بر از صفت زرد که بمعنی بالاست زان است بمعنی یعنی ای مشفق حال من نیست که
 و غم عشق تو کریان هستم حال تو نیست که این طالع را دیده خدایتی مطلع ثانی هیچ کمان دیده کوشته
 ای نگار که سر زرشو و خانه او خون بخار اللفظه حرف طرف از بالای لفظ هیچ حذف است و کمان کنایه
 از برج قوس و تیر مراد از عطار و که علامت این دال است و گوشه دال حرف لام است که نشیء میدهد و

پس مراد از گوشه تیرسی روز است و نکاح معنی معشوق که منادی واقع شده در سپهر کناه از غروب
 اوراجح بجان و خون نکاح معنی نگین و بجای خون منجه چون هم دیده شد و پس مراد از چون نکاح معنی
 پر رونق باشد و در لفظ هر دو نکاح تحنیش ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی
 خانه آن کمان از سپهر ز خورشید نقش و رنگین باشد قوله فرق سحر و ریافت شانه زرین از آنکه سپهر باز
 کشید شب چو سرف یا اللغه فرق بسکون ثانی معنی خطا یک سفید در میان بوسی سر که آنرا و سینه
 مانک گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد
 از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت **نگر دو درون باز**
دواناک و تیرسی حال من ای آفت جان و و قلیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می
 و آفتاب هم به نسبت که باید می آید المعنی یعنی صبح را آفتاب بدیر از آن سبب حاصل میشود که شب
 زلف یارب باعث آمدن آفتاب و برج کمان دراز گردیده است **قوله** گشت زدق در گذار روی
 شمشیر باز و در ورم افتاد باز رنگی آئینه دار اللغه دق بالکسر نام از آنکه صاحب آن آنرا در روز
 بر و زانو گرد و ورم بالفتح معنی اماسیدن پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و در شمشیر باز و
 بر حمایت بودن شمع آفتاب و رنگی آئینه دار شب مناسبست بودن ما که بصورت آئینه محصل است
 المعنی یعنی روز بغایت کم شد شب نهایت دراز گردید **قوله** مرغ صراحی طلب کز غروب صبح
 باز شد از خلق زانغ بیضه ز شکار اللغه در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت
 مرغ است و صراحی را در ولایت بصوت مرغ هم میازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن که **حاصل است**
 و مرغ صبح مراد از طبل و خروش قمری یا مراد از خروص صبح باشد و زانغ مراد از شب یا از صبح کاف و بیضه
 مراد از غروب یا از معنی بار و دیگر بمعنی طائر معروف و محل ایام است المعنی یعنی ای مطلوب بار آفتاب
 ببارد و تیر تیر آب نوشی کن **قوله** بلبل مرغی است کش از یک چشم تدر و چاهم برون آور و از آن
 اللغه بلبل مرغی است اولی ثانی کوزه لوله دار را گویند کمانی البرهان و لوله را در سینه سی نوشی است
 و کمان یا تیر و سکون کانه فارسی ته و من پائین باشد کمانی البرهان چشم تدر و مراد از سینه لوله دار

بالفتح نام غله باریک که در سبزه آنرا چنیا گویند و از زن تر در نیجام را از قطرات شراب است که
 که جام پیش صراحی کوزه می آید شراب کوزه بر می آید پس جام بادی ملاست فاعل بر او ر و قرار داده
 المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار یک غنیت که از ته چشم ندر و او ای از سوراخ دهن این لوله جام قطرات
 شراب می برآرد و شین کش مضاف المیه تدو است که از آن منفضل افتاده قوله صبح دوم تنیع زد
 یکدم از آن غن طلب کویرو نفس زائنه دل غبار اللغه صبح دوم کنایه از صبح صادق و عا
 آنکه صبح اول صبح کا و ب گویند و تنیع مبدل تنیع چون تنیع و تنیع مبدل امیز و ستیز و بجار مطلق
 چیز برنده استعمال کنند چون رود و خنجر و شمشیر و مانند آن بکنانی بهار العجم و تنیع زدن صبح دوم را
 او بر آوردن خورشید است و کو مرب از کاف علت ضمیه و که راجع بسوخی است و خون و از شراب
 و در کلمه از آن ضمیر آن راجع بسوخی همون بلبله است المعنی یعنی سحرگر و دید تو نیز از جام شرابش
 زیرا که از نوشیدن جام کدورت دلی دفع می کرد و قوله اش تر زاب خشک سوخی سحرگر است
 خشک و تراخیان همچو جهان بیدار اللغه آتش تر کنایه از شراب بعلی از برهان اب خشک بکسر ثا
 کنایه از نشیبه و آبگینه بلور باشد کذا فی البرهان شکر مراد از لب خشک تر مراد از نیک بیدار معنی
 ناپایدار المعنی یعنی پیاپی بلورین یا شراب بسوخی سحرگر بکسر نیک همچو جهان ناپایدار است پس مر
 که است در خوشی بگذار و مینوشی کن قوله سر خط می نگیریت اور و روشن است تا نشود چون قلم شده
 روزگار اللغه سر از خط گرفتن معنی اخراج و انکار نمودن است و است معنی علل و سروده معنی سر برد
 المعنی یعنی از مینوشی انکار کن چنان که علامت فوائد آن تمام عالم است زیرا که از انکار آن در جهان
 خواستی قوله است جهان بگذر یکین زین و صبح پکشتی ز می کشد لب یا قی اللغه کذ معنی گذر
 و مراد از آن ناپایدار است جناب مخرج گذر را معنی گذرگاه دریا که پسند کی است باشد بهر و انشته از
 معنی ازین سبب کشتی ز عبارت از خورشید و قار بر زن مار این لغت اضداد است حد در فار
 نسبت آن چیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و زبان کی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن معنی
 سیاه و زبان در نیجام و راست می آید چرا که معنی سیاه بیدار و سیاه در نیجام و از خاک باشد و اگر

سفید گیرند و از افق مشرقی خواهند شد که باعث تفت آفتاب منور می باشد (معنی چون بیان آید است
ازین باعث صبح کشتی زرمیکشد و اراده عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زرم را از جام مرصع باشد و جام
کشدن یعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان گذران فانی دریافتستعدش نوشی است پس نیز معنوی کن
قوله زین زرانده و یافت صهوه میگردان سج به از پی آن تا شود بنسب و مشرق سوار اللغه زین زرانده و ده
مراد از آفتاب صهوه بالفتح معنی شست است بیخاضف معنی شست است و گردان و گردن نگران اصل
و خوب بهتر گویند کذافی البرهان و گردان سج با ضمایانی خود صبح باشد و خنجر مشرق آفتاب گویند در بخار
از مدوح المعنی یعنی شست است اصل سحر زین زرانده و آفتاب یافت تا مدوح بر و سوار شود و درین
مضف کریم مدوح کرده باز بر و قلم مطلع ثالث نوشته مطلع ثالث پنج نو نگار حال است
مورچه شفته بین در پی او صد هزار اللغه این بیت ثابت ریخته بر برف الحنم در چستان قلم است پنج مدوح
مراد از پنج بخش است که در حالت تحریر جدا بصورت هلال میشوند و حامل معنی بردارنده و زرد مار و از قلم
پچیده بودن بوق طلا و مورچه شفته بکافتن حروف با مراد از حروف و صد هزار معنی بسیار معنی است
است قوله بوسه ده ماه را بوسه می زین لباس سجده کند سیم را می عودی از انار اللغه ماه سیم
مراد از کاغذ قلم را بوسه و مناسب است سیم را بوسه می زین لباس برایت پچیده بودن بوق طلا گفته
و باز قلم را می نیز مناسب است پچیدگی و طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی از انار
سیاهی دوات گفته و از المعنی تلوار است و بوسه دادن سجده کردن عبارت از بوسه سنگونی قلم است
که در حالت تحریر باشد قوله چون بستیره و دو در آرد چنین به از ره در یلد و باز سومی رجب اللغه
دو و مراد از حروف و دو در آرد ای حروف ظاهر کنند و چنین عبارت از کاغذ و دریا دست مدوح و ز
دوات پازند و المعنی یعنی آن چیز چون بسیر سیاه خود از چنین کاغذ و حروف بر آرد ای حروف
بر کاغذ بنوازد و از سیاهی خالی شود باز از دست مدوح در دوات رود و ظاهر است که بر کاغذ
قلم را دهنی میشود باز دوات برده پاز سیم می کنند و آنکه بجای تیره معنی سیاه نیز گفته اند که
معنوی میارد و قوله طفل بسودای شیر گیرند باک است به شست بر و زرد و دست و سیم ز اللغه

طفل مراد از قلم و سودا یعنی محبت و معنی سیاهی و محل ایام و شیه مراد از کاغذ و گریه شایسته تحریر و شب
 مراد از دادر و روز مراد از کاغذ و روز دوزار بودن قلم ظاهر است و او عاطفه قبل از لفظ هم حرف است معقول
 طفلان است که برای شیر گرم میکنند و در شب هم بسیار گریسته نزار میشوند بخلاف روز یعنی بطنی اگر طفل
 در محبت شیر که قوت است گرم کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر در شب گریان و در روز
 خندان باشد این هم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب در روز می آرد و در غم شب گریسته
 زرد و نزار میشود و در شب بر روز آوردن عبارت از آخر کردن شب است یعنی چون طفل محبت
 شیر عجب شب گرم کند و گریان گریان شب با انجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد و باک نیست
 در پس مجذور و نیمه پنجه شمرده سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار **اللغة** درین بیت معامی قلم بکار برده
 و در پس معنی بعد و مجذور مضروب را گویند که مضرب فی نفسه حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کنند چهار
 حاصل شد این چهار را مجذور و ال نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد صد مراد است باین طریقی
 که حساب جمل عدد حرف دال چهار عدد حرف و او شش که مجموعه می ده باشد و چون ده را در
 ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور دو حرف قاف است
 و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد است نیمه
 شصت سی باشد که حرف لام است پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
 زاید است و از یکی لفظ سیم مراد است باعتبار اعداد که اعداد دهر و چهل چهل هستند سیم حرف سیوم قلم است
 بعد از آن تفسیر لفظ یعنی کرده بیگویند که مراد از یکی نیست که عدد لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
 چهل حاصل شوند که حرف سیم است و درین بیت صنعت سیاقه اعداد بکار برده **قوله** ریخته بر خشک
 ابریه و دوتره چون پیش در کشید بحرف شهریار **اللغة** بر خشک کاغذ و ابریه قلم و دوتره سیاقه
 تحریر و بر معنی کنایه دیگر در محل ایام و ضمیر شین راجع به ابریه است و بر کشیدن مراد از بدست گرفتن
 است برای تحریر و بر بحرف اصناف تشبیهی است و کف معنی دست و معنی دیگر در محل ایام و در خشک تر
 در صنعت تضاد بکار رفته **معنی** یعنی چون آنچه را در دست برای تحریر گرفت بر کاغذ یا بر سیاقه

قول که منوچهر چهر آرش ابرش سپهر جعفر فقور فرحید احمد شعار اللغه منوچهر نام شده است
 از سبیل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شده آتش بفتح ثالث نام پهلوانی از لشکر منوچهر
 که در صفت تیر اندازی عدیل نظیر داشت کذا فی البرهان و ابرش بدو زن مهوش رنگ سرخ و سفید
 در هم آمیخته را گویند و آسی که لفظهای مخالف رنگ او بر او باشد از بیان منوچهری که بیان نامند و منوچهر
 نام مردی بسیار سخنی و داناکه از جعفر بر کلی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
 که ایشان را جعفر طیار گویند و فقور بفتح با دشا و چین را گویند هر که باشد و فرزند یعنی دهر به جید
 نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام مغیر علیه السلام و شعار با لکسر جاسه که زیر جاسه پوشند بدو
 منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و فقور لقب جعفر و احمد شعار لقب جید است و ممدوح را مهر
 و آرش و جعفر و جید گفته اند یعنی یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهره او مثل چهره منوچهر تابان است
 و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش او است یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را رعایت کوکب
 ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که دیده او مانند دیده فقور است و آن ممدوح جید است که شعار بطریق
 و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیر و کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
 قوله شاه محمد لقب احمد رجب بد زان با مام زان رعیت او ستوار اللغه محمد لقب حضرت شاه
 و چونکه هم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و جید نسبت باعتبار
 بودن آبا و اجداد قرار داده یا رعایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و نام زان خلیفه روم رعیت با
 و بالفتح یعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن را گویند از بهار زجاج و ستوار یعنی محکم
 یعنی شاه یا محمد لقب و جید رجب است ازین باعث با مام روم اخلاص اطاعت او محکم است و اگر چنین بود
 اخلاص او محکم نشدی قوله دولت بیدار و بر دل ز حمله زد بد دست برد گرفت کرد ز عالم فرار
 اللغه دل مترادف قلب قلب شتر که لغات اضداد است که معنی و او گونه هم آمده است و در بعضی
 مهمله بر جبهه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب و او گونه سازند مگر که بجای تازی است
 پس چون مگر که بجای فارسی نیز بشکل است لهذا از آن مگر خواسته پس مراد از و این که باشد و

نه عمل گرفت همون دل رز باشد المعنی یعنی دولت بیدار مدوح برای دفع مرگ بر این مرگ حمله کرد
 مرگ دست بر در خود را که بموجب قول **الْوَمْرُ أَخَوُ الْمَوْتِ** که مراد از خواب غفلت است گرفته از عالم فرات
 یعنی باعث بیداری دولت عدل تو مرگ غفلت و عالم نیست و حمله زدن یعنی حمله کرد دست تو
 ای که شنه اختران بهر از مهر تو به خیمه زرین زند بر سر نیل حصار اللغه منادی بخدوت است که منج شد
 و شنه اختران آفتاب مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل پیام خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا بتغایر اعتبار
 مراد از خوشید باشد و فاعل زند شنه اختران است و نیل حصار باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی
 مدوح چنان هستی که خوشید بر فلک خیمه از محبت تو پستاده میکنند تا تو در آن خیمه فرو آیی و درین صفت
 اتفاقات بکار برده قوله خلق تو و قدر تو آن حسن این علی است دست تو و تیغ تو آن یمن و این ذوال
 اللغه قد بسکون ثانی معنی رتبه و یم معنی دریای محیط و ذوالفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
 و ظاهر است که خلق بر ایا هم حسن قدر حضرت علی رضی الله عنه ختم شد و درین بیت لغت نشر است
 معنی گویند که حسن معنی نیک علی معنی بزرگ است المعنی یعنی ای مدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام
 مائمه حضرت علی رضی الله عنه ظاهر با بهر است و دست تو در سخاوت مانند دریاست تیغ تو در قتل
 مخالفین درین مثل ذوالفقار است قوله اگر قصب از فرق تو یابد موسی مدود از سر بهر بکشت پیرین تقا
 اللغه قصب نام پاره چه که از پرتو ماه پاره شود و از آسمان نیز گویند و فرق یعنی سرت لکن در اینجا
 از قبیل اطلاق جزو بکل مراد از ذات جسم مدوح است و بجای فرق نسخه فریم می شده و موسی مدود
 اندک مدود بموجب قول ایل حکمت نور القمر مستفاد من نور الشمس مراد از پیرین تقار ماه پرتو
 ماه است المعنی یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مدو کتان بدید بعد از آن کتان ایشان
 زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرین تقار ماه بگیرد خلاصه باعث حمایت تو زیر دست زبردست
 میشود و در مصرع اول باید مدود تقطیع مقابل مفعول است که رکن موقوف است قوله در حرم آباد ملک د
 و خضم تواند این رن خط تاج داروان ز سخا تا جدار اللغه در غم نخستین که اگر در خانه کعبه و چون آن جا
 است و آن است ملک نیز باعث امن امان حرم آباد گفته و خط نخستین خارج ششم و غضب از راه دور

صرف در سبزه باسی است **قوله** صد سه مجروح بین از ضرر ماه نو \div صد گل حصار بین خسته بر که حصار
 اللغه سه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در کل حصار اضافت تشبیهی است و برگ چار کنایه
 پنجه زیریکه برگ چار صورت پنجه میدار و **قوله** بیش درین خاکدان جمع شدن و نیست \div
 خاطر خود را چو لاف بیش پریشان **مدار اللغه** بیش در هر دو جایابی تازی است و بعد بیش اول لفظ
 از عمر حذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ ازین در مصرع ثانی مخدوف است و خاکدان با دل ای
 بر وزن آسمان فرمایند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست از بران جمع شدن ای باد و ستارگان
 و خوش و اقربا یا همون مطلوب مرده و در بعضی سبب باعث از بران **المعنی** یعنی زاید از عمر خود در
 دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از آن سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد پس با وجود این نقص عمر خا
 خود را زاید ازین مانند زلف مطلوب پریشان **مدار** دو م است که در هر دو جاییش معنی بیش ازین باشد و
 رو یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب نگیری نیز با معنی نوشته **قوله** تا حجاب جل نیمه نیم است
 کل \div ماه بنور است شب کل به ثار است **خار اللغه** حرف تازی برای ابتدای مانی است و جل نیمه نیم
 تشدید و فتح میم معنی حساب اعداد و حرف ابجد از میوید لکن در اینجا مخفف استعمال یافته و نیمه یعنی
 نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طرز که عدد حرف نون پنجاه و حرف یاده و حرف میم هر یک که مجموع
 صد میشوند و عدد لفظ کل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف هشت و عدد حرف لام می هشتند و مجموع
 آن پنجاه میشوند و ماه بنور است شب باین طریق که چون اعداد لفظ ماه را جمع نوزده صد و میشوند
 چرا که عدد حرف میم هر یک حرف الف یک حرف با پنج و حرف نون پنجاه و حرف و او شش حرف را
 دو صد است و مجموع این سه صد و میشوند و همین عدد شب است باین طور که عدد حرف شین
 صد عدد حرف باد و است و کل به ثار است خا باین طور که عدد لفظ کل سبع شاد است صد یک
 میشوند چرا که عدد لفظ کل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ تا هشت صد پنجاه و یک است
 همین اعداد است صد یک لفظ خا ر است و لفظ کل اول کجاف تازی و ثانی کجاف فارسی است و این
 بابت آئیده ربط می دارد و درین بیت اشارت بسوی برعکس و بی انتظامی که جایان است برای جمع صد

بسوی عیش بیاعت نهیدن و از گونه کاری دوران لمعنی یعنی می مخرج حال همان را بنظر خاطره بین که
کل در آن چهار نصف نیم و ماه که مع نور که روی قیاس رتبه تابانی دشتی شبست و کلن شاکر خوبی او ظاهر
ست از روی اعدا و خاست پس نیز نیمه و از گونی دوران را یافته عیش و سرگین قوله بسوی عیش
جش جمله بر و یک تنه و با سپهرین و می خجگر از اللغه جش بیای محمول لشکر و جش و از شب و
لشکر شب مراد از کواکب یک تنه بفتح اول قیاسی قرشت و نون یعنی تنها و یک از زبان سپهرین عبارت
از قرص آفتاب و می خجگر از بقا را اعتباری مراد از خورشید خجگر از رعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از
صبح باشد و خجگر از بنا سبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل برده چون وی است و این حالت اقیامت
خواهد بود وی اقیامت قوله باد تا سید حق پرچم بنجوق تو بد زلف عروسان فتح در تنق کار از اللغه پرچم
بفتح چیم فارسی بروزن مردم نوعی دم ارگاو بحری از زبان این را که دن علم نیز بندند و بنجوق بروزن صندوق
علم را گویند از زبان در عروسان فتح اضافت بیانیست و هذافت عروسان جمع است بسوی فتح که مفرد است
بیاعت هم جنس بودن فتح است و تنق بضم تین معنی پرده و اضافت تنق بسوی کل از نیز بیانیست بلکه
زینت عروس از زلف است لهذا سگو یکم لمعنی یعنی می مخرج اقیامت بیاعت مدد و خضالی جل شانهم
ما سچو علم تو زلف عروسان در پرده جنگ با دای بلعث رونق فتح و جنگ پرچم تو با دای و حرف با تانیست سبب
قوله گرچه درین بحر شعرا فایده بسی عقد دره شاید معنی نیافت بهتر ازین که شوار اللغه عقد دره با کاسک
گوهر و فاعل یافت لفظ شعرت و لفظ بحر که در محال است بسوی شعرت مضایف نیست و در شایسته اضافت
تشبیهی است یا بیانی و گوشواره نام زیوریکه در گوش او نیزند و معنی لائق گوش نیز است لمعنی یعنی گرچه در
همین بحر بسیار سخنان با یک لطیف یافته است لکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری
منیت و نشده ای لائق کوشش و لائق شنیدن همین مقصیده است
قصه در بیان منیت اولیای علی کاردی هم از معرفت تو لعل و نهانگر بی هیچ سایه که و گاه
قوله قطب زان که در عنایت سوی خط محور که در دای است بر و باسی یک مهر از اللغه و جش یعنی در بحر
رمل شعر صمد و ابتدا سالم و مشو با مخبون عروض و ضرب طبع و درش فاعل از فعلات و خط از خط و خط از خط

که بسیار این نگید و دو سید قوم و سالار که مدار کار بر دستان از تخت باصطلاح اهل علم نیست قطب یکی از
و نقطه است که محاذی یکدیگر بر دو پهلوی که معین کنند که چون کردار حرکت دولابی دهند آن هر
نقطه از جای خود تجاو نکنند بخلاف دیگر اجزای که چون هر دو قطب فلک فلک در جنوب شمال عالم
واقع شده اند و قدرت آهنی و ستاره در محل هر دو قطب بیک گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب میگویند چون
ریح سکون شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم می میگردد و بعضی جزایر که قریب استوا واقع
اند قطب جنوبی و شمالی هر دو در می گیرند و اکثر سیاحان از روی قطب جنوبی میگردانند و در یخامرد قطب
شمالی ستاره جدی است که قریب قطب واقع گردیده قطب شهرت یافته و غربیت بمعنی قصدر و انگی و
معنی افسون در محل ایلام است و محور یا کاسه اصطلاح ریاضی خطی است موهوم که کسیران قطب شمالی و کسیران
بقطب جنوبی پیوسته است و کردار مرکب از کاف علت و از دها که مراد از تنین فلک است و بر مرکب از
و او که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سی یک مهره زر مراد از سی یک ستاره که از این رکان صورت
ما فلک مرکب است بمعنی یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از ان سبب کرده است که بر این خط
حور یک اردو است مع سی یک مهره زر پس بطبع مهره زر اراده رفتن نموده که آن اردو ها را گشته گنج
پرنفع بدست آورد و قنیکه از طمع دنیا احوال نیکان چنین است و امی بر حال گیران قوله قطب فیوز و
بر خط رفته بهوش بر رقص زر و قباخته بجام اردو اللغه قطب فیوز و اردو از ان سبب گفته که نام و
ولایت متبادر میشود و جامه سبز پوشیدن کار صلاح است و بیاعت حرکت نکرد و قطب رفته از پیش
بنجو گفته و اقص نام ستاره است که رنگ مائل بر اوسیت و در میان تنین فلک واقع شده است و خط مر
از خط محور است و زر و قباکنایه طالب و آرایش است بمعنی یعنی قطب که مراد از سبب است بر خط و گو
فلک بهوش است و اقص طالب در میان اردو ها گرفتار است قوله مار و جنبش قطب از حرکت خالی نیست و
نقش ان حیرت زنان که در سر دخت اللغه مار مراد از تنین فلک قطب عبارت از ستاره جدی و خوش کنایه
چهار ستاره نبات نقش صغری صورت چهار پای میدارند و پنج زنان بمعنی که و شش کنایه حرف است و
لفظ زنان حذف است و نه ختم مراد از نمون نبات است که در میان نقش قطب واقع شده اند و نبات نقش صغری

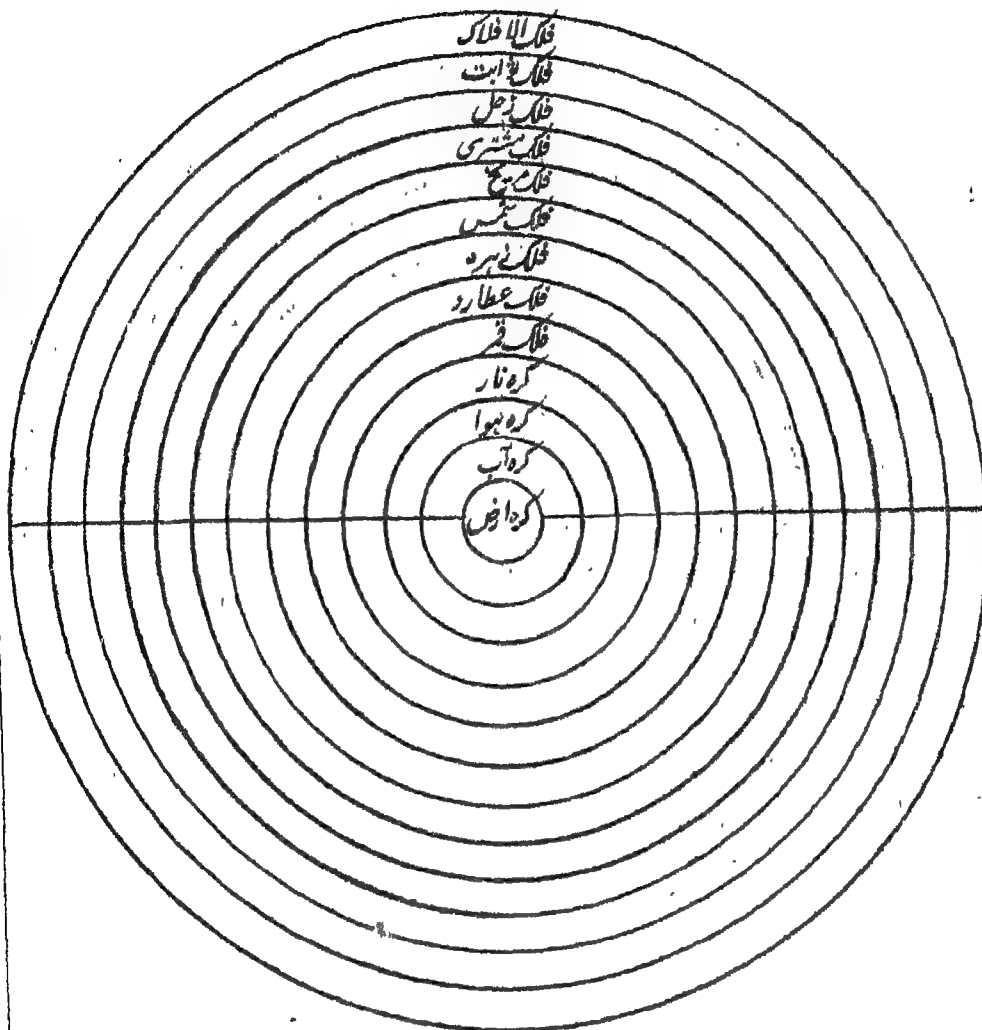
استثنای معنی اگر قطب بنام هر دو پارس است لیکن برای طلب ششتر مار قطب هر دو طرف و حرکت هستند
 ازین باعث نقش کرد و هر سه دختر قاصد ای حفاظت است و دوم نیکه مراد از نقش موت باشد ای چون برای طلب
 دختران افلاک قطب بقرار است پس بانی ایشان از دست ت ممکن نیست گویا موت گرد و آنها میگرد و جناب
 شمر فرمود که چون اردوهای مذکور جنبش عظیم دارد و قطب هم بجای خود یک گونه حرکتی دارد و انباشته ای
 نقش کرد و هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرده تم کلامه قائل و دست محمد ساجی غالی نسبت نسخه جانی نوشته
 گفته که مار که نشان در حرکت است قطب جای خودی جنبه تا آن ششتر از گرد مار حافظ گردد و حال آنکه برای
 محافظت هر سه دختر گشت میکنند تا بایشان صدمه از نرسد تم کلامه رکاکت این است **قوله** سبت یک یک
 نوراند و ایوان شال + همه چون گوش دلارام صغریو **اللغة** مصرع اول است بنادر و لیلی و ال نیز به چون
 درین شعر و نمایی نیاز که خیال اصطلاحی از علم هستی تمینی از خار و دولت لازم و ال تدوین است اینها برای بقای
 هستی حاصله حسب می پذیرم که آنرا خود زیر این چرخ دوار و بالایی این نامها و ارگندارم بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد حمد حکمی در رصدخانه قدت او هستی افلاک کلیه بساط سفلیه جرمی است بی نمود و بعدی است بی وجود و نمود
 رنیه چین بساط بلندانی ترین یاضی انامیان **محمد عثمان عفی عنه** که این اوراق چند از کتب بساطیه این علم
 منتخب نموده شتم یک عنوانی هفت افلاک خاتمه ساخته موسوم به **سبع سموات** ساخته **عنوان**
در بیان حد و موضوع و مبادی آن حد هستی علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بساط ^{سفلیه}
 دست شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت لغز و تقدیر حرکات و جهات آن اختلاف هر یک از دیگری
 و البعد اجرام موضوع این علم اجرام مذکور به حیث کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند نه مطلقا
مبادی پنج اند اول بنده و دوم مناظر سوم حساب چهارم امور که بالبادیه است و صد که
 پنجم بعضی امور انکیه تعلق طبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و بنجله این خمسة امور بعضی
 مذکور شده و بعضی بواقع خود نامذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **سما را ولی** شتم **دو کوب کوکب**
اول در بیان کیفیت محمل نظام ارضی مرکز و نظام شمسی ششم شصت سال بیشتر از ولادت حضرت
 عیسی علیه السلام فیا غدرث و فیلو لث و غیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمس حرکت ارض دیگر

سما را ولی و علم است

حجه سیارات بگردا و بودند در سنه یکصد و چهل و دو لایوت حضرت مسیح بطلمیوس نام حکیمی نظام عالمی را
 ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گرد آن می‌گشتند و پیش
 بطلمیوس نظام قشیا غوثی کالعدم گردید و این نظام عربی و هندوستان قائل نظام بطلمیوس می‌شدند
 هستند تا در سنه یک هزار و پانصد و هشتاد و هشت عیسوی حکیم کوپرنیکس سکنه پرتغال قائل نظام شمسی گردید و
 بوجه اختلاف راسی جبهه و اثبات آن سکو شیدا ابتدا خلاصه ای خود از نام قطعیس رفیق خود مطبوع
 گناید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدید و دقیق کتابت کوپرنیکس ماند بعد از حکیم برنوس سکنه انگلند
 کتابی در نظام شمسی تصنیف گردانید و حرکت ارض قیام ثبات رسانید حامیان این حج که نظام بطلمیوس را
 موافق کتب سماوی می‌انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و او سیکرخت اخذ و ملک اطالیه
 گرفتار شد مدتی مقید ماند و در شهر و سیه بنو ای علمای عیساییه زنده در آتش انداخته شد و آن حکیم و شایسته
 بر قول خود قائم در آن آتش خاکستر شد و با وصف تعصب نظام شمسی چیزی بخیر می‌قبول چه بود که دیدگی حکیم گالیلیو
 ساکن شهر فلانس من مضافات املی حامی نظام شمسی نبوده و علم باجیاد و در بین و خرده بین بالای قمر و
 کوکب شمس و سیارات زمین و ارض را بین عاقله گردانید و انجام تعصیب او را مقید ساخت و بشهر و سیه بنو و بعد قیدید
 تخریر از آنه شعر تعفاز تحلیلات خود را می‌یافت و تکیه او را برای حلف بخیل مقدم گفتند و خشمش بر زمین باز
 که این بین متحرک است این بین متحرک است پس این صجوبات بسیار کشید و در سنه یک هزار و شصت و چهل و دو در فرض تیفات
 بعش حکیم کپلر بنام نظام شمسی ایام حیات خوار سپری گردانید بعد از حکیم اسحاق نیوٹن نظام قشیا غوثی را نوعی نقی
 بنشیند که بعرق ریزش نظام شمسی قبول نام گردید و حالاد جمله یورپانج و در شایسم رفته رفته رواج می‌پذیرد و کوب
 در بیان بعضی اصطلاحات علم نیست بشو خط استوا یک دایره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی تقسیم می‌کند
 و این خط فرضی است که حقیقت وجود ندارد و بگاه آفتاب بخط استوا میرسد تمام عالم در دو شب برابر یکسان می‌باشد
 و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی و دوم قطب جنوبی و یک خط است که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
 طرف مرکز بگذرد و از آن محور گویند و فرض کردیم خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی تقسیم کرده است که عرض هر
 دو بر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و این را عرضی هر یک دایره را بصیبه و جهت

قسمت می کنند و هر وجه را شصت دقیقه و نصف دایره یکصد و شصت باشد و ربع دایره نود و وجه این خط است
خط شمالی خواه قطب جنوبی نود و وجه یعنی ربع دایره است **خط سلطان** سلطان دایره است که محاذی خط استوا است
مست و شصت و نیم وجه جانب شمالی که در زمین خورده اند و خط جدی است شصت و نیم وجه بطرف جنوب خط استوا
کم کنند چنانچه آفتاب از خط سلطان بطرف جنوب می رود و یکصد و از خط جدی بطرف شمال پس آفتاب در میان این دو خط
می باشد و از این تفاوت می کنند خط منطقه **البرج** خطی است که بر آفتاب گرداگرد زمین می خورده اند
در یک مقام خط سلطان محاسن گردیده و دیگر مقام خط جدی و در مقام خط استوا منقطع کرده و **دایره نصف النهار**
آن دایره عظیمه است که از سر مکانی که گذشته بجانب بر قطب رود و زمین بر دو حصه مساوی می قسم کند یک حصه را
شرقی و حصه دوم را غربی گویند **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی یا
خواه بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی یا عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند و طول مکان
عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب شرق باشد خواه بطرف مغرب بعد شرقی را طول شرقی
و بعد مغربی را طول غربی گویند و اول نصف النهار عبارت از آنست که از هر جا طول شرقی و غربی را حساب کنند
و واضح باد که محله دایره و خطوط که در صدر مذکور شد همه فرضیه اند و نجایح وجود ندارند **سمای ثانی در بیان**
مفصل نظام بطلمیوسی حکیم بطلمیوس بوجوب علم حکمت حکما بر شانین ترتیب داده و زمین مرکز عالم
مقرر کرده گفته که در آن همه اجرام سماوی دور می کنند و تمام عالم جسمانی مملی و خبر وی عنصری فلکی حسب این
نظام سینوده کرده است که خاک گره آب گره باد گره آتش و هفت افلاک سبعة سیاره
و فلک البروج و فلک طلس ای فلک الافلاک و نیمه کره پاته به شکل پوست پیاز اند و منجمه کرده اند
سینوده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند

شکل کره های سیزده گانه

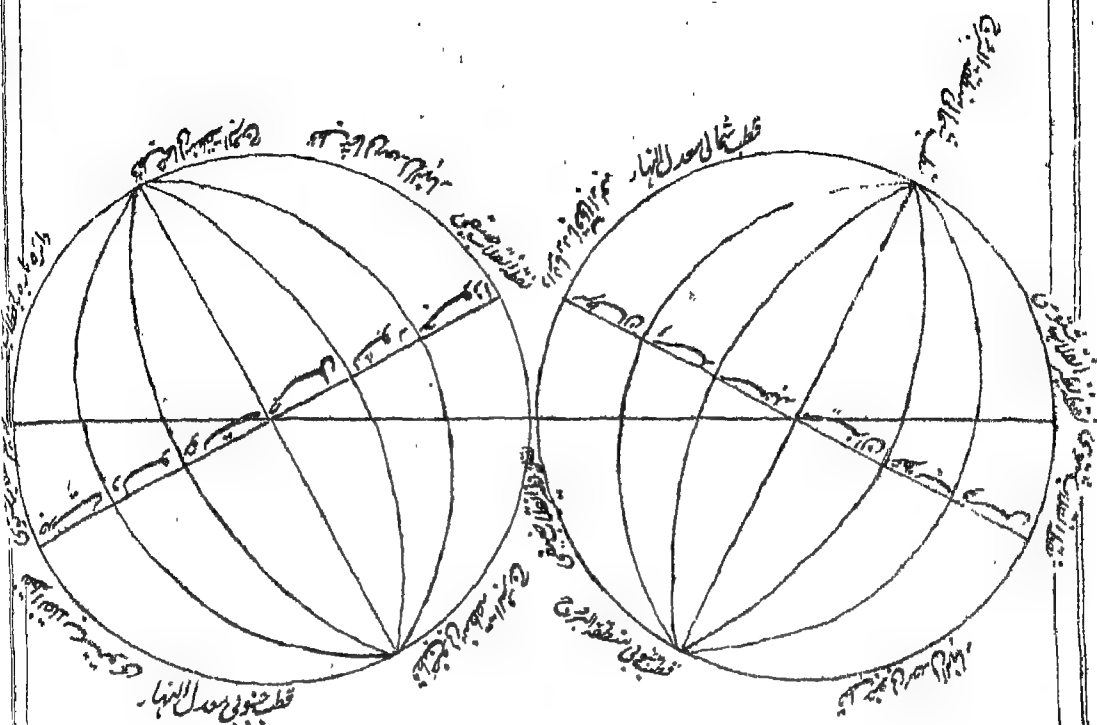


سماثلث و تعریف کره و ما يتعلقها که جمعی است مدور که در وسط حقیقی آن نقطه ای مرکز فرض می‌توانند کرد که از آن نقطه تا محیط هر قدر خطوط برابرند همه با هم مساوی باشند و بر آن کره اگر نقطه سحرکت مستقیم متحرک باشد دایره پیدا گردد و دایره که کره را بر دو وجه مساوی تقسیم نماید از دایره عظیمه نامند و رنه صغیره و قسبه که بر کره دو دایره عظیمه فرض نمایند در انصوت فیما بین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها زاویه ای قائمه پیدا خواهند شد و بر هر کره دایره ای عظیمه و صغیره مشتمل فرض کردن می‌توانند مثلاً اگر صغیره

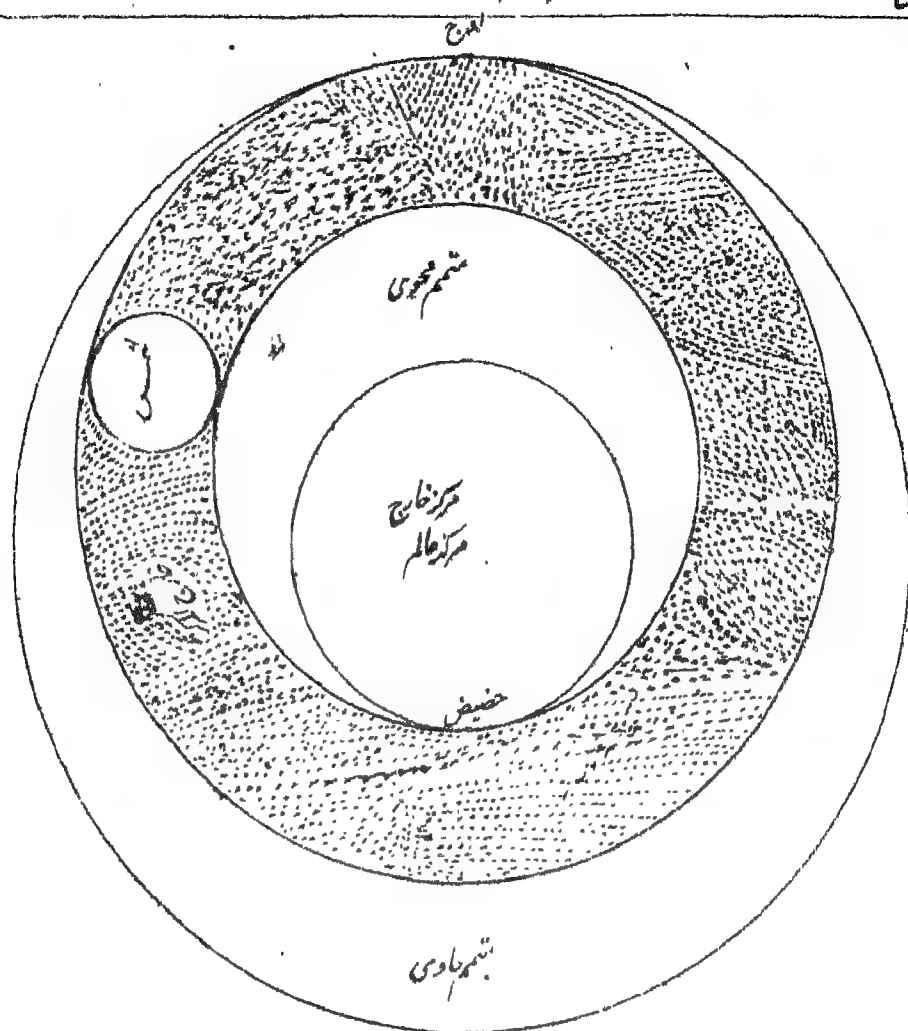
از کل و غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و در آن سوراخ رشته انداخته بهر دو جانب از استحکام
نوعیکه از حرکت که متحرک گردد و بعد شش که در حرکت دهند در نیصوت دو نقطه بهر دو جانب که غیر متحرک خواهند بود
و این همان هستند که رشته از آن سوراخ با گذشته است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه را قطب ششم
ای خط وسط نقطه را محور گویند و دایره نصف کره متوجه وسط قطبین که مرکز او منطبق مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره خالی بطول وسط ای اند و بیرون خواهد بود سطح بالائی را قطب و اندرونی را مقعر نامند و اگر وسط محدب
وسط مقعر از هر جای مساوی باشد آن کره را متوازی السطین نامند **سهار رابع در بیان کره های عرضی**
اول از عناصر محیط بمرکز عالم کره ارض است جسمی که نیست بلکه ثقیل است و محصور از آب غیره ازین باعث تحت
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با قطار غرضی است که بخش هفتم یک جو بلا در حد این
نظایر جبال غیره داخل حساب نیستند و اینها محل کسوت ارض شدن می توانند زمین کن و مرکز او مرکز عالم و قطب
همان قطب عالم است بعینش که آب محیط ارض است و آب که به سیلان خود تحت ارض جمع گردید که از آنجا نماند و ارض
جا بجا غنائی من الله شکشف شده است تا منشا و مخای حیوانات تنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحدند
چه صد کواکب از یک یک می اندازد و بعینش که هویت محیط مجموع کره ارض و آب مقعر کره هوا نیز گردیده حقیقی
چرا که ماس سطح ارض و آب است و سبب سرازیر و غیره در کره حقیقی انقباضی رد داده و هوا از آب خف و سیلان
از سیلان آب بیشتر است و بعینش که ناست و همیش لطیف و از کره هوا سبک است و چون چند که عناصر منحصراً
اصناف چهارگانه مذکوره است اما عند التماس یکی از دیگر مترج شده حکم یک پدید کرده است از اینجهت محتقان
عناصر است طبقه شمرده اند طبقه اول ارض صرف که محیط بمرکز عالم است و دوم طبقه ارض منطبق آب
و هوا و ناز که منشا و مولد بوالی ثلثه است سوم طبقه آب چهارم طبقه بخار و آن هوای مرکب است از
مائی و ارضی که محیط است سطح ارض و آب اما قوت غلظت این که سبب اختلاف بجز و بر و اختلاف فصول مختلف
میباشد و این طبقه را که لیل و نهار و عالم نسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت نور و هب ریا است پنجم طبقه زمزم
بارد است و آن منشا رعد و برق و صاعقه است ششم طبقه هوای صرف هفتم طبقه نامرکب است
که متلاشی میشود در آن ادخه مفعول از غلظت متکون میشود در آن کواکب ذوات الاذنان و ذود و در آن

هشتم طبقه نازصف و سطح می باشد که روی حقیقی است زیرا که محاسن مقرر فلک قمر است و این طبقه نتهای عالم کون
 و فساد است و بعضی از افلاک طبقه دوم و سوم را سما یک طبقه شمارند و طبقات عناصر را سفت انکارند مطابق
 قوله تعالی الذی خلق سبع سموات و من لا یحضر مثلهن سما را
 در بیان کره های فلکی شب و فلک جبری که روی متوازی است و این فلک کلی نامند و فلکی
 اگر خود فلک ثانی را جزوی نباشد اگر چه برای ذاتش اجزا باشد یا نباشد آنرا فلک کلی نامند و در نه جزوی میا
 فلکین چیزی محال نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز ته ته هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دایره بالای
 فلکی فرض کنند مقابل آن دایره ثانی بر فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالت
 اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سایر کواکب متحرک اند ب حرکت سرعیه معتدله جبهیتی که تمام میشود و دوره یک
 در یک شبانه روز تقریباً و هر کواکب بهین حرکت طلوع میکنند از مشرق و میسر کنند سوی مغرب و خفی میشود و بی
 بعد از آن عود میکنند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکنند همچنانکه طلوع کرده بود و مرتبه اول و همین سان طلوع
 و غروب میکنند بر مدارات متوازیه پسنداد که در این حرکت را بسوی محرکی واحد که جمیع کرات محیط باشد
 و سایر افلاک مواطرا با بعضی بر نسق واحد مثل حرکت خویش بگردانند و این محیط کل افلاک الافلاک و فلک اعظم و
 فلک طالع نامیدند و محذب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالایش نه خلاست نه ملا بلکه محذب او نتهای میا و دای
 و نتهای عالم است و عالم عبارت از افلاک الافلاک مع آنچه در دست بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبش قطب عالم
 منطقه او را معدل النهار و دایره که بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوا نامند و تمام گرد و نواقی مقابل او از
 شب و روز سوای عرض تعیین و قرین در تمام عالم برابر تقریباً میشود و این رسان و بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک
 از مشرق مغرب است و بغایت درجه تیر است که در یک شبانه روز تقریباً یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس
 و کواکب بسبب همین حرکت یومی بوده است و بعضی نظر دقیق حرکت دیگر بغایت بطل یافتند که همه کواکب اعم و شال
 و در جهت و منطقه و قطبین از حرکت اولی خارج است پس پسنداد این حرکت دیگر گردانند که محیط محرک اول و محیط سایر کرات
 باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را خیر از سبع سیار
 قدر او جهته بر نسق واحد یافتند همین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چرا که بلا احتیاج در فلکیات

فصل جازمیدارند و این فلک جرم کروی متوازی طی می‌شود و بروج دوازده گانه بالایش واقع منطقه اود را وسط
 بروج دوازده گانه میگذرد و لهذا اورا منطقه البروج نامند و این بعد از النهار بالایی نقطه که یکی الاعتدال ربیعی است
 اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین نصف دور می‌باشد متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطه اعتدال
 جانب شمال بعد از النهار خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریفی جانب جنوب بعد از النهار خط
 واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هرگاه منطقه البروج و معدل النهار بر دو نقطه تقاطع
 متناصف باشند اما محاله نصفی ازین دایره بجانب شمال معدل النهار باشد و از تقوس شمالی نامند و دیگری جانب
 جنوب از تقوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دایره است
 و هر دور در گردش بر اعتدالین هم باشد پس نقطه اعتدالی که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آنرا نقطه
 اعتدال ربیعی و نقطه دیگر که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند و این تمییز و تمییز است که از خط استوا
 شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تمییز بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب نقطه اعتدال ربیعی مقابل از
 اعتدال خریفی نامند پس منطقه البروج بر چهار قوس های مساوی منقسم گردید یک میان اعتدال ربیعی و انقلاب
 و دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و سوم میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
 و چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی پس همین چهار قوس سافت قطع شمس
 فصول اربع ای ربیع و صیف و خریف و شتاء نامند بعد تقسیم ربع هر فصل را بر سه قسم مناسب تر
 دانستند تا مبدی و وسط و منتهای فصل مشخص گردد و ازین جهت هر ربع را بتعین دود نقطه بر سه
 قسم مساوی ساختند پس این شش نقاط مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه مساوی است
 بر منطقه البروج معین شدند بعد شش دایره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابل ازین
 نقاط دوازده گانه قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوازده سطح فلک البروج بلکه جمیع فلک
 به دوازده قسم شبیه تقاشش ضمیم که بروج دوازده گانه عبارت از آن است مساوی گردید پس طول
 هر ربع شش درجه و عرض آن یکصد و شتاد درجه باشد و هر ربع را باعتبار صورتی که از اجتماع کواکب است
 منقسم شد بنام الفصول موسوم کردند مثل حمل ثور و غیره و حسب تطبیح ازین دوازده تقسیم ربع نیکوترین



حساب دس شمله اختر خسته اختراول در سیت فلک شمس و حرکات آن شش و طالعیم و سحر
 متاخرین اختیار کرده اند که برای شمس و فلک است اول فلک شمس جرم کروی متوازی است سطحی است که مرکز
 مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت و دو قطب فلک البروج و منطقه اش در سطح منطقه البروج است از جهت این
 مثل گویند و دوم فلک خارج المکرز و آن نیز متوازی است سطحی است و در شمس فلک مثل واقع است بنوعیکه سطح میانش سطح
 مثل را بر یک نقطه تماس است و آن نقطه اوج باشد همچنین نقطه شمس مثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر تماس است و آن نقطه
 باشد در نقطه صورت ضروری که بعد از آن خارج المکرز مثل در که مختلف الشحن در وقت غلظت باقی ماند یکم قوتش شروع از اوج
 و غلظتش در سبب بحضض است از تمام حاوی مانند زیرا که محیط خارج المکرز است و دوم که غایت قوتش جهت بحضض غایت
 جهت اوج باشد از آن تمام محوی مانند زیرا که خارج المکرز را احاطه کرده است و تمیز این خبر و کرده به تمیز این جهت است که هر دو
 خارج المکرز ضم کنند مثل تمام شود پس مثل از مجموع تمیز و خارج المکرز مراد است نه از نقطه تمیز چنانچه از عاقله شمس است

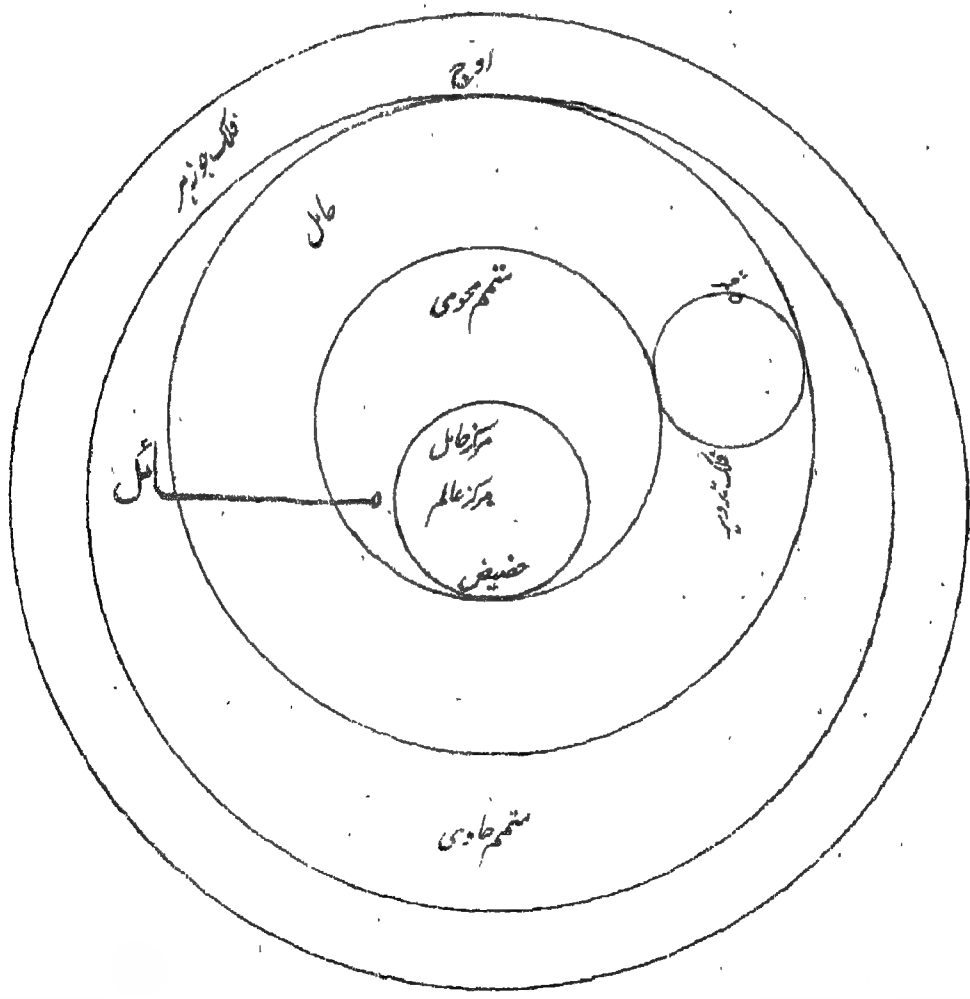


و شمس جرم کروی منور نیست مرکز در سخن خارج المکرز نوعی که بدو طرف قطر خود سطحی محدب و مقعر
خارج المکرز را محاسن است یعنی سخن خارج المکرز را بر قطر شمس است تا در فلکیات فصل لازم نیاید حرکت
ممثل شمس در مقدار و جهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج المکرز شمس از مغرب بمشرق در شب
لحظه که حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره پذیرفت اختصار دوم
در سمیت فلک قمر و حرکات آن حسب تصریح مندرجه بهادر خانی و غیره و کتب ریاضی برای
قمر چهار فلک ثابت کرده اند که هر چهار را در نفس خود حرکت بسیطه است و ترکیب آنها اختلافات
و بطور و قرب و بعد و مقارنه و مقابله بظهور میرسد اول فلک مثل فلک البروج که آنرا جزو زمین
مانند آن توانی لطیف است مرکز شمس مرکز عالم و منطقه قطبین آن در سمت منطقه قطبین است
و در سمت دیگر فلک است که مرکز آن در سمت دیگر است و مرکز آن در سمت دیگر است

در کتاب
توضیح
در
مباحث
فلسفی
و
ریاضی
و
تجربیه

فلک جوزهر بنوعی که بخشش ماس تعویذ است و بخشش ماس محب که ناست و مرکزش مرکز عالم نقطه
اش از منطقه مثلث قطبین مائل غیر قطبین مثل باشد و هم فلک حامل در شش مائل به یکجه خارج المکرز
در شش مثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقه مائل است و آنرا بر نقطه اوج ماس است و محورش محاذ
محور مائل واقع است چهارم فلک تدویر است در شش حامل بنوعیکه بدو طرف قطب و سطحی محب و قطب
حامل ماس است و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل است و قمر جرم کروی مرکز در تدویر است بنوعیکه نقطه
محبش محب تدویر را بر نقطه منطقه ماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم
در اینجا هم تقیاس مائل حامل شمسین موجود اند و این صورت

شکل فلک قمر



شش که دو نقطه تقاطع منطقه مثلث مائل را جوزهر بن خوانند آن نقطه که چون قمر از آن تجاوز کند و بجا
شمال منطقه البروج شود و آنرا اسس و دیگری مقابل آنرا ذنب نامند چه جوزهر معرب گوزهر یعنی قمر دم از دست

سیان حرکات افلاک قمر اول حرکت جوزه و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم
 پنج می زلش قطع می کند دوم حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر
 شبانه روز از منطقه خود طی می کند یا طریمج لثه سوم حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب
 بمشرق و در هر شبانه روز یک کب پنج کب لثه طی میکند چهارم حرکت تدویر است حول مرکز
 و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز پنج ج پنج و می لثه طی می کند پنجم سوم
 در هیئت فلک عطار و حرکات آن بنوعی که مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیر در سطح منطقه لثه
 واقع نیست و برای عطار و هم چهار فلک و چار حرکت یافتند اول مثل فلک البروج در منطقه و باین
 و آن متوازی سطحین است محدثش محاسن متعقل فلک زهره و متعقلش محاسن محدب فلک قمر و حرکتش حول
 مرکز عالم بر توالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثوابت است از مغرب بمشرق است
 و دوم خارج مرکز است در سخن فلک مثل بیست و خارج مرکز شمس و این فلک را مدیر خوانند برای دور کردن
 آن مرکز حامل اول مرکز خود و محدب این دو فلک بر نقطه اوج و متعقل آنها بر نقطه حنیض محاسن است و حرکتش از
 مشرق بمغرب حول مرکز خود بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز **لطح ک** طی می کند سوم
 حامل است در سخن مدیر به همان پنج که مدیر در سخن مثل است و منطقه آشن همیشه در سطح منطقه مدیر می باشد
 و بسبب بودن دو خارج مرکز چار متمم باشند و دو حاوی محوی از مثل و دو حاوی و محوی از مدیر
 همچنین لازم آید که دو اوج و دو حنیض باشند یکی مثل مدیر می و این را اوج و دوم حنیض و دوم گویند
 و دوم مدیری حاملی و این را اوج و حنیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو حنیض حرکت
 مرکز شمس یعنی در شبانه روز **لثه و می** طی می کند چهارم تدویر است در سخن حامل
 بر پنج تدویر قمر الا سطح منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بیلان
 غیر ثابت و حرکتش که مسمی است بجهت خاصه عطار و حول مرکز خود در شبانه روز **و ک**
 ز لثه طی می کند و جرم عطار و کروی است مرکز در تدویر بنوعی که سطح عطار در سطح تدویر
 بر نقطه از منطقه آشن محاسن است

سوم و تدویر و تدویر

سوم و تدویر و تدویر

سوم و تدویر و تدویر

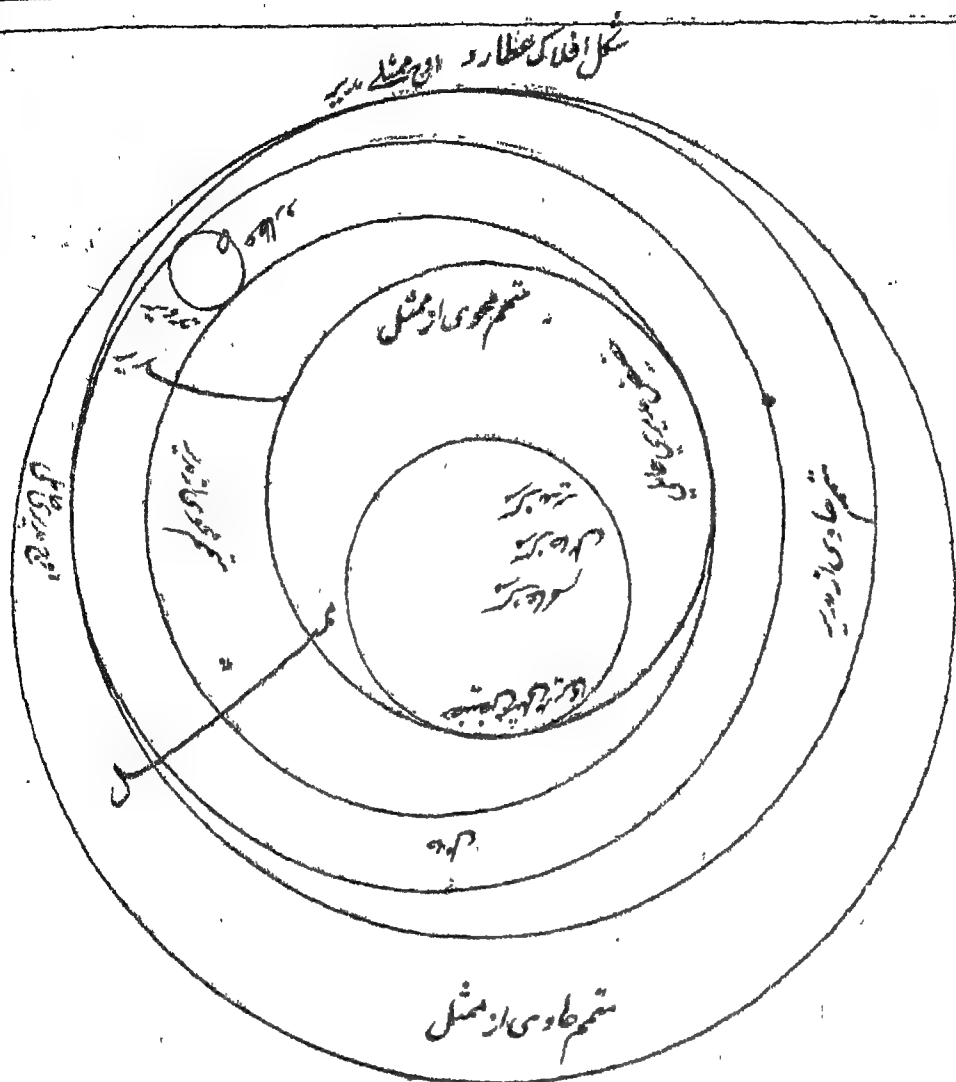
سوم و تدویر و تدویر

سوم و تدویر و تدویر

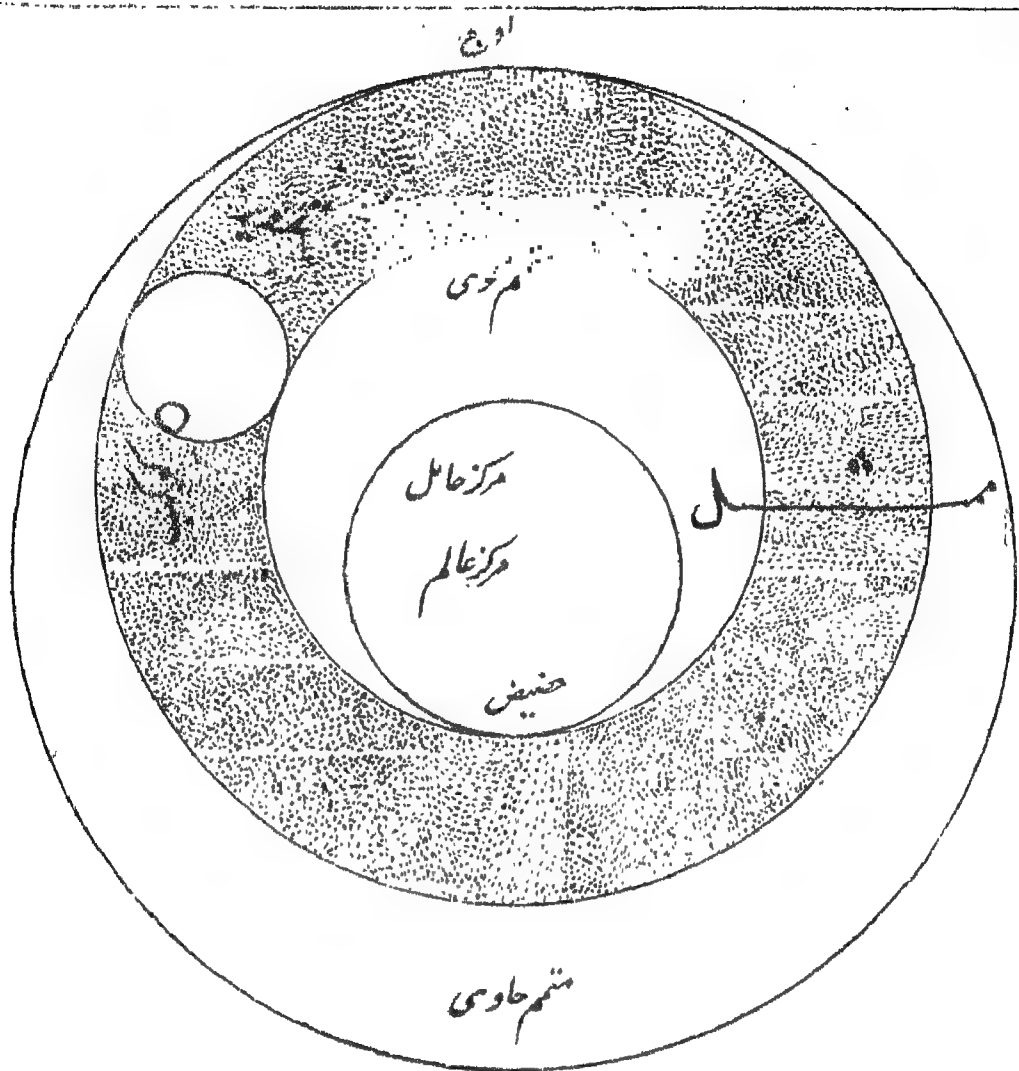
سوم و تدویر و تدویر

سوم و تدویر و تدویر

سوم و تدویر و تدویر



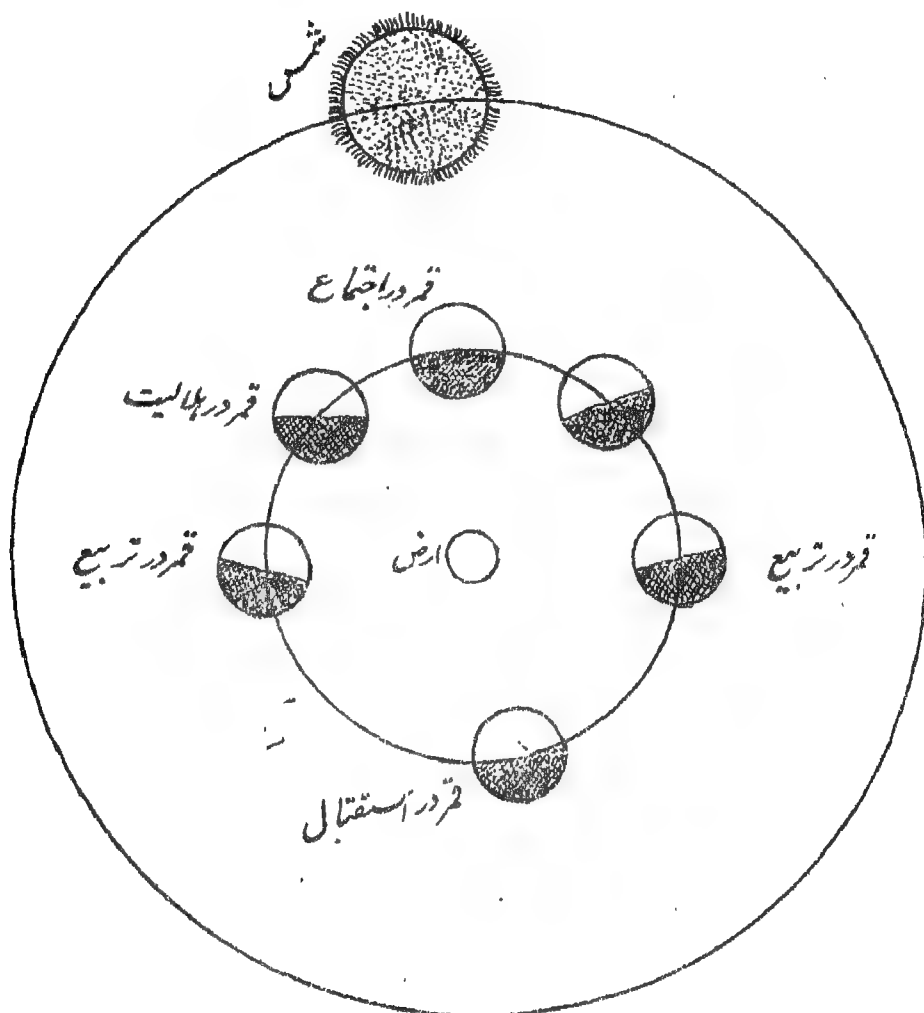
در چهارم در سبب افلاک زهره و عطارد و حرکات آن بنویس برای هر یک از علویه و زهره سته
 افلاک ثابت کرده اند اول مثل بنوعی که مقعر فوقانی محراب تختانی را ماس است بترتیب تا آنکه محراب
 فلک زحل افلاک ثابت ماس است دوم افلاک حوال خارج المکرز اند در سخن مثل بر و تیره معلوم فلک
 زمین و شخص و نقطه اموج و ضیض سیوم افلاک تدویر اند در سخن حوال بر دستور معلوم
 و این افلاک در سبب مثل فلک شمس استند بگره منطقه خارج المکرز شمس در سطح منطقه البروج واقع است
 و منطقه خارج المکرز این افلاک تقاطع منطقه البروج بر دو نقطه است که آن در کنار قطر منطقه البروج استند
 یکی را راس ثانی را ذنب نامند و خارج المکرز این افلاک را حوال گویند و در سخن جابل یک فلک یک است و از این
 و زهره و علویه این فلک شمس می باشد اجماع کردی اندم کوز در سخن تدویر بر پنج ارتکان قدرت تدویر فلک از این



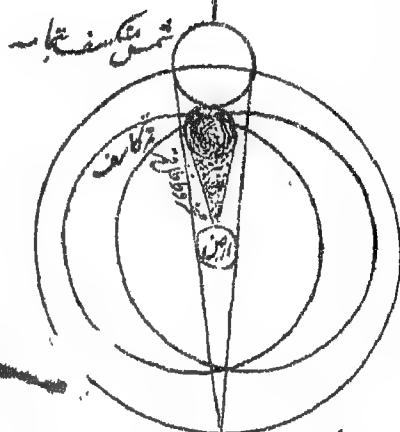
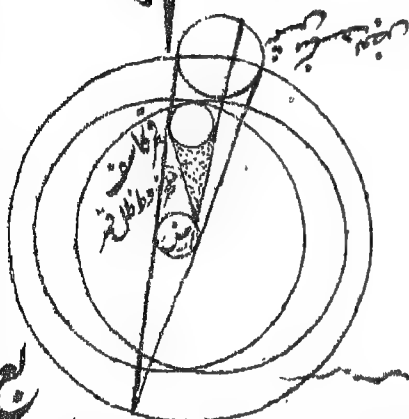
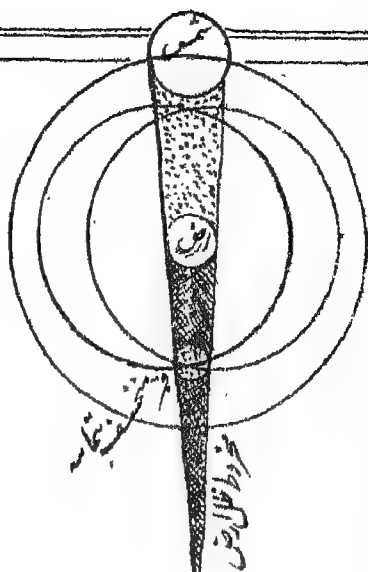
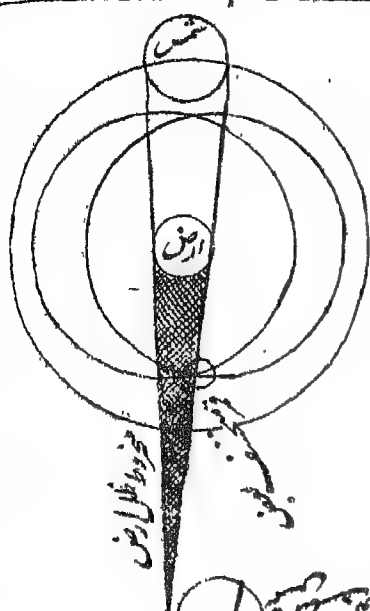
اول حرکت مثلثات حول مرکز عالم از مغرب مشرق است برتوالی بروج مشرق
 دوم حرکات حوالی آن حرکت خارج المکرز است برتوالی بروج و آن درش ظل ارض ممتد گردد و
 ب که نیمه است و برای مشرقی و لفظ وی لثه است و بیوت ارض مانع وصول
 است و برای زهره لطح ک لثه است و افلاک ندو گویند و سابق و پشتند که نور قمر
 سوم حرکت تدویر است در قطعه العبد برتوالی مرکز خود و آن در تمام این حالت را حنوف نام
 است بر حرکت مرکز آنها پس حرکت خاصه زحل شمس ز و در تصویر جرم قمر میان البصار ناظرین
 مذوج لثه است و حرکت خاصه مریخ شمس ز و در این حالت را کسوف نامند
 لثه است اختصار پنجم در بیان اختلافات لثه

بشو حسب تشریح مندرجه بهادر خانی و غیره نظر باختلاف مناظر گوئیم که تشکلات مختلفه قمریه
 از بلالیت بدریت قبول کردن و از بدریت تا بلالیت رسیدن بحسب اوضاع معینه ان شمس
 و زوال نورش وقت حاکم شدن بین میان او و میان شمس دلالت میکند که جرم قمری فی نفسه منظم
 کشف صیقلی است و قبول ضو از شمس میکند و چون جرم شمس عظم کثیر است از جرم قمری لهذا اکثر از بصر
 روشن باشد و منظم اقل نصف و فاصل میان منظم و منظم دایره باشد عظیمه در حد و این دایره را دایره
 نور و دایره ظلام نیز گویند و همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از بهر جهات تماس شود
 و دایره حادث گردد فاصل میان قدر مرئی قمر و غیر مرئی و این دایره را دایره رویت نامند و حسب
 اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دایره نور و دایره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع
 اما انطباق دو وقت میشود و حین اجتماع و استقبال و انطباقی که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام جز
 منظم بود زیرا که در نصیوت قمر میان بصر و شمس بیانش پس قسم منظمی جانب شمس و منظم جانب بصر باشد
 و این حالت را محاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دایره رویت و ظلام بتدریج انقضا پذیرد و
 هر یک از منظم مرئی و غیر مرئی بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انقضا و در قسم مرئی قدر منظم
 بسیار باشد و قدر منظمی اندک و در قسم غیر مرئی بالعکس منظم اقل قدر منظمی که رویش ممکن شود و وقتی است که
 بعد قمر از شمس اکثر از دایره درجه شود و زمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
 این حالت بلالی نامند بعد هر چند که قمر از شمس متباعد شود و انقضا و از تین هم مترازد گردد و مقدار منظمی
 از قسم مرئی هم تراید پذیرد تا آنکه قمر متصل تبریع رسد و در آن حالت دو دایره متقاطع بقو اتم شوند و در
 هنگام هر یک از قسم مرئی و غیر مرئی نصف منظم و نصف منظمی باشد و چون از تبریع تجاوز کند درین حالت
 جزو منظمی قسم مرئی و جزو منظم قسم غیر مرئی مترازد شود تا آنکه مرکز قمر با استقبال رسد در نصیوت دایره
 بر دایره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مرئی تمامه منظمی دیده شود بنا بر این بصر درین وقت
 میان نیرین و این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دایره بار دیگر انقضا پذیرد
 و قدر منظمی قسم مرئی بتدریج متناقص گردد و منظم مترازد تا آنکه به بعد دوازده درجه از شمس رسد

صورت پهلای قبول کرده در محاق شود و باز حالت پهلای پیکند بر همین الی اما تا آنکه لغا دور تمام کرده باشد
شکل تزاود و ناقص نور قمر

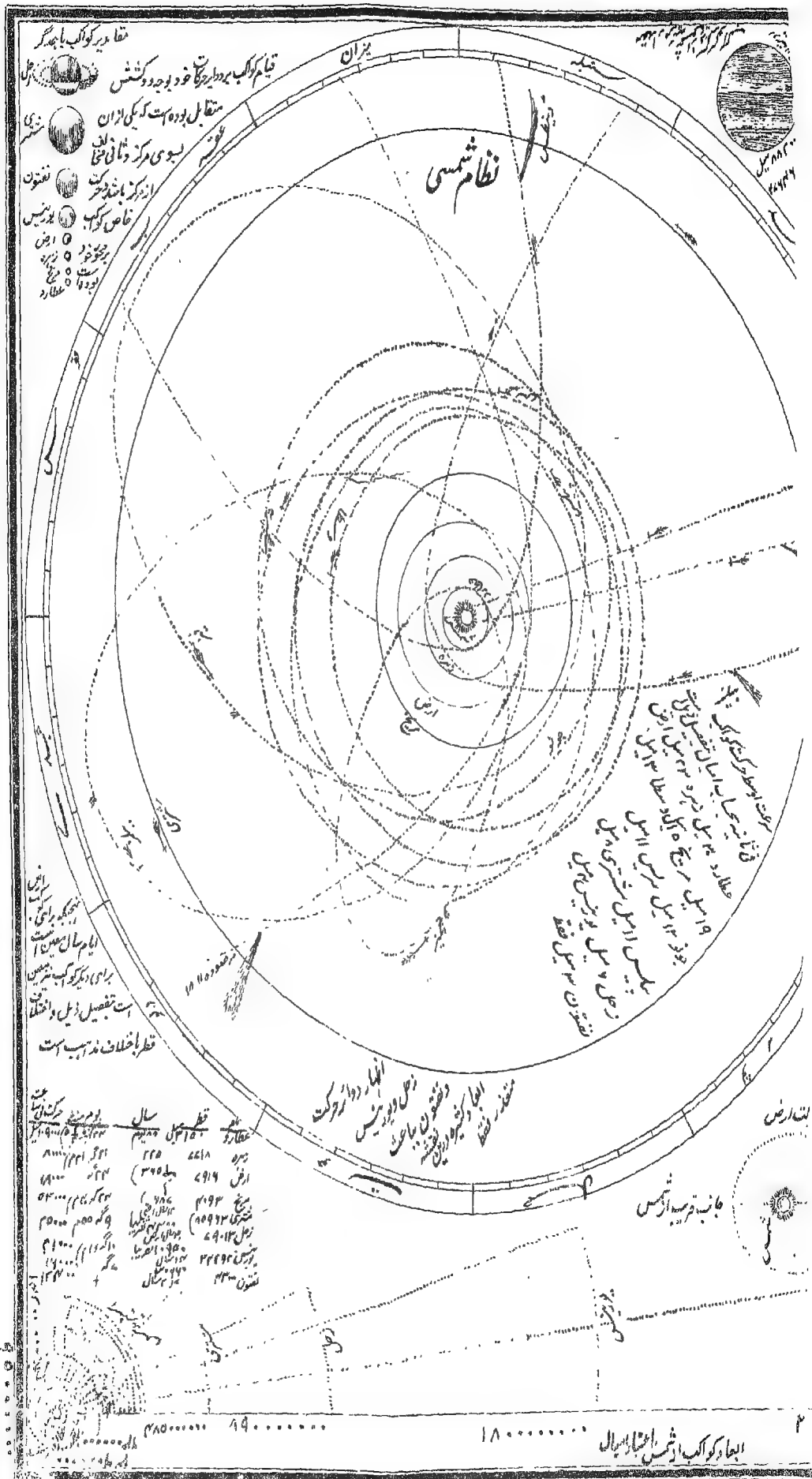


و چون ارض جسم کشف مانع نفوذ شعاع شمس است از نیمت قمر در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد و چون استقبال حقیقی نیرین بر وجه زمین یا قریب باها سجد معین اتفاق افتد در یضوت ارض مانع وصول شمس تا قمر گردد زیرا که خط اصل میان مرکز نیرین که سهم شعاع است بر ارض مبرو کند و سابق دانستند که نور قمر از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در شجن ظل ارض منظم و مکرر نماید و این حالت را خسوف نامند و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقدین سجد معین اتفاق افتد در یضوت جرم قمر میان البصار ناظرین جرم شمس کلا یا بعضا حجب گردد و مانع البصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند
چنانچه ازین اشکال اربع هوید است



اینهمه که مذکور شد بر حسب ابطلمیوس و جالادریان نبی فیتاغورث مخصوص یونانی پر دازم سحابی است
 در بیان بیت فیتاغورثی ششمل بر سیزده کره اول در بیان شش شش شش مرکز عالم است و تمامی سیاره
 خرد و کلان گردش از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند و زمین هم منجمه همین سیارگان یک سیره بوده است
 آفتاب همه بار و روشنی و حرارت می رساند قطر شش لک هشتاد و سه هزار و صد و چهل و شش میل است
 و بر محور خود در سب و پنجره تقریبی یک دوره تمام میکند و محیطش سب و هفت لکه شصت و چهار هزار ششصد و
 است و قطر شمس از قطر زمین $\frac{1}{11}$ مرتبه زیاده است و حجم شمس از حجم ارض سیزده لک مرتبه زیاده است
 و از حجم تمام کواکب با صد حصه زیاده است و بعد از وسط شمس از ارض برابر و دوازده هزار مرتبه قطر ارض یعنی
 نکر و پنجاه لک میل بوده است و این نظام ششمل است شمس و هفت ستاره هاسی دیگر علاوه سیاره های
 دیگر نامعلوم المقداد و منجمه کواکب ۱۴ اولی گفته میشوند زیرا که حرکت آنها عین کره آفتاب است و کواکب
 ۱۵ هستند و حرکت آنها اگر کواکب اولی بوده اند خطیکه کواکب حرکت نمایند از دایره آن کواکب می مانند و دایره آنها

جمله مدور نیستند بلکه بعضی اند ازین باعث بعض جا قریب شمس و بعض
 جا بعید از شمس می شوند و درین نظام شمس کوکب و دیگر
 کثیر هستند در بعض اوقات متادیر و حرکات آنها مختلف یافت
 می شود و چنانچه بعضی است کوکب و بعضی متابل آنها و بعضی بر
 زاویه قائمه و از هر حرکت کوکب سیر می نمایند و منجمد ستارگان
 و مدار اربع کوکب بجز کات متوالیه بنظر می آیند اول هائیس
 در ۶ سال دوم انخلیس در ۳ سال و چهار ماه
 سوم هائیس در ۶ سال و نه ماه چهارم فنیز در ۶
 سال و شش ماه حرکت آنها تمام می شود پیشتر کوکب اربع
 یعنی جو نو و سریس و پیریس و وسطا و پنج ستاره های
 دیگر جدید المرصود که استیرییه و هیپی و انیلیس و فلورا و صحیه
 باشد موسوم به استیرییس اند و متادیر صحیه کوکب
 مذکور صحیح مشخص شدن نمی تواند الا از دیگر کوکب بسیار خرد
 هستند اختلاف فاصله های کوکب مذکوره با شمس بسیار قلیل
 است چنانچه این جمله مراتب از معانی شکل جدا هوید است

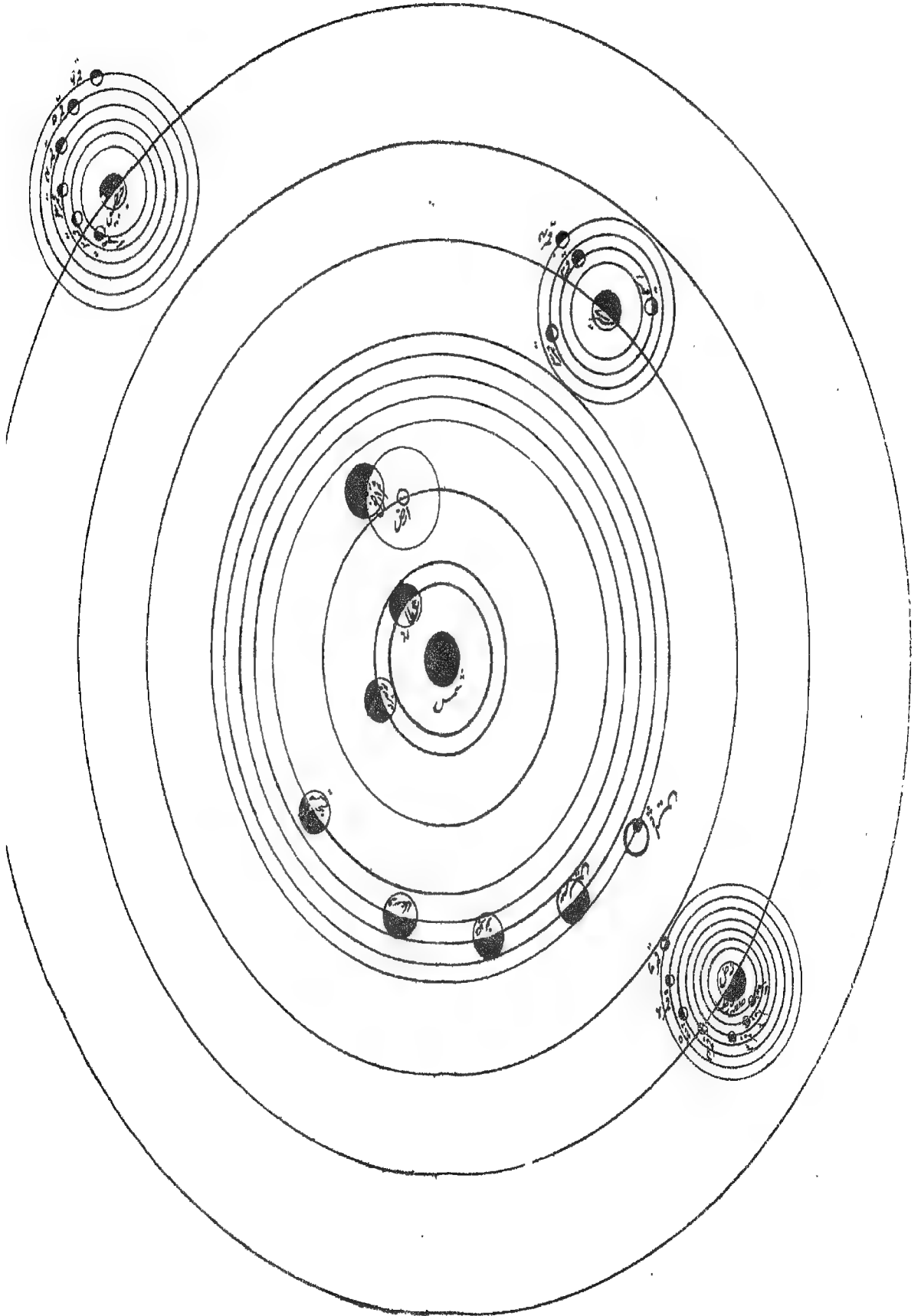


گمان برده بودند و قطره حقیقی آن یک هزار و شصت و چهار میل طایقی است و بعدش از آفتاب
 نسبت دو و دو که در وقت و نه لک هفتاد و هشت هزار و شصت و دو میل جزافوی بوده است
 یا لیس بیای فارسی و الف رسیده و لام کمس و یای معروف با این همه بسیار است که روز
 نسبت و ششم بارچ نه یک هزار و شصت و دو و عیسوی مطابق نسبت و سوم و یقیناً نه یک هزار و دو و شصت و
 حکیم البرس که ای تبرک از توابع ملک ایمان دریافته و رسد کرده و ناشی از لیکن شصت که نزد
 یونان نام دختر مشتری است که او را ناله عقل و رسد از نوع علم می بیند و بهندی سرشتی که
 باعتبار اصد البرس نامندش و نقش از حرکت سرین فی احد کتبه است و در کواکب قدر ششم واقع و ارتفاع
 که بخارش از بسط جرمش چهار صد و شصت و شصت میل طایقی است و مدارش محیط مدار سریش محیط مدار
 و قطره حقیقی آن با صا و حکیم و نس و غیوه و هزار و دو و نه میل طایقی است و بعدش از آفتاب نسبت دو و دو
 و نه لک نو و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جزافوی بوده است و چون بعضی هم عربی و دو و معروف و نون
 مضموم و او و مجهول نام بسیار است که اولاً حکیم بار و گنگ ساکن اللین سل و روحانی شهر برین بروز شنبه غره
 نه یک هزار و شصت و دو و عیسوی مطابق نسبت و پنجم جادوی الاولی نه یک هزار و دو صد و نو و ده و هجری و
 به چون موسوم ساخته چه جزو اربابستان و م و یونان رب النوع الح و علت جنگ جدال و خالقه هواد
 صفی و سرخ و قدر ثوابت قدر ششم منظمی آید و ظاهر که بخار معتد به ندارد و مدارش لای مدار و ط
 و در مدار سرین است و قطره حقیقی آن یک هزار و چهار صد و شصت و پنج میل طایقی است و بعدش از آفتاب
 نسبت که در وقت و نه لک پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جزافوی بوده است و وسطا یکس و او و سکون
 سین و طار و جمله بالف رسیده بسیار است که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه نسبت پنجم بارچ نه
 یک هزار و شصت و هفت عیسوی مطابق بهی هم محرم نه یک هزار و دو صد و شصت و دو و هجری و رسد کرده و به یقیناً
 یونان و روم و عرب فارسی هند و غیره که سیارات معلومه را با سایر اصنام خود را موسوم ساخته اند و ناشی و
 ای در زحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و مایه خلق به این از جرمش قدر ثوابت قدر پنجم یا با این
 قدر پنجم و ششم منظمی آید براق و صاف تر از هر سیارات مذکوره است که با امانت ستاره بین

کمان برده بودند و قطر حقیقی آن یک هزار و شصت و چهار میل طایقی است و بعدش از آفتاب
 نسبت و دو کرد و در وقت و نه لک و نهصد و هشت و نه هزار و شصت و دو میل جزافوی بود است
 بالیس بابی فارسی و الف رسید و لام کس و یای معروف با سینه مبدی بسیار است که روزی
 نسبت و ششم بارچ سینه یک هزار و شصت و دو میل طایقی است و سوم و نصد و سینه یک هزار و دو و شصت
 حکیم البرسین حکمای همبرگ از توابع ملک ایمان دریافته و بعد کرده و ناش بالیس گشت که نزد
 یونان نام و خن مشتهری است که او را ناله عقل رب النوع علوم میدهند و بهندی سستی گویند
 باعتبار اصد البرسین مندرش و نش از حمرت سرین فی اجد که است و در کواکب قدر ششم واقع و ارتفاع
 که بخار از بسط جرمش چهارصد و شصت و شصت میل طایقی است و مدارش محیط مدار سرین محاط
 و قطر حقیقی آن با صا و حکیم و نس و غیه و دو هزار و دو و نه میل طایقی است و بعدش از آفتاب نسبت و دو کرد
 و نه لک و دو و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جزافوی بوده است و چون بضمیم عربی و و او معروف و نو
 مضموم و او مجهول نام بسیار است که او را حکیم بار و گاسا کان النین سل در حال شهر برین بروز شده غره
 سینه یک هزار و شصت و دو میل طایقی است و پنجم جادوی لاوی سینه یک هزار و دو و صد و دو و سیمی
 به چون موسوم ساخته چه جو را بت پرستان و م و یونان رب النوع الحیه و علت جنگ جدال خالق هوا و
 صفیه و سرخ و قدر ثوابت قدر ششم نظری آید و ظاهر که بخار معتدیه ندارد و مدارش بالاسی مدار وسطا
 و زیر مدار سرین است و قطر حقیقی آن یک هزار و چهارصد و شصت و پنج میل طایقی است و بعدش از آفتاب
 نسبت که در وقت تا و وقت لک پنجاه و شصت و شصت و پنج میل جزافوی بوده است و وسطا بکسر و او و کون
 سین و ظاهر جمله بالف رسید بسیار است که او را آن را حکیم البرس و شب کیشنه نسبت نهم بارچ سینه
 یک هزار و شصت و دو میل طایقی است و سیم محرم سینه یک هزار و دو و صد و شصت و دو و سیمی و به تعلیم
 یونان و در م و عربی فارسی هند و غیه که سیارات معلومه را با سایر اصنام خود با موسوم ساخته اند و ناش و
 می در زحل نهاده که بت پرستان مذکور خالق آتش و متعلق بهان پارند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا با
 قدر پنجم و ششم نظری آید و براق و صاف تر از هر سیارات مذکوره است که با امانت ستاره

در شب با سی بی که در وقت دیده می شود و بارش بالایی مدار مرتفع و زیر مدار جو نوبست و قطر
 حقیقی آن دو صد و سی و شش میل بر طایقی و بعدش از شمس نوزده و دو چهل و شش لک
 سه هزار و صد و هفتاد و میل جغرافی بود است **تتمیم** این کوکب اربع نیز که آفتاب در
 سیکند حبیب مذکور حکیم البرس و غیره این سیارات جدیده اجزاء و قطعات یکی از اجزای کیهان
 که پیش ازین در میان مداین میخ و شتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه بای
 خودش از هم ریخته پاره پاره و شسته گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت خا
 عزوجل فی نفسه سیاره گردیده که **هفتم در بیان شتری** برای شتری اقدار اربع
 تیرتبی هستند که یک خواه دو از آنها و اما روشنی شتری رسانیده می ماند و چنانکه قمر ارض جو
 ارض میگردد و اقدار شتری جول شتری گردش نمایند و از شمس کسب ضو نموده شتری روشنی
 میسازند و قطر شتری نو و هزار میل است و از شمس چپاه کرد و میل عجیب دارد و در
 یک ساعت است و نه هزار میل طی می کند که **هشتم در بیان حل** برای حل اقسامی هستند و یک حلقه نو برای
 تنویر شتری هم است و این حلقه منو است و هفت هزار میل عرض است و قطر حل است نه هزار میل و این آفتاب
 نو که در میل است الاضواء شمس تا حل می رسد که آفتاب در سی سال دوره تمام نمایند که **نهم در بیان جاجیم**
 سیاره است ابضی اللون تا نسلگونی نورش با این رزق و قمر ارض در شب تا یک بار استار و بقیه ثوابت و چرخ
 بنظر می آید و جود آن حکیم هر شل در شب سه شنبه نیر و هم باج شنبه یکبار و هفتصد و یک و یک سی و مطابق هفتصد و هم سیع الاول
 شنبه یکبار و یکصد و نو و پنج مجری در بلده بسکوت رسد کرده بنام پادشاه طایفه عظمی در آن زمان موسوم جاج
 بود تا شش جاجیم بدس نهاد که در لغت لاطینی معنی ستاره موسوم به جاج است و در شش محیط دارد
 و می طاش منو معلوم نیست چه ستاره که مدارش محیط دارد جرجین باشد هنوز مصون نشده و زمان دور حرکت وضعیه
 غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار کرده بخارش یافته میشود البت که سیاراتین در شمس و قطر شتری چنان
 و یکصد و دوازده میل است و آفتاب یک چهل و دو در میل و است و در شش و سه سال دوره تمام
 و در این نهم اقدار استه موجود اند و بعضی این کوکب را بنام استخراج هر شل خوانند چنانچه از اشکال نامیده است

متعلقہ صفحہ ۱۷۲



کرده و هم در بیان کسوف و خسوف و تکیه سیان شمس
 و ساکنان ارض قمر حائل می شود و حضور شمس را بر ما رسیدن نمی دهد و آنرا کسوف نامند
 و وقتی که ارض باین قمر شمس حائل می شود و حضور شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد
 و عکس زمین بر تسمه می افتد از خسوف می ناسند مثلاً اگر چیزی می محاذی شمس نبند
 حضور شمس بر آن چیز خواهد افتاد و اگر سیان شمس و آن چیز که امی چیز دیگر حائل گردد
 در این صورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و حضور شمس تا قمر نخواهد رسید که
 این حالت را خسوف نامند کرده یا زو هم در بیان ثوابت
 جمله کواکب سوا سیارات که بی باعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شود
 قیاس منقضي آن است که از آن هر یک بمنزله آفتاب باشد و نهی که حول آفتاب
 سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بر آن سیارات
 عالم آباد باشد تبارک الله حسن الخالقین کرده دوازدهم
 در بیان ذوات الاذناب جمله کواکب حول آفتاب بر یک بیچ گردش
 نمایند مگر ستارگان دم دار که چرخ هستند و از هر جانب بدوره دیگر سیارات در می آیند و از انظار غائب
 کرده و نیز در هم شعله تند و یار لجه تند و یارول در بیان کواکب ثبته وجهه شمیه ثوابت
 است که حکما می تقدیم در یافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بر یکجا ثابت اند و تغییر و تبدیل
 کواکب سبعة سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظریاتی اهل زمین مری میشود
 بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش
 اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در یاهل کشتی روان سوار باشد و در نظرش همه شیا
 حرکت مری میشود و حال نه چنین باشد بلکه همه شیا بجای خود ساکن اند و کشتی یاهل در حرکت
 حکما رمتاخرین فرنگستان که پیروان فثیا غورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شمس و سیارات
 هر یکی از آن یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر کرده شد با نوبت سیارات بشمار وارده و اهل است

که به ثوابت بنور خود مشوراند نه بنور این شمس که مرکز کواکب یا زده گانه است و بمعنی راجع و برین
شائسته دریافتند که تفصیل و تشریح آن در مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت نقد است که فکر
مندیان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکما می تقدیم بکینزار و سبت و دو ثوابت را
چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل اشکال گویند
و دیگر ثوابت را که از آن اشکال چهل و هشت گانه خارج اند اینهمه را ثوابت خارجه اشکال نامند و جمله بکینزار و سبت
ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند از ثوابت **قدر اول** گویند
و از آن اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند از ثوابت **قدر دوم** نامند همچنین بقدر ششم و اسم آنرا به
حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقه البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکور را بر این قسمت
کرده اند بر منطقه و از ده اشکال است و نصف شمالی سبت و یک اشکال و نصف جنوبی پانزده اشکال
و این چهل و هشت اشکال مقرر بطلیسموس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متاخرین و ناکستان که
پیر و ان فیتاغورث اند بزرگه دور بین که درین زمان اختراع شده علاوه اشکال مذکور چند اشکال
دیگر دریافتند و بکستان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بزرگه دور بین معلوم شد که همه کواکب
ثوابت اند **ویر دوم** در بیان سبت و یک اشکال نصف شمالی **اول** و ب الاصله بصورت
خرس کوچک است و از انبات لغش صغری نیز گویند بهفت کواکب داخل این صورت اند و از آن در قد
دوم و یک در قد سوم که از اجدی گویند و چهار از آن در قد چهارم اند و یک کواکب از قد چهارم خارج
اینصوت است و **دوم** ب الاکبر و از انبات لغش کبری گویند و آن بصوت خرس **کلاک** است **ثالث**
کواکب داخل اینصوت اند شش از آن در قد دوم و هشت از آن در قد سوم و هشت از آن در قد
چهارم پنج از آن در قد پنجم و در انبات لغش کبری بعد صورت تطیل ستاره و دیگر اند که در ستاره
سطحی نهایت خرد تر بقدر صغری و پیوسته از اسباب نامند و بدین آن تیزی روشنی چشم دریابند
سوم تنین و آن از دماست پیچ و پیچ سی و یک کواکب داخل اینصوت اند هشت از آن در قد
سوم و شانزده در قد چهارم و پنج از آن در قد پنجم و دو از آن در قد ششم **چهارم** قیاس

معرب کیکاوس آن بصورت مروی استاده و دستها کشاده یازده کوکب داخل این صورت اند یکی
 از آن در قدر سوم و هفت از آن در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و چهارم عموماً آن بصورت مروی است
 استاده و پیر و دست ماری گرفته است و دو کوکب داخل این صورت اند چهار از آن در قدر سوم و نه
 از آن در قدر چهارم و نه از آن در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول و از اسکان آن
 گویند **ششم** فک و از اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه است هشت کوکب داخل این صورت
 یکی از آن در قدر دوم است و پنج از آن در قدر چهارم و یکی از آن در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم
 و هفتم جانی و آن بصورت مروی است هر دو دست خود را کرده برافراشته است و پنج کوکب
 داخل این صورت اند شش از آن در قدر سوم و هفتم و در قدر چهارم و دو از آن در قدر ششم و یک از آن
 بقدر پنجم خارج این صورت است **ششم** شلیاق و آن شکل بر لبه است دو کوکب داخل این صورت اند یکی
 از آن در قدر اول است و از آن سه واقع گویند و دو از آن در قدر سوم و هفت از آن در قدر چهارم و پنجم
 و جابه و آن بصورت مرغی است گردن دراز هفتم و دو کوکب داخل این صورت اند یکی از آن در قدر
 دوم و پنج از آن در قدر سوم و نه از آن در قدر چهارم و دو از آن در قدر پنجم و دو کوکب در قدر چهارم
 خارج این صورت اند و **هفتم** فوات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سینه کوکب داخل
 این صورت اند چهار از آن در قدر سوم و شش از آن در قدر چهارم و یکی از آن در قدر پنجم و دو از آن در قدر
 یازدهم **بر شاوش** و آنرا حامل راس الغول نیز گویند و آن مروی است برپای چپ استاده و پای
 راست برداشته و دست راست بالای سر برآورده و سرغولی بدست چپ گرفته است و شش کوکب
 داخل این صورت اند و دو از آن در قدر دوم یکی از آن دو کوکب راس الغول گویند و پنج کوکب قدر سوم
 و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است و **هشتم** و از **هفتم**
 مسک العنان آن بصورت مروی استاده و درستی تازیانه بدست دیگر عنان گرفته چهارده کوکب
 داخل این صورت اند یکی از آن در قدر اول و از آن عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
 قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و **نهم** و **خام**

و آن بصوت مروی است استاده و بهر دوست ماری گرفته و بست و چهار کوب و داخل انصوت اندیختن
در قدر سوم و سیزده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و پنج کوب در قدر خارج انصوت اند چهارم
حتی الحو اوان بصوت ماری است پیچیده کوب و داخل این صورت اند پنج ازان در سوم و دوازده در قدر
چهارم و یکی در قدر پنجم و یکم و دوم و آن بصوت تیری است پنج کوب و داخل انصوت اند یکی ازان
در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم و یکی ازان در قدر ششم و شانزدهم و عتاب و آن بصورت
کرگس است در پروانه کوب و داخل انصوت اند یکی ازان در قدر دوم که انرا نظر نگیند و چهار ازان
در قدر سوم و یک کوب در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم و خارج انصوت شش کوب اند چهار
ازان در قدر سوم و یکی ازان در قدر چهارم و یک کوب در قدر پنجم و هفتم و هفتم و آن بصورت
جوانی است بحری ده کوب و داخل انصورت اند پنج ازان در قدر سوم و دوازده در قدر چهارم و سه در
قدر ششم و یک کوب در قدر هفتم و آن بصوت مقدم است چهار کوب خفه و داخل انصوت اند
نوزدهم و فرس عظم و انرا از جناحین نیز گویند و آن بصورت است تا که است کوب و داخل انصوت
اند چهار ازان در قدر دوم و چهار کوب در قدر سوم و نه ازان در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم
بشم مرآت السلسله و آن بصورت زنی است پانزده کوب و داخل این صورت اند چهار
ازان در قدر سوم و پانزده کوب در قدر چهارم و چهار در قدر پنجم و یکم و شش و آن بصورت
مثلث مساوی الساقین است چهار کوب و داخل انصوت اند سه کوب ازان در قدر سوم و یک کوب
در چهارم این است یک اشکال نصف شمالی آسمان واقع اند و بر سوم در بیان و از ده اشکال
منطقه البرج اکنون دوازده اشکال منطقه البرج که آنرا برج اثنا عشر گویند بیان میکنم اول عمل
و آن بصوت گویند می است و در شاخ دارد و سر آن بطرف مغرب و پای آن جانب مشرق و شکم بطرف جنوب و
بجانب شمال و در و بطرف پشت دارد و گویا پشت خود بخار و سیزده کوب و داخل انصوت اند دوازده در
قدر سوم و چهار ازان در قدر چهارم و شش کوب در قدر پنجم و یکی ازان در قدر ششم و دوم و ثور و آن
مقدم گاوست گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق و موخا و جانب مغرب و کوب نفس این صورت

سی و دو اندکی ازان در قدر اول است و از اربعین الثور و در آن نیز خوانند شش ازان در قدر سوم و یازده
 ازان در قدر پنجم و یک کوب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمع بجای کوبان ثور است
 جز اوان بصوت و لعل آن است کوب نفس انصوت بجه اند و ازان در قدر دوم و آنها را راس الثور
 گویند و پنج کوب در قدر سوم و نه کوب در قدر چهارم و دو کوب در قدر پنجم **چهارم** سلطان و آن شکل
 است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کوب نفس انصوت نه اند هفت ازان در قدر چهارم
 و یک ازان در قدر پنجم و یک ازان در قدر ششم پنجم اسد و آن بصوت شیر است سران بطرف مغرب و پشت
 آن جانب شمال کوب نفس انصوت هفت اند و ازان در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری باصره
 و ذنب الاسد گویند و دو کوب در قدر دوم و شش کوب در قدر سوم و هشت کوب در قدر چهارم و پنج کوب
 در قدر پنجم و چهار کوب در قدر ششم **ششم** سنبله و از اعذار نیز گویند و آن شکل زنی است و این فرشته
 دست چپ بر پا و نهاده و دست راست خوشه گرفته کوب انصوت است و شش اندکی ازان در قدر اول
 و شش ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم **هفتم**
 میزان و آن شکل ترازوست و گفته آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق و کوب نفس انصوت
 هشت اند و ازان در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **هشتم** عقرب و آن شکل
 کژدم است سرش جانب مغرب و دمش جانب مشرق مائل بخوب کوب نفس این صورت است و یک اند
 یکی از آنها در قدر دوم است و از قلب العقرب گویند و سیزده در قدر سوم و پنج کوب در قدر چهارم و دو
 کوب در قدر پنجم **نهم** ثور و آن ذو جبین است یعنی موخر او از گردن صورت چهار پایه در مشرق
 و مقدم او بصورت مردی که دستار باطره های متعدد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کوب
 نفس این صورت سی و یک اند و ازان در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هزده کوب در قدر پنجم و دو کوب
 در قدر ششم **دهم** جدی نیمه مقدم آن شکل مقدم بزکوهی است و نیمه موخر بصوت موخرهای سر دست پای
 او جانب مغرب پشت آن جانب شمال کوب نفس این صورت است و هشت اند چهار ازان در قدر نهم
 یکی را ازان چهار کوب ذنب الحجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوب در قدر ششم اند

یازدهم در دو آن مردست ستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه است
 که آب از آن میریزد و از زیر پای او میرود و کوکب نفس این صورت چهل و دو و اندکی از آن در قدر اول و آن
 فم الحوت جنوبی است و نه کوکب در قدر سوم و هیزده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم
 و دوازدهم صورت و آن مثل دو ماهی است یکی را از آن طرف مغرب و دم جانب مشرق و دوم را سر
 بشمال و دم جنوب است کوکب نفس این صورت سی و چهار اند و از آن در قدر سوم و سب و دو کوکب
 در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم اینهمه دوازده اشکال مذکور منطقه البرز
تدویر چهارم در بیان یازده اشکال نصف جنوبی اول قطب و آن بصورت حیوان
 بحر است و دو کوکب داخل انصوت اند و از آن در قدر سوم و شش از آن در قدر چهارم و چهار
 از آن در قدر پنجم و دهم جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با کمرند و شمشیر و عصا در دست دارد
 سی و شش کوکب داخل انصوت اند و از آن در قدر اول و چهار از آن در قدر دوم و شش در قدر سوم
 و یازده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم و سوم نه و آن بصورت جوی است که آب نمی رود
 کوکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر سوم و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و چهارم
 ارب و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کوکب و از آن در قدر سوم و شش و پنجم و چهارم
 و چهار در قدر پنجم و پنجم کلب اکی و آن بصورت سگی است و دوازده مرکب از سجده کوکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر
 سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و شش کلب صخر مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر
 چهارم و هفتم سفینه و آن بصورت کشتی است از چهل و پنج کوکب مرکب یکی از آن در قدر اول که از اهل غدا
 و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و یک در قدر ششم
 شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از سب و پنج کوکب یکی از آن در قدر دوم و آن افتق الشجاع که
 و سه از آن در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم و هفتم کاس و آن بصورت سیاه
 سفینه کوکب در قدر چهارم داخل انصوت اند و دهم غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب پنج از آن
 در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم و یازدهم قنطورس و آن بصورت حیوانی است که مقادیر

بصورت مقدم اومی است و موخر او مثل موخر سب و از سب هفت کوب مرکب یکی از این در قدر اول که این را
 رجل القنطورس گویند پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم
 و واز و هم زیب و از سابع نیز گویند و آن بصوت حیوانی است و رنده از نوزده کوب مرکب دو از آن در
 قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و سیم و هم مجره و آن بصوت تشدای است از هفت کوب
 مرکب پنج از آن در قدر چهارم و دو در قدر پنجم چهار و هم اطلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد و از نوزده
 کوب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم و پانزده و هم سکه و از احوث جنوبی خوانند
 و آن بصوت ماسی بزرگ است مرکب از یازده کوب که از آن در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این یکی چهل و هشت
 اشکال را حکمای سلف و حکیم بطلیموس بیان کرده و حکمای متأخرین فرنگستان پیران فیثاغورث چند تا
 دیگر نیز دریافته اند تفصیل اینها اول حمام النوح درین شکل یک ستاره قدر اول یک کوب قدر
 سوم است و دو و هم قنص یا غنقا درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوب قدر ثالث است سوم
 غر نوق درین شکل یک کوب قدر ثانی و یک کوب قدر ثالث است چهارم طائوس درین ستاره
 قدر ثالث است پنجم مثلث الجنوبي درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالث است
 ششم صلیب الجنوبي درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالث است هفتم
 شبکه ان شبیه اشکل انگلیس است هشتم ذباب جنوبی نهم الفرجار اینها نه اشکال قریب
 قطب جنوبی اند و سوا می این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاه و پلنگ اسد
 کرکش ثعلب یعنی روباه که بدین خود بطرا گرفته شعر اس البرقی اصطرلاب که گداز ذباب النشایه
 و چون کوب آن بسیار کوچک تر اند لهذا شرح آن نکرده شد خاتم و بیان خلاصه فتنه غر
 بشنوائن شکل گندنیگون که بالای سر یا نظری آید در حقیقت هیچک نیست بلکه رنگ هوا جیم گردیده است
 که نظری آید که اجزای خالص هوا ملون نباشد لیکن هوا که بسیار دور کرد ماست آن هوا بسبب اختلاف
 اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خف اللون تا وقتی که در جایی قرار میگیرد و حجم
 رنگش معلوم نخواهد شد مثلاً وقتی که شیشه را از شراب و عرق و غیره مخلوط سازند متصل گردن و یک لون

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق در تحت آن بر ضرورتی منظور خواهد بود این صاف ظاهر که از آنرونی حجم از آن
 لون میباشد همین منظر هوای محیط ما بنظر ما لون معلوم نمیشود الا هنگامیکه شست و بشوید میل خواهد بود ارتفاع
 خواه بجانب مقابل نظری کنیم چیزی نیلگون نظری آید و هر قدر که قریب منظور شود انقدر نیلگونتر می شود پس
 متحقق شد که این قلت و کثرت نیلگون در ازلت و کثرت حجم هوا بوده است **پس** این زمین که ما را مسطح معلوم
 میشود و حقیقت مدور و متحرک است **مثلا** چیزی که از بحر می آید اول سرستول آن منظور میشود حتی که از زیادتی
 قریب تمام چهار نظری آید لکن روشن شد که هر قدر که چهار از آن در تحت بود منظور نمی شد و انقدر که بالای آن
 آب آید منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر تدویر ارض هستند و بعضی کوکب در حرکت با ارض می
 هستند از جهت ارض و آن کوکب و انما بر یک طالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره نارنجی خود قائم
 و گردش جمیع سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشن می سازد و ثوابت
 و سیاره غیر متناهی منتشر هستند و ارض ب حرکت یو میگردد مرکز خود متحرک است که تبدیل میل و نهاریات
 از آنست و ب حرکت حوله ای سالانه مع آب هوا و قمر خود گرد آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از آنست
 و قمر گرد زمین می گردد و ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد
 هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کوکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات و
 آفتاب بر یک دایره مرکز دیگر متحرک باشند **پس** بعضی از فلاسفه اسلامی مثل شیخ الرئیس و شفا معتقد
 حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلونی که از زمین جانب
 اندازیم این کلون بر خط مستقیم افتد بلکه منحرف افتد و مشاهد خلاف این است و اگر زمین چنانچه ب حرکت
 سیه متحرک باشد که بالای خط استوائی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته
 شود و سافتش نسبت تیری که جانب مغرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردیدند
 بالایی هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود و آن حرکت سست خواهد بود
 و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس آن حرکت بغایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف اینست
 متحقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** از روی تجربه کثیر ثابت شده و قتی که

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت مینماید در نصیوت بعد فراق هم چیزی تعلقی باقی موند چنانچه اگر از
مستول جهاز خلوصی بزیارند از بند برابر درین مستول خواهند افتاد حال آنکه جهاز متحرک است **مثال ثانی**
در شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب و غیره پر کرده بر قف جهاز و از گون نهند و مقابل آن تختش بوتل دیگر
نهند در نصیوت قطرات آب در همان بوتل زیرین خواهند افتاد و حال آنکه جهاز متحرک است **مثال ثالث**
بر ریل گاڑی اگر دو کس مقابل نشسته گوبازی نمایند گویا خط راست بلکه دو کاست آمد و شد خواهد داشت لکن
گاڑی متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** در میان همه سطره این طائفه قطب است لیکن از وی
نبود تیره تری یک **یکه اللغة** سطره یعنی سرگروه و اشاره این طائفه نصیوت اشکال شمال و ضمیری رج
قطب و قطب عبارت و اینجا ذات قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه صدی که آنرا در عرف قطب
گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگار بیان میسازد و لمعنی یعنی حال مانده چنان است
که آنرا سرگروه نمیدانند تیره و بی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه است شب روز و خرس
و در تراکیر و نزدیک ترا و صغر **اللغة** حارس یکسر او سینه مملو یعنی پاسبان از منتخب و موصوعه **بفتح**
و سیم و عین نیز بهر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه
اسلام را نیز گویند از منتخب و غریب و ضمیر او راجع قطب و خرس بالکسر سین مملو جاووزی شیم دار که در عربی بود
بالضم و لثقه بد گویند و دریندی ریجه نامند و دو خرس در مآخن فیله را از دبا که در دبا صغر است
لضم اول و تشدید با موصوعه و آن دو شکل اند از ترکیب کوکب قریب قطب شمالی اول کلان ثانی کوچک
و این هر دو را بنات انگش صغری و بنات انگش کبری نیز گویند و ثانی از قطب بنسبت اول دور است و ثانی که
دب صغر بسیار قریب است و این بیت در بیان خباثت فقر از زمان میگوید **لمعنی** یعنی کسی که قطب است
در مزاج او بجدی خباثت مشهور است که دور ریجه در خدمت خود سیدار و دو و لفظ دور و نزدیک که بهر
صنعت طباق است **قوله** بر در بار که غرت او یکا و سس **بفتح** چاوش **بفتح** است کلامی **بفتح**
شمار الیه ضمیر او قطب است و در بار که غرت او افتاد ثانی است **یکا و سس** **بفتح** **بفتح** **بفتح**
و نجیب باشد چه کی بعضی عاوان کا و سس معنی ایل نجیب هم آمده و نام کی از زبان

و یکایک شکل است از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ و چاقون و در طاقوس معنی نقیب و این نیز که در طاقوس
نام شکل از کوکب نوشته و این محل نظر است و همچنین در اربع قطب المعنی آن ناگه و در اربع میگویند
و نام قطب میگردد و بدینا و هستند که یکایک و در نقیب در این است قوله بر در سطح خاصش کعب
پرساوشش و سرغول است بقایت که در پشت نظر اللغة مبطخ وزن مفعول معنی با و چنانچه در
افتح پارس فارسی و عین اول جمله و ثانی ترجمه شکلیست از اشکال شمالی که در عربی آنرا حامل را بنقول
گویند و شکل آن در بین صفی که در پشت کاف عربی و کسر ثانی بر وزن مفعول معنی نگه و نام
در پشت نظر است بل از لفظ نظر صرف است المعنی یعنی آن قطب چنان جلاد و قتال و خوشوار است که
سرغول که بقایت نگردد و در پشت در نظر باشد بر در و از و با و چنانچه آن کعب پرساوشش است گویا که
در طاقوس قطب و در اربع میگوید قوله پیش او پیر جدی راه نمایی قبه و نمایی را که سوی کعبه
باشد و در اللغة خمیر و اربع قطب است و جدی افتح اول و سکون و ال نام حبیبیت و ستاره
قریب قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل بیاضی این ستاره را کعبیت ایشان از برج
جدی و در طاقوس و در اربع میگوید یاسی تخانی خوانند از منتخب فارسیان معنی آخر تخفیف یا نیز از غنچه
نمازی که در پشت یاور یا یان شهر جانب کعبه خیال نیای پس آن نمازی اگر در توران این
باشد ستاره جدی که غیر از قطب است و در عرف معروف قطب است بر شانه رست گیر و اگر در هند
بر فصل یازوی رست گیر و اگر در روم و شام باشد پشت گیر و اگر در زمین مغرب مصر باشد بر فصل یازوی
چپ گیر و اگر در حبشه و یمن باشد محاذی سین گیر و پیش مجاز المعنی پیشکار و خدمت کار است
یعنی احوال فهم از چنان ابر است که پیر جدی که یک مرد نیک و راه نمایی بجانب قبه است مگر کسی را
که در این نمایی نگه داشته باشد پس این چنین پیر جدی خدمت کار آن قطب بدکار و قتال است و دوست محمد
پیر جدی معنی زحل نیز نوشته بجان الله خوب نوشته قوله که در حلقه خود جمله مریدان را خلاص
رخاص و در ایشان از پلان خضر اللغة سر حلقه لنگ اصافت حرف را معنی سردار و سر کرده حلقه
که مراد از رشت باشد و در عبارات از قطب است و در میان کنایه از همون ستارگان است و در قاص

معنی قص طوط کند که قاعده میدان است و در ایشان بکتاب اضافت حرف الف است اسی
 ردای شان ضمیر شان باج همون میدان است و فلک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه با تفسیر است
 بعیت این مانده ام که جان شرت است و زوی همه میو پاهشت است و پلاس بر زن محاسن
 معنی جاجم از بران و پلاس خضر مراد از فلک است بمعنی یعنی حال نه مانده جدی خراب است که با وجود یک کیفیت
 بدکاری قطب معاند می نمایند و باز او را مرشد خود قرار داده و در آن حالیکه ردای ایشان از فلک است
 که در سر او راه اخلاص خود را قاص مستمند و جناب مدوح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان نیست که سر
 اضافتش بکفوف باشد هم کلامه کترین مولف عرض مینماید که فرموده آجناب بجاست لاکن از
 سولوی نظامی در میناب خطا فحش بوجود آمده که گفته مصرع حسن خلق شان احوال کنند: ایضا
 فرموده مصرع جهان خور و از خور و شان و نیست: ایضا فرموده مصرع دیگر مردان حاصل شان است
 ایضا ناموری در ساقی نامه گفته بعیت سخن گشته عریان ز شریف شان: شود شعری زلف
 شان: چون درین بحر ناپایدار و تشاهوار اسی از اصطلاح ندی بی جلوه گشت لهندا جوهری طلسم
 خسته که برشته تحریر ادراقی چند این جوهر بی مانند را منسلک ساخته زینت بخش کالیل صدر
 نشینان چارالش مل و نخل ساز و اسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و ثناء شریک له و لغت صاحب لولا که
 لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و صحابه و اهل بیت و سلم عرضه میداد خاکپایی و رویشان
 محمد عثمان قیس عقی عنقه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
 مقامات کتب عیسایان و یهودان و کتب متعدد اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نمود
 مشتمل بر یک عنوان چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به چهار عنصر گردانیم عنوان محتوی
 چند داستان و استان اول در بیان عقاید ایرانیان است و اویش از اسپاسیان و اسپا
 وزیر دیان و وزیر دانیان و آبادیان و پیشانیان و انوشکان و انور پوشتگیان و آفریان نیز گویند
 بشوکنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس بتو مندی خرد و نیروی روان و پستی نیست و
 کیمیاکی و کسانای یعنی تشخص همه مایون صفات عین ذات مقدس اوست و او تعالی و اما بکلیات

رساله چهار عنصر و استان

و جزئیات است و کار و کردارش بر وفق و الا اراده است اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما شتو و مکار
 ناگزیری گرامی ذات است نخستین از پر تو خورشید و آتش از او بمن یعنی عقل اولی و از فروغ همین عقل دیگر
 دروان و سپهر گیرید باشد همچنین از سه و شش و م سه پر تو سر و ده بدینسان هر ستاره از ستارگان
 رجا و روان و هر آسمانی از آسمان را از خودی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار در دنیا چه
 تعداد کواکب ثوابت بنا بر سپهر است و هر ستاره در فلکی مرکز و بدینگونه عناصر اربع را جدا جدا برتر
 از طرف عقل اول و جزا و منزه اسوقوف بر اعمال است یعنی صاحب عمل کمال بعد فنا میجودات پیوند دیگر
 در عمل متوسط است نسبت به سپهر که دست کرده بدو پیوند و اگر ستود گفتار است باتن مثالی در باب
 حور و تصور خوشترین را بیند و زمین سر و تن گردد و اگر ناخسته گفتار و کردار است از سبب جدا ماند و انجام
 اهریمن گردد و اگر نفس معاصی گراید تدبیر از مردمی تن جای نوزی بدن و آید و گاهی از بختی بختی یعنی
 به نباتات و گاهی معدنیات پیوند و در این طائفه نفس مجرد و موالید سگانه است و همه شایسته
 شیدان است و جهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند بلیت وجود
 انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن کند و بعد اتمام یک دوره عظم جهان و جهانیان از نو گردند و
 موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و پیکر میسرند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گدازان باشند
 و مراد این طائفه نه است که همه ارواح کیومرث و سیاک بر همان عنصری حبا و فانی شود و اجزای
 پراکنده تن جمع گردد و چه معنی بر حقیقت این فرقه محال است و مراد نیست که پیکر با جسم پیکر میانی فته
 و پیشین اجسام با شکل و سائل و گفتار و کردار پدید آیند و این در کین طائفه یک دور کیوان را
 یک روز و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنین هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را
 یک دور و هزار بار و در یک مرد و هزار بار و در یک جا و در یک واد و در دو هزار واد و در
 زو تا مندی بدینگونه صد هزار سال دولت و قبال در سه آبادیان پائید و سه آباد با جنتش در همین چرخ
 پائید و در ذریت او که از افرونی سطح ارض که کوه پر بود از خوردن و نوش و لباس بسیار کمتر بود و ترتیب ملا و دوستی
 سیاست و سرور می شریعت و حکمت هیچک نبود تا با لطاف الهی آباد از او پدید آمد و احکام امر و نهی نافذ

مکه است گفتند و حجر الاسود را بیکر کیوان گویند و نفوذ باله میگویند که پیغمبر عربی بنی اسحاق را می پرستید
 چنانچه حجر الاسود اسی شکل کیوان را بر جا گذاشت و دیگر سیاهل قریش غیر صورت کوکب را شکست
 و نزد این گروه قتل و آزار جاندار بسیار نمودم عقیده یابمه صلاح گیر و در جایی تنگ و تیره نشیند
 و غورش بتدریج کم ساز و تا بیکدرم رسد نگه تنها نشیند و با دگر مشغول شود و دیگر مکث و روبرو یعنی
 چار ضرب پوز و شش تبار و ایشان بسیار اندا برگزیده آهست که چارزانو نشیند و پایی رست بر آزار
 ران چپ گذارد و پایی چپ بالای ران رست و دست با پیش پست بر و بدست راست زنگشت پایی
 چپ گیر و او چپ شست پایی رست و چشم بر پیر مینی دارد و این حلیه را فرشتین جوگیان بنده پیم
 مانند و در کار بی حرکت زبان بدل این گوید موجودی نیست مگر نزدان و در نزد و شست افشار آمده که
 سوراخ رست یعنی را گرفته از یکی تا شش و ده نام این و ششمار و ده ششمار شمرده نام بالا کشد پس هر دو سوراخ
 گرفته شصت و چهار بار نام ایند پاک برد پس از آن است و در بار گوید و از سوراخ رست یعنی دم را
 و دم بالا کشد و از ششش خوان گذرانید و بنفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار بجای رسد که پندار و که
 نفس چون فواره تبارک می جدد و مفت خوان بنفست پایانه نامند بدینسان اول ششگاه دوم بالانجی
 سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نامی گلوششم میان دوا بر و بنفتم تار که سر که دم میان سر سانید
 کار ششگانت و این کس خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک است این مختصر گنج افسان
 آن نمار و در جام کنجیر و سغستان و شاریستان باید حبت شش و سر گرد و متاخرین آبادیان آذکوب
 این آذر گشتب بود که این پنج سالگی یکم خوری و شب بیداری گرانید تا غذایش بیکدم رسید است و شست
 سال پنجم شست و با خراز ایران بنده رسیده چندگاه در بلده پنهان آرام گرفت و در هزار و شست و هفت
 بهر شستاد و پنج سالگی حلت نمود و نقشبند و العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
 اعدام موجود و غیره کتب پارسیان معلوم است و در بیان جمشایدیان
 شش و ایشان از اجم شانی بوجه متابعت جمشاید این جمشید نامند یگانه بنیان اندر و ایشان
 همانند و در تاریخ وجودی نیست گویند هر چه است این و است و در اسی او چیزی نه جمشید گفته که بدان

اسی آتین بجیکہ نیز دتعالی عقل اول را تصور کردہ همچنین عقل اول سے چیز را کہ عقل دوم نفس پہر علی جسم
 بہمان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سے چیز را چنین تاخشاں تصور کردہ و این چنانست کہ ما شہری با کہ شکست
 و باغہا و مردم و خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس گیتی چہتی **دستان و مردمان**
 سہم راویان شنو سہم را دغت یعنی وہم و نیدارست و ایشان چند گونہ اند اول فروشیای پیران
 فروش کہ در آغاز عہد خجاک تاجری بودیش او نہت کہ عالم عناصر وہم ہست و افلاک و انجم و موجودات ہست
 و وہم فرشیہ و فرشیہ پسر فروش ہست او گوید افلاک و انجم ہم خیال ہست و وجود ندارد و مگر موجودات
 سوم فرایہ و فرایہ پسر فرشیہ ہست او بران رفتہ کہ موجودات نیز وجود ندارد یعنی عقول و نفوس
 ندارند و ہستی برای وجہ الوجود ہست باقی خیال ہست کہ نہیہ بخاصیت آن وجہ دنیا چہارم فرہم ہست
 فرہم شاگرد فرایہ ہست او گفتہ اگر کسی موجود باشد داند کہ عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس ہی ہست و الوجود
 میگویند ہستی پذیرند و ما از وہم گمان بریم کہ او ہست و یقین کہ او ہم نیست او اگر گفتہ کہ ثابت وہم چہ بینی
 جواب داد صرح بآفتاب توان دید کا فتاب کجاست پس حق تعالی نزدیک و نفس ہم ہست اکنون
 ایشان بلباس اسلامیان بگردند و اینک شیشا بر دیگر کش با تر جیج دادہ بمعیل صوفی این معنی را نظم فرمودہ
 کویم خجکی چہ دراز فہم ہست او را گش کن و گرد نہ بر تور جم ہست عالم وہم ہست ہم ہم بودہ نہت کہ وہم گفتہ ہم
 ہم وہم ہست **دستان چہارم در بیان خدایان شنو** این گروہ تابع خدا و اوند کہ سوہی
 در ہنگام ضعف سلطنت جمشید او گفتہ کہ عقول و نفوس مجرورہ و کواکب و سموات مقرب از داند ہر چہ را
 اقرب حق از مخلوقات دیگر باشد شرف رتبہ زیادہ داشتہ باشد با این سچکہ اہم از مجرورہ و مادی را میاں خجی دریا
 بمطلب نتوان فہمید پس حاجت برسول نباشد نہیر کہ بواسطہ توسل جوی حق را بداید و جز خدا را نتوان
دستان پنجم در بیان راویان شنو پیشوای این فرقہ را گویند ہست کہ بہادری بود و او را کل
 تسلط ضحاک او گوید کہ این عبارت از آفتاب ہست زیرا کہ فیض او شامل جمیع موجودات ہست و فلک چہارم
 کہ بتزلزل وسط حقیقی افلاک سبع ہست مقرر است چنانچہ در آتش خیر مخص ہست مکاشف نیز دلائل بخیریت
 داشتہ باشد معہذا فیض او علی السویہ بسیار اہم ہست و فوق سیر مدد کہ سلطان بدست آن ہم در میان

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و سوا لیه از روح آفتاب است و جسم ایشان بنوع جسم او معادن بجان باد
 یا بدیگر که کواکب که مقرب او باشد و گنگکاران در عالم باز مانند **استان ششم در بیان دیگران**
 شش و شید رنگ و در واسط حکومت ضحاک که پهلوانی بود ایرانی کشید او گوید خودش خدایست یعنی
 طبیعت ایزد است و در میان جانوران دیگر مانند گیاه استند که بریزند و باز رویند و **استان**
هفتم در بیان پیکریان شش و پیکر و انشمنی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از شتقا
 بوسه بنگان و از دود او آسمانها پیدا آمدند چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم تر
 و از گرمی هوا آب که سرد تر است و از سردی آب خاک که سرد تر است و وجود یافت و از ایشان **کتاب**
 نامه و ناقصه پیدا آمدند و **استان ششم در بیان میلانیا** بنو میلان مردی بود نامدار
 در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هو است چون گرم تر است از گرمی هوا آتش و از گرمی او آب و
 از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین پدید آمد و **استان هفتم در**
بیان آلاریان بنو آلا ر مردی بود و بعد ضحاک گوید که آب ایزد است از جو شش آب آتش و از
 آسمان و کواکب و از گرمی آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمد و **استان هشتم در بیان ایسا**
 او نیز شکلی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشک او آتش و از آتش آسمان و کواکب
 از سردی او آب و از گرمی آب هوا پدید آمد و از این چهار گوهر سوا لیه نشاء آشکار شد و **استان نهم**
در بیان خشیان آتش موبدی پاری نژاد بود او گوید مایه خشیان خدایست آنچه گویند خداوندی
 اشاره بجاده عنصری است چه او تیری پیکر در نظر نیاید و اینکه سر این خدا در همه جا است همان مایه خوانند
 چه در چهار پیکر و او است آنچه گویند جز خدا همه شیافانی است مراد از آن نیست که عناصر تحت حالت میانی
 و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب که تار است و کواکب دیگر چون شهاب غیره و زرد این طائفه ثواب
 و عقاب و معادن نیست مگر بدینگونه که لطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از همه پاشیدگی
 شده غذا می جانور گردد و در وقت فرا می سیاه لذات حسی را و در نرخ الم فراق آنرا نامند از آنرا جاندار
 پس را اندوزند و این فرقه و طی دختر مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان نرید رو است گویند این **صل**

افزایش دختر است و بر جمیع پوستان پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوش نیست و هیچ چیز را بر او
 نکرده و خول زن چنه داستان و دوازدهم در بیان زردشتیان شنو زردشت
 فرزند نژاد و مولدش سی است پیشش شپش و مادرش غده است بهرام گوید که چون عالم از بدان شهنشودمانه
 بجام دیگشت نیردان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در محل نجابه بخواب دید که ابری تیره و گرسنه
 او نوحی آمده که تاب مهر ماه را قرا گرفت و دوزیات و دودام می بارید چیره تر دوی بخیال شکم و غده و به
 دریده بچه را کشید و دوان دیگر بر و گرد آمدند زردشت مادر را از خروشش منع کرد و گفت که دوا را بر
 همان گاه و خشنده کوهی از آسمان فرو داد و بر تارکایت درید و دوزیات رسیدن گفتند چون زردشت
 نوزانی جوانی برین آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر ناله از او اگر کتاب را بسوی دوان انداخت بگلی
 بر دوان فتنه بگرگ و پلنگ و شیر جوان شایخ نور را بران سه و دزد که بسوختند دوان جوان زردشت مادر
 شکم مادر جا داده و بکین و غده و به از نظر ناپدید گشت معبران و تعبیرش به پیغمبری زردشت و تحمل
 تکالیف شانه از دشمنان بین و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زردشت بجهت و زادن خلاف دیگر اطفال
 خندید تا مانع معجزه اش بگوشش دوران سرون با و شاهان عصر که بجای و گری و اهرمن پستی مسابات
 کردی رسید او از ظهور زردشت و خرابی دین اهرمنی و پیدائی دین بهی باخبار کا سنان خبر داشت به
 کهواره زردشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره با ساخت بجا طاعت نیردان پیش رفت بعدش
 پیری بیاد مغز بر زمین کرد و ستم به پدرش او مسابات خست زردشت بهفت سالگی بر پدرش
 افتاد که دو دوران سرن را به پیغمبر ستم تا زردشت از آن غفلت کرد و اندک سال با پدر دهم دوران قضیب
 شهوت لیل و نهار و پرستاری نیردان کوشید و از قتل و غرق و غیره با ساخت بجا طاعت نیردان پیش رفت بعدش
 امانت و دیانت و گرد و شهنشودمانه سال ششم باقی چنان بود و زن بایران گردانید و در شامی با ستم
 معجزات و کارات از دوزیات گشت و بحالت شغولی نماز بکنار و پستی نام و ریاضی اهرمن یعنی دیر نیل زردشت
 نیردان بر دوشش دوران خود را به پیغمبر ستم تا زردشت از آن غفلت کرد و اندک سال با پدر دهم دوران قضیب
 با نیردان به گونه گفتگو و از دوشه و میان آمد و دوان فریاد که فاعل نکلی و دایان خیر و غیره به پیغمبر ستم

و بعد کردن نفر نایم و به شرف ضامنیم که این کار بهرین است و خیل اهرمن بمکافات این کردار جاودان و بی شستن
 بر روی آب است پس زرتشت را تعلیم جمیع علوم از آغاز تا انجام هستی فرمود و بهر شبت و روزی که نماند و بهر شکله
 اندر آید و روی که خسته بر سینه اش بختند و آیینی زیب و شکش اشکافته بچو بود و بر روی کشیدند و باز بجا نهادند
 اشی از زخم نماد و در سینه ساقبله پاسخ داد که چیز روشن فرزند من است در هنگام پیش من رخ بدستوار بود
 تا به من از ایشان بگریزد و استا و زنده را آموخته گفت که گشتاسپ شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت
 سراسر از باز آید و ان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان و دیوان بالشکر همگین مقابل زرتشت آمدند و با خضای
 استا و زنده گفتند زرتشت یک دراز استا و زنده با و از بلند خواند و دیوان و جادوان یک بهر مده و بهر دیگر
 زنده خوانند و لغض بفتح و دیوان غریت بدگاه شاهنشاه گشتاسپ و در راه دو پادشاه ظالم و کافر بودند
 و از دعوت دین بهی انکار نمودند و لاجرم به عای زرتشت با و باطل آن دو پادشاه را از زمین معلق برداشت
 و طویو بچنگال و منقار گوشت های ایشان برکنند و دستخوانها بر زمین انداختند و لغض بعد ظفر بر نگاه گشتاسپ
 صفوف مهتران و کشورشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دیدیم به اتفاق با بطل سخره های زرتشت
 که مثل آشتن و خشنده آتش کیف و ریختن روی که خسته بر سینه و غیره بود و کشیدند و انجام مباحظه عاجز
 آمدند سوم روز و دشو را و از زبان کشاد و گفت سن فرستاده خدایم خدای که آسمان زمین و کوب
 افروخته و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجای رسانیده که شهریاران پرتا گشتند
 در نزد تو فرستاده پس استا و زنده را از غلاف بر کشیده گفت این کتب الهی است منکر او در عذاب نادر
 سحر او بهر اقرار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصلی از کتاب مذکور در ان روز ایمان
 یاور و گویند کاهنان بد بان صوره زرتشت در ساخته استخوان خوک و مرغان و سرگربه و گاو و غیر
 بکس و انداخته زیر بالین زرتشت نهاده ملک اعلام دادند ملک بعد بر آمدن کسبه مذکور بچک انگار
 زشت لطفات ساخته بزدان فرستاده و یک نان کوزه آب یک مفته زرش رسید گویند شاه را
 ایه بسیار محبوب و صبا حی و ست پایی او در یکم فروشد کاهنان و حکما و علما از علایش عاجز آمدند شاه
 منکر اینش از غم چیزی نمی خورد و زرتشت هم که سنده ملذذ انجام بهر استعای زرتشت با و شاه با بیفای

چهار شرط ذیل شرط بدستی هر چهار پاهای سپ عهده گردانید ز رشت بعد غسل شاهر را با اتفاق زبان و دل بدستی بخیر
خود فرمود و پذیرفت این شیخ اوار ببالید و بر دست سپ دست مالیدست رست برین آمد و شرط ثانی ازین سفید
بتانید وین بهی عهد گرفت و دعا خواند تا پایی رست سپ برین آمد بشرط سوم از کتابون بانوی بانوان عهدت
خو گرفته دعا کرد تا پایی دیگر سپ برین آمد بشرط رابع بعد تحقیق فریب داشتن سخنان و کج خلقی نسبت کسان با شما
پسید شاه بهر باد کشید و دعای بخواند تا از شکم سپ دست دیگر برآمد و باره روزه و برپا خاست به نیکو نه عجز
کثیرش در کتب پارسیان مملکت گویند بیا سن نام حکیمی از هندویار تر و ز رشت رسید بعد دریافتن این خبر که
یزدان سیم نادوی اسی یک سوره آسمانی درین باره با و فرستاد و بود با اختیار وین بهی عهد با و گشت ز رشت
که عاصیان گنهکاران بعد نرسای گناهان از عذاب رهای یابند معراج ز رشت سب است عالی و دیگر
ز رشت باراد خبر آوردن از بهشت و دوزخ ماسفته بخوابید بعد شن چنین خبر و او فرشته بهشتی آمد بعد سلام
گرفته گفت سلام بالانه نهادم بر چنیو و پیل مرا راه نمود پیل دیدم باریک تر از سوزن تر از دم ستره و پهلوار
همی بهشت رسن در از روانی ازین گشته این رحمت دیدم از شرق باوی و از ان حوضی و قی که مانند آن
نمید بودم پدید آگشت روان از و پرسید که گیتی جواب داد که عمل تو ام به این و را با تر از و دیگر فرستگان دیدم
سلام کردم جواب دادند از پیل گذشتم پس همین گفت بر تاگاه زرین تر از بنایم تخت خوب رسیدم و این روان
که عمل او صحت نیکو شده بود دیدم و پاکان و بهشتیان روحان خوششان گردش شادان بایسان کن غریبی بوطن
آید پس همین دست او گرفت و به تمام قابش بر چون تختی رستم پا نگاه بلند دیدم و بفرمان شورش پیشگاه یزدان
خاز بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سر و شوی چنیو و پیل آورد و انبوهی امیان پل دست بر سرم نهاده
دیدم پس دیدم شورش گفت ایان است دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر بری سوی مرقه ثواب میدهند
ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سر و شورش گفت این فلک ثوابت است و در دوزخ می اندازد
باینه سوال گیتی خریدند و نور و زکند پس مرا به پای آور و روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند
خز نور و همه ثواب کردند پس بخورشید پای آور و روانان ثوابت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی
و نور و زکند پس بفرموده سر و شورش بر نور حق نماز فرمود و از بیم و همیت ان از من رسیدن گرفت

اما آوازی بگویم آمد که از آن نیر و یا قتم و در جام زرینی بکیا رده روغن بن داود خورد و چیزیکه بخورد بودم گفتند این
 خورش ابله شست است پس از وی شست را سلام کردم گفت همیشه بهم بر آتش نه پس بهشت فتم در آن آتش گفتی
 ماندم گوهر از اینچ جنس ندمستم پیچان زردان در اهر جای آن گردانیدند پس بجای رسیدم گروهی با نور و فریدم
 سروش گفت این روان کریم اند بعد این بالا پایسته و پی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روان نور
 کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جنس آن داگردان زمین پس فخر
 روانان را دیدم سروش گفت اینان دستوران موبدان اند و من مکرل م برانکه این فرقه را بدین ارج رسانم
 پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم با
 و فرخی با فرشتگان شسته سروش گفت این خادمان آتشکده اند پس جمعی را با سلمه و فرخی دیدم سروش گفت این
 پیروانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و توانمندی سروش گفت این روان کنندگان موفیان
 بعدش قومی را دیدم باناز و نعت سروش گفت این روان های بزرگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
 سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روانانی که تخیلانی عمارت دوست و جادوگویان بدرجه
 برتر دیدم چه گویم از خور و قصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن نمیدانم پس بسیر ایل و رخ بر
 روی دیدم تار و آب گنده گروهی در غلامان و غرق شده سروش گفت این روان آب گریست که بعد
 کنند و غرقان گریه کنندگان اند پس بسوی چنیو دپل آمد روانی دیدم بر جانی تن نالان با دند و زبانه
 پس بگری بر دهن آید تیره و سرخ چشم و کج بینی رشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز و بین
 ناخن مار و دانه اش دود برآمدی روان زوهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل نیست توام پس
 هست و گردن روان اندخته بر پل نیت و بد و زخ افتاد بعدش با دخت و سر و بوی ناخوش و تیرگی
 در راه پرچاسبار بود در چاهی خرد روان گرفتار از او دیدم می ناید و از ظلمت یکی دیگری را نمیدیدند
 نامه غیر سی انمی شنودند سه روزه عذاب آنان نه نه از ساله است پس ارواح غلام بازه و زنان ناقص
 شوند آتش و خون کنندگان ناقص و زانیان و ارواح زنان که شوهر گداشته دیگر یگرفته و ارواح ریتگان
 گشتی و ارواح زنان تند و خلاف و عدم فرمان پذیر شوهر و خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و غمازان و کسان

چهار پایان و خیلان کاهلان و ارواح زمان که بدار و بچه باران شکم فرو نکنند می و گویان بر و غ و جمع کنند
مال حرام و منافقان زمان که بحالت شانه کشی موسی در آتش افتاده و جادوگران در روان آنان که فرود
را فروری ندانند و زانیان و خبش بجام فستگان و خراج بر مردم گران نهند گان خاصیان ناقص عهدان
عذاب ها مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تقصیل مندرجه شایستان دیدم
سروش یک یک را مامود پس شربت بریم آوردند نور و فروغ و اوار دیده از خود فرستم آواز روح
گوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین می بر مردم باز گو بعد از این نهجیکه پایه بسایه رفته بودم فرود
آمدم گردان بر پایه گفتند که خوشان ما را نپوده تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رها کنند و قوه
دین ز رشتیان نصیب مردم قوم شایستان است که این مختصر کنجایش آن ندارد و به در خود و یکم مردم که
از دور کیومرث تا تو ای ز رشت سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان فریدم
که ستوده است و مثل شتاسپ پادشاه را که عالم و قافل و دشت طبع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است
نه باصل نسب ترا کتابی دارم چون اوستا و همچنین تفسیر بران واضح و بعد خود امید دارد که دیگران بعد
گرفته کنند **وفات ز رشت** در کتب ز رشتیان تاریخ قدما می اهل ایران آمده در او انیکه ارچا
بار دوم به بلخ لشکر کشید شتاسپ و دشتستان همان زال و هندیار در در گنبدان در نبه بود و هر سپ
با همان ریاضات که می کشید با فریادانی و نبر و جاسه گذشت پیش آن شهر از ترکان میگرفتند و براتور
نام ترکی که او را تور براتور خشن نیز خوانند می بعد ز رشت پیغمبر و خل شد و پیغمبری او را شهید کرد و ز رشت
پیغمبر سیسی است و دشت بجانب او فکند از آن فروغی خشنده برآمد و آن شهر تور براتور افتاده او را به
دشتستان نیز و هم در بیان مژوکیان مژوک مردمی بود و قبول شان پیغمبر کار و دانا دین او
و عهد شهنشاه بر و اج گرفت و نوشیروان او را بخت **حقان** از آغاز بی آغاز می جهان را و صانع است
فاعل نیز داند و آن نور است و فاعل شهر ابر من و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و خیرانی
نیاید با جرم عقول نفوس و نبات و کوکب و عناصر و مرکبات آفریده نیز داند است و ابر من را است و ابر
دستی نیست آتش سوزنده اگر مباد و محو و انفعال آب نشانه رسیاب کند و خاک محل چیده می باشد

همچنین مرکبات مثلا از معادن زر و سیم و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاؤ و گوسفند و بک
و شتر و انسان پرنیز گار شود بخش همه آفریده نیر و اندام سوزان این آتش جانور را کشتن مسموم جاندار را
و غرق گردانید آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان سوزنات گنجینه است
چون بفلک اهریمن دوست نیست از ایشیت خواند و چون در دنیا اهریمن را هم تصرف است لهذا ضیعت
پدید آمده مثلا حیات صحت و شست ایند و موت و بیماری و دوزخ اهریمن پدید آورده حق زندگی بخشید
و اهریمن بکشد نیر و ان پستش را نیز او است چه ملک او وسیع است و اهریمن از جزو عالم عناصر و نیست
و فلک نیروی بر آمدن نه و ایند در سیفر بر کسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفوض بدین چهار
و در کتابش موسوم بدینا و مکتوب است که سبب غصت و قتال و منازعت از نور ناراض و ظلمت خوش
استند و بیشتر سبب جنگ مال و زن است لهذا از ان را خلاص باید گردانید و مال را سبب باید داشت
اگر صاحب زن جلیل بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بزرگوار و باید
و تصرف باید کرد و مناصف بخش باید نمود و مردکیان حالا بلباس اهل اسلام بنیان ره سپرد
خویش اندر مختصر اول عقاید هند و ان محتوی بر چند بیان بیان اول نشود
که در هند و انش و کنش بشمار ایا عمده این طائفه جماعتی اند که درین چند بیانات اشارتی بآن
خلاصه مذکور بود و این لفظ بمعنی دشمن است ظهورش از جنوب نیل شمال اوده
در شهر کپلا و ستوا از خاندان راجه گردیده عقاید گویند مجموع عالم محکوم حکم قائم بود
موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود همان نتیجه افعال و اعمال
ایشان است جهانیان که در بند کنند اعمال و افعال خود اندکی که دارا اثری نیابند بر هافرشته خالق
و بشن فرشته حافظ چیزها و همیشه روحانی است مخرب هستی با وسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند
رسیده اند و بر پایه نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده و چنانکه
بید باین معنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومایگان کنیز
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که ایند و تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را بجا حاجتی فی و نتیجه

همه بمالاق میشود مثلاً بیمار را صحت از پیر و از بد پیر پیری شدت مرض علامت کرد و طبیب از نفع و ضرر
استقناست و از لذات فانی اینجهان دل برکنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صائم ماندن
خلاف نفس خیس افطار کردن را نکلت ناسد که ارفع مایع آن از تن رستن و بهشت پیوستن است
بیان دوم در بعضی اقوال متخارج بنودان **شماره دوم** بهیچ گوت آمد
که بدیع تعالی در بدایت پرکرت خلعت هستی در بر کرده چهار رده بهیچون پدید آورده که اولین
است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنج کوه ^{طبیعت} جوین گفته اند و فوق زمین آب و بالاسی آب آتش و برتر
از آن هوا و فر از آن آسمان و فر از آن اسرار یعنی انانیت و بالاتر از آن مهت تبت یعنی ماده
و آن ده برابر فر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالا رود
و دانای زمین بود و در رک اینها خواست ظاهر می اند و حس باطنی محل انانیت است از چهار رده مرتبه ^{مخلوق}
بهت مرتبه به عالی بدن حق یعنی از که بهت دیگر با سا فل بدن حق متعلق اند و هم در آن کتاب
گفته که از حق سه بهیچستی یافت و از طبیعت و زبان پرکرت امی آسمان پدید آمد و از پرکرت
مهت تبت و از مهت تبت سه آنکار یعنی سائک و رحبت تاسس جو دیافت و از تاسس ششودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدن و بستی پذیرفت و از این پنج آسمان و هوا و آتش آب و خاک ظاهر
و از طبیعت مذکور بشن و برهما همیشه امی سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر طبعیت از بهیچ
بهت برهما می دیگر پدگشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی
شدند و در قسم اول کتاب مذکور است که موجود حقیقی وجود است بحت واحد بی صند و ند و صول
بحضرت او مشروط طبع غضب شهوت و عزل جو است و از فی ات مقدس موسوم به زاین در ^{چینیکه}
عالمیان و آب فرو شده بودند یا بیشتر سر و دست و پا و صفت و عقل و در خواب و حیات بود و بر
مادی آتشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات عظیم گلی کنول نام و از این گلی برهما و از
برهما جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد از این اندات معلی نفس بشن و پس از آن بنفیس مهاب و طوبه
کرد تا محافطت آورده برهما نمایند و بدین سه کارن جهان نظام یافت و در این نظام ده اوتام ^{بهت}

اول زمین دوم کرم سیوم باره چهارم زمین پنجم و من ششم بر سرزم که ان در حیو شده اند
 هفتم ام ششم گشتن نهم بوده و هم در اخر دور کل جگ بر این شش یعنی سلمانان نصاری یهود و نهال
 ان در سیوم بهادون به شکل بچه در بلده سنبل خجانه جبانام بهمنی گلگی او تا خواهد شد اوضا و عالم را در
 نماید و ست جگ پدید آید و گویند ممکنات را بدار الملک و جوب را بنیست ذات آفریدگار از ان برتر است
 که آفریده کامیاب شناسای ان اندکشت لاجرم بر این و متعال و جب است که از حضرت اطلاق نزول
 فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای شیخ گرامی
 و این ظهور را اوتار نامند **شماره جهان بر چهار دور است اول** است جگ و آن هفتده که کثرت
 هزار سال تعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مصیبت الهی خدا پرستی گذرانند و عمر
 طبعی مردم این دور یک سال عرفی است **دوم** تیرتا جگ و آن دوازده لک و نود و شش هزار سال
 و سببش اوضاع مردم مقبضه امی ضمای ایندی گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**
 و اوایر جگ و آن شش لک و شصت و چهار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان جنای الهی
 گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم** کلجگ و آن چهار لک و ستمی دو هزار سال است و سه حصه است
 جهانیان گناده و کردار طبع غشیه است و عمر طبعی این دور صد و هشت سال است و هر چهار جگ یکدیگر
 خوانند و هفتاد و یکچو کرمی را یک منوثر نامند چون هفتاد و یک چو کرمی بگذرد یک روز از روزها
 زندگانی اندر اسی فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهارده منوثر یکت ز از عمر پیرما
 بگذرد و بر جهان انسان را بوجو آورده چهار گرده گردانند بر زمین و کهنتری و بیس و سود و نوزدین
 طائفه عمر پیرما صد سال غیر متعارف است و نامشگام تحریر این رساله که سال یک هزار و دوص میشتاد و
 چهار هجری است از کلجگ چهار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج سال رفته چند ان پیرما آمده که علم بشری
 احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار پیرما هستی پذیرفته در پرده نیستی رفته و این پیرما می جو
 پیرما می هزار و یکم است از عمر او چاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی پیرما بدین شمار میرسد در این سنه
 دوازده خورشید و خشان گردد و چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان این جهان و جهانیان

و اسقام و عیوب منزه است و این در متعال از اعمال و افعال بیرون غرض از این نیست که آن فی ات تقدیر
 را عبادات شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهیچ بودنی و اناحاکی غیر محکوم قضا و
 الایام را بحیات سرمدش بار نه و حیواسی جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم خبر خود
 باشد و این جان بالکله حقیقت جسم و جسمانی نیست اما از غفلت خود را چه پنداشته و احبام گردان بود
 و با مقتضای زمان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین سوال بترسد و باشد و جان را بی یوک اهیاس
 از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از یوک دل همواره بیا دق داشتن است هرگاه در علم یوک که علم خود
 است استوار شود و جسم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زایل سازد که این مرتبه علیار کت نامند و جوگیان
 با اعتقاد خود را گویند که نباتات را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پشته اند **بیان هفتم در**
اعتقاد شاکتیان گویند شیو یعنی مهادی که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایاشکتی گویند
 و آن زن هر چیزی را بزرگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیزی چنانکه نیست بشناسد چون شراب را آب و این حق
 اصل و ماده طبیعت و سه صفت باشد که رجب و سائک و نامس است و نزد منودان بر جایگاه همیشه
 عبارت از این مراتب نشسته و قوامی سه گانه مذکور است و آن مایاشکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
 از وی زاید با اعتبار صد و نود و نمره و ظهور و زبور او را حکمت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و قبای قناریات
 این زن است نیاید موجودات علوی و سفلیه فرقیته هوای اویند و بدین بند فریب در عالم گشته و سرگردان
 کت اسی خجات ازین غفلت بغیر عبادت آنچنان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ و بیگ
 و نوشیدن شراب و در کپال و بکل حیوانات خصوصاً انسان و حضور مردم مجامعت کردن خصوصاً بان
 بیگانه و وطنی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف بنودان همه جایز است **بیان هشتم در بشیون**
 نزد این فرقه بشیون علت اولی موجود کل است و او را جسمی دانند مانند بشر زن دارد و در جایگاه همیشه را افزاید
 بشیون دانند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را با خالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است
 جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را در هیئت مرد می زنی است و مردم در خود
 افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند حرص گرفتار باشد و کت عبارت از

عنصری و جسم مثالی گذاشتن و برهمنیت اولین که پیکر مردی زنی است مصورشیدن است و این بغیر از
 ترک ستایش و اجتناب از دیگر قربانیات مقدس شدن سواشی شدن حاصل نشود و دیگر گیان نیز خود را مشغول
 می‌کنند و بشن پاد خوانند و ملامتی تلمسی بدست دارند و هندو و مسلمانان از کیش خویش می‌آرند پس
نهم در اعتقادات چارواک گویند غیر از پنج اسکن در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
 صانع نباشد چنانچه است آنچه بقضای ظهور نیامده رنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
 مفاهیم بسیار غدا که ثواب همه دروغ عاقل را باید که انجم لذات بهر گیرد زیرا که چون بجاک پیوست باز
 آمدن نیست اما باید که جانور را از بخاند چه از آن خود آزار نکشد **بیان دهم در مطالب ترک**
 گویند عالم مضموع است او را صانع باید و مکتب تر و ایشان عبارت از تقرب بسیار است نه اتحاد مانند
 مادر و پود که با همه نزدیک جدا اند **بیان یازدهم در عقاید حنیان** گویند که به حلول حق در اجساد
 و اوتار قائل نباشند اما به تناسخ نفوس در اجسام قائل اند و مشرک شریعت هندوان باشند تر و ایشان نگویند
 از شرع بر همه نبود اگر کسی از بنی رسد گویند مگر بار بن نیکی کردی باب استخوان غار خوروی و در حفظ
 بسیار کوشند و در ایشان این فرقه موسی سرور شین ابو حنیفه چنین **بیان دهم در فرق**
منتشره منو اول کان کشمیر و شکار ایشان و بوحث و جو و ایمان دارند و بنگ بسیار
 خورند و ایشان بقصد ابراهیم کاکا که اندک در عهد جهانگیر بادشاه بود و میر دنگر پستین بنده در پی او
 دویدی از هند و مسلمان هر کادر بودی نقل از کیشش نقل نمودی نام انبیا و اوتاران بنودی مگر ام
 و الله و خدا گفتی **دوم** از حنیان اسی مقلدان گسائین هر یک پس این طائفه بت و بتخانه و مسجد کعبه را
 پرستش می‌نمایند و به پرستیدن زانجن گفتا در زند ترک و تخر و شعار ایشان است جاندار را نه آزارند
سوم داد و پشتهیان داد و نداجی مار و اژی عهد اکبر شاهی بود مانع بت پرستی و آزار حیوانات
 مرده را بصیرت گذارند که دو و دام از و سیر خورند **چهارم** سوبج که بیان اسی آفتاب پست چیم
 چنه بکشتیان اسی ماه پست و فرقه دیگر اگن بکشت و چون بکشت و جل بکشت و پستی بکشت هر یک جو
 حقیقی هر یکی از اینها را دسته پرستش می‌نمایند **دوم** منس بکشت اسی نشان پست ایشان آدمی ذات

اند یازدهم و سیدان فرمایند ترین مردم اند جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجد و آفتاب کنند و دراز بوم
 چو پیر اسی طلال خور گویند پیر شاه جهون نام جاردی از طلا و سیدی از نقره بدست دارد و بالاسی عرش
 بیت الخلا و صحن خانه خدار پاک و صاف میکند سیر و هم ناک پنهان اسی مقلدان کردناک که اتری بود
 در عهد بابر بادشاه بکار بقالی مصروف روزی همه بتجاراج داد و ترک تعلقات کرد قائل بتوحید باری بود
 و به تناسخ نیز ایمان داشت و ستایش انبیا و اولاد ان نمودی اما همه مخلوق داشتی و منکر حلول و اتحاد
 زمار بگردن تسبیح در دست داشت مریدش از کراماتش چندان ذکر کند که درین مختصر گنج چهارم
 بر همه ماحیان که خود را بر خود برهم سماج ناسند و خود را این ندیب با کوش خند رسین بخیال معصوم نگاه
 بوده است عقاید خیر ذات بر با اسی حلیه جو و پشش دیگری نمایند و نام او تاران بنزند و هند و مسلمانا
 به کش خویش آرند و زیاده از یک زن نخواهند بیان سیر و هم و عقیده قرابتیان
 ایشان حق را کجی ناسند و مجرد و بی طو و توانا شانند و طهرش در سه چیز مثل هندوان دانند و گویند کسی
 حق کلام کرد او نبی است و روح قدیم است او را فرو فرستاده اند اگر روح خود را و خدا شهادت بجا علم علو
 شافت و رنه در عالم خاک در ماند و چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند از آسمانها گذشته بجا علم علو
 رود و بالاسی آسمان بجزی است و در آن کوهی حق تعالی بران نشسته اگر آن روح نیکو کار است ایند تعالی خود را
 بصورت نیکو و ظاهر کند که از مشاهد آن لذت مافوق البیان دریابد و اگر کجاست صورتی منکر نماید
 که از همیشهش خود را از فلک بر زمین اندازد و ایشان را مردی است چون سپنه نام بغایت متراض از خور
 عادات او اند که گویند بر سنگی حبت و نقش قدش را سجا ماند و آن جارا تا این زمان زیارت می کنند
 گویند هنگام آخر او یکی را برگزید و حضور مردم کتب و شمای خود را بد سپارد و گوید من چنان تو خواهم
 پس از بدن گسلد و جسد او را بعد فن رسانند پس زنی صی سپری زاید بعد از یکسال یکمتر زبان کشاید شود
 رطلید بجهو ایشان یک یک چیز را شمرده باز بد و سپارد و دیگر حرف نزد تا هنگام نطق رسد گویند
 این کامل براتی تکمیل ناقصان می آید و چون از زیارت معابد برگردند لاسه اسی حاجی شوند و ترک
 حیوانی وزن گیرند و زو لید مو باشند و بجاسه سر آدمی خورند و سجه از بند بای آدمی بدست دارند

عنصر دوم در بیان یہود و چند کہ از کمالین مذہب ہذا صحت این مذہب و سند کتب
 اعتبار لائق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد کہ از دانشوران یہود بود و از بابیان
 بعد اطلاع عقائدشان و قرأت تورات مسلمانان و حکمیات از ملا صدق او میر ابو القاسم جمعی دیگر از
 خردمندان ایران خواندہ آخر کار باین تجار از راہ دریا عازم ہند شد و بشہرتہ عاشق ابی چند ہند
 شد و برہنہ مادر زاد شدہ بر در معشوق نشست پدے مطلوب سرمد را بخانہ خود راہ داد و مطلوب اصلان
 وی جدا نیکو دید و تورت و زبور و صحائف دیگر از سرمد خواندہ بہ ترجمہ ہش پرتو **عقائد**
 ایزد متعال جسمت و جسمانی بر پیکر انسانی مجسم مثالی دارد و گاہ پراگندہ میشود چون شعاع متفرق
 و روح جسم لطیفیست بہ پیکر انسانی کہ مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین
 دار است مثلاً عمر چوبست سال نیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون میرد شب
 و جسد او پارہ بصوت حجاب و پارہ بہ نبات و پارہ بچوآن رود چون صد و بست سال بگذرد
 شب با خجام آید صبح بدد اگر ذرہ از خاک عمر و بشرق باشد ذرہ بمغرب ہمہ یکجا گرد آید و عمر و زندہ شود
 باز مثلاً صد و بست سال زید چنانکہ گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند در بار
 ہر چیست پیکر انسان زار و حتی آب خاک یہود و قائل نبوت مسیح نیستند گویند او صادق نبود و چہ
 عیسویان از تورت دلیل آری بر نبوت عیسی قبول ندارند و گویند کہ اشخیا اخیز ہا در بارہ خود گفتہ
 و ابراہیم پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند و تورت و عیسی
 خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود اید او ہندہ بنی اسرائیل بنابرین ہوشی سبوت گشت و ہارون
 را شریک رسالت باموثنی ندانند بلکہ خلیفہ او شناسند و نام صحیح علیہ السلام و تورت آمدہ کہ
 چون بنی اسرائیل کار ہای با کنند لا جرم محمد صلی اللہ علیہ وسلم آید سرمد گفت کہ این نام نوعی آمدہ
 کہ بمعنی دیگر ظاہر تر است اما اگر نام پیغمبر ہم باشد این معنی دارد کہ بہ بنی اسرائیل میافشد میگویی بدین
 او مزید و در سیادت و ختنہ شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نہ بر دیگران و نہ عورتین ضروری
 نبودہ گویند کہ اشخیا پیغمبر نیز آفر عمر برہنہ می بود ترجمہ **طبری** **صحیفہ** **آئمہ** کہ در تورت است

در بیان افریش بسم الله الرحمن الرحیم افرید خدام آسمان را و زمین را و زمین بود خرابی خاک
 و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب گفت خدا بشور و شنائی و شد و شنائی و
 خدا مرد شنائی را که خوب است و فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا و شنائی را و در زمان
 راسب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
 با آب دیگر و کرد خدا مردان رافعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافعه و میان آن آب که بالای رافعه
 بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آب
 از زیر آسمان یکجا و نمود شکل و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد و دریا و دید
 خدا که خوب است و گفت خدا که بنشیند زمین بنشیند و تخم آرند و تخم درخت میوه کنند و میوه بنوع
 خود و تخم درخت در و باشد بران زمین و شد چنین و بر آورد زمین به سبزی گیاه تخم آرند و تخم را بنوع خود
 و درخت کنند میوه که تخم در و است بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و صبح روز سوم
عنصر سوم در بیان مذاهب عیسوییه تفاوت اصول و در فرق بستن یکی و ثلثه
 و ثانی غیر و ثلثه ثانی الله تعالی را بنی الایس عیسی و احدید اند و حضرت شیخ را انسان و مخلوق
 و و ثلثه قائل توحید در تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هر چند که تفاوت فروع مذاهب کثیر
 تا بست و گفت کرده گردیده اند الا اعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسی را از ذات حضرت محمد
 جدا نمایند و میگویند که چون حضرت آدم باغواشی شیطان را از حبت رانده شدند و انسان را طاعت
 کفاره ان نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بجهوری ما خود در قالب حضرت شیخ نزول فرمود و این امر
 معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را اسباب با بخشنده کائنات گفته الله را پدید
 اول و عیسی را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس را متوسط این اسباب نامیدند یعنی پد نشو و نما
 دهند پس خود و پسر و نمایانده از پدر خود و روح القدس ذریعه است پس صوت انسانی را
 عیسی از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزو الوهیت که از همان نور ذات پاکش پیر
 وجود پوشیده برابری بعد دور کردن الایس انسی همان نور پاک است که نه صد و رش گردید

و لقب پدر او بانه و خطاب پسر شقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسوی و عساولی سیدارند
 بر یک خدا حقیقت و بر حضرت عیسی بطور شیخ و بر کل انبیای مرسلین و بر روز حشر و جزا و سزای اعمال و عفو
 جرائم و حیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات دلی گناهش شخص تخبه او و فرصت توبه و قبولیت
 در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیر و ان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الا ایمان اند و هر یک
 منجمله مذہب کثیره مذکور همین دعوی است که همچون دیگر نیست اول رومن کاتولیک بشنو
 ابتدای مذہب عیسوی بعد صعود حضرت عیسی با آسمان از انگلیسای روم است عقائد ۱
 خدا واحد دانتن مع صفات ثلاثیت و تثلیث در توحید ۲ حضرت عیسی راسخ دانتن ۳
 توکل ۴ عمل خیر ۵ عدم بخشایش گناه بلا وسیع ۶ ایمان بکتب مقدسه و احادیث معتبره
 ۷ اقرار بظلمت انگلیسای روم ۸ بر بختانی انگلیسای مذکور و پاپا ران و ورین انگلیسا ساکلا
 رواج سیدار و آن هفت است اول پاپیسم اسی اصطلاح اسی غسل باب در یا یاحوض غیر
 و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن و دوم کاتفرنا شیو یعنی استقرار تداخل آن شخص مذہب
 مذکور که پادری چند سوالات معینه و دریافت صدق عقائد و نوینا زاده داده و زمره اهلین
 خود و نسنگ میگرداند سیوم یو خاسته که این را عیشای سیج هم میگویند که در ایام معینه پادری
 جماعت را بر اسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته باریت تقلید اعمال آنحضرت میکنند و از آن
 متبرکه که و عرق انگور سرخ که خالص نبذ میباشد قدری میخورند و بعدش از جمله ممنوعات کتابی مختصر
 میشوند چهارم کفنیسیا اسی کفاره اسی اعتراف جرائم حضور پادری که او از عزم خودش اختیار
 عفو جرائم حاصل است ضروری است پنجم تدبیر جسم که در بعضی روزههای متبرکه پادری و ابریم
 خود میمانند ششم تقرام گلیسا و قشیشان بطور نیات حکم پاپای روم هفتم سنا کتنگه
 پادریان انگلیسای روم از سنا کت ممنوع اند الا پادریهای دیگر انگلیسا نواح می نمایند و ازین
 انگلیسا در امور ذیل مخالف اند یکی استعانت موقی بدعا از مقبولان درگاه آله و و هم قیام
 روح در مقام زیر گارتری سوم از نگاه داشتن اشکال انبیاء و اولیا در معابد با نقطه و پاپای روم
 تابعی ضمیمه

جانشین حضرت قطرس عاری حضرت شیخ است و به تقلید جنابش از الایش و نبوی و حله اش
نفسانی خود را میسر میدارد که از همه بالاتر عدم تنگدستی و رسومات همین کلیسای روم و کلیسای
قسطنطنیه و کلیسای گریس ای یونان و کلیسای شام و کلیسای قبطی اسکندریه و کلیسای
حبش و کلیسای افریقایان در خورستان فارس و کلیسای خالده ای بابل و کلیسای
ایرانی کلیسای النطاکیه و کلیسای هند باندک تفاوت جاست دوازدهم کلیسای انگلیز
که سابق تابع کلیسای روم بود و قتیکه پای پای روم عفو جبرائیل را قبول نمود و هر که را خوا
در زمره اولیاد داخل ساخت از معنی شورش بد گشت و و اعطان چار سوید شدند از جمله در
نیوهر و کالون خلاف از کلیسای روم ورزیده کذب و افترا ی خلیفه روم با ثبات رسانیده و
جدید بر بنیاسی تنزیلات رواج دادند و از ایزد پیرانشین م نام نهادند از اسم پیرانشین که معنی
آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بکذب و افترا ی پای پای روم که خلاف مطالب تنزیلات تلقین میداد
و نام این ترمیم کنندگان رفارم مشهور است از اسم رفارم که معنی آن ترمیم است و نام ایل
ایرانی هم پیرانشین است و اینان بجای روم نمیکان کلیسای روم صرف با پیما و یونان
را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذہب عیسوی است و تحت گروه پیروان کلیسای
Ch of England انگلیز Ch of Scotland اسکاتلستان Ch of Ireland ایرلند
The united presbyterian چرچ متفق پریسبیتریان Congregationalist و میوونگ
Methodist یونانیون Bapst Baptist و جماعت لیونیان Moravian
Quakers و کونگرگیشن و جماعت دوستان Socialism و جماعت شیکلر
Unitarian و این گروه اخیرت و یونیتریان

ای را با بغیر ذلثه و نهیم بعد فارشیدن از کلیسای ابتدائی خلاف و زید و سیرکی گرده صل
 خود را علی بن موه تاج ارشاد و شان هستند و دفات سی و نه گانه مولفه قشیشان رخاreshin
 در میان شان مروج است تفصیل نذا دفعه اول عقاد و تلکث پاک دفعه دوم بابت امر
 یعنی ابن الله که انسان ساخته شده بود دفعه سیوم بابت فرو رفتن حضرت شیخ زیر زمین که
 عبارت از مقدار واح است دفعه چهارم بابت زنده بر آمدن حضرت شیخ از زیر زمین بعد
 دفن دفعه پنجم بابت روح القدس دفعه ششم بابت کفایت تزییلات متبرکه که برائی
 نجات دفعه هفتم بابت پیمان قدیم دفعه هشتم بابت کلمات سه گانه یقین یعنی کریمه وایا
 و کریمه حضرت امانا پیشوایان و کریمه نایبینی دفعه نهم بابت گناه اصلی یعنی خلقی دفعه دهم
 بابت عدم صدور اسوزنیک از بندگان بلاذری شیخ دفعه یازدهم بابت بی جرمی انسان
 دفعه دوازدهم بابت کارهای نیک دفعه سیزدهم بابت کارهای قبل بی جرمی یعنی
 صفائی دفعه چهاردهم بابت کارهای زیاده از اسوره دفعه پانزدهم بابت بی روش
 عصیان بودن حضرت شیخ دفعه شانزدهم بابت گناه بعد مطباغ دفعه نهمین
 بابت تقییر و انتخاب دفعه سیزدهم بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت شیخ
 دفعه نوزدهم بابت گرجا که دفعه بیستم بابت حکومت و اختیار گرجا که دفعه بیست و یکم
 بابت اختیار مجمع و شوره عام دفعه بیست و دوم بابت پر گیشوری یعنی سکن اول ارواح
 دفعه بیست و سوم بابت خدمت امامت در جماعت دفعه بیست و چهارم بابت
 تقریر در جماعت بزبان جماعت فہم دفعه بیست و پنجم بابت سیکرانت یعنی رسوم
 مدخله دین عیسوی و بیعت دفعه بیست و ششم بابت عدم لیاقت آنکه که مانع تاج
 سیکرانت غیشود دفعه بیست و هفتم بابت بیخیزم یعنی غسل مطباغ که رسم مدخله
 دین عیسوی است دفعه بیست و هشتم بابت لاروشس سیر یعنی عشا حضرت شیخ
 که مراد از بیعت است دفعه بیست و نهم بابت مردمان شر که حصول جرمه شیخ است

عشای متبرکه نمیکند دفعه سی ام بابت سیکر است هر دو قسم دفعه سی یکم بابت نیاز
 قربانی و احد حضرت مسیح که بصلیب تکمیل یافت دفعه سی دوم بابت نکاح ایشان و دفعه
 سی سوم بابت آنکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند
 دفعه سی و چهارم بابت رسومات گرجا که دفعه سی و پنجم بابت هوسلینز یعنی
 دسوعظات که بطریق دغظ و رسا جد گفته میشوند دفعه سی و ششم بابت تخصیص شب و آنه
 دفعه سی و هفتم بابت حکام ملکی دفعه سی و هشتم بابت مال و ستاع ایل عیسوی که
 ملک عام نیست دفعه سی و نهم بابت حلف مردمان عیسوی ترجمه نماز مأموره
 حضرت مسیح اسی پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشند نام تو باید بادشاهی تو شود و خوا
 تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان و ده امر و زماران کفاف ما را و ده گذار مارا گنایان چنانکه سیکر
 ما اتمان ما را و در از مالش گذار ما را بلکه نجات ده ما را از شر و چه که ترست بادشاهی و وقت
 و حلال از ازل تا ابد آمین بشنوگر و بی که آنرا فری میشن نامند و ایل این دیار آنرا فری
 میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن حضرت داود علیهما
 سیرد و سواى ایل کتاب و حرالصل ذکر و درانی غل غیش و یعنی کافر و غلام وزن و خفته را در آن
 سلسله شریک نمیکند و حالات آن گروه با وصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر
 نشده است مگر بر ایشان که در آن داخل شدند و الله اعلم بالصواب فقط مختصر چهارم و در
 اسلامیان بشنو عقائد و شرائع اسلامیان در رساله جات فقه و عقائد گذشته است
 در چند نشان مذہب متفرقه را بر نگارم نشان اول برخی از عقاید صوفیه
 صافیہ گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و در
 وجودی نهند هر آنکه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیکند پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان
 شناخت مثلاً اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت چوب
 ظهور کند و جب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال

که تبدیل می یابد یا جدی در عالم ظهور و تحقیق مطلقه اوست بصورت مختلفه متعلقه که مشاهده می کنی
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَتَبَ مُحَقِّقِينَ آتَمَهُ كَمِيلَ زَجَالِ خُودِ الزَّمَانِ
 یا بد که حسن خج را در آئینه بنابرین وجود مطلق در مایه ی تعینات و محال تشخصات تجلی کرده
 حسن خود را در آئین های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب مقتضای کمال
 پیدا گردانید نشان دوم در بیان فرق اسلامیه بشود در حدیث آمده که زمانه
 که هست من متفرق شود و بقتاد و سه گروه و بقتاد و دو گروه و هلاک شوند و اند یعنی ای روزی که در
 هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق رود و آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه
 خلفای راشدین را به ترتیب سخی خلافت و اند و عظیم و کرم هر چهار را عظیم و کرم جناب رسول
 مقبول صلی الله علیه و سلم شناسند و باقی بقتاد و دو گروه و راه اصل شش گروه اند و به یک مشت مقلد
 و وارده و آن شش نیست شیعیه حاجیه جبریه قدریه هفتمیه مرثیه بیان
 و وارده فرقه شیعیه و این گروه بدین اسما موسوم است غلوئیه ابدیه شیعه ائمه
 زیدیه مشرکویه امامیه ناؤوسیه متناخیه لائغیه راجعیه علی الهیه و در آنچه هر وارده
 را اتفاق است نیست جماعت خمس اوقات است ندانند و سحر موزه را ر و اندازند و امیر
 المؤمنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد یا و کنند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوا می آید المؤمنین
 علی رضی الله تعالی عنه نیز را ند و کمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما
 و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتواند استیاد مگر باری غیر و طلحه و زبیر رضی الله
 عنهما نام بدینند و ایشانرا مجتهد ندانند و نامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت
 ندانند و سه طلاق بیک لفظ را تا یگان یگان نگویند و ر و اندازند و دست راست را بر دست چپ
 نهان و در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندانند و تعجیل در افطار روزه
 و نماز شام بر فور غروب آفتاب سنت ندانند و تاخیر کنند تا ستاره گان روشن نمایند و در آنچه
 اختلاف میان ایشان است نیست غلوئیه علی رضی الله تعالی عنه را بنی گویند و جبرئیل

بر محمد صلی الله علیه و سلم سپرد و داده اند به علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دهند
 شیعه ایشان هر سه صحابه کبار را بدید میکنند و غاصب دارند و جناب امیر را مستحق خلافت
 شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان ایات شان علی و فضلش از رفقا
 بر اندخت آیتی یکی از ان سوره انیت ان علیا من المتقین و ان النوفیه حق
 یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمانه علی اهلاک جمعین و سکران
 کافر شدند اسحاقیه زمین را هیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است
 نه بدیدیم جز اولاد علی اولاد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنهما امام ندانند متر اصبه
 گویند که خروج کردن بر امام یعنی جنگ پیش آمدن بر باد شاه سلمان روست امامیه را
 خالی از امام غیب دان ندانند و پس امام فاجره نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند
 تا و شبیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند او کافر است قلنا شیخیه قاتل تا
 بوده اند لا اعنیه طلحه و زبیر و معاویه و عائشه رضی الله عنهم را بدید کنند و حجیه گویند
 که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امروز در ابر است
 علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام بر نیامد و بمجاونت پیغمبر محمد
 در آمد و بر مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح میدهند چه بیواسطه غیر
 مخلقی رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه و سلم بدست مردم آمده بیان و از
 گروه خارجییه از زقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلیفیه کوزیه کثریه معتزیه بنیه
 محکمیه اخضیه شراخیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است این است که جماعت حق ندانند
 و اهل قبله را گناه کافر گویند و آنکه بر باد شاه ظالم خروج کنند یعنی عاصی شوند و گویند
 که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرد و قاتل نبوت بنی و امامت و خلافت شیخین و فو
 و حضرت معاویه هستند و پیوسته حضرت علی و اولادش را بدید کنند و گویند که علی و عیسی
 امامت کرد و خلق را بدین دعوت می کرد و چنانچه در خطبه البیان که منسوب است به

احمدیه تنویر کتبانیه شیطانیه شریکیه و همیه راودیه ناکسیه سنویه فاسطیه نظایه
 منترکیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است نیست که گویند چیزی که نزد خدای تعالی کفر است نزد
 ایمان باشد و نماز جزا را واجب ندانند و نمیکند دارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
 دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذنب ملت و جماعت هر دو برابرند و معراج در خوا
 شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مونسیم یا کافر و منکر روز نیست اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف
 نیست که احمدیه گویند فرض حق است و از سنت منکراند تنویر نیکی از زردان و بدی از اهرمن شنا
 کتبانیه گویند نمیدانیم که افعال یا مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان
 اند شریکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
 مخلوق و همیه گویند که عالم را فنا نیست و فعل باسی با حکم او نیست را او ویه گویند که جهان
 نشود ناکسیه گویند رنگ در سبیت اما مان جاز است منویر گویند که کار کافر گشت توبه او
 قبول نشود فاسطیه گویند که کسب فرض و تکوین زهد نظایه گویند خدا تعالی نیست
 و ابتدای عالم را کسی نداند و همین بوده است منترکیه گویند که بدی تقدیر شده است یا نه
 دوازده فرق همیه معطلیه متر الصیه متر افیه و اردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زمانه
 نطقیه قبریه و قضیه اما آنچه درین اتفاق است نیست گویند که ایمان باین نیست جز زبان و از عذاب
 گور و از سوال منکر و نیکو ملک الموت و غیره منکراند و در آنچه اختلاف نیست معطلیه اسما و صفات
 خدای تعالی را مخلوق شناسند متر الصیه علم و قدرت را مخلوق و منسلق را غیر مخلوق دانند
 متر افیه گویند که خدا تعالی بچاست و اردیه گویند موسی بدوزخ نرود و دیگر که در دوزخ
 رود بازیرن نیاید حرقیه گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده ماند مخلوقیه قرآن را
 مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول نبو حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ
 فنا شوند زمانه گویند معراج بچان بودند بن و خدا تعالی در دنیا دید شود و قیامت را
 منکراند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و لفظی است یعنی قرآن سخن خوانده است

سخن خدای عزوجل مامی گوئیم که لفظ از لاف است و قرآن از خدای تعالی قهریه از عذاب گویند
و اقصیه گویند که در قرآن بار استادی است یعنی به نامل حاصل شود و گوئیم که مخلوق است
و گوئیم غیر مخلوق است و وارزه گروه مرجیه تاریک است سنانه رجیه شاکیه بهیه علییه
منقوصیه مستثینه اثریه بدعیه مشبهه خشویه تاریکیه گویند که بعد از ایمان چیزی ضمیمه نیست
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند منانه گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز نصیحت اطاعت است
رجیه گویند که بنده با طاعت طبع و معصیت عاصی شود شاکیه در ایمان شک است بهیه
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهیه را نداند کافر باشد عملیه گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود مشثیه گویند ما سونیم انشاء الله تعالی
استثنای او دارند اثریه قیاس باطل دارند و گویند دلیل انشاید بدعیه گویند فرمان برای
پادشاه باید کرد و اگر چه بگناه فرماید مشبهیه گویند که حق تعالی آدم را بصوت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصوت است خشویه و چه سنت و سب و فعل او واحد شناسند زیرا که
او یک لفظ است و در غنیه الطالبین تفریق مضاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خواص پانزده شیعیه سی دو مقرر که شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهیمیه یک و ضاریه
و خایه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل دیگر مذاهب کثیم هم مسطور است تفصیل را در آن باید
خاتمه محتوی بر چند نقصان نقصان اول در بیان صاوقیه که خود را حائیه هم نامیدند
و پیروان سلیله هستند گویند که بر مسلم واجب است که سلیله را مخبر صادق و شرک بنوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسد سلیله را دو کتب سماوی یکی فاروق اول و دوم رو
ثانی عطا شده است و در بحراب کردن و جهت معین متوجه شدن با کفر شناسند و برقت نماز هر
که خواهد رو کرد و نیت کند که جهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرر سلیله یک
جهت روینار و بلکه ظهر اگر رو مشرق گذارد عصر و مغرب آرد و نماز عشی و باید دو روزه
رضان حق تعالی سلیله را بخشیده است و گویند که اهل بیت وجودی نیست و حق تعالی سلیله آدم

انا الله وانا الرحمن وانا الرحيم وانا العلي وانا الخالق وانا الرازق وانا المحن و
 انا المنان وانا المصور والنطقه في كل حمار وبرز عاشورايرون شهر در ميدان و
 صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تا زند و عید کنند و آنچه در میان ایشان اختلاف
 است از رقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن و غایب هیچ نکونی نه بنید زیرا که وحی منقطع شده
 اباضیه گویند ایمان قول است و عمل نیست در و شریعت تعلیمیه گویند جزا و سزا بخواست
 نه تقضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او نفس قطعی ثابت نشده
 و شناخته شده خلیفیه گویند که چون پادشاه ترک و هارغرای کافران کافر شود کوریه غلو کنند
 و طهارت و اندام را در حالت شستن بخت بماند کثریه زکوة مال ندهند و فرض ندانند معتزله
 از هر دو حکم بیزارند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیرا که عجز بود و انرا ظلم دانند و بگویند که تقدیر
 او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محدث است و آنچه در مصحف است
 حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بنندگان مخلوق نیست و مرگزار از صدقه و دعای
 زندگان بیفوت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس شش نبوده
 کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان نیست و
 دوزخ بماند و فرشتگان از فاضلتر از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان کافران برابر است
 و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کراست اولیا حق نیست و خدای تعالی آفریدگار نگاه شد
 که بیا فرید و روزی ده نگاه شد که روزی داد یعنی پیش از ان خالق و رازق نبود خدای تعالی
 عالم و قادر بذات خود نیست بعد م و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست و آنچه در علم است
 هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل شیت نمیرند و خشنید و سست شوند و اگر گشته شود با
 خود نمیرد یعنی اگر نکشتندی نه مردی و از علامت منکر اند چون برون آمدن جال و یا جوج با جوج
 و جزان و مطلقه کشته را بی آنکه حلا که کند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضلتر است از علم و
 بعضی از ایشان گویند که علم عقل هر دو برابرند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقانی واسطه نشیند گویند عرش عبارت است از بلندى و كسى از علم و حجابها از منع و پناه
روح از جمله حكما و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود بعد و شد و پس از
مردن نبی نیست و پیش از وحی نه مؤمن بودند نه كافر و انبیا علیهم السلام از ان معصوم اند و حرام در
نیست مثل این چیزها بسیار گویند كه خلاف سنت و جماعت است نیز میگویند كه ایما بلیغ
باطل محکمیه گویند كه خدا تعالی بر مخلوق حكم نیست اختصیه گویند كه مرد عمل مراد از نه
و جزای عمل كرده است نیا بد و نفع بد و زرد شمر اختصیه گویند كه زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه
بوسی ریاحین بی ملك مباح است همچنان هر زنی كه بی نكاح مباح است بیانی و از ده گروه
حصر به مضطریه افعالیه معیه مفروغیه تجاریه متمنیه كسالیه سائقیه حبیبیه غریبه
فكریه حبیبیه در آنچه اتفاق است نیست كه توفیق پیش از فعل است و در آنچه اختلاف است نیست
مضطریه گویند كه خیر و شر خداى است مراد از ان دخل نیست و بر ان فعل عقوبت نیست فحالیه
كه خلق فعل است لیكن قدرت نیست معیه گویند خلق از قدرت لیكن بافعال یعنی قدرت فعل هر دو در نزد
مفروغیه گویند آنچه شدنی باشد درین ساعت از كسى چیزی بیاد نمی آید تجاریه گویند كه خدا تعالی
خلق را از هر علم نه معلوم و خلق را عذاب و عقابها خویش فاعلها ایشان میگویند كه خیر است بر ان رضی
ساكن باشد نفس كسالیه گویند كه ثواب عقاب بعمل نيك بد بوده كم و بیش نشود سائقیه نیز سعادت
شقاوت روز ازلی نوشته اند بطاعت الحال سود ندارد و از گناه باكن نه حبیبیه گویند حبیب
عذاب نكند مرد و دست را و خداى تعالی دوست ماست خو فیه گویند كه دوست تر ساند
مرد و دست را فكریه گویند فكر در صنع بهتر است از عبادت و هر كه اعلم زیاده شیو عبادت از وی
ساقط میشود و بدان مقدار با محتاج او بر خلق و حبب شود پس در مال انی دم شرک است هر كه چیزی
از او باز دارد ظالم باشد حبیبیه نیز قسمت نیست در مال یعنی در میراث و گویند چون بنابر اعمل نيك نباشد
او شرک باشد در بنده كه او را عمل نيك یار بود و گویند بنی آدم از يك مادر و پدر اند پس ان سلك يكی با
در وی همه شرک است اند و انكه منع كند مال خود را و ندهد عاصی شود و از ده گروه قدریه

احمديه تنويه كسانيه شيطانيه شريكيه و هميه راوديه ناكسيه سنويه فاسطيه نظاسيه
 منترليه ابا و رايجه هر دوازده را اتفاق است نيت كه گويد چيزيكه نزد خداي تعالى كفر است نزد
 ايمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نميگذارند و تقدير نيكي و بدبي از خداي تعالى ندانند و از
 دانند و توفيق را بعد فعل خلاف جبريه شناسند و در مذنب سنت و جماعت هر دو برابرند و معراج ديوار
 شناسند و گويند كه نميدانيم كه نزد خدا مومنيم يا كافر و منكر روز است اند و رايجه هر دوازده را اختلاف
 نيت كه احمديه گويند فرض حق است و از سنت منكر اند تنويه نيكي از نيزدان و بدبي از اهرمن شناسند
 كسانيه گويند نميدانيم كه افعال را مخلوق است يا غير مخلوق شيطانيه منكر وجود شيطان
 ايز شريكيه ايمان را غير مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چيزي مخلوق و چيزي غير
 مخلوق و هميه گويند كه عالم را فاعليت و فعل باي بيگانه است راوديه گويند كه جهان
 نشود ناكسيه گويند رنگ در بيت ايمان جاز است مومنيم گويند كه گار كار گشت توبه او
 قبول نشود فاسطيه گويند كه كسب و فساد و كوميدين زهد نظاسيه گويند خداي تعالى نيت
 و ابتدائي عالم را كسي نداند و همين بوده است منترليه گويند كه بدبي تقدير شده است يانه
 دوازده و فقهيه معطليه متر الصيه متر افيه و ارديه حرقيه مخلوقيه غيريه فائيه زمانه
 فقهيه قبريه و فقيهه اناچه درين اتفاق است نيت گويند كه ايمان بدل نيت خبر زبان و از عذاب
 گور و از سوال منكر و نيكو ملك الموت و غير منكر اند و رايجه اختلاف نيت معطليه اسما و صفات
 خداي تعالى را مخلوق شناسند متر الصيه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غير مخلوق دانند
 متر افيه گويند كه خداي تعالى چاست و ارديه گويند مومن بدوزخ نرود و هر كه در دوزخ
 رود باز ميرن نيابد حرقيه گويند اهل دوزخ بدوزخ سوزند ليكن زنده نماند مخلوقيه قرآن را
 مخلوق گويند چيزيكه گويند كه محمد عليه السلام رسول نبو و حكيم بود فائيه گويند كه هشت و دوزخ
 فنا شوند ز ناكسيه گويند معراج بچان بودند بن و خداي تعالى در دنيا ديده شود و قيامت را
 منكر اند و گويند كه زمانه قديم است لفظيه گويند كه لفظ و ملفوظ كلي است يعني قرآن مجيد خوانده است

سخن خدای عزوجل مای گوئیم که لفظ از لافظ است و قرآن از خدای تعالی قهریه از عذاب گویند که
و اقصیه گویند که در قرآن بار استادی است یعنی به نامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق است
و نگوئیم غیر مخلوق است و واروده گروه مرجیه تاریک منانیه رجحیه شاکیه بهیه علییه
منقوصیه مشثیه اثریه بدعیه مشیه حقویه تاریکیه گویند که بعد از ایمان چیزی فی ضمنت
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند منانیه گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز محصیت اطاعت است
رجحیه گویند که بنده با طاعت بطبع و محصیت عاصی شود شاکیه در ایمان شک دارد بهیه
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهیه را نماند کافر باشد محلیه گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود مشثیه گویند ما موئیم انشاء الله تعالی ای
استثنا را دارند اثریه قیاس باطل دارند و گویند دلیل یا شاید بدعیه گویند فرمان برداری
با دشا باید کرد و اگر چه بگناه فرماید مشیه گویند که حق تعالی آدم را بصوت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصوت است حشویه وجه سنت و سبب و نقل او احد شناسند زیرا که
امر یک لفظ است و در غنیه الطالبین تفریق مضاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعیه سنی دو مقرر که شش مرجیه و واروده مشیه سه جمیه یک و ضاریه
و خایه یک و کلابیه یک فرقه در ملل و خلل گیرند هب کشیم هم مسئلوشائی فیل را دران باید
خاتمه محتوی بر چند نقصان نقصان اول در بیان صاوقیه که خود را رحانیه هم نامند
و پیروان سلیه هستند گویند که بر مسلم واجب است که سلیه را مخبر صادق و شرک بنوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسد سلیه را دو کتب سماوی یکی فاروق اول دوم و فاروق
ثانی عطا شده است و در بحراب کردن و جهت معین متوجه شدن کفر شناسند و برقت نماز هر
که خواهد رو آورد نیت کند که جهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرر سلیه یک
جهت روینار و بلکه ظهر اگر رو مشرق گذارد عصر و مغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
 رمضان حق تعالی سلیه را بخشیده است و گویند که اهل بیت وجودی نیست و حق تعالی سجده آدم

امر نفرموده و زیاده از یک زن جائز نیست **نقصان دوم در بیان واحدیه** واحد
 از مسجوان که دهمی است از کیلان در ششصد و پیری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کالمه شد از آن
 محمود سر بر زد و بختک مقاماً محمود و اخیر نیست و خود را مهدی موعود میخواند و میگفت که دین
 محمد صلی الله علیه و سلم منسوخ شده اکنون دین محمود است و خود را امینی و مسلمانان ادنی نامند
عقائد خاک را واجب شمرده و عناصر دیگر بر نعم خودش ان خاک موجود شده و بجهت قائلست و وجود
 نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند **ثینو** در میزان که پنجم معتبر محمود است
 که سرانجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی که این افراد انسانی با هم سرشته نبات گردند و از حیوان آید که دایره
 نام است تا باز آدم صورت آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور عرب باشد که دور
 فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد
 مذکور است بهم سرشته شده باشد و تا آدم صورت آورده باشد مدت دور عجم آدم تیر شانزده هزار سال باید بود که آن
 شانزده هشت هزار سال با هشت میل کل عرب بگرد و هشت هزار سال دیگر با هشت میل کل عجم بگرد
 تا بعد از آنکه دایره بد و صورت این دو کامل گردد باشد باز نوبت افراد باشد بدان و هشت مذکور که هشت
 شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم مشروط ظهور و بطون و شری علانیه
 به شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و گویند که بعد از آن اجزای بدنی بصورت جمادی بنی
 جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد و انسانی رسد پس کسوت انسانی در آید و همچنین در
 خرد و علم و عمل جمادی نبات یا حیوان گردد و **نقصان سیوم در بیان روشنیان**
 ایشان که میان یازید انصار خلیف شیخ عبدالله است که بهفت پشت شیخ سراج الدین انصاری
 سیرد در شهر حلب در پنجاب مستو که گشت در نه صد و سی و دو هجری در کانی کرم که یکی از کوهستان
 افغان است با مادر خود رفت و ریاضات کشید در حال آنکه تصنیف اوست مذکور است
 که حق تعالی او را به نبوت گزید و جبرئیل بر او فرود می آمد کلمه اش نیست بانه من لایری ایه
 لایع فلا و در نماز نیت جیات را از میان در هشت و گشت که غسل با طاعت نیست چه میگوید

بسم الله الرحمن الرحيم بعد حمد محمود و کلمه نفس با حق تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی
 اورا که است بر سایر حیوانات شرف امتیاز بخشید و پس از ستایش سعادت و کمی منطوق لازم
 الوتوقش انسان صنیف البنیان نه از انبای نوع بل از کرد بیان ملا اعلی پایه اعز از انبای
 صلوات الله علیه وآله و اصحابه و اهل بیت و سلم التماس میدار و فقیه محمد عثمان قس
 که این رساله انتخاب کتب در سائل متعدد و حاوی بر یک آغاز و مصلح و یک خاتمه و
 مصلح لمنطق است آغاز ذهن نشان مثل آئینه در پذیرای عکس بوده است
 بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مریات و آن صورت پذیر مریات و مریات است مثل
 حرارت و برودت که هر یک از امید اند و هنگام اورا که تصویر گرمی و سردی بمواجهه ذهن
 دست بسته ایستاده میشود که این خیالات را تصور نمایند و منطق عبارت است از
 قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توجه ذهن است بطرف مباح
 و مبادی عبارت از دعا و است و ذهن عبارت است از قوه مدر که اورا که خبریات کلیات
 بدان متعلق است و قوه مدر که چون آئینه است که صور حمله محسوسات و معقولات در آن
 منعکس میشود و قوه مدر که هر چیزی را که اورا که نماید آنرا علم گویند و علم بر دو نوع باشد
 یکی تصور و هم تصدیق اگر آنچه که ذهن اورا که آن کرد و خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر
 خود را در آن دخل نداند از تصور گویند مثلا تصور زید یعنی فقط صورت زید بنده بین در آید
 این تصور باشد و اگر عقل دخل و پامی در آن حکم نماید آنرا تصدیق نامند چنانکه گویم مثلا زید
 نویسنده است و حکم عبارت است از نسبت چیزی چیزی دیگر چنانکه زید چیزی دیگر است و چنانکه
 چیزی دیگر و هر گاه گویم که زید نویسنده است پس در میان زید و نویسنده نسبتی پیدا شد
 و حکم عبارت از این نسبت است و در چیزیکه حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور
 است مگر معنی زید یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم بر دو نوع است حکم بالاجاب و
 حکم بالسلب حکم بالاجاب چنانکه گویم زید نویسنده است و اجاب مراد از اثبات است

و حکم بالسلب چنانکه گویم زید نویسنده نیست و سلب مراد از نفی است و تصور بردو قسم است
یکی آنکه حصول آن محتاج استعانت نظری فکری نباشد چنانکه تصور حرارت و پروت
و سیاهی و سفیدی و اشال آن این قسم را تصورات بدیهی و ضروری گویند و دوم آنکه
حصول آن محتاج نظری و فکری باشد چون تصور ارواح و ملائک و جنات و اشال
آن این قسم را تصورات نظری گویند و تصدیق نیز دو قسم است یکی ضروری که حصول
آن محتاج نظری و فکری نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و اشال
آن و دوم نظری که حصول آن محتاج فکر است چون تصدیق در آنکه صانع عالم قدیم است
و عالم حادث است و انسان اگر چه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات و کلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت از بنحیت بر سایر حیوانات مشرف و ممتاز گردیده و چون
معلومات تصوری و تصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را به دو مصباح بیان میسازم
انشار الله تعالی مصباح اول شعله احکام اربع حکم اول در بیان اصطلاحات تصور
و تصدیق لکن معلومات تصوری که ذریعه ادراک کلامی مجهول تصوری باشد معرف و قول
ای تعریف کننده و نماینده و شرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد و آن دلالت و الفاظ و معانی
و تعریفات است و معلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کلامی مجهول تصدیقی باشد حجت و دلیل
آن مجهول تصدیقی گفته میشود پس مقصود دانستن و دریافتن معرف و حجت است و درین شک
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ مثلا انسان که معنی آن حیوان بالحق است پس غرض از معنی آن
نه از لفظ انسان و همبیر قیاس است حجت حادث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ و معانی
آن و احتمال است که کلامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نه تواند و ازین
ضرورت انداد باشد و آن دیگر که این را تعلیم خواهد داد و بر ضرور بذریعه الفاظ خواهد بود پس واجب
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصورت لفظی او حکم و دوم در بیان دلالت
الفاظ بر معانی لفظیکه دلالت کند بر معانی موضوع خود و از دلالت مطالبی نامند مثلا

الفاظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ
دلالت کند بر جزو معنی از دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند **مثلاً** لفظ
دست که موضوع است بر معنی گشتان و ساعد مرق چنانچه گویند که تیرم یک دست از پد ف خطا
بعضی تا معنی تلسا عدمی آید چنانچه گوئیم که فلان رقی را دست بریدند پس مراد این خواهد بود که تلسا عدم قطع
کرده اند که جزو معنی موضوع است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد آن معنی
الفاظ آزاد دلالت التزامی نامند **مثلاً** دلالت اسد بر شجاع و رستم بر بیلوان و حاتم بر جواد و شیطان
بر فسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند و دلالت عبارات
از بودن چیزی است بجائی که از علم آن علم بخیری دیگر حاصل شود **اول** اول ثانوی را **اول**
نامند و وضع تخصیص شی است به شی دیگر بروحی که از شی اولی ثانوی حاصل شود پس وضع سببی است
از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلاً** لفظ انسان
که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در
غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی آن مفهوم میشود
و هم دلالت عقلیه که آن مقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ سمعیه پس یوار بر وجود لفظ
و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن مقتضای
طبع باشد مثل دلالت اح اح بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ
نیز یافته شود مثل حرمت و صفت زناگ بشبه بحالت غضب و بحالت اما از دلالت های مذکور
انچه معتبر تر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاد معنی در آن متعلق است و دلالت
مطابقه و تضمن و التزام مذکور صدر بدان مربوط است **حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی**
شبه لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی اگر گویند که جزو آن دلالت نکند بر جزو معنی
اجزای رجل ای سرجل جاگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بر معنی مرد
دلالت میکند و مرکب عاقل این باشد مثل سنگ انداز ای سنگ معنی خود و انداز معنی خود

ولایت میسند و گاه باشد که فعلی با اعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبد الله که باعتبار
 علمیت مفرد است و باعتبار اضافة مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جز و دیگر است
 و الله جز و دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شتر
 غیر سب باشد مثل لفظ زید و خالده که مخصوص برای اشیاء است و دیگر می رانند و گفت و مفرد کلی
 عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان فرج حمار در آن شامل است و مفرد کلی بر دو
 قسم است یکی کلی ذاتی که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی
 لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و کلی عرضی بخلاف آن اسی حقیقت
 جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات
 و نظر بر کلیات مفهوم کلی بشمار خیال می آیند الانسب با اینکه از این کلیات علاقه سیدار و چهار است
اول نسبت تساوی در دو کلیات الوقت یافته شود که مصداق هر دو افراد هر دو یک باشند
 مثلا انسان و دانشمند جاندار و دو نسبت تباین که مصداق هر دو افراد هر دو جدا جدا باشند
 مثل حجر و شجر سی و دو نسبت عموم و خصوص مطلق اینکه یک کلی عام و کلی ثانوی خاص باشد
 و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد
 کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرورت نیست مثلا جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی
 کلی خاص و آنچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیا چیزها
 مثل افعال و افراد و مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند چهارم
 نسبت عموم و خصوص من وجهه اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانوی از یک حیثیت
 خاص و از حیثیت ثانوی عام باشد مثلا جاندار و رنگ سفید و کلی هستند بعضی جاندار به نسبت
 رنگ سفید عام است زیرا که اشیا می جاندار با انواع مختلف می باشد هیچک خصوصیت رنگ سفید
 نیست و همچنین بعضی جاندار رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیرا که لون سفید منحصر بر جاندار
 بلکه بعضی اشیا مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می باشد **ششم** در نسبت فیما بین دو

پس معنی است که نسبت اشیا سی خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیدا شده بود نسبت به همان
 ثانی خیال ثانی پیدا شده پس اشیا یک هستند و اعتبار دو و خیال عام پس فیما بین خنثی و کلی
 نسبت تساوی می باشد و نظر بر اجتماع و افتراق اطراف و کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و در
 ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که خنثی افراد چه قدر هستند که بران هر
 کلی صادق می آید این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعضی افراد خنثی برآیند که بران
 یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی دو ماده
 اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و قسماً که نسبت تساوی فیما بین دو کلی خواهد بود و در صورت
 صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق منقود و صورت تباین عکس این میباشد و در
 عموم مخصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک
 ماده اجتماع و دو ماده افتراق میباشد بشمول نقیض کلیات هم یک نوع کلی است مثلاً انسان
 و لا انسان و کلی هستند پس فیما بین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود و در کلی نقیض آن هم
 تساوی خواهد بود مثلاً در هر دو کلی انسان و دشتمند جائز نسبت تساوی است و در کلی نقیض
 این یعنی لا انسان و لا دشتمند جائز هم نسبت تساوی است و منحصراً و محصور بودن نسبت هاست با
 کلیات مذکوره و نسبت هاست چارگانه مذکوره انحصار عقلی است زیرا که اگر بتطبیق غور و دیده شود بخیر
 چار صورت هاست مذکور الصد که امی نسبت و دیگر خیال نمی آید و در آن دو کلی که با خود هاست تباین
 خواهد بود و دو کلی نقیض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزوی را نسبت شخصی تفهیم میکنیم
 نام آن تباین است که گاهی شکل تباین کلی و گاهی شکل عموم و خصوص من وجه میباشد و فرض این
 سبب است که گاهی کلیه افتراق باشد چنانکه در تباین کلی میباشد و گاهی کلیه افتراق نباشد که
 افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه میباشد این را تباین جزوی نام نهاده اند
 بشمول از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن هم معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت
 باشد آن ضد نقیض یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض تفهیم اگر از تباین ناقص مراد

بر ضرورت تقیضهای دو کلی تباین تباین کلی می بود چرا که بمعنی آنکه که جمیع تقیضین ارتفاع ^{تقیضین}
 هر دو محال است و در کلی که نسبت عموم و خصوص مطلق می باشد و کلیات تقیض آن هم نسبت همان
 می باشد مگر منقلب یعنی تقیض عام کلی خاص تقیض خاص عام می باشد مثلاً در جائز و عاقل
 نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات تقیض آن نسبت همان است الا لعقل عام و بیجا
 خاص زیرا که بعضی اشیا لعقل می باشد مگر بی جان نمی باشند مثل حشرات الارض و غیره و در
 کلی که نسبت عموم و خصوص مبنی همه خواهد بود و در کلی تقیض آن تباین جزئی خواهد بود زیرا که در ^{عینین}
 تناقض نیست و نه عموم و خصوص مبنی همه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیر نیست
 بشو حالا بعد از متن نسبت یک کلی با کلی ثانی بمعنی التفهیم که کلی را با افراد خود نسبت آن
 حال خالی نیست یا کلی تمام ماهیت افراد خود باشد یا تمام ماهیت نباشد مگر داخل ماهیت یعنی خود
 ماهیت باشد یا نه تمام ماهیت باشد نه جزو ماهیت بلکه خارج از ماهیت باشد و این کلی ذاتی ^{بشکل}
 است جنس و نوع و فصل خاصه و عرض عام جنس آن کلی را گویند که داخل ماهیت
 انسانست و برپ و شتر و گاو و غیره اطلاق توان کرد چنانکه لفظ حیوان که اطلاق آن
 بر سایر حیوانات است و نوع آن کلی را گویند که محمول بر کثیر شود که مختلف بعد باشد متفق
 بعضی چنانکه لفظ انسان که برزید عموم و بر اطلاق توان کرد و فصل آن کلی را گویند که داخل
 اصل ماهیت باشد و بدان نیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان نیز
 انسان است از دیگر حیوانات و خاصه آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک
 که در انسان موجود است و دیگر حیوانات نیست و عرض عام آن کلی را گویند که با نوع متفق
 موجود باشد چون شئی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب
 نیز بر دو قسم است مرکب تا هم مرکب غیر هم مرکب تا هم است که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی جو
 سکوت و در رد مخاطب انتظار نباشد انچنان انتظار که مخاطب در مبتدا بغیر خبر یا در خبر
 مبتدا باشد چنانکه گویم زید قائم است پس زید مبتداست و قائم خبر و با اصطلاح منطقیان مبتدا

محکوم علیه موضوع و خبر محکوم به و محمول خوانند مرکب غیر تام که از ابر کتب قص نیز خوانند است که تکلیف است
آن صحیح نباشد بجز مرکبات و دو اسم یا دو فعل یا دو حرف حکم چهارم و تعریفات تعریف شد و حکم چهارم
تعریف شد و کلی بر خصوص در است اما و کلی ثانی معلوم خود خواهد شد پس تعریف معلوم است و قول شایع ماینه
شرح تصور نامعلوم می کند و از ابر شناخت شامی آورد و بر این معرفت و قول شایع ضرورت است از این چهارگان
اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل و افضل
مثل حیوان ناطق و تعریف انسان و و هم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید فصل قریب
چون چشم ناطق و تعریف انسان سی و هم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب خاصه چون
حیوان جناح و تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
مهر و قضا است و تعریف انسان بشنو و تصوات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیق
بحث از قضایاست و قضایای الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصوات رقم که مصداق
و و هم در بیان تصدیقات شتمبر پنج محکوم محکوم اول در بیان قضایا بشنو
میان یکدیگر اول آن که امری تصدیق باشد از قضیه مانند مثل آدمی و نهند جان را است
و مفهوم این عبارت یک تصدیق است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این حسب معنی کرب
باشد و چیز اولی مبتدا که آنرا با اصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند و و هم خبر و آنرا
محکوم به و محمول گویند سی و هم نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه با محکوم
به و آنرا که بال و با و باشد از احرف ربط مانند و قضیه بر سه قسم است حکمیه شرطیه
و شرطیه و قضیه از این قسم ششمه موجب باشد یا سالبه موجب آنکه در آن حکم بالا یا
ای ایقاع نسبت باشد و سالبه آنکه در آن حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو لفظ
موجود باشد از آن قضیه حکمیه مانند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم و دو لفظ منفرد اند و زید را مبتدا
و قائم محکوم علیه و و موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی
از زید با قائم و قائم را زید است از نسبت حکمیه گویند و چون در این قضیه حکم بالا یا سالبه است لهذا

این قضیه را قضیه محلیه موجهه گویند و در مقام نیست پس این را قضیه محلیه سالبه نامند و قضیه شرطیه
 مستلزم قضیتین باشد و آن نیز موجهه و سالبه باشد موجهه چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد
 روز موجود باشد سالبه چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و
 این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم با اتصال دارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز
 به برآمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجهه سالبه باشد موجهه چنانکه گویند
 این عدد زوج است یا فرد یا زوج است یا شب سالبه چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا
 حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه اسبق محکوم به را تالی نامند و موضوع و قضیه محلیه
 جزئی حقیقی باشد از قضیه شخصی گویند پس اگر موجهه باشد گوئیم که زید نویسنده است و اگر سالبه
 باشد گوئیم که زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد بیان مقدار افراد آن کلی نکنند از جمله خوانند
 قضیه محله موجهه چون انسان نویسنده است قضیه محله سالبه چون انسان نویسنده
 نیست و اگر بیان کثرت افراد باشد از قضیه محصوره گویند و قضیه محصوره در چهار قسم باشد
 کلی محصوره موجهه جزئی محصوره موجهه کلی محصوره سالبه
 جزئی محصوره سالبه و در قضیه محصوره سالبه بعضی حکم کنند و چهار الفاظ کلی
 بعضی و لاشی و این قضیه محصوره کلیه موجهه مثل کل انسان حیوان است قضیه
 محصوره جزئی موجهه چنانکه بعضی حیوان است قضیه محصوره کلیه سالبه
 چنانکه هیچ نیست از انسان جز قضیه محصوره جزئی سالبه چنانکه نیست بعضی انسان
 بشود اگر از معدوم که حرف یک بحث لفظی است و از طبعیه که آنهم چندان بعضی نیست اغماص
 کرده شود تا هم دو شقوق عظم قضیه محلیه و شرطیه ستند و در محلیه چهار قسم مخصوصه
 کلیه جزئی موجهه و در هر یک از این دو قسم موجهه و سالبه موجود که مجموعاً
 شش گردد و در هر یک پانزده موهبات که نیز آن کل ۳۰ حرف محلیه شدند و در شرطیه
 دو قسم متصله و منفصله موجهه و در منفصله سه قسم حقیقیه ماله الجمع ماله التخلو

و در متصله از وسیله و اتفاقیه و هر قسم منفصله عناوید و اتفاقیه و متصله جمیع اقسام خود موجب و مانع
 و منفصله باقسامها علی هذا القیاس این جمله شانزده شدند و هر یک از این مخصوصه و کلیه و جزیه
 و محله که بمکی ۴۴ شدند و در هر یک موضوع پس شمار این بسیار میگردد که سامع را خوش لائق
 میشود و همچنین در بحث تصورات باین کلیات خمس است در بحث تصدیقات بیان اقسام قضایات
 شش تصورات و تصدیقات و شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس موضوع ثانیه
 قضایا با اقسامهاست پس بعد از این بیان خصائص قضایا و اثباتهای فیما بین آن میشود و محکوم
 دوم در بیان تناقضات **مناقضات** مراد از اختلاف قضیتین است و ايجاب سلب همچنین یکی صادق باشد
 و دوم کاذب مثلاً یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
 قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه** **مختصه** **موجبه** **مقتضیه** **مقتضیه** **مقتضیه** **مقتضیه**
 اختلاف ايجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین یک چیز باشد
 و جمیع القيود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشد یا که امری قیود مختلف عارض
 گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد مثلاً زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
 با وجودیکه اختلاف سلب و ايجاب است مگر باعث متحد الموضوع نبود قضیتین تناقض نیستند
 یا مثلاً زید بیدار است و زید بخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول تناقض نیستند
 این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالاً نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
 و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد مثلاً زید بروز
 بیدار است و شب میخسید و زید پد خالده و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تحالف اوقاف
 و باعتبار انبیت و ابوت و حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبارات که اتحاد آنها
 و قضیه تناقض شرط است شش هستند **کل** و **جز** و **شرط** و **مان** و **مکان**
 و **اصاف** و **قوة** و **فعل** از این جمله آمده ۳ و ۴ و ۵ بالاند کور شده اند
 وحدت قوة و فعل نیست که اگر در قضیه واحد بر موضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا در قضیه

هم با فعل باشد و نه باختلاف قوت و غلیظت و دو حکم تناقض جمع شدن میتواند مثلاً از اینها خواهد بود
و با فعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط است
که شرط حکم و قضیتین متحد باشد و نه باختلاف شرط تناقض قوت خواهد بود مثلاً نماز بی وضو جائز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نماز بی وضو جائز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت محل جز
ایست که اگر بر موضوع باعتبار اجزایش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در خبر و محکوم علیه نیز باشد
جستی اسود می باشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی جستی باعتبار جلد و موهایش بوده است
و نه ناخن و دندان و چشمالش غنید می باشد که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بر وجهی غنیشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم گو تناقض
مستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازین وجه قضیتین تناقض نشینند و انقدر وحدت با که برای تناقض شرط
احدی اورا نظم کرده قطعه در تناقض نیست وحدت شرط و آن وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزو کل و قوه و فعل است در آخر زمان محصوره در محصوره علاوه شرط
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در قضیه تناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزیه
اگر هر دو کلیه یا جزیه خواهند بود و تناقض نخواهد بود موجه درین علاوه شرط متعلقه مخصوصه
و محصوره یعنی وحدت حکم نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افراد اختلاف جهت نیز ضرورت است یعنی در
یک قضیه موجه جستی که باشد و قضیه تناقض آن جهت خلافش باشد و جهات تفصیل بداند
ضرورت ذاتی ضرورت وصفی ضرورت وقتی دوام ذاتی دوام وصفی فعلیت امکان
نفیض ضرورت امکان نفیض دوام فعلیت است نوعیکه ضرورت دوام در یک قضیه باشد همچون
نوع امکان فعلیت و قضیه تناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت و وصفی است و نفیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است و قضیه نفیض آن امکان وقتی خواهد بود پس هیچیکه
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود و فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد
پس امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی امکان وصفی امکان وقتی امکان غیر

فعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا اینکه هست امکان یا فعلیت محض است
 ذات یا وصف و غیره خواهد بود و اسمای آن مثبت امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه
 و امکان وصفی را حینی ممکنه و دوام وصفی را حینی مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین
 در ممکنه عامه حینی ممکنه داخل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی
 خواهد بود و یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینی ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که در آن
 امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتی و قضیه را که در آن امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد
 ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینی ممکنه وقتی و اگر امکان وصفی غیر معین
 حینی ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موجهات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجهات که از
 موجهات مرکبه نامند باقی است و موجه مرکبه دو موجه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجهات
 است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است یکی اینکه
 هر دو جز و سلب باشد ثانی اینکه یک جز و سلب باشد مثلاً زید مالک فیل و اسپ است
 این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک اسپ فیل بودن زید غلط است
 پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل و اسپ هر دو نباشد یا اینکه اسپ باشد
 فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جز از صورت اولی
 یعنی نبودن هر دو جز عام تر است و چون قواعد منطق عام و کلی میباشد پس نقیض مرکبه
 شق معتبر تر و شسته شد که کدامی یک جز او نباشد محکوم سوم در بیان عکس
 و قلیکه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول محمول را موضوع سازند بوجهی که
 ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه خبریه می آید
 چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار استند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی استند صریح
 غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعضی جاندار آدمی استند صحیح خواهد بود و الغرض که عکس قضیه کلیه خبریه
 خواهد آمد و عکس قضیه خبریه ندارد و عکس نقیض عبارت است از آنکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی مثلا کل آدمی جاندار هستند
 قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل حیوان لا انسان هستند محکوم به هم
 در بیان حجت بشنو حجت سه قسم است یکی قیاس و آن استدلال است از حال کلی جزئی
 جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که
 کلی است بر حال جزئی او که انسان است دوم استقرا و آن استدلال است از حال جزئی بر حال
 کلی چنانکه گوئیم که هر یکی از انسان طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات
 در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان طیور و بهایم
 بر حال حیوان که کلی نشان است سیوم تشبیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی
 بنا برشته اگر معنی در بیان ایشان چنانکه گوئیم عالم مولف است پس حادث است مثلا خانه که
 مولف است و حادث است بشنو استقرا تشبیل معینین باشد و قیاس معینین پس عمده در
 باب تحصیل تصدیقات قیاس است محکوم مخم در بیان قیاس بشنو وقتی که چنین قضیه
 ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یک حکم حکم ثانی جاری نمایند
 پس این نیست مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا تغییر است یک
 قضیه شد و آنچه تغییر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم
 که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فاعله متغیر بود بر همان قیاس بر دنیا که تغییر پذیر است حکم فنا
 جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است اقترانی و استثنائی و درین هر دو باعتبار
 مفهوم خدایان تفاوت نیست مگر طرز ادو عبارت البته مختلف میباشد اول استثنائی آنکه
 در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد مثلا وقتی که آفتاب غروب میگردد شب آغاز میشود
 لیکن آفتاب غروب گردیده نتیجه شب آغاز گردیده مثال ثانی این عدد طاق است یا جفت مگر
 طاق نیست نتیجه جفت است نام این قیاس استثنائی از جهت نهاده که درین که امی حرف
 استثنائش مگر و لیکن والا میباشد و نه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلا این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان
 علامت های وجود دلیل هستند نتیجه این علامت دلیل بودن است و دوم اقترانی نکه در آن از
 قرائن کلی بر خبری حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش
 در دنیا ستغیه است گذشت و قضیتین که قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می نامند موضوع نتیجه
 اصغر و محمول نتیجه را اکبر نامند زیرا که نسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد منجمه
 مقدماتین قیاس مقدمه اول اصغری و مقدمه دوم اکبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس
 مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد
 مثلا گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان
 اصغر نامند و حساس اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس ای کل انسان حیوان است
 صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است اکبری خوانند و بتئیکه از تالیف صغری
 و اکبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظریه یعنی که حد اوسط مقدماتین موضوع کدام و محمول کدام است
 از قیاس اقترانی چهار شکل بآید حد اوسط و مقدمه اول محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد
 مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بابیهی التناج نام است
 و در جمله اشکال قریب الفهم است ۳ در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر
 حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست ۴ در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان
 ناطق است پس بعض حیوان ناطق است ۵ عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در اکبری محمول باشد
 چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بخیر
 حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه** شنودر مقدماتین قیاس مکرر حد اوسط برای التناج شرط
 اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود باین وجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود
 یعنی لفظیکه در صغری است همون لفظ در اکبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا
 مجازی یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا آن لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی دهد

و بجای دیگر سطل کن در خانه ساری معلوم اند که بنشیند و بداند که این قصر می نماند باید
مختصر کردن پس شاعر مخاطب را می تقلیل عمارت میدید باین دلیل که این قصر است و برای قصر با
اختصار لازم است نقیض اینکه عمارت را مختصرا لازم است در اینجا فقط قصر بنشاند و خالطه است که
مشترک در سفری یک موی خشنیده و و کبری معنی ثانی بشود و ولایت یورپ را می عقد و در بار
مقاص مختلف است بعضی می گویند که مقاص انسان یکسب حالت مناسب نیست قابل اگر چون
کرد و بد کرد و او را حکم مقاص داده میشود و این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع میشود
اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منظم نمایند این شکل پیدا خواهد شد که مقاص بد بدل است
و بد بدل بدی امر مذموم است نقیض مقاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف
بد میباشد یکی اینکه نظر کمینه کشی و انتقام باشد البته این از روی اصول علم اخلاق مذموم است
و دوم بدل بدی بحکم نام جزا و انتقام باشد بجزا مذموم نیست و نه مطلقا نه مذموم خواهد شد
و مخالفین مقاص در برابر این خالطه داده اند که در حقیقت همین قیاس همراه حد اوسط و مختلف
اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال التماسی دلیل می آرند و میگویند که اگر وجود غیر تناسلی
ممکن باشد بصورت نهاد و خطه تناسلی چنان فرض نمایم که از یک حد آغاز گردیده و در انجام نگیرد
غیر محدود و در نظام هر است که هر دو خطه را بر فرض برابر خواهند بود زیرا که از یک حد آغاز گردیده و برابر
بر نهد لانتها میر و از کفون فرنی کرده شود که یک خطه را از آغاز تا بر قصد و در قیاس که دریم پس ای
این کسر با تمام گاهی بآید خواهد شد یا نه اگر بآید خواهد شد پس تناسلی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه آید
خواهد شد پس کل و جز برابر گردیده که خطه است و درین دلیل لفظ گاهی مخالفه غیر است مدعی از گاهی را
محدود دای و ده ست حد هزار یک سال مراد داشته موجب بران این جرح نمایند که آنچه حضرت مدعی
میفرمایند که این کسر گاهی برآید خواهد شد حضرت این کسر در حیات ما و شما و طفل امروزه بل تا قیامت بآید
نخواهد شد که اگر این را در آخر یا در بین زمانه است و در قیاس است که حضرت مدعی میفرمایند که در آخر یا
غیر تناسلی را در آخر یا در بین زمانه است و در قیاس است که حضرت مدعی میفرمایند که در آخر یا

باشد یا قلب رخ رو که رخ بمعنی خوب آمده و دوریت که مبدل خوشتر و معنی خوب رو باشد گمانی بهایم
 پس در اینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دو می تواند شد و شیرین در اینجا بمعنی لذت و بمعنی
 معشوقه در محل بهایم و شکاک با لکسر مراد از خط یا زلف و کل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق از او
 می پوشد و شته مراد از مدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بجانب مدح محدود و ماه مراد از چهره سلطان
 و نیز مراد از کاغذ و سپر کبیر اول فصح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم
 درست است بمعنی یعنی لب میوشش تو ای مظلوم مانند لب حسنه که با دانه حلیل القدر بود و لذت دیدن
 خط و یا زلف کل پوشش تو مانند خامه مدوح طی کننده ماه است اسی چنانکه خامه مدوح ماه کاغذ را طی چنان
 بر همین منظر زلف تو ماه رخ ترا طی می سازد قوله حاکم شرق و مغرب که بخشور ایام و بر سر حلقه
 جهان شد سرور اللغه مدوح خود را باعتبار سبأ لغه حاکم شرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی
 فرمان و امام مراد از شاه روم بمعنی یعنی آن شاه که در بیت ما قبل ذکر شد که درم حاکم روی زمین است
 چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور است قوله شام در کارگاهش بندوی کلر قبا
 صبح در باگاهش رومی زرین مغفر اللغه کار که بمعنی کارخانه که مکان تیار می لب نقاشی شده
 و بجای کار که به نسخ یا کتبه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف فعال نوشته است این بسیار خوب است
 و هند و بمعنی غلام و کلر زیجامه را گویند که در وی گل کاری می شد و شام را هند و بنا به بیت سیاهی
 و کلر زیقار عایت کوکب و صبح را رومی بر عایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
 گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریش نبود و بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغه یا
 پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف در قبل از روزی حذف است بمعنی یعنی آن مدوح چنان
 عالی مراتب است که چون الحال خورشید بر فلک چهارم است لایق سر بر تخت او نیست اگر بالفرض کلیم
 روزی لای عرش تا بد جلوه کند تا هم بجز تخت سر بر عرش نیاگفت اگر چه بر عرش خورشید طلوع کند تا بجز
 تخت و سر بر عرش و تاج مدح او را نتوان گفت قوله قبا یک به بجز را می زیش یعنی شب و در بند نور
 آفتابی بایستی بود و امی تو صنف مراد از مدح و طاعن میزدند و هست که مخلوق باشد یا بی جا و در انوار

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی رست ع بسبک یازده عقدی گزان دو لولور المعنی یعنی
 که شب چهاردهم او را نور می بینند آن ماه شب چهاردهم نبود بلکه ای شیر وزیر بود و قول
 کا سگار یکم بجز کلک و شیرش نبود و کربات شکر آلوده چنانکه عنبر اللغه یا کجی سگاری هم بود
 و توصیفی است و در بر وزن و زیر ششی و نویسنده را گویند از برهان و آنکه بعضی محققان بعضی دیگر
 خود از حواله بهار عجم معنی نشی و محاسب تخیر فرموده اگر چه لغت باز خود در بهار عجم دیده نمی شود
 اش چه رسد لکن یقین است که بهار عجم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم مدوح باعتبار تخیر
 شیرین و عنبر مراد از سیاهی المعنی یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر چنانکه آن نبات غیر از کلک
 مدوح نخواهد بود ای کلک منشی مدوح با باعث تحریر مضامین شیرین شکر گریه دیده است
 قشرش آن چرخ که برنگر و جش عقل و عرصه صفت سها یافت کم از یک اختر اللغه صم شیرین
 اول اجمع بمدوح و ضمیر شین ثانی راجع بقصر و عقل مراد از همین عقل یا عقل اول باشد و فاعل است
 همون عقل است و عرصه صفت سها مفعول است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده
 قشرش آن چرخ که برنگر و یک جشش در نیوت قاعل یافت خود بمدوح باشد المعنی یعنی
 قصر مدوح جدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان صفت آسمان را بمدوح ماکم
 اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود صفت سها و مفعول آن که خود را باشد از
 آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان صفت فلک خود را که از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت
 قصر باشد و شین جشش معنی خود باشد یعنی آن قصر بر وجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان
 صفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه ای قصر مدوح آن حارز فلک بالاثرتشیده است
 رفته که اگر کسی برنگر و یک برج آن قصر ستاده بجانب پائین دید پس میدان صفت آسمان را کم از اختر
 و از مقررات است که چون از بلند سیاهی چیزی است و بعد را بیند جزو قلیل نظری اقل است
 قوله ای جو خورشید سراق زده بواج شرف بدوی چو شمشیر زده بجه گفت سراج که لاف
 منادی آن که مدوح باشد حذف است و سراق بالضم و کسر دال مهمله معنی سراسر زده و اواج شرف

مراد از برج محل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اصناف تشبیهی است و کف بمعنی زبید در
 محل ایلام و موج که کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صنعت التفات بکار برده بمعنی ^{حالی} حاکم
 تشبیه موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بر همین نقطه دست تو موج گهر ریزی نیزند قوله اندرین دم
 که زد و در فلک شیشه نهادیم همچو جام اند بخون غرق مدام اهل نه اللغة دم معنی زبانه بمعنی
 نوشیدن در محل ایلام است و در معنی گردش و فلک شیشه نهادیم باعث عدم ستواری عهد پیمان
 گفته و مدام معنی شراب و معنی همیشه در محل ایلام است و این بیت در محل مبتد است و بیت ثانی در محل
 خبر قوله زده و اراند پریشان هوا و فضلا صبح و اراند نشسته جهلا بر سر غور اللغة بمعنی
 حارص و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ غور اشتراک است که هم معنی خورشید است هم معنی
 غورش بمعنی یعنی درین زمانه که عاقل عیان است انا که فاضل هستند پریشان حارص اند
 و انا که جاهل هستند بر سر خوراند ای چنانکه صبح بر خورشید می باشد بر همین خط ایشان بر سر غورش لغت
 هستند حاصل جاهلان براتب عالمیه و فاضلان براتب دنییه هستند درین آیات بیان لغت
 روزگار است قوله بدو دیده نتواند رخ عیسی دیدیم چاکشته همه آگوش سوی نغمه خراش
 و لطف چاکشته بکم تو بهی و فاعل نتواند همه است و عیسی مراد از مردنیک و فاضل چاکشته
 بمعنی منتظر شدن سوی نغمه خراش سوی نغمه خروآ و انحرار که بدترین حیوانات است و درینجا بلفظ
 اشتراک است که معنی چو یکی نیز هست که در تارهای ساز گذارند بمعنی یعنی همه مخلوقات منتظر
 بجانب نغمه حار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی تواند دید
 قوله عمر و گر از زون زید بپیر دیگر بخت را بکنند از سر احوال خبر اللغة عمر و بالفتح و سکون
 میم هم شخصی در ضیوت و از این لفظ و از این نوشتن ضرورت بدین صورت عمر و مگر این
 و او بخواندن نمی آید چرا که برای فرق و امتیاز از لفظ عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم علییه
 باشد و بر عکس نکرده اند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زاید نوشتن و تخفیف
 مناسب داشته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم تشبیه

آرند و عمر و بالفتح در نحو برای مثال فاعل مضیض مفعول انقیه عبارت می آید ضروب زید
عمر و ابوصنف و تحیل خود زید عالم و عمر و مظلوم قرار داده و از مبتدای حاکم وقت مراد
داشته و حال معنی حقیقت و خبر معنی آگاهی و در الفاظ عمر و زون زید و مبتدای و حال و خبر
همه ضلع نحو صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است بمعنی یعنی درین
اگر کسی ظالم که می مظلوم را بکشد هرگز و اصلا حاکم وقت و عهد را از ان اطلاع نمی کنند بشنو
درین شعر الفاظ مبتدای و خبر به نحوی صرف شده اند که فقیر از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام
گریخت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از شهادان لا اله الا الله و شهادان محمد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سرگردان بادیه کن فکان فقیر محمد عثمان و عثمان
که این اوراق خند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه بتهاب نمود و شتاب برین گردانید بمنزله
سوسوم ساختن و بیرون آوردن صرف بشنو لفظ از سه حال خالی نیست اسم فعل امر
پس آنکه دلالت میکند بر معنی مستقبل حرف است چون از دور و بر و آنکه دلالت میکند بر معنی
و نزدیک است یکی از ازمنه مثله که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه
نیست برانه مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جابد و شتق و مصدر جابد آنکه در
اشتقاق را داخل نبود همچو غار و دره شتق آنکه برآمده باشد از مصدر و آن را قسم علی از
است چون از گردن کننده و کرده شده مصدر رشتن قسم است معروف و مجهول و حال
معروف و حال بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مصدر معروف
آنکه صلاحیت اسناد دارد و بسوی فاعل چون زد کن صلاح است برای اسناد بسوی زنده
مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد و بسوی مفعول چون زده شده که صلاح است
برای اسناد بسوی مضمون حاصل بالمصدر معروف آنکه هیئت وقت صدور فعل
و فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بزنجب نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاقی
چون گزشت زده گفت عالم سعدی سخ گفت عالم گوشت جان بشنوید و گاهی لفظ از بعد از آن

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر صرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی
 ماقبل کسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابر و گاهی ماقبالتش مفتوح هم بود چنانکه در بیان
 تکلیف کسب لفظ آمده و گاهی الفاظ مذکوره که دال اند بر بیانی که در فاعل آید وقت صدر فعل فقط در معنی
 مصدر معروف استعمال نمایند و اصلا برهیت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماند
 گریز حاصل **المصدر مجهول** آنکه بهیت بعد قوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی
 گاهی بصیغه امر گشت چنانچه بعد تیار سی جامه گویند که دوخت این جامه و تراش این جامه بسیار زیست
مصدر مبنی للفاعل آنکه نباشد باشد برای فاعل و طور بنایش نهیت که آخر صیغه هم فاعل
 یایی تخانیه مصدری لاحق کرده بار ایجاب برای بدل کنند چون زمیندگی و فریندگی **مصدر**
مبنی للمفعول آنکه نباشد باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل
 از صیغه اسم مفعول چون جنگی و غیره در هر گاه دو کلمه از امر یک جامع شود معنی مصدر درج
 چون کاسه و بود و خورد و نوش و همچنین باشی و امر و انگشت و گوشت و شو و جست و جو و رفت
 و همچنین و فعل ماضی چون گشت و شنید و گشت و پر خاست و آمد و رفت و خورد و بود و غیره پس
 مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن و آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گوشت است
معلی و معلی آنکه زیادت کردن یا می تخانی و لفظ دن و آخر مصدر عربی یا اسم جامه
 فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند چون از طلب طلبیدن و از پخت پختیدن از دیر و پدیدان از
 شو شویدن و علی هذا القیاس و برابر است که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه
 بذات خود مصدر و وضع نند باشد چون کردن گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
 لازم آنکه صیغه آن تمام شود و فاعل و مرجع نکند مفعول چون آمدن و استادن و غیره **متعدی**
 آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده مرجع کن مفعول چون انگندن و آفریدن و غیره **مشترک**
 آنکه معنی لازم و متعدی هر دو آید چون شادان مثال لازم صائب بیست که کشاید
 بچمن خاطر ناخدا و مرا بهست گلشن بنظر نایب یاد مرا مثال متعدی فرو دوی

چه یکش و آن طریقه کتاب پیش آمد بیاپوسی آفتاب + و علی هذا القیاس و گاهی از مصدر صغیر
 مضارع برآورده ماقبل و ال آن لفظ و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق گردد
 از اشتقاق صغیر بنمایند و در مضیقت یک مفعول زیاده شود چون از رند راندن گاهی نون
 ماقبل و ال اکسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه رانیدن پس اگر صلش لازم است
 متقدمی بیک مفعول خواهد بود چون از میرد میراندن نظامی مع تو میرانی و زنده کن هم تونی
 و اگر بید گردانیدن و از خند و خندانیدن مع بخند انم بگردانم همان را + و گاهی صرف یک لفظ
 زائد نمایند چون از نشین نشاندن و از رور و راندن بعد از آن و او از کثرت احتمال حذف
 شد راندن گردید و تخمیل که راندن برای خود یکم صده باشد و اگر صلش متقدمی است به مفعول
 چون از خورد و خوردانیدن و خوردانیدن سعدی مع طعامش خورانید در ویش سیر + و اگر نشسته
 است پس اینهم نشسته که خواهد بود میان متقدمی بیک مفعول و متقدمی به مفعول چون سوزد و
 سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاندن زید تشش او میتوان گفت که سوزانید زید تشش
 از عمرو و بعضی استادان گفته اند که اگر خواهند لازم را مستقدمی گردانند صغیر مضارع را از آن
 برآورده لفظ و نون قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرر ماضی و مستقبل و امر و نهی از
 اشتقاق کنند چنانچه شستن و نشانیدن و سائیدن و سایانیدن و غیره پس جمله افعال که از مصدر
 برمی آیند براسه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع
 که در عربی یک صغیر باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میگوید و برای
 مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو قسم است کند و ان شش ماضی و مستقبل
 و حال مضارع و امر و نهی است ماضی آنرا گویند که بزانه گذشته تعلق دارد و آن بر شش گذشته
 اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صد و فعل در زانه گذشته فقط و آن بنا میشود از مصدر
 بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن گفتن کرد و گفتن و علامت آن در آخر صغیر
 حرکت تایی است و قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستذر است و در آمد و ستد شد

و در بعد از آنکه دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که بعید است از زمانه تکلم و آن حاصل شود
 به لاق کردن های هوز و لفظ بود در آخر ماضی مطلق چون از گذشته بود و غیره سوم قریب
 از آنکه دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که نزدیک است به زمانه حکایت و آن حاصل شود
 بلاحق کردن های هوز و لفظ است در آخر ماضی مطلق چون از گذشته است و ضمائر در آخر
 است می آیند بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی های هوز و الف حذف شود سین
 و تا باقیمانده چنانکه ع شدیم که صیادی هوس جوش الضا طوطی بند غیر بر این
 نشدند است چهارم محتمل از آنکه دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته
 مع تضمن احتمال و شک و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ باشد در آخر ماضی
 چون کرده باشد و ضمائر در آخر لفظ باشد می آیند بعد حذف و ال از آخر آن چون کرده باشم
 پنجم ماضی شرط و متمنا که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته مع تضمن معنی شرط و متمنا
 و آن حاصل میشود بدخل کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق چون میکرد و گاهی آخر آن های
 مجهول در صیغه واحد و جمع غائب و واحد متکلم می آیند چون کردی و کردند می
 ششم ستم که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته تکرار و آن در صورت همچون
 و متمناست شاکه می آنکه هر شب هوس سوختن با میکرد و کاش می آمد و امروز تا شام می
 که در مصرع اول میکرد و مفید معنی ستم است و در مصرع ثانی میکرد و می آمد مفید معنی شرط
 و متمناست مستقبل است که بر زمانه آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که
 بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و ضمائر اندرون لفظ خواهد می آیند چون خواهند کرد
 و غیره حال است که بر زمانه موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است بر صیغه مضارع
 چون میکند مضارع از آنکه دلالت کند بر زمانه حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع
 بنا میشود از ماضی تدریجی و پیش اسیر بند می در آخر صیغه امر و ال ساکن ماقبل و مقدر
 علامت مضارع است چون گوید و کند امر فرمودن کاری باشد کسی را چون گوید و کند

بازداشتن باشد کسی را از کار می چون ماکو و علامت این هم نمی است بر اول امر آن چار قسم
اول را اخبار خوانند و هر یک از اینها شش صیغه دارد و برای غائب و یکی برای واحد مذکر و
مؤنث غائب زیرا که در پارسی صیغه مذکر و مؤنث فرقی نیست و دوم برای تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
غائب زیرا که در پارسی فوق و احد و اخل جمع است چون کرد و کردند و برای حاضر و دور
مستحکم بطور مذکور چون کردی و کردید و کردم و کردیم بشنو حاضر نیست که از و خطاب کنند
و غائب بر خلاف آن و مستحکم آنکه کلام کنند باشد مخفی نماید که فعل برد و گونه است معروف
یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خوردن و غذا را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنان
خورد و غذا را و هر یک از اینها نیز برد و گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم
ثبوت فعل بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف کرد و کردند کردی و کردید کردیم
کردیم بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف کرده بودند کرده بودند کرده بودند کرده بودند
کرده بودند کرده بودند بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف کرده است
کرده اند کرده اند کرده اند کرده ایم کرده ایم کرده ایم کرده ایم
کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشیم کرده باشیم کرده باشیم کرده باشیم
ماضی شرط و متنا معروف میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد
بصورت همین صیغه است اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی هاست و لفظ شده در آخر ماضی
معروف در آخر و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاد کن بحث اثبات فعل ماضی
مطلق مجهول کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد
بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند
بودی کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند
قریب مجهول کرده شده است کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند
بحث اثبات فعل ماضی محتمل مجهول کرده شده باشند کرده شده باشند کرده شده باشند

[illegible]

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخری سین محله باشد و این سین گاهی بهر هوز بدل گردد و چون اینک
 گاه بهر و گاهی بنون چون از شکست شکند و گاهی آخر آن یک وال زیاد کنند چون از بست بند و گاهی بنون
 بنون بدل گردد و ماقبل آن یای تختانی زیاد کنند چون از شست نشیند و گاهی بیای تختانی چون از
 پیر است پیراید و گاهی ماقبل آن واو زیاد کنند چون از بست جوید و گاهی برای مجیه چون از خاست خیزد
 الف را بیابدل کرد و مذخوخ ماقبل را یکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از بست زید
 و از گزشت یار هم حذف کردند و گاهی بلام چون از گزشت گسید بعضی گویند گسید مضارع تختانی
 تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخری شین قرشت باشد و این گاهی برای محله بدل
 گردد و چون از گزشت کار و گاهی ماقبل آن یک ال زیاد کنند چون از گزشت گرد و آنکه بعضی نوشته اند
 که گرد و مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چرا که گردیدن صیغه جلی از گزشتن است و از نوشت بفتح و او
 که بعضی می گویند است نور و اید و در نوشت یکسره و او بعضی کتابت بسین محله بدل شود و ماقبل آن یا تختانی
 زیاد گردد و نویسد آید و گاهی بنای مجیه چون از نوشت افراشت و افراشت و میتوان که این مضارع از نوشت باشد
 افراشت مضارع ندارد و یا همین صیغه مضارع بهر دو باشد و گاهی بلام چون از نوشت بند و بعضی جا قائم می ماند
 چون از گزشت بالضم کشد تنویر چهارم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخری فاست انجیف گاه
 بیای موصد بدل گردد و چون از گزشت گوید و گاهی ماقبل آن واو زیاد کنند چون از گزشت انجم اول روید
 و در بعضی جا بود و چون از گزشت کا و در از گزشت رود و از گزشت شنو و بعضی گفته اند که شنو و مضارع
 شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی ماقبل آن یای تختانی زیاد کنند چون از گزشت
 گوید و در بعضی جا قائم ماند چون از گزشت باندد و بعضی باخف چون از پذیرفت پذیرد و از گزشت گیرد و
 در اینجا بشباع کسره کاف فارسی یای تختانی زیاد کردند و مذخوخ و هفت مضارع ندارد و گاهی
 وال محله در آخر آن چون از هفت هفت و علی هذا القیاس و نیزه است امر آن مشابه باضی خواهد بود
 شتر بهر با ماده یثرت گزشت بهر این فقره از بنای هفت و هفت و اینجا بعضی امر است و هفت و هفت
 سده سی و هفت گفته اند که در نوشت و یا بنویسد که در نوشت و یا بنویسد که در نوشت و یا بنویسد که در نوشت

ماضی و فی تا مطلع شدی حالا احوال تبدیل ماضی فی ال بیان میشود و بشود که ماقبل از ماضی و فی ال
 ازین حروف هشت تکه که الف و ا و همزه و زار و شین و عجم و ویم و نون و واد و یای تحتانی باشد چاره
 پس این بیان است بهشت شعاع اول در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال
 باشد و اخیر گاهی بهای هوز بدل گردد و چون از واد دهد و بعضی جاذف چون از افتاد افتاده
 بعضی جاقاسم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاد کنند چون از کثا و کثاید و از زاید که و صورت عدم
 از واد و بنامی مضارع صورت نیست و میتواند که کثاید مضارع کشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد
 انشاء الله تعالی شعاع دوم در بیان مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال باشد و اخیر گاهی
 بنون بدل شود چون از که و کند و فتح حرف را عجمه نقل کردند برای رفع القباس مضارع کنند و بعضی
 جاقاسم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد و شمر و خورد
 و شمر و از برد و از آورد و آورده و ضمیر الفتح نقل کردند برای رفع القباس مضارع بریدن معنی قطع
 نمودن و گاهی و او را حذف کرده آورده خوانند و از سپرد و سپرد و گاهی الف زیاده کرده بسیار خواهد
 نظامی رع بسیارند و پادشاهی شود و بعضی جاقا قبل حرف را باز زیاده کنند چون از مرد میسر و
 سوم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال باشد گاهی بعد از این فاعل زیاده کنند چون
 زد و زنده شعاع چهارم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال باشد و اخیر گاهی
 قائم ماند و بعد او و از زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیاید بعضی گویند که مضارع بودن
 از یک مصدر و مضارع برآید بعضی گویند مضارع باشند است هر دو محل نظر باشد شعاع پنجم
 در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال باشد و اخیر گاهی بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال
 از آمد آید و سوا می این دیده شد و شعاع ششم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال
 باشد و اخیر در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از نشاند و نشاند و از نشاند و از نشاند و از نشاند
 ستاند و غیره شعاع هفتم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال باشد و اخیر گاهی
 قائم ماند چون از بود و شد و بود و شد و بعضی گویند که مضارع از نشاند است و بعضی گویند که مضارع

تفاوت و غنود استعمال نیافته و گاهی بالف بدل شود در خصوص برای رفع اجتماع ساکنین که لفظ
 و را باشد یایی تحتانی افزایند چون از ر و و باید و آلود آلود و از کشو و کشاید و از مایه و افزاید و غیره
 ازین قبیل است و از بخشود و بخشاید صاحب و رنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز
 بخشید شعاع هشتم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخری یایی تحتانی باشد اینخرف در
 بعضی حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از بخشید بخشید مگر در آریید بجای حذف یا فتح را مشباع کرد
 یک الف زیاده کنند و آراء خوانند و گاهی یا قائم مانده و بعد از آن نون زیاده کنند چون از افزاید افزاید
 و از گردید گردید و از دید دال محله را بیارم و ده بدل کردند میندشد و بعضی برانند که دیدن ناقص است
 است بیان امر و نهی **شبهه** که این هر دو را نشان خوانند و هر یک از اینها نیز شش صیغه دارد
 بدستوریکه مذکور شد و اگر گرفته میشود از مضارع خلاف امیدند می معروف از معروف و مجهول از
 مجهول پس بنای امر حاضر دو قول است یکی آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب و و کنند و دوم
 آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع یایی تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغه اینها
 بعینه صیغه مضارع است لفظ گویند که زیاده کنند برای تیه امر از مضارع **بحث امر غائب معروف**
 گویند گویند گوئنی گوئید گوئیم گوئینم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند
 گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم چون خواهی که نهی حاضر بنا کنی میبفتوح صیغه
 امر حاضر معروف در آن و صیغه غائب متکلم معروف و مجهول حاضر مجهول نون زیاده کن نهی گو و **بحث نهی**
 معروف گویند گویند گوئنی گوئید گوئیم گوئینم **بحث نهی مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند
 گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم و گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
 مصدر کردن لفظ گویند یا گوید و شاعری بیت هر که خواهد گوید و هر که خواهد گوید و گوید و گوید
 حاجب و در بان درین دربار است و گاهی صیغه امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو یافته شده
 چون فلان بنشین کند یا چنین بکند و گاهی صیغه امر لفظی آرند برای افاده معنی تاکید و استمرار چون
 بسکن شاعری عجز میکند زاده در داندان بعضی برانند که کند و خورد و غیره مضارع نیستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغه حال میکنند باشد علیحد است و صیغه استقبال که خواهد بود
 است علیحد بیان اسم فاعل اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن که نون دال با باشد بر صیغه
 امر حاضر معروف در آر و حرف آخر او را کسوده و بای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و بای هنوز اینجا
 فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کنند و کنندگان بیان اسم مفعول چون خواهی اسم مفعول
 بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر بیا تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی بای هنوز در آخر
 ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسماء ملحق نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون
 خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان که گاه و که بجاف فارسی باشد در آخر کلمه در آتا اسم
 مکان گردد و چون بارگاه و خوابگاه و بارگاه و خوابگاه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
 همچو روزگار خوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان
 و آن و آنان و آوالت تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است **شماره** که در پارسی قاعده
 بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر مهندی میفرماید که انصهر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع
 و از مضارع حال بر آور و چون بر آور و آن امر از کلمه ماضی شکل است بنابرین سه کلیه داشته اند
اول تشبیه مثلاً از ماضی شد و ال را انداختند شش منقوطة بالضم باقی ماند بعد و منه شش اشباع
 سجدی ساختند که او معدوم پیدا شد چنانچه ستاد شو امر است و ز و شاذ است **دوم تخفیف**
 که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعد از تخفیف فایز پیرامند
 و همچنین دسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیبه شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ
 نمود دال ماضی را طح و د و ند نمود باقی ماند و او را با الف بدل کردند تا امر شده بعد بای مد او است و او را
 چون نهاد غامی و در باور بانی و غیره پس دال ابایی تختانی ضم کردند تا پیرامند که مضارع است و بر
 و فرمود و غیره ازین قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است
 و از او و بخفت دال آور امر جانند و از که ماضی است بعد حذف دال را می جمله بنویسند **گشت**
 بر آید که امر است و از گشت حذف تا گف جانند فارا بود و بدل کردند تا امر شد **شماره** که از هر کلمه

بیشتر و تخذیف و تبدیل کلمه امر که بوزن حرفش برآید جائز است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ
 نیز و دوم در بیان نحو نحو عبارت است از قوانینی که از دانستن آن دانسته شود احکام کلمه از روی
 تغییر و تبدیل حرکات و غایت او اینست که از خواندن آن مصون ماند و من در فکر از خطای لفظی و معنوی
 وی کلمه و کلام است زیرا که از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات او را باشد بحث میکنند
 پس باید دانست که کلمه در لغت ما خود است از کلم بفتح اول سکون لام بمعنی ریش که در اصطلاح عبارت
 است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح
 عبارت است از چیزی که بگوید او را آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت از
 چیزی برای چیزی دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیزی اول فهمیده شود و از آن چیزی ثانی و معنی
 لغت بمعنی مقصود است و با اصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد لغت بمعنی تنهاست و معنی مفرد
 عبارت است از معنی که جز آن معنی دلالت نکند بر جز لفظیکه موضوع برای آن معنی است چون شش در
 دلالت نکند بر حرف فاء لفظ مفرد او است از لفظیکه دلالت نکند بر جز لفظیکه موضوع برای همان معنی است
 بر جز و همان معنی چنانکه از فرس حرف فاء دلالت نکند بر سرپ و حرف را بر که حرف سین برپای آن پس
 کلمه مقید شد بچاق قید اول بودن آن از لفظ و خارج شدن ازین قید و ال را بعد که عبارت از لفظ
 و اشارات و عقود و نصب است و دوم موضوع شدن آن و خارج شدن ازین قید الفاظ محلیه چون
 حبس و مسوق و ال بالطبع چون احاح سکوم بودن آن موضوع برای معنی و خارج شدن ازین
 معنای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب چهارم بودن آن معنی
 مفرد و خارج شدن ازین قید مرکبات و مرکب اینست که دلالت نکند بر جز و لفظی که موضوع برای همان
 معنی است بر جز و همان معنی و آن دو قسم است مفید و غیر مفید مفید اینست که سکوت متکلم بر آن صحیح
 و انتظار مخاطب منقطع گردد و از آن کلام و مرکب تمام و جمله تمام نامند و این بر دو قسم است فعلیه اسمیه
 و فعلیه لفظی لازم ضرورت مفعول نمی آید چون زید استیاء است فعل مستقصدی ضرورت مفعول نیست
 چون زید عمر و را اگر در جمله فعلیه فعلی نامی یا ضارعی یا حال استقبل باشد آنرا جمله فعلیه میگویند

یابنی باشد از جمله فعلیه انشائیة نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون در
 و جمله اسمی از ترکیب دو اسم حاصل شود اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سبب سخت و بودن
 ربط ای است میان مبتدا و خبر فقط یا معنا ضرورت و بودن ملائقت میان مبتدا و خبر لازم است
 و مبتدا شش قسم و خبر هم در فروع متصل که با اسم لاق میگردد و هم شش قسم است چنانچه از نقشه مذکور بدست

خداوند	خبر بیان	دانی	خاوند	گنگار	گنگار
واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع

و جمله معتضده در بیان یکجمله واقع میشود و جمله بیانیه بیان کلامی اسم می افتد و بران کاف می آید و جمله
 شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند مثال حکم اثبات اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد
 پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط حکم اثبات طلوع آفتاب است مثال حکم نفی اگر شب نشود
 ستاره بارو روشن نشود پس حکم نفی روشن نشدن ستاره با مشروط حکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا
 باشد نه خبر حرف فعل نیز مبتدائی باشد مگر جمله گردیده خبر می گردد و جمله در شمار اسم می آید چنانچه می بینیم
 که سکوت تکلم بر وجهی باشد و مخاطب از چیزی در یابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول کتب
 اصنافی چون آب گنگ و در فارسی با خبر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافه تخصیص است
 و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب صفتی** و درین باب اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون چرخ
 رختان و موصوف بر صفت اکثر تقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره با خبر موصوف خوانند
 و اگر الفاظ متعدده بر یک صفت موصوف باشد هر یکی را اضافت ضرورتیست بلکه اضافت لفظ موصوف
 کافی است چنانکه درین مصرع چشم و کیسوی خط و خال سیاه که سیاه صفت همه موصوف است
بیان ندا و منادوسی در فارسی حروف ندا ای یا آهست و منادی از گویند که حرف ندا
 منسوب باشد چنانکه در ولا و یا آلهی و یا خدا الف و یا وای حروف ندا دل و آلهی و خدا منادی اند

بیان مستثنی و مستثنی منه در فارسی لفظ مکرر و جز حرف استثناء اند و لفظ الا اگر چه تازی است مگر در فارسی هم استعمال است چنانکه همه اجابت آید مگر زید یا محمد یا باب مستثنی منه و مکرر استثنای زید مستثنی بیان

معطوف و معطوف الیه و هر حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در یک اسم فعل اول را معطوف علیه و اسم فعل دوم را معطوف گویند چنانکه بکر زید و آمد و رفت **بیان شرط و جزا** در فارسی را دو

و اگر چون حرف شرطیه اند و حال شرط و جزا و شرط از این عبارت ظاهر است اگر زید ترمین باید یا در این ترمین

بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و درون جزا و نیامدن بار دیگر شرط **بیان جار مجرور**

حرف جار در عربی بر همیکه می آیند و اجزای کسره می دهند و آنرا که کسره میدهد مجرور می نامند و در فارسی

مجرور حرف جار هم جار می نامند و آن دو زده است برای و بهر و بی و جز و چون و با می موحده و در و در و

و از و تا و با و را **بیان بدل و مبدل منه** بدل همی است که بالای آن همی باشد و چیزی را بسوی

هر دو نسبت کرده باشد لیکن اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اول

برای تمهید او بود و اسم اول مبدل منه میگویند چنانچه زید برادر خاله آمد و در اینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ

برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود از این نسبت برادر خاله است فقط و عرض گفتن

کلام باینطور است که هرگاه مبدل منه شهود ذی اعتبار نباشد و او را علاقه با معتبری میشود نام او را

با علاقه مذکور میسازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای طوطیه و تمهید می یارند و

بدل بر چهار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از است که بر هر چه مبدل منه دلالت کند

بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خاله کلیت

دوم بدل بعض و آن پاره از مبدل منه می باشد چنانچه زید سرش را شکستم و در اینجا زید مبدل منه است

و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است **سیوم بدل اشمال** و آن عبارت است از آنکه

میان مبدل مبدل منه جزئیت نباشد که در بدل بعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و در اینجا لفظ زید

مبدل منه و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه صین زید و پاره از زینت و علاقه با زید دارد و باین

معنی که از اقسام باب است **چهارم بدل غلط** و آن عبارت است از آنکه مبدل منه بخوبی نام

بهیوگند و چنانچه آمد زید علام او در اینجا لفظ زید به بدل منه است و لفظ علام به بدل مقصود و اینجا از آن
 علام منه است و آن باینکه عبارت حاصل بود که آمد علام زید پس لفظ زید در انطوری را زاده بر زبان گذشت
 و گاهی لفظ بدل را در میان چنین بدل منه و بدل براتی اگر علقه زیاده میکنند بیان ضمائر ضمیه است
 که برای غایب و حاضر و تکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** ای از کلمه پیوسته باشد
دو منفصل که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسم
 از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود و مرفوع ضمیه فاعل است منصوب
 ضمیه مفعول است مجرور ضمیه منصف الیه است بیان معرفه و نکره معرفه همی است
 که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسم نام برای ذات خاص ایشان
 معین شده و نکره لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر یک را مرد و زن از جنسند و ساله و غیره
قوله از پی نان همه را یک تهی بر سر بارید چون تنور است در روشن زرد بر سر رالغه از پی
 نان معنی از پی حصول نان و از همه را جمیع فضلا و اهل منبر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و در
 شان لبک اصناف نون اول معنی خاطر ایشان و حرف ز اقبل از حد سببیه است و حد مجاز از اینجا
 معنی رشک است **لمعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیک تهی بر سر می نهند که آن دیک بار اجانه در
 ایل شادی و غم بر سر داشته میرسانند برای حصول نان و دل اینان باعث رشک جهل پراشته را
 و افسوس که عظیم شاه نوشته که برای نان همه جا بدان دیک تهی بر سر اند و درون شان بسبب حدیث
 شرارت تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام اباسیند **قوله** تا مسیحا رخ
 نبیند چون صبح + هر یکی بر کشد از خنجر خود و در خنجر **اللغة** مسیحا مراد از فضلا و مردنیک و غیره
 گنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان ایل روزگار است که اکثر جاہل می باشند
 و خنجر کشیدن صبح مراد از بر آوردن خطوط شعاعی آفتاب است **لمعنی** یعنی جاہلان مانند صبح از کلمه
 خود و خنجر دشنام و دعای بد می برآیند برای اینکه فضلا رومی دولت و خورشید نبیند و خنجر از
 کشیدن ایل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان کی خرس چرس و ابریت چون سگ

درین یکی خود که بخش خواص صورت چو قمر اللغه صمیمه آن این باج بجانب مردم جهال اهل و نیا و بعد از
لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ معنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانور است معروف
که بهندی ریچیه گویند و خرس بر وزن عرس معنی رنگه و در خرس خرس تخمیس غلی بکار برده و خود که نام جانور
که در اردو آنرا جنگلی نامند و بخش بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت معنی ظاهر المعنی یعنی حال را
پرفریب زمانه لفظ آراسته و پیرایه بیابان خراب بدست قوله نیست خبر مجلس تو چرخ کوکب افروز نیست
خبر حضرت تو حاکم عالم پرور اللغه حضرت معنی درگاه و حضور و اضافت آن چنبری از صفت تعظیم شما
در حضرت کفرستان بتجانه چنین باید از بهاء لکن در اینجا معنی ذات است المعنی یعنی در دنیا محاسن تو
افروزنده کوکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التفت
بکار برده قوله سرور ملک توئی کردن مار این شکیب و صفدر شرع توئی پرده جهال بد اللغه ماران
جمع با اختلاف قیاس مراد از مردمان غف و قننه انکیز و صفدر معنی درنده غف مراد از بهاء در جهال بالضم و
تشدید با جمع جاهل و این مراد از مخالفان و پرده درین معنی دلیل رسوا کردن و معنی نیست پوشیدن
قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوی بد عیسی سر توئی عشوه دجال مخمر اللغه یاسی می
و عیسی معروف باید خوانند و این نوعی از تفریس است و موسی عصر و عیسی هر کتا به از حاکم وقت و
صالح زمانه و عشوه اگر چه بجرکات ثلاثه حرف اول معنی حرکت و اداسی مشوق است لکن مکسر است
است و صاحب شخب معنی فریب نوشته و در اینجا بهمین معنی است و فرعون دجال مراد از مردمان
و جهال و مخالفین است و مخمر صیغه نهی است و چون درین لفظ خرافا د است مناسب است عیسی جا
که مرکب هر دو فرغاید بود بسیار نسیب است المعنی یعنی تو اسی محدود حاکم و صالح زمان هستی پس
صحبت میدی ان کن و فریب و غاب از ان مخور و این ایما است تبرک صحبت جهال محدود خود را
قوله تا بر آید زده از خود زرا نندوده مهره زیر تیر است قمر کا دکمان کاه سپر اللغه حرف تاء بر
ابتدای زمانی است و زده مراد از غلبه ای شده خورشید و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند
و خود زده و زرا نندافت ریائی خود باشد و تیر مراد از عطار د که بر فلک دوم بالاسی قمر است

زیرا که قرین فلک اول است و مکان بودن قمر برایت هلال و سپر بودن بمناست بد گفته المعنی
 این تازیانه که اشعه از نور شدید پدید آید باشد و قر که زیر عطار و است گاهی هلال و گاهی بد خواهد شد
 و این تا قیامت خواهد بود و امی قیامت قوله باد تا در قضا رایت تحت منصوبه و مشتری بنده و
 خام و گردون چاکر اللغه در قضا مراد از روز حشر و رایت بمعنی نیزه و حرف عطف قبل از مصرع
 ثانی حذف است المعنی یعنی قیامت نیزه فتح تو فتحند و مشتری بنده الح باد قوله بملک تو این
 کیشبه عقد گوید که بر آورد صمیمه دلم از بحر فکر اللغه در مصرعه اول لفظ تصدیق با و حذف است و کیشبه
 بهای نسبت منسوب بیک شب و عقد گوید بالکسر سبک مراد از ابیات قصیده و صمیمه بمعنی لفظ
 از بحر الجواهر و فکر کبیر اول و فتح ثانی جمع فکرت از انتخاب و در بحر فکر اضافت تشبیهی یا بیانی است و در
 شبه معنی پوت ایهام است المعنی یعنی بملک تو تصدیق با و این سبک گوید تصنیف یک شکر و ام

قصیده در بیان قدم عشرت از موشا بن شاه بهار
 بحر صرصره روزگار و گریز بهج حسره و شیرین کار قوله

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار + در نه عروسانه صیت گل زده کرد عذار العروس
 این قصیده در بحر منزه ششم سطوی مکتوف متوقف واقع است بر وزن متعلقی فاعل متعلقی فاعلات
 اللغه باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیهی یا بیانی است
 و در خیاع و س معنی مرد نو که خداست و در مصرعه اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسم و غدا
 بالکسر بمعنی خسار المعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این محال
 نیست پس چرا چمن مانند عروسان امی مثل نوشته گرد خسار خود گل زده است که علامت سهره شدن
 است قوله گریه فکند است گل عکس در آب از چه روست + گاه تماشای گل دید و بلبل چاه اللغه
 فاعل فکند گل عکس مفعول آن در آب ظرف است و از چه روست بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن
 و سیر و بهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن فی الحقیقت هرگاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل
 آن را می بیند پس چشم بلبل در چشم عکس بلبل شده و چاه خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از گشتن است

حصول دیدار است که بیک مرتبه بچهار چشم می بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از محل ناسیه به نقش گل آید
 برون از فی صورت هزار **اللغة** نوبت معنی وقت از منتخب و باز معنی بار دیگر و ناسیه قوتی است و جسم
 حیوانی و نباتی که جسم او طول و عرض و عمق بالبدن کی بخشند و نقش گل معنی صورت گل نقش بافتج جنسی از
 سر و قوالان وضع کرده اند اسانیا و صوت بعضی آواز و در فی صوت اصناف تشبیهی است زیرا که اهل فرس
 اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه می دهند و هزار معنی بلبل از برهان المعنی یعنی بار دیگر از عمل قوت ناسیه
 مرتبه آن شده است که بلبل که صوت سیکند از تاثیر قوت ناسیه نقش گل از آن صوت پدید آید و **قوله** طفل
 شگوفه که با او سر و دوش درخت به افکندش بر زمین جوی دهند در کنار **اللغة** شگوفه که بر او دوش
 عربی مضموم معنی گل درخت میوه دارد و مطلق غنچه و گل درختان و معنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات
 و جهانگیری و کلمه چنین است قبل شگوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ با و حذف است المعنی یعنی طفل شگوفه
 چنین است که هرگاه در مدینه با او از سر و دوش درخت بر زمین می افکند نیز از راه شفقت تقوی
 در کنار خود می دهند و ظاهر است که هر درخت که بر کنار نهاده شود شگوفه هایش در کنار او خواهند افتاد
قوله شاخ گل زرد و دیگر گیس و یک غنچه کند به تا بسراختن باز کن طفل و از **اللغة** گل زرد نام ^{گلست}
 که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل ویدیمون شاخ است و زگس مفعول آن همچنین با کس و فاعل
 از لفظ کند بالفتح که ماضی است از کند ان کلمه از ان حذف است و ضمیر از ان راجع لطرف زگس است
 و ضمیر ضمین راجع به جانب غنچه المعنی یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است با غشش اینکه شاخ گل زرد
 زگس را دید و یک غنچه از ان زگس کند یدیه که مانند طفلان شعله خود ساخته بسراختن و کند و کشا
 نماید **قوله** دست عروس چهار برب جوشد دراز درخت ز عکس پهل و رنگ آتش سوار **اللغة**
 در عروس پناه اضافت بیانیست و چهار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان که برش صورت
 خیمه نشان باشد و شبها از او آتش بار دو عمده شش هزار سال رسد و بار ندارد و اکثر ان را برب نهر
 نشانند و حرف ز قبل از عکس که مخفف از بیانیست و ریخا برای بیان سوار است که بالکس
 کنکن باشد و تک بالفتح و کاف فایده معنی آتش روشن است و متصل است که آتش روشن است

این عود هم چنانکه بر لب جو نیا رشاخ دوست او در زنده است و زیر آن عکس بلال است که در آب
 افتاده است پس عکس بلال چنان معلوم میشود که از دست عروس چهار زیورنگین زیر او افتاده است
 قوله وقت سحر میش باوکل ز میان زرشا و چشم بران زرها و زکس صاحب عیار اللغه نیا
 بیای تازی و طاعت در حق وقت سحر و زکل مراد از همون زردی کل است که در میان گل میانه
 و چشم نهان و بعضی ملاحظه نمودن و عیار یا کسر جاشنی زردسیم گرفتن که در بند باگلی گویند و صاحب
 عیار یفک اضافت حرف با معنی سیکه و زیک بدو ب تیره کند و معنی بیت روشن است قوله
 زکس عنایب مریم کافور ماند و ژاله بدندان مگر ساخت لثا افکار اللغه رعا معنی زیاده و مریم
 مراد از سفیدی زکس ماند معنی گذشته است و ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند از بریان و ضمیر
 راجع به زکس و افکار معنی مجروح المعنی یعنی شاید که بر عنای گل زکس شبنم از خود رفته و ضعیفه شده در
 حالت بوسه بازی لب او را گزیده است که زکس مریم کافور بران زخم خود نهاده است قوله شش درم
 سیم ماند بر زکس که کرد و سیم شگوفه صبا بر سرستان تار اللغه شش درم سیم مراد از شش درم
 سیم کل زکس که اکثر و بعضی زکس شش برک میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از ک و بر اعلی است
 و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه در اینجا مراد از کل سفید است
 و تار یا کسر تصدیق المعنی یعنی چون صبا بر سرستان سیم شگوفه تار کرد و ازین باعث نازان تار بر
 زکس نیز شش درم سیم ماند قوله نارون و سرخسیت مست به پیلوی هم پیکری اعدای شاه شکل
 طناب است و دار اللغه نارون و خنیت معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و بعضی
 گنار هم است از بریان و هم معنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح معنی دشمن و نارون را باعث
 طوالت شاخ طناب و سرور بر غایت سرکشی بدار تشبیه داده و گریز بجای نیز کرده و معنی بیت روشن
 قوله و صفات لاله و شش طلعی از من شنیدید و دیو چنانکه شش همچو در شاهوار اللغه یا می مطلع
 را می رسد است و شش بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شده و بیای نارکی است
 و شش درم سیم ماند است و شش را می رسد و شش را می رسد و شش را می رسد و شش را می رسد

دوش و صفت آن که مطلع از من شنید و آن مطلع نیست مطلع ثانی لاله دهن باز ماند بر لبش
 باشد و خدا آن چه کل لعل لب جو بار اللغه و بان باز ماندن کنایه از حیران و سر اسیمه ماندن
 از بهار عجم و لب بهی کناره و در جوی بهار اضافت با دنی ملاست است و حرف تا ابتدایه است
 و جو بار را در دهن خود معشوق تصور کرده و لعل لب عایت گلگون گلهای سنج که بهر دو جانبش
 المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جو بار باعث بر آمدن گلهای بهر دو کناره خند شده است پس
 که شگفته است و حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است قوله لاله بان صدف کرد
 دهن باز زانکه باخته از شوق خواند بر سر شاخسار اللغه معنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه
 باخر مصرع موقوف باید خواند و این ثانی است چنانکه درین بیت مگر دور دهن به از دواتاک
 نپرسی حال من اسی آفت جان و در شاخسار کلمه سار زانکه است المعنی یعنی چون باخته باعث
 سوم بهار بر سر شاخسار از شوق میخواند و کو کو میکند پس ازین سبب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است
 و آنکه بجای باخته نسخی قادیده شده تحریف است قوله لاله گلگون نقاب سود طلب حجاب به معنی
 و گلاب از پی دفع خمار اللغه نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطاست و مضاف الیه ایضاً
 لب که کلمه خود باشد مخدوف است المعنی یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات
 نیست بلکه برای دفع خمار یکیه باعث می کشی با و لائق شده بلب خود از قطرات حجاب از نقاب گلگون
 گلاب و صندل سنج ساییده است قوله لاله چو ساغر گرفت محابس گل در گرفت و طلباک زیر گرفت
 ز گس گلزار اللغه ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن اوست و در گرفتن محابس معنی اجتماع
 محابس است و طلباک زیر معنی پایله کوچک که از زیر ساخته باشند و اینجا مراد از زردی میان گل زرد
 است و گلزار بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و ز را بمعنی رنگست سنج مائل باندک کبودی که در خض
 از عباسی نامند و آن رنگست که مشابه گل گز باشد و گز درختیست که در هند می بکارند و گونیدار می باشد
 و سراج و فاعل گرفت ز گس است و چونکه بعضی باغبانان پرن بی باعث کمال صنعت خود و اینها
 عباسی بسبب بی گل ز گس نقش میازند لهذا ز گس انگلزار شاعر گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی

بمعنی یعنی هرگاه لاله شجفت گل بهم اجتماع یافت و زنگ گل با س نیل طلبک زر گرفت اسی این نیز
 قوله آتش می لاله را که نه جگر گرم که ده از چه کشد آب سرد و سحری در بهار اللغه فاعل کشد لاله است
 و آب سرد کنایه از قطرات شبنم که در وقت سحر بر گل لاله افتاده و میاید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم میشود
 که آتش شراب جگر او اگر گرم کرده است قوله بسکه بعضی و تقاطع کف زده بر یکدیگر که در زبان بیان آمده است
 چار اللغه کف زدن در بخام از دستک زدن است که در حالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
 زده دست چار است و حرف زاقبل از زبان مخف از بیانی است و در اینجا برای بیان آلبه است و دست چار
 مراد از برگ چار که صورت پنجه میدارد بمعنی یعنی بر شاخ چار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشود این قطرات
 باران شیت بلکه چون دست چار در حالت عیش و نشاط دستک زنی بسیار کرده کف او آلبه بر آورده اند قوله قطره
 و دید بر سر نیمی آنکه به عنجه زنبق ز کام درشت ز باد بهار اللغه حرف کاف آخر مصحح اول را موقوف باید خواند
 و این شائع است و زنبق اگر چه درین اختلاف بسیار است لکن هیچ نیست که زنبق عربی چنیه است و چنیه گلی است
 تیز بوز و رنگ چنانکه کلام ملاطفاً می بیند معنی است ع گل زنبق طلسم رنگ گاهی به و صورت گل زنبق
 مثل بینی میباشد بمعنی یعنی قطره شبنم که از گل چنیه بچکد این قطره شبنم نیست زیرا که چون قطره زنبق ببارش
 و زیدن باد بهاری ز کام میدارد و این تاثیر ز کام است و چون در لفظ ز کام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است
 محل ایام است قوله بختی است بحاب لغو زمان شد ز عدد به رشته برق از سریش که در چویرین بهار
 بختی بالضم نوعی از شتر قوی تر از گاو و گاو که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که باو شایسته
 بوده است و از بخت انصرتیر گویند و آن باو شاه نادر و شتر عرب و ز شتر عجم بخت ساخته بود نتیجه که از آن
 حاصل شد از شتر بختی خوانند از لطائف و منتخب کشف و در عدد بالفتح آواز ابرو گویند که آواز فرشته است که
 ابرو میزند از منتخب و حرف زاقبل از عدد برای بیان لغو است و رشته برق با صاف تشبیهی مراد از سن
 بهار و سیر و ن کردن بعضی دور کردن است و در اینجا بمعنی بر آوردن برق است بمعنی یعنی هرگاه بهار
 برق را از سر بختی ابرو سیر و ن کردن بختی لغو زمان شد که آن لغو از عدد است و فاعل که در بهار است قوله
 زان نهجی ای سیخ برق و باد سیخ که تا کشد بیدریغ خشمش کار اللغه زان بمعنی زان سبب است

در اینجا معنی نهند است زیرا که در چهار عجم دادن معنی نهادن نوشته چون کوشش دادن دستور است که آئینه آینه
و شمشیر صقل دار و غیره آشپز آینه را در غدا برای محفوظ ماندن از رطوبت و غیره می نهند و در غدا می بینند
تشیب یا بیانی است و در پنج بیای مجهول کلمه است که در محل تاسف و تحسیر گویند از چهار عجم المعنی یعنی برقی تیغ
از آن سبب در غدا برای نهند تا که بیدار بخشد و دشمن مدح را قتل کند و درین بیت صنعت گری بکار برده بسوی صبح مدح
قوله شاه سکنه رتشان شاه بدیع الزمان بدختر و صاحب قرآن سحر عالی تبار اللغه نشان در اینجا معنی است
و معنی علم فوج هر دو درست می آید و بدیع نوپا شده از منتخب ای نادر و مجیب در زمان معنی عهد بدیع الزمان
مدح مصنف بود و صاحب قرآن لغز اصناف حرف با و کسر قاف ملوک که بوقت تولد یا بوقت طبع سواد
قرآن عظمی واقع شود و این نوع قرآن غلی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا بر بادشاهی حلیل القدر
گویند و سحر بر وزن خنجر نام بادشاهی عادل بود از برهان و باعث رتبه عالی شاعر مدح خود را سحر گفته
المعنی یعنی آن شاه سکنه رتشان و آن شاه بدیع الزمان و آن خضر و صاحب قرآن سحر عالی تبار است قوله
گر نهند تیغ او مهر درختان قضا افکندش بر زمین از سر نیل حصار اللغه لفظ سر بالایی نیل حصار زانکه است
و نیل حصار را از سپهر دوار است و همی را راجع شاه و همی شین راجع بهر و فاعل زنده تیغ و مهر درختان
این و فاعل افکند قضا است معنی بیت ظاهر است قوله سببه جهان بریان مشرب آسمان تیغ ز کواکب
در آن تابودش ابرار اللغه جهان بر یک سبتن بسیار مستعد کاری شدن و مشرب بالکسر ظرفیکه از آن آب
خوردند از منتخب و لطایف مراد از صراحی و چاه گل و در مشرب آسمان اضافت بیانیت و حرف زاقبل از کواکب
که مخفف از بیانیه است و اینجا برای بیان بیخست و همی را راجع به مشرب و همی شین راجع به مدح و ابرار
خاتمه کار یک آب سر و تر و خود برای نوشتن این سلاطین و ملوک که میدارند المعنی یعنی صراحی فلک بسیار
مستعد شده و از کواکب در خود تیغ انداخته تا که ابرار مدح باشد قوله خشک و تر از تیغ اوست و هم کنان
تا آنکه بهر جز باران زنده به تن خود مستعد اللغه خشک و تر را از حلیل و ذلیل و هر دو صنعت تضاد
بکار رفته و معنی همان در اینجا مجازا معنی خوف و ترس حرف تا ابتدایه است و کلمه تا که در متعلق بهر
ثانی و فاعل که در است و هرگاه باران بر دیا میشود از اجتماع حلقهای امواج صورت زنده تصور

المعنى لعينى از وقتيكه باعث خوف تنج تو بجزى خود از ابرار زره محكم كرده است از انوقت همك دل
و جليل القدر از خوف تنج تو بر خود از ابرار تنهند و در كلمه بخود كه لفظ بقا داده است بر عايت سحر و محالها
است و اگر بجاي و ستم نخبه بيم باشد اول است قوله در سفر خشن او سطح زمين نيم گام و در گد خيل او جرم
فلك يك عبار اللغه خشن نام سب ستم و معنى مطلق است و سطح بالفتح و حاشى مهند نام هر مكان
كه باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بي عمق باشد از شرح انصاف نيم گام معنى اندك و گند
معنى گند شستن و خيل بالفتح سواران و اسبان و اين جمعى است كه واحد ندارد و بعضى جمع آن خيول گفته اند
و فارسى آن معنى مطلق جماعت و گروه است و استعمال ناخنده خواه ملائكه و جن باشد خواه انسانى سائر حيوانات
از سب و شر و سنگ و آه و گوشت و مور و ماهى و طيور حتى كه خيل خواب و خيل خيال و خيل سنبه و خيل
شراب و غير آن نيز آيد يكما فى بهار العجم و جرم بالكه سرشته و تن و اطلاق اين لفظ بر علويات و سفليات هر دو
چنانچه جرم كوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اكثر استعمال اين در جمادات باشد و معنى بيت روشن
قوله اى تو اگر فلك را مى تو حكم آور و همچو نگويد فلك خبر يك الاختيار اللغه درين بيت صنعت
الصفات بجا آورده و حرف با قبل از لك اختيار زانده است و لك اختيار معنى براى تو اختيار است و لك
لام معنى براى است و كاف براى خطاب لمعنى لعينى اى ممدوح تو چنان هستى كه اگر راى تو بر فلك حكم كند
فلك غير از اين كه براى تو اختيار است ديگرى نگويد قوله خصم ترا در تاج منيت كه دندان اوست بگز
و نهش كند و كوفت بر سر او و زكار اللغه حرف كاف اولى معنى بلكه و حرف كاف ثانى براى بيان
و فاعل كند و كوفت و زكار است و معنى بيت ظاهر است قوله خصم ترا و كمين حلقه زده اژدر است و
چرخ كه كند از ديدان تشش مهر آشكار اللغه حرف را در تر معنى براى است و كمين بروزن زمين نهان
شدن بقصد دشمن و آشكار باشد از برهان و در آتش مضاف تشبيهى است و سموع فست كه از دهن بعضى
اقسام اژدرها آتش بر مى آيد از اين سبب مىگويد لمعنى لعينى فلان كه آتش خورشيد از دهن مى بر آيد و در
حلقه ميزان فلان منيت بلكه اژدهاى حلقه زده است كه براى خصم تو در كمين نشسته آتش از دهن مى
قواره در دهن از اخبار دار و مى سوزان كشد و جزم يلان را چو سيل نيزه خار گذار اللغه و غا بالفتح خبر

و غوغا و بالکسر خط از منتخب و صلاح و داروی سوزان و دای باشد که دافع بصارت چشم باشد و جرع با
 مهر و سلیمانی و نای از چشم نیز و یلان جمعیل است یعنی شجاعان و پهلوانان و دلاوران از برمان و میل
 بر وزن فیل آنچه تو تیا و سر سه و چشم کشد از برمان و نارا سنگ سخت و فاعل کشد نیزه است المعنی
 یعنی نیزه خارا شکاف تو ای مدوح و چشم پهلوانان روز جنگ از غبار و داروی سوزان می کشد و خیا
 مدوح بجای از نسخه که و این بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته قائل قوله ابرقاگر شود مال
 باران تیر از تن که و درون جبهه خون بهوا برق دار اللغه ابرقا باضافت لامی اسی ابریکه برای فنا کردن است
 و عرا و ازان لشکر مدوح است و تیر معنی ماه ساون در محل لطف است المعنی یعنی اگر لشکر تو میل کننده باران
 تیر ای بارش تیر برگردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا بر جبهه قوله سنج چو پیکان بخون همچو
 دل ایل در ده پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار اللغه حرف چو اول و قتیقه است نه برای تشبیه
 و پردل معنی بهادر و حرف ظرف قبل از لفظ پهلوی حذف است المعنی یعنی هرگاه پیکان سنج بخون در
 پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل ایل در دست که در عین پر خونی در پهلوی شان قرار گرفته
 قوله نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن است و همچو نهالی که سبز گردد و آید بار اللغه مای نیزه بفکافت
 و حرف را معنی برای است و بار اول معنی ثروتانی معنی گرانی دیاسی نهالی موصوله است المعنی یعنی برای
 نیزه تو مانند دشتی که سبز شود و به ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است اسی سر دشمن که از نیزه تو آویخته است
 بار سبز نیزه دشت و بار سبز سر دشمن را باعث سیاه و جوان بودن سر دشمن گفته قوله آب فرو کی رود در
 گلوی نه گر و خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار اللغه آب را مضاف نباید خواند و مکرر مخفف اگر است
 متعلق بمصرع ثانی است و جلوه دادن معنی ظاهر کردن المعنی یعنی اگر خنجر بران خویش را بر بهار ظاهر ساز
 از خوف آن جلوه در گلوی نه آب فرو رود قوله کشتن خصم ترا بود کشتان و در دهنش ماه نوا
 دندان مار اللغه حرف را در تر المعنی برای است و ضمیمه شین راجع به کشتان است و چون دندان پیش
 مار حذار میشود لهذا ان را بجای نوشتیه داده و کلمه از قبل از دندان مار حذف است المعنی یعنی برای
 کشتن دشمن تو که کشتان مار در دهن آن کشتان ماه نو اسی هلال بمنزله دندان مار آمده قطعه ضبط شود

نهاد و همه در لها تنیب پذیرستم چو گل طبل زار و نزار: خاک سپرده خواست پیش تو افغان کند:
 غنچه گریبان گرفت و در بر او زاعتدار اللغه ضبط معنی انتظام و داد و عدل کنیب کبیرترین و یامی محمول
 اما نه نهاب است که لفظ عربی باشد معنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و زاری معنی نالان و نزار بالفتح لا غر ازید
 و خاک سپرده حال است از فاعل کند که طبل باشد و مرج ضمیر او طبل است و حرف ز قبل اعتنا مخفف از سیه
 است و اعتدال معنی عذر خطا خواستن است المعنی یعنی ای مدوح با وجودیکه طائر و حیوانات لطف و محبت
 نمیدانند لکن خوف تو بد رجه است که هرگاه طبل در حالیکه خاک سپرده بود از جو رکب پیش تو افغان کردن
 خواست غنچه سبب عذر خطا خواستن و این اورا گرفت و باز داشت قوله جامه گردون نه از شعله خور
 برگرفت: از آتش قهرت بر دست شتر به شرار اللغه خور بواو معدوله معنی آفتاب و برگرفتن معنی مشتعل شدن
 است و درین بیت تشبیه شرار با شتر بموجب مضمون آیه است **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَرَّ وَجَلَّ أَهْمَا**
تَرْحِي بِشَرِّكَ الْقَصْرِ كَأَنَّهُ جَمَالَةٌ صُفْرٌ تَحْقِيقُ آن آتش دوزخ میزند بزبان آتش که مثل کنگر
 کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در بزرگی جنبه است تا کلامی شراره بر کلامی
 آتش دال گردد و المعنی یعنی ای مدوح جامه خورشید از آتش آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو شر
 و رقی فلک بمنزل آتش شده است قوله جامه گرفته بدست تا کنم انشای مع: از حد اندازد پیش در صفت
 شرار اللغه لفظ تام معنی تاکه و انشا بالکسر معنی آفریدن و اینجا مراد از تحریر در بطایین بیت با هر سه بیت
 آینده است قوله جامه چو برقم بر سر کاغذ رسید: بر بزم گشت ماند نامه بی اختیار اللغه بهر رقم
 برای رقم صفت و ماند معنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگر چه نخست بر زبان
 کسی بحرف آورده است چنانکه صاحب چهار عجم صاحب برهان بران تصریح کرده لکن درین بیت مصنف
 خاموش کردن معلوم می شود قوله بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال: میکنم انشای آن لیک یکی
 از نزار اللغه عرض بالفتح معنی اظهار و انشا معنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و با لفظ کردن
 مستعمل است از چهار عجم و یکی از نزار مراد قلیل از کثیر و اندک از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت مابعد
 بیان عرض است قوله که چه بدی کرده ام رو حق آورده ام: نیت حج کرده ام که بر و کار اللغه رو حق آورده

متوجه سخن شدن است و نیت با کس و آتشید یعنی غم و در فارسی تخفیف هم آمده و در دگر یعنی خوار
 چه کرد و بالفتح یعنی کار و کار یعنی خداوند از رشیدی **لمعنی** یعنی اگر چه اعمال زشت بدرجه کمال میشمار کردیم
 لکن الحال استغفار از همه کرده متوجه سخن گشته ام و آن توجه نیت که اراد حج کرده ام اگر الله تعالی مرا مقصود
 رساند قوله تا که براه حجاز بکشم و آواز خوش بیاورد مانند چنگ ناله بفریب **فار اللغة** حرف تادیرین بیت
 و بیت مابعد بر این نتیجه و ترتیب فائده است چنانچه درین مصرع ع یا تا بگردیم سیدان خوش است مدای
 اراده حج برای این کرده ام تا که او که اکرم و حجاز با کس نام ملکیت از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای
 دیگر که باین زمین مجذ و غور واقع است و نام مقامی است از متوقی از منتخب و اراد و لفظ حجاز صنعت بیاید
 بکار رفته و ناله بدل است از آواز خوش **لمعنی** یعنی نیت حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز با قدر باشند
 چنگ آواز خوش بکشم یعنی ناله عشرت یا عث ظهیدن خارا آن دیاکرم قوله تا چو بشم آیدم کعبه ز روی صفا
 دولت شه خواهم از قادر با قدر **اللغة** سیم آیدم منیر مفعول است و از روی معنای از اوصاف قلب
 و صفای عقیده و صفا معنی کوه که صفا و مرده و قریب مکه مقله معروف هستند و محل ایهام است و در دولت
 شه اضافت لامی است ای دولت برای شه و قادر با قدر مراد از الله تعالی جلشانه قوله خیز باین
 قصه فراوان بخوان بدگر چه ترا نیز نشد طبع حکایت گذار **اللغة** بیای روان ای بزودی تمام و طبع شست
 مردم که بران آفریده باشند از منتخب **لمعنی** یعنی بزودی تمام بجانب مدوح روانه شود قصه فراوان بخوان
 قوله خاطر شه آینه است روی در و باز کن پیش ازین کنگو آینه گیر و غبار **اللغة** مضاف الیه روی
 که لفظ حاجت باشد حذف است و روی حاجت باز کردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است و دستور
 که از کثرت دم زدن آینه مکه میشود **لمعنی** یعنی در پیش خاطر شه برای اظهار حاجت خود کنگو زایه سانه
 زیرا که آینه دل بادشاه از کثرت کنگو طلال انگیز میشود و قوله تا که ز او آیدافت خیمه دنیا قیام **بناکه** بظان
 است دور فلک را بد **اللغة** حرف تادیرین مصرعه برای انتهایست و او تا و بالفتح میخا و
 جمع دند است و شمی از اولیا که همه عالم چهارتن میباشد از منتخب و در خیمه دنیا اضافت بیانیت و لو تا
 درین بیت مراد از کوه که میخا می زمین هستند کما قال الله تعالی **لعلکم تعجلون** و ساداق الحبال او تا که

ایانکه دانیدیم زمین را فرش دکوه بار میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده است و فرموده است بر
 و نشین میخ کوه و اقطاب جمع قطب که چهار هستند و قطب دایره معدل النهار یکی قطب شمالی منظور است
 و یکی جنوبی معلوم نامشهور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دایره منطقه البروج واقع اند و مدار بعضی
 جایی دور از متعجب و در بعضی جایی قرار و موقوف علییه است حال یافته و در او تاد و اقطاب که بر دو
 فوق از اولیاء الله هستند و بیایم بکار رفته المعنی یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تا آنکه
 قرار در فلک قطب است و از آنجا که قیامت خواهد بود ای تازمانه قیامت قوله خیمه جاست مضمون
 باد از باد قنات: عمر تو چون باد فزون از شمار اللغة در خیمه جا و باد فنا اضافت بیانی است
 و مضمون بفتح میم و ضم ص و سکون و او بر وزن مقول معنی نگاه داشته شده و محفوظ و کسانیکه
 زیادت بهره نویسند و در فلک است زیرا که اجوف ماخوذ از صون است و جرج مراد از فلک الافلاک
 و در فلک الافلاک لایق است زیرا که دوره این در یک روز و شب تمام میشود و المعنی یعنی
 تا قیامت مرتبه تراز و از آنجا که عمر تو از شمار فزون باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است
قصیده خطاب به در مقامات موسیقی و تخیب است
 قوله ای جهت راز غالیه اینهاست بر پرده تیره العروض این قصیده در بحر خفیف است
 و در نش فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و این هم آمده اللغة ماه و اقطاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی
 رنگ و قیر و غنی سیاه و بیجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان المعنی یعنی ای شوق
 تو که چنان هستی که برای من از غالیه و پرده از قیر است پس تو امر ابیات آینده بکن قوله
 از شب رحیمینی سازم پرده را و می گیر اللغة بدانکه حکمای علم موسیقی بر مقام
 و قتی تعیین کرده اند چنانکه در وقت غیر تعیین نوازند و فیکه در آن باشد نیابند و آن نیست
 که از صبح تا طلوع خورشید است چنانکه در جهانگیری نوشته حسین نام مقامی که از آن وقت
 از شب سرانید و وقت بعد زوال است و نهان نام مقامی که در نیم شب سرانید و غنا
 نام مقامی که وقت آن در روز و کثری روز باقی مانده از امی سرانید و حجاز در

می سرانید و عراق نام مقامی که در چاشنگه سرانید و فحاشنگ نام پرده مقام عراق که آنرا اول شب
و بعد زوال خورشید میسرانید و رست نام مقام که آنرا همیشه راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع چاشنگ
است و زیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرانید از لطائف و زیر خود در آخر شب میسرانید حال آنکه بر
که ساز است و بعضی دیگر در محل پیام ^{المعنی} یعنی اسی مطلوب مقامات مذکوره و آئینده را در وقت نشاء
بسر او بعد این نوختن از مدوح سرفرازی حاصل کن و ابیات آئینده را بطلب مسطور و موافق باید کرد
قوله تا بوقت طلوع نور دهد پیش حبیب آفتاب ضمیر اللغه نور دهد اسی آفتاب و لطف و بهر فعل
و بهر همون پرده را وی است و حبیب بر وزن اورین نام یکی از نام های ستاره مشتری از برهان و
این ستاره قاضی فلک است و در بنجامر او از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت حبیب است ^{المعنی} یعنی
پیش دانای لطف سرانیدن را وی از صبح تا طلوع است و صین طلوع را موقوف باید خواند و آنکه سجای تا
نسخه ما دیده که یک است **قوله** سپر زرب نیره چون برسد به پرده راست گیر بی تاخیر اللغه نیره
مراد از خورشید و نیره رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیره است از زمین و افق آسمان و بی تاخیر
معنی بیدارنگ **قوله** چاشنگه در عراق ساز آنگ به تا شوی بر سر حبیب اسی اللغه چاشنگه
معنی وقت چاشت که یک صاع از چهار صاع روز باشد و در هند و ستان پیر گویند از برهان و آنکه
معنی قصد و نیت و در محل پیام ^{المعنی} یعنی وقت چاشت قصد سرانیدن عراق کن تا که صاحبش
باشی **قوله** رست کویم ره مخالف را به در زوال اسی صنم مداح ^{ضمیر} اللغه رست معنی صدق و فحاشنگ
نام پرده و در هر دو صنعت نقشا دو ایهام بکار رفته ^{المعنی} یعنی مخالف را بعد زوال اسی **قوله**
بوسلیکی نواز بعد زوال به اسی ضمیر آفتاب ضمیر اللغه یا اسی مجهول در بوسلیک زائد است و تواند
که معروف برای نسبت باشد اسی آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و آن دو شعبه است اول عشیران
مرکب از دهنه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه است **قوله** روی کلگون خورچوز د شود به ساز عشاق
پند من بیدیر اللغه در کلگون و زر د صنعت نقشا است و زر د شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
دو کبیری روز است و ساز موقوف الاخر ^{المعنی} یعنی رست کن و بعضی دیگر در محل ایهام است یعنی در وقت ^{الصنم}

عشاق را درست کن نصیحت من که نیز همین است قبول کن قوله شام چون زد چو باز پرتو قاریه در آستان
 ای بت کشیمه اللغه چون بمعنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز به شام تشبیه در عت
 طیران است و پرده قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و از نام مقامی است از جمله
 دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موفقت کن بمعنی یعنی بوقت شام بعد از ظهر تاریکی نواز را
 نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده غلب که الحاقی باشد قوله وقت
 خضن مخالفک بنواز به ناکو رفته باشد شبیکه اللغه تاسی باشد مضاف الیه شبیکه که از مفضل
 افتاده و شبیکه بر وزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر که دن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
 از نیم شب و نام مرغیکه و آخر شب آواز خرین کند از برهان و در مصطلحات و ارسته صرف بمعنی شب نوشته
 و در سخن فیه نیز همین است بمعنی یعنی تاشب تو بخوشی گذشته باشد قوله درع از پرده صفایان ساز
 چون شهاب افکند ز آتش تیر اللغه درع بر وزن و معنی زره و صفایان بالکسر نام مقام از دوازده
 مقام موسیقی و ساز امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پرده صفایان عبارت از حافظ کردن
 صفایان است برای جان خود بسبب سر آمدن آن و شهاب بالکسر در عربی کوب و ستاره که شکل
 شعله آتش از آسمان می افتد و تیر افکند ن شهاب از آتش خود کنایه از همون شکل افتادن است از آسمان
 که بصورت تیر می افتد بمعنی یعنی در شب مقام صفایان بسرا قوله ساز پنجم نم شب امی ماه به نواز
 از قلیل و کثیر اللغه ساز بمعنی موفقت کن و بمعنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر ای که بسیار بمعنی
 یعنی اگر اندک کوی یا بسیار کوی وقت نیم شب بیاوند موفقت کن و این بسرا چون در عشره کده مقصود
 نه شاهدان شوخ و شنگ اصطلاحات موسیقی نغمه بر اسپند لهندانی نواز قلم که نو کرده محافل ناز و نیاز
 تخریر این ناظره و پذیر صغیر کشید لبم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان داود و وقت طراز چمن
 و بودی سراید رینه چین نازک خیالان بهند و ایران محمد عثمان قیس غمی غنه که این اوراق حید را
 از کتب معتبره فن پنداشل تحفه الهند مرزا خان شایجهانی و اصول تعات صغی غلام رضا و غیره منتخب
 بصوت الناقوس موسوم گردانیده شامل بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه نمودم نشید

ساز صوته الی قوس و ساز غلام محمد

در تریف علم موسیقی و نام واضح و نام سازها مع اسماء واضح شود و ملقبیت یونانی معنی آواز است و سبقت
 معنی گره و چون موضوع این علم سخن است و سخن و حقیقت آواز گره دادن است لهذا این اسم موسوم
 در اصطلاح این فن علمی است که در گذشته شود احوال لغات از حیث ملائمت و منافرت با یکدیگر در احوال
 از منته بین لغات از حیث قصر و طول آنها نسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی و قسم باشد معرفت
 الحان که مسمی میگردد و بعلم تالیف و معرفت از منته که تنبیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحان است
 چه بحث کرده شود از احوال ذاتیه آن از حیث ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدد و موجود این بقول
 فخر الدین رازی حکیم فیتا نورس تلمیذ حضرت ملیحان و قیل حضرت داود علیه السلام و عیب تنبیه این علم
 که شش شخص را بخواب دید که سیکوید که اسی فیتا غورس فردا ساز از انگران گذر کن تا مسمی از اسرار حکمت الهی
 بر تو کشف گردد و بعد بیاوری در بازار مذکور باند نشسته کشف آن هر بود و آوازی را که از منسا دست آن دو
 حسب تقصیل می شنید با هم سستی میداد تا از آن مناسبت لذتی یافت بعرض موسی در دهن گرفته سبب ناضش
 چوبانی آوازی ضعیف از آن برآمد آواز با بر شیم بدل کرد و در استخراج آله که از بر شیم بران بند و عکس میگردانند
 در دامن کوبی سنگ پستی بوسیده و صرف پوست بروی کاسه باقی مانده دید که با در تجا و فیض آن می قرار
 آوازی از آن بیرون می آمد آواز بر پشت و بر لب ساخته و دست بردست و ترمیم تکمیل آن سیکوید تا کمال رسید
 هم قانون موجودان ابو نصر فارابی طبعی و موجودان ترکان شهنشاهی موجودان بعل سینا موسیقار
 موجودان حکیم اوجف سعیدی بر بخول ساز ترکی چنگ معرب شش شمار موجودان امیر خسرو دیوانی
 بلبلان هند آن می چنگ کاسه هندان جلزن و بعضی دقاره در ساز اول گفته اند شش موسیقی
 بر تعلیم جدا گانه است که درین مختصر تفصیالش ننگید اما موسیقی فارس و هند را بد و ناقوس می سراییم تا قوس اول
 در موسیقی فارس شش نمونه عبارت است از آوازی یک چندان درنگ کند که در سامعه از او پیاپی بخواهد
 ضعیف باشد خواه قوی شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله از اسبابی و منتزهای خواهد بود و مبداء از انچه
 و منتزهای آنرا اصول نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در آثار عود موجود است یکی بم دوم
 شش سیوم شلث چهارم زیر و حکیم ابو نصر فارابی دو آواز متوسط را ترک کرده آواز را دو قسم دانسته که یکی

از احوال و تفصیل و باصطلاح این طائفه زیر و زبانی هندی که بر وزیران نامند و این بر دوازده در حلق و تار موجود اند
بدانکه بر دوجیز صلب که متضاد مکیه گیر باشند چون سختی جدا شوند که از اقلع نامند یا شدت پیوندند که از انحراف
گویند هر آنکه هوای آن مدارج متوج گیر داند متوج آب و آن متوج سبب حدوث کیفیت شود که از اصوات و از
خوانند و بعضی و انشور آن تعریف صوت بسبب قریب کرده گفته اند که صوت هوای متوج است و بعضی بصفت
صوت قرع یا قلع حنف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند
مثل زیر و زبانی و غنا و آنچه از گزنی کلوهیم بر صفت قسم باشد و از اسفست مقام و صفت آهنگ نامند تفصیل
عشاق عراق کوچک حسینی حجاز راوی بزرگ همچنین صفت آهنگ تازان
شیریه معمول بود بعدش در زمان مذکور اوستا و مغدی مقامات را بدوازده رسانید بعد و دوازده بر وج تفصیل
راست صفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی رنگو
نوار راوی و چون نسبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان حسینی نام و ابراهیم دانا و اسحاق خوشنویس
رسید اینان از این سنگی دو شعبه مجموع است و چهار شعبه نظریات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
دوازده گانه بدوازده بروج منسوب اند بترتیب از حمل و اوقات اعتمال آن از همین ابیات قصیده بدیا
پدید است و خاصیت هائی این مقامات تفصیل بدست از عشاق و بوسلیک و نواشجاعت و از راست و
اصفهان و عراق نشاط و از راوی حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و رنگو ملال پیداشود
نغمه حقیقت او از خوش آئیده رنگ کننده بر جد و احدا رخصت و نقل است که حسن زمان از او اندر دیا
قد اول اسی خوش آئیده بجهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آواز هم درنگ کنند
سجده واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است از انغمه نگویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه هائی ناب
جو آواز آن و صدای ساز هائی ناملاطم خارج است بآنکه آنها را نغمه میگویند میگویم لائسم زیرا که آنها خوش آئیده
نسبت بطبع لافط یا استخراج آن و بر نقد و تحریف نغمه است که بیان حال او مقصود بالذات است و مطلق
و قید دوم اسی واحد بجهت اخراج هر یک از بعد و جنس جمع بوده چه اگر چه هر یک از آنها درنگ کننده اند اما
بر جد واحد نیستند بلکه بر جد و مختلفه اند قید سوم اسی او را که حس بجهت اخراج او از دف و کف است که کشیده

اما حسن ادراک زمان آن بنا بر عدم درنگ نمیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است اول قوی چون اواز خنجر
و گوینده و دوم غلی چون صدای ساز و اشال آن **شش** و بعد ظهور و دوازده مقام اهل این صنعت
چند پرده ازین اصول استخراج کرده اند و ازین مستخرج بعضی موسوم باوازه و بعضی موسوم به شعبه گردیده
و آوازه از ترکیب دو مقام پیدا کرد و در این را آهنگ هم نامند آوازه شش است اول گردانیه از تیزی
رست و زمی عشاق و دوم شهنواز از تیزی رهاوی و زمی بزرگ سوم گوشت از تیزی نوا و زمی حجاز
چهارم نوروز از تیزی بوسلیک و زمی حینی پنجم سلک از تیزی رنگوده و زمی صفهان ششم مایه
از تیزی عراق و زمی زیر چال شد و شعبه حسب تشریح صدر است و چهار است و درین مقام بمنزله راگ
شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگر از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب پنج نغمه
بود که بموجب اقتدا و ایام سال سه صد و شصت گرد شعبه مقام رست مبرقه پنجگاه بود و مرکب از
پنج پنج نغمه مقام صفهان شش مرکب از پنج نغمه و شش پورک مرکب از شش نغمه مقام
عراق مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب شش نغمه مقام کویاک مرکب
بیش نغمه بیاتی مرکب از پنج نغمه مقام بزرگ همایون مرکب از چهار نغمه هفت مرکب از دو نغمه
شعبه مقام حجاز سگاه مرکب از پنج نغمه صبا مرکب شش نغمه و زمی بعضی بدو نغمه مقام سلک
عشران مرکب بدو نغمه صبا مرکب از پنج نغمه مقام عشاق زائل مرکب بدو نغمه آواز مرکب شش نغمه
شعبه مینوی دوگاه مرکب بدو نغمه حیرت مرکب شش نغمه مقام رنگوده چهارگاه مرکب چهار نغمه
عزال مرکب از پنج نغمه مقام نوا نواز و زخار مرکب از پنج نغمه مایه مرکب شش نغمه مقام مایه
نوروز عرب نوروز عجم مرکب شش نغمه میان گوشه مایه شعبه دو گوشه یکی از بلند می دیگر
از پستی آن پیدا شود و نمینی که هر گوشه از که ام شعبه پیدا شد محقق نشد و اسامی گوشه را تفصیل نیست حجت
بهار وصال گلستان شش نغمه کانیگ طرب انگیز روح اقرا عمر و اخوان نهادند سهری
نکار صفهان مخالف اسوده عراق چکاوک نوش زبورک ریزش خرد و ریزش بزرگ اشیران
تیزر بسته کار عری زنجاری خدرا و دستکام معشوق خوش سرا نو بهار مهران گلستان

مجلس افروز جاققرا زنده رود مرده کافی جام حُرَّت ملائیم اندوه زدا عجب بحر کمال اعتدال حمال
 غریب دل افروز بعضی از نغمه دانان حسینی را با گد و ساسری در اس انگوری و عشاق را به نیت نار این دنوا
 به کید ارا و صفتان را به سازنگ و راوی را به کلیان و عراق را به کانه از گنوله را به پوربی و بزرگ را به گور
 و سه گاه را به بلاول و چهار گاه را به بهر دن و غزال را با ساسری و نوروز عجم را به مار و دو گاه را به بیت
 مطابق دشته اند و میان این سرود و ملودی دوازده مقام با تفصیل موصوع گردانیده اول محیر مرکب از
 نو و حی و عراق و مقامی دوم سازگیری مرکب از پوربی و گور و گنکلی و مقامی از مقامات فارسی و بعضی
 بجای پوربی به پاس گویند سومین مرکب از این مقامی چهارم عشاق مرکب از سازنگ و دیوگری
 و مقامی پنجم موافق مرکب از نو و حی و ساسری و دو گاه و حسینی ششم غم مرکب از پوربی و گور و مقامی
 هفتم زلف مرکب از گور و پوربی و بیست و هفتم فرغنه مرکب از گور و گنکلی و بیست و هفتم مرکب از بلاول و پوربی
 و مقامی دهم با خیز مرکب از دیو سکار و به پاس مقامی یازدهم شاهانه مرکب از کانه و مقامی
 دوازدهم صنم مرکب از گور و مقامی بیان نقره و حصول چون نغمه را از سبده و نشانه
 نیست پس در اصطلاح این فن نقره عبارت از آن سبده است و چون نغمه بر تبه جمع رسد نقرات بهر سبده
 حروفی که در مقام این سبده می نشیند از نقره می خوانند شصت و سه حرف در دل ن ه ای بیج حرف
 اول ای تردین را نقرات اصل و حرف اخر انقرات زائد و از ستمات نقرات اصل شناسند درین از اشباع
 حرکت فتح الف و از اشباع حرکت کسره یا پیکر گردد و جهت سبب ترکیبی نقره احتیاج می افتد بمعرفت مرکبات
 ثلثه که آن سبب بود و فاصله است و هر یک از اینها دو نوع بود چنانکه دو حرفی که ثانی آن ساکن بود و سبب
 همچون واگر هر دو سبب ثقیل خوانند همچون و سه حرفی که ثالث آن ساکن بود و آنرا دو مجموع همچو
 تن و واگر ثانی آن ساکن بود و آنرا دو مفروق خوانند همچون و چهار حرفی که رابع آن ساکن بود و آنرا فاصله
 صغری خوانند همچون و پنج حرفی که خامس آن ساکن بود و آنرا فاصله کبری خوانند همچون و شش حرفی که ششم
 از و عجم هفت است اول محس و دوم ترک ضرب سیوم و یک چهارم و پنجم ثقیل ششم
 خفیف هفتم به ضرب ششم و شانزدهم یازدهم و بیستم ضرب فتح یازدهم و بیستم فاخته ضرب از اول فاخته

تیز گویند و وار دوم نیز میسر و سوم نیز میسر چهار و هم از قریب پانزدهم و هم از قریب شانزدهم و هم از قریب
 هفدهم پنج ناقوس و هم موسیقی بنده بیان تالها تال اصول و از آن نقشه ساز و قیاس است
 و آن عبارت از ضبط زمان حرکات و سکونات اصوات است که ضرب در چیز یا بدستک هر دو دست باشد و قیاس آن نیز
 بعضی دو زده گویند یعنی کم و زیاده الاخذی از آن بخیر بیان می آید **اول** اذ تال آن تال است که ضرب یک تال
 ستوازه که زمانه فاصله شش مساوی باشد و هم نوره و آن نیز یک یک تال متوازه است اما هر سه ضرب آن جلده
 از او تال باشد **سوم** تریا و آن نیز یک یک تال است و ضربات متوازه دارد و اما زده و تریا نیز در چهار ضرب یک
 و آن دو ضرب یعنی دو تاله باشد پنجم و هم تال آن سه ضرب باشد و دو ضرب متصل و ضرب سیوم باند که فاصله ششم
 چو تاله و آن چار ضرب باشد اول که ضرب و باند که فاصله سه ضرب متوازه باشد بیان **اقسام موسیقی حکما** و
 موسیقی را سنگیت نامند و وضع از انار و پیر چهار شناسند و سیمیه یعنی همادی و درین علم دخل و تصرفی کرده پس آنچه
 مذکور است دیو است از سیمیه است گویند و دست بمعنی عقل باشد بعدش بهر که یکی از عظم علمای عباد بود درین علم خوش و
 تلاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش تقدیم و تاخیر گردانید و آنرا سیمیه نامند و در این است نامند و بعدش
 سیمیه نام که یکی از مخصوصان راجه رام چند بود و تصرفات خود گردانیده و آنرا سیمیه نامند و بعدش
 که بعد خود را شهر عابدان بود و تصرفات نموده و بدست جلگانه ترتیب داده و آنرا سیمیه نامند و دیگران نیز تصرفات
 کرده اند اما معتبر همین چهار اند و با اتفاق جمله اساتید هند اصول این علم هفت است که با اصطلاح هندی عبارت
 نامند سبت بمعنی هفت و ادویه بمعنی اصل و رکن است و آن هفت رکن **اول** سربا و آن فن سربست و
 سربا یعنی آهنگ و نقشه و او زده بود و هم راگ ادویه و آن معرفت راگ و راگنی و نیز بعضی قیام و شعبه و گوشه باشد
سوم تال ادویه و آن فن سربا یعنی او زان بود چهار هم زت ادویه و آن فن قیاس بود پنجم از ادویه و آن سربا
 از هندی یعنی نقشه بود **ششم** سربا و ادویه و آن عبارت از نمودن معنی با یا و اشارات باشد **هفتم** سربا
 و آن فن نواختن ساز بود و زت ادویه و سربا و ادویه و سربا و ادویه و سربا و ادویه و سربا و ادویه و سربا و ادویه
 لهذا از بیان آن گذشته باقی از فصل بیان میا ز میان **سربا و ادویه** اصطلاح هند سربا بمعنی معلوم ادویه
 نامند و این هفت قسم باشد که هر یک یک نام دارد پنجم و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه

که با و یکسر نون مس رگ هر یک کفی و این را در عرف هند بیان سرگم گویند نون را به جهت اهلما یکسر
 کرده بیا هم میکنند و باقی همه حروف را مفتوح استحال نمایند و این سرهای پنجگانه به ترتیب مذکور در آستانه یکانی
 دیگری بلند تر باشد تفاوت معین چنانچه که از همه پست تر و که بلند تر از آن و کند بار بلند تر از که بلند
 و مد هم بلند تر از کند با و پنجم بلند تر از مد هم و دهم بلند تر از پنجم و که بلند تر از دهم و بیست باشد بیان
 را که و را گنی و تیر و بهار جا و اوقات ان **شش** در تعیین را گنی با هر را که اختلاف است
 الا آنچه توافق را گنی با هر را که با حسب مذکور غلام ضا صاحب اصول ثقات صنفی و صاحب تحفه الهندیک
 متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود و ان نیست که به ریاضی را به شش فصل منقسم کرده مناسب
 فصول شش را که قرار داده و هر را که را با را گنی با و تیر با و فصل بخوانند فصول ششگانه بدین تفصیل اند و
 نسبت رتبه و آن دو ماه چیت و میا که به باشد در بعضی موسم افضل باشد و دوم گریم رت و آن دو ماه
 جیش و اساده سوم بر که هارت و آن دو ماه سادون و چهارم سرد رت و آن دو ماه کوار
 و کاتک پنجم بهیم رت و آن دو ماه اگین و ششم سرت و آن دو ماه ماکه و پیا کن و منحنی نماید که
 موافق منو مان مت شش را که است و هر را که پنج را گنی و شش تیر و اول بهیم رت را که فصل آن
 سرد رت و آن صبح در گنی های آن اول بهیم رت و آن صبح و دوم بهیم رت و آن آخر رت و آن
 سوم بهیم رت و آن صبح چهارم بهیم رت و آن آخر رت و آن پنجم بهیم رت و آن آخر رت و آن ششم بهیم رت و آن
 را گنی با سرد رت است و دوم بهیم رت و اول را که فصل آن نسبت رت و آن اول روز و را گنی های
 آن اول را که فصل آن صبح و دوم دیو سا که وقت آن اوایل روز سوم لنت و آن صبح
 چهارم بلا و آن اوایل روز پنجم پت منجری و آن نصف شب و فصل را گنی با نسبت رت
 سوم مالکوس را که فصل آن سرت و آن آخر شب و را گنی های آن اول روزی و آن
 ان دو پاس روز و دوم گوری و آن آخر روز سوم گنکی و آن صبح چهارم که اولی و آن
 ان نصف شب پنجم کلب و آن آخر شب و این بهیم رت را گنی نیز سرت می سازند چهارم و یک را که
 فصل آن گریم رت و آن میان روز و را گنی های آن اول و سرت و آن دو پاس روز و دوم کانه

وقت آن دو پاس روز سوم نشت وقت آن او آخر روز چهارم که در وقت آن نصف شب پنجم کانه وقت
آن اول شب پنجم سیر راگ فصل آن بهیم رت وقت آن آخر روز و رگنی های آن اول ماسری وقت
ان دو پاس روز دوم بار و وقت آن او آخر روز سوم و ماسری وقت آن بعد یک پاس روز چهارم
سبت وقت آن نصف روز پنجم ماسری وقت آن بعد یک پاس روز ششم میگرد راگ فصل آن یک
وقت آن آخر شب و رگنی های آن اول نشت وقت آن نصف شب دوم ملا وقت آن نصف شب
سوم گوجری وقت آن دو پاس روز چهارم بهیو بالی وقت آن اول شب پنجم و سیکار وقت آن
او آخر شب و بهیو رگنی ازین راگهای شش گانه شست پتروار و پترهای بهین راگ که در وقت یک
ماد و شو و بلشیه مد پنجم پترهای مندر اول راگ مار و میو آوده بد پتیر بریل چند رک نشد شو
شتاک پترهای مالکوس راگ حیوت سنگل سوپا اند بنود بر دهن گورا بهیو پترهای
ویک راگ کسل کل کاندرا چنگ کشم رانم نل پترهای سیر راگ سنده مو مانو
بهیو گن سار کبته کنبیه شکر بهار پترهای میگرد راگ جالند بر ساراک نشت ازین سنگل
کلان گجده گندار سمانا انجبه شش راگ و سی رگنی و چیل و شست پترها که مذکور شد بموجب مهنون
است بحسب کلان تدهمت شش راگ است و بهیو راگ شش رگنی و شست پتروار و چنانچه انهای راگ در رگنی
مذکور میشود و پترها موافق مهنون است لهذا مکرر ذکر آن ضرر نبود اول سیر راگ رگنی های آن
گو لایل و مول و رانی مالکوس دیو کثه بار دوم سبت راگ رگنی های آن اندول لکل پت پترهای
کو گرسی و مانکی و سیکه سوم پنجم راگ رگنی های آن تربنی پترهای بهیو کوکب براری ماسری
چهارم بهیو ران رگنی آن بهیو و سی کوکبسی باکبا بلاول کانه رکت بنا پنجم میگرد راگ رگنی
آن نکالی مد پترها کامود و ماسری و پترهای و دیوالی ششم نشت ازین راگ رگنی های آن بروگی ملکی
یوزنی را مانند ماسری سنده بلاری و حسب سمیه رت نیز همان شش راگ است که در کلان تدهمت مذکور
شد و بهیو راگ شش رگنی و شست پتروار و پترها موافق مهنون است مگر در رگنی با اختلاف است
چنانکه تفصیل ذیل معلوم شود اول سیر راگ رگنی های آن مار و تربنی گورسی که در آمده مادا بهیو

و در هفت راک راگنی های آن و تپسی و یوگری براری تو زلی تا بند دل سووم چم راک راگنی های آن
 بیامین یو پالی کا ندر اندیش با گیسری پش منجری چهارم بهرون راک راگنی های آن بهیوی
 گو جری راک گنکلی بجال پشلی پنجم می که راک راگنی های آن ملا سوریه اسوری مالکوس گنکلی
 شکار ششم نازان راک راگنی های آن کامود کلان اپیری ناکلی سارنگ پش منجری و در
 بهرت ست نیز شش راک است چنانکه در بنومان مت مذکور شد و هر راک پنج راکنی و هشت پش و هشت بهار
 دارد اگر چه در بهرت ست و بنومان مت در راکها اتفاق است اما در راکنی ها و پشها اختلاف واقع شد و بهار
 در بهرت ست مفیدیه است که در بنومان مت و کلانامه مت و نمیه ست ذکر آن نیست اول بهرون راک
 راگنی های آن ماده لقا براری پیروشی پشلی پشهای آن و یک که لک بر که ماده و بلاول بجا
 بهار پنجم بهارهای آن سو بلاول سورپی کنهاری اندا پی پل گو جری پش منجری بهیوی دوم
 مالکوس راک راگنی آن گو جری و بلاولی تو زلی کنهاری و کلب پشهای آن کنهاری شده مکر تر چن سنا
 سکیت طیه مالی گور کامود بهارهای آن و هیناسری مالکوسری چت سری سگلهای در گان بهاری
 کامودی سووم بندول راک راگنی های آن رام کلی ملاو قی اسوری دیوالی گنکلی پشهای آن است
 ملاو مارو کسل که بارید لک و شن باک و سول بهارهای آن بلاولی گیر وشی چینی پورنی بارو قی
 شون و یوگری شش چارم دیک راک راگنی های آن کیدار کوراکو کوراکو جری روزانی پشهای
 آن کسم و سنگا شت نارین بهار که اندروشت زش سنگلاشنگ ایثا نا بهارهای آن سنگل گو جری
 جوجوشی مالکوس جری یو پالی متو بهر اپیری امین شمیر پنجم سر راک راگنی های آن سینه سوسی کافی بهری پش
 پشهای آن سرین کولایل ساوت سنگدون راکسری که پش و شکار بهارهای آن سنا
 جی کسم سوینی ستر و کسم شیه که شش ششم سیکه راک راگنی های آن ملا سارنگ و سیری رت مله ساو
 پشهای آن کلایر با گیسری سنا پوریا کا ندر ابلک سینه سکر اپرن بهارهای آن کرات کاودی کسم
 بهاری مانجه برچ پش منجری سدهات ترکیب راک هانت نارین مرکب است از ده پش
 و ماده و بلاول کامو مرکب است از گونه و بلاول مالکوسری مرکب است از و هیناسری و کلان

بهیاس مرکب است از بلاول و گوثری و اساورسی پنجم مرکب است از لث و سبت سوم مرکب
 از مال سری و بلاول و بهیاس و بعضی بجای بهیاس سده گویند سورثه مرکب است از گوثری و پنجم و پنجم
 و کند مار و بنگال گوری مرکب است از چوئی و اساورسی و گوثری و سورثه مالکوس مرکب است
 از سبت و لث و چوئی و پنجم و کشت راک و نارد و سازنگ و سافوشی و لوری مرکب است از اساورسی
 و کشت راک کنهها و فی مرکب است از مالکوس و لوری و پنجم و بهیاس و لوری و مرکب
 از گوثری و پنجم و سورثه پوری مرکب است از مالکوس و گوثری و یک مرکب است از کیدار و کامو
 و سده و لث و بالیسری گویند مرکب است از دهناسری و ملار و بلاول و چوئی مرکب است از سورثه و
 سورثه و بلاول و بعضی گویند مرکب است از گوثری و پنجم و کشت راک و پنجم و لوری مرکب است از گوثری و لوری
 و بعضی گویند مرکب است از بلاول و کلان کافی مرکب است از سنگه پری و گوثری ساونت مرکب
 است از سازنگ و ملار بعضی گویند از کیدار و کامو و بعضی کانه ابران می افرایند ملار مرکب است از
 سازنگ و سورثه و بلاول و بعضی گویند مرکب است از لث و سازنگ و سبت راک سازنگ مرکب است
 از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب است از نارد و ملار گور و مرکب است از گوثری و لث و لث و کال
 مرکب است از لث و پنجم و سورثه و پنجم مرکب است از سازنگ و سورثه و بلاول و ملار پنجم مرکب است
 از دهناسری و مار و کند مار و بعضی گویند مرکب است از نارد و لوری و اساورسی گنجلی مرکب است از لث
 و لوری و لث و اساورسی و لث و کال و گوثری و پنجم مرکب است از اساورسی و دهناسری
 و سبت و لث و بعضی گویند گور سازنگ مرکب است از گوثری و سازنگ و لث و بعضی مرکب است
 از گوثری و سازنگ لغنه اول نایک گوپال یکی از سرآمد موسیقی و آنان عهد خود بود و از ملک کن
 بدلی آمده اوراک صحبت امیر خسرو علیه الرحمه نموده و دوم حسن ساونت یکی از ستفیضان صحبت اخیر و
 علیه الرحمه بوده سوم سلطان حسین شرقی والی جوینور یکملات ظاهری و باطنی ممتاز و برگزیده روزگار و در علم
 موسیقی استاد عهد خود بود چهارم نایک بیجو از سقران سلطان بهادر والی گجرات بود و هرگاه بهایون پادشاه
 به گجرات سفر می نمود نایک بیجو حضور بهایون پادشاه قریب منزلت یافت و پنجم راجه مان سنگه والی گواپیا

مختصر و هر بدست ششم بابار آمد پس بر اکی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه مروریست
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت و مقتدر بود و پس پسر بابار آمد و هر بد و خیال با بسیار ترب
ساخته و بشن پداز اختراعات اوست ششم باز پادشاه فرزند او سی مالوه و دین علم شهو رفاق بود و ششم سورج
و چاند خان کیمای روزگار بودند و ششم نبات خان پسر نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه و ششم
بابار و ششم تاج سینگ کلانوت مقبول شیخ محمد غوث گوالباری و ششم نزم راجه راجه بکبیلید بود و و باغ عمر
محمود اکبر پادشاه عزت و احترام تمام یافت و و از و ششم لباس خان سیر و ششم صورت سین چهارم
تاج ترنگ خان باز و ششم حیر سین شانزدهم سوجان خان مقتدر ششم نایک جرج و ششم بیجیم مد
گوالباری نوزدهم نایک دیوندیون بستم سلیم پرگاس لست و یکم لعل خان هر یکی از اینها و علم
موسیقی و حدیث و کیمای روزگار بودند فقط تمام شد رساله صوت النافوس قوله و گاهی میخنگ
در شش و بنوازش در اچ شکر و شیر اللغه نواز شش مجاز آمد از سر فرای و حصول رتبه صل و بعضی نواز
ساز نیز بعضی یعنی ای مطلوب بعد رسیدن مقامات مذکوره چنانکه بر در شش نواز شده و شش و شش
بنوازش می آیند تقسیم میشوند و نیز بنوازش باید حصول مراتب علی کین و جناب مدح تحریر فرموده که نواز
بعضی نخست ساز و شش یعنی بافره و لذت تم کلامه قابل و درین بیت گریحان مدح مدح کرده و
استخوان کش لطیفش ای که نهفته بر ن و در حریر اللغه یعنی سینه و منیر شین راجه بمدح و نهفته مدح و
مراد از نگیونی و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از عجم سفید مدح و معنی یعنی ای معشوق
خوش اسلوب سینه پاکیزه مدح را بهر چه در آغوش خود کش که از زور مساس ن پادشاه نگیون شود و بهایش
نسخه که امر از کیدین نسخه کن نیز دیده بهتر نیست قوله لعل سیاب ریزش راجه مدح و لبوی در سفته و سینه
لعل سیاب ریزش راجه مدح و لبوی در سفته و سینه لعل سیاب ریزش راجه مدح و لبوی در سفته و سینه
ثانی جزای آن در سفته مراد از مکان مخصوص سفته باعتبار مایول گفته و مسیر الفتح مصدیه است یعنی
روانی و رفتار قوله گوش تا غنچه تو شیر کند و از سر خوان استخوان تا شیر اللغه گوش معنی گوشش کن غنچه
مراد از فرج و مدح صیف که مولوی بابا علی صاحب داد کون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و کلامه عبارت از کلامه

که در هند معنی این چو سناست و لفظ سر قبل از خوان زاده است و خوان استخوان تاثیر کنایه از است و چو سناست که
 در حالت شهوت سخت مانند استخوان می باشد بمعنی یعنی اگر کسی مملوب ذکر و مدح بجا بفرج تو میل کند تو نیز گوی
 کن یا فرج تو از ذکر پادشاه منی را بگذر درین ایات بسیار است بر اراکار فرموده **قطعه** زانکه بلای هیچ مسطور است
 شاه دین آفتاب عرش سر پادشاه عالم محقق است زانکه او است که در کار ضیاء اللغه عرش سر کسبیکه عرش
 سر برادر باشد یا سر بر او شل عرش بلند شود و محقق بدین آفتاب عرش سر است و ضیاء اللغه بمعنی بدر گار
 و این هر دو بیت برای اقبال از خود است به مشوقه مطربه بمعنی یعنی ای مشوقه مطربه ای که در این سبب کج
 بلوغ فلک تجلی مخرج نوشته است که شاه دین آفتاب عرش سر و شاه عالم محقق است و این دو بیت تعلق که است که در این
قصیده در تعریف عظمت و کلائی و صفات شگافی قلعه و مجازات گریز بیخ
 قیام که ای فلک سینت و ملک عمارت و نظر تعبیه جان آثار کهر و ضیاء این قصیده نیز در تعریف کلائی
 است و اینش قاعای این مفاصل و فلان **اللغه** ای حرف است و سادای آن تخرید مخرج است که
 و رفعت بیت آئیده هم باو خطاب است و فلک سینت ای آسمان صورت باعتبار بلند بی و ملک عمار
 ای تمیز اولاد یک کرده اند یا عماران او را استادی مثل ملا یک اند و مضاف اندیه نقطه که ناظر بر
 باشد حذف است و جان بالکه صبح جنت بمعنی ای در نظر ناظرین از روی شرافت کعبه هستی ثواب جمیع
 بهشت سیدای قول خشت زرین استانه تو به قد زرد نه کیود حصار **اللغه** قلعه بالضم و تشدید بمعنی
 سر کوه و بجای قلعه منحصربه بجزکت مسطور بمعنی کلس هم دیده شده بمعنی یعنی خشت زرین استانه
 تو به رجه بلند است که کلس نه حصار فلک شده است پس وقتی که بلند استانه این باشد بلند بی
 مکان چه قدر خواهد بود **قول** عرصه نه رواق و هیئت اقلیم چهار رکن ترا یکی دیوار
اللغه عرصه بمعنی سیدان و رواق بروزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود
 از برهان و نه رواق مراد از نه آسمان و چهار رکن مراد از چهار دیواری و حرم را در ترا
 برای است **معنی** یعنی فراخی نه فلک و هیئت ولایت برای چهار دیواری تو
 یکی دیوار است **قول** که در مخرج الا این چو حصار العین در وصف ترا بدست **اللغه**

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل است و امین صفت از ان سلب است
 که آنچه از کلام الهی سمع میکرد و بعینه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امیر و حواریین مکتوب میکرد
 پوست فراخ چشم و نگاه یعنی نقش یعنی چنانکه عوران بام و در انکار و نقش بنمایند بر همین نظم حضرت
 جبرئیل بدست خود و نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو بر او گذرد و صوت سندان تو در او در **اللغة**
 نقش ایوان مبتدا و بر او گذرد خبر ان و همین حال صریح ثانی است و صوت یعنی آواز سندان بر وزن
 زندان تنگ آهنی را گویند که بر تخته درهای کوچکی بنج زند تا کسی که خواهد صاحب نه را خبر داد کند حلقه را
 بر ان تنگ آهنی زند از زبان **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کند و است که امی بنینده بر او گذرد اگر
 سن بکوبد و آواز سندان تو امنیت که امی تماشای برای سیر اندرون من بیاورد دیگر را همراه خود از خلاصه
 از دیدن نقش ایوان تو چندان ذوق میشود که اگر در مکان گردیده همه را باید دید و از آواز سندان تو
 چنان شوق میشود که باید دید **قوله** عالمان از درون گفت و بگویی به عالمان از درون
 بگیرد **اللغة** حرف ازب از عالمان و عالمان برای بیان آن است گفت یعنی گفتن و گوید و در هر
 معنی صد است و با موصوفه قبل آن برای طرف است و گوید و در هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن را نگار
 که در مقام حکومت گفته شود و کتابه از او و سلطنت و امیر **المعنی** یعنی فاضلان اندرون مکان در
 و عند مضارع و عالمان بیرون آن بر سر حکومت **قوله** بر در و بام تو که بسته به چون عطار و نه از
اللغة که بسته به معنی سقچه و پیا و ماده خدمت و دیگر و ملازم را نیز گویند که ذاتی البرهان **قوله** سیرند
 از گذارهای غفلت به اثری نمونه برای **اللغة** فاعل بر ند عام است و گذار امر معنی مفعول امی او گذار
 شده امی خطا تو دانوشه نعمتین بنور و کار از مدار **المعنی** یعنی مخلوق بر روی عنودی و پیا از نوشتههای
 می بر ند **قوله** می کنند از کتابی درت به نظم مدح خلیفه را **اللغة** فاعل می کنند نیز عام است
 مبر اول و فتح برای ایجاد خطی که از قلم علی بر روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند از زبان و در
 و کتابه برای و اضافت بیانی نوشته خطا کرده و خلیفه مراد از شاه در هر دو معنی است و او
المعنی یعنی در زبان کتابه در و از قلم مدح شاه

چیزی که بسیار خوب و لطیف باشد و بار بار بر زبان می آید که لذت بخش و گش می باشد و درین بیت گز
 بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد تا ابد بر جبین تخت قرار **اللغة** اشاره
 آن برای تفخیم است و با و کلمه و عاست و معنی دیگر در محل ایام است و ابد زائ را گویند که انتها داشته باشد
 و در تخت و تخت صنعت تجنیز ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و معنی دیگر در محل ایام **قوله**
 و آن امام حق که در بطوع و شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغة** امام حق معنی امام برحق مراد از شاه روم است
 بطوع بالفتح و عین همله رعیت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
 بیت گزین بجانب مدح ممدوح کرده و این را گزید و گزینی گویند **لمعنی** یعنی آن خلیفه امام برحق است که
 ممدوح با اقرار بندگی او کرده است **قوله** خرم آباد نام کردش شاه چون ظهیر الجیوش شد **اللغة**
 شاه مراد از ممدوح و ظهیر بفتح اول معنی یاری دهنده و پشتیب کننده و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و معنی
 انکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع شش معنی لشکر و پیغام را و از ظهیر الجیوش ظهیر الدین که سیرتاری
 عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جناب مقدم است و در مصرع ثانی شرط موصوفه
 یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را تیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد و **قوله** بنده خاص حنر و عالم
 صفر دین یگانه ابرار **اللغة** این بیت در مدح ظهیر الدین است و حنر و عالم مراد از ممدوح است و صفر یعنی
 بهادر و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر تشدید از منتخب **لمعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بهادر و ابرار
 یکم یگان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم و در محرم مخفی و چل چار **اللغة** چل مخفی چل است
 از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این در یک بدیش سفت و در خور گوش سوزان
اللغة یک شبه امی نسبت دارند به یک شب و در مراد از قصید و صمیمه شین راجع بید و در خور بود و معنی
 لائق و سزاوار باشد از برهان **لمعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لائق گوش اسی
 شنیدن سه و دران دیار است و در لفظ بد موضوع مضمر و وضع مظهر است و در شبه عبارت در
 ایام هم بکار رفته الحمد لله و آنکه که از تحریر شرح وریف را در محله فرغت کامله حاصل جان گردید
 اکنون بفضل خدا سی چون شب خامه را در مضمار حجت بخش فرستد قرین وریف شین خوش خرام بنیام

قصائد رویت شین مجبه و این قصید و تثنیث رسیدن فرمان خلعت شاه مرد
 شاه هند که ممدوح مصنف باشد و گریز ممدوح قول
 چو شاه شرق پید شد کف یک لعل کن شش سپاه شام بنیان شد ز بهر بقی صمصامش العرو
 این قصید در بحر نون ششم است و زشت سفاعیلین سفاعیلین سفاعیلین اللغه شاه شرق مراد از خورشید
 لعل کن کنایه از آفتاب است و حالت طلوع سحر مینماید و این طرز را که یک شمی شاه و باز تهنون با گفته لغز لغز
 میگویند و سپاه شام مراد از کواکب سهم معنی خوف و معنی تیر و محل ایام و در برق صمصام اضافت تشبیه است
 یا یانی و صمصام بالفتح معنی شمشیر بران از تنجب و صمصام و پنج کالای از خطوط شش خورشید است و ضمیر هر دو
 راجع به خورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد و کواکب غروب نمود و در پید و بنیان صنعت تصانیف
 به از روشقه قول که در این صبح بهار و چو گل ز دلی وین خنده که از شادان و منسی ز درین قمار کاشش اللغه
 مراد از صبح و از شادان تشبیه ایست و بهار و معنی محبت کنند و شادان و منسی و معنی آفتاب آورده
 و ناله آرم است و در بی وین خنده و انصاف قلب است و فی تحقیق خنده گل صبح صبح
 لکن در وین خنده و بعد صبح اول کلمه بعدی خندست که کاف حد مسیح ثانی میان است و در
 از قبل از شادان سبب است و در دست زید از آفتاب کلام معنی خلق و ضمیر شین راجع صبح و درین تشبیه
 ثانی و از آفتاب است المعنی یعنی چون صبح دید از پید شدن شاه شرق سپاه شام گریزان خندید بین و با خند
 از وین آن صبح در دست زید وین شاه قول که در از خنده و از پید شدن باز زین بر که صبح و اکیدم جزا ناله آرم
 اللغه و از معنی بالا و خنده و از عبارت از سپهر است کواکب و از این معنی از ان سبب باز زین کنایه از خورشید
 و در صبح بانصاف ثانی معنی مرغ سحر که در بران وین طبل و زور و قمری نوشته است و کیدم معنی اندک و لفظ م
 و محل ایام است و ناله آرم که در خندست و از شش صبح میم حال المصداق است یعنی آرام کردن قبل شین
 ممدوح می فتح سم آید چنانکه حساب شین نوشته و الیها ناله آرم که شش یکی نیروی شش و بخوان بکلیافته
 و درین تشبیه است و طلوع آفتاب است المعنی یعنی بالا و از زین باز زین سبب بر که مرغ سحر کیدم
 از که در ناله آرم نهشت و فی تحقیق آواز مرغ خان شنیده باز بهر شکار آنها را از بالا خواند و قول قافای گفته

از صدق در اول ملاقاتی بصبح دومی مه را نخست این بوسیله اش **اللغة** مقالاتی بیامی موصوله جمع مقال است
و مقال بالفتح معنی گفتگو مصد میست و یا مجموع آن را ملاقاتی زانند است و صبح دومی مراد از صبح صادق و نخست
بر زن درست معنی اول ابتدایان را بر بان ضمیمه شدن راجع جاه است و اشاره این بوسیله ابیات آینه است که در
الاداست **لمعنی** یعنی گفتگوی که از راه صدق دل در اباب صبح صادق در ملاقات اول گس و در پیغام نخستین این
قول که ووش آندم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را به لباس آل عباسی حید از جانب شاهنشاه **اللغة** ناف صحت
برای بیای پیغام است و این بیت مقور است و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبارت از خورشید ایهام مراد از خورشید
بباعث بودن اکثر بل و بند بجانب مشرق و آل عباس معنی اول حضرت عباس که لباس آنلسیاه میباید پس مراد از
لباس آل عباسی تاریکی شب است جانب که نمایه از ابتدای وقت شام معنی نام مکان محل پیام و شین و فیه که است
و اکثر ابیات این قصیده صنعت برست الا که هلال کار کرده **لمعنی** یعنی سیحانم در شب زحل با شتری می گفت **اللغة** قول
با شتری می گفت معنی نامه مشرق به چوپان تحت شد عرضه خلیفه که اگر اش **اللغة** شتری نام ستاره بود که بر فلک ششم
فلک زحل است معنی خریدار و محل ایام و خسرو و از مدح خود و عرضه عرض نمودن اشکار کردن از انتخاب خلیفه مراد از
شاه روم **لمعنی** یعنی ماه صبح صادق میگوید که ای صبح صادق شنیدم که زحل با شتری این گفت که بیعت نامه مدح هر دو پیش
اظهار گردید شاه روم اغراض و اکر ام او نمود و ابیات از قضیه خطاب است بصبح دوم **قوله** چو بزمون قوف فدا و فرامان
که بر قاطع هفت قلم نافذ باد و احکامش **اللغة** مضمون در میان گرفته شد ما خود از ضمن بالکسر و قوف بصفتن معنی و متن
آگاهی و امام مراد از شاه روم و قاطع بعضی جاگیر مادی جام او است از ولایات و نافذ بکفر و ال معجبه جاری شونده و اکثر این
صفت امر حکم واقع میشود که فی المنتخب احکام صیغه جمع است بعضی حکما و ضمیر شین ردیف راجع به خضر که مراد از مدح است
و مصرع ثانی قول امام است که العقل آن میکند و ابیات آینه می قران است **قوله** سر بر از فرق خورشیدش بساط از پنج شید
علم اقبال طویش لقب سلطان یاش **اللغة** سر یعنی تحت و علم معنی هم خاص نفس احد است یعنی ناکمی مراد از غیر
بدان معروف باشد چنانچه زید زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب ناکمی در آن حایز مدح منظور است بخلاف علم
که در آن هیچ معنی منظور نباشد از لطائف و اشاریه به چهار شین و در صنف است حرف عطف کلمه عا معنی لفظ با و درین
و بیت آینه بعد به چهار صبح صدف است و در بیت نیز **قوله** خلیفه است که با عقل آن می کند **قوله** و صبا لث و نش

دو واجب غرضی و تکلیفی و دو نائب عدل هاشم و کاتب مع والهاش **اللغة** صاحب معنی وزیر برهان حاجب
 معنی چه بدار و دربان و نائب نیابت کنند و کاتب معنی منشی روح باضم نام حضرت جبریل نام عیسی علیهما السلام نیز از
 و اطائف و الهام بالکسبه چه در دل کسی اندازد و خدا تعالی وقوع خیر یا شر را بر هر چه او منتخب **لمعنی** یعنی ملت و دین هر دو
 دو وزیر او باد و غرت و تکلیف هر دو دربان او باد که مدام بر او حاضر باشند و عدل هسان و نائب باور و روح و الهام
 هر دو نشی او باد که بموجب مقدمه پیشین **لمعنی** قول فرزانگان است اینجا خبر دیوان قدرش را بگوید که تواند ساعت کرد بالرع
 او **هاشم** **اللغة** فرزند معنی یا الهام کائنات موجودات و قدر بالفتح و کما و ثانی مرتبه و فاعل نیز و خلیفه و آنچه در بعضی
 نسخه برده است فاعل آن **اللغة** و قد است و آنچه که نسخه بدیده هم است فاعل آن غفلت از بدو و ضمیرشین اول اص
 بمجموع و ضمیرشین ثانی راجع باجاست و مست بالکسبه چون زمین این بیت صرف مقوله ماه است **لمعنی**
 با وجودیکه هم در هر جای دیگر و لکن در تبه محض بدیده بلند شده است که بالرع او نام و انجام هم نیز بدیده قول وزیر
 ملک شد را حضرت حجت ایشان که پیشتر بر هر جایی با و قلاش **اللغة** ملک باضم بادشاهی از منتخب و
 مراد از **اللغة** و حرف را معنی برامی حضرت عباس از خلیفه روم و حجت بر زن سلطنت معنی مهربانی نمودن و
 شین راجع بوزیر **لمعنی** یعنی از خلیفه و حق وزیر مهربانی ایشان که آنچه فرمایند جانب محمد شده بر جزا شکلی و تزیینی
 شوند نه نشسته عین وزیر باد قول و بغیر خاص خسرو از والی این خطاب آمد که زلف عارضه باد تحریرات اقا
اللغة و سبیه معنی منشی لکن در اینجا بدیه خاص مراد از دیوان صاحب کچم می است و خسرو از **اللغة** و حرف را
 معنی برامی و والی عبارت از خلیفه و تحریرات و اینجا میا از معنی نقشها و ارقام بالفتح جمع رقم زلف عارضه باد
 کنایه بر وزیران برون است از بابی بجا و فی تحقیق ارقام زلف می شود که کافه باشد و مصنف است
 اول ضمنا تعریف وزیر و درین بیت صفت صدایوان و در بیت آیه صفت باو و چنانچه **اللغة** برامی مطبخ
 خاصش نام آن ملک تعیین کرده که تقدیر و عالم بود و ربع عشر العاش **اللغة** مطبخ بر وزن مشتق معنی باور
 و اگر مطبخ بر وزن مصرف بخواند معنی باو چنانچه اینهم بهتر است و تعیین معنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عتبا
 عالم جن و انس و ربع بالضم چهارم حصه چیز می عشر بالضم معنی دهم حصه و ربع عشر معنی چهارم حصه از چیزی و
 انعام بالکسبه معنی نعمت و اذن نه بالفتح که جمع نعمتین معنی چار یا بیست بافوز از منتخب و ضمیرشین راجع بمحمد

و امام مراد از خلیفه روم یعنی برای صرف پا و چرخانه مخرج خلیفه ان ملک مقرر کرد که آنقدر لغت نکند
 و از وی پیدا شود چه علم حد آن لغت نقد هر دو عالم است قوله امیر المومنین فرمود هر چه بر منبر به بخت
 اقلیم بخواند شاه اشک اللغه امیر المومنین یعنی سردار مسلمانی لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و اینجا
 از خلیفه روم و منبر الکسره که بلند شدن صدغیه اسم الکرم است از بزرگه یعنی بر دشت است از صرح و مخاطب خواند عام
 ضمیمه راجع به معنی یعنی در جمعه بالای بنبر و جمیع دنیا شایسته اسلام او را بخواند و آنچه گفته شد
 دیده شده و حسب غیش قوله زبانی تم کجای شیدا ریش تیر بر می که پیش تیغ لوح برین غایب می باشد
 زبانی که تحسین است و ازین فتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر است که در دشت تیر اندازی عدیل خود را
 از به بان و بهرام جزین فرعام نام مرغ و چوبین ای بیکار و لفظ چوبین با لفظ بهرام و محل ایام است که بهرام چوبین
 هم پهلوانی شده است و نمایعینی ظاهر معنی شود و دو سام جزین هم پیروز علیه السلام است و در عربی نیز بهرام نام
 خوانند و نام جد ترم باث از بهرام گنید که بسیار خنجر زن بود و همیشه بهرام مراد از مخرج و ترم همان کجای که آن وقت
 همان ترم باشد این از قوت بازو است و ازین تیر کسکه و تیر اندازی مثل آتش باشد و ترم همان جفت جفت آتش تیر
 بهرام او شین و دلف زاده است المعنی یعنی زبانی بهرام که همان ترم و تیر مثل آتش می باشد و پیش تیغ او خنجر
 سام بیکار می شود و حرف عطف به جسد خشت قوله استقبال و انکباده پیش آید که به منبر پا و کسره
 پوایان بر دگرش اللغه امام مراد از خلیفه و بر منبر پا و کسره است از قوت و صرح باشد و اگر امام الکسره
 دشمن و اینجا معنی تعلیم ضمیمه راجع نگران است و صفت ایمان خدایان به موجب حدیث شریف است که ایمان
 و یکا به التقوی المعنی یعنی روح مادر اخا لیکه مانند ایمان به منبر پا و سر بود بر ایستادن زمان امام روم
 رفت و تعلیمش جای آورد قوله خلایق پیش و پیش پان یکا یک ذکر گویند و زنجیر شده شد و سلطان گهر نقره خاش
 اللغه جنج با فتح و سکون بر حجه هر سلیمانی باشد و اینجا مراد از چشم و گهر عبارت از اشک و نقره خام معنی
 خالص مراد از چهره منید است ضمیمه راجع به معنی یعنی برای تعلیم فرمان خلایق اول و آخر و آن ملک
 ذکر حق گویند و پوده از خایت شادی اشک محبت هم بر آید و قوله گوی که شناسی حق شکر محبت باقی است
 از هر لعل و بارید و بارید بادش اللغه شکر بر معنی گفتار خوش و سخنان خوش و شیرین نرم و سست است

و یاقوت مراد از آب نمیه و شین راجع به جمع است لعل عبارت از رخ گلگون یا مروارید کبابه است
و بادام مروارید چشم لغنی یعنی مخرج گاهی تعریف نمیکرد که مرا با شین رتبه برانگیختی ز غایت شای خندش و بیست
قول چو شیشه پوشید خلعت از بنگ مردم دید میان روز رسیدیم شب با ستایش اللغه شیشه مراد از مخرج بنگ چشم
صفت خلعت است که سیاه میباشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل رسیدیم جمع شتا و قفا و
حاضرین وقت و نه تمام معنی بدریخام مراد از چهره و شین راجع به جمع و درین بیت از روی غائب بیان میکند لغنی یعنی
هرگاه مخرج خلعت سیاه پوشید در میان روز و شب با ستایش تلبان رسیدیم و شنباهانی گودین بیت یک است قول
فلک دیدم که ساعت نه دهن در دست زربه شاد افشان بهر جانب روان در زیر افکاش اللغه فاعل دیدم و است
و از فلک مجاز و درخام مراد عرش است و نه دهن متعارف اعتباری مراد از آسمان و دست زربه باضم معنی افشان و در
مراد از کوب و نه دهن دست زربه مراد از آسمان و دهن پراز دست زربه است چنانکه گویند از دست زربه و کیسه یا قفم مراد
این باشد که دو کیسه پراز زربه یا قفم و شاد افشان حال است از جانب فاعل و آن فلک باشد اعلام الفتح جمع علم و شین راجع
به مخرج یعنی علم مخرج بدیده بلند بود که هر نه فلک زربه بود و قول زربه که شنبه است دیدم کیسوی بدیده سر قفم و فقی
زربه قفم طاق و نه باشد اللغه آئین بند می معنی آرشین شنبه یا زربه و کان یا زربه قفم سوار می سلاطین میکنند و شنبه آئین
و طلای هم تیار میسازند و کیسوی جنبی اندک و قفم یعنی برجی و کلس و قفم طاق مراد از هفت فلک است با هم کبابه است
متعارف اعتباری و شین راجع به جمع طاق است لغنی یعنی بسبب آئین بند می سر قفم بار از هفت فلک است با هم کبابه است
قفا و آنکه در بلند می نبود و در زربه بیت و آرشین بلند می تفاوت بنو قول خود شاه دیدم زربه می غم افشان
پیشانی ل گردید و کیسوی لار شش اللغه فاعل دیدم با دو جو معنی شین این قفا و می حقیقت و شین راجع به ستایش
و چونکه اعلی مطیع بچا شاه اینجاک با هم نوشته نظر کرده لغنی یعنی با ندگیسوی طلوع و شین آن پیشانی است
قول که هفت شین دریا در و یک قطره آبی که خلق خشک خصمان آبایش است کاشش اللغه نه دریا یا غایت بسیار
پنج گشت بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یا مجهول زائد است کاف صرصر برای علت است ناکام
بالضرور و شین راجع به کف شسته است لغنی راجع به قطره آب هم میسازند و این شین فاعل است و این اقل است
چنانکه درین مصرع کوشش تسمی برین از راه جاکاری و کف معنی زربه در محل ایستام است لغنی یعنی دست

این بی موصوله و یا تو یعنی بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آبخان قطره است که خلق مخالفان را شستن و در
 ناکام قول نه رخ میخ زان رخ است که خوشید نوزاد به مشبه که با چتر سفید آل بهرش اللغه میخ نام ستاره
 که جلاد فلک است و زکاسخ سیدار و در رخ میخ بودن بجوای طالع حکما معنی خجل شدن است چنانکه گفته اند
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَخْلُقْ لَوَحْلٍ سِرْجِي رُخٍ بِرَأْسِي شَرْمَدَةٍ وَزُرْدِي رُومِي بِرَأْسِي تَرْمَدَةٍ و گو
 که است و مشبه بالضم و فتح بالمعنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بیاعت لازم بودن
 خودیجاست زیرا که این محل تعدیست قائل آل بهرام معنی اولاد بهرام گور مراد از مخمخ است که از اولاد بهرام گور بود
 و شیرین راجع خوشید **المعنی** یعنی چون میخ با چتر سفید مدح خوشید نوزاد که درین آن تعلات از زمین آسمان
 تشبیه داده و از راه خجالت رخ او سرخ کرده و لفظ آل محل ایلام است و درین بیت صنعت کریم موسوی رخ موج
 برده قوله محمد شاه بن تعلق که چون تحت حکم آید بکن الهمام ربانی ز راز غیب الهمامش اللغه بن تعلق بکاف ضا
 نون است و این شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تحت حکم اضافت لامی است و الهمام آنچه چنان جانب المذاهب و خیر
 در دل افتد **المعنی** یعنی آن آل بهرام محمد شاه بن تعلق است که هرگاه تحت برای فزاین دمی آید الهمام آبی ز راز
 غیبی خود او را اکا و میازد قوله محیط نقطه عالم که بآن پرتی دریا بهمه تن آب شد از شرم فیض بخشش عالمش اللغه
 محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین احاطه کرده است از تحب و دایره پرکار را نیز محیط گویند و نقطه عالم اضافت
 بیانی خود عالم باشد و پرتی بر زن شکل معنی جوانمردی باشد از بران یاسی تخر پرتی حدیث آب کنایه از شرم
 شدن بکنانی البران ضمیر شین راجع بمحمد است **المعنی** یعنی مدح از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا
 که در باب بخشش کسی عشرت خود نمیدانست از فیض بخشش عالم و شرمند گردید تا بخشش خاص چه بود قوله الا تا شاه
 برین نه قلعه بالا بهند تاجی ز زر بر سر چارم تخت و اینش **اللغه** الافتح اول حرف تمهید است بمعنی آگاه باش از کثرت و
 حرف تا برای اظهار زمانی است و شاه انجم کنایه از خوشید نه قلعه مراد از نه آسمان بجایمی لایحه میانیر یافته قال
 است فاعل نه چارم تخت و در تاج ز رتعا اعتبار است که همون خوشید باشد و چارم تخت فلک چارم
 باشد که تحت خوشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید در اینجا مراد از کوب فلک است

قوله آن رومی خندان را دستار زرین بر سرش و خضر مبارک دم کرویایی کجلی در پیش **العرض** این قصیده
 در بحر رجز ششم سالم است و زرش مستفعلن مستفعلن مستفعلن **اللغة** رومی خندان یازده و دو دستار زرین
 از خورشید خضر مبارک دم او از سر و دیای کجلی و یاکلی نسبت کجلی داشته باشد ای سر سبز گداز آن مراد از طلیعت
 است و درین بیت تشبیه طلوع روز صبح است بمعنی یعنی روزی که رومی خندان دستار زرین بر سرش
 کن صبح و یک خضر مبارک دم و دیای سر سبز رنگ در بر پوشیده تصور کن خضر شین اول رابع و ثانی رابع خضر
 یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و تمجید اعتباری ذات او را دستار زرین گفته **قوله** صبح است خضر خندان
 خورشید آبی قیام یکدم بخور از باده تا ظلمت بر ن کن از برش **اللغة** تعابا لکسر معنی صورت و خور او با وجود
 معنی خورشید یکدم معنی یکجرحه ظلمت معنی سیاه مراد از گذشت و بر معنی سینه مراد از ال فصل ششم الحال
 با هم محله و حرف تا قبل از ظلمت معنی حتی است بمعنی یعنی صبح که او گذشت پس نیز یکجرحه از شر آ
 نبوش حتی که گذشت از اول بیرون کن حرف شین معنی خود است **قوله** زان و می آئینه است صبح سکنه آئینه است
صبح و بل خضر صبح از زر کلاهی بر سرش **اللغة** رومی باضم معنی باعث از برهان آئینه بودن صبح
 باعتبار طاعت خود است و سکنه آئین صبح را باعث صفا آئینه بودن یا باعث تسخیر عالم سکنه
 گفته و آئینه صبح خورشید است و خضر باضم بادشاه کلان صبح را خضر صبح باعث طلوع از جانب چپین
 و کلاه زرین یا خورشید کاف آئینه که در اصل که آئینه بود برای بیان از آن است بمعنی یعنی از آن
 که صبح یک آئینه است سکنه آئین این نیز است **قوله** زانغ سیاه یا سیه یا سیکه یا زانغی هوا به بوی و نا
 از قضا سیمغ زرین شهرش **اللغة** زانغ سیه مراد از شب و بیضا عبارت از کوکب و هوا بامد جوف فلک گویند
 از کشف و سیمغ زرین شهر عبارت از آفتاب و خورشید راجع به نایع است بمعنی یعنی شب با کوکب بود و از طلوع
 آفتاب مع و م شد **قوله** بر شست گردون تیغ زرین و کیشان ابر که در چار زنگاری سپهر گذشت نو که خورشید **اللغة**
 تیغ زرین مراد از خورشید و کیشان ابر که ای کیشان از مخرج ساخته و جودش از جهان پدید می شود و چار زنگاری سپهر
 از چهار فلک زرین مع فلک خورشید و خمر درینجا معنی شمشیر است چنانکه در برهان نوشته و خورشید راجع به
 و به نایع راجع به سیمغ تیغ زرین و نو که خورشید عبارت از صبح کاذب است عبارت بودن خط طول در آن

المعنی یعنی گردون آفتاب برورد و کشتان را معنی ساخت **قوله** چون از دم گرگ سحر آموی زر برشت
افشانده شدن خون جگر بروی خاک از خجسته **اللغة** دم گرگ کسب ثانی و ختم ثالث صبح کاذب گویند از میان چنانکه
مولوی نظامی فرمود صبح از دم گرگ برزد زبان بود و اینجا گرگ سحر با صبا بیانی خود سحر باشد و دم آن سحر با یک
صبح کاذب است و آموی زرد و از آفتاب از بریان خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خجسته مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر ریف راجع به روز است **المعنی** یعنی هرگاه از سحر آفتاب طلوع شد از شعاع او شوق ناپدید گردد و **قوله** آن
که طایلسان در پشت جام زرفشان به بردش افق سویی مان بر یاد بزم سرورش **اللغة** طایلسان یافت نیست
و جام زرفشان مراد از خورشید ضمیر شین اول راجع به جام و شین ثانی زاید است چنانکه اهل سانگ نیز که خطش خوب می نویسند
این خط خوب می نویسند معمول می نوشتند و شین مراد از منج و درین بیت هم معنی وقت است
و بمعنی بگرد محل ایلام **مطلع ثانی در تعریف قلم** **قوله** آن زنگی گریان بگز زلفت دیار درش به و آن برق
از افشان بگز برف باران گوهرش **اللغة** درین بیت قلم را بگز تشبیه یا بسکینه زنگی گریان مراد از قلم و حالت تحریر که
از وی می باشد و زلفت دیار باضافت قلب از ورق طلا که بقلم بادشاهان پیچیده می باشد و برق افشان عبارت از
همون قلم طلا پوش در حالت تحریر و برف کنایه از کاغذ سفید باران معنی باریده و گوهر یعنی ات و ضمیر شین راجع بنگی
و برق است و دوم اینکه معنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در ضیوت فلک کسب از حرف نون باران اید بود
المعنی یعنی برف کاغذان برق قلم گوهر بار **قوله** ترکی میان و میان گنگی سخن چین بی زبان به بروی میان دران
بزم غایتش **اللغة** یا گنگی و ترکی مجهول مفید معنی وحدت در میان مراد از گشتان مروج که در رنگ خود
رنگ مردم و خوب صوت اند و سخن چین مراد از غماز و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل میان کاتبان زبان
زبان سبب خلیه کسب معنی دو و شمع و طبع که جزو عظم سیاهی تحریر است و اینجا مراد از سیاه است از قبیل اطلاق جزو بر
و ضمیر شین راجع بگنگ است **المعنی** یعنی چون قلم سخن چین چینی خورست ازین سبب رنگان بروی او سیاه میماند
قوله که سویی تاریکی رو آب نقاش از سر و دوزیر قدم فرس شود آئینه اسکندرش **اللغة** تاریکی مراد از دوتا
و آب بقا کانیست یا تحریر و فرس بالفتح معنی بستر و فرس جامه خواب از کشف و بیا عجم و آئینه اسکندر مراد از کاغذ
ضمیر شین راجع تبرک است که در بیت اول گذشت **المعنی** یعنی آن ترک چنان است که اگر جانب تاریکی بر آید

از این است که در دو بعد چون از آن تاریکی بیرون آید آینه کند و مستور میشود و قوله انشایدی عود علی نقاب و در دور
 و نقاب بد در سر و آمد از شتاب پاشان سحرش اللغه شایع و نقاب مکنون کنایه از خامه سیاه رنگ و
 چنین مراد از کاغذ و در نقاب معنی مرور یا ساخته در اینجا کنایه مجرور و در سر آمدن مترادف لبیر آمدن است که بعضی اقوال
 از سمت به برین باشد و بری قلم لبیر آمدن باعث سکون ثبات است و شتاب معنی دوریدن یا قلم مراد از نوک قلم
 که شتاب از سر پاد و نسبت اندک در همین بیت بغیر اعتباری ضرر موجود است و کشان از سمت به شتاب معنی
 و در پوشش نان انتخاب در اینجا مراد از سطور و خمیر شین راجع به سوی شاست و اگر کشانرا استعد گمی نیشین معنی خود باید بود
 ای پاکش سحر خود قاعده بدنگه هر سه با همی چون که نقاب و شتاب شتاب و در حالت تقطیع ساقط میشوند این نیز در عود
 معیوب نیست که لاخفی علی استیع قوله بر سه جوان ز رینه تیر آویز باند ز قیر و طفل بوی شیر از دیر زان بر
 اللغه مراد از کاغذ و ز رینه تیر یا ضا قلب و از قلم چیده ورق طلای آویزه بر زن پاکیزه که شواره گویند از بنا
 و قیر نام روغنی سیاه است در اینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و باز نمون تیر ز رینه لطف تشبیه ده و شیر مراد از کاغذ
 و ریان اگر لادام باشد خمیر شین راجع لطف خواهد بود و اگر استعدی باشد شین معنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حرف
 یعنی چون بگردان قلم سطر یا بنویس چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیر خود ریزنده گوهر است قاعده
 بدنگه حرف راعی جمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگر چه بعد حرف راعی شیر الف از که وصلیه است
 و حالت تقطیع بوجوب ساقط میشود لکن قرینه قبل مقتضی این معنی است که حرف ساقط باشد قائل قوله ان
 مشکین زبان پنج دریا شد روان بد بر چهره از دمان میخست مرم غنیرش اللغه ای سکن زبان است از قلم مراد
 و پنج دریا مراد از پنج انگشت مدح و چهره عبارت از کاغذ و دمان یا شکار غنیر شیا و شین معنی خود است قاعده
 بدنگه بار سه را بر از وصل تو ان باخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه در اینجا مع ر و سیفی سیاه کامل مشکین شد قوله
 این ز بانس سید بد ز طیلان نش سید بد و نقره مکانش سید بد در برم شاه شورش اللغه این عبارت از کار طیلان
 بفتح اول لام مراد او فوطه را گویند که عربان قاصیان بر دوش اندازند و صاحب و سراج بهر سه حرکت حرف لام
 تا سان معنی مذکور نوشته در اینجا مراد از خول طلای است و نقره عبارت از کاغذ و مکانش اینجا معنی صرف جاگه است
 و هر سه شین اول معنی فعلی معقول راجع قلم و شین دوم معنی زائد است المعنی یعنی محل محل و مع آق قلم اینان موجود است

و درین بیت شاعر کریم جمع کرده و باز از راه رد و قلم مطلع ثالث منسوب مطلع ثالث قوله در خند کل رو
مرا در چنین نشان ز شکرش ۴ در گریه یمن می اسیماب یزد و بر زرش اللغه کل و مراد از مطلوب نشان دادن دین گنایه
افتاد و اظهار زندان در حالت تبسم و شکر مراد از لب یمن مراد از چشم و سیما گنایه از اشک و ریزه کلام مراد از رخ
عاشق و منیرترین اول راجع به گل و منیرترین ثانی راجع به لب منعی یعنی مطلوب می خند من می گریم قوله این کرکس
از مهر آن باختن ۴ نسبت به سیمین سیرین طغیان می در پیش اللغه کرکس پسترن مراد از چشم فیکه از کثرت گریه یا دست زدن
را گوی یک سفید باشد بعضی پسترن اول اشک گرفته و مهر معنی محبت ماه خن عبارت از مطلوبی که خن شهر حسن خیر است و
بسته با اعتبار تاریکی کوری یا عایت ظلمت و مرگشته سیمین سیرین گنایه در سفید طغیان گنایه از شکس خ چه در آن طغیان
رو منخ و سفید می باشد و در زکری نستر ن مهر ماه خن منور مراد از لب منعی یعنی چشم سفید از محبت آن مطلوب
گویا که یک بند سیمین سیرین است که طغیان می در کنار او هستند و منیرترین راجع به دست قوله سر و برگ و طعنه
مار سیه ۴ چون افتاد آن شکسته بر طرف گلبرگ ترش اللغه سر کنایه مطلوب مراد از چهره و اریه بیت از لطف و شک
دو تنه کنایه از لطف پرچ و طرف بسکون ثانی معنی کوشه و کنار و باشد از برهان کل برگ تر مراد از رخ یعنی کمره لطف چرم
کناره منخ مطلوب من می افتد جهان علوم میشود که گویا اگر دارسیه حلقه زده است و منیرترین راجع به دست قوله آن سینه
خندان نگران چشمه حیوانگ ۴ و آن نخبه پنهان گودش جان مجر ش اللغه پسته خندان او از دین نگردد و سینه
کون چشمه حیوان مراد از لب دهن نیز و نخبه نفتح اول مجسم فارسی اله و مگر اگر گویند از برهان نخبه پنهان لکاب اصاح و
مراد از دندان فاک صافت از الف نیز می آید چنانکه نوشته شد و بجای نخبه پنهان لکاب بسیار نخبه پنهان و بعضی نسخ است
و تن جان چرم مراد از لب لعل و منیرترین راجع به سبوی سر است در بیت قبل گذشت قوله در خون شیرین بر که لاله قیرین
از سایه نخبه شیرین بسته بطر اخورش اللغه خون بسته نفتح با تار عبا از لب صاحب و کبریا فارسی کنایه از دهن و تن
و برگ لاله خساره و قیر نام روغنی سیاه و چرم مراد از زلف یا خط و سایه عبارت از زلف و نخبه مراد از سواک یا پشیمان زلف
و خوب نفتح مراد از چهره و منیرترین راجع به دست آنکه خورام قوف الاخر باعلان نخبه پنهان و سینه مراد از دندان سبکیه نخبه
زیریکه اعلان نخبه فارسی ده است و بعضی نسخ معراج اول چنین یافته شد که ع و خون شسته شیرین خم و بعضی چنین آمده
در خون لب شیرین خم لب لضم و لشد مراد از لب معنی لب است قوله لاله عنبه نخبه صبر جدم شسته ۴ سر و سینه نخبه

بادشاهی حکمت و نبوت و حیاتیات و یاقوت کنونی است میباش که کانی البسوان برین وزن و می نامی استای شتری بادل
 و ثالث هر و فارسی هم آید است کانی البسوان همان این فلک ششم است کیوان نام ستاره حل که بر فلک ششم است عیسی کان معنی
 چرا که رتبه حضرت عیسی طهر شمس است و مکان عیسی فلک چهارم است و روح بالضم نام حضرت جبرئیل است از جنس مضمرین را چه بعد
 المعنی ای مخرج جمیع صفات غیر از مراتب علی رتبان سید رذوله پیش و آسمان گیسو از رقی طلیسان و زفره خط
 کان ز رزخچه مغفرش اللغه پیش معنی قابل و روبرو و در ترکیه معنی سپا و یا می خزان امی حد است و از رقی بالفتح و
 بتقدیم زامی محبه برای همگی کیونراک طلیسان لفتح اول لام رد او فوطه را گویند عربان خطیبان جروش اندازند از برای نام معنی
 عالم مضمر در شین راجع بر که است کانی لغره خاکم از برای بال است و در رزخچه معنی زکامل عیار و مغفر بالکسر معنی خود بینی و مغفر رزخچه
 عبارت از خود شریست و چون که در دست محمد بجای نمی خفته در رزخچه نوشته محض یک است المعنی یعنی آسمان و بوی در مدح
 چنین چنان است **قوله** قاف از ثباتش صخره قلم ز دش قطره و عرش معلی زده از عکس الفی زش اللغه قاف نام محیط زمین است
 و ثبات معنی قیام و صخره لفتح و صا و همل معنی ننگ بزرگ و سنگیست و بیت المقدس در بهاء معلی نامده چون یکبار از جاده از خود
 زیر این مقام حل شد و نهاده و یو از زیر آن ننگ کشید اند و دیوار آن اصول نیافته هنوز در معلی است و از انصحه و سما نیز گویند
 و طایف غیر و حقه که اهل مطیع صخره پسین همل مضمر معنی صخره نوشته و قلم نام یا عظیم است و عکس معنی تو و ضمیر هر و شین را
 معنی است المعنی یعنی قلم از سخاوت و است که قطره است **قوله** که حکم راند بک آیدند کلام ملک و در جام خود اهل فلک از شید
 در غرض اللغه کلام ملک و اصل که الامراک است ای امر و حکومت برستی و در جو برون در معنی لایق و درین کلام خود و محل ایام
 المعنی یعنی اگر مخرج بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم آید و کند حکم برستی هر چه فراموشی آدم و اگر جام فلک از فلک جام
 خورشید پیشکش کند و گوید که این جام منی است **قوله** سر زردیای عرب کشتی ز زین و میخو است پو بسی شینج با پی شین
 اللغه سر زین معنی مارگون و معکوس مغلوب در زبان عربی در بار ایم گویند چون ایم را مغلوب نیند حاصل شود کشتی ز زین جام
 و عجب معنی محل تحب است و فاعل میخو است همون سر زردیای عرب و پنج با پی داریج گشت ضمیر شین راجع بدیای عرب المعنی
 یعنی می بسوی آید پنج گشتان سپر او که بسوی بسا نیند **قوله** که کاو در غرض نشانی نیند و در جام فلک و با پی شین
 و بان و هم شین می شین اللغه کاو و سر کو ظنی را گویند که بصوت کا و بلند از برای آن شک بالفتح باشد که از شراب بکنند و معنی
 کاو و از خمر نوشته اند و معنی عید از صراحتی بصوت خرو و طایف است و آنانی جام می که مستطیل بصوت است ساخته شین

الف بلای نداشت و جم غظم مراد از حضرت سلیمان است و معنی دریا و معبر با کسر عبو و آن کشتی باشد و ضمیر شین راجع با فلک است
 المعنی یعنی خلاصه اینکه دریا کی کشتی و او فلک باشد پس بر این قیاس غلت او با فیه قوله در طستان آرزو شایسته است و در این
 کوفالیت دارد و با آنجست و برش اللغه طستان با سکون لام کسرین یا بخواند و شال الیه و شین راجع است المعنی یعنی راجع آرزو
 پس اگر آن راجع قابلیت آرزو کی در دل بسیار شود باشد و در غرت بد و در غرت مد و در غرت اول آن آخر صنعت صحیح کار فرموده

قصید در بیان شب طلوع صبح و خورشید تعریف محبوب پستان شیشه گریز صبح ممزوج قوله

صبح است رومی کله ز در برش شب با صبحی گل ز در برش العرض قصیده در بحر مضارع شمع مخفی می شود و لغز با مقصود
 و زرش مفعول فاعل عاقل فاعل یا فاعل اللغه صبح رومی باعتبار معنی گوشت و کله زرد از خورشید شب است باعتبار سیاه
 رنگ گفته و لباچه بر زن سرچرخ معنی لا پوشش فوجی از بر بان المعنی از قبا باشد لباچه گل ز معنی قبا می کله زرد از فلک است
 و ضمیر شین اصل راجع صبح و ثانی راجع شب قوله و می بیند بان شب نگلی نزار در این بیند ز عرصه عالم خورشید اللغه رومی صبح
 و روز و خنجر مراد از خاسف صبح یا مراد از شعاع خورشید شین معنی خود است و فاعل کند میمون می است المعنی یعنی و زیجر آمدن و
 شب در یکند قوله زراع سیاه از مراد بر بوباز به عتقاسی سبز بال ز رانده و شیشه اللغه زراع سیاه که ناز شب هم مراد
 جفت فلک باز معنی باز و دیگر معنی طائر عرف در محل پیام عتقاسی سبز بال فلک یا مراد از و زربا سبت آنکه فلک روز سبز می نازد
 شیشه صفت ثانی عتقاسی مراد از خطوط اشعه خورشید و شین دلف زائد المعنی یعنی عتقاسی روز که بال سبز و شیشه اندوده سید
 و زراع سیاه شب بر بوب قوله با صبا پری زده و است شیشه به نازد که زید این صبح است مجر شین اللغه پری زده که سید پری سایه
 جن یا پری باشد و المعنی نازد و شیشه معنی پری و معنی قوت دیگر در محل پیام مجر با کسر معنی عود و سوز از منتخب و ضمیر شین راجع صبح
 یا معنی خود باشد و صبح کتایه از خورشید و ستور است که پری زده از سوختن عود و غیره در شیشه و پستان میگردد و چون با صبا
 صبح تحرک زین بسیار میکند گو یا یک مر سایه زده است پس المعنی صبح و این صبح شیشه المعنی یعنی از آن وقت که صبح در دنیا
 خود مجر خود را گرفته آنجا که طلوع آمو تا حال زده این صبح نموده و وقت صبح صادق است با صبا مانند زید و شیشه است
 قوله شب سبایه از بوبوی خلاصه به نغمه است رخ سحر زرش اللغه سبایه از معنی سبزه و بوبوی معنی سبزه خلاصه معنی ما
 و جانت خیر او راجع شب است و منع سحر بیل قمری خروس از بر بان و ف بالفتح معروف و زرد مراد از خورشید و شین معنی خود است
 یعنی چون محمول الی نانه است پیش پری زده نغمه سبایه میکند که وقت سحر شدن است این سخن شخصی پری زده گویند و اسکندر

خو نیز در آنجا که توان گفت کافرش **اللغة** احمی فند و ندای آن مخدومست که معشوق باشد و درین بیت صنعت کار کرده
 و در آنکه ضافت تشبیه است و کلمه تنوع در بنام مستحق مصرع ثانی است و کلام ظاهر معنی سازد و تشبیه بینین درین بیت
 و اسلام نمی گزاید و گفته اند فارسیان لغت فانیست و تمام الکنت و چنانچه با خبر و سر قافیه سازند و با هم و منتخب و تیراج نیک
 لمعنی یعنی المعشوق با وجودیکه تنوع در بنام کار نیکین لکن تنوع بنام که چشم است چنانچه نریزی بیدار میگرد و باقی است
 عدال می بندار و پیش گرفته و در اسرار و ملائق و بوقوله آن لغت که بگل تر شاخ سبل است و نوشته سازد و در شاخ سبل
اللغة کل تدر او از حسا و شاخ سبل کنا ایز زلف و زلفه با الفتح و التثنی یعنی جاد و بدین لغت زلف را معنی یعنی
 مطلوب آلف خود که بگل حسا و تواند شاخ سبل غایب شود و در مصرع جاد و بدین دست محمدی باشد و نوشته فراتر معنی فرست
 گرفته و نوشته که فراتر سازد و تشبیه فی محمول قلب سطل است و با فراتر کلامی نفس کرد و قابل درین بیت صنعت گری زی
 معج کرده و باعث زور قلم مطلع است و بنویسد مطلع **لش** و در معانی شمشیر قوله آن بحر کین قطره آبی است بشش با جمله
 تن کف است و انگشت شش **اللغة** بحر و از دست ممتنع قطره آب عبارت از تشبیه بر معنی لغت و کنا و مقابل بحر محل تضاد است
 و ضمیر و ششین راجع به بحر است و کف معنی دست و دیگر محل ایام است و هنگام ادا و تشبیه و مصرع ثانی میان مصرع
 اول است قوله کف بر دست قلم از آن بحر و در شب و در صورت جزیره خاک بر شش **اللغة** کف معنی دست و
 و دیگر در محل ایام و قلم و لغت اول و ضمیر و در معنی ایام میان شعر که افتاد بر لب و می کرد و می شود که بکار و بحر محیط واقع است و قافیه
 بر قافیه موس و بحر کایه است و در بیت بالا گذشت روز و شب معنی بدم و کف بر لب و در معنی کوفتن دست و خاک بر لب و در معنی
 ماتم است و کف بر لب و در قلم و صوت جزیره خاک بر لب و در معنی ایام معنی یعنی قلم باعث بخشش کثیر دست معنی کف بر دست
 و جزیره در میان شش است چه که درین نام تراک خاک بسیار بر لب و شش است صورت جزیره در می پدید گشته است لفظ بالای سر عادت
 در محل ایام است قوله گر آن هنگام بنزد آن ایام ان کنا ره غایب ز آذین **اللغة** هنگام بنزد عیادت از قافیه و قافیه
 در و آن معنی روح و آذر با الفتح معنی شش و بنیاد از آن و در شش تنوع است و ضمیر بین راجع به هنگام است و در میان الفاظ و بیان کنا
 ایام است و در آن آذین صنعت تضاد قوله باسی و در دست و هنگامش زمره و این یک با آن آذین و شش **اللغة**
 ضمیر راجع به دست معنی که در بیت بالا و در بحر گفته و باسی مراد از قلم و در بیان سحر بود و در قافیه هنگام و آذین و در میان
 نیکوئی و قافیه و در مصرع ثانی لغت شعر غریب است و کنا با آن و در شش و در زبان و قلم باعث شش ظاهر است و شعر و نظم

و مصراع ثانی بیان می‌دهد و شارحیه برترین مخرج است و در شرق و غرب بحر و صفت تضاد بکارفته قطعه وقت می‌تابد
نقص طاعتی به در عصر عدل بر الفضا گسترش بخورشید از جانب شرق خبر دهد ز ابی باغ اگر که راست در خورشید لافقه نقص باغ
بمعنی نقصان با هم خطا از بهر انتخاب و عصر بالفتح بمعنی مانده از صبح و عدل به و الفضا گستره و صفت مخرج است ضمیر ثانوی را
بمعنی است و فاعل این تضاد قدس است ابی بمعنی آنکه گفت و باغ امرضا یا نیست فی المیزه که مخرج باشد حذف گشته و با معنی
اشرف و خورشید خا معنی لاف و ابی و نار بمعنی نام سیوه یا محل ایستاد ضمیر ثانوی بمعنی باغ بابی است بلکه درین بیت مخرج
حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام که وزی بری یک این شغل بود و که قباغی شد و از غایت اشتغال نظر نکرد که آنجا فرشته
دو وقت عصر باقی نماز که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بیدار این دعا را نداشت تا با جابت عایشی آن را فرقی نمود و این
که حضرت سلیمان نماز عصر را کرد و در صد قطعه شش وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف ناقص از نبود بر علی است
ابی بمعنی که بمعنی یعنی که در زمانه مخرج نقصان طاعتی نبوده وقت غروب شش تضاد قد از جانب شرق خبر دهد که از باغ حکم مخرج
آنجا که سده آن است یعنی هم غمی شیده بهر از حکم مخرج با کنی ای قباغی چون جمیع کنان با نواز نماز عصر و کنی و زبانی
و در غمی خواستی **قوله** که درون بهر گشت از مهر و دو بار به و گوش خویش حلقه زلف نگار و شش لافقه در معنی با معنی است ای هرگاه
و کشیده بی شک است و معنی دوستی بمعنی نگردد محل ایستاد و دو بار ای ابتدا و انتها حلقه در گوش کشیده بمعنی طاعت کن است و کفایت
بنام صاحب روح در غیبات الله بمعنی به از حاله برهان ترقیم فرموده اگر چه بمعنی الفتح شک نیست لکن غلبه بر بیان غلط باشد در معنی
این بیت یافته هم نشود تا بهر معنی چه **معنی** یعنی که در ابتدا و انتها مثل بلال نمایان شود از فعل مخرج حلقه در گوش خود کشیده
قطعه است آن خط که عرض است قطعه اش و وقتی آن بهر جرح است اخترش به از شهر دولت اجل او کنن به و سی پاره
و کباب بدوش **اللغة** درین صفت التفات بکار برده و اشارت آن در هر دو جا بر تعظیم است و ضمیر ثانوی را بمعنی محیط و ضمیر ثانوی را
راجع بقدر بالفتح که بمعنی بهر است من بر وزن صنون مخفف پیوسته و فاعل کن فلک است و برادر اجل مراد از خواب است النور
اخوات واقع شد و ضمیر ثانوی را بمعنی باطل **معنی** یعنی ای مخرج در زمانه عدل تو فلک اجل را معنای خواب غفلت از بهر
سکند **قوله** جبین میسر خاک در زان از فرق کائنات بصیقل برترش **اللغة** جبین مجزن از این نام ستاره مجلس فلک
است از بران سیل که بمعنی ثلث گوش بمعنی نگردد محل ایستاد هم در سر سره خاک است یا بیانی یا شمشیری و جبهه چشم افروزی است و ضمیر ثانوی
راجع است بسره خاک **معنی** یعنی شتر غی که در زان که باند سر است از کائنات بسیار بالا تر و **قوله** تا وقت می‌خوران

باغند و گمانند چنانچه خوش اللغه بیوزن پنج شویا ایستار از هر بیوزن از آن گفته که مثل زن شیرین از شونهرست و
 پنج شویا هر پنج سیار و دیگر غیر از آنکه این معنی است و علاوه بر این وقت شب بخوشش و باغند باقی است و
 باغند و غیبه حلاجی که در صحبت شتر کله کرده باشند از برای این کلامی گویند و از این باطلان و شبهه که بعضی حکام
 قریب هم گزینند و بیشتر این معنی بیوزن است لغوی یعنی تاربانیکه یا باطلان افکار کنار زده و هر چند این قیامت ابد و تائیدی
 قوله با دو چیز و در خدمت پدید آمدن و تاب شکسته دل خصم پرورش اللغه غوره بفتح اول و از معنی پندیکه ای
 پندیده شود و نهوتر قریب باشد از بلفظ اصل گوز بفتح کاف فارسی معنی چارغ باشد و مانع است که افاد معنی تشبیه کند از معنی چارغ
 و در این عبارات از مرکب غصبه بلفظ تشدید و گوز که گزینند و ضمیر شین را به خصوص لغوی یعنی تشبیه بر اول و غصبه
قصیده و تعریف شراب محبوب و بیان احوال و احوال خود و گزینش و معنی

آن بد شفق خورین پرین همه حناش و درین بزمین هر خطه گرفتارش **العروض** این قصیده در هر سخن سخن از یک کون
 اول و ثالث از حیثانی در این سالم اصعبی است و نیز از وزنش فعل فاعیل مفعول فاعیل اللغه بد و از جام مین یوزنی
 عبارت از شراب خور معنی خورند و پرین کنایه بچایابی و جامی هم با قطرات شراب پنج نموده و از این گشت که حالت گرفتن جام
 بلال برمی آرند و در الفاظ بد و شفق و خور و پرین و ایها هم است و درین بیت شاعر از روی تعجب بیان میکند لغوی یعنی چایابی
 است بد که خور و شفق باشد و پرین خال را باشد یعنی بدم و پرین نموده گرفتارش و البته گرفتارون درین نموده محل تعجب است قوله آن
 زورق در یاد دل خور و پرین و با چکان باشد یعنی گه درش اللغه بوزق بفتح شش کو چکان نیز گویند از برای مراد از زورق
 در یاد دل شمر است بطریق تشبیه معنی در یاد و عربی معنی طلب و قلب معنی در گویند و معنی بگفته شد چون هم را معنی غایبندی
 حاصل شود و باطل است که با چکان کنایه از گشتن و بیشتر این معنی بیوزن است لغوی یعنی جام پر شراب گشتن از آنکه بخورند
 و دیگر زورق و قوله غریب کشت از دیکه کا و رسد زورق و زان می چکان یعنی خون از منقارش اللغه بای می غریب حدیث احمد غ
 عبارت از صراحی لوله دار که بصوت مرغ ساخته باشد و مراد از دمان صراحی و کا و رسد نام باریک که در نهد می آنرا چکان گویند و
 کا و رسد از قطرات می زعفران که زرد رنگ باشد و می معنی بوی کنایه از شراب و مراد از لوله صراحی ضمیر شین را به جمع است و در الفا
 دیده و در می معنی غایب است که بکار گرفته و کا و رسد نام صراحی است که بسبب آن از چشم صاحب من قطرات اشک بار می شود و در جا
 شد شمس این غرض خون انداخته می می لغوی یعنی صراحی که میغ است که از دیکه کا و رسد و می زورق از این عث از قطرات و قطرات چکان

قوله سبع واصل صد قلزم مکتوبه و تاثیرش : بتبع لکن چارم کند روز انوارش **اللغة** لکن لفتح او ن سکون طشت بی قنایا
گویند و آن طبق دیوار است که در آن دست شوییم خمیر نان در آن انداز برای لکن چارم مراد از فلک چارم شمع آن گویا به نفع صمغ
بروشین اربع بشراب است که مقصود از ابیات بالا است **المعنی** یعنی پیش تاثیر او یک قلزم فی بلکه صد قلزم حکم قطره و پیش از او قنایا
حکم و سید و قوله از غایت بی آبی از دست رود و مراد : بآنکه باشد و جز آب کشی کاش **اللغة** غایت یعنی نهایت بی آبی ریاضی
در بیان میزان مینا کبابی بی رونق و بی طراوت که خشک شود و بشکلی باشد نوشته و بیجا خالی شدن جام است از شراب زیرا که آب محض بی اثر
است چنانکه عایم یک از عالم شراب شکر از دست رفتن معنی بخور کشیدن و بیجا معنی نهاده شدن جام از دست است نفع کشیدن
و مرجع شدن ارجح جام است **المعنی** یعنی فکیک جام بی شراب میشود بی شده از دست میرود با وجود آنکه خود آب کش است یعنی شراب
بخور کشیدن فی حقیقه که سبک نشسته بی آب شمع و بخور کشیدن از دست میرود قوله از گرس خشم صمغ نان فروز و از آن کل دخت عقل بی شود
از افارش **اللغة** زخم خشم یا ضایعی خشم باشد و نثرن بر زن که معنی نثر و نثر آن که معنی نوشیدنی باشد از بران نثرن
در بیجا گنایه بآنکه لغز و صغیر است که فاعل آن نثرن باشد کل از شراب غایب از نشسته یا مراد از دست از شراب بکشیدن
وقت یکیشی بیاعت نامی می گویند آید لکن اسکیه که **المعنی** یعنی از نوشیدن آن شراب خشم یا اشک می آید که از درد عقل میرود و در
نفع صمغ اول چیست **قوله** و زخم خشم یا صمغ نثرن فروز و در بحالت افروز دست معنی فاعل آن و زخم صمغ نثرن
معنا با صمغ قرح و جام قرح **قوله** سه حرف که ناشی است از جده دست اول بر گیر یکی از وی چار بخوان پیش **اللغة**
ضمیر نثرن ارجح سوختن است بد آنکه از تعبیه این بیت اسم جام قرح بری آید باین طریقه که از لفظه در حساب حمل شوند
باعتبار اعداد و خبرند است و هم که اول جام است نیز سه مدید و بر گیر یکی از وی یعنی مخاطب عمل اول از اعداد و یک بر گیر
دست آید زیرا که الف هم یکبار و نا چار بخوان چار ضمیر از وی ضمیر نثرن و لیس ارجح جانب است یعنی بعد عمل و در آن عده و بهر
چار و به بخوان عده چهل است آید مراد از آن فیم است زیرا که حرف فیم هم چهل مدید و دو چون فیم و الف فیم را بخواند و پیوسته کنند
اسم جام است آید و بعضی سبع ثانی بجای آن چار که نمون است با چار بیای می خوانند پیش بحالت ضمیر نثرن و لیس ارجح به نیست
آن نه را چار و به بخواند عده شش و میست آید یعنی مدعی شش یا چار بخوان چهل قرح آید از آن فیم مراد است و یک معنی آید
در حالت همین با چار بر و قبل از این مدعی چار بخوان معنی میسای باشد پیش را باعتبار اعداد و نه عده شوند و جده است که از آن
حرف فیم حمل شد بر گیر یکی از وی چار که یابند طبع بهسا کیند این صورت ۴۱ پیش شود که یک حرف است پس یکبار و چار

بر چوگان کشیده و به سحر خرم و دیم صورت او کافور و در بوم نهاد و بر سر خود بخار ز اوخته اند تهنه آن طوطا و چوگان بگرد و به چوگان
 این سه خدمت می آیند و بر سر خدمتی گوش سپری گرفته اند و یک و یک شیر یک کفش و میخی و یک کتاب پیش می آید که خدمت می را
 در شهر و سازند و ندیده اند که هر یک را یک چشم در سر باشد و در دل آنکه تر باشد و که گوی شکست چو بی خدمت گرفته و گوی
 پس پشت کعبه کرده آن نیز و خواند باید که دو پای است و کند پشت اگر بر شو جان باید که که گریز نشد کند چنان که اگر گوی میزند
 چون که اگر آن چنان شود گوی که کاره بر سر که و مانده باشد و چون این نیز معلوم که هر که سر شد او را تو و اگر که باید بود و زانو بر زمین
 زبون ندیده چنانکه کار باید بود کار را خوب در پیش است و راستی در میان و کور کردن پشت خدمت در آخر اول چوب نیای
 کار است نیاید تارستی در میان نباشد کار بخیزد و چون این مرد و شد ناچار به خدمت خدمت کند و زیاده کار تمام کند
 کار خواهی همچو کار که به حج می آید و هستی که چون الف خدمت چو می بین زایل کار و اگر میان چند میخ الف امن چو
 و دیگر که پیوسته یکجا باید پشت نام حاصل می دهد می نقد که می چشم باز است بر سر این بازی و شاهان امیر و در شاهان
 نیاید که شاه اول ندانند باید بدان استی بالا و اگر که دو سوار می بیند بعد از آن که طمع نقش شاهان نیست که خوانده شد و هر که نقش
 در وقت و شوار میرن آید چون ایشان صنم صلاک اند مسلمان صنم است نباشد شمر خواند باشی بار نقش صنم چشم و از می آن
 بهشت پس اما اگر شاه که کسی بر سر گمارد که خدمت را از دور کند اگر می نباشد بار خالی باشد شاهانیک را باید کرد و بی نصیحت
 با شارت از چشم از نص خبر سید به که مفسد که چشم باز و در سر از و چشمی پیش سینه دندان و یکم کاسه خالی در ته سوار شد
 و در کار کامل خوش و در همان و شیر تیر و چوگان با گوی کار را به چار و دست چو تیر با گوی از او ش آن چوگان بر گوی و در شود و سوار
 باره تهنه سوار که مصرع از که پیش ندان که چند شش پا و دو چوگان ندیده که سینه بر سر یک پا و در شاهان که نایح دار که لفظ اند
 و در کفش که می در بار و سینه که که لعب حاصل که و نقل سینه بر سر گوی چوگان پیوسته با و مصرع که همان است عمر زنده فروغ سوم
 معامی و شمع و لطف چنان است که حرف با هم کتابت درست بهمان کن چندین الف حرف ای و لفظ اسم آید و مراد از آن سیم
 نه آنچنانکه در روشحات قدیم حرفی را حرف تکی می کشند و چون این ش جدید به همان چند حرفت مغلط مخصوص سماع عرب شکل است
 هر یک باز نمایم تا در اینجا چنان آسان شود آن شکل یک نیست بلکه گویا سایل مثال ال با هم مذهب انجی از چند که در کتاب
 مصلحت از انسان که فاضل بی تو از فیض عیت زنده گاهی و در خط که صحیح و الف بی تو ایضای خواجیه مذهب سباحت است و فی
 و طبعت همچو آن بابت و مار از صمیم دل که یار او و احوال علی السار بی شک قدرت مثال بی وقاف بی نیز که در شوار

در این تحقیق چنان
 در بیان بر سر کشید
 شش شصت

از جهت که بمنظور لغوی غیر از این سی بجای دیگر لغوی که اصطلاح یافته اند اولی باشد مثل محدثی و میراثی و استعمال آن نیز حال را شکل است
 اینجا نظیری مثال هر دو انگاشته میشود نظیر دیگر استعمال قاف جانی که هم نگاشته خواهد شد **باسم ثقه** بدین معنی هست از میراثی اندر گذر
قافله جایی یا نام مثال **عین عین** آوردن این حرف و نیز ساختن آن است زیرا که اگر عین را عین کسی چشم و است چنانچه
 آنچنین بنویسد این شیخ مانند عینی و عینی می باید و در که از تنه شود و بنویسد چون طالعین را عین را در هر طریق لطیفه سیرن افتد و هم حکم این
 شیخ می ماند پس این شیخ چند معانی نماند و اگر در هم برش و برش و کشاره **باسم عین عین** کما یلعج النونی یعنی
 از ناله برق فی العینین **باسم علی** را می آید علی که بر وی زیارت نام از دوستیت در سلامت تمام و دوباره که
 طالعین گویند سلام نه از دوستی به کنایه باشد **باسم تطیر حرف صاد و عین** **باسم صغیر**
 اسی خوش سپری هستم از دوستی شاد هستی و صغیر و صغیر بخت مبارک و فضا و طبیب را عین اندر هر جای که خدا
 در می رحمت بخشد **تطیر عین قاف** **باسم قتلع** قتلع که شد از عین و او عین را نامش در هر سو می کشد و عین
 از قافله حتی از غلامی هستیم و لغت آنچند و کثرت صغیر **تطیر ضا و لف** **باسم ضیا** که خواجیه
 بنامند **رم تصاد** چون بندگی کنم مخالف نشود **تطیر قاف** **باسم قزل** سبزه قزل مال و قاف
 رزمی به زبان میوه غلام خور و در میوه نری **تطیر طی** **باسم طب** طب اگر بود بنام عجمی خطی و معانی
 و تلفظ ادبی **تطیر طی** **باسم طیر** دیگر که می نویسد یاری لفظی شبیهی نهانی و گویار می حرفه که در نهان
 رنج می بایست و دیگر هم قلم شود و باقیها بعضی در همین این معنیات درآمد بعضی دیگر را هم این طریق در می آن یافت و بدین سبب
 معانی تمام در نظم انیک است آن بین در دل کن قلم حسن ساقی بر خیز و باوه گلگون ده و نکشت بنای عشق دل خون ده
 بسیار نام حسنه و ادبی می خواهم قدحی **بار پسین** **اکنون** ده بهدین صنعت رفته نیز بسبب تشبیه صنعت و شیخ
 نوشته میشود باین عبارت که موشخ نو این رفته لطف همیم که جان خوشی هوا و شراب نوشین قدحی
 چند باور لیان زو فنون و او در هم است بیت که مخالف کاری نه بگو **اکنون** از حرفان
پسین چپستی تجلی دوم در بیان معنی جدیدی مختار از متن بر پنج شعاع شعاع اول
 در تعریف معانی و غیره معانی نظیر با غلبت کلامی است شود و ال بر اسماء عبارات از روی لائل حرفی و اشارات لفظی
 و موضوع این فن هر دو کلمات است و اشارات معانی بصورت ظاهری و معنی لفظی و در قی و عددی ساری می باشد و معانی کمال

و نقصان چهار وجه پیدا در اول دلالت بر حرف هم ترتیب حرکات سکناست چنانچه در هم حسن در حیران بلایی نیکو تولد
از سکون گنجه نشینت ز در بعد فیروز میستج و در اسم علی حیرتبخاز لغت بنگین جان من بهر سکندر بل بیان من و دوم آنکه دلالت بر حیرت
اسم ترتیب آن بلا شاعر حرکت و سکون سوم آنکه دلالت بر ده هم بلا اشارت بر ترتیب و کند چهارم آنکه دلالت بر چهارم حرکت
اسم بلا اشارت بر خصوصیت حرف کند چنانچه در اسم شمس بجا نهد و عالم گزیدام که سرف که چنانچه شمارت نام این اسم **قسم اول**
کمالانی کامل ثالث ناقص رابع ستر که نازل ترین است معاد به فن معاصر و می الذکر اصول غیر و می که اول و می
نامند از اصول متعلق تحصیل با در اسم اصول مقوله مکمل صوت اسم اصول شمس خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد از لواحق
و آنچه مناسبت دارد از لواحق مشوشه گویند و آنچه مناسبت دارد و نه مناسبت از لواحق سالمه خوانند و هیچ حرف و کلمات مندرجه
سماهی منظوم خالی از این پنج اصول نخواهد بود چون مقصود از معارفه است اسم اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی ای
تحصیل با در اسم یعنی حرف و آن بعضی جهت تکمیل صوت یعنی ترتیب حرف هم بعضی بر تجمیع بعضی تصحیح حرکت و سکون و بعضی بگریزی
تسهیل و قسم اول بنا بر این اعمال سماهی بر چهار قسم میشود اعمال تحصیلی تکمیلی و زمینیه و تسهیلی چون اعمال تسهیلی سبب است حصول قسم
اول میگردد و گویا بنا به خادم مدکاران و قسمت پس از این شرح ان پر دختن اول **شعاع دوم** در بیان اربع اعمال تسهیلی متعده چهار
شمار اول در بیان تقاو و آن اشارت کردن است بعضی از اجزای افعظ برای تعریف کردن در این عمل وسیله تعریف دیگر
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمی باشد یا اول افع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتدای کلمه است
بلفظ کلامه یا بآخر و شریف نج و مسبد و مانند آن اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ اول مغرور مرکز و میان وسط و نظائر آن اگر در آخر
کلمه است آنرا بلفظ پا و قدیم و این پایان انجامش با آن تغییر نید و از غر و سلخ و اوج و حنیض و فرا و نشیب و لا و ریضا و در و می و شایخ
و پنج و حبیب و این مثال آن اول آخر کلامه را ده نمایند و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد و لها و مرکز ها گویند و گاهی عاقل و صریحان
اول کلامه را قاف و ثانی را صیغ و ثالث را لام میگویند و از جانب سوئی گوشه و طر و کناد و بهلو کاه حرف اول کاه حرف آخر را و در چنانچه در
جانب با حرف الف آخر واقع شود و اگر از آب خوانند جانب هم الف است در اول کلامه افع کرده و از لطائف تقاضاست که تعیین و
نبره احوال و مستان باشد چنانچه در هم نعمان در اول این طلب است آن سیمیه گشته ساکن غیر جو ساکن بنی که اندک سر و دوم
در بیان تحلیل و آن عبارت از اینست که لفظی را که باعتبار یعنی شعری احاطه با اعتبار یعنی معانی تجزیه سازند به جز و یا بیشتر
و در آن جز و می معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی را داشته و بعضی لفظ و بعضی از اجزا معنی باشد یا بیشتر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی

غیر مستقل معنی استقلال جزو است محتاج جزو دیگر الحکم بعد یا قبل و نباشد مثال تحلیل جزو مستقل که مراد از جزو معنی استخرم
 گوشه شکو در دندان در شرف از دور خرم دندان تحلیل در دندان است که در معنی خرم و دان مراد از استخرم است مثال جزو مستقل
 که از هر یک لفظ مراد باشد یک معنی از هر یک که ناشی از عام در تقابلات شرف قادر است تحلیل لفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است
 مثال جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد خرم صاف روح جزو در خرم نیست چون دردی و دردت کنار در خار
 تحلیل شریع در بیان ترکیب و آن عبارت از است که مجموع اجزا که پیش از ترکیب معنی شعری یک لفظ نبوده باشد
 در معنی معامی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن از قبل از ترکیب قلیل باشد خواه غیر قلیل مثال از جزوی
 مستقل قبل از ترکیب عمر مرغ و لها کسی از اتمام آن غرض صیغه ساخته بی دانه و دام آن غرض و دام آن از ترکیب مانا گردیده
 مثال غیر مستقل بیک اگر چه در پیش قیامان منجسته یا درست از یکجاها یک آید و اعتبار بهمانی جزو غیر مستقل تر
 یافته مراد از آن الف است که از انداختن از یکجا یک میانه و کلماتی که عبارت قاصی لفظ عربی هم متفاوت و بعضی ترکیب از تحلیل
 نموده اند شریع در بیان تحلیل و آن عبارت از آنکه بعضی حرف را که در ضمن کلمات است باشد بعضی حرف دیگر که غیر همان
 بدل نمایند بیک حرف یعنی نقاط مبدل ایراد بدل بجای آن از این عبارت مستفاد گردد بی دلیل بصوت کتابی تشابه قری حرف و معنی
 از قید یک حرف اخر است از آنکه تمام مبدل تحلیل بدل بجای آن هر یک از کلمات دیگر واقع شود معنی از غایت مهمت که در هر قول
 پیوسته گذارد و در دندان گرد و باسی لفظ عهد به صیغه عمل تفاوت شده و با یکی آن توسط عمل صاحب عمل اندر پیوسته کلمه دل که دال بود و گذشت
 لام باقی ماند که معنی میدارد و چون سی امضا نمایند صحت حاصل یکدست از این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل اصطلاحی است
 فاسد اند و بدل کلماتی که در مثال تبدیل در هم عوض بلب حرف و بیانی شش چشمه خضر شد کنار حوض و کلماتی که تبدیل به تحلیل حصول
 نمی دیدند نشان قدمت در ایشان خوانند از آن نشان بی نشان از لفظ نشان از تحلیل بی بیانی نشان از ندنی حاصل آید گاهی عبارت
 مستقر کنایه باشد شیدا در گوش و بلخچه یا بغیر و خواهیم که بصوت آن با همیز و از هر یک معنی جزو به معنی تبدیل تصرف
 و صورت کتابی جزو حاصل شود فصیح میسر قریب آن قریب را پند و کانداز که هر دو کل از آن مخد از حد باشد نصیحت آن شوخ گردد گوشه
 جزو در هر پیش آید گوشه از نون و اگر درون پیش رفتن آن تبدیل لغات است و کلماتی است که در معنی حاصل می آید و بهین
 پیوسته در هم عزت است و پایا و از نواد و بیایع طرق تبدیل حرف با هم و راست زلفش که تاب آن رخ گلگون شد در دوشانه و آن شب
 در از از روشن بر سر چو کشید آن هم در این لفظ از لفظ می آنچه بود که پیش کشید آن لفظ است اما لفظ دال از مراد و از آن

حرف را و از الف تانی حرف است و چون کج او برین رود و بالف تبدیل بدشعل سوم در بیان اعمال تحصیل تکلیف است
 انحراف اول در بیان تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی در کما حق فی و هم و بعضی از آن تخصیص اعتبار و بعضی از آن تخصیص اعتبار
 و نصب و تفریق میراجع الی اوست و انواع این تصرف است اینجه مقصود اشارت کردن الی بعضی از حروف و کلمات دیگر مثال این که
 گرم خند و سینه دشمن نام و شیرف زرد و خوش ۲ تعیین کن دن مقصود بقطعی متصل قیاسی یا را از آن تو جابجی پیدا کن پس از پیش تو
 حاصل شرف نام پس ۳ بقطعی ایفا و غیر متصل و مقصود اشارت کردن بحال تاج ملک قاضی حسن و صحبت بکس تا بالاصل
 ۴ حصول تعیین مقصود بقطعی ایفا و غیر متصل و مقصود بکس تا بالاصل ۵ و مقصود بکس تا بالاصل ۶ و مقصود بکس تا بالاصل
 و بعضی معنی هستند و مثلاً از راه دریا به معنی معرو و دریا معنی هم گرفتن جابجیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان
 ضرورت مثال او افسر سرالگ دریافتی و سرتانخی آن کو شجاعتی و سرتانزی او افسر تحلیل اف میگردد
 ۵ مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند و از اول و لفظ اعتبار نمایند و در خصوص باید ایما ی تبعذ ان کرد شود
 مثال میرمان دیدم همی خزان زان بر دل و زین معلوم شرف نام شریف لبر مجموعه حروف و دو هم را هم زوج
 بیکدیگر در محال رند و بجای هم اشارتی کنند مثال حمید و توران در توحید ان آن درین افتاده چون بند سر
 گوهر نام تو نام قریب و کف ۷ تخصیص بعلی حاصل شود مثال شادوی شاه در پیش قیاسی آن گفتن فاش و نام
 که هست دلهایش ۸ متضمن کنایه مثال امام که گهی چون مادر او درده ام + آینه پیش نظر آورده ام انحراف دوم
 در بیان عمل تشبیه اخبار از این است که از اسم حرفی مسما می خوانند یا از مسما حرفی فاسم او را گویند و باید که هر یک از حروف پنج را
 مثل الف و با تا و تا و الخ و اول هر اسم سماعی ان هم باشد و آنچه زائد بر سماع است از اینیات آن حرف گویند بنیات
 شانزه حروف با تفاق و حرفی واقع شد مثل ال من و ج و ذ و ص و ض و ق ک س ش ع غ و در
 دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است در بعضی بنیات ان نیند و در بعضی با اعتبار الف محذوره و در بعضی الف مقصوره است
 و مقطعات سو قانی سوید قول اخیر است مثل الرطه حم لس که هیچ قرارت بالف محذوره و هت نشاند این قرار عمل تشبیه
 تنوع به نوع میشود از اسم حرف سماعی خواتم است مثال شرف این جانب شرع و زان کشتی پراستی و درین
 شرف ۳ از سماعی هم است مثال فیروز و نصیبان دل توان بج کشتی + رخ چو ماه سپانی بنو ماه و شوی و گاهی لفظ
 حرف را نموده اسم نفسی که کردن از ان هم سماعی هم است مثال قاسم چون غنیمت شرف که نامش را تعلیم طی کرده

حرف را بقانون رقم ۱۴ از لفظ قانون رقم ۱۵ و سمانی را با سمانی ۱۶ از اسم حرف بیانات آنرا اراده کردن این صاحب طرز باشد
 و در بیان اشارتی بار آورده بیانات میشود چنانکه امام و امین بعلمش به بیانات و وجه تسمیه کلماتش بنام تسمیه گفت گاهی از آن
 وجه تسمیه را از اسم و معنی آن را از دو یا بیانات نام از یک یا بیانات نام و یک یا بیانات معنی از یک یا بیانات معنی و در بیان
 آن بیانات از آنست که حرفی یا بیشتر اشارت نماید در محل خود سطور یا ذکر باشد چنانکه در بیان شعری آنچه در معانی اشارتی آن را
 از در معانی اشارت یا از قبیل کلمات سطور یا ذکر در محل مشهور یا ذکر مفرد و مفرد و مضاف معنی از علامت است یا مثل رقم تقویم
 و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گرفتار فاخته و در یابی حاجت نبود شرف بی پاره و در اسم الیاس در
 حسن و بصورت خوبت شد ختم و سوت خاتمه ذکر محبت شد نام خاتمه قرآن سور و الناس و جنو صاحب تحمید
 وضع از قلم تقویمی اصطلاح چند برای مختصا مقرر کرده اند مثلا در ثبت کوکب سبعة بحرف الخیر الکتفای نذیه علی هذا القیاس و
 دوازده گانه و ایام فقه و شرف بیاد و اوج و حقیق و مثال آن چنانچه در علامت روز و ول علامت ثبت صفر علامت
 محل و علامت ثور و ب علامت جوز اوج علامت سلطان برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت و در ایام
 هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۴ علامت و شب و همچنین برای هر یکی حرفی معینی ده جای آن نویسنده چون سعا اشارت یاب
 چه نمایند پس بحرف مخصوص منتقل میشود مثال شمس و ششم و تماشای گل بیدار و قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد و در بخارا
 و سیه تلخ شد چه خورشید اوفتشت و چنانچه در اسم اولین باید زهر شتری بگیرد و او قتی است و شتری ارد مهر و صا
 با کدول زمین بر دستم جای آیشش و بیدار شفا مارا با چشم شیر گیش و گاهی در تقسیم لفظ اگر حرف مخصوص علامت او باشد یعنی که کند
 و نه در ادوات او را از آن بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر و اصل جوید مثال با طم فیهو ترکیه فخر نام او کرد و هندی فلک خانه بخور و دو
 جبهه بود و لو علامت آن ط و می است کنایه با آن نموده مثال آنچه در محل ذکر باشد بیاب اسمی محرم کعبه و در ده گوی
 با کعبه نهفته ذکر آن سه گوی و محرم را که لفظ لیک میگوید آنکه چهارم در بیان اوف و عبارت است از نیک از و لفظ یا بیشتر
 موضوع یک معنی یکی از آن کنند و دیگری اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شرف از آن
 شرف نشان می جوید و لب شیرین پیوسته بچنان میگوید شرف و از الفاظ مفرد اسمی هم فعل حرف و در الفاظ مرکب اسمی
 یا غیر اسمی که مثال اسم جنس که بچنان نشان ز نام مبت و لنواز به هم لب جو توان گفت باز مثال صده مسعود و او هم که بچنان
 معنی از آن گشتن و تا آن زمان و در آن بنیم به برگشتن و مثال صفا زنده شفته است شرف در دوازده جزو و لب و در باره

ایضا هم غریبان ستاگان سپهر گاهند و نه است و میان ایشان گاه با مثال موصولات محمد الدین بکیم از مسجد
 دیو پای و سوسن خلیب و نقش انان چون که دارند از خود دل ضعیب و مثال فعل ماضی رستم در آن سوار صفه میدان
 چون نام نوال که در امیر و بر طرف سینه فلند یک نام و بگفت تا گشت اگر سید از مو شعر و تار شعر عین از تمام گشت لفظ
 تم مراد است مثال فعل مضارع یحیی که شرف داد از فراق دست جان و نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف یوسف
 یوسفی و مخرج بود شرف را در دل و از در دل چو در آمد بهوت آنها رفت و از در دل قلب فی مراد است و مثال مرکب نام
 نظام نگار من چو شرف شد ز جان کینه غلغله و گمان نبرد که در نشان میند زبانش و مثال مرکب غیر تام عنده نصرت
 نام و نشانی روشن چشم بصری تر زبانی گوید و داشته که نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف و معانیاید و طبعی است
 که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و حسب معنی شعر می فهمی باشد و مقصد معانی لفظی که مراد او باشد باعتبار مفهوم
 دیگر مثال الفع بیگ گران گشت حاصل چو درم بگوش بسک و خانه بگشت تم جان دل ها گوش و اگر اینی بحسب معنی شعر
 ضد یکی و معنی معانی ضد از زانی و مراد آن غلغله و گاه بی لفظ مشترک را بعینه ذکر سازند بلکه بسبیل ترادف از زانی سعدی
 اسی یاد تو ام فرد مهری بر مهر و دیدار تو باشد که به منم یار و از مهر دل طریق تلخ می از دهم و غلغله خگر پنجم در بیان گاه
 و آن چنان است که چیزی بی لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است اول که بی ادبی چنان است که
 موقوف بر یاد که بعد سابق حاصل شد باشد بلکه مواد اسم الصفا و حال او عوضی که خصائص آن دارند و نشاندند و بگویند نشاندند و نشاندند
 انتقال مقصود نماید این قریب به لغز است مگر آنکه است از سببش و بر دو قسم است و هر دو قسم است که زیر قدش نام سر و لیاقت
 و لا دوری از کار و با هر چه و و زبان آنچه باشد رخ و لیلان به و و کم کنایه اختراعی است که اشارت نماید بکار لفظی که بعد از آن
 معانی حاصل شد باشد یا تیدی حاصل شد با لفظ سابق منضم گردد یا در این و لفظ دیگر منتقل شود بوجهی و وجه مثال محلی در چشم گفتن و باز
 گفتن فرمود و ز اول و دوم از دوم سوم زاید و ده و گاهی این ع کنایه یا التسمیه کنند مثال سیف قدرت حرکت گرد و لب بخود
 تا تو دل گشته اش آری شمار از بخود لفظ الف حذف سکا او مقصود است و لام را معنی است و آخر ششم در بیان
 و آن عبارت از آن است که بتغیر صورت رقی حرفی یا بیشتر بحصول ماده اسم اشارت نماید این نوع است اول تصحیف و معنی
 که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و مصحف و رسم نقش و شکل صورت و نظایر است و این با وضاع مختلف می آید از آنجه که
 است صیغه تصحیف را محلی تصرف یا کلمه که دال محلی تصرف باشد اما کند الوتراب شرف در صوت ایوب بر و ترا در کعبه

مثال محل تصرف میر حسین چون شیو سوار بخش ستم گین و ستمی و تصویرت این جرایم و گاهی تصحیف بی اعتبار
 هم آید یعقوب گردان بت عفو باشد شی ف بصورت زان ب ترناکیف و ایضا عمران گردانی خام ان شکستیرین با
 و نیز بر کل هاشم بن زان نقش بخوان و و تصحیف جعلی مؤدیان بچش حرف کوه عمل حله جزو ستم در ان بجا و انشا
 نکته تحت افتد و تغییر نکته گوشت خال دانه و ذره و مانند ان و بیطرفی می آید اول حرف و مکه منقوطه غنای حرف یک نقطه و
 بقطه دیگر افزودن مثال فصل گرد و فصل شاز ابر عطا به یک قطره یکد سر آید ز کنارش و ایضا با هم خضر ترست و برق
 محل دعا و عبا فام که که به جود آید شرف بآرد نام دوم حرف معجزه ایها که غنای مثال حاسم از ششم حرف تحت سران گری
 که بود و چشم قطره بارز در یاد کسی شود سیوم نقطه را از محلی محلی تقال نمون مثال رستم دلا در گانه می بریم انشا قدیم
 شام خرد این شازم بم احکرم مقتم در بیان محل تشبیه و آره عبا را از است که لفظی را ذکر کنند از ان فی یا شمس شابه
 بان اراده نمایند مثلا الف از قد و سر علم و محل نظائر ان فون اب و بلان غیر و جیم و لام از رف و صاد و چم و هم بکس از ده
 احکرم شتم در بیان محل حساب آن پنج اسلوب است اول اسلوبی که هم عید را ذکر کنند و حرفی مختص آن را اراده نمایند
 مثال عبا و بهر نظاره تو بجا و عتاب شتم و خواهم این دماغ پیشان بر چشم و اما اصل هم عبا بعمال عبا تحسن ابلا
 چه گفتش که بلا از چه شد بنام قتم دنها و بلب قوت رسته دندان در رسته دندان می لب قوت یاد از الف آن می
 و ازین هم مراد است و و هم اسلوبی که حرفی را ذکر کنند و از و هم عدان حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتیم بنام جوش
 کنش و چشم و گوشه ابر نشان را و از گوشه ابر حرف حار مراد است و از ان لفظ عثمان سوم هم اسلوبی که خواص او صف
 و احوال عید را ذکر کنند و از ان اسم این دیا حرف او یا نفس او خواهند زد و ج دفر و ناقص نام را ذکر و منطق و هم و یف
 و تثلیث و تقصیف و غیره و این اسلوب جزای است یا در که بی علم حاجی می آن می اند شد و در حل مطر مطبوند کور است
 مثال سلیمان سی در می پنج در ده را و در میان یکی یکی است بدان و مقصود بتثلیف لفظ پنج در ده است که بخواه شود
 و از ان حرف است ایضا قاسم شد ستاره چو شکایت خیت فرو کرد و این در هر بی حار و عبارت سدس را تصحیف جعلی
 حاصل شد و تاره را شش صد شش صد است سدس آن صد یک از ان خواسته و از هر چه شش صد است چون لفظه هاشمی بریز شتم و
 چهارم اسلوبی که است که عدد یک در عدد معین خضر و شهود باشد و ذکر کنند از ان عد او را خواهند مثال احمد از غدا
 در آیه شریفه بعد کلام منفتح تا به طقات آندان ات کریم و در یکی و در های جنت شست و عبا کلیم و در طقات جنت شتم

اسلوبی که اشارت بعضی از ارقام هندسی میدواز آن عذر او را خواهند و این و طریق است یکی اشارت با ثبات و سقا و سقا
 مثال سراج در خط خوبی چو سه خواهی باج صفری کم کن اولی قطع خراج از کمی یک صفر عدا کجا ششصد است میانه ضام چون
 آشفته کم یکپایه یا لا تر و می نمر در راه بی پایان شقت گرد و از فی نو و از آن دو و ازین مجموع است و اثبات خطا و بسبب اعمال دیگر
جمال طلوع ماه مهر آتش از شوق شمال شد که را اولین برج شمالی مغرب و اولین برج شمالی حمل و عکس آن تقویم صفر و از آن
 اسقاط و صفر از رقم صد است که بقدر قاطعه سی و هجده می ماند **ثانی** ارقام یکدیگر ترکیب کن حید سوال دوم از این ابر حساب
 و لطف کلک که پرتاز یوست و یکی سیاه بهشت و دوز در رقم و آن بشمار کرد و در آورده حرفی از سر دست و چون تم یکی اسیان
 و دوش نوسید و شود شعاع چهارم در اعمال گلی شعله خاکستر اول در میان لایف که بود متفر
 اسم که بواسطت اعمال دیگر حصول آمد باشد ترتیب حروف هم جمع نمودن آن و فرق درین عمل تخصیص است که در خارج
 مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی محاسمی و در تالیف مواد هم جدا جدا ایراد نمایند و در موا
 سعه و تضاد هم التیام مراد می باشد مراد از مواد مذکور در تالیف هم از آن است که حروف مفرد و جدا یکلمات و این گونه است
 اول تالیف بقا آنکه از ابرهم میزند بی آنکه خردی به خرد دیگر داخل شود و این همی تقییم نیم تاخیر فعلی استفا و یکدیگر حید بنمای
 که ابتدا حال است وستی زیرای آخر کار و وادیکه در معنی شوی معطوفه نمایند و معنی معانی بی معنی عطف گاهی معنی معیت و به
 مرادف علی است آنکه افاده تالیف میکند و حید ر و حید تا بهین و دید که غافل که به گردید و گاهی سطر اصل طرفین با آن می کنند
 علی طلب شد فلک بی سحر پاسبی بر از طرفی آفتاب طرفی شتری و و هم تالیف استراجی آنکه بعضی اجزا از بعضی داخل شوند و این اکثر
 نبوسط کلامه حاصل شود شاه ترم سرشک طوبی آسازند و برگشته و در شهر تاد را دستم زنگشته و و لفظی تحلیل باید برسان
 شدیم بان حتم ز نام خوانندگان و ندا و بارگرم فضا طرفی در است و الفاظ قلبی از اشبا از مرادف در گیرند و گاهی سطر اصل کلامه به موضع
 مقام بگیرند و مخصوصا یوسف زلی طلب کن دولت غیری و در مصر محلی از تو و ده خیری و و گاه از لفظ پرشدن این سخن مانند آن
 دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عیدی روی دست پر بلاست و و زبلا حاکم است لست با خاکستر و هم در بیان
 اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حرف و جمله انداختن ای شایع ابرام اعتبار آن سخن است مقصود از غیر مقصود خاص گرد و این تخصیص نیز مانند و
 اصطلاح این نوعی فطری که از سقا و کوا و از منقص منهدان با قاطعه منقص میزند و باتیام حاصل نمایند از این قسم **اول** استقص و
 در منقص منقص و فضا و کوا و صرف سازند و از وجه اعتبار اندازند این اسقاط معنی میزند در تخصیص مقصود منقص و از کجایات حاصل شود

احتیاجی دیگر اعمال فروعی و اصولی نیست مثال قوام سه را بعد از روش خواندنیم تمام و در آن روش مانند ولی تمام و دوم
 منقوص در غیر منقوص منتهی است از وجه اعتبار با قاطع سازند و این قاطع را مثل نامند و در این خصوص منتهی و وسیله عملی از اعمال
 صورت نه بنده و الفاظ که دلالت بر تقصیر نمایند از صیغه قاطع نامند و این نیز دو گونه است اول عام خاص که منقوص منقوص و اول
 خبری معین باشد از منقوص و چنین صیغه دلالت بر تقصیر معین می کند مثلاً لفظ ناقص است و کو تا نه مختصر غیر دلالت بر نقصان خبر
 می نماید مثال علی در چشم ناقص آید یا تمام و زنی در بی صورت بخوبی لایکال معنی و لفظ محرف و بی خالی و آه آن شاعر نقصان
 باین طریق گفته یک مثال سیف تشنه می جهان اینجا یا سبوی کنی ذرات عالم است که چیزی بلا تعین باشد
 از طریق استقلا صیغه نفی است و این اگر لفظ نیست نه بود و مانند آن باشد متوجه منقوص و اگر بصیغه ندارد و مانند آن و عا
 منقوص نیست که در مثال بلبل به تنوع از کشتی تا بی یونی و ناکسل و بلا درل خوش است اما بی و رسی ندارد و دل و کلمه در
 اعمال بسیار واقع میشود خاکستر سوم در بیان عمل قلب مراد از تغییر ترتیب و تقایم و تاجیه کلمات تالی حصول است
 چه گونه است اول قلب وضعی درین عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بر آن مثل قلب و عکس و باز گونه و غیره و دوم
 و درین فحوا کلام با شعار این اعمال باشد بی توسط الفاظ مذکور سوم قلب جعلی صنی که بعینه همان جزو که قلب مراد است
 در محل خود و نیز تصرف گردد چهارم قلب شکلی مثل او در محل یک تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند پنجم قلب کل که در و
 محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد ششم قلب بعضی که بعد از ترتیب برگردد هفتم قلب کلی که زیاده از یک
 کلمه باشد و وقوع این یا بر سبیل موجب است یا بطریق ایشان مثال ایوب نام او حتمی و کم مثل من گمان و بومی ل که نشویم
 یا هم نام و نشان قلب مصرعه اول که دل من لالت بر آن سکینه استحضار نیست چه سقاط می نمونان لفظ نام و حسب نیست ترتیب
 حروف باشد و در مصرعه ثانی و جوبی قافیم و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه و عکس کشتن و غیره می آید و صیغه قلب بعضی لفظ شفته
 و پرتیان بهم بر آید و شباهت آن لفظ زیاده بالا اگر در کلمه اطلاق نمایند قلب کلی خواهد بود و اگر کلمه در آن اطلاق کنند لفظ کل اتفاق
 خواهد افتاد مثال قلب بعضی وضعی رسم نامش تو گویم و گویش قریب و رسم که بهم آید شفته شود مثال قلب کل جعلی صنیع
 رسم که سرش بر قدم هند و زری قلب جعلی شلی هم رسم که ستریع زند بر سر من قلب کل مشهور هر دل بی نام و نیت
 ره چونم بود باز گردید قلب بعضی حمید و شنبه شرف چو زار در ماند بر آشفته دید باز می انداخته شمع خیم دریا
 اعمال و بی شمشیر دغان و خان اول تحریک و تسکین عبارت از استخوان و ان که هم با کس مثال ملک

از آن می جلاک تو نیست بجز بگر ز زیر ریافته خود را بر یک ند از می مرا و لفظ است و ملک اشارت به فتح کس
 آن نموده و خان هم تشدید تحریف که عبارت از شدن خون حرفی یا انداختن تشدید است مثال فرخ خوش بود هم نیست آن را
 بر آن کشید و اینها از شک تر لفظ اند اینها ترکیب حاصل شده و از آن تشدید است و خان هم در مصر که حرفی را هم در ساختن باید
 از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت قصه بود پیش مقصود نقش اندود از زلف جیم و از آن لفظ که صورت
 شده است و از ناب مراد است مقصود نقش یا نمودن مقصود و خان چهارم اظهار اسرار که حرف کتوبی را که در لفظ نمی آید مثل
 ناله و غیره در لفظ آید یکس آن کنند مثال همدی شش صنی که دل زغم خون کرده و احوال را زغم برده گفتیم می
 و بیج ناگفته ماند و زین پیش اگر چه دهم در پرده داده اسم لفظ همدی است که بطریق املی آن می آید اظهار کرده و خان
 معروف و مجهول که حرکت مجهول معروض سازد یا بالعکس مثال نور تا بکی دل خون خورد و میجو یا زعل تو جو پیش تو آش که باشد
 سیر از آن در وی زهر پیش تو آش که سیر باشد یعنی شباع دشته باشد و در وی زهر و از حرف است و خان ششم تعریف تقیم
 که چهار حرف مخصوص از مجز و تازی می کنند یا بالعکس مثال سرخ از بهر عای آن می یا بهر بر دشته و عالمی را زهر
 حاصل و عای دگر داشته بین با اکثر رستار کرده و در سوسو چه حاصل ال چار است چون کبر و راج میشود و در اشتن اکثر است
 اشاره تبدیل جیم فارسی می تازی است بشنوم و لا شرف الدین علی زیدی و طلل سطر زبک را حال تبدیل نیز خرد بنا بر آنکه از
 ضروریات معانیست اما متاخرین عادات این اعمال احسن معانی انکارند معنی اشاع از ساج طبع ملائمتین است یا تو تمام سار او که
 قوله تا غنچه بر سرین لاله قرین گرد و چون سرخرامان شود در بگ چنان آتش اللغه حرف بار طاعت است و غنچه زین
 کنایه از دهن چندان لاله مراد از سیاه پاز شراب چون حرف تشبیه است و برگ چنان کنایه برست زیرا که برگ چنان صورت است
 سید و صنی شریح باجم بلا است معنی یعنی که دهن لاله نزدیک گردد و معنی مطلب است سرخرامان باشد و او را در دست گیر
 و خرامانی بر کنایه چیدن خوشی برست قوله هر چند میان طلق است مدام در اند و مجلس آری بی بنو بارش اللغه
 میان معنی در میان آب معنی آرد و مدام معنی همیشه معنی شراب محل ایام است و مشار الیه و شن یا که آوری کلمه ایجاب قبول است
 از چنان باریت و بار معنی خل و الفاظ آب مدام با معنی آب و بار معنی بارش و معنی آید در زبان سنسکرت گویند میباید و درین است
 صنعت گریز کار برده و باز از زور قلم مطلع ثانی و نشه مطلع ثانی برین چه پنهان در لعل شکر بارش از زنجیر که است از
 کرده و حنا را ش اللغه بر کنایه از دندان لعل شکر عبارت از لب شیرین مثال شیرین و شیرین معنی است و شکر از زلف و حنا

که از برآمدن خط توردان فیه نیز که مکرر قوله زلفش ایست یعنی چشمه عالم که نگر و خوشه است نگوینا لیس اللغه حرف
 بار و ج قبل از سیه سی سیه است و در کاف ص: صر بر علی است خوشید اواز هر و نگر و خوشید عبارت از ابرای هر و فاعل است
 معشوق است و گویا معنی هر چیز که از ازان سر نخیزد باشد از بران خمیرین راجع زلف است بمعنی یعنی زلف عشق است
 روحی در شمع بود و زخمیت مطلوب آن زلف از گویا راجع است و درین بیت صنعت گری بسوی ح: مخرج بکار برده قوله
 فرمانده بحر دریا نشد و یاد دل که زیدل حاکم سیاه خا عیش اللغه و بحر و صفت تضاد است و بدل بمعنی خرج و از بدل
 تشبیه حد است اسی ندیکه مانند سحاب باشد و این صفت مانند کج ارم است چنانکه بودی نظمی مخرج کج ارم بر ارم ارم ارم
 که مانند ارم است و عارض معنی تنگ عیب از نادر و خمیرین راجع بسوی مخرج بمعنی یعنی شانه نشد و یاد دل حاکم بحر و است که از
 مانند سحاب تنگ می آید قوله بر باد سلیمان از روز توانیدن که کورا جولان باشد برکت هواش اللغه ضمیر او در لفظ کو
 راجع بمخرج جولان فحش بگر و فارسی سکون او شتم است بمعنی دو اندین است از بهار و مجرم و شبنم معنی خود بمعنی یعنی چون
 است مخرج در نیز فارسی باد و مخرج در عارض تنگی سلیمان است پس آن روز که او برپ تیز قار خود سوار باشد بنظر سینه و در نشو که سلیمان
 برانوشته است دوم اینکه بر باد کم تبه ای و ز سوری مخرج من سلیمان که تبه معلوم میشوند قوله چون قمر گل بادانه دایر چیده
 گریه چو قلم نهد سر خط افراش اللغه کل را و قریاحت برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دانه دانه فلان مصاب
 اقرار مخرج که اطاعت باشد و فاعل نهدنه و آنرا است قوله ای شیرین خطایی است گلگیت و مجنون نیز مجتبی از غم
 اللغه درین بیت صنعت اتفات بکار برده و شیرین خط مراد از مخرج و شیرین اشاره بخط مرعوب که کلک بیاعت است و لوده
 بودن لیلی گفته چون جرم قمر کلک است لوده است و از بهر تشبیه داده و خمیرین راجع کلک است بمعنی یعنی نوشته
 تواناک رسیده و ما و سحر او شد دوم اینکه ماه کنایه بجا خد و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم در اینجا بمعنی عشق است و ما و تباد
 مجنون خبر است یعنی با وجودیکه شل ماه کوکب بگر سرچ نیستند لکن کلک جدی تیز قار است که ماه عاشق است و الفاظ
 خنر و شیرین لیلی و مجنون با هم مناسب قوله بدگوی چون چکان خط تو سر بر تابد بایسته و آهین بین صورت کاش
 اللغه چو کان کاف فارسی صورت و بر بی صوبان خنر و هر چیز سر که را نیز گویند از بران لفظ گوی کلمه بدگوی
 مناسب چو کان محل ایام قناده است بمعنی یعنی چون در شمع از خط افراشته اند و اما م مانند صوت کایا بسته در
 آهین و صفت قوله آنرا که تب کینت بگرفته بر بالاک تا بطبق و زنج شربت و دهان از اللغه و فعل مضارع

و فاعل آن ملک است و در ب کینه اصناف بیانی یا تشبیهی است و مالک هم فرشته که موکل در بان فرخ است و در
 نار اشتراک است که هم معنی تهنیت و هم معنی ابر است و دستور اطباء است که تب گرفته را برای رفع خشکی شربت انا رسید پس
 سیکوید یعنی هر کسی که تب غضب لاف حال شد مالک را شربت انا را از نار و فرخ میدهند و فرخ می ماند از د
 و دوم یک بیت کینه تو سجده سوزان است که هر کسی لاف شد مالک شربت انا را و از آتش و زخمیه پادشاهی آن کس سجده حیات
 میدارد که نار و فرخ را شربت انا را می طلوات گنیزید اند قوله هر یک فلک را در سینه نهان از تو به بر خلق چنانچه
 اظهارش اللغه و نقطه هر شتر است که هم معنی محبت هم معنی آفتاب سرد و در تجارت می کشد و ضمیر شین را
 المعنی ای من فلک مهر و سینه خود نهان میدارد از این باعث او را برای قهر هر جهانیاں را می کشد و نهان اظهار
 مقابله بکار رفته قوله و هیچ عذر دار نیست ز نقد صین بد که بفرقه عقیق افتد بدی چو دنیا را اللغه و بهی با موصول
 معنی منطیقه در وزینه که نقد و زرب باشد و نقد صین مراد از اشک زیرا که عین معنی چشم است خراج بفتح و سکون ثانی مهر سلیمان است
 و سیاه باشد و گاهی از آن چشم هم مراد دارند از منتخب سحر احوال و عقیق کنایه از اشک رخ و دریا معنی شری که زرد باشد و غیر
 شین را به بعد است المعنی یعنی روزینه و شمن و بخت که اشک رخ بر رخ زرد او می افتد و بجای نقد نسخه نور هم یافته است و
 ماه رخ گاه است که سر فلک دارد و در فرقی بود یک سوار کند و در اش اللغه رخ گاه خمیه بزرگ را گویند از زبان اکثر خمیه
 کلید و در صورت می یازند و خمیه که در کویت و هم خمیر شین را به جاه است و فرق معنی جالبی تفاوت المعنی یعنی با خمیه تو
 که آن ماه سر فلک میدارد و او را از کند و در فرقی نیست و با پیوسته است و دریم اینکه آن با خمیه نویسی کلان است که در میان
 و گویند و در زربگی و کلانی تفاوتی نیست در خیالت خمیر کوراج بخراگاه خواهد بود قوله که در دوزخ سنگین و او سلیمان است
 که در دیوان چون تو یاراش اللغه ز سرنگین ای از راه مرتبه و فر معنی مرتبه دیوان معنی کچهری و الفظ باید که تفاوت خواندن
 با سلیمان ستایشی عظیم دارد و دعوت یار هر معنی نگار و خمیر شین را به به بند المعنی یعنی خا و دم سلطنت می تو را و پیش و مثل سلیمان
 فرمیدارد قوله بسیار بر دزار شباه کلکم به تا نا بد مع تو شد م محرم اسرارش اللغه حرف تا ابتدایه است و محرم بفتح
 میم و رای مفتوح آنکه در محرم راه باید با وی نخل محرم باشد مجاز معنی وقف کار نیز آمد و جناب مع محرم معنی اذاعت خود را
 صراح تحریر فرموده لاکن عجیب است چرا که ز خود میدارد و روی افضل میم غیر از اذاعت سوا می ازعت معلوم یافته نشد
 که محرم غلط باشد و اسرار بفتح جمع سبک معنی راز و تشبیه سر فلک با به به شیو اول اینکه ماه سراج است و قلم هم

در فتنه رسیدار و دوم اینکه ماه در تاریخهای دل آن بصورت هلال میشود و آن شب بقلیم است سیوم نیکه ماه هم کلف و دو قلم هم
 سیاهی آلوده المعنی یعنی از زانیکه در موج تو مصرف شد ام بسیار شب کفک من جز آورده ای همه شب تحریر موج تو حرف
 کرد ام دوم اینکه بسیار معنی بسیار بار و روز مراد از کاغذ و شب این رنگا باشد بجناب موج تحریر فرموده که درین بیت ضحی بکار
 برده که سر کفک خود را ز موج قرار داده و موج با دشا را ز وجه مقرر نموده و بسیار معنی بسیار بار و شب و ز آودن اشارت باشد از
 همه شب صرف کردن در کاری تم کلامه بجان الله و چه خوب تحریر فرموده که از بیان بفرست قوله تا گنبد مینا را در دو
 سیاه و صد شمع را بر فروز از ثابت و یارش اللغة حرف تا بر ای نههای زانی است و گنبد مینا را از خاک در دو سیاه
 شب ضاحت تشبیه است و بر فروز لازم است و ثابت و سیاه را از ستارگان است و سیاه چمن شیرین است و گنبد است المعنی یعنی
 تا زانیکه در فلک بوقت شب تا رگان آیند و این تاقیاست خواهد بود ای تاقیاست قوله صد شعله پنجم فرشته رفته
 در دود و اقبال از حضرت جبارش اللغة روز و شب معنی مدام و دوده معنی خاندان عد شعله مراد از فرزندان کثیر یا مشغول
 خوبصورت و جبار است از نامها خدا تعالی طشانه چمن شیرین هم شعله المعنی تاقیاست عظمی و زانیکه از کاغذ تا جبارش میخورد
قصیده در غرر و تشابه آن و گریز به صبح سلطان قوله

سپه پیل است خنجر ز چمن آتش نکاشد و قدر جلها آتشش در دانه را خاش الخضر این قصیده در بحر پنج شصت و یکم از فن مایل
 مفا عیدین مفا عیدین اللغة این بیت معنی است ایام بعد از غروب شد و سپه پیل کنایه از خنجر زین باعث دشمنان و عا گفته
 که آتش چمن مراد از آتش و کام جبارش معنی حق و خنجر شیرین است و سپه پیل است و شکامه از نظر ابلان در صیغه مضارع از درین
 لازم آمده و لغره بالفتح عبارت از آواز مهیب و خام معنی چرم است مگر درین بیت مراد از جرم است المعنی یعنی بر یک پیل خنجر
 است که آتش از طلق او چند است و از جلها با آتش که می افتد و از لغره ای صدم و می افتد قوله طلسم و با ساز عماری ز رانده و ده
 چو زینعت چمن نباشد و یارش اللغة طلسم کنایه طلسم و در بخار مراد از آتش است و عماری معروف و بحر بیروج خوانده و آن
 بجای نام شخصی است که وضع او بوزیران عماری ز رانده و ده مراد از خورشید و صفت چمن کنایه بفت خلک میگردانم معنی قرار و قیام و
 شین است بر پیل است المعنی یعنی و صیقل آن پیل سیاه و زینتم خلک خلک باشد و قیام میکند ای بگره بر ای عمارش اندو
 خورشید بری خود از طلسم میسازد و خورشید در پنهان شود دوم اینکه مراد از طلسم طلسم و زور باشد طلسم پرده مجهول و طلسم
 ای بگره بر ای طلسم مراد از سرخی شمع است و ز رانده و ده باعث است و معنی است و در میکند فاعل آن معن پیل است

دعای زلزله و دفعه اول آن درین بیت مصرعه اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون ابرو ریخت آسمان سیر و آرام کند لمعات آفتاب زبر
 اوم غلایان باشد و سرخی شفق نیز وقت مغرب پدید آید و چنان معلوم شود که از چرخ آفتاب سرخ بر آید و دعای زلزله و دفعه دوم بسیار
 که طلسم او از این سرخ و زرد باشد قوله زهری و شهاب لکن که بچند سی روی و بشرط رب پستی سیر کافرا فاش اللغه زهری
 بزهری کلمه تعجب است و شهاب لکن سرخی شعله کشید آن شمس معروف است ملائکه یورابنه نام جمع میکنند و کافر معنی پوشیده زارح و اندام زارح
 می پوشد اینجا مراد از نه و شهاب لکن آنرا نیست که برق از وی بچند سی روی ابرو شست و بشرط رب پستی نه کلمه متعلق بکافراست
 ای زارح که شرط پستی بجای آمد و آنرا بیه توکل زارح است بباران رحمت الهی میتوان که مراد از کافر همین مومن باشد و این شرط پستی
 است توقع یا رحمت بودن در وی هم یافته میشود معنی یعنی عجب شهاب لکن است که با وجود آفتاب سیه روی و خورشید و کافرا که
 شرط پستی در وی یافته شود با تمام خورشید و سیار و پنج بت نیز در پیش زارح است باینست که عتقاد این جبر است که در پیش
 و بر حقیقت بسیار و عظیم شاه نوشته که دیو شهاب لکن است که برق از وی بچند سی روی آید و بشرط رب پستی
 انعام میدهد اگر فاش شود و دیگر دو شکل از تر و تازگی میدهد هم کلامه کاکت این شرط است قوله بفتح الیا کتابید در حمت ولی فهمید
 طابعیه زرقین در وزن بیش لاف فتح الیا کتابید کی کار او آغاز میسر است از کلمات و این مومن کاتما فک است و در حمت
 میشود که لغت خورشید از این نمایان شود و خورشید از او فرو شود طابعیه یعنی شعله خورشید در وزن با هم او را شکاف ابرو را که با تمام اعتباری
 همون ابر باشد و ضمیر شین راجع بیه پست است معنی یعنی آغاز است ابر بسیار و در حمت یکتا و یکدیگر هم هم آن ابر تفرق میشود
 و شعاع خورشید از آن نمایان میگردد قوله اگر بر وز زور آرد بپوش چهره خود را و اگر در شب و می آید بر روی گامش لاف
 در روز و در تخمین ناقص در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار خود و شب معنی شب بشارت است کام بکاف فاش معنی
 و فاعل آرد و پوشد و آید همون سیه پست است که ابر باشد معنی یعنی اگر ابر در روز آید فاقاب نهان کند و اگر در شب آید ماه مخفی نماید
 قوله باز عمل و زهر گشت طشت خاک سراسر و چو مر و اید می بار و زاندام فاشش اللغه فعل مراد بگل سرخ و زمر و مراد از زهر
 و طشت خاک عبارت از زمین مر و اید کایه از قطرات باران میبارد و لازم و ضمیر شین راجع به همون سیه پست است و میتواند که میبارد و معنی
 باشد و فاعل آن همون سیه پست باشد و شین معنی خود المعنی یعنی چون مر و اید از اندام سیاه فاش خود میبارد چنین چنان میشود
 و درین بیت گشت معنی میگردد است زیرا که ماضی و تحت شرط معنی مضارع نیز می آید قوله رخ خاک آب گیر و هوا خوش ابر و زوفا
 و خن زرد و زوفا برباب آما از انش اللغه آب معنی ابر ابر می رونق و هوا جوف فلک باشد یعنی فرقیه میان آسمان و زمین است

و خوش باد قلب است یعنی با خوشی است و دوف زمره او خوشید رباب بالفتح نام ساز و ابر سفید است و صراح در لفظ و ف با
ایهام است و ضمیرشین بر راجع به سیل است و پزد یا فتن و ف زکما این پوشیده شدنت در بار و بعضی از نسخ نصف کسر صرح
اول چنین می‌شد که هو اوجی است اسلیش در نیت و بعضی با خواهد بود اس با و یکجای ریل آن است قوله چه بود
شده را دیده عین گهری بچکله از خیاخواه ستر از هفت اندش اللغه در جود است اصناف تشبیه است و عین معنی وقت
است و حیا بالفتح معنی باران شرم هر دو انداز منتخب خوی شرعی را گویند که در حالت مرگ آید و بخار از باران که شرب باشد و
اندام کما به تمام جسم است و ضمیرشین راجع به سیل است که فاعل و می‌شد و درین بیت صنعت گری مبین مخرج بکار برده است معنی لغوی از دیدن
سخاوت مخرج از راه سرنگی بر دوقوله محیط نقطه عالم با آن چری در یاد همه تن است از شرم فضا بخشش عاشق اللغه محیط
معنی احاطه کننده و هند و آره چار را نیز گویند و نقطه عالم اضافت یا نیست و ف با و جود است و در شرم فضا اضافت
بسیب است و ضمیرشین راجع به شب است و محیط نقطه عالم صفت شب است مطلع ثانی در بیان و ف با و مخرج در
برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ است است اندش و گرفته مرده را در بر اوج خوش بهشت اللغه
چه برای غمت و محبت است و شیر مراد از برج اسد در آتش باعث آتش بون برج اسد گفته و پلنگ سا بون اندام جایت کوا
برج مذکور گفته و حرف مر بر تخیل می‌نماید و در مخفف است بر بعضی کنایه اوج مراد از برج که خانه اوج بهرام است که در تخ
باشد و در اقبل از اوج بهرام است و ضمیرشین اول راجع به شربت و شین فی زاید معنی یعنی برج اسد عجیب شربت که اندام می‌اند
پلنگ در شربت و بهرام در آتش جامی بون در گرفته یا اینکه شیر مراد از خوشید شربت عبارت از برج اسد و ضمیر که در آتش راجع به شربت
و جامی سیبیه یا بهرام می‌باشد یعنی عجیب شربت در آتش اندام او مانند پلنگ است و بهرام در اوج خوش که همون برج اسد باشد آن شیر
در گرفته خلاصه اینکه آفتاب بهرام در برج جل بکجا اند قوله مراد از آهوی زردی و دند و در دم گری به سموری عقب پیاکان
گوشه اش اللغه مشار الیه است و آهوی در مراد از شمس و دم گری که شین فی ضمیر ثالث یکی از منازل قمر و صبح و شب نیز گویند از زبان بهرام خوش
جانور است یا پلنگ که از پوست آن پوین زنده و از اسم و نام و در بخانای تاریکی شب سگان مراد از قلب کبر و صغر که این هر دو شکل بر
برج اسد بهرام و از اشکان خوبی اند و بهرام مراد از فلک شمس مشار الیه شین همون است معنی یعنی آهوی زردان برج اسد و آفتاب
در دم گری صبح کا زب و هست سموری شب عقب آن آهوی پیاکان سگان بر شتابم آن برج هستند قوله بهرام غام بسیار و قدر کم
چون بهرام می‌باشد بهرام قلب است و مشار الیه غام در رخت بهرام و غام در رخت بهرام و غام در رخت بهرام و غام در رخت بهرام

و قلب یعنی ناصحه و درست قلب مراد از کواکب **لمعنی** یعنی در هر ماه که که بصورت بلال است و کویا برای اوطاق زیر شمشیر خالص تار
سکندر مانند خالص است قلب ای که کلب جرم آدمی تابند و دو م سیکند قلبا و قلب باشد که ستاره است در دل برج است حجاب
مدرج چنین تحریر فرموده یعنی هرگاه که در هر ماه قمر در برج اسدی آید از ذات خود کویا یک قطعه قسیم خالصش دست بسیار و در بعضی
ثانی قلب را و قلب است تمام **قوله** ششم ششم گویا نسبتی دارد و یک که در وازه هر روز راند و دست فرغاش **اللغة** ششم ششم
مراد از آفتاب از همان شاه هند مراد از مدح و عظام بالکسبر یعنی شیر و زرافه منتخب در بخار مراد از برج اسد است و زرافه و ده او را بر عتبات
شاهان گفته و نمیرشین و یف و است و درین صفت گریز می باشد و معنی بکار و **لمعنی** یعنی خوشی که با معنی نسبتی است که در وازه
هر دو صورت شیر و زرافه را و است و چون که بر وازه سلاطینان امرایانند اکثر صورت شیر کشند لهذا چنانکه **قوله** ششم ششمی در
بزم سلطنت و محیط چرخ را حادی حجاب **اللغة** ششمی بکنی فاعل گفته حجاب محیط یعنی احاطه کند و محیط
چرخ مراد از فلک الافلاک است و عارض معنی خساره و معنی بر محل ایام صمیم ششمی **لمعنی** یعنی معنی با چنان باشد که
که دیاب بلند می تبه در بزم سلطنتش حجاب خساره عالم محیط و حادی فلک الافلاک گفته و حجاب معنی مراد از محیط سمند گرفته **قوله**
بروز زم خاتون ظفر گیسوی ران بد سجای پرچم آویز و زرافه فرق اعلاش **اللغة** در خاتون ظفر اضافی یا تیشیت است و سجای چرمی
قائم مقام پرچم کدو کوهی باشد و زرافه بر سر زرافه آویزنده و زرافه یعنی بالاد فرق معنی شتر علام جمع علم و فوج میباشد و نمیرشین ابع مجروح است
لمعنی یعنی در روز جنگ مدح خاتون قائم مقام پرچم بالایی سر زرافه مائی گیسوی ران می آویز **قوله** ششمی با دشن لایق
خاتون را سم بد که در گوشه باشد ز قوس حلقه گامش **اللغة** با کلمه حاست غریب آتش محل ایام و آتش با بعضی تیز قوس و آتش
ایستاده آتش که مراد از آتش آگین باشد و خار اسم معنی سخت سم که صفت است و کام و زلفی است تا باین پاهای آگیند و در وقت راندن
و معنی قدم نیز آمده است کمانی البان بخا آخر مراد **لمعنی** یعنی آتش چنین چنان باد و یک فلک حلقه قدم که بصورت قوس است یک
گرفته است **قوله** گرسپ باد پای حم دوامه فت در روزی بنشست چارابنه بد و تحریک یک گامش **اللغة** است و پای حم مراد
از تخت سلیمان **مما قال الله تعا عدد و حاشا شهر و راحا شهر** اسی و زیدانش و صبح بعد از است
کیان و در شام بعد از یکبار مراد از چارصل که زیر قدم است باشد و تحریک معنی حرکت دادن و بنظر یک در تحریک است و در یک
تجشش است **لمعنی** یعنی چون سلیمان در یک قدم و ملاه میفت است و در تحریک یک قدم چهار پاهایست و **قوله** زری است
آهستی که در میدان آینه بقلائی کشش زلفش **اللغة** آینه مراد از کافور و آینه صفت آینه و آینه معنی سیاه رنگ است این کافور

که در پیش سفره در وی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن بکنند فی البرهان المعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک باشد از دستار خوان عالم او بر یک کاسته دوم اینکه بذاته یک کاسه است پس چون حال سفره عام نیست همین قیاس حال سفره خاص را بنویسید اگر در مصرع اول جایی در حرف از باشد کم بجا تا بی نیست قول هاشم قطره است بسته در میان یم که میگردند زان تر حلق بدخواهان بدنامش اللغه حاشم الضم معنی شمشیر و منتخب یم مراد است مدح فعل میگردند بدخواهان بدنام و صیغرتان با جمع لقطره آب است و هر دو شین با جمع مدح است دوم اینکه میان یم که باشد ای بسته در یم و درین صورت مراد از ذات مدح باشد و آنچه که بعضی از نسخ بجای یم شمشیر و دیگرند خوب نیست زیرا که حرف را در حالت تقطیع از لفظ بحر می افتد و این حسن نیست قوله لیمو غوزبان بند کندی مرجان عذارانه که میناسی پرچو هر زبان محل آتش اللغه بحر بالکسر فسون و جلد و کردن از صراح و منتخب و زبان بند تو یکه برای زبان بی شمشیر گو زبان بند یابی آنرا نیست و در حرف تخصیص است واحد اجمع عدد معنی دشمن است و فاعل کند حاشم است و مینا جو هر زبان گویند در اینجا کنایه از تنوع فواید و رنگگون باشد و پرچو هر بودن تیغ عیان است و زبان از او تم تیغ که ماسوا می فضا باشد و بندش هر که بند و اصل مراد از خون و محل آتش هم فاعل ترکیبی و صیغرتان با جمع حاشم است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایلام قاده المعنی یعنی آن تیغ از فسون زبان شمشیر از بند سکنای قطع میناید زیرا که زبان آتشام یک مینای پرچو است و مینای پرچو برای بری برقت می نشیند یعنی بخاک آتشیشه زبان خوش را بنده از نظم می نماید قوله اگر گاهی ز زین که دریا جویت کلک بدنهنگ بندگان است این جمیت صمصامش مایی زین مراد از قلم پیچید یورق طلا و لفظ جو در هر دو جا معنی جویند است و جاییت دریا و روان محل ایلام است و حرف کاف در مصرع اول برای بیان است و در مصرع ثانی برای علت است و صمصام معنی تیغ و تیغ راتنگ جنبه بر انگلیونی جو هر فواید گفته و روان معنی جانی معنی در محل ایلام است پس آب روان کیستانی خواهد بود و اگر روان معنی جاری گرفته شود ترکیب صیغی خواهد بود و قابل و پس صیغوت آب روان در بیان هر دو مراد است مدح فعلی کلک مدح که جویند و ریاست اگر در ذوق قابل مایی زین متصوتند پس صمصام در باعث نیلگی تیگ سبزدان در مصرع اول تصدیق فعلی است و آن چنان است که کلامی لالت بندار و بر معنی قصود از جهت تقدیر و الفاظ یسیمی یک از خفت و اشتال آن موجب دشواری فهم معنی باشد و این از معانی فصاحت بلاغت است مثال آن مصرع و بانی میکنم اقبال زاری زین هم قوله در آن موضع که دریا کا که بر سر کاز و شش اگر از اقبالان جوی خیریت اینان باشد اللغه موضع معنی جا که و از دستش ای از شرمندگی بسیار خشی و شش و در خیف جزیره و صیغرتان با جمع موضع است قوله

دین پروردی خورشید گردون فرخ که از وسط اسریم است اعلام اسکنش **اللقمه** لفظ زبانی بر تخیل و تخیل است و تخیل
لازم است و طاس بر چرخ باشد لایسکی باشد که بالاسی بر چرخ بندند اعلام بالفتح جمع علم و جمیع شریک اربع سلکات المعنی یعنی علم
او قریب بفکاک سید از با فکاک طاسکی بر چرخ است و آنچه که بجای گردون فرخ عالمگیر باشد حرف از این حالت قطع ساقط شود و این سخن نیست
قوله در تمام امور ملک دین از بارگاه قدس بنویسند علت اولی سید پیوسته است **اللقمه** امواج است و بارگاه قدس از بارگاه حضرت باری
عز و جلت علیه السلام است و این کلام را با عتبار از زمره صلی الله علیه و سلم و الهام آنچه در دل کسی اندازد و خدا تعالی وقوع خیر یا شر از بحر الهام و تخیل و تخیل را
بموجب المعنی یعنی مجموع با جان دین است که مانند فیض علت اولی را می گویند فیض علت اولی جمیع غایت سیر سیرین و از بارگاه جلالت الهام سیر و تخیل
علت اولی حرف در سید است **قوله** الا تا خط مغرب استغنی شد سرخ لغزش به الا تا لوح گردون را زبند است اقا ش **اللقمه** الا بر زن ملک
است بعضی بدان آگاه باشد حرف در هر دو جاری نه تهاجمی بانی است سرخ اعراب صفا مقلوب است اعراب سرخ و اعراب بالکسر اوضح در سخن است
و بیان کن در حرکات و آخر کلمات عرب بگوید و وضع میکند معانی مقتضیه از قابوس ترجمه موش لطاف و جمیع شریک را راجع خط مغرب و جمیع شریک بانی
راجع بلوح گردون است و حرف را در هر دو جامع بعضی است و ارقام بالفتح جمع رقم **المعنی** یعنی ای مخرج آگاه باشد تا زانیکه از خط مغرب تقوی بجای
اعراب بنح اعراب سگدنی باشد و برای لوح گردون ارقام زبند و از کوکب شد این قیاس است از قیاس قیاس و خط مغرب بلوح گردون
اضافت بیانی است و تصدیقه ماضی بجای مضارع جهت تیقن ارشدنی آورده **قوله** کتابی که از تو معتبر بود و چه تقویم
منسوخ با آیات احکامش **اللقمه** بزج بالکسر یا برع و در جمیع عرب زیک است و آنچه باشد که بران طر حمارت کنند و مینا است ان
نام علمیت اصول احکام نجوم و سبب که تقویم از آن استخراج کنند از قابوس بران منتخب و کتاب نیز اصناف عام طر حمارت کتاب نیز
سبب است این اصناف بیانی است یا شاید مصدقیت و معتبر ای اعتبار گرفته شد و تقویم که بر چاب یکا است منجمان که در آن کائنات احوال کوکب
میباشد و منسوخ بعضی مرود و آیات جمع آیت معنی ثنائی و حکایت و این صنف است بسوی حکام و جمیع شریک اربع بشای **المعنی** یعنی هر پادشاه
و سلطنت پادشاهان آن که از تو اعتبار گرفته شد باشد ای تو او را نه بخشید و باشی ای حکام آن شایسته تقویم که مرود و با قبول
قصید در تشابه زلف و رخ و خط و لب دندان و چشم معشوق و کرم سحر محج **قوله**
ای شام زلف تو بر سر شد کمرش به شمشاد خط اکل سوشی منقرش العروض این قصیده در بحر نزع شمن اخذ مکتوف
مخروف واقع شد بر وزن مفعول فاعیل مفاعیل فاعول **اللقمه** ای بالکسر حرف مذخر مناد کی معشوق باشد و لفظ سر زلف
زاد است و در شام زلف و شمشاد خط تشبیه است و مراد از چهره و شمشاد بر زن پادشاهی مرود است نوعی از ریاضات و در خط

باز به کمال شرف و کمال شرف

و خوشنوی بالفتح هم آمده است و گنایه از قامت خوبان هم است از زبان گل شوی کلی است سرخ رنگ اینجا را از چهره و سفره تن بالفتح بکار
 فرش و حرف را معنی برای **لمعنی** یعنی ای سطلو شب که زلف تو برآه سر کشنده است و برای بجان تو کل سوری مغزش است بجان خط
 تو بران کسرتوه **قوله** یا قوت آب از دندان در سیراب: خوشید تالک غم آن چهره هوش **اللغة** یا قوت کماله لباب معنی
 ابداری و سیراب بضم اول مراد از دندان تاب معنی تپ تاب غم معنی عشق **لمعنی** یعنی یا قوت لب از دندان ابداری و خوشتر
 چهره هوش تو ای چهره بی خط خوشید بتاب است دوم اینکه یا قوت عبارت از چهره معروف باشد تاب معنی چرخ تاب شد غم را از غم
 باشد معنی خوشید ز غم رنگ چهره صاف تو در چرخ و تاب است و تشبیه چهره با حرف در بنو خط است و در روشنی نیست و زده خوبی مقام
 از دست خواهد رفت فعال آنچه که کنه کل بجای یافته شد است چرخ که سیراب مراد از خار خواهد بود **قوله** ان دوده که خطا کشند
 جرقه + دودی است که ز در جل هر سوخته تیش **اللغة** دوده بضم اول بر زن دوده معنی دود چراغ از زبان و در اینجا مراد از سیراب
 و ورق یا عبارت از چهره و بای دودی تصنیف و موصوله هر دوشو سوخته معنی عاشق **لمعنی** یعنی از بر آمدن خط خست اقر و شد و عشا
 بسوخت و آنچه بجای ان در صفت منجه هر یافته شده رنگ است فعال **قوله** ختم تو که از غره زنده تیر جگر دوزخ ترک است مکان
 هند و چه در کش **اللغة** حرف از قبل از غره برای بیان تیر جگر و در است یابی کی برای حد است و مکان او از ابرو و هند و چه
 مقابضات مراد از مرکب و کش بفتح کاف از معنی نعل از زبان **قوله** تا بچگر در شد چکان می لفت بدینا که جان دگر
 اندخت ز ترکش **اللغة** تا بر مراد از تمام ذات تیر است زیرا که بر نزدیکی فار می باشد و بچگر شدن معنی اندرون رفتن بچگر و ستر
 شدن در ان عاشق تیر را بپلور است خورده خیال کرده زیرا که بچگر و پلور است و دل در پلور است و ناوک معنی مطلق تیر و اینجا مراد از
 خمره و فاعل اندخت همون ترک چشم است که در بیت بالا گذشت **لمعنی** یعنی از وسیله ترک چشم تو بر ناوک جان اندوز برین اندخت ان دگر
 تا بچکر من ز در رفت و چکان آن جانب لم فیت **قوله** آن عقرب شبنم که سه شترالو شد بد صافش زده برل من غم کش **اللغة**
 عقرب معنی که در نام هیچ شتم از بروج آسمان و اینجا مراد از عقرب شبنم زلف است و عبارت از چهره و فاعل زد و عقرب **لمعنی**
 یعنی زلف تو بر چهره اینجکه دید بسیار پشیمان کردیم **قوله** مایه تو خاک بچگر و خکانا بد و سینه مغزش تو چونش بود خوش **اللغة**
 الف در حایاتی قسم است و حرف را معنی راستی و سریش معنی خیال میش یا بهینش شد و نوش معنی شند و در نوش و نوش صنعت است
 بکار برد **قوله** در کش قبح می که جنیت کش که دودن بهای زده و دود بر آنگند برایش **اللغة** در کش در اینجا معنی نبوش است
 شخصی که بکشد که بکشد جنیت معنی کشتن است از زبان جنیت کش که دودن باضافه با خود دودن باشد معنی باضافه

مراد از صبح دشت اند و هلا الفتح و ثانی شده گلو کها طلا و نقره را گویند که در این جام سپ بکار برده هم از جام و سینه
 و غیره از برهان اینجا از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از این است و هر ای ز رانده مراد از خورشید است و فاعل فاعل
 کش گرو که در این و آبش آب سفید رنگ گویند و پیغام مراد از زنده المعنی یعنی ای معشوق می نوش که کتاب که صبح گر و
 بر طاس فلک استاه و هر که نه خور به صبح بیاد من محنت زده در کش اللغه و طاس فلک استایان یا تشبیه است و هر بی لکست
 مجهول موصول معنی محبت و معنی دیگر در کل ایام است و فاعل اند خورشید تغایر اعتباری کلمه صبح متعلق به صبح اول است
 و در کش معنی نوش المعنی یعنی معشوق هرگاه که خورشید بوقت صبح ظاهر بر طاس فلک بنهد پس سیم غری می بیاد من نوش
 و درین بیت سوالی است و می شود که می نوشی بر یا شخصی عیاشی عشرت دوست میکند نه بر یا محنت کش غمده چنین است این که محنت
 زده باعث حصول لذت غم عشقش خود را از اندک عیاشی اش اراده **قوله** و تشنه لبی اش از تشنه ام از آنکه در شاه جهان آقا بخش **اللغه**
 این بیت معطوفت بر بیت اول و در باو مخفف و است و یابی معروف لبی خطاب است و آقا بمعنی حیات و چشم صیغه است از خشنیدن
 و در آتش اندیش است تشبیه است المعنی یعنی اگر سبب است نکرات زان تشنه لبی است امر صریح ثانی کمن درین بیت صفت گیر
 لبوئی ص صبح بکار برده **قوله** آتش که در معرکه خاک خرمشش به تاج سترم شد آب رخش اللغه اشاره ان تفخیم است
 و معرکه معنی جنگاه خوش نام است سترم بود و عام است هم گوی می نذر حرف عطف که و او باشد قبل از آب رخ است و آتش نام سیمونی
 ایرانی از لشکر منوچهر و نیز اندازی نظیر خود شد از برهان المعنی یعنی مدح ما چنان باد شاه است که در جنگاه خاک بجای
 ستم و تاج سترم و آب رخ آتش گردیدانی سببش فرورگردد و لم سیکه خیریکه تاج سترم و آبویش آتش قرار داده شود
 در میدان جنگ خاک ستم است **قوله** ماه سنجوق کماش مبرخوش به آئینه زریت بر طاق منقش اللغه ماه مراد از تاج
 که کوی مد و در و مصل از طلا و نقره باشد و حقوق بر زن صندوق علم را هم گفته اند از برهان و کمات لضم کاف بمعنی دلاور
 و سیمایان ای جمع کینه است که معنی دلاور باشد از صرح و منتخب بجای این لفظ نسخهای بیافت همگی عطا اند و فاعل
 همون ماه باشد و حرف با مفید معنی از است المعنی یعنی با چه سینه سپاه تو مبرخود بر این طاق منقش فلک آئینه زریت
قوله احییت جلال التبعی برده در افاق به زان سبکوتر که بر دنامه رخسار اللغه ای حرف نه از حرف منادی
 که مخرج باشد و درین بیت صنعت اتعفات بکار برده و صیت بالکسر معنی آوازه و جلال معنی مرتبه و بزرگی و سبق جزو
 معنی غلبه افاق جمع افق باشد که نزد اهل صیت دانه است که تنصیف میکند فلک میان برنی و غیر برنی یعنی دانه افق و

میکنند فلک که بالائی می بیند میشود میان آنکه فلک که از نظر ناظر محبوب است بزرگتر می بیند و در تمامی موارد عالم اعتبار
 تفاوت رویت حرکت فلکی بسته است و دلالی و حاکمی و روحی و دلالی بر بلا خط استوار است و حاملی بر اکثر بلاد عموم
 عالم و روحی یعنی فقی که بدان کت فلک بطور گردش سیار می شود بر عرض تعیین قطب شمالی در آنجا است است و افق
 افق حاملی کثیر است چه در اقلیم متفاوت باشد در میان کجی رستی پس از انظار افق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تعیین یعنی
 از ابتدا اقلیم اول تا انتهای اقلیم نهم و عرض بالضم و فتح حدین و ششمین و نهمین و بیست و یکمین از کبوتر که در هوا معلق زند از انتخاب یکدیگر که کبوتر
 اکثر نامه بر باشد و بنین مجبه شهر است در لکاشا م و بنبر کبوتر مراد از حضرت جبرئیل و عرض اشار به اسکان است و نامه مراد از وحی
 المعنی یعنی ای مروج اوز به رنگ تو از جبرئیل که وحی از اسکان می آرند غلبه برده و درین سبب اختلافات غیر فیه بسیار است
 و نسخه چو عرض یعنی هر که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است قطعه و قصه نمایان بر آن عرض شش طول فلک آن عرض افق و کس
 حاسد چو ستون است تا یک سرش و جاقضا از دقلم ز و برش **للغة** این هر دو بیت قطعه بنامد و عرصه معنی میدان
 و سطح بالفتح و سکون ثانی معنی سقف است و طول معنی درازی عرض معنی پهنائی طول نسبت عرض اند میشود و ضمیرشین و بی
 راجع به است و درش فصح اول سکون ثانی باز در اگر گویند که آن از سر دوش است تا آنج و ستایان دست را نیز گفته اند
 چون هم باز کنند بکناف الیه مان حرف کاف در معراج ثالث بر علی علت است و ضمیرشین سرش راجع به است و جاب بالفتح و نشیبه
 معنی در و گرد و جاقضا اضافت بیانیت و زو معنی جلد و قلم زو معنی قطع کرده است و ثلث فصح اول سکون ثانی ثلث
 گویند و نشیبه در و گرد را نیز گویند از بران نمای معنی ظاهر میشود **لمعنی** یعنی قصر تو چندان عالمیست که طول جمیع فلک آن عرض می مقدار
 مسافت دو دست است درین قصر حارمانند ستون است مینماید که جاقضا جلدی مملو و آب بر نشیبه قطع کرده که حرکت
 قوله تا وقت قرآن با سپرد تفاوت به پنهان شود تیر شب و در عیش **للغة** قرآن بالکسر و کشیدن با صطلح اصل نجوم کجاست
 دو کواکب جلدیست که کسب اشیای در یک برجی و مله رکنالیه زو نشیبه تفاوت معنی جاب است و تیر شب بقلب اضافه موصوفه
 صفت است و عیش بوزن کسر آب از چشم سبب غرض جاری باشد از انتخاب غیره **لمعنی** یعنی تا زمانیکه جلدی از عیش فوت
 نزدیکی خود از آفتاب شب تیر و از آفتاب اساز و تیر کند اسی قریب با عت حرارت و قرب شب با عت سردت
 نشان بعضی جایی تیر نخه تیر خوانده اند و تیر شب مراد از عطارد است با آنکه معمول است به ستاره که با قیاس یکدیگر فرق
 میکرد و بی نور میشود و از نظر پنهان میباشد و میان آفتاب عطارد تفاوتی نیست در جابقی ماند عیش تا و یکدیگر وقت و عطا

با خورشید باعث تفاوت جانبداری نظر کورپنهان شود ای مرد کور در سابق نوشته دیدم یا شنیده باشد لهذا نظر آن قریب باشد
آن مرد و پنهان باشد این قیامت خواهد بود و اما قیامت برینان گفته که در یک حیرت و تفاوت میان
اینها از آن سبب نوشته که نوزده درجه فرق میسر دو بجای تفاوت تقاریر بجای می شود که معنی است معنی مثبت هم یافته میشود
تا برینند می شب از جرم خورشید و صبح به زلفت عمارت است که میسریشش فتن اللغه دریند می شباضاف تشبیه است و هم
بالکسب معنی جسم که اطلاق این سببلیات اطلاق آن علویات اکثر است خورشید و او معنی خورشید عمارت که برینان تخفیف
میسم اول معنی ستار و انتخاب مدار و عمارت زلفت مراد از خورشید شار الیه شین عمارت است و فتن برینان معنی برینان باشد آنچه
از سر و ستار بقدر یکت جب بطریق طره و علاقه گذارند از برینان صبح ریش سین باعث سفید طری لانی و معانی صبح گفته و شاعر
و فرخ و آغاز شب و انجام سفر کرده و زیکه چنان از بریدن سحر چینی سر بریده مرده میشود برینان معنی شبان انجام فنام می و در این
یعنی تازمانیکه بر شمع رت صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمارت ویزان و ستار است این صورت تا قیامت خواهد بود و اما قیامت
قوله خورشید بقا بادش و روحی ویش به رخسار چو ماهی بر آید ز چرخش اللغه خورشید بقا بقا حکومت و تخییر و کمال
مثل خورشید باشد با و کلمه عاریه است و ضمیر شین ارج شب است و ضفب لفتح در زمین فرو رفتن و گرفتار شدن
از کفر و یار مجهول با همی صول است و آمد صغیر باضی است و کش لفتح کاف تازی سکون ثانی نام شهر است از او را الهه نزد
بخشید و شهبو شهبو گویند که حکیم بن عطاء که بفتح شتهها وارد مدت دو ماه شبان می چاه میاکم نواحی آن شهر است و برین
می آورده که چهار فرسخ و چهار فرسخ تو می اندخت از برینان المعنی یعنی ذات مدح مثل خورشید باقی و زاری با و و درسی شمر
از راه رفتن زیر زمین باشد ماهی از چرخش برآمد بی نور و بی بقا باد

قصیده و تمثیل و تعلیم و آوردن حضرت حق عزوجل و مسح و نابودیند شهنشاهی و بیانی
قوله ای ل تیر ساغر غم کش به ساغر می بری خرم کش العروص این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده
برینان علایق مفاعیلن لکن اللغه آنچه که بجای تیر و سخته شنه یافته شد معنی حریفان شد و غم مراد از غم دنیا است
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بری خرم حال از جانب فاعل کش که دان باشد المعنی یعنی ای ل حریف غم کشنده دنیا
غم دنیا را دور کن در آن لیکه بری خرم باشی ساغر می محبت آهی نبوش قوله رخ بدگاه لایزال آری عطا و درین
عالم کش اللغه رخ آوردن معنی توجه کردن یا لایزال نیست است المعنی یعنی از عالم کار می مار و بسوی خدا

قوله غریب تیغ عشق نغم خور به شربت جام نغم دادم کش اللغه عشق و نغم کنایه عشق و نغم تصدیق است و نغم معنی
 نغمه و لفظ دوم بجای تیغ که هم معنی خون ابله است و محل ایهام افتاده و در مادم الف اتصال است انمی هم هم قوله
 نه نغم لاجور و گرد و زار و صبح فنا بیکدم کش اللغه که در زخم لاجور و بیاحت نیکوئی گفته و صبح نغم اول شربانی
 که بوقت صبح خورده شود بخلاف غنوق که بوقت شام خورند از منتخب کشف و بحر الجواهر نه نغم لاجور و گرد و زار صبح فنا کشیدن
 کنایه بغافل زانستن این است دوم نیکه فنا بالفتح تر صوفیان اهل شدن تفرقه و تمیز میان دشت و دهم باشد بیکدم کش کنایه بیک
 و معنوم و نهم است زیرا که چیزی اندک باشد بیکدم فور و دو و یکم تقابله قبل اللفظ صبح و نغم معنی یعنی نه نغمه با مقابله
 شربانی اندک و ان قوله چون ز جام وصال مست شوی به خیمه برفیق صفت طارم کش اللغه وصال مراد از وصال
 الهی است و طارم بر وزن سارم معنی سقف است و صفت طارم کنایه از صفت سپهر و خیمه بفرمان کشیدن کنایه از تیرگی حاصل
 کردن است قوله خاک پای محمد آری کجف و توتیا در و چشم آدم کش اللغه توتیا باضم معنی سرشته بطاوشتن خطاست از منتخب
 و مراد از آدم ذات خود است بطریق ذکر عام و اراده خاص یا مراد از نوع بشر باشد معنی یعنی جمیع نوع بشر از خاک پای محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم شرف کن زیرا که هر که از ارادت خاک پای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم فرماید کشته یابی و این
 حاصل خواهد شد قوله در با جام زکف موسی به سبط عشق در دم کش اللغه ربنا باضم صغیر است از رب بودن موسی
 مراد از باو کلی معنای طور کنایه از مراتب علی عشق المعنی یعنی جام محبت الهی از نهایت مرشد کامل است آردان جام به جمیع عالم عشق
 نبوش دوم نیکه جام زکف ربودن معنی غلبه حاصل کردن است یعنی در باب عشق از موسی علیه السلام برتر شود و فیضان آن
 بر بندگی عشق حاصل کن قوله این گیم از کلیم یا نستان به بر سر تمام معنی کش اللغه کلیم کلیم کاف قاری ششین و مراد از کلیم
 بافتن از پارچه و ریخته کنایه از عشق و کلیم معنی موسی و ریخته کنایه از باو کلی معنای تمام الکسیر معنی غنی و ثروتمند کنایه از برکاتش و
 حاصل معنی آن که شش که در آن آتش است و منتخب معنی بر وزن هم کلی از علمای بنی اسرائیل که شجاعت عوات بود و هوای نفس خود
 موسی صلی بنیاد علیه السلام و عابد که موسی صلی بنیاد علیه السلام آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند از عابدی شیخ پیغمبر علیه السلام همان
 مسلوب گردانیدم پاد باو عور بود از لطائف و غیره و ریخته عبارت از معنی نفس است که صحبت و نیاز زمان حضرت حضرت
 ورده است نقد ایمان از دست انداخته و در سر تمام صاف اشتهارنی است و در تمام معنی امتیاز الامی الهی تمام که بر می طبع باشند
 و معنی کوشش که بر می آید آن که در معنی نفس باشد و حرف از ریخته است معنی یعنی کلیم عشق الهی از طاعت نشو و نما

بر سر مقارن اهتمام که آن اهتمام برای ایمان که بلغم نفس است کثیر نفس کا خود را با ایمان کن قوله حور انفسه
 بیرون آرد: روح از استین می کشد اللغه قصه بمعنی نقصان بمعنی قصر یا می شست و محل ایام و بمعنی حدیث که
 روح استکفند استیلا در خیال و از جلوه حق است و از استین عبارت غوش است بطریق مجاز و مریم کنایه چیزهای بد
 که او را مثل بی بی مریم هم و بد بشمارند و حور مراد از جان است و معنی این شعر بطریق تصوف و توحید است می آید بمعنی یعنی
 جان من در آن اعتبارات دنیوی نقصان افتاده است بیرون آرد بعد از این روح الهه از استین مریم کشا جلوه حق
 در عالم شایمی نیاید بین جناب مدح تحریر فرموده که حور کنایه روح است چه اگر قلبش باشد قصه و دنیا بمعنی عیب
 و نقصان است و ایام است بمعنی قصر یا و مکانا بهشت روح در مصرع ثانی بمعنی عیسای اسلام است و مراد از استین غوش است
 بقدریکه هر چیز که در غوش باشد است با استین می شود و از حور عیسای و از روح و فطرت انسانیت مقتضی معرفت حق تعالی
 باشد و از قصه و مریم طبیعت است که مقتضی سواست حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی از معالذات نفس جدا کن و با شیوه
 شوم کلامه قوله بر کشا حبیب عیسی آشنون: بیشتر از طولیده در رسم کش اللغه سوزن عیسی نیز صیغه حضرت عیسی
 با همان میسر چون بطلب چهارم سید ملائکه خواسته که بالاترش بر ندام شده که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز نماند و در چون دیدند
 سوزنی و کاشکسته و شت و زبان که همان جان بخش و از زبان حرف را بقدر آن است و طویلید یا می معروف
 مشتق از طول و آن سنی در آن باشد که در آن پا چندی سپانند و از بهار عجم و در خیال مراد و قطار شران سیم بالفتح و تشدید
 بمعنی سوراخ سوزن و تخفیف در استعمال فارسیان هم آمده و قطار شران سوراخ سوزن کشید کنایه از ترتیب کامل و آراستگی
 چنانکه حق جل و علی فرموده کَلَيْدُ خُلُونِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَكُنْ فِي سَمِّ الْحَيَاطِ اَعْنَى دَخَلَ خَلَا
 کافران در حنبت گران عاقبتی که آید شر و سوراخ سوزن این تعلیق محال است در سورات و دنیا و در نه نزور و رت الهه
 هیچ محال نیست آید مریم بطلب عیسی مراد از دل و جان است و سوزن کنایه خال دنیا که مانع عروج تنب عیسی است

اشاره به اعمال موسیه و در کتب آن که محال است عبارت از داخل کردن اندوختن است یعنی خیال
 غیر از ظاهر و در کتب یاجت و در کتب خیال غیر اعمال موسیه خود را که در کتب او در آن آن همه ساخته آن که مانند
 از او سوزن کشیده است داخل جنت با اقبال قوله سایه جنت خدای ۴ بر سر آتش جهنم کش الله یای خدای
 این معنی است و حرف از تعبیه عن تجاوز است یعنی ای آتش و در آن سایه جنت که از بر سر کشیده است
 یاجت انداختن در آن باشد از آن محتر باشد و او که جنت خدای است قوله صبح بسیار میزنند به جنت که
 سوزن کش الله تعالی یعنی کریان یعنی ای مخاطب به محمود و یا هستی صبح غفلت میخیزد پس از اختیار محبت
 آن حالتی پیدا میکند صبح از تاثیر و عدل است کریان پاره کند مانی گردد پس حقیقتی است که فتنه بجای آید کشیده می
 صبح نیز میزنند که این کسی که بیدار غفلت خفت و سرستی صبح برنگ تو گویا خند با بسیار میزد که الله تعالی
 و این کتب است که ای محال کن و غم دانه و باشی نصوت صبح نیز از او مامور خواهد بود و محققان این حالت
 از این چهار چیز است تمام کلامه قوله جل زین تنگای رم را به نیم شب بر سر این هم کش الله جل بالضم و تشدید
 و تشدید بر این گویند و فارسیان تحقیق لازم آید و خاک با دل کس و چیز که سفید باشد و عروسی می بینا گویند
 و صبح از این حرف در اول صبح ثانی حرف است و او هم یعنی سپاه رنگ جل زین خاک رم را و از خود
 زیرا که خاک را هم نمایان فلک چهارم است و او هم از او ان باعث سیاه عصیان کشی از ایمان المعنی
 یعنی از تشدید بر شب و شب و از حضرت الهی بر دل خود روشن کن و باش قوله شاید در عروسی کن و نیل و
 بر سر عروسی که از تشدید و تشدید در تشدید است و وجه شبهه عروسی است که اولیای الله در الهی بجهت مطلوب
 بشمارند و عروسی بای می صبحی و خیا معنی را ما و می نیل و کشیده یعنی ترک کردن و رفتن آن چیز است و عذر با کسر
 معنی خود را و از خیالات و نیوکی در محبت الهی به دو و در کتب المعنی یعنی در محبت الهی که خیالات

و اینوی از ک ساز قوله گردن بسته عرش سکرش از بدو بادشاه عالم کش اللغه کسره نون کردن مجنون عایت نظم شود
شد و این مصیو با جائز است چنانکه نظری و منزه بیت سقوی هر که میگردد و در و از ایشان مرصع دل آلود کرد
که کسره مجنون زانده است این خلاصه جمیع است او خیال اقصی ف چنین می آید که گردن بسته به صورت است حال ^{فقطه}
از جانب مفعول که عرش سکرش باشد و عرش سکرش باعث بلند می گرفته و بادشاه عالم از از من و این صفت گریز سقوی
من بکار برده المعنی یعنی عرش سکرش و از آن لیکه گردن بسته است در مدح حاضر کن قوله هر دوی که بد چاچی
رشته جان یار و در هم کش اللغه در بالضم اواز است پاکیزه و در لفظ بد چاچی وضع مظهر در موضع مضمر است
حل علی این ربی شریار از نوشتن شرح زلف شریف است آید شایع العزیز خلاصه نظم اوردیدان معنی آید چون ^{مستقیم}

قصیدای زلف قاف و این قصیده در تعریف محبوب و گریز بحد مدح

قوله زهی ز شرم خست روی مه گرفته بهق با فکند زلف تو از شب انقباب بق العروض این قصیده
در بحر محبت ششم منجوب مخدومست و زلف مفاعل فاعلان مفاعل فاعل اللغه خطاب درین ابیات مطلق است
و بهق لغت محسن علی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید و بهند می چسبند و زلف کشف و ریخام اواز
ماه است و شب و از همان لفظ است و اقابا و از چهره و بهق بفتح و او معنی کند از شرح نصبا المعنی یعنی عجب
از شرم رخ تو ماه کلف اند و ده است عجب لفظ شب اقاب رخ کند فکند است قوله حمزه فرع تو ز کسره و از
با دام و بخند لعل تو نسیرین فتاده از فتق اللغه حرف با و صد هر دو مصرع سببیت و با معنی در است غم
جزن حمزه فر چشمم آگویند و حرکت چشم و فر به هم زدن باشد از روی باز و بهربی نیز می بیند و از این بیان رخ
بکون ثانی مهر سلیمانی باشد سفید و سیا و شب چشم و ریخام اواز چشم است و ز کسره اواز چشم کشوده با دام کمانیم
بسته لعل عبارت از لب نسیرین اواز دندان سفید باشد و فتق بالضم قاف و قافی مفتوح معرب و ضم لغیر است از شب

بسیار به کشف بفتح اول و فوقانی نوشته درینجا مراد از دهن از جمله معانی غمره درینجا معنی شرم و بیم زدن است
 المعنی یعنی ای مطلوب چه دیکه ز کس با دامن نیک درین سر این پسته فتان کن بسیار مشکل است لکن چشم و نجیب چشم
 که در حالت غمره از دامن کس نفع دارینجا لعل تو عجب لعل است در حالت خند و سرین از پسته میفتانند قوله در
 که بر چرخ رویت ارمی شیده به وقت طلعت پرین شود و دیار عشق اللغه در گشت ای موقع انجاست یا گشت
 و در چرخ رویت باست خوشی از عشق طلعت معنی نمود و ظهور پرین از دندان و شوق کنایه حالت پیوستگی
 به در و لب المعنی یعنی معشوق با وجودیکه فکاک است ظهور پرین شوق نمیشود لکن چرخ و تو عجب چرخ است که در می
 وقت طلوع پرین شوق و دیار میشود ای وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند قوله ترا از این و مشک و حقیق مراد به
 مراد از این شبهه بوی ندر و ان تین اللغه لیسای عشق را باعث شیرینی شکو و شباهتی عقیق گفته و مراد کنایه
 از دندان شبهه شکلی است سیاه رنگ که پهنی است گویند و اینجا دو شبهه از هر دو مراد است عبارت از در و شکو
 عاشق که علامت عشق است و زینت بالکسیر میعرف و بفتح با مراد قول کسیر مراد به معنی سیاه است
 از شنبه درین بیت مراد از اشک المعنی یعنی ای معشوق ترا وقت خندیدن و حاصل میشود ای معنی خندینامی
 من اینجا که پیش قریب بر خندید باشی یا بر سر زانیدن من از دیکری خندید باشی گریه میکنم قوله پسته و بجز کبی
 شکو هم به بیخچه لعل تو کثیر روان سر فندق اللغه پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و بجز تمام یا بعضی عمر
 شکو مراد از بوشه بیخچه بفتح اول و جمع فارسی سکون ثانی را که و کمر که را گویند از زبان و اینجا کنایه از دندان لعل اشک
 بلکلی کن درینجا مراد از دهن است در و این معنی شتاب فندق کسیر و سکون فتن و فتح و ال سیوه سر خراب مشابه
 با شخت درینجا هم کنایه از شخت است و شخت بزرگ و دندان فتن عبارت از این سوال محال است المعنی
 یعنی ای مطلوب بی مروت وقتی که تمامی عمر یا بعضی عمر از تو طلب بسیار میروم و این را باینجا شکل و این شخت در

میگیرم یعنی قوله لالی که بر اوراق لاله شده نشود: غدار نازک است از ترشحات عرق اللغه
 بالفتح جمع کولومر ادا از ششم و حرف کاف بعد از آن یعنی چنانکه است و نشو و نشین معنی بگنجد و پشیمان
 بالکسر معنی خیار و ترشحات معنی چکیدگی با هم قطرات معنی یعنی چنانکه ششم و برق لاله پشیمان باشد بر آن نه خیار و نه
 عرق نمایان میشوند و دوم اینکه مصرع اول سوال و مصرع ثانی جواب باشد حرف کاف معنی خود شود بمعنی یعنی از
 که بر اوراق لاله پشیمان گردید که کم است هیچ آب می آید که از ترشحات عرق خیار نازک است قوله شکسته دل
 زان روزی: بلکه بر میزد صبح تو حلقه داغ عشق اللغه بر مهر معنی محبت و دو نقطه بدین بیت است
 منظر در موضع مضمر است یا مجهول را آخر روزی اندک است و صبح مراد از چهره عشق بفتح تین تا یکی اول شب از
 و اینجا مراد از خط و در الفاظ مهر و بدو صبح و غسق صنعت تراد و طباق هر دو بکار رفته بمعنی یعنی از روزی که
 صفت دو بالاسا دل من ترقی حسن باعث عدم حصول صل فمید شکست قوله مقیست نیز بخیر
 خورشید: چه بد بر در انعام طلق اللغه خورشید مراد از خیار و انعام الکسر است و ادون حاکم مطلق مراد از
 خدای تعالی و در مقیست مطلق صنعت طایفه بکار برده و اینجا مراد حاکم مطلق معنی است چنانکه بیت لاحق برین دل است
 قوله خدا گمان سلاطین متعلق به ابوالجهاذ عظم شمش برق اللغه خدا گمان معنی پادشاه خداوند کشف و محمد متعلق
 از خدا گمان سلاطین ابوالجهاذ است و معنی است قوله نهاد کانه خور برین که بوطیق: نه تانده سفره کل
 سیرار و نق اللغه کاسه زر مراد از افتاب خوافل نهاد باشد تغایر اعتباری و در کربوطیق اضافی مطلق است
 و مراد از آن همان است و سفره کل نیز سیراد فلک بکواکب المعنی یعنی هرگاه آفتاب طالع نمود فلک رونق کواکب المعنی
 قوله قمر ستارم صبح کشاد از ادهم: چه صبح زین زراندوده است بر بقی اللغه ستارم الکسر زین کاهم ستار و برق
 زین او است گویند مطلقا معنی بجامه خسار محل بر و نقره هم است از بران ستارم صبح و از کواکب کشاد معنی عادی
 که دو دور ساخت است و ادهم معنی سیاه رنگ از جنب و اینجا مراد از شب زین زراندوده مراد از خورشید بقیع مراد از
 فلک باعتبار رفیع صبح و سیاه نام معنی یعنی گاه صبح خورشید بر نمود کواکب دور کرد قوله بشاه صبح عادی
 اطلس سیاه بود فلک عیاضه زلفیت جبهه زرق اللغه سیاه مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فلک
 و در فلک عیاضه زلفیت که تغایر اعتباری است و خورشید و جبهه از فلک سیاه رنگ باشد معنی آن از برق تقدیم

و ترازو و شاداب **قوله** زمین جود تو خود را چو آسمان **ی** پراز دست ز سرخ روی هفت طبق اللغه و فضیحه
 و خود تخفیف خطیست دست معنی اشرفی و ز سرخ معنی طلای احمد و دست ز سرخ مراد از کلب حرف ز قبل از جود
 و درین بیت تقیبت لفظیست یعنی زمین بسبب شتر قریه هفت طبق خود را پراز دست ز مانند آسمان زمین
 و آنچه بجای حرف بر می آید و نه صورت هیچ است تقیبت نیست یعنی زمین بسبب جود خود را بر آسمان می آید و نه صورت
 یافت حال آن بین است که هفت طبق پراز دست ز سرخ می آید و عظیم نوشته که زمین در از جود توان آسمان
 وید که پراز ستارگان است در حالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعدین **تکلیف است قوله** دای فوج ترا
 آنچنان کردند که کیسوی سغول است پرچم سیرق اللغه لواءا لکسر معنی نیزه لشکر و نصب بالفتح و سکون ثانی معنی
 بر پا و قائم از منتخب فاعل که وندلا زمان معنی و یا قضا و قدر و سغول افتد شکل بظلمات تم بصوت ثمر که بر پا می آید
 استاده پاسی را بر داشته و دست است بر سر نهاده است چپ و چپ و چپان بسوی گرفته و پرچم معنی دم گاو کوی
 که بر سر نیزه برینند و سیرق بفتح اول ثالث بزبان سیتی علم را گویند از زبان المعنی یعنی علم فوج تو بهر جهت بلند است
 اند که کیسوی سغول پرچم نیزه تواند یا پرچم نیزه تو کیسوی سغول شد **قوله** صارق قد ترفع بطریق شد بکسر
 ریگ کبوست در ته خندق اللغه صارقا لکسر معنی قلعه و صارقا قد اضافت بیانی یا اقرانی است و رفع
 بالفتح معنی برداشتن از منتخب اسی بلند نمودن المعنی یعنی چرخ نسبت بلند قلعه مرتبه تو یک یک کبوست خندق
 بنیاید و کبوستی چرخ ظاهر است و قطعه دو مایه بود و جز می سیر کب جم که در بنی به بنی گفت مخبره صدق
 سمن خوش و خضر و یکقدم که زند چاه راه رود و بساط خاک الحق اللغه یای روزی حد است و سیرک
 صد میست معنی قنار و مرکب بالفتح صغیر اسم ظرف است خیر که بر سوار شوند و اکثر اطلاق این بر سب می آید
 در اینجا معنی تخت است و جم مراد از حضرت سلیمان علیه السلام و در یک روز دو مایه راه رفتن تخت سلیمان چای السلام
 نیست **و لیسلم الله لک عذرها شهر و رواها شهر** اسی صیر جگانه آن کیاه راه است
 و سیر شام آن کیاه راه و بنی بفتح اول و قل لکسر ثانی به ثانی کشید کلام خلاصی قرآن باشد و بفتح اول در
 پیغمبر گویند از زبان در رشیدی بصم و کثرتی موعود و یای معرو نوشته است و در هر دو تخفیف خطیست مخبره
 معنی خبر و صندق ترعایت از ذات جلشانه و یام از جبریل علیه السلام فاعل زنده و در هر دو هفت فاعل

اولی قدیم باشد و چهارم را در ادوار نقیض هم که شکل ماه عیاض الحقیق کلمه تصدیق معنی است است یعنی یعنی قیاس
 سلیمان یک روز مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف نبوت است و بعد نیز قیاس چهار ماه را یک
 قدیم نیز قول وجود نبوت که خبری باشد و عالم بود که یک کند بر سبب بقی اللغه حرف سبب است و مذکر بی سببی
 موصوله و ضمیر اول و کسوف است و در انتخاب معنی باید دهنده است و در پنجام او از خطیب و اعط و مناسک بر سبب جمع
 سبب است و وقی الفتح اول سکون ثانی معرب است معنی گدازنی خوشن از زبان یعنی یعنی از سخاوت
 تمام عالم جدیدی ال اندوخت که و عظمایان و قه مغلسان و تو کوری تم محل کرده و در عیش نشاط افتاده اند غیر
 از این که محروم هم و این طلب است قول سید به زنده و خورست چندان بی که از الوف شود مال الوطی
 اللغه در لفظ به وضع مظهر و موضع ضمیر است و بده جزان صده خطیه اگر نیندازد برمانی بپندی تو را نماند و در خور
 بفتح خام معنی لائق و لفظ خور عاریت به در محل ایام تضاد است و سبب سببی محمول یعنی آن چند آن قه و الوف با هم جمع
 معنی هزار است و چند معنی عددی چون لغزش و شرب کنند عددی دیگر محال می آید آنچه بعد از ضرب حاصل آید از آن چیزی و در
 گویند و چند باعتبار اضافت مجز و خود و قوم است یکی جز بنطق که چون و سالم را در لغزش و شرب کنند عددی
 پیدا آید چنانچه عددی چون را در شرب کنند نه حاصل شود پس عددی چند و عذبه مجز است که هر دو عدد منطبق اند
 و دیگر خبر از هم است که از بیان آن میخافانند نیست مال در اینجا معنی سبب بنطق ضمیر هم فتح طابنطق آورده شده
 گوید این هر لفظ عاریت خبر در محل ایام افتاده اند و جمیع ارجاع به است پوشیده ماند که درین است صنف طلبانه
 کرده که احتمال کرد و با وسنگها روپیه داشته باشد لکن با وجود و با کمال بوقوف داشتن آن احتمالات هم از نو و گاه پدید
 کمتر خفیه زیرا که الوف جمع الف است و تر و اهل عرب جمع کمتر از سه نمیشود پس مراد از الوف سه هزار باشد و مجز و سه
 هزار نو و گاه روپیه میشود معنی یعنی سید بلای او آن قدر مال خرانه لائق است که اگر چند سبب باشد به بنطق
 آورده شود کمتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الوف جمع تا یک عدد کم از لک باشد می تواند هزار گیرند هم میتوان شد و مجز
 آن انتهای ندارد و قول همیشه تا از عین قرآن باشد که نور نور بر و از حدیثهای حدیق اللغه حرف تا بری انتهای
 خابیت است و عین را در عین البقر معنی ترکیبی آن چشم کاست و آن را است که در آن بیدار کسی وقت طلوع آفتاب
 که شود و آن استیا به برج ثور یا حای چشم و اقی است و این در سندی روپیه می نامند و نور اول الفتح معنی شکوفه و نور ثانی با هم

بمعنی روشنی و تجلی و صدق و یقین و سبب و دلیل و واحد و شمس و قمر است از جهت حقیقتی که در میان ایشان
 باشد از جهت در نور و نور تجلی ناقص و حقیقتی که در صفت اشتقاق است بمعنی یعنی تا آنکه تاثیر و بر آن ان باشد نور از
 چشم و کند این قیامت خواهد بود ای قیامت که چو کلک می سیاه پیش از آنکه سر بر سر زبان جاری تیغ با داشت اللغه پیش
 بمعنی قبل و اعدای اللغه و کسر ال صیغه جمع الجمع است بمعنی دشمنان بمعنی یعنی قیامت دشمنان در آن یکدیگر روی
 دارند تا آنکه قبل از سر بریدن ایشان شکافته تر باد ای قیامت که با کون گرفتار بماند و منور است که قبل از بریدن
 قلم اول باشد اشکاف میدهند قوله جنب مهر کس که در سر باد و چه نامی خلق گرفته میان خلق خلق اللغه چنانکه
 باصطیاتی خود مهر باشد خرم کردن بمعنی سرزدانی کردن انکار نمودن لفظ با متعلق مصحح ثانی است و خلق گرفته بمعنی کسی که
 او افشرد و باشد خلق اول یعنی اول سکون ثانی بمعنی مساو الداء همان خلق و یقین بمعنی گفته شدن باشد و یقین
 مراد از دلیل خواست و حجت عطف قبل از خلق بمعنی دلیل حذف است قاف خلق بمعنی همان قوف است بمعنی
 یعنی کسیکه انکار از حجت ذکر و مانند گلو گرفته در میان مخلوق افشرد و دلیل با و آنچه که میان دست محمد جایی
 قافیه خلق و یقین گلو گرفتن و خفه کردن نوشته از پادگان با سخن شناسی بعد است زیرا که لفظ خلق بمعنی مذکور بود
 مکتوب است آنکه در تحت و صراح نوشته است نه بفتح نون از شکل از دست عال زبان قال است که از نایب آن بهمان
 این امر محال یعنی تحریر شرح ردیف قاف از معانی که الالان یکدیگر اید دوستی خوش ضلال مهر هر کمال از دست
 این شکسته بال با خاتم رسیده حالاطوس غامد را بخایان معنی ردیف لام خزان میازم
 قصیده با نسی ردیف الم اتم تصدیق در میان معنی هر دو که بر هیچ سلطان سخاوت شوا قوله
 صغیر یورو و لفظه زرین بهر حال با الفی را که در عین بود گوشه دال العرض این قصیده و بحر ایل شمن صغیر
 سالم و خوش و محبوب و عروغن ضرب قطوع مینع است و بر زن فلان فلان فعلان فلان اللغه صغیر الکسر
 بمعنی تهمی خالی مجاز یعنی خالی از بیان معنی دارد که چاک با بیت ۵ و این صغیر از اهل بیت علامت
 برج حمل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زرین کنایه ز خورشید الف عبارت از برج ثور است زیرا که علامت
 ثور الف است و صغیر در در و رابع الف است و عین بمعنی چشم است و دال از منزل برایت ابرای آنکه منزل
 مذکور در این پنج تار شکل اول عربی هستند و گوشه دال او را کوکب کوکب که بر کنار دلب برین شکل دال واقع است

و این ستاره پنج رنگ تمام معنی است ازین باعث است که لعل کوثر احدین الثور و عین البقر نامند که هسی از راه
 مجازان لعل کوثر هم در آن قرار داده اند و فاعل فعل چهره است و چون آفتاب از برج حمل خلت و میشود ازین
 باعث حمل فاعل فعل گفته و نقطه زیرین بقول الالف ثانی است بمعنی یعنی برج حمل از آفتاب سال برج ثور
 را این نیست می باشد چنان برج ثور که پنجم ستاره لعل کوثر است دوم آنیکه عین بمعنی آفتاب شود مراد
 نوشته ال حرف لام باشد که سی عدد می دارد ازین هم سی روز باشد که آفتاب برج ثور مدت سی روز میماند
 سیوم آنیکه عین بمعنی چشم چشم الف حرف لام که بعد از نهمه و هفتاد و نوشته ال مراد از همون لام یعنی چنان الف
 زیور سید که نوشته ال جای چشم است اصح ف لام جای عین است چهارم آنیکه حرف عین هفتاد و عدد
 نوشته ال که حرف لام شد سی عدد می دارد و نقطه سی هم هفتاد و عدد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد نوشته
 که لام باشد و حکم عین را در این ف طبع از مانی است بمعنی اول تبر است و عظیم شاه نوشته که عین آفتاب گویند
 و نوشته ال لام است و در عربی لام لا نیز گویند و حسابا سی عدد است و آفتاب برج ثور می یک روز میماند
 تم کلامه اگر باندن آفتاب برج مذکور می یک روز می شود و میتواند شد قوله کا و باز ازین بر گل نر در گرفت و در
 چراگاه پل ز کس این نیز تلال اللغه کا و کنایه از برج ثور است و باز بمعنی بار دیگر و بر مراد از برج حمل زیرا که برج
 مذکور بصوت بره است و کل نر مراد از آفتاب تلال بالکسر جمع تل که پشته بلند را گویند و نیز تلال مراد از فلک است
 نیز تلال این نیز گن باعث پری از کوکبت بمعنی یعنی که برای چیدن کل زرد را در دهان گرفته بود کا و از
 ویش گرفته در چراگاه پل ز کس فلک و درین بیت نیز مضمون بیت این است قوله غنچه و خند و صبح ازین
 نیست که است بهر دو راجب پل ز طلا مال اللغه از پی بمعنی برای هر دو مراد از غنچه و صبح و از
 طلا مراد از زغال ص سره مالا مال بمعنی پر با وجود و لفظ مالا مال کسیت و چون غنچه از زرباشا ریزه
 لفته

معنی چنان که از عین برای غنچه و صبح مراد است

که میان غنجه است و پروردن حبیب صبح از زر عاریت خورشید است لمعنی یعنی باعث خند هر دو نیست که
 در تصرف خود ز می دارند خلاصه اینکه موسم بهار بگفتن گل و غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجله گلستان طایع
 هست شیرازه او زرد و در قیام همه آل اللغه سبز مجله صفت دفتر است دفتر سبز مجله را و غنجه که روشنی کم
 آورده باشد جامع معنی جمع کننده و کل است باعتبار اعتباری مع غنجه گفته و ضمیر شیرین اوراق بدفتر است و شیراز عباد
 از زرد می میان کل است آل المعنی سرخ و ورق او از برگ است لمعنی یعنی دفتر سبز مجله غنجه که بوف ان
 گل شاد پس شیرازه ان دفتر زرد و ورق آن آل سرخ است و اهل مطبع دفتر سبز مجله را و از آسمان شسته طایع است
 رنگت بود زانت و طراوت را و زرد مراد از زرد می میان کل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه
 و بعد این چه بیان است قوله لاله اخرقه بخون غرق و نقشه نمش چون مصیبت زد و کج کردن نیلی برابر آل اللغه
 ضمیر شیرین راجع بلامه است کج کردن و بنفشه باعث خمیدگی شاخها گفته و نیلی برابر آن باعث رنگت گفته و
 برابر آل کسب اوراق حرف بیوم با بوم و حدیثی است چه پیشه شود از منتخب قوله باز چل پرچو ریز غنچه است بدقت
 طایوس یکی بانی غنچه ی برابر آل اللغه باز چل پر از خورشید است چل پر طایت شعاع گفته یا چل پازین ^{سبب گفته}
 که عدد چل میسمی است و از چل را میسمی است و از میسمی هم او شده که نود عدد میار و چنانکه طایوس است و ازین نود
 حرف صا و مراد است زیرا که حرف صا و هم نود عدد میار و از صا و او چشم است چرا که صا و شبه چشم است و چشم غر
 صین است و عین معنی آفتاب را میار و شب و مخلص بالکسر فتح لام چکان مرغ شکاری از منتخب طایوس یکی بال
 سفیدی بیایم چو آن اعدا بارت از زرد و سفید روز طایوس است و یکی عاریت خورشید گفته و بال و یف امر است
 از بالیدن معنی صید لمعنی یعنی چون خورشید شب را طایع خست از زرد بالیدن فت ای باید قوله شک است سر
 و بکا فوشد گرمی پیش به چون چو زانده این مک و لو است و بال اللغه مشک بهر حرکت معروف است

که نافه آهسته خطای باشد در نیجام و از شب کافور و از روز و این طیار بخورشید و بال و درج و چرخ و چرخ
در برج جوز امیر سدان و اشار باشد در برج سم و شب و چرخ و در روز گرمی میشت و هرگاه آفتاب برج و در میرسد و گفته
که ایام چله باشد المعنی یعنی خورشید که و بال و در برج و دوش و گاه برج و هزاره ایسا و در شب و در روز گرم شد
و در سرد و گرم سخت طباق است و این هر دو بیت در اکثر فتح یافته نشو و نمک که احاطی باشد قوله شب یکی زنگی سستی
که بود آبله رود و در روزی در از یکی نویسنده بحال اللغه چون بر سم شب تا روز و از نشو و نمک شب زنگی است
گفته و آبله و رعایت که کاتب بحال این کمال هم یافته شد المعنی یعنی یک شب یکی کوتاه و چرخ است و در
یکت می در از قامت در بحال است قوله روز با تاج در شب تقیاسی گلریز شب روز از غلامان شب و بحال اللغه
با تاج و صفت روز تقیاسی گلریز صفت شب است تاج زمره از خورشید گلریز شب باعث که گفته و شب و در
عالم و درین بیت صفت کریمه و صبح و بکار و باعث روز قلم مطلع ثانی نوشته مطلع فی اعین شکر آورد
پس مثال به شور و خجسته این بیان که ندید از تو وصال اللغه خطاب به شوق است و عقیق شکر آورد و کنایه از دهن
باعث گنجینی و شیرینی پس مثال با صفت قلب باعث نگینی با یکی گفته و شور و خجسته معنی طبع و لفظ شور و لفظ
پس مناسب است نام دارد زیرا که بعضی حایه یا یک ده نکات نیز نیازند المعنی یعنی ای معشوق تو که با این صفت
استی ل بیان کن از تو وصال می باید بخت است قوله رومی مطلع انوار و سرانچه حسن و زلف تو جمع و
پیشانی احوال اللغه مطلع بحال و سرانچه باز نگاه با نشان گویند و مجمع و پیشانی صفت مطابقه است
و بعد از لفظ انوار و عاطفه المعنی یعنی ای مطلوب بی تو جای آمدن انوار و سرانچه حسن است ای حسن آن ندید
میکند قوله زرد زین و سید بالش گرد و در نیمه نقش و بیاجه روت که شب است خیال اللغه و سیه بالش
مراد از سر و در و کت گرد و کت فاریسی جنی ندرست و در بون مرد و عیانت او سیه بالش گرد و مرکب مضای
سبوح می است و این مضای سبوح می است و بیاجه جامه چین قباچه سلاطین آن باشد که بجا هر کل سازند
و در بیاجه و ضا تبشیر است ای و تو مثل بیاجه و فاعل کت خیال باشد که معنی تصویر است و فعل ان نقش است
المعنی یعنی نقش و بیاجه که خیال عاشق بر مرکب کشیده است زهار از دیدن زین و در و جامه و چنین تریم
فرموده که خیال معنی تصویر است یعنی نقش و بیاجه روت و کت چشم من کشیده است از سر و در و کت و کت که تصویر

دو کلمه بد و رانند نیزن نیزه و تم کلامه قوله در خم ماه فوت سوخته دل مردم را با حرکت های ستاره و همچنین
 شمال اللغه ماه نو مراد از ابرو و سوخته دل مردم بقلب است یعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف البخر
 برای آتش و حرکت یعنی جنبش و رنج مراد از عشو و انداز و غمره و کرشمه مطلوب و حرف با قبل از یحیی یعنی ظرف است
 و یحیی شمال است و چپ در صنعت طباق است بمعنی یعنی برای شقایق کت چشم تو در خم از گاه چپ است
 و گاه چپ چپ می بر ای مضرب میگردد و مایه سوخت صنعه ضعیف شد فاعل آن حرکت هاست ای
 جنبش چشم بود قوله دست دید خود گفت که بی هیچ سخن به سیریم است که بنقطه فرو اندازد ال اللغه یعنی
 برای عطف است و بی هیچ سخن یعنی بشک بی قیل و قال نقطه فرو یعنی جوهر فروست که جز لایحه نمی میاند
 این و کلین قابل قسمت هیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت در و هم خیال باشد و دال باشد یعنی دلالت
 بر چیزی از انتخاب المعنی یعنی المطلوب بر تو سجده خرد است که در نظری آید لکن خبر داند و گفت که مشک
 سیریم است که دلالت کننده بنقطه فروست قوله چرخ پر دیو چو بر کس تو چشم اندخت به گفت صادق است
 نون یافت مجال اللغه پر دیو صفت چرخ است عبارت کوکب و کعبات از چشم چشم اندخت ای و صفا
 بیامی شد شبه چشم است و طلقه نون شبه بار و مجال بالفتح جاحی لان گویند از انتخاب قوله زلف سایه چرخ
 خورشید افکند بهشت چون خورشید شاه جهان میون فال اللغه میون یعنی مبارک فال یعنی شکون درین است
 صنعت کریم یسوی ح مدح کرده بمعنی یعنی هرگاه زلف تو بر گوشه خورشید تو سایه افکند مانند خورشید مبارک
 فال شد زیرا که چشم مدح هم سایه خورشید مدح است می افکند قوله ان محمد علم و هم چشم عیسی م و ان مقصود ائمه قد
 قدرت خورشید ال اللغه علم ففتحین بمعنی نام نیزه پس بطریق اول چون هم مدح محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی
 محمد علم سیکه نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه و سلم مذاب آسمان باشد و هم مراد از حضرت سلیمان و فرعون

چون انسان خشم بر زن علم معنی چاکران خدشکاران منتخب کشف عیسی که سیکه کلام مثل عیسی السلام داشته باشد
که مرده را زنده کند و مختار کسی سیکه راسی او مثل قضاظا کند و بریدت مقصود شد قدرت سیکه رتبه مثل قدر که حکم
خالق چون مبتدست داشته باشد و ذوال الفتح بخشش از صراط خورشید الیک بخشش او مانند فیضان رسید بر وزیر و روانی
اصل حکیمان طاری باشد و اشاره آن حدیث بر لغت معنی یعنی آن معنی که از او گذشت قوله پیرام
آنکه نماید چوبین به روزگین در نظرش خنجر صد رتم زال اللغه پیرام منبش ح را از آن گفست که از نسل پیرام کوست و چوبین معنی
سیکا و کند و روزگین معنی روز جنگ و در رتم زال صافست یعنی است و زال بودن نام پیرام رتم است و چوبین از این
بود و آمده بوبان می خوانند از پیرامان معنی یعنی معنی ما ان باد شاه است که روز جنگ خنجر صد کرد آن مثل رتم و نظرش سیکا
و در لفظ چوبین ایام است که پیرام چوبین یکی از صاحبان خنجر و رتبه است که بسیار لاغر و پهلوان چوبین گفتندی قوله کشی کرد
قلم چوبین و دشمن آن بدست نکران چوبین است سیه می خال اللغه زان و معنی آن سبب نکران رتبه یک از از رتبه
باشد و کنایه از شخصی نیز است که از خجالت سرزایند باشد از بران لفظ سرزای نکران از است قتال معنی یعنی قتال
مانند دشمن سر کشی کرد و ازین سبب از سر و خنجره مثل لفظ سیه مثل خال است قوله ای گفت پنج محیط است از قطره آب
شسته روی مین عذبی خال اللغه درین بیت صنعت التفات بکار برده و گفت معنی است و معنی از به محل ایام محیط
معنی سمندر است و عبارت پنج گشت دست پنج محیط گفت قطره عبارت از تنوع و تضاد و بسوختن و بی خال تشبیه است
و وجه تشبیه آنکه است معنی یعنی چنانکه از آب یکا در از روی دم شسته میشود بر همین منوال آب تنوع تو کرد و وجود دشمن تمام و بی
شکسته دیدای در و عدم شد قوله خصم یکیش ترا خنجر تو قربان و به تیر از بی آن وصل یکانش و بال اللغه یکیش
معنی بذات مضاف است بسوی ترا و قربان معنی فوج و از بی معنی برای وصل پیوستن و بال معنی سخن و غذا و بال اللغه
فانده پوشید مانند که و بال خورشید و دو و بال قمر و جدی و بال عطارد در قوس حوت و و بال زهره و عقرب و بال
میرخ در میزان و ثور و بال شتری و در جوزا و منبه و و بال زحل و سرطان است و معنی یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد و
تیر از بیجا و ت مخالف کشی محروم بی نصیب ماند ازین باعث تیر پیوستن یکان هم و بال گشت چه که تیر پیوستن یکان است و دشمن کشی
مصدق بود چون از روی این جو دنیا مدلی وصل یکان او را چه بود و لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد در گاوین از وصل
قوس و و بال میباشد و الفاظ یکیش معنی ترکش قربان معنی شمشیر از آن لفظی معنی حرف با یکان محل ایام اند

[illegible]

گویند که در میان فن بهر سه و او پره است پراز آب صاف آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را از ک حیات
 مذکور است و زلال یعنی آب شیرین صاعری است از برهان حیوة همچوان المعنی اسی چنانکه از تحت آب مصفا
 کل سیاه خانه نشین و بهرین مظهر و انفسه تنوع تو جان عد که سیاه مثل گل باشد و در سیکر و دوسین کاویج تو از نیام و در
 بر می آید جان شمنان از جسم شایع باشد و تنوع تو میاید قو که کف کف ترا دید ترا زوی فلک به نقد در
 جهان یافت از و یک شقال اللغه کفه بالفتح و الکسر و التثنی فایده ترا و اگر گویند از منتخب کشف و کف
 بالفتح و التثنی یعنی آنچه و کفست از صرح و منتخب در کفه و کف صفت است و در کفه کف و در ترا زوی فلک
 اضافت بیانی است و باشد که در ترا زوی فلک مراد از برج میزان باشد و در خصوصت اضافت جمع الیه بود و در
 نقد های بر این است است اسی آنچه تعلق به نقد داشته باشد و آن بال سبب خزانة و فاعل یافت ترا و
 فلک است و نیز در اربع کفه است و شقال بالکسر هم زنی است که چهار نیم باشد اگر کشف از حاشیه که معلوم شده که
 شقال نیست قیرا و اگر گویند و قیرا یک چهار خنص به باشد و حبه شتم حله باشد زیرا که شت حبه یک باشد
 پس او ازین اندک است قوله صوت سوره برایت تو آیه فتح بکرمت دشمنان غضب دشمنان
 بر یکبیر موصوفه فرمان براری کردن یا در وید را و نیکو کار می بالفتح نام خدا تعالی است از منتخب صرح و
 بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالى ان تولى اوجوهكم قبل المشرق والمعنى ان
 نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز در دوامی در اجانب مشرق و
 اگر قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید سمت مشرق و مغرب باشد و دشمنان مضایبوی ال که معنی سبب
 است ثانی موقوف الاخر و مال صنیعه امر است و دشمنان هم فاعل ترکیبی است اسی دشمنانند المعنی اسی
 شقال تو آیت و نشانی نیکی نیزه تو آیه فتح است که انا فتحنا لک الک الخ باشد و دشمنان دشمن

اسباب است که می خشد و غضب مانده است ای غیر غضب در شمن نیکنی قوله ان بی است شهادت تو که
 تفریش با طوطی طقه با است زبان گرد لال اللغه اشاره آن بر لغتیم است و نیز شمن اوج سبج و طوطی
 طقه با است بیانی خود طاقه باشد و با است زبان گرد لال معنی گنگ یعنی با وجودیکه طاقه را با کوهیت لاکون سبج
 گنگ است قوله با تحت تو پیرایه شمن ایوان با سبج است گنگ شمن طاقه لال لغتیم بر این معنی آید و شمن ایوان معنی فلک شمن گنگ
 معنی کلس است و بجای تحت سبج گنگ نسخه گنگ به هم یافته شد و طاقه لال لال کلس حرف سوم بار مود معنی سنا و بلند بر
 بار بلند و صومعه بلند از منتخب و شمن طاقه لال مراد از فلک است قوله زرد در ضم تو گنگ شمن زال علی با لاجرم از بی آن شمن سبج
 شد لال اللغه زرد صفت مقدم ضم است و حرف قبل از آن برای این است و لاجرم ناگزیر با ضرورت لال کلس نافی است و جرم
 معنی گزیر از بی مرکب معنی برای اشاره آن شرم جایب کف شمن است و آل لعل معنی اولاد و ثلثی در بر با نفع شسته که آل در زن
 زال در شمن نام و خنوع که از سبج آن گنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ تاش بدان سبب از آن گنگ بکند و در دوا با بکار برند
 و نظایر به رنگ می باشد لعل معنی یعنی شمن که از راه دروغ بیان می کرد که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه شتم تا جا
 جواب آل از غیریت خودم که آن بی عنیت دعوی بیاخت سبب کرده و دم لنگه در مصرع ثانی لفظ شد مقدم بر رخ یافته شد
 و رخ نضا بجانب آل است و آل معنی سرخ است یعنی از شرم دعوی سرخ و شمن سبب کرده و قوله تا شام از بد خنوع شام
 ایوان بد کوی زرب بر سر بیان فی آورد حال اللغه حرف تا برای انتهای زمانی است و شام ایوان وقت شام شمن
 که در شام چهارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر او است و کوی زرد مراد از خورشید افق معنی کرانه فلک حال زرد
 در وی باشد از منتخب با اصطلاح فارسیان جنی قص و جدیز نوشته و معنی کوی چوکان یعنی در اصل بهایم است
 و لفظ فارسی از پیشه یا لام در معنی فرو آید و در با سخن فیه هر دو معنی اول اصطلاح است و جابج تحریر فرشته که
 درین بیت قبول صنف آخر دار میشود چرا که تحریر کتب این فلک چهارم نیست بلکه از فلک نهم است پس جنین اصطلاح باید
 ساخت تا شام از بد خنوع ایوان نهم به هم صنف چند گفته باشد لکن از غلطی کاتبان سلف چنان شهود شده که کلام
 حاکم اصطلاح در شعر صبح و بیاچ جناب و ح سزاوارد را اما آنچه که بخیا لقص می آید زبان نظم می رسد شمس است که
 که آفتاب فلک چهارم جمیع سبب سیاره بر یک فلک هستند و لایاوری آن فلک خیش می نمایند مثلا آفتاب و فلک چهارم
 حرکت می نمایند فلک چهارم از بد فلک یک بالا می رود علی هذا القیاس فافهم قوله زخم چوکان اجل برتر کوی با و خاصه کلام

بر سر سید اتقال اللغه لفظ کوی در کلبه کوی محل ایستادیم او بگویم معنی و غایب معنی اتقال الالباسم حکایت از آن سید
 قال انی نیت ان قصید و نیت بلال بن رباح و کزیر یحج بادشاه با فروزیب قوله
 نعل کزیر نیت شاه است یارب بلال بد یا نیر پیغمبر سبزه ای ال العروض ای قصید و بحر بلال متون و قصیده و قصیده است
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اللغه یکسان و کزیر کزیران چه صیغ غیب ملوک گویند از بلال بن رباح پیغمبر و خبر عبارت
 از آسمان است و اگر از ال اینجا معنی پیوسته گرفته شود مناسبت رعایت لفظ پیغمبر و ابوی نام او را در بلال ای قصید و زخمی
 بنواری بلال عید و در هر دو بیت اول ای قصید و صنعت سوزن العلوم ساق غیره است اما نکته این است که بلال گویند از راه
 حریف بکنار چنانکه کمال نوشته قوله یکسان که با کون بر مرکون پر دایره همی که دوز و زنگی حبیب ال اللغه کبر
 مهره باشد زرد رنگ و زمره کون بر باضا قلبت و سبزه مرکون مراد از فلک و زهره همی چیز است بصوت بلال کلام
 تا را بنظره بافته باشند و برگریان بزرگ و در بندگی کنی گویند بجا قناری زنگی بیامی حدت که بصوت پیغمبر
 مراد از فلک است حبیب معنی گریان ال معنی سرخ حبیب ال عبارت از شوق شام معنی حبیب بلال یکسان زرد
 است که بر سر سبز رنگ است و یا کنشی همی است که یکی زنگی برگریان سرخ دوخته آفته از آن که آسمان چنان چنان
 کوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال اللغه چو کمان مخفف چو یکسان مرکب از چرخ و کمان که گویند است
 و صولجان عرب همی است چون چو کمان خمدار باشد بلان سیم گشت از سراج و چو کمان چمن و از بلال کوی زرین
 از خورشید و سر میدان چرخ مراد از افق است و حال معنی و حد قص و تحقیق فی الحال گشت معنی یعنی چو بلال خود
 شورشید باقی سید غروب و باشد که کوی زرین و از او کوب باشد بلان صیغرت لفظ لای بلالی این است یعنی چو بلال بنواری
 که کلب و حد قص آمد قوله که در خون شوق پاشد شیخ کوزن و در غزل شام کی پنهان شیخ غزل ال اللغه کوزن
 بفتح اول ثانی و سکون ثانی نوعی زنگ کوی باشد و شامی شامی خست شکست ماند از بلان مراد از شام کوزن
 بلال است و غزلای هم معنی شام و در غزل شام اضافی است و زین غزلای باضا قلبت و از خورشید معنی یعنی
 بلال نه بر آردی خورشید غروب نشدی قوله دختران دختران اند خند از هر عید و معجز گل زرد برفرق خاتون بلال
 اللغه دختران دختران صبا بیانی خود دختران بایستاره بنات شمس عید یعنی خونی و معجز با کلبه معنی مقفله و روشن
 از راه و نیت و معجز گل زرد مراد از فلک کواکب صبا معنی و معجز گل زرد مراد از فلک کواکب و در غزل شام کوزن

شقیق است تم کلمات و دین بیت تفا اعتبار است **المعنی** یعنی کلب بر رخ شوی یا در گل از بر سر نون ملال انداخته خلاصه
اینکه تم ملال بود و هم کلب **قوله** لولو لوی اندود بر بام فلک طشت کبود غامی می شود بر وی زمین یا شمال **اللغة** یا معنی
لوز اند است و جناب معنی این را بای می حدت تحریر فرموده یعنی یک قسم لوز تم کلامه فاعل اندوشت کبود که مراد از فلک است
بتغایر اعتباری غالیغی شودی معنی که در این شک عبود و درین الیاء نیز در است از فتنه کشش یا بپوشاندی چگونه مانند
بادیکه از طرف قطب نبات لغش و زو از فتنه معنی **المعنی** یعنی طشت کبود بر بام خود لوز آراسته کرد و باد شمال زمین را
خوشبودار گردانید و دوم اینکه بام فلک مراد از فتنه فلک یک باشد و طشت کبود مراد از عرش می باشد نقش و نگار و نیز در فلک
هم میگویند و مراد غالیغی مراد از سبزه باین طور که رنگ آبی سیه می باشد رنگ سبزه و سبزه سبزه و قاریان حکم ساو است
سیدار دای از زمین با و شمال سبزه بر روی زمین رسیده **قوله** در چنین ساعت بسوی جرمه نشان یانه باقی آواز
و از نخستان یزال **اللغة** جرمه نشان را و از طالع بان با خود باقی بای می حدت معنی آواز دهند و همچنین کتب نوشته که از
عالم غیب آواز در این هم فاعل است که معنی آواز دادن است از فتنه کشف و لطائف و در نشان صفای بسوی یزال نخستان
لا یزال مراد از سبزه آهسته که زوال ندارد و بیت ثانی بیان آواز است **قوله** کانی جاتی چو جام نه بجز روزه خون گری
و خای جاتی چو میل عشرت زن و وال **اللغة** سنا جام معنی ها کنند و مراد از آدم بریزگار و روزه دار و بجز معنی جامی
و گری امر از گریستن از جام صفت تشبیه در خون گریستن است خون گریستن جام میمون و تو میخوران بوقت نفی شی خنق طراز
شراب سیریزند و در جام معنی خراب نیست و در آبا را در بر این معنی شراب نه و بوزه خانه نوشته و کوشدن میل عشرت کانی
از فاض شدن می عشرت است و دستور این سلام چنین بود که در ایام خرابات یا از ایام خرابی میگردند پس میگوید
المعنی که ای سنا جاتی قد شهادت روزه بسیار بودان و بر لبش و بجز آن مانند جام گریه خونین بکن ای بانی از
رفتن میضایک مانع مینوشی تو بود مانند قلی عشرت باشی یا سنا جاتی و خراباتی فاعل است **قوله** هر که
گویدی حرام است آخون مراد از جام بود هر که گویدی حلال است خون او را و **حلال** **اللغة** خون معنی دم **المعنی**
یعنی هر که حکم حرام بون شراب کن خون او را که در پیش او حرام بدان و هر که حلال گوید خون او را حلال بدان
زیرا که در نهایی رندان حرام گفتن شراب کفر است زیرا که می مراد از شراب محبت الهی باشد و دوم اینکه خون
المعنی قتل باشد یعنی هر که گوید شراب حرام است آخون یعنی او را حرام است و آنکه گوید شراب حلال است آخون

ریختن او نیز در شرع حلال است زیرا که حرام را حلال میگوید فاعل قوله که تریا بهوت سیلی از هوا فکن الف
 در تریا باست سیلی لام را فکن مال اللغة هو بالضم اسم ذات باری تعالی و سیلی بایستی مجهول بمعنی غنبت
 و هو بمعنی هو نفسانی و الف که کناه از پایی هو او پایی است بمعنی یعنی هرگاه پایی هو الی الشکنی باقی
 و وصل با شتی هرگاه پایی الی الشکنی ترک سبب است و وصل با فخر اباشی و نکته اینکه هرگاه از هو الف اول
 لام در کرده شود هو که مقصود است باقی ماند قوله تا کشیدی سر جو همان از دل آزاری خلق به نقش تحریر
 جلالش کی در آید و خیال اللغة حرف تالیفی است و سر کشیدن بمعنی موهوش کردن حرف از قبل از
 دل ترجمه من بیایید و خلق مصدر بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتابی است که در جلال انصاف بیانی و
 جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین راجع است بمعنی یعنی تا زمانی که از دل موهوش شود
 طالب و خود با شتی نقش جلال از دستعال و خیال تو نباشد قوله بد چاچی گرا زین پس سیل خالی مریخ کند
 سرنگون با و الف روسیه با و اچ خال اللغة این است هم مقوله بالف باشد مصنف ازین پس بافتن مقول
 ای بعد ازین بمعنی یعنی اگر بعد از او که لذت وصل الی متوجه مجاز باشد حالتش چنین چنان باشد بنگارید غفور الرحیم
 و سبب آنکه اگر هم که در مقام تقیم تا که بگوید دوستی هم از شرح فیو اعلی هم سحر معارف هم سبب قلم است همان
 قصید با می الف میم قصیده در بیان طلوع خورشید غیب میبوشی محبوب میریج مرج
 قوله بر برق لاجور نقطه زرشدر قم به سویی لب ما سیار خط جام صیغ هم العروض این قصیده در بحر مسجع
 مطوی موقوف است و عروض ضرب مطوی مکفوف است و در مفضل فاعل اللغة و برق لاجور
 کنایه فلک نقطه زرشدر او از خورشید بمعنی جانبی مانع از تکلم است و در ترک شود در عربی مانع است او را از
 خط جام در اینجا خط جو را که بالای جمیع خطوط جام بود فاعله پوشید مانند که در جام هم مفت خطوط بود
 اول بالامی جام خط جو دوم خط بغداد و سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه که مقوم
 فرونیه از رشیدی فارسی و از جامی معلوم شد که در جام هم خط بود و نه چنانچه کسی نظم نموده
 نظم سه خط بودند اندر جام جمشید که گران بود است روشن نام جمشید
 از این خط ها نخستین بود بغلام دوم ازرق سوم جو زار پریز او

المعنی یعنی اسی سحرگر دید افتاب آمد حال جام شراب است. قوله زان سیه نهاده بضیه زار زده ان سیه
می چکد از شر قادم اللغه زان سیه او از شب بضیه عبارت از خوشید از دهان بنام مصنف بجهت جانش
نوشته شد و بلبله در دهان بالفتح و در منتخب غیر بالضم معنی صراحی و کوزه لوله دار است و مقار عبارت از لوله
صراحی است و دم بالفتح معنی خونی و ریخام از می گلگون المعنی یعنی اسی مطلوب تمام از صراحی می چکد پس
نوشته می نوشتم بنوشان سیه وقت می نوشی است قوله جام چاه تمام شد سوس چرخین ان چاه نوش می
قشاشم قش در شکم اللغه جام راه کاملن عایت پر شدن و پر سفت سار معروف و ریخام از دندان ریخام
و ماه نوم از انگشتان در حالت گرفتن جام صوت هلال می ارند و شوق مراد از شراب المعنی یعنی در تمام جام که
ماه کامل باشد بجانب ندان رویت حال انجام چنین است که ماه نور در این شوق در شکم است یعنی نیز جام نوشا
قوله کف چو برآمد ز جام جام برآمد کف به راست چو ز صدف سینه پر از قلب ییم اللغه کف اصل معنی ربه که
چپال باشد کف فی معنی است و کف برآمد از جام کنایه بر شدن جام است زیرا که وقت شد جام غیر کف بالا
نمودار می باشد و است بعضی تحقیق و ز صدف مراد از سیاه طلسمی کو چاک قلب میم مراد می است زیرا که چون میم
قلب باز کند حاصل شود و هر دو کف تخمین تا می است المعنی یعنی حال دیگر بر میست جام پر می شد بهر جهت تحقیق
مانند زرین صدف پر از می معلوم میشود پیش نیز این مکن قوله نقد دان بهر اوزر قلب لعل بدت اوست از غم
خاتم او سازم اللغه نقد روان معنی راجع است و ریخام از بعضی حایت و در طلب معنی ز را سر و ریخام معنی ز مقلوب است
زیرا چه چون در مقلوب نمایند ز بهر است آید در معنی خست انگوست و ریخام زار قبیل اطلاق کل بر جز مراد از انگوست
لعل مراد از شراب است اسی از انگوست شراب بر و حرف تار علی و یا لری تار می است و ضمیر راجع بر قلب او هم معنی
المعنی یعنی المعشوق تو که شراب بنوشی و می نوشم بهر معنی باشد نقد جان صمیمت بد و شراب است آرزو یا نیکوست
از غم های با خاتم لعل در خنجر در اکن ای بنوشی بهر اقول خبر که وقت سحر غم ده راهید بهر می نخستان عشق
ساقی بزم قدم اللغه فاعل سید باقی است قدم بالکسر معنی مشکلی میست قدم مراد از فیض الهی مراد از ذات حضرت رات
بنام صلی الله علیه و آله و سلم یا مراد از ذات مرشد قوله از بی تشنه دلا طاس فلک کشید بهر ساغر زین را زده صمیم
اللغه تشنه دلا معنی عاشقان معنومان طاس فلک کشید باقی فاعل کشید است ساغر زین معنوی ان المعنی

یعنی برای منوشی منوشان خورشید برآورده قوله دوش که قوس هلال چون زه سمین بود و گشت پزگونی قیاسی
 عالم اللغه قوس معنی کمان است و دوش هلال افتابانی وزه بالکسیه کمان است و زه سمین یعنی اعتبار کسیه کمان
 و همچون زه باشد و چون حرف شرط است نه حرف تشبیه کسی زه مراد از کوکب خبیث گریانی ظلم لغتین معنی مالک
 شدن از منتخب قیاسی ظلم مراد از فلک یا شب است یعنی دوش که قوس هلال سمین در اظهار کرد و قیاسی
 تار یک شب پزگ کوکب گردید کسی کوکب برآمد قوله دعوض تاج لعل او زه کمانشان قطبیه پوش را چه پزگ
 اللغه دعوض بالکسر معنی بل و دعوض یا غلط است از منتخب بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید کمانشان پزگ منوشان
 مخفف کمانشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه آسمان نایان از بسیاری راهی جاب هر می کند
 فی البران قطب یا لضم معنی نقطه فرضی است و لقب لی سمت و قیاسی کمانشان چون کمان او یا زه سمین باشد
 لهذا قطب سیاه پوش گفته یا ازین سبب گفته که جرم قطب نقطه فرضی باشد تار یک است یا سیه شی قطب عبارت
 گفته و حرف را معنی برای است و علم پزگ قلم معنی نقش و نگار باشد یعنی معنی چون قطب تاج لعل فیت ماه در دل
 ان برای قطب چه زین نقش از کمانشان داد و این بیت هم مطوف است بیت اول بخیزد حرف عطف قوله شب
 شب آسمان آبله روهند و سستی آبله طلقه بکوش از هلال بر در شاه عجم اللغه آبله معنی کسیه و اعنا حی چاک بر روی
 باشد و آسمان را باعتبار کوکب آبله روخته و سندی بیامی حدت معنی کسیه نسبت بهنده آشته باشد این صفت
 برای سیاه نگشت سیاه نگلی فلک ظاهر است و حرف از قبل از هلال برای بیان حلقه است و عجم بالفتح نقطه نهادن حرف
 و اعراج و ف بالضم کند زبانان باشند گان ملک عجم و تختین معنی ملکی که غیر عبارتند خصوصاً معنی ملک ایران و
 توران مردم غیر عرب را نیز گویند و شب نه خزا و نه به چیز از منتخب موند گویند که چون دم دیگر ملا و ملک بسترند
 و بیاعتنا و قیاسی را بر بایع بان کافه مکالمه کردن نمی توانستند خاموش میماند لهذا اهل عرب را عجم گفتند یعنی لنگ
 و کند زبان بستند شاه عجم درین بیت مراد از مدح است و درین بیت صفت کریم مدح بکار برده قوله سایه لطف
 آینه خضر عالم ناه با ماه ستاره سیاه تا عجم اللغه یا شاه موضوع ستاره سیاه و عجم صفت آن و در
 که سیاه او بر این ستاره باشد یا خضر ستاره سیاه او گردد یا سیاه او بیاعتنا بلندی است حکم ستاره و باشد و عجم علم
 کسی که خضر او بماند نیزه رسول الله صلی الله علیه و آله سلم خصوصاً باشد یا هم او بماند نشان باشد مطلع ثانی

اگر کسی می نزکات لفظ تو چنان چشم به ترک تو پیکان باز آید اسم اللغه زنگ مراد از سیاهی زلف و چین و
 از سفیدی چهره و چشم و بزین علم معنی لشکر و ترک کنایه چشم و پیکان باز مراد از غمزه یا مژگان و دم مژزن بمعنی
 زهر و دست و دست که بر وقت جنگ نیزه را نیزه را برادر میکنند و در لفظ چین زنگ ترک صفت ایهاست ^{لغوی}
 یعنی چون معشوق زلف را راسته ننمود و غمزه او کارگر نبود حالا چون زلف را چهره آراست غمزه هم کارگر دید لهذا میگویند
 که تا وقتیکه زلف تو اینکار نکند و چشم تو همچنان ننمودی قوله آتش گویای تبت تکبیه که در تبت سبیل بویا
 تبت خم زده گرد و رقم اللغه آتش گویا اشاره قلب است و در تبت معنی در آید در اینجا مراد از سخن یا دندان
 و سبیل یا عبارت از زلف است و رقم مژزن الم معنی مجئیه است در اینجا مراد از رخ رخ یا از لب بجای در
 نسخه و خشک و در خشک هم دیده شده پس خشک بمعنی خالص خواهد بود و خشک مراد از سیاهی خط یا از سیاهی
 مسی باشد قوله مه کند آورد سبیل تو نفس پیچیده پیدا آوردش تو مبدم اللغه مه مراد از رخ و
 سبیل عبارت از زلف و پیچیده بالفتح راه و تگرگ را گویند از برهان در اینجا مراد از دندان آتش مراد از لب
 لفظ دم بر عایت لب آتش در محل ایهاست و درین بیت از روی تعجب میگوید لطفی یعنی ای مطلوب
 جای تعجب است که ماه رخ را سبیل تو در کند و پیچیده دندان ترا آتش لب و مبدم پدید می آید و پدید می آید و بر
 آتش راه آوردن البته محل تعجب است قوله است بر اثبات حسن چشم تو بض حلی : دارد از آن و منی ن
 بر صادی رقم اللغه بض بالفتح و تشدید صا و مهله معنی اشکار کردن یا اصطلاح علم اصول لغوی از
 آیات قرانی که ظاهر مه از کردار متشابه که این نیکوست و این بد چنانچه قوله تعا و احل الله البيع
 و حرم الله الباطل که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و کما بی طلاق بر آیه ظاهری کنند که بوضا
 بر معنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نفی گویند و حلی معنی ظاهر روشن
 و از آن بمعنی از آن سبب نون مراد از ابر و صا مراد از چشم است و رقم معنی نوشته است لطفی یعنی چنانچه
 آیات مخصوص برای اثبات بر شیا و آورده اند برین نظم چشم تو برای اثبات حسن بض حلی است این
 سبب بی بر صا نوشته سیدار دوفی تحقیق نگار نون بر صا و بنویسند بض حاصل شو قوله چاه تخیل
 است از لب خشک تر به چند بر آب چاه چاه تو از قلب غم اللغه در چاه زرخدان ضا تشبیه است

و ما ضمیمه جمع متکلم و در عربی که بمعنی نسبت و محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بحیم عربی بمعنی مرتبه ثانی بحیم
پارسی مراد از همون زرخندانست و از قلب نم مراد است از این طرز که چون نم را قلب بازگونه نمایند من بدست
که نمیه واحد متکلم است و در شک تصنف تصادف بمعنی یعنی زرخندان از لب بسیار شک است پس
چند چاه زرخندان تو آبروی مرتبه من نیز و لفظ بر وزن رود یعنی زاله در محل ایهام است و در چاه و چاه
تجسین ناقص است و آنچه که در بعضی نسخ بجای چاه بحیم نازی در مصرع ثانی نسخه او بجای نم نسخه نیم نظر اندازند
اینکه از قلب نیم مراد است و حرف از قبل از قلب سیم است یعنی چاه زرخندان نسبت بشده من از لب بسیار
خواهد بود قوله دید بد اختران بخت ز مهرت چو دیدم روی تو از خورقرون لعل تو از دره کم **اللغة** بدو
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و پای بد یا سر اختران حالت تقطیع بریدن ضرورت و اختران مراد از
و مهر بمعنی دوستی و لعل مراد از لب یا دهن و دید بد جزای مقدم است و چو دید شرط موخر و درین بیت در بسیار
الفاظ صنعت تصادف و ایهام بکاررفته فاعل قوله شخه ابروی تو و او بجای جان پنهان و ترک است و است
ببینم **ستم اللغة** شخه بالکسر بمعنی کو تو الی حاجب یکسر است بمعنی چو بدو در بانج در گمانه او ان تقابل عبارت است
و ترک است مراد از چشم و بینم ستم هم مراد از غره و خوخو یا عبارت از همون ابروی خدا قوله خاصه بعد شمی کو
ببینم که در بیان بیدار چون سر خاصه قلم **اللغة** یای شمی موصوله است و ضمیمه کوراج شب است نظر
مجاز بیدار شخصی قرار داده برای او گردن هم خیال کرد و درین بیت صنعت گری بعد جمع **مطلع**
اسی کف و شمشیرت قطره آبی ویم قطره تو نار بار و زیم تو بخرم **اللغة** درین بیت صنعت الی یار بیده
نار و شمشیر مرتب هم و قطره آب مراد از شمشیر ویم مراد از کف که بمعنی دست است و بمعنی دیگر در محل ایهام در نار
و بار ویم و نم تجسین خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیب است و نار بار یا خوزیری گفته بمعنی یعنی تیغ تو
خوزیر مخالف است و مقابل شمشیر تو دریا اندک است قوله جز دست خاک بر سر خود و زان به اگر جهان
افشان بجزیر علم **اللغة** حرف زاید از بحر سببیت و لفظ از ان متعلق بمصرع ثانی است و گرد و کاف فارسی کسوف
معنی نواحی علم بر زن شتم بمعنی شهو بمعنی یعنی بحر سببیت و تو از غایت شرک بخود خاک انداخته قوله
رومی سودای من کلک که راه بحر به شک بچین می بران خسته و سببم **اللغة** کلک رومی غایت پیچیده بودن

بوق طلای گفته و سودای بدست یکی ظاهر سیاه است و در مباحث کار مخالف عقل که در مجازین بچین خود ملک
 مشک نیز از حبشه است که سیاه و زرد و یک با خطی غلیظ است و در مباحث از دست مرغ و شکایت از سیاهی و دوات و
 چین بر او از کاغذ و حبشه عبارت از دوات و در مباحثی چون مناسب شک است غلبه این است الحاقی باشد زیرا که در مباحث
 صحنی مرغ یافته میشود قوله تیغ ترا با قضا سر قدر میان نه خاک ترا چون قلم ماه زیر قدم اللغه حرف را در هر دو جا
 برای است و قضا است که حکم الهی حق مخلوقات دفعه واقع شود و قدر که بتدریج بطریق آن حکم اولین و در هر صحنه ظهور
 لهذا قضا است امر و قدر را مود و در میان معنی لایق معنی پیام در محل ایام ماه را در کاغذ و فعل سیاه معنی برای قضا
 حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا سبب که برای تیغ نور حالت حکم اجمال نیز این حکم تفصیل در سیاه است و چنانکه زیر
 قدم قلم ماه کاغذ است بر همین خط برای است ماه بخل یا ماه فلک زیر قدم است قوله هر که کند کشتی از خط حکمت چو تیغ
 باشد و در قناری سی چون قلم اللغه با و کلمه دعا است و در دو افتاد است یا نیست و در سیاه قلم از دو ظاهر است
 زیرا که قلم از سیاه میشود و در کتب المعنی یعنی هر که از حکم تو کشتی است شمع بکند و رومی مانند قلم بد و فنا
 اسی میرد قوله قدر ترا جای باش بر سر یوان عرش به قسم تو صاحب باش انسوئی کتم عدم اللغه قدر سبکون ثانی
 معنی مرتبه جای باش اسم صدر ترکیبی است احیای بشیدن صاحب باش که فایز از مرصع بسیار که اکثر بیار و رفتن
 بسیار و انسو یعنی انجانب که اهل بند بر طرف گویند و کتم بالفتح مجاز معنی در و عدم معنی نیستی المعنی یعنی با وجود
 دشمن تو قسمت در عدم است و در انجا کسی خوف کسی نباشد لکن بدست بدجه است که ختم انجانب هم در مباحث بسیار
 قوله ملک بتولائق است ملک دشمن بل به فرق فریدن تلج کاوه و سندان دم اللغه ملک باضم ملک و
 از منتخب قبل از لفظ ملک حرف عطف حضرت و حرف و او بعد فریدن مضایقه فرق است قبل از سندان این قول
 که میان لایق و ملزوم چنانکه حافظ فرماید ماومی و در سندان تقوی تا یار سکرام دارد و کاوه بفتح و او و کا
 عربی نام سنگریزه است که فریدون پیکر و در صخره خاک آورده از برهان سندان عزیزان رنجا اوانه می باشد سگران
 و سنگران و در سندی این اسیران سندان و در مباحث انبیا سنان زنگران بدان شش افزونند از برهان و در سندی
 و دهو کنی نامند و مصنف درین بیت ضمنا مخرج را فریدون خصم اسگر قرار داده سگو که از چوب است شش یا لائق

یعنی در آن میرسد چنانکه تو یاقوت ملک استی ایند بتوسید شمع یاقوت ملک است و ایند باور سید علی ابن سینا
 نه و است زیرا که سرفردین سزاوار تاج بود از پر غنیمت عنایت تاج شد گاه آنکه که چون سندان با و زوم شد
 آن سباب کینه با و ادکشت قطعه در رض ملک صورت حال بدو که ریاض شست جان بیت الحرم
 آتش سوسنی و دبا و سیجا کرد و آبله و روی خورشید و باغ ارم **اللغة** ریاض الفتحین یعنی دیوار اگر دشت و قلعه
 و حائض زن حیض از ویت حرم یعنی حرم صدرا یعنی منع در بیجا صدرا یعنی هم مفعول است اطلاق نه که منع
 شد است بسبب بزرگی از قتالی که در و باشد که فی التفسیر البصیاء و قاتلش موسی عبارت از تاجی که بر سر موسی بود و طوطی
 و با و سیجا کانا یا ریاض عینی که مرده رازنده سیکر و ابرمان شور و زمین خاک شود و نوعی از درخت که از سراج و ارم مجرب
 نام شست سندان و درین بیت جمیع و او بر اسمی است و آنچنان است که میان مستغیر کبیر عین میان مستغیر صغیر آید چنانکه
 در میان منی انکار درین شعر خواجه حافظ منی انکار از اباین چه حکایت باشد و ظاهر انقیرم عقل کفایت باشد
 یعنی ملک تو مثل شست است و منی تو مانند خود که است ملک مانند کعبه است و منی تو مثل طاعت است ملک مثل آتش سوزا
 که بر سر کوه طور نمودار شد بود و منی تو مثل و دست و ملک مانند با و سیجا است که مراد از ان عجا از باشد و منی تو مانند گرد
 و ملک مانند خورشید تاج است و منی تو مثل آبله است ملک مانند باغ ارم او و منی تو مثل شوره است چنانکه چون پیش از
 آن شیا محالی است چنانچه چون تو در ملک محالی است و درین قطعه صفت قصا و کجاری و قوله خیر و شرکات و منی
 و زان است و تلمیذ تفویض یافت حکم الامام **اللغة** خیر و شر مراد از انیک بود درین هر صفت طباق است و تفویض جز
 تفصیل معنی پس ان الامام معنی بشود او ام جمع است معنی کرده مردم از منتخب الامم مراد از خلیفه رسالت و حرفت برای
 انبیا می بانی است قوله انی خلیفه لی گاه نقاد ام و و منی لطیفه علی گاه عطا و کرم **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم یا
 ذات باری تعالی باشد و ولی معنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب حیات تعالی و بیجا مراد از نائب نقاد
 جاری شدن معنی اجر نیز و مخفف و امی حرف انخفف از بسبب لطیفه کوفی چیزی که انتخاب و سخاوت و عجا
 حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است قوله رایت را منی نام گرفته امام به شمس و با الهه علی انعم **اللغة**
 را در نزد بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و با بالضم اول معنی پادشاه است از منتخب و غیره و غم با کسر
 فتح تعالی معنی صفت و درین بیت صفت لغت شمرت است المعنی یعنی نام را منی نام روم و خورشید ملک است

ای زبیه بهایت گرفته و سایه خدای می صبا نمته نام نیره تو گرفته و بجای نعمت نه نعمتی باور هم دیده شد
 فتح توانا فکری برق رفع عذبه کا به حرست قید کا به کسرت ضم اللغه فتح معنی طهر و نصیب معنی قائم برق فتح اب
 و ثالث علم را گویند از برای رفع معنی و در کوفه جرات شد معنی کشیدن قید ریخا معنی عقیدت کسرت فتح اول سکون
 ثانی معنی شکستن و ضم بالضم و تشدید معنی پیوستن فتح و الفاف فتح و ضم کسر و ضم صفت ایام بکار و معنی
 یعنی از وقتیکه تو علم را برای دور کردن دشمن قائم ساخته از آن وقت تا حال ای دشمن بکشاکشی افواج عقیدت کا سبب تن
 اعظای بسته است صفت طباق هم بکار و قوله پیش منیرت چه صفت حسابی نیافت به بر لوح یا عقده خنده
 اصم اللغه صفر بالکسر معنی در میان تهی این احوال است بلکه برای پیشی مرتبه عذبی آید چنانچه قبل الف که عذ
 کاب دارد و بیاید و کند حسابی نیافت ای حقیر شد و هر گاه دیگر رتبه نیافت در لوح بیان تضایف است و لفظ
 سر قبل از لوح زائد است و عقد معنی کار شکل و جبهه بر دو قسم است اول اصم و دیگر منطلق اول آنکه هر عذ که چون
 از اصم و در فرض کند سه عذ سالم و یک سبع باشد چون $\frac{1}{2}$ ۳ را نفس خودش ضرب کند نه عذ سالم و چهل
 و سه حصه بجهل چهل نه حصه که حاصل آید چون کامل شدن عذ کسر شش جزو چهل نه جزو مذکور باقی ماند لهذا
 جدر مذکور تقریبی باشد نه تحقیقی و چون این جدر بر جدر خود بدالات صحیح ناطق و دال است بلکه باشد سه
 تقدیر لالت می کند لهذا اصم گویند دوم با عکس آنکه عذ جدر سالم بر آید در آن معنی یعنی عذی و عذی و عذی
 از روز ازل تا حال زکدامی محاسبان زمان جدر هم ندان کسر بر سران بود و بیاید پس چنین امر شکل که حل شده
 محال است پیش منیر اسرار کشای توانا صفر دخل صابنیت و بسیار است اقوله است شد از عدل تو روی
 زمین بخانک به چشم نه بیند جز از روی لدا ضم اللغه روی زمین معنی تمام دنیا و کاف و آفر صرع اول و ثانی
 است و این فارسی لغت است لایحی علی المتبع المعنی یعنی از تمام دنیا راستی عدل تو بخان کج طبیعت
 کج طبعان بی پاک و صفا کرده که چشم بینندگان غیر از روی مطلوب موجب آرایش است کجی نمی بیند
 قوله گوئی خراش است صبح که وقت سحر و قبه زمین بر سر نیل ضم اللغه یا گوئی اگر چه پاک است ریخا
 از زورت مقابل حرف تحر که عین متعین باشد اقامه آ و قبه بالضم و تشدید معنی کس ریخا را از خورشید
 و نیل ضم لقلب صفت مراد از افلاک و ضم کسر اول فتح ثانی جمع حیمه است المعنی یعنی چون صبح بوقت سحر است

کند $\frac{23}{29}$ ۹

جریمه افلاک می دهند گویا فرشتگانیست قوه که در چرخ میدان خواص سبب بر پیک تنگ بد حاصل تخت تو باد و صهیونیکان
 اللغه اگر چه درین بیت نسخه متفاوت است اما صحیح از این شته شد حرف با اول میدان یعنی برستی و خواص
 معروف و خدا سکار از درسته و معنی خدا حکما ممتاز اصطلاح متناز ان سده است و تنگ نواری که برین است
 سازند از برهان حال معنی بر دارند و صهیونیا الفتح معنی شست است یکسان است بهتر از برهان جم مراد از حضرت
 سلیمان المعنی یعنی معنی روح فی زمانا حاکم اکثر شایسته مگر فرمان دایم با و غیره تا حاصل منیت یعنی ازین
 از فضل خدا حکومت جمیع شیای از روی باد که مانند حضرت سلیمان تحت ترا حال و باشد قوله چرخ کلیقا در
 کف حکمت نهاد در بد آن چرخ و شمع لاجرم اللغه نقاد بالفتح معنی اجراء لاجرم معنی ناچار المعنی
 یعنی چون کلید اجرائی را از فلک و وارد کف حکمت است ازین باعث شمع مانند قفل ناچار و بد است قوله
 کینه تا فدا از کر تر که روز بر سر بند و دهند لکن در رم اللغه کینه زرد از خورشید ترک و در صفا
 بیانی خود روز باشد و دهند و مراد از شب لکن معنی طشت و لکن در رم مراد از فلک که کلب حرف برای آنها
 زمانی است و تواند که کینه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید است المعنی یعنی تا زمانکه روشنی از خورشید
 دور گردد و معنی شب میزد و فلک وقت شب که کلب نیز این قیامت خواهد بود اتی قیامت قوله هر کفر
 شال سبت شرا شکست و باد و چو زرد است چهره زردش و رم اللغه قراضه بالضم معنی ریزه زرد که سقاده
 و لیاقت که زدن لعل داشته باشد و ریزه زرد که از تراش مقرافله و سقاده قلم را گویند و سبت
 بالفتح فرمان برداری کردن از بهاء عجم و دست معنی شرفی که لیاقت سکه میدارد و درم لغت معنی اندوختن
 و انفسه از بهاء لغیری و مجاز معنی چین چین آمده چون شرفی چین چین باعتبار نقوش باشد ایند چین گفته
 المعنی یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری و شکسته کرد و بجای آورد و زردش زردش انداختن بر
 از چین چین باد قوله تا لکن آسمان شعله دار است و دو و چایغ قوا و شمع سراقی م اللغه در لکن آسمان شعله
 بیانی در شعله دار معنی شعل دارنده و شعل شب مراد از ماه و قدم کلب اول فتح ثانی معنی همیشگی و سراقی هم مراد از
 عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لکن در معنی حسن آداب دست میزد پس باشد که شمع سراقی هم خورشید باشد
 المعنی یعنی تا زمانیکه فلک شعل دار شد شب است اسی شعل شب که ماه باشد و سقاده و اتی قیامت خواهد بود

اتنی قیاست و در چنان تو جوی شود که شمع سرقی کم کرد و قوله حاسبه مهر باد و در پرت زده چه مهر نور میخ و تکان زدن
 و در ثبوت م اللغه بهر سیکه از مهر نقصان باشد ای بد خلق بود و در ثبوت زده خورشید از مهر من است و در ثبوت م اللغه
 نام مضی است که صبا آن مضی روز بروز لاغر شود و در م بالفتح ضد این در بخار اوازیں هر دو کی میشتی است یعنی ای
 تا وقتی که کی میشتی روز و شب باشد و این تا قیاست خواهد بود و ای تا قیاست حاسبه خلق تو مانند خورشید تا جی زدن

قصیده در وصف علم و ادب خوش خلق ممدوح شیرینی م قوله

بی که رایت سلطان شهنشاه عالم که گشت از فلک طاق نه طارم العروص این در بحر محبت مخبون
 است و زارش فاعل فاعلان فاعل فاعل اللغه یا صیغه امر است و اما مؤان فکر طبیعت خودت و سلطان اسل
 و شهنشاه عالم بدل از دوست و چار طاق با طار حطی بالف کشتی نوعی از حیمه چهار گوشه است که از اشروانی و در دنیا
 راوانی گویند و کنایه چار عناصر هم باشد که زانی البرهان در فلک چار طاق اضافت تشبیه است و باشد که افتاد
 ظرف بسوی ظرف بود و در صیغرت چار طاق معنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم جز آن آدم معنی سقف بالا خانه
 و نه طارم مراد از نه فلک است یعنی یا ای طبیعت به بدین که نیزه ممدوح از فلک عرش گشت قوله یا
 حلقه درگاه شاه دایره است که در میانش کم از نقطه بود عالم اللغه در حلقه درگاه اضافت یا نیست عالم غیر
 ماسوا الله قوله یا که مرکب را چگونه وصف کنیم که با دو کوکب بخش نگین خاتم جم اللغه مرکب بروزن کبریت
 بران سوار شوند مگر معنی است که شتر تعلل است و کوکب فعل باضالامی اواز میخ فعل است که با اعتبار و در صورت کوکب
 سیدار و خاتم جز آن قاسم معنی انگشتری جم عبارات از حضرت سلیمان علیه السلام معنی یعنی طبیعت خود یا و این
 که است ممدوح را بچه طور این تعریف کنیم میخ نقش نگینه انگشتری حضرت سلیمان است یا نگینه انگشتری حضرت سلیمان است
 میخ فعل آن است با دز که یاقوت و رتبه اوازیں است قوله که دیدت سی با دسی آن است ان که شست است
 رود بیکه قدم اللغه حرف کاف حدیث کلامیه است و شتی یا می صد می مخف شتی است با دسی یا می صد می
 یا توصیفی و در اینجا کنایه تیر می آب روان مراد از نکیسان روحی هموار فتاری است و شت عبارت است از شت
 و دو قدم که نقش فعل است صورت ماه پیکند و شت بالفتح دوری بیابان یا خود از سون بالفتح که معنی بود فتن
 چون اسیر در بیابان راه که کند خاک انجا گرفته می بود معلوم می کند که در راه است یا در راه که کرده پس کثرت

استعمال نام دوری میان منزلان باشد از منتخب صراح و کثر و لفظ کانی لای کلمه در آمد است بطریق محاوره آورده چنانچه
 لسان بگوید که بکشت سخنان مطلب غنا هم بر آورده ای و بختان بمعنی پیش چهره است و بیعت نیز بی بیعت و بیعت
 هموار قرار می در میان آن بسته است که در وقت ششام است و نیز درین سخنین است که بی بیعت و بیعت
 از تنج مصرع اول چنین هم دیده شد که دید باری ششامی انج باری یعنی یکبار ششامی باری مجموع است و بی بیعت
 شصت که نام عد است قدما یعنی شصت اند اکنون بنا برین بر تفرقه از شصت که معنی دیگر معرفت و بصا و شصت
 و از شصت مراد حرف سین است زیرا که عین شصت است هر گاه عین در میان آب نوسید است استاید
 و به فارسی عربی بیعت قرب مخرج کالواحد است و دوست محمد مصرع اول چنین ششام که دید باری شصت میان
 آب و آب شصت بلکه صاف حاصل بالمصد است از شصت میضامت بسوی میان آب و صمیرا راجع بسوی و در قوله
 شصت میان آب و اصد است معنی بی بیعت است که ام کس چنین با و در کشت او میان آب باشد شصت است
 سافت آبیکه قدم ملی نماید این آب مخرج هم چنین است که در آب است و سافت شصت است بیکه قدم ملی میکند مخفی ماند
 که بودن آن آب مخرج میان آب اعتبار ادا است نه باعتبار این که آب می نوشند تم کلاسه و رکاکت این آب چه بیان
 زهی سکنه و از غلام سام حرام و زهی سکه و سوسنی گفت و سجاد و اللغه زهی و زن خبی کلمه تحسین و بیعت
 و مخرج رکند بیعت و نیداری یا ملک گیری گفته و دارا غلام سکیه غلام او بیار تبه عالی برابر در آب
 یا دارا خود غلام او باشد یا ذراته غلام او دارا شد باشد و سام و زن لام یک و الله ستم باشد از زبان
 حرام و زن غلام یعنی تیغ و مخرج راجع بیعت است بی بیعت تقوی طهارت گفته و بی بیعت بی بیعت
 که مثل خورشید میخشد و سجاد مخرج را بیعت زنده کردن در دکان فدا گفته بمعنی بی بیعت
 ما عجب شاه است که از جمیع پادشاهان است زیرا که در وی بزرگی معجزات و عظمت سلطنت هر و موجود است
 قوله زهی سراسر قیاسی ازل و خبی در تو حرم سر اوقات قدم اللغه خاور و زن بی بیعت
 و زکستان بهر جبهه علی خوب نفیس بجای این بنده ایوان هم دیده شد و بی بیعت است و کبریا بمعنی
 بزرگ و زکتاب و ازل بر وزن غزل یعنی همگی در میانیکه است و نباشد از کثر و حرم حاطه که اگر خان
 ای حار و یواری سر اوقات بالفهم سر ایزه با و خیمها از منتخب صراح و قد کبر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم

همیشه بودن یکی اوصاف حق تعالی است که شرف و تخب المعنی یعنی عجب نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در همه
 میماند و عجب در وازه تو چار و یواری سرچرخه صفات حق تعالی است ای در اوصاف حق تعالی در و تقیم است قوله
 غلام حلقه بگوش تو باد شاه عرب بد کدای تره فروش تو مقتدای عجم اللغة با کلمه عجمیه است و حاکم درین بیت
 مصنف در آوردن لفظ شاه عربی گستاخی کار فرموده اگر چه مراد مصنف از دیگر شاهان یا سوادنی سوادنی است
 و سلم است مقتدای باضم معنی میشود و ریخام را از سواد المعنی یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سوادان عجم
 کدای تره فروش ملک تو باد یا کدای تره فروش ملک تو بذاته سواد عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب یا
 قوله نگینه و ایند چار باش زرین بکسیکه دست ترا بوسه و چون تم اللغة برانگیخته چار باش زر
 همون چار و یواری خانه باشد که نگینه در و می نشاند و خاتم بفتح تاء فوقانی معنی گشته است قوله سواد
 رومی بهر شبی زاید به زهر خدمت تو تهمان هفت شکم اللغة هزار مراد از بسیار و چه مراد از کوکب
 زاید صیغه حال است و فلک اسفیت شکم با عیث صفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش باشد و
 هفت شکم هفت فلک زرین و باشد قوله چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت به گرفته دست برادر
 اجل خلیل چشم اللغة دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
 و برادر اجل خواب باشد زیرا که **الْمَوْتُ** واقع است و خبر بالفتح معنی گروه سواران از نه با عجم
 و چشم هفت چشمین معنی چاکران و خدمتگاران از تخب مراد از خیل و چشم و بیجا و اتفاق تا بجان است
 یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته مع جمیع لواحقان و بگریخت
 قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا نه ستم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم اللغة فتنه خدای
 از تخب تقدیمی تجاوز کردن از حد خود و مجاز المعنی ظلم و ستم آید از تخب کنه و خیره و ستم المعنی ستم
 المعنی یعنی در زمانه تو در شیار غم و الم و ستم هیچ باقی نماند قوله الم نذیر للافست زبان استقامت بکار
 الم خبری نیست مبتدا اسم اللغة الم المعنی رنج و این کلمه است مفرد چون مرگ یعنی نینداور از ستم
 و الم مجد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدای کلام بر بی استقامت می
 و خبر یعنی گاهی مبتدا معنی ابتدای کلام و حرف قبل از لطف مخفف از ستم است بمعنی یعنی در زمان

رحمت انجا که المودرج کشیدن چنانچه در دیکه الفاظ رنج و الم گوشت شنیدیم نمی آید بدجمله که الم کسب اکثر صفت
کلام را بر اینست فهم می آید و آن صورت الم مفرد که معنی رنج است میسر دهند در زمانه الم الم الم کلام مبتدیان ضرر و
الکافی نیست **قوله** زبان بریدن و زرد و روسیه باور پاک که کشند از کلمه تو چه کلمه **اللغة** باور از علییه باور که
بود است و این کلمه یعنی عاست **المعنی** یعنی کیه اطاعت تو کشتی کن حال و مانند کلمه تبا به باور **قوله** بجای خانه کرد
زیفعت دست به که حجت بخت خردشتری به بیع **اللغة** کارخانه کرد و این معنی کارخانه فلک است که در بیان
کتابیه از دنیا و عالم از آسمان بطریق اخصانیه نوشته است و لغت بالکسر معنی بلند می حرف را قبل از لغت سببیت او و درخت
اصناف بیامیست **مضاف** الیه بخت که لفظ خود باشد مخدوف و خرد صیفه عالی می معنی میجو است و شتر نام ستار قاضی فلک که
بیشتر شتر است و سعد اگر گویند او را و معنی خریدار محل ایستایم بیع سلم نوعی از بیع است و آن را در این می چیرست یا نفع را بیش از زیان
چنانچه بخت شراط شرعیه اول جنس چنانچه کند م یا جو و غیره و دوم نوع چنانچه سخن یا سفید سیاه و چنانچه سخن یا درون بیرون
چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب یا دریا یا آب و پاک از آتش چنانچه اصل یعنی در عده چنانچه است و زیان یا کیمیا ششم عای ششم
یعنی مکان سایندن جنس تقریر به قسم الکمال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپی است روپی **المعنی** یعنی چنانکه است
در واره تو مقر است این معنی که شتر می با وجود سعادتی که میسر است بخت سعادت خود از واره واره نومی خرد و حاصل می نماید
قوله سترتان یکجج فدای صد عمر است که پانگاه تواند چو پیکاه حرم **اللغة** ضمیر تان را جج است و عمره بالفم معنی زیاده
و عبادتی است حاجت اگر احرام سبب از کلمه بوضع تخم که بمفاصله سه کرده است از که میزند و در اینجا چه کشت لعل گذارد و باز بکلمه
آید **قوله** خانه که بناید و بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طهارت است و بعضی بار و می کردن میان که صفاء و مروه و شتران
مویهای سر را که تا کردن آن با شتران تیر است و پانگاه و جز آن چنانچه بعضی مصنف لغات و جایی ستوران بلند از بران پیکاه و پانگاه
فانی برین تیرا بعضی صد و مجلس هر دو آمده است از بران و حرم برین نام که اگر خانه که به گویند از بخت **المعنی** یعنی اگر
برستاند که قبلاً چنانچه حقیقت یکجج باشد فدای آن جج صد عمره از آنکه او فی مرتبه بر ابرار و بر کعبه است و این معنی چنان
لشاعر و لایحوز و بجای فدای نسخه مثال هم نظر آمده **قوله** لوی فتی تر اصب آن چنان کند به که افسر سر غول است
طاسک پرچم **اللغة** لوی بالکسر معنی غلغله و لشکر و در لوی فتی **اللغة** اضا اقره از است و نصب سکون آن فی معنی قائم و فاعل که در لفظ
خاصک ملازم میجج و معنی باشت یا مراد فضا و قد و سر غول نام ستاره است بخاک است و به شکل شخصی و دیو است گرفته و طاسک معنی

طاس بخود که اکثر بر سر ایات باشد و چرخ بافتح معنی دم گاو کو چلی الاطلاق چرخ بران زند که دست و پایی سیاه یا بر شمشیر
 بر سر ایات نصب زند و درین آفریند و گویند در الفا و فتح نصب صفت ایهاست **المعنی** یعنی نیزه فتح تو بجای قائم گرداند
 که آن نیزه و فلک است هم بر طاسک چرخ افروز بالاز سر غول شده یا افروز آن طاسک چرخ اگر دیدست **قوله** چرخ ترک امر و
 سه شد سوار بر دهم سپهر بر سرش افشاند و ششهای **م اللعنه** امر بی ریش ساد و رخ امواج و ماه و در آن گفته که ماه ساد و خطیر
 خود ندارد و صفت اهل مطیع ترک امر ماه مراد از بلال نوشته و خوبی این است و آدمی بالفتح معنی سیاه از شخب و بخام مراد فلک سیاه
 و ششهای در مراد از فلک که بر کوب تجار اعتباری **المعنی** یعنی هرگاه ماه براند کوب نیز طلوع کرد **قوله** کلاه فقره خامش نشان
 موعود و قبایط پس بر شش که نشان **م اللعنه** خام معنی خام کلاه فقره خام تجار اعتباری مراد از نمون قمر است و نمون
 بر دوشین ارجح جاه است و موعود معنی ترصیع کرده شد که معنی در نمون است و در سندی جز او گویند قبایط پس نیز مراد از کاب
 سبز رنگ و معلوم کنیم فتح لام معنی نقش است **قوله** ردای دی او از ترنج زرتاشی به بنیای چهره او از طلوع صبح دوم
اللعه ردای بر وزن فدای معنی چادر و عودی بیانی نیست معنی سیاه و لکن تیرگی مانند چوبی و در دامی و می او از ترنج چوبی
 هر دو اورا ارجح جاه است و حرف اول تجا و زیه است و ترنج بوطه معنی که از کلابتون غیره بگوشه رد او اگر گفته و شاد رنگ
 و ترنج زمره مراد از خورشید ناشی معنی پید شوند از لطائف و درم جزوین **م** معنی عموم و اینجا کنایه از سیاه **المعنی** یعنی چادر
 ماه که شب باشد از تجا و ذکر دین غروب شدن خورشید پید میشود و جناب موح تحریر فرموده که ترنج در اینجا کنایه
 از ستاره در شهر که داتا کنایه شرقی یا غربی آسمان میباشد و یا درم قمر تجار اعتباری زرتاشی بای
 مجهول حد یعنی چادر سیاه آن که عبات از شب است ترنج زمره همیشه زرتاشی است تم کلامه پس چنانچه
 بجای شش بنون نسخه پاشی جابر فارسی تحریر فرموده و او کی اهل مطیع و حالت پاشی یا فارسی ترنج زمره مراد
 خورشید نوشته **قوله** کس او تابش او تنگهای کیه زرد کشا و بر سر او شام **م** **اللعه** شام **اللعه** شام
 نمون است و تنگ جزوین تنگ مقداری از زرد پول باشد از بران تنگهای کیه مجاز مراد از کوب فلک
 بر وزن علم معنی تاریکی و اینجا مراد از شب **المعنی** یعنی روشنی قمر که کوب باشد و ظاهر کردای هرگاه قمر نمودار
 کوب هم ظاهر شد و شام بر سران قمر سائبان یکی اندخت **قوله** چرخ یک میشود از قریب و لیک رباب
 قمر است زمره و اتفاق **م** **اللعه** چرخ اسی جنبه بصورت بلال فاعل میشود و باشد و در عبارت

در سندی چرخ آن شب زرتاشی چرخ سیاه میشود

و تقریر در بابی دلالت و آفرین از قرب خورشید صورت بلال پیدا می کند و باب بر وزن غراب از می باشد معرّف
 که می توان از وزن غنبر دانست می و بزرگ دو سه کوتاهی دارد و بزرگی آن بجای تخته پوست آموختند از برهان و در
 عربی بمعنی ابرغیده هم آمده است و اینجا همین است او فردی تر بمعنی زیر و زخم جمع است بمعنی گزده و پنهان و مراد از ماه و
 خورشید بمعنی لغنی اگر چه ماه از قریب ریشخند می باشد لکن ابر با اتفاق فخلوق از سر و در سینه است و زیر بدون ابر از
 ماه و خورشید ظاهر است و باشد که بجای فرد تر نسخ قرون تر بمعنی غالب یا زیاد باشد ای ابر از سر و غالب است
 که سر و در انحراف نیاید و دوست محمد نوشته که ماه اگر چه از قریب است همچو چنگ می شود اما اگر باب شدی بهتر بودی
 زیرا که از چنگ و ف رباب افزون تر است ای بهتر است در صیغرت از باب زبیره مراد است تم کلامه رکعت
 این ظاهر است قوله گهی شود چو کمان گهی سپر که تیر و چوروی و ابر و زلف و زده و تار و خنجر و ضمیر **اللغة** فاعل
 فعل همون و درین بیت لغت نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی باره شب است بمناسبت شب
 اطلاق مشبه بر شبهه کرده و موسمی مخصوص قریب گوش گویند و در شرح سکند نامه آن زده نوشته که ظاهر از
 مخفف زلفیت است که بضم اول کسر فامعنی زنجیر است پس بحیث تشبیه بر موسی صمد غ اطلاق کنند و زده و تار و
 بمعنی چیدار و درین بیت از قبیل اطلاق کل بر جز مراد از زلف یکت است بمعنی یعنی آن در تار و خنجرهای
 و شمشیر و شمشیر و چهارم و ششم و نهم کمان مثل ابر و در تار و خنجرهای چهارم و پنجم و ششم که بد باشد مانند رومی
 و تاریخ نسبت و نهم مثل یک موسی محبوب خنجر و بار یک میشود قوله مگر شهنشاه سینه است زبان نه در هر سو
 نیز اگر کسی زرین برین بود خیم **اللغة** ماه را شهنشاه سینه یا بون و شب گفته در آن بمعنی زبان و نیز مراد از
 بسیار در کسی زرین مراد از کوب خیم کسب اول فتح ثانی جمع خیم مراد از افلاک و قید کسی زرین برایش شهنشاه
 از آن کرده که در بارگاه مدح کسی چنین طلسمی ریخته **قوله** چو ماه کشتن از بند گرد که ششم و زلک سینه بر آرد
 و مار لشکر غم **اللغة** مراد از شهنشاه سینه مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از خساره که اکثر مردم رستخیز بصورت با
 و اهل مطبع ترک مراد از ششم و ششم بمعنی لشکر و مار بالفتح بمعنی بلاکت از منتخب لفظ مار که در دمار افتاده است
 بر حایت زلف و محل ایها هم غم مراد از غمهای سوا بمعنی یعنی هرگاه مطلوب لغت اگر و خساره می آویز چنان
 خوبی و عشرت ظاهر شود که از سینه ها عاتقان غم را دفع و لپاک میگرداند و چنانچه روح تحریر فرموده که مراد از غم

عشق است یعنی هرگاه معشوق من لعل بر چهره می آویزد لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان بپا
می آید و تمام کلماته برای اظهار خوبی این زبانی ندارم که بیان کنم قوله عشق مثال خوب است که هم مرقوم بکتابه بامی
عشق است کتابهای علم اللغه عشق مثال باضافت قلب است مثال عشق و خوب است که معنی خوش
خالص باشد و یک نون از آن هر دو نون به موجب حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک ضربه
و کتبه بر وزن الضمیه معنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیر انتخاب و کتبه بامی غم باضافت بیانی یا تشبیه باشد و وجه
بچوم و تارکی که در حالت غم و لشکر کشی می بندند و غم معنی عشق است و کتابه بامی بکسر بر وزن و ساده و انچه خط علی بن
یا شعلیق یا طغرا بر ساجد مقابرو در و راز و غیره از قسم آیات فتح و غیره می نویسند و بر ترقه علم آیات کتبه
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قسم معنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اخلا بسیار است صحیح و در نجاشه
المعنی یعنی از کثرت جذب عشق مانند شفق بخون خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب مرقوم
درین بیت تصدیق لفظی است قوله زبیب است گهر تر نشاند و ریاقوت به خط زغالیه زنجیر است که در علم اللغه
گهر زبیب در آید و در بخام از دندان ریاقوت مراد از لبخ یا دهن زغالیه خوشبوی که می کشد این شک غیره کافورد
درین ابیات منتخب در بخام از سیاهی بامی خط است و بقم اگر چه باشد قیاف است بگفار سیان تخفیف آن هم احتمال دارد
چوبیت سخ رنگ که در هندی همیشه گویند و در بخام از چهره یالب المعنی یعنی عجب تو که آید در ریاقوت نشاند
و عجب خط تو از غالیه زنجیر که اگر در بقم که همه امیر است قوله زبیب است تو دل شور خست باریان به خطه من
کار بامی علم اللغه بته مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با بسته در اصل ابهام فاده زیرا که دستور بعضی بلاد است
که بته را بریان نام می کنند و می خورد و بر بقم معنی بریان قوله بجز دبان ای آفتاب مهر انگیزند که وید زره که برین
در و دغم اللغه زره کنایه بدان و برین هفت ستاره مجتمع است و در بخام از دندان و دغم بالضم و فتح عین جمع معنی
کرده و پوشیده و در اصل لفظ او غام بمعنی الحام در دبان است و آوردن است از منتخب غیره المعنی یعنی بغیر دبان
که برین در زره پوشیده شد دیگر جایی نیست قوله بجز دلف نامی زهر بلال بر بکه وید بایه که آفتاب گیر دغم
اللغه معشوق از زهره باعث کثرت عیاشی و عیاری گفته و بلال بر بکه ای و برابر بلال تابان چند بار
یا ابروی او بدانه بلال که وید باشد یا بلال خود ابروی بود و حرف کاف در صد مصرع ثانی که اسیه است و سایر مراد

و آفتاب عبارت از چهره **المعنی** یعنی این عالمه بلفظ مخصوص است که سایه آفتاب محم گرفته است و دیگر جا نیست
 قوله که آمدی نشد تیره از بی آب به تو ای چو عجب باشد از سه آید کم **اللغة** و لفظ به که تخلص مصنف است وضع
 منظره در موضع مضرب باشد و تیره شدن معنی مغرم گردیدن کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها حمیدی آید و در شب
 نمی آید **المعنی** یعنی آنکه ملاقات تو نکند شد من زیرا که تو ماه هستی کم آمدن **و عجبیت** قوله چو کلک خنجر ملکست خط شیر
 که هر دو در قیافه یکشند **م** **اللغة** خط شیرین معنی مرغوب جایت حسن لفظ شیرین محل ایهام است و بجای شیرین
 نسخه شیرین نیز یافته شد و در هر دو اشاره بکلک خط ماه کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین با
 صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گری بسوی شرح مخرج بکار برده قوله خدا گمان سلطان **المعنی** تعلق
 گزیده خلفا بوالیها بد **عظم اللغة** خدا گمان بادشاه بزرگ و خداوند کار عظم باشد از برهان و در تعلق اضافت این است
 و نزدیک بالضم اول قیامه و ال ایضی انتخاب کرده شد از برهان خلفا صیغه و ابوالجاسمیت مخرج محض صبا گوشش کننده **المعنی**
 یعنی آن خبر که مذکور شد که در خداوند کار سلاطین محمد بن تعلق است چنانچه تعلق که منتخب خلفا سند نشین سول مقبول
 علیه و سلم است قوله اگر ساجد تو نمی بیند او شایسته شمر شد ای نهال کرم **م** **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار
 برده و در ساجد کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف معنی است و بعضی دیگر محل ایهام و معنی بیامی حدت معنی کف
 و مشا الیشین بطریق اضمار قبل اندک راجع نهال کرم کرم است و ثمر ثامی مثله معنی میوه و سمر بسین مبدله جزین ثمر معنی لسانه
 و درستان مجاز معنی شهوت کرم اول السکون ثانی جزین نرم معنی دشت انگور و کرم ثانی جزین شرم معنی بخشش و سخا
 و در نهال کرم ضمنا عام بسوی خاص است و بعد از آن اضافت نهال کرم مجمع بسوی کرم ثانی احتیاسی است و آت لفظ سخا
 و کف معنی نایب عبارت نم محل ایهام است و در لفظ ثانی بیامی حدت و بیانی برای نغمه در هر دو مکرر باعتبار لفظ و در هر دو
 کرم صفت تشبیهی است و معنی کرم است و در هر دو کرم است و در هر دو کرم است و در هر دو کرم است و در هر دو کرم است
 مشهور نشد می خلاصه اینکه شهرت بدو **و** **اللغة** در است قوله بهان ز آتش تیغ تو گر عظم اندخت به که روی آب
 انگره و سیرا و در **اللغة** معنی کاف برای علت است و در هر دو کرم معنی و مجاز معنی بر چنین انداختن کرم عظم معنی
 سعدم اختلق نیست و سیر معنی قیام و حرکت و در آتش ذکر و باد و آب صفت مطابقت بکار رفته و بجای این نسخیه
 و بجای اندختن نسخه که دخت هم میرشد بک دخت لازم خواهد بود و در کاف برای بیان چنان **المعنی** یعنی اینجا از تیغ

و سکون ثانی یعنی مغرب منتخب نامک مراد از شب در لفظ ندیدیم استفهام انکاریست بمعنی یعنی غرض
 در روز از راه خوشی و پیرین نمی کنجد ازین باعث که در مغرب سایه شب اول پنهان می نمیم پس یک زده جی
 خود دهنده همه عشرت یک روز میکند یا بخود بر آمدن یعنی طلوع نمون باشد در نصوت معنی سبیل معنی
 نسبت اول باشد قوله زوایای شیخ را طوف کردیم که ان پنج یکا بسیار ندیدیم اللغه زوایا لغت
 گوشه جامع زاویه از منتخب صراح در اینجا کنایه از برج منازل قمر و اشکال جنوبی و سما و غیره و کائنات اگر اگر
 گردیدن چون حالت غور که در چیزی از گردا گرد می بینند لهذا مجاز ازین غور است بمعنی
 یعنی در گوشه گوشه افلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست قوله مگر زهر پنج شوست از الی که جز آنکه از
 افغان ندیدیم اللغه یا منی الی برای حدت است و زهره را زلال باعث کشیدن که زار و پنج شوست
 پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری زحل باشد گفته و آفتاب بیاعت است سماعی و بی اخل است
 و ناله زار بمعنی ناله که در حالت ضعف باشد و در اینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم وقت صبح قریب افق
 طلوع میکند افغان در اینجا بمعنی ناله با و از بلند که در حالت قوت باشد و ناله زار بمعنی یعنی شاید که
 زهره یک زلال پنج شوست که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدیم قوله غزال زارند و ده ضعیف
 بجز در دم که پایان ندیدیم اللغه غزال زارند و ده مراد از خورشید و ضعیف جزین بی هم بمعنی شیر درنده
 از منتخب عربین بمعنی همیشه و صحرای جناب مخرج نگاهشته که خاک کسره از ضعیف گردید و این فارسی
 شایع نیست ظاهراً صرح اول صحیح چنین بوده باشد غزال زارند و ده شیر عربین یا چنین باشد غزال
 زارند و ده ضعیفی را تم کلامه کترین مولف عرض می نماید درین بیت تکلف بلا ضرورت بلکه مصف
 ضعیف عربین لقب آورده اصنیف عربین کسیکه در ذات شیر شته خود دهنده باشد آن مراد از خورشید و برج
 همیشه خود سید او در دم که گاهی ثانی و ضم ثالث صبح کا و بگویند از زبان بمعنی یعنی غزال زارند و ده
 که همیشه او شیر باشد بغیر این مگر که شب باشد دیگر جایان ندیدیم قوله به پرده بدم کردم نظرتی به پیش سخن
 شیخ: ان ندیدیم اللغه بدرام بفتح باره موصوفه بر زن اندام معنی خوش مخورم راسته از زبان اگر بسیار
 لکس و بر زن اسلام باشد نیز بمعنی اگر استه و شکو و خوش باشد و در اینجا مراد و صیانت و نظرتی کردم لغوی را و در

و بهرام مریخ را گویند که جلا و فلک است و بر آن ضم با بر موصو تشدید را بمعنی بسیار برنده و قتیرو در چند ابیات اول
و ابعد بیان تابشی خرابی و عدم حصول که امی نافع از حال ازانه بیان میکنند بمعنی یعنی بهرام که ستاره آراسته
بخوبی غور کردم غیر از نقصان صورت فایده در آن ندیدم **قوله** یا سعد فلک مشتری بهیچر باغ مکر و عدان
اللغة باز از سعد صفت موصوف شهابت بسوی فلک مشتری نام ستاره است که قاضی فلک
باشد باغ بمعنی بیع کننده و فروخته و مکر بمعنی کید و عدان یعنی اول خر سیوم و او بمعنی دشمنی کردن
از لطایف بمعنی یعنی با وجودیکه مشتری سعد است در بازار سعد سپهر و اینچیز فروشیدن مکر و دشمنی ندیدم چه
دیگر آن اول لفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه باز از موقوف الاخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد **قوله** یچین زر اندوده شمع منور به صیامی در آن شتم ایوان دیدم **اللغة** زر اندوده شمع
عبارت از کواکب ثابت که بر فلک شتم باشد و حرف یا در صیایر قلیت است و در شتم ایوان خطاب است
معنی یعنی در ایشان نیار و نقی نیست چرا که با وجودیکه فلک شتم انقدر شمع منور میداد و لکن در آن هیچ
روشنی بمقابل آن عالم عقی ندیدم **قوله** چو بروج طاق نهم حنت بزم بهیچر پایه تخت سلطان ندیدم
اللغة این بمعنی بلند می طاق بمعنی بنای چمنید و طاق نهم مراد از عرش سلطان عبارت از ذات بیجا
است **قوله** روان و ضیف نین سل کردم که دل اوردان در و شاهان **اللغة** روان بمعنی
جلد و ضیف بمعنی پستی و سل بمعنی خوش کاف برای علت است و در و بمعنی بلند می کوه و در آن
در و ه اشاره بطاق نهم است **معنی** یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم و در پستی زمین نشین
کردم و در و ضیف صفت طباق است **قوله** خیزر خاک کباب گویا کن به میان خم صفت چو کان
با حیر **اللغة** مرکز محل ستاده کردن چیزی نقطه که میان آن از به کار می باشد و مرکز خاک عبارت از آن
مصد است **معنی** یعنی از آن است و ساکن بمعنی جنبش نکننده و چو کان چینی که چمنید میدارد و در اینجا
بسیار زیاده و آنچه چمنی منته و فایده شده از خلوی فلک است **معنی** یعنی خیزر زمین زیر فلک کسی
از آن جان پر خون باز را ندیده که از دست جنبش حرمان **قوله** بر خاک مفرش بهیچر شاه آب جهان ندیدم
معنی مضموم حرمان آب کسیر اسیدی فی ضیعی **معنی** یعنی از آن سبب پاک زاید است و مفرش بمعنی فرش نزار

از بهای عجم و در خاک مغرش اضافت مقلوب است اسی فرشت خاک و در شاد آب اضافت بسیار شمیم باشد و در صفت
 صفائی مرغوبیت است و لفظ دول موقوف الاخر و جان اضافت ای دل است که اند دو اوقات و لمعنی یعنی یکی جان
 شسته دل بر فرشت خاک ندیدیم بغیر آب اسی همه ملو از کله اند قوله جهان گرد هم مرکب پارا بهیجز زیرش خزان ندیدیم
 اللغه جهان گرد یعنی کرده جهان صفت مقدم مرکب هم و هم مرکب اضافت قلب اسی کب هم موصوف است و پارا
 بمعنی تیز یا موخر است و هم در اینجا مراد حضرت سلیمان است و صنفین ابع بر کب پارا اند باشد بمعنی یعنی در زمان سبک
 ارامیت که آب هم که نام بر خورسته بخور و حالا اگر در شش فلکی او را زیر ران و ان میام و غیره زیر ران خزان
 خود نیست اسی شب در و زاور از سواری و شقت و صفت نیست جانب مع و منوه که صنفین ابع باشد کب و بهت بالا
 مذکور شد مگر در اینجا آب آبی مقصود است که در برابر باشد حاصل آنکه باور که مرکب سلیمان علیه السلام بوده است و کرده جهان
 و سبک فساد است بهیجز زیر ران باشد آب ابر نشین زیر ران گیری ندیدیم هم کلامه شد و قال قولم گلستان
 باغ آلهی او را بهیجز بار بار گلستان بدم اللغه گلستان باغ آلهی که این است که در مصرع ثانی از ابستان
 در کاف برسی است تمام است و بیجا کاف اگر حرف چه باشد بسیار است و حرف چه یک کاف میان حرف ف و ه
 و حرف هر دو بیجا معنی درست و نادر معنی آتش در اینجا مراد از تخلیف درج و شقت که در حالت عبادت رود و در بعضی
 میوه و میل ایام است و طرف بر زن جن معنی کنار و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است **حَقِّقْ**
بِالْمَكَارَةِ وَحَقِّقْ النَّارَ بِالشَّهْوَةِ اسی و گرفته شد است حبت بکرویات نفس اعلیٰ پنج کشتی عبادت
 و گرفته شده است آتش و زنج بار زدای نفس اعلیٰ بذات فسق و فجور و گلستان باغ آلهی چه سوال است که او را
 مع کاف حذف جواب لمعنی یعنی از بهشت چه می پرسی در و هم اول آتش است بعد از آن است است کسی آتش ای
 تخلیف عبادت را بر دارد داخل حبت شود و آنچه در بعضی از نسخ این شعر چنین آمده قول کلامه بهیجز آ
 بهیجز باشکوفه رستان بدم و این بی تکلف است می آید قوله که را بهیجز یعنی غزال نر اندوده
 جز شان ندیدیم اللغه چار زن یعنی اربع عناصر نه شود اعیان هم حوله بهیلام بلام کردم نظر تیز بهیجز
 که سوال آید که گویند حرف لمعنی برسی است حد بر زن اندام معنی خوش مخورم راسته از برمان اگر با فاکر
 نه شود بران بدم و این بر زن باعث لطف و شوخ باشد و در اینجا هر دو میان است و نظر تیز کردم لغز را و در

از آغاز کون سرخجام گیتی به نهادی به از نوع انسان ندیدم **اللغة** کنون بالفتح معنی بود و هست شدن از
 و معنی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی با کسر عالم و دنیا از سرچ و نهادی بی تکلیفی معنی بدیش خلقت است
 یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم **قوله** لب است راسته دیدم در نقل به که جز دل از آن بسته بران ندیدم
اللغة دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و ضم چنانکه مشهور است غلط است معنی چیزیکه بعد برآ
 از قسم ترش و نمکین کباب و غیره خوردن از قابو بر نزل و در صلح نوشته بود ما تنقل به علی الشرب و ریخام را از
 لذت بوسه است **المعنی** یعنی لب مطلوب است دیدم و در لذت بوسه است که بجز بریانی و لبا عی شاق خبری
 از آن فایده نیست **قوله** زانم می ترک سرت اورا به زحرب خفتن پشیمان ندیدم **اللغة** نامر می می مصدری
 معنی بی مرمی و ریخام را از بی حیاسی است و ترک سرت معنی ترک بدست و ریخام را از ابرو و ضمیر راجع بدست
 و محراب با کسر طاق و رون سجد بطرف قبله باشد و ریخا کنایه از ابرو **المعنی** یعنی با وجودیکه ترک سرت در محراب
 مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم پشیمانی است لکن ترک سرت اندوست را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
قوله نظر سو خال سیاه شکدمم به که طفل حبشی در گلستان دیدم **اللغة** طفل حبشی مراد از خال گلستان عبارت از
 چهره و ندیدم مجازا معنی دیدن نخواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم یا ندیدم
 معنی خود باشد یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان که ندیدم **قوله** سحر عنبرین لاف و دند
 بمب است این صحیح اسکان ندیدم **اللغة** عنبرین بیاد و نون نسبت ای منسوب بعنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام
 خوشبودار شود و دند وی بیایم محمول تکلیف است و مراد از چهره و حرف بر عده زانست و اسکان **المعنی**
المعنی یعنی این طاقت براه رسیدن لاف او را و دیگری نیست **قوله** اگر چند یگانگی کرد با من و جفا نش
 با خویش چندان ندیدم **اللغة** اگر معنی اگر چه که ترجمه آن متصله است و چند مجازا معنی بسیار یگانگی یا
 مصدر است **المعنی** یعنی اگر چه آن مطلوب جفا سی یا من و لکن لعیب علیان محبت جفا نمی را جان حال خود
 بسیار ندانم و آنچه جفا می منته و فایده شده مضمون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد **قوله**
 از آن جان پر خون باز را مانده که از دوست جز نیش حرمان ندیدم **اللغة** از آن معنی از آن سبب پر خون
 معنی مضموم حرمان با کسر اسیدی بی نصیبی **المعنی** یعنی از آن سبب جان مضموم باز است که از معشوق سحر

فی سبب دیدار وصل و کبریا نندیدم قوله بهر جا که چون قطب کردم سکونت به بجز غربت از پنج گردان ندیدم
 اللغه قطب نام نقطه فرضی است در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی ساقط شدن
 در اینجا مراد از عاجزی که لازمه فقر است بمعنی یعنی تا وقتی که زین فلک برای حصول نیا اضطراب کردم از فلک جوی
 ندیدم و از آن وقتی که مانند قطب ایستادم کشیدم فلک هم پیش رو و عاجز دیدم قوله از آن روی رویم زین شد
 که بر رخ به بجز در سبب سلطان ندیدم اللغه از آن روی بمعنی از آن سبب که شرابین با نایب است این
 در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع از ایشان سر صند آل بود که رو به درین بر وزن حریف منسوب
 بزرگ که در ولون باشد و در سبب بمعنی در آید و سلطان صفت و سبب است و محبوه صفت و موصوف مراد
 از اشک روان بمعنی یعنی زرد روی من به سبب گریه بهیمت قوله و لیکن بهر جا که نغمه در آن ملک
 سینه نوشتن به سلطان ندیدم اللغه کلمه لیکن برای فتح شبهه از سبب قبل از نشی شکر بود و آن است
 که چون صفت خود را در بیت اول گریه است به شبهه لائق سماع شد که گریه لازمه افلاک تخلف است لهذا
 درین بیت فتح آن میکنند و این کلمه استدراک می گویند و ضمیر در آن باج بهر جا بمعنی یعنی اگر چه گریه
 لکن بهر جا پادشاه بهیمت قوله لشعوب تذکیر و تذکرش فتوسی به چه بود از جلالت که من آن ندیدم اللغه
 تذکیر بمعنی یاد دهم این که مراد از عطفه و حدیث شریف است و تذکرش بمعنی سبق دادن فتوسی بالفتح در آخر
 الف مقصور بصوت یا حکم شرع باشد چه بودای چه چیز بود و حرف از برای بیان چه است و جلالت بمعنی
 بزرگی بمعنی یعنی جمیع شایان مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی در جمیع
 دخیل اعظم دارم قوله سزاوار خود را پس شکر زیدان به بجز خدمت شاه گویان ندیدم اللغه گویان بجز
 پیمان بمعنی پیمان روزگار باشد از برهان شاه گویان مراد از مدح و درین بیت صنعت گریه سبب مدح
 بکار برده و در مصرع اول تعقیف لفظیت بمعنی یعنی بعد از شکر خدا لائق خدمت کردن و غیر مدح دیگری
 ندیدم و کلمه خود مضایق به سزاوار قوله بجایش که خاقان چین نبذ کردم به کارش بجز عدل و احسان
 ندیدم اللغه حرف باقیمت و ضمیر در و شین باج بعد از مدح و در مصرع اول تعقیف است امی من بعد از خاقان
 چین کرد و خاقان بعد از شاه چین بمعنی یعنی بجا آمدن که کار آن مدح و غیر از عدل و احسان ندیدم

و ان ممدوح چنینست که من بنده را خاقان چنین کرده است یا این خاقان چنین بنده و مطیع من کرد قوله چوب
 فرق چنینش نظر باز کردیم: بهامایش بجز تهرابان ندیدم اللغه فرق بمعنی سر و باز بمعنی کشاده و بمعنی
 جانور معرف در محل ایهام و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بهماست و دستوره مقرر است که
 بر قهر سلاطین شکل طاووس نهاد و غیره جانوران بهمانین از زر و نقره میسازند المعنی یعنی چون
 بر چشمه ممدوح دیدیم بهامی آن خبر خورشید یافتیم ای چهره ممدوح فلک چهارم رسید به تهرابان جانور کرد و قوله
 چه درت رسان بطریق رسیدن محوطه کفش را که پایان ندیدم اللغه حرف چه برای تعلیم است و درت بمعنی
 و اساتش و کف دست و محیط بمعنی نموده و محیط کف اضافت تشبیه است و درت بمعنی میگرد و کف بمعنی زین
 در محل ایهام المعنی یعنی در ایستاده و ممدوح که انجامی بنیب بخلد قاسیا درت رسان دیدم قوله لصف علما ان یکنه
 بجز قصه درائی خاقان ندیدم اللغه صف بفتح اول و متبذبه فاسم آمده و قصیر با صا و بنیق بوزن صیده
 بزبان رودی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را زاید بید و شکم مادرش کافند و آن فرزند را بر سر دهن آرند چون
 بادشاهان قیاصه که اعطوس نام داشت چنین بوجود آمده بود بنا بر آن بدین هم ستمی گشت بکنانی البرهان را
 بر وزن جامی سلاطین حکام و بزرگان سید و ستان گفته اند از برهان خاقان قیاس بادشاهان چنین المعنی یعنی
 بادشاهان را در صف علما مان ممدوح یافتیم قوله تکرار حدش بجز بد چاچی: یکی طوطی شکر افشان ندیدم اللغه تکرار
 با بفتح بار بار کرد و ایندین از انتخاب بد چاچی بیایمی نسبت است طوطی شکر افشان مراد از شاعر شیرین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه تخت و نیمه غیره و کر زید مدح ممدوح

ای حلقه درگاهت سر دانه عالم: در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم العرور این قصیده در بحر رجز سخن
 از ب بروزن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین اللغه ای حرف ندا و ندادی آن محذوف که ممدوح باشد حلقه
 مراد از حلقه آهنی که بر در چسپان کنند و دانه عالم مراد از فلک است سر دانه عالم از عرش که بالای همه است شق
 نیمه چربی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه صبا و عمارت معنی میدان جم مراد از حضرت سلیمان المعنی
 یعنی ای ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک صد میدان برابر ملک سلیمان بوجود هستند قوله ای پایه
 کرسی فلک ششم: و سی دهن چهرت را سایه فلک عظم اللغه حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و کرسی بضم

معنی تحت کو چاک فلک ششم و فلک اعظم گنایه از عرش المعنی یعنی تحت تو بدرجه بلند است که برانها دان سپه
آن تحت فلک ششم جای تحت کو چاک واقع شده و چتر توحیدی بلند است که بر عرش سایه دایمی افتاده و یا بنده
عرش سایه دایمی کنار چتر است و دستور بادشاهاست که برای بالاکسانیدن با تحت چهار کرسی یا کرسی چاک
زیر پای می بنده قوله سطحی که وقارت راست بر نقطه زخا او با کو بهیست که در عرش صدف بود غم للغة سطح
با صطلح اصل سلسله ای طول و عرض داشته باشد و معنی نداشته باشد و آن مرکب از خطوط و خط مرکب میگردد
از نقاط زیر چه چون یک نقطه بر نقطه دیگر تا یک سطح یا نیم سطح نشود کل خط پیدا شود و چون خطها را بر یکدیگر بکشند
سطح بوجود آید و یا ای آفران موصوله است و حرف المعنی برای است و ضمیر اوج سطح است و ضمیرین راجع بکوه است
و حرف بر وزن رفت معنی کناره قاف نام کو معروکه محیط عالم او بسیار بلند است مدغم معنی درج کرده شده
المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه است بر نقطه از خطان سطح کوه کلان است چنان کوه که در هر کنار آن صد کوه
قاف منبج کرده شوند قوله آن خیمه که جاست ز دور دامن او دیدند خشک تر عالم از نیکه سوزن کم
اللغة ضمیر اوج خیمه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک تر مراد از سحر و جادو این صفت قضا
است المعنی یعنی دامن خیمه توحیدی کلان است که تمام جهان و از یک سر سوزن کم است پس قیاس کلانی
آن خیمه با خیمه قوله آن بزرگوار است و است که بجای عدد بر سبزه شط است در یک فلک ششم اللغة اشاره
درین بیت و اول برایی تعظیم است و حد بر وزن بد معنی ثمر و ن از لفظ و شط بالفتح و التشدید که آن را رود و جادو
و ضمیر اوج سحر است و در ریای فلک انصاف بیانی یا تشبیه است و وجه شبه زنگنه دو کلام المعنی یعنی میباید
است توان یای در ریاست که بوقت حساب شمار در ریای فلک با وجود این کلانی که سیدار و بر سبزه کنار او
برایش ششم ای اندک است قوله روزیکه مه رایت افراخت مه رایت به عوار از سر زلف خود رایت بر سر چیم
اللغة یای مجهول روزی بر می حد است و رایت اول کتب راسی نامی خطاب آورده راسی اضافت می
است و مه ثانی مراد از ما چه که از طلا و نقره به علم لشکر نصب است و رایت ثانی مفرد معنی علم فوج است و پرچم دم
کوئی را بر سر نیزه بلند المعنی یعنی روزیکه ماه را تو ما چه علم بلند ساخت عوار از زلف خود پرچم را بست و بجای میباید
لشکر بر سر نیزه بلند شد و جانب و چنین ترقیم فرموده که عوار از زلف خود الحمله اول کسیریم معنی هترو و سرور و آتش

افتح معنی با همچنین است لول مرکز را و تازی خطاب فی معنی علم و نشان فوج و ماه راست اینجا از نقره طلا صفت
ماه است کرده بر علم فوج هستند و هنره که در آن فوج است قاریان که شریفی خوانند و ریخا بصورت و وزن لفظ صلی را
جای ششده جواز بر سیو است از فلک ششم بصورت آو می نزد اهل صفت و دو کو که تم کلامه قوله گرفته
تو که داند تاثیر محبت در آتش نه هر شد شیرازی نگیرد و اللغه خاصیت بتثنی صا و جمله یکسو دیاختانی
مفتوح معنی طبیعت الهی یعنی اگر قهر محو خاصیت بگرداند ای رو و بدل کند آتش شیر نه هر شد و از شراب
غم نگیرد و معلوم نمکده است که شیر از آتش بسیار تیرسد و از خوردن شراب غم دور و فراموش میشود قوله آن جمعه
که از نام تو لطفی نبرد خطابه به یکبار قیامت با و با صوفیاست ضم اللغه حرف در قبل از جوه حذف است و خطبه
بالضم ای با صوفیست خطاب بصفت و غط جلق الله باشد از منتخب علی نیر خطابه است و لفظه مسعود لای آن
و یای لطفی بر غلط است و یکبار قیامت با ضلالتی معنی تکبیر که برای شاد و شاد است و بوقت آغاز نماز
و ضم معنی پیوسته معنی ای در روزیکه از نام تو خطبه لطف حاصل کند ای نام تو داخل خطبه شود و نام بگیرد
خطبه گردد و در آن روز فلک که قیامت بیا یکبار قیامت با صوفیست پیوسته با و جاک لطفی
منحه لفظی و جاک قیامت منحه امامت هم دیدند قوله با گوهر نظم من بحر سخن غیره آن مذهب گردیدیم عالم
حرف با معنی مقابل است و در گوهر نظم افشا تشبیه است و غیره را و از شاعر دیگر و جایی این منحه عوشی بیای معروف
معنی تخلص عزم دیدن و آبی بیای تحمیر معنی آبداری رونق و شعله را و از مدح قوله کین برگ گل است آن خال
این لعل و شتابان سنگ به این تر است از خاک این شهر کلاب آن هم اللغه حرف کاف برای علت است
دعوی است قبل است و اشاره این در هر دو بیت بعد بجانب سخن غیره است و این الف و شتر غیر متباعد
و در تر معنی در آبدار و هم بزرگ معنی تر قوله این شاخ نبات است این شاخ است به این سبب است این شاخ
و این رقم اللغه شاخ نبات از بصورت شاخ در کوهانی است به تهاسته شود و نام مشوقه خواهد شد و این خطبه شیرازی
که دانی البهار هم و شتاب معنی آید و در شتاب شک و تشبیه بیانیست بجای ضم غم هم دیدند و رقم بزرگ
مرهم نوعی از آرد پاکه خلوط پاکه سفید سیاه زرد سیاه و قوله این قیقه روح آن تقعه کاغذ این زمره و او و بی آن
و در مراد و اللغه روح باضم معنی جان است و حجت قرآن نام حضرت عیسی نام حضرت جبریل علیه السلام نام تقعه بقیقه

و دریم قدم اضافی بیانی است و دو کون معنی و جهانی یعنی آن محل ایستاد و شاعرین بیت بیانی او می دانند
 کرده قوله در شیم و شمره از میان حکم به چون تیغ قهر نه شکم چرخ در بریم **اللغة** در وجه معنی و اگر است و در هر وزن بهتر است
 دست و در دست شل آهن سرش تارسان شده غایت تیزتری بیشتر مرد کمیلان از بد معنی گویند و شمره نسبت کوچک و
 سران مانند سر سنان با یک تیز می باشد از بران این خبر باشد و در هر قه اضافی بیانی است و میان معنی نیامد مگر در
 و در میان حکم اضافی است و در بالکسر معنی خورشید معنی یعنی اگر بر سر قهر یا شکم فلک است که قوله از نوک معنی
 سه نویم به در فعل سب حلقه کش کوش قهریم **اللغة** معنی بالضم معنی تیز و حلقه کش کوش معنی فرمان و دانسته و در هر
 باز آن اکل از نوک تیز در تیغ و غیره را در میدان ده می بندد قوله آنجا که عرض در شب خنجران دهند و در آن تحت مملکت
اللغة عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی که فاعلی علی و بند قضا و قدر در معنی و از بد معنی نام باد شاه معنی و محل ایستاد
 مملکت بحرکات ثلثه لام و فتح کاف معنی مقام سلطنت بادشاهی هند و از بسیار درین بیت سوجه چون خود بیان میکنند
 در هر بند گاه که کون بلانند به خنجر عدی بدانند خنجریم **اللغة** بجای زنند نسخه زدیم هم دیدند و فاعل زنند قضا و
 قدرت و خنجر بفتح حامی معنی ناگه و در خنجر و خنجرین ناقص خطیت و عدی خود و بدانند نصف است قوله چون خنجر
 سایه خنجر سایه تا به پیرایه بندش چیست وقت کشوریم **اللغة** چون تشبیه است و پیرایه بند معنی زینت و هند
 معنی دنیا و درشش صفت سیاقه الاعداد **المعنی** یعنی اگر چه بظاهر این کلمه مرتبه داریم که مانند خنجر سایه خنجر
 سایه هم روشن از یاد زینت لکن عبارت معنی زینت تمام از ذات ما قوله چون اگر چه فعل هم باد پای به در وقت
 همه عالم **اللغة** باد یا معنی سپه و فاعلی سر و افتر معنی تاج **المعنی** یعنی اگر چه فعل سب بظاهر برابر است
 معنی زینت همه قوله زان مانه اگر چه تاج بریم است به سیم رتبه باز دو شهریم **اللغة** زان معنی زان بریم نام
 به سیم عبارت سیم در محل ایستاد که سیم او را برش کرده بود و وقت حضرت که بشعور رسید و سیم یک خنجر یا خنجر
 زان تعویذ باز در خود کرد و در بالفتح معنی کوه حلیه و لقب نال بریم چاکه با فسون مکرش بود که سیم پیش حاضر شد از سر
 و چو سیم می برود و در معنی برستی او تیره معنی تعویذ **المعنی** یعنی اگر چه زان نیاز راه کوه حلیه مثل سیم بهما غالب
 و زو است لکن در او معنی زبردستی او برین حال و طبع معنی از زان که زان سیم بهما را تهم چنانچه را می بریم همان سیم بود
 چنان هم که برای زو و سیم معنی تعویذیم قوله که سیم غلام در ما لایم و واقعا جام کف ماست در خوریم **اللغة** شتر نام

شماره و مشهور است که سبک است و در فقه عامی لائق و در فقه خاص است یعنی اگر کسی بر علم و شایسته جامه کرده باشد
 این را میسر آوردیم **قوله** بجا که فضل ظالم ندیدیم و آنجا که شهر علم عمارت ندیدیم **اللغة** در خبری است که شایسته است و ظاهر است
 طبایع ندیدیم بر یکدیگر زدن و حیای بی یا و بعضی نوع از جنس بد طایفه شستن و ظاهر اول الضم و ثانی ففتح بعضی در وانه در
 هر دو تخمیناً هست چه که شرف دریا از در و انتظام شهر از در وانه آید کمی که **لمعنی** یعنی شرف و فضل و ظاهر شهر علم است
قوله برادر شاه و امیر ابوالایزال چون جامه هر وقت سحر خوریم **اللغة** در جامه و بعضی شهر که در این معنی نیست زیرا
 صفت آن مجموع شاه و امیر ابوالایزال عبارت از خروج سبانه تعالی او و فظنه شرف است که هم معنی نیز میسر میسر میسر میسر
 و فظنه خور و خوریم بجا که **لمعنی** یعنی برادر و خوریم که جامه و شرف میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
قوله و انقیاد طالع اخبر میسر میسر میسر **اللغة** شایسته در این معنی و ظاهر ابوالایزال و شرف میسر میسر میسر میسر
 و طالع بعضی فرمان برادر خلیفه و از معنی و عقاید در درگاه حکم شرف از بهای جامه و طالع بعضی میسر میسر میسر میسر میسر
قوله در انشال عروجیت که به موقوف پنج نوبت **اللغة** انشال یعنی فرمان و در معنی و شرف میسر میسر میسر میسر میسر
 کنایه بخار و زنده و موقوف بعضی تا و ای موقوف نوبت بعضی وقت چیزی است که کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه
 نماز پنجگونی **قوله** وقت غار خسته و گریان میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 بالکسرت از بهای انگیزی بجا که از دعا و غلس معنی فلاس از زنده و فقیه و مضطرب میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و بجا که **لمعنی** یعنی وقت نماز خوف و زنج میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 بی و از **قوله** برستان بار که ذوالجلال او به هستی ز ما موحی از نیست **اللغة** ذوالجلال معنی جلال است که صفت است
 شایسته و خداست و در شرف نیستی صفت تضاد است و از نیست کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه
 بجا که کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه
 بعد از بجا که موحی ز مکه کنایه انسان یعنی **محمد عثمان** شرح تصاییم از بهای جامه و طالع بعضی میسر میسر میسر میسر
 بر طایفه بر طایفه قلم و هوای مدعا یعنی تحریر و شرف قضایه ردیف نون بر و از سید هم قضایه و طالع
 میسر
 که ای یاد تو روح روح و می تو جان جان و در کنه طلال تعقل و در جان جان العروض این معنی در بحر نوح عثمان

صده و ابتدا از بی بعضی خواهر بی بعضی سالم عرض مرسیع و زنی مفعول مفاعیل مفعول مفعولان اللفظی
 بر وزن بی حرف مدست منادی آن مخدومست که ذات بیکجا باشد روح اول بالفتح معنی آسایش و فرست باشند
 بالضم معنی معرو باشند و در هر دو روح و هر دو جان تخمین قصت و کینه بهم معنی پایان چیزی حقیقت چیزی المعنی
 است و حاکم حقیقت بر تو دل جان عقل حیران **قوله** سرست و ستار بر کز بنو صحرای مجروح فرست را بر کز بنو
 در مان اللفظی سرست معنی بد و صحرای بفتح هتار و هتیار شدن نیستی از انتخاب یعنی از رفتن هستی و در مان برین
 فرمان معنی علاج و دوا یا معنی کسی که از میصال توست گردید از اسب پرتبار شدن ممکن نیست و برای مجروح
 بجز تو که علاج از وصل متصور نیست **قوله** بیدار بر کز بنو صحرای مجروح را بر کز بنو پایان اللفظی بیدار
 بالفتح بیا پایان و در بیدار جان در یا جلال صفت تشبیهی یا نیست و سرحد پایان درین نقطه سرعت
 و محل تضاد **قوله** در غیرت غول لای و چشم هست به صدای زانکاست پشت زدن غلط اللفظی در غیر غم صفت
 تشبیهی و غول معنی غوطه زن صا و غول لفظ است از آخر مصرع اول و تقطیع کلمات و لا بزرگ و لا بزرگ و لا بزرگ
 و خداست کار باشد از بیان معنی در شد و محل ایستاد و در بخار مراد از مرکب چشم و کوه تر معنی کهر ابدار و در بخار مراد از انکسار
 و پشت مراد از حساره از صمیر شدن راجع بلکه اوج و جابجاء و فو که صمیر شدن راجع و معنی من تمام کلماته خوبی این طایفه
 المعنی یعنی در دریا غم تو علما چشم با مرکب باشد یعنی طه زنده اند که تا اکنون کو کواکب پشت آن لاکرچ باشد
 سلطان هستند **قطعه** دوشینه مر از عرش این به همی آمد کاشی جگر خسته دی تیر دلان به جز آن کاشی خورده
 چون ربه بر خوان آتش یک نیم شبی هما اللفظی دوشینه منسوب بدش که شکسته باشد و مصرع پایان بفره آوی
 حرف نداده مساد و جگر خسته و تیر دلان لکن معنی شوق شکسته دل مگر خاطر با صفت آن نیست تا حاصل است و خود
 معنی خورشید معنی طاهر محل ایستاد و روحی رشید و روشن و لفظ یک لفظ است نیم شب معنی نصف شب
 یک نیم صفت است المعنی یعنی شب از عرش نیکبوش آید که ای پریان طراکی در دنیا ذیل و خاک در شوق آید
 ای بخت بر خوان آتش ذوق و شوق مضان آتش شد یک به نصف شب همان شوق که آنست حاصل کنی و به هم
 نگه ده باشی **قوله** در لطف تان کم شو خفته که سیدانند به سر زدی و سیدان از طرف به آویزان اللفظی کم اگر چه
 تفصیل لکن اکثر معنی نفی مطلق آید مثال این است به پوشیدن خفته معنی برین سب و فاعل سیدانند

و سر نیز معنی نگویند که بابا باشد و طرز زن بر معنی کناره مراد از هر معنی یعنی از عشق و مطلقان
 و نیا پیشانی بش زید که بتان چنگه دو بند و از گوشه ماه او زبان کرده اند آنگاه از این معنی که در قول
 بر خویش هیچ از غم برافشان جان خط به است یخته در گوشه لالتا اللغه بر خود چیدن بقای و بکشدن از هر
 و چهار شربت و حرف از سبب و مرج صمیران کسب بیاست و از سی می حد مراد از خط و لالتا مخف است که مراد
 از هر چهره ملگون باشد و غم هم معنی ذاتی خود هم معنی عشق المعنی یعنی محال طلب عشق بتان باعث خوشی و شادمانی و غم
 می چو فخر می کنی و حقیقت ایشان را غم است پس سبب این غم فخر مکن زیرا که بر خواره آن بتان خطایک است که در
 لاله زار شسته است خواهد گردید گویند که مار در لاله زار است می شود و در شش کردن بگردن و جابجای و ارقام فرو که
 بر خویش چیدن از انتقام عاجز مانده بر جا و طیش نموده بپنجای بدن حرف از غم معنی عشق تم کلامه قوله
 پسته مر جان ش در شور شو کافیه در جان اصمیر از دیدن آن اللغه مر جان و زن از آن پسته گویند
 از دریا میزدند مراد از دریا را نیز گویند از بر این و تحفه السعاده در ترجمه اش بسبب مراد از دریا نوشته است و پسته مر جان
 مراد از لب آن مطلوب که سرخ مثل مر جان است و شور یعنی له و فغان در حاشای با و معنی نمک محل ایام و کافیه که کرب
 از کاف علت و افست معنی است مر جان اول مصرع ثانی مرکب مر که از الفاظ تخصیص است و از جان مر جان
 آخر از مراد از لب آن مطلوب المعنی یعنی محال طلب از عشق و شادمانی زیرا که از عشق آن لب آن معنی
 که حسن فی دارد خاص جان بسیار غم لاحق خواهد شد و در هر سه مر جان بنیام مر کتب است قوله چون تلخی عمر تو زان
 پسته شیرین است چون پسته که در ادراش غم بر این اللغه تلخی عمر بیا می رسد معنی رنج و تحالیف زان که از آن
 سبب لفظ آن پسته شیرین مراد از لب آن مطلوب محمول بر لب است که پسته را بر این نمک در ده بنجورند معنی بنجور
 چون تلخی مصیبت عمر بسبب آن لب مطلوب لب و افادسته خود را بر عشق کباب مکن عشق او را و در سار قوله آن
 چشم در آن زان که تا به محراب کشته از دود است اللغه زان معنی از آن و بینی صغیه واحد حاضر و معنی دیگر در محل ایام
 و محراب طوق درون که طرف قبله باشد چون طوق مذکور که در شب است لهذا محراب نام کردند و ستان او از ایشان
 و محراب که از این معنی یعنی صوت مطلقان آن است که از این تلخی حاصل خواهد چنانچه در چشم و میان آن است
 و تا گشته است و تقصیر از این معنی مراد از این است از قوله مر جان و نفس را که گویند

و در آن طایفه یوسف که از چاکر زندان **اللغة** چوگان با کاف فارسی و جزج لاجی است چنانچه میباید که از آن
 گو باری کنند و حرف المبعنی برستی او گوئی که از زرخندان چاه مراد از سفاک زنج و عظیم شامه و از غنچه شسته این
 محل نظر است و زندان معنی قید المعنی یعنی ساجی چاکر زلف آن معشوق بایگه و در آن یکجا است آن چاه برستی
 که یوسف که عاشقان را در آن یکدین حالت عشق تراهم مقید است **قوله** ای بیدان چاکر در آنچه ممکن
 بی آب مکن و در آن حال که ایمان **اللغة** بدو در بیجا بطریق کریمه شاعرانه خود شخصی بگریه قرار داده و بدان معنی سبب آن
 و چوگان را در زلف چه مراد از چاه که اسی است ممکن مخفف سیفون بی آب معنی بی آب و بی غرت و حالگاه معنی سید
 چوگان برست و این تغییر وجه قومی است در اصل لنگه یا سنج بود چه بان فارسی معنی کوس است و حالگاه ایمان
 کنایه بخصوخته که روز قیامت **اللغة** ای اسما که از ایمان پیش خواهد و بسبب عشق زلف خود را در چاه که اسی
 میندازد و بی آب بنجی حال تمام **قوله** هر که بکشد میان شریعت و در حال شود این ضربت نه چوگان
اللغة یکی گو مراد از مقوله حدیث و حرف المبعنی برست و در حال ترجمه فی الحال است که معنی فوراً و با ضربت
 معنی صدمه ایست و این ماله است و نه چوگان را و از نه فلک الفاظ گوید این حال چوگان محل ایام **اللغة**
 یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون مراضه فلک بخیم شود **قوله** که در جهان غنچه ساقی بزم عشق
 در سو جهان غنچه ساقی خاک و سلطان **اللغة** جهان لکسبر جمع صفت از قابوس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدام
 یا ذات رسول قبول صلی الله علیه و سلم عشق کنایه بعشق محقق و سو بزرگ شو نسکاسه حبش طوعی و سی
 و سلطان مراد از مروج و درین صفت کریمه مروج **اللغة** یعنی اگر طاعت هستی طلب شد کن
 و اگر طالب عشرت هستی خاک در مروج باش **قوله** اجری و شامم روم جزیه خور ترک و چین : فرمانی در حق
 غرب یعنی شهنشاهان **اللغة** اجرا بر وزن مروار و زینه طعام هر روز و بجا جان دادن باشد از لطیف
 و جزیه از قسم نقد و جنس عوض جان بخشی از کافران بگیرد و فرمانی **اللغة** یعنی در ولایت هم روم کمتر
 خلفائی بن محمد صلی الله علیه و سلم هستند ازین با مروج ما از شامم روم خراج بگیرد بلکه اجرا میدهند چون ملک
 ترک و چین اکثر قضیه کفار آن بوده اند از آن جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب و ازین کلیات مراد من است
 که آتشها هندوستان است و یعنی که مفر کلام میباشد اهل فرس بجای اعنی که مفسر کلام خود باشند هم می آرند

و صبح الحار و لفظ غور عبارت است از محل ایستادن قوله یا کاسیه است که به طبق میناید تا پشت عقیم غور
 این خوان اللغه حرف برای انتهای نانی است مادر کاسیه مخفی شد پشت عقیم عیار بود و چون گفت طبق مینامد از
 فلک نه خوان در اوله فلک لفظ غور عبارت است از محل ایستادن قوله از نامه ریزان باد و مجلس و مغفوفه و حلقه کون
 باد بر که و خاقان اللغه ماده معنی خوان بطعام است و اندر نیز معنی خدسکار که حال طعام اندازنده و ریزنده
 ماده باشد و تصور ریزش بخوبی باد شاه چین از بران خاقان لقب پادشاه گستان است و معنی آن پادشاه بزرگ است که است
 درین بیت لفظ اول از سر و لفظ یاد و لفظ نون از لفظ شان حالت تقطیع ساقط خواهد شد و عروض ضرب شمع است
 چنانچه در شعر رفاعیلان و خاقان رفاعیلان واقع است قائل قوله انکم زو صبی قی با و کن خضر بن مشیرین و زو
 قطعه در معرفت زردان اللغه با در معنی لغت و معنی پادشاه بزرگ در بنجامر از معنی و شیرین معنی مرغوب تر
 در شعر و شیرین ایستاده معنی یعنی اگر چه معنی حکام دیگر که در شعر خدایش بظاهر دست خواهد داشت لکن از معنی
 که امی قطعه دیگر در معرفت خدای مرغوبانین قطعه نداند قوله صدک سلیمان با و نو ما حشر بهرگز نشود و سیر این معنی
 اللغه ملک سلیمانی یا نیست برادر از پادشاه است پادشاهان الا نشان عروض ضرب شمع هم معنی است چنانچه شود و
 مفاعیلان خ اسی دیوان مفاعیلان اقتضاست قصید و تعلی شاعرانه و کریم صبح و شمس شاهانه
 قوله در همه زار روی از چراغ لولوی با برین به قلب نقد روان زانوی در بازار من العروص این قصید در بحر
 ششمی است و ابدا و شوها سالم و عروض ضرب مخوف و در شش فاعلان فاعلان فاعلان است اللغه وجه بالفتح
 رو و چهره و آنچه بدان و معاش کرده شود چنانچه زمین مشاهیر و در بنجا وجه زرد از دام درم و آنچه بفتح اول سکون
 ثانی عهده سلیمانی که سفید و زیاده و بنجا از خشم آمد و لولوی معنی مروارید بزرگ در بنجامر از قطرات اشک و قلب معنی ناله
 و نقد روان معنی نقد است لکن روان در بنجا معنی جان است و روی معنی سبب زار و از ذات المعنی یعنی چون زمین و حسن
 دنیا است که بسیار است و زنی زار روی زرد و حال که از این بقیه جان ذات من نیم ناله کرد و یک شت گریه و طلب دنیا
 باعث زردی و کدر جان قوله هند و کیوان من لغز خشت شادی از آنکه به مشتری نهاده نقد را چنانچه در بار من اللغه
 کیوان نام ستاره جل است پادشاه ملک هند و محل کبریت و مشتری نام ستاره که بعد از کبر و قاضی فلک است و معنی خریدار نقد
 را چنانچه مراد از خشت و سقره اهل تحمیم است که ستارگان که زبان سینه می نمایند و خانه دوم و دوم ضابطه را در اول

و کلمه از این معنی از این سبب تکلف بر این تفسیر آن درین بیت کمال نام را دردی خود بیان کنی بمعنی اینی شتری
 که کارش مدام دولت سانی همه است چون نقد عیش و عشرت و قرضه قدر تم نهادن و پسند و گوی آن گاهی بی دولت
 می نشید چگونه عیش و عشرت می فروخت و لفظ من بار برایت شتری فروخت و محل ایام است قوله پیش از این
 بصفه زرین فتنه طرشت زره در خوش آید خوش نا لهای زارین اللغه پیش از این معنی قبل از این بصفه
 مراد از خوشید طشت زره مراد از فلک اعتبار روشنی صبح یلیا عت و شنی شفق صبح بمعنی اینی قبل از طلوع خورشید
 و در یاد خدای تقانال و فریاد میکنم و دوست محمد بجای زرینخه روز بمعنی یوم آورده و طشت روز اضافت بنا
 نوشته و رکاکت عدم موزونیت این است قوله هر چه مانند شمع از اندکی عمر خوش به صبح درخنده و در گریه
 اللغه اندک بای صد است عمر بالفتح و ضم اول و سکون ثانی اسم لکنه التي عماره البدن الحقیقه
 یعنی لفظ عمر اسم است برای قی که در آن عمارت ای آبادان بشود و سبب حیات بکنان فی لطیف شرح مشکوة
 و درخنده و گریه صفت تضاد است بمعنی اینی چنانچه گریستن شمع از اندک بودن عمر خود صبح را بخیخته اند و بچرخ
 گریه بسیار من بوقت هر صبح را بر من بخیخته اند چه که صبح میگوید که من بقیه عمر قلیل باشا و میگوید ارم تو بقیه عمر کن
 بر بخیخته ای پس انحال او بد بر من بخیخته قوله هر چه آه در صبح و گریه های گرم شمع به آتش اندر خود زنده و دل افکار
 اللغه آه در آه و حالت حسرت و مصیبت باشد دوم شعر برای صبح منبازیر که بوقت بحر لختی با و در خوشی میباشد
 و آتش بخود زدن گریه گرم شمع ظاهر و دل افکار بمعنی دل که از هر مطلوبی محروم باشد بمعنی اینی چنانکه آه در صبح که
 گرم شمع درین هر دو آتش میزند و سیوز اندر بر من بخیخته آه و گریه گرم من میگوید و فاسکین چون صبح ذات در بسیار
 قریب از دال و آه در کشید بجز و بر آمدن گردید یا که آن آه در او را است قوله با همه بخیخته آه در صبح خنجر کشیده
 تا چه باز بیا کند این گهر کارین اللغه حرف با بمعنی با وجود و در هر شتر که بمعنی محبت هم بمعنی خوشید باشد فلک
 دارد و بکشد صبح و خنجر کشیدن با اعتبار خطا صبح کاذب صورت خنجر میدارو یا باعتبار شعله که صبح باشد و حرف با
 تجال است بمعنی نیا باید بازی بمعنی فریب که در حلیه باشد و اشاره این بدگر بسوی فلک یا زانه که سهوفی از این است
 بمعنی اینی صبح با وجودیکه در وقت خنجر بر من میکشد پس قتی که حال دستا اینچنین باشد و میباید که این بدگر فلک
 که دشمن جانی است آه بقیه با بر سرم خورده آورد دوم اینکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بدگر حسن گردان

که بر من خجسته شد پس دیدم باری که خود بدگفت با من چه بود که در میوم نیکه فاعل خجسته شد که باشد یعنی با خود
 اندم هر که صبح باین که فلک سید ارد این که خجسته شد مسقط بلاک آن صبح میشود پس دیدم باری که شناسش
 هم نیم صبح خواهد کرد و چهارم اینکه صبح بیدار است و سگی با من آید و بر آنکه بانی من خجسته است دیدم باری که فلک با من
 چه خواهد کرد و ای معلوم که هیچ نخواهد کرد زیرا که من صبح مسقط است پنجم اینکه صبح با من محبت که با فلک بگردد و حال
 تابه مراد بر این که بانی من خجسته است این فتنه خود دوست آن که حافظ من باشد هرگاه اراده آن که بر این باشد پس
 خواهد شد صبح که محرم راز است مطلع خواهد کرد پس بدگردد و انداخته اند و نیست و دوشم اینکه در قبل صبح خفا باشد و حال
 افعال بدگردد باشد یعنی با وجودیکه این بدگردد با من محبت تمام دارد و صبح ای اول حامله خجسته شد پس این ل معاند
 این بدگردد با من چنین دیدم باری که آید چه غریب که خواهد شد سیم جایی آنکه خود باشد چنانکه دید شد پس این معنی خواهد بود
 که صبح باعث محبت که با من میدارد و در این که بانی من خجسته است پس تحقیق فلک بسیار که من دیدم ای راز ستم که
 بدگردد مراد از صبح باشد غمی صبح با وجود محبت هر بی این راه بذاتی خجسته شد پس تحقیق خداوند که این که غایب صبح
 باز بهای با من آید پس اندک حرف چه بر منی بانه ای بر منی بسیار باشد و کند معنی میکند و ای با من و جو محبت تمام که
 با فلک میدارد و حال تابه معلوم مراد بدگردد با من بدگردد خجسته شد و مستعد قتلش شود پس تحقیق بسیار با من آید که این که در کار
 که باعث دیدن آن با من دوست آن بدگردد که صبح باشد دل بدد آمد و مستعد قتل آن بدگردد که در قتل قول که خاکسارم پس
 آبرویم رفته است بگو و نشادمان گردد و دل اغیار من اللغه خاکسار حرف عطف حذف است با همایمی میوه گو و در
 صبح مرغی که گویان فارسی بخاطرب است در حالت یاس نا امید و غیار مراد از قیام یاسی نوع یا کاکب همه می
 هستند معنی یعنی مخاطب من کند استم و ابرویم رفته است پس این که بگو که ما دشمنانم شاد گردند و من مراد از عکس
 اهل دنیا برای منیدارم و در آن خاک و با صفت تضاد است قول که کور و آن شوخی شمل از دردی آبی مراد دانه دانه خون
 از سنیه پزار من اللغه بی بی معنی بی غری و بی اثری خطاب که مخاطب کور است و شوا از افعال ناقصه است که محتاج استم و در
 باشد پس هم آن دانه دانه خون است و جبران روان المعنی یعنی مخاطب قطره قطره خون من کور که از سنیه پزار من
 چشم ریزه دردی اثری روانه شو که در ای نیست دوم اینکه مخاطب این کثرت که چشم من بی شب و آبی نداده پس تو
 بگو که دانه دانه خون من این باشم و در معاوی چشم بی آب شوم و اینکه مخاطب آنکه مرا بی آبی و درونی لاحق گشته و نقه آید و کاف

پس بماند دانه خون ل که از چشم روان باشد تا بگوید و می نوشته خوش گوی خون گیم و بجای می نوشته در دو هم نافیه و می
 دست محمد و حالت همی بنویسند نوشته که مر سبب در بی آبی در چشم دانه دانه خون از سینه بیان بگویند که روانی است
 که خون بگویم و میرسد که سحر یعنی چنین که دانه شود که در بی آبی مرادیده دانه دانه خون از سینه بیان بگویند که در چشم من
 گردد و بر تامل سید است بجای می که در چشم از چشم بودی ادلی و سبب بودی نیز سیر که سحر یعنی چنین که دانه شود که
 بی آبی گوید مراد دانه دانه خون از سینه بیان من در چشم من سبب دانه بی آب شد امروا ش و بیکانه در نیت و خطا
 از بی آبی است و در دو هم سبب بی آبی است و نیز سیر که تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون ل که در دو مرادیده
 بدر دندی من در دند شد از سینه بر آتش من دانه دانه در چشم من و ان ش و تامل تم کلاس قوله در کمان چرخ
 گر آتش ز نیر سحر بنم نگر و دلقه از جوش مقدار من اللغه کمان چرخ برج قوس با جنت شبیهی ادا چرخ هم بودی
 چرخ که خم کرده بشکل کمان است و آتش ز ندای سوزانند و تیر سحر نماید از روشنی صبح کا دشت و آه سحری نیز گویند که از
 روی سوز و در باشد و دعای بدار نیز گویند که کذا فی البرهان باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن و
 کدون سلاخی باشد غیر زره چه زره تمام اخلقه است جوشن حلقه و تنگه این هم باشد و نظم اول و جیم فارسی هم آمده
 که کذا فی البرهان و در بهار هم معنی زره نوشته و مقدار در اینجا مجازا معنی قدر و مرتبه المعنی یعنی اگر چه خطوط شعاعی
 خورشید فلک تابان را میکند و میوزاند لکن این چنان عالی مرتبه است که از زره مرتبه من یک حلقه هم نمیداند که در دو
 نوشته که مشهور است چون بخواند که جان کسی آتش نند و بسوزند و آجافتن نمی تواند آتش چکان تیر سیر میکند
 معنی است اینکه اگر تیر سحری بجای قوس بسوزد و با این قوت قدرت حلقه از جوشن مقدار ابراهیم بنیاد و کبریا اصل
 اگر چه دعای سحر قوتی دارد اما مقدار من آتش نمی کند قوله گو سپر گرفتار و تیر شود سحر است
 این قدکمان آثار من اللغه که در کاف فارسی است از گردیدن معنی شدن بجای گرد سینه گیر سبب است
 المعنی یعنی اینجا طلب الکتب که سحر خفاک من باشد که خدیج من از جانتا سحر خفاک پی باعث و در خورشید
 سحر و علایت ترا و ف عطار در آتیه گویند قوله صر صر صور از فلک گرفت دامن بر روی رشته ز غشته نذر که
 و ستار من اللغه در صر صور ضا شبیهی است و فلک مراد از عرش و صفت دامن او از صفت فلک زیرین و غشته
 بر وزن و معنی غشته و غشته بکسر اول هم آمده است المعنی یعنی اگر چه صور فلک بدو چون منبه سراز لکن کای رشته

که مراد از کلامتون باشد و ستارین باعث بی برائی اینکه این لفظه صور با من چه خواهد کرد برای امان طایفه بی غنا
 و رشوت با و نخواهد داد و فاعل او گنجه دستارست و جای شسته ز غشته نشسته را غشته هم یافته شده و
 همین بهتر است ای شسته و ستارین چنین کند قوله خرمین سه گره فروریزد را که کشتان باکم نگردد و یکجای بی غل
 اللغه خرمین سه گناه از یاد است و در اینجا مراد از قرضه و یا عی بی زائد و دخل ملک نیز گویند و ستار
 یاد داشتن در اینجا مراد از معلومات و در یاد لفظه که در کشتان با غرض است بمعنی یعنی بعدی معلومات
 سید ارم که اگر قیاس است آید ماه از ملک فروریزد از معلومات من اندک کمی خواهد شد قوله ربع ربع چار ربع
 خمس یافت : عاشره تخته باغ از عشر یک انبار من اللغه ربع بایستی خانی جزین سبع آنچه از رعیت حاصل
 از شرح مضایب و ربع بالفتح و کون موعده سر و مقام و منزلت تخته غیره و ربع دوم باضم چهارم حصه چار
 مراد از چار اهر و خمس باضم معنی پنجم حصه و شش حصه است گنایه از دنیا و عالم یعنی عشر ستانند ای از حال شکار و هم
 حصه گیرنده و ان از جانب کمالی عالم و محاسب پس مراد از عاشره محاسب و نه تخته باغ باضا قلب و از نه
 و عاشره باغ نه تخته حضرت جبرئیل باشد که بنده سب اهل حکمت پیدایش افلاک و عقول با و تعلق دارد یا مراد از قضا و
 باشد یا از حق تعالی و عشر باضم هم حصه چیز می قائل یافت عاشره باغ نه تخته است و ربع مضایبوی ربع و ربع
 مضایب پنج چار ربع و چار ربع مضایب نسبت شش حصه است و این توالی اضافات می مانند بمعنی یعنی
 انبارهای من یک انبار بقدر کلان است که عقل با اعتنا و قدر و غیره از و هم حصه یک انبار من پنجم حصه است آنچه
 انبار شاعر اگر هزار من بود عشران صد من و خمس این صد من من گردید پس این است من با من هزار من نیست پنجم
 حصه هم سه و ربع نانی جزین سبع بمعنی کشت و داد و عطف و میان چار ربع و شش حصه است اگر خوانده شود نیز
 و چار ربع مراد از این خواهد بود یعنی حال کشت اربع عناصر تمام نیاید ان یافت و خلاصه تقاریر و است محمد
 ربع باضم چهار یک از چهارم یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس باضم پنج کانه پنجم حصه یک چیز
 چون این چیز را پنج حصه از پنج یکان حصه را خمس گویند و عشر باضم ده یک چیز را ده حصه کنند هر یکان عشر گویند
 عاشره فلک چهارم حصه هر چهارم حصه شش حصه است که شش از و هم حصه شش حصه است باشد پنجم حصه و هم حصه یک انبار
 من یک حصه است در یاد گردید معلوم نخواهد که حاصل پنجم حصه یک انبار من بقدر شش از و هم حصه شش حصه است

عاصم
 چهارم از شش
 پنجم
 و حاصل کل نام از حاصل یک انبار من

یا در اول ربع بفتح را بر معنی مال باشد پس اینکه مال چهارم حصه هر چهارم شش شصت حاشی فلک پنجم حصه پنجم
 یک انبار درین یافت نمود حاصل اینکه مقدار شش شصت نسبت بمقدار یک انبار یعنی نایب است تا دیگر انبار را
 چه رسد یا اینکه ربع بر وزن بیع یا بر تخانی معنی حاصل گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه هر چهارم شش شصت
 نسبت بمقدار یک انبار یعنی شش فلک پنجم حصه یافت و نیز بر کتب ربع اول النظم معنی چهارم حصه باشد از جمله
 حصه مال محصول مزارع هر چهار ربع شش شصت را عاشر فلک پنجم حصه از یک انبار من معلوم کرد امی محصول
 مزارع چهارم شش شصت نسبت بمقدار یک انبار من پنجم حصه است اتم کلامه عجیبی که یک بودن این کلام ظاهر
 قتال قوله عصبه باغ و عالم است اگر دو هم به سیوه و دیشتم از دفتر خازن اللغة عصبه باغ معنی میدان
 و مساحت بالکسر معنی بیون آنچه دوست محقق بفتح نوشته خطا کرده و به با لکسر نسبت معنی تم حصه از
 و طول ان نسبت قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشار الیه شین عرصه است و در معنی نوشته و فاعل فعل و مست
 و حرار بر وزن چرا صغیه مبالغه معنی بسیار نویسه که مراد از سیر دیوان باشد و آنچه دوست محقق بجای سیوه بنویسه بنویسه
 عید یکی معلان شاگردان می نویسند و بجای حرا بنویسه احرا را بفتح جمع و عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
 خطا کرده قتال زیر که لفظ مستاقصی سیوه آنه بنویسه المعنی یعنی میدان تمام جهان از دفتر نشان من یک سیوه
 اند که است قوله نصف ربع عشر آمد در ترازوی قاریه تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من اللغة نصف ربع
 عشر معنی ششاد حصه باشد زیرا چه ربع عشر هلم حصه که دیده و قاریا بفتح معنی استنگی و تحمل و اگر انباری کردن و
 در ترازوی قاریه است و حرف را تر را بر هایت وزن شد با یخاوند و ادرار بر وزن افعال معنی روزی که در
 هر دو خرج باشد المعنی یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و استباد نیا از حاصل خرج یک ریش یکاد حصه آمد و با آنکه
 خرج روزی که ششاد من غله باشد و عشران ششاد من غله باشد و ربع این ششاد است من نصف این است من دهن
 که پیش ششاد من ششاد حصه باشد قوله سنگه و فتوی سبق بوزن جیس قیاب نه لکن تنکهای لعل و انبار من اللغة
 فتوی بفتح معنی حکم شریعت و سبق بر وزن قلق معنی غلبه و جیس بر وزن ادریس را بیشتر می گویند که بعد از کبریا
 فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرد باشد و لکن بر وزن چنین طشت بی آفتاب باشد و تنگه لعل معنی شرفی
 و چون طلا از رنج میگویند لهذا لعل گفته و نه لکن مراد از تنگه فلک تنکهای لعل مراد از کوکب یا ریزان افعال است

دیگری چاچت و مقدم داشتن که کمال و وجه سخاوت است لمعنی یعنی شکوه یافتن علی‌الکلیت شتری شدم و فواید
 که افسر و پادشاه کوکب است و صله این عالمه بر سرین نطق بر از اثر فی‌الشیار که دخیشش بسیار و قوله است که این
 پیکر زلفیت کسوت و شمال به سینه بر نور انداز گنجینه اسرار من **اللغة** تفصیل است و یک پیکر شامی در زلفیت ال
 لغتیه که قاضیه اش تر و زور و خیزش نوشته شد با نیکوید و زلفیت لباس معین پیکر کور و دشمن است زیرا چار و چار
 کوکب صورت گرفته اند و درین بیت گنجینه معنی گنجست و اسرار بافتح جمع سبب الکر معنی را لمعنی یعنی سینه شکل شمالی
 از گنج را از هارس که همگی بر تور بانی باشد بر نور انداز مصرع ثانی چنین هم آمده سینه پورشان هم در بحالت گنجینه معنی
 خواهد بود اسی را از هارس در سینه شان می‌دانند **اللغة** گنجینه گنج را از من و دوست و دشمن نوشته که است یک پیکر زلفیت
 عبارت از است یک سخنان صنف باشد که فیض آن صنف شد باشد و در چار شمال نیست بیگانگی استقامت
 بوده باشد هم کلامه رکاکت این میزان از حدت **قوله** مصحف جلد به صفت آیت پاره به هر سیلاره و دیگر غیر
اللغة مصحف بالکسر الضم چه بیکه در صحیفه هادیه با جمع کرده شود و از منتخب مصحف جلد هادیه از نه فلک و
 مراد از سبع سیلاره او حرف و قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی به بیاساتی آج هم بشاید
 رخنه و خورشید اسی در شب تیره الم و می سیاهی حد متروک شهرت و ماه راسی پاره به اعتباری روزه یا
 بر عایت بر آمدن به هر روز شکل مختلف گفته و فاعل در مصحف است لمعنی یعنی فلک با سبع سیلاره است قراد بر یک
 از شاک الزوار من سی پاره دیگر در سیلاره بر عایت قران ایام است و در نه صفت و صفت سیاقه الاعداد **قوله**
 قدسیان اندر نماز آیند و باشند و نیاز به سجده او را مثال سلک شکار من **اللغة** قدسیان به ضم فرشتگان و صلوات
 اولیاء الله و دائماً معنی همیشه و سجد به الضم بالفتح خواندن خطاست معنی واهنای در رشته کشید و او را جمع و معنی
 و طیفه و نسخه مطبوحی سلک که یک است لمعنی یعنی شکار من بدجه پاکیرگی میدارند که همیشه فرشتگان از نماز
 در اشعار من تسبیح خوانی مینمایند **قوله** عقل کل او در بیستان اسرار زال به طفل ایی خوان شمرده جان معنی دار من
 عقل کل بسیار حضرت جبرئیل و در بیستان معنی بوستان است که کتب خانه باشد از زبان ازل و قی که آغاز ندارد و در
 قدرت خدا باشد و اسرار زال مراد از ازل هادی معرفت آبی طفل ایی خوان مراد از نو آموختن و بندگی لمعنی یعنی اینکه معنی
 که عقل کل در سر برستان اسرار است غلط است زیرا که بکتب خانه مذکور جان معنی من چون عقل کل را کاتب می‌گویند

سبق داده قوله از شراب نیرالی دوستکار می‌باشد: جان سرتان حضرت تاول شایرین اللغه شراب نیرالی بیانیست
از مضیان آلهی و دوستکاری بر زن و معانی دو سکامی است که می‌خورند با مشهور و بسیار است و پناه شرابی نیز گویند
که کسی نوبت خود دیگری تکلیف کند و معنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است از زبان و سرست معنی نیست و در اینجا از غایت
مضاف الیه حضرت که لفظ خدا باشد نیارود و در سرتان حضرت مراد از بدستان می‌تشق آلهی فاعل به دل شیار المعنی
یعنی دل شیار می‌بخانه وصال نیز متعال قرب کمال می‌دارد که جمیع عارفان آلهی را به مضیان تشق خداوند می‌کنند قوله
شایب از آن رواق کبر از قه و لوبه طوطی سدر نشین شکر گفتارین اللغه رواق بالکبریا الصم معنی سقوی که در سدر خاند
از فریل و بند می‌این چه نامند و کبریا بالکبر معنی بزرگی و شایب از آن رواق که بر مراد از اولیا اید یا صلیحا یا ملائکه یا
وزقه بر زن خه آب و آنکه طائر از گلو بر آورده و در من بجه اندازد و این در سندی چنانکه از پنج و غیره در مصطلحات
که آنرا در سندی که نویسی می‌کنید و طوطی سدر نشین مراد از حضرت جبریل علیه السلام سده اهلنتی مقام است و در سدر گفتار
افشا تشبیه است المعنی یعنی جبریل از شکر گفتارین مجربش ملائکه نموده گفتی گفتار عارفان که غیر بسیار شریف قوله چون شمع
از خود بفرز هم چراغ آفتاب: روز و شب گردد تصدیق بر سرتایین اللغه حرف جو در صبح اول و سرتای شب و در روز
لازم می‌روشن می‌شود و چراغ آفتاب ضافت ادنی حیاتب علی سلق بصیر غانی و در روز و شب معنی بلام و درین هر دو
مطابق است و اما معنی تارک سرتای مراد از کلبه تنگ تارک فقیر از آباء از چراغ تعلقات روزگاری نور باشد المعنی
یعنی چون ترک تعلقات کرده از ذات خود روشن می‌شودم تنافضه از ذات دیگری و در مذبح عشق کفر است شکیر
رتبه حاصل کرده ام آفتاب ام تصدیق خانه من بگرد قوله زان سواری ما که باشد صا و قازانیم شب: صبح را
در خواب مانده خاطر بیدارین اللغه سواری مراد از رقبه و توجه بخدا و شایب است که اولیا الله نصف شب سفر نمایند و صا
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده معنی گذاشته است و زان کب از آن معنی آن سبب است
المعنی یعنی بیاعت آن سواری باو شایب است که صا و قازان در دل شب بیاوردی آن سواری با سجدی تیر
مرحله قرب شده ایم که خاطر بیدارین صبح را در خواب گذاشته است ای از آن سواری با صبح را اظلامیت دوم آنکه خاطر
بیدارین صبح را در خواب گذاشته است بر من مقصود رسید عنی قبل از طلوع صبح از در دو و ظرافت نیست علی ایتم
سوم آنکه یعنی سبب حصول آسجاری مرتب شایب است که صا و قازان در نیم شب بیاورد خاطر بیدارین شب حاصل کرده که

بوقت سوار شدن خود صبح از قابل خدمتکاران رفاقت خود ندیده در خواب نیمه چهارم آنیکه صبح که دعوی وقت
 می کند خاطر من این صبح از آن سوار می باشد که صدا قاز از در نیم شب می باشد در خواب پشته ای پس اگر اینهم صادق
 بودی در آن قافله موجود بودی در نصیوت بجای مانده نسخه دید مناسب است پنجم آنیکه بجای آن نسخه این بود
 ز او بجای مانده نسخه دار و باید خواند و حرف او در صراط اول در سیورت یعنی برای باشد و در صراط ثانی برای ظرف
 ای آن شهادت که برای عارفان در نیم شب میباشد خاطر بیدار من وقت صبح آن شهادت سید را دعوی باوت نیم شبی
 دیگران و خشن من بر است و دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوار یکا که کم صدق بوقت
 نیم شب رفیق باشد صبح را که در حلقه صدا قاز از حلقه رفاقتی صدا قاز است خاطر بیدار من در خواب است آن صبح را
 صلاح رفاقت صدا قاز نمیداند و نیز میرسد که تقریر یعنی چنین نماید که صدا قاز از سوار یکا که کم رفیق باشد
 ای که کم وقت یا صحت طاعت صدا قاز اینچنین بطریق سوال است جواب آنیکه نیم شب رفیق ایشان است ای
 وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذاشته است ای صبح الاق رفاقت ایشان
 ندیده است تمام کلامه و سیر لطفی این چه بیان قوله از سر سودا نام رخ کل خوار قلم جان عیسی می بخار عطسه افکار من ^{للقلم}
 سودا یعنی سیاه و نام خطی از اخلاط اربع و کل بضم کاف فارسی یعنی انگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و یکم اول خاک
 بآب استختره آگونیاز بر بان و ریخام از کل مالکسریاست او جاب مدح تحریر فرموده که کل بضم کاف عربی در ترکی
 خاکستر آگونیاز چون دود چراغ مناسب است و شکل حکم خاکستر دارد و لید از ریخا از کل مراد دود چراغ است که جزو نظم سیاه
 و دوات است تمام کلامه کسرین سواف گوید که لفظ عیسی تقضی مرغ کل خوار یکس کاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از کل است
 پرانید و بهر دو ان خفاش است فاعل جان عیسی اشاره مضامین جان بخش عطسه یعنی نخاع که در پندی چپنیک گویند
 و افکار جمع فکر از رشیدی و یعنی نام گویا که از آن عطسه خیزد و محل ایهام و عطسه لعیسی علیه السلام است زیرا که چون بر
 او افکار آدم علیه السلام بر نور محمد صلی الله علیه وسلم افتاده و بعد از آن عطسه آمد آمد حسب الاهی حضرت جبرئیل ^{عطسه}
 و درین خود شکاهاست و در حالت بلوغ آن با عطسه در دهن یارگیان بی بی مریم انداخت و از آن محل عیسی جانده و بر آنزاده
 حضرت متولد شد و از لطفی این کتب آدم پنجمین سر سودا نام رخ کل خوار است عطسه افکار من جان عیسی ای ضامن
 روح افکار ای نویسد و م آنیکه عطسه افکار من بخیر بقرم نویسد آن بی ای خوب است در نصیوت سوانما صفت سز

می بخار عطسه افکار است سیوم انکیه فاعل می بخار و جان عسی باشد عطسه افکار مفعول آن عسی عطسه افکار من چنانچه
 و جان بخش عالمی است که جان عسی آن عطسه افکار را سیر قلم سودا غلامی کل خواست میوید نزد خود سیدار و چهارم انکیه
 بای محمول زنده ضاف باشد فاعل می بخار و مرغ کل خواست قلم باشد و بحالت منو المعنی جنون است این را هم در اولی
 و جنون قلم عطسه افکار را جان عسی با عطسه افکار تفاد و از آسمان تا زمین میدارم میوید پس اگر جنون مرغی چنین
 افضل این چنین زل نوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل می بخار عسی باشد و جان عسی بنویس معنی است
 سحر کرده خواهد شد که عسی عطسه افکار را از سر قلم سودا غلامی جان میوید با عطسه افکار را با جان و میگوید
 سیدانم کلامه کمتر می بین میگوید که سوا قبا حها می گیر قباح صریح درین توضیح است که فقط جان با علان مرغی اند
 میشود و آن غیر ضایا موصوف یا محلی بصمیمه و غیر ذلک بودن با علان خوانده میشود قوله زود آشت عظمی را
 و نیست بیان : حاوی هر شت عظمی نقطه بکار من **اللغة** بداند و در او فکلی اختلاف است بعضی بعضی و بعضی
 شت میگویند چنانکه نمیب صفت همین است و حاوی بعضی دیگر نده و بکار با کا فارسی و برین مدرا نام افزار
 که نشان آن دانند و عرب آن افزار است از بران **المعنی** یعنی بیان بزرگی خود چنانکه که یک نقطه از
 سجی بر گشت که احاطه کند شت **دائرة** عظمی است چنانچه مفصل در رساله نیست مذکور شده باید دید
 این سخنها جمله ناشروع گفتم زین پس : ذیل عقود و گار دست استعاره من **اللغة** ناشروع می مخالف شرع و پس
 کبر اول فتح ثانی و سکون سین بی نقطه معنی بعد پس از بران ذیل الفتح و آن که در عقود معنی بخشش و بجای سخنها
 نسخه و حاوی جمع دعوی هم دیده شد و درین جذایات غایب و ستاسی یک **المعنی** یعنی در ایات قبل آنچه
 گفتم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب حضرت من ذیل عقودات باریست اطلی است شش
 از خداستم **قوله** خاک بر سر باد آتش در جگر بعد ازین : همچنین جرات نماید نفس شیطان را من **اللغة** با کلمه
 دعایه است و بعضی دیگر محل ایام و با جماع خاک و باد آتش صفت مطابقه بکار رفته و جرات معنی دیگری
 و سایر معنی مانند **المعنی** یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود ستا دلیری کند بر سر خاک بادای ازین خود فرو
 مرد و به **قوله** من کم زان مور کوراسیه نبود بر زمین : نیست رستی بود در معرض آثار من **اللغة** زبانی
 استادان و شنیدم که قسمی از مور باشد که نسبت این مور به سبک و کجاست و اگر چه سایه میدارد مگر بخوبی

مانع و غشیو و معرض بالفتح و رای مملو و هم مفتوح معنی جایی هر کزین خبری از تنجیب صراح المعنی
 یعنی سبب غشیو است که هر چه که معدم و غیر محسوس باشد در نظر من است و بزرگ شبه می آید این ششست من
 نیستی هستی سیدار و معنی از معدم معدم تر م قوله کتر من زن عوی که راحله سازد قطره آب بنشاید این
 حال شکست و تن بجا برین اللفظه قطره آب بفاک است است و معنی یک قطره آب محیطا و خواهد بود
 بسیار لاغر خواهد بود و شاید معنی گواه و سبب معنی کائنات المعنی یعنی اینکه دعوی کردم که از ان موثر
 کتر مستم و او را یک قطره آب حلقه کند پس برای صدق این عوی تن بجا را اشک من شاکا نیست که قطره
 اشک تن مرا حلقه ساخته است قوله یا دیا خاک پی آبی بدم گرد چاه بر سلطان فردغی یافت کار و بار من اللفظه
 یا دیا معنی نه زه گرد و خاک پی آبی میایی وحدت موصوف صفت است و آب معنی عزت و ابرو است و بنا
 بالضم مخفف بودم سلطان او از مدح و درین بیت صفت گریز بکار برده و در خاک و با وضعت تضاد است
 المعنی یعنی یک لغوی ابر و بودم از در مدح عزت یافتم قوله این زمان شاه جهان فخر زمانم کرد نام و ربع
 از پنجه و حل رفت شد با چار من اللفظه ربع بالضم معنی چهارم صه خبری از منتخب عشره بالضم و هم حصه خبری
 و کلمه یا چار کب از حرف با که اسم است و سه عدد میدارد و از لفظ چار معنی مقابل از پنجه مراد عدد است
 و از حل می سه مجموع این بود و سه می شوند اگر ازین مجموع ربع رفت شصت و سه بدست آید چون این
 و سه را با سه عدد حرفت بالمصق کنند شصت و شش بدست می آید المعنی یعنی محتج مرادین بدست
 فخر الزمان ششید است که از عمر شصت و سه سال منقسی گردید و لم نیکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد عشت
 مرکب بودن وجود از اربع عناصر و بنصوت بجای رفت و شد شصت و سه شد و حرفت بالمصق بود در بیست
 از لفظ پنجه و حل عدد لفظی مرادند بلکه عدد معنوی گیرند که همگی نو باشند پس این نو ربع عشره باشد شصت و سه
 ماه بدست آید یعنی بر وجود من سال شصت و سه ماه رفته شد چونکه معنی این است از راه تکلف بدست می آید و کما
 نسته به یافه غشیو الاکثر اغلب الحاقی باشد قوله نیکشتم بر دلکش و نام حلقه شصت و سه چون نگین زینت بام
 و و دیوار من اللفظه خاتم بفتح تا و کسر آن معنی انگشتر می اضافت و حکم اقرافی است و حلقه شصت و سه است
 ختم کردم المعنی یعنی از زبانه طراست مراد شصت و سه عالی حال کرد و ام قوله زینت بام شصت و سه نگین

آنکه بظراف چشمه های عالم بدو جانب روایت **قوله** چشمه های سید پنج سه نوبت است: تا بشیر یا کند بد شفق خور
 قرآن **اللغة** چشمه کنایه بخورشید یا سحر مراد از برج حوت پنج سه نوبت است بآستان که در حالت خمیدگی و گرفتن
 جام صورت بلبل بر می آید و نوبت با لکسر مراد از فرستادن است و نوبت است ساره معهود در بنجامر او از دندان
 و بد مراد از جام سحر یا بلورین و شفق خورشید بر کف علی خورنده شفق است شفق مراد از شراب شفق خورنده صفت
 جام است که شراب را در خود میگیرد و قرآن با لکسر معنی نزدیکی و معنی بهم بودن و سطر و یکایج در محل ایهام است **معنی**
 یعنی ای مطلوب خورشید برج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در مهنی اوجیت باشد یعنی بآستان
 خود روان کن که جام پر شراب بدان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بن برآید او را شرف لاحق میگردد و درین
 سحر خورشید را بطور غائبان چشمه های سید گفته و رنه های چشمه میبرد چشمه در ماهی صفت ایهام درین بیت ظاهر
قوله در عمل ساحری که در غمت خلقت: تا سیه طلقه ز در طرف گلستان **اللغة** عمل معنی کار و ساحری یا سحر
 معنی جادوگری و غمت معنی قصد معنی انون در محل ایهام تا سیه از لطف یا خط و طرف بروزن برت معنی
 گوشه و گلستان مراد از چهره **معنی** یعنی ای مطلوب بکنه تا سیه بر کنار گلستان چهره و طلقه زده است چنان معلوم میشود
 که خط تو غم ساحری کرده ما را از اطلبید است و دستور ساحران است که از زهر طلب بار و غیره میسازند و آنها می آیند
 و دم آنکه ما زلف تو که بر حسا آویزان بچان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود اکنون که خط تو بر آید چنان معلوم میشود
 که خط تو عمل ساحری بکمال رسانید که غم را گریزی کرده **قوله** غمت جزا بر دیو ماه نوی **معنی** غمت بجز چشم
 مشتتری در کمان **اللغة** یای ماه نوی و یای ثانی مشتتری که بصورت همنه نوشته است تنگیست و سحر مراد
 از لعلان پیشانی و چهره و چشم تشبیه بنبار و مشتتری بیاعت سادات یا بطوری حرکت یا از راه طمان داده
 کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ هر چهار هنوز است نه بیامی موحده چنانکه در جمیع نسخ نوشته شده است
 درین صورت در معنی میت قباحت لاحق میشود و آن است که ماه نو بلال اسکیونید و شبهای آخر ماه بوقت سحر هم
 بر می آید چنانچه کسی بشد نیست پس صحیح همان است که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
 حاصی عطا شد سحرانه شکر استکان را **معنی** یعنی ای مطلوب ماه تو همیشه در سحر میخیزد و مشتتری اگر چه خانه او
 برج قوس است لکن همیشه در قوس میخیزد و این از قوس عجیب است که نوبت است که سحر موجود است و چشم تو سحر است

که مدام در کمان میماند و دم سیکه شتری که در کمان باشد نشان بر در عالم نیست الا شیم تو قوله آن نه خط
عارض است آن نه نقیضه است و گل به شاخ تر سبل است بر رقی ارغوان **اللغة** نقیضه مراد از خط و گل عبارت
از عارض و ارغوان بر زن بهلوان گلی است سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی و سیاه کل بود یک باشد و زنگار
و نسبت کل بسیار با ناز این باعث او را بر کل غلبه داده و معرب او ارجوان است از برهان غیر ذلک **المعنی** یعنی
المطلوب خط و عارض تو مانند خط و حسارهای دیگر عشوقان نیست و پذیریکه شبه به خط و عارض محبوبان باشد
ای نقیضه و کل از آن هم برتر است بلکه خط عارض تو چنان معانیه میشود که شاخ سبل تر و نازد بر رقی ارغوان است
و برتری سبل از نقیضه اول سیاهی رنگ کل و دم خوشبو سیوم باریکی لیشها قوله ترک تو خسته مدام در خم محراب
است بر این معصیت روی سیاه نشان **اللغة** ترک مراد از چشم و مدام معنی همیشه و معنی شراج محل ایام است
و محراب مراد از ابرو و معصیت معنی گناهگار شدن روی سیاه مراد از مردم چشم و ضمیر شین راجع به ترک است و نشان
معنی ال **المعنی** یعنی چشم تو همیشه در خمیدگی محراب خسته است و کار بی ادبی سکن چنانچه بر این گناه گاری او
سیر روی او دال است قوله مردم از انضاشه یا لطاحت شدند به پیش بروی فساد چشم کشادن توان
اللغة مردم معنی مردک است و چونکه لفظ مردم هم کل است لهذا صیغه جمع آورده شد و پیش معنی از پیش
و در کشادن **اللغة** مستفهام قرأت که لظایه اقرار معنی انکار باشد و درین بیت صفت گریه مدح و مدح مجاز
برده **المعنی** یعنی مردک چشم طلوعی که ستمکار زمانه بود حالا بسبب انضاشه میل کننده بندگی شدند
اشاره است از سر خم برد آوردن پس پیش ازین حال طالبان خود چشم فساد نتوان کشاد قوله خضر سکنند
هو مسیحاجبین به شاه ملک استین یا فلک استان **اللغة** بود بر وزن بود نام خمیر علی علیه السلام و ملک
فلک معنی فرشته و از استین از قبیل اطلاق ظرف بر ظرف مراد از دست **المعنی** یعنی آتشاه جلالت
خضر است و سبب معصیت تمام دنیا کنند نگین است و بیاعت اصدار گریه است و بیارزنده کردن لپاک
مرد مسیحاجبین است و سبب مبلرز آلودگی بون ملاک دست است و عبارت لمعات خاراه ماست بسیار
رتبه بلند فلک استان **اللغة** معنی علم یا ستاره چشم بود آدم موسی قدم احمد حیدر توان **اللغة** معنی علم که علم او
علم رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع تاریکی های کفر و دشمنی با رضیم اسلام و مظهر و منظور خاص عام باشد

صفت شاه است و ششم بر زین علم چاکران از تخت پستاد حتم کسیکه چاکران مثل ستاره لایق باشد
و قدم بر زن کرم مجازا در اینجا بمعنی مرتبه و جلال و عیالی شمرند و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و زین
ایشان شهرت و معروفست بمعنی مدح و است و جاده و جلال حضرت عیسی میاید و از راه تبع وین جلدی بنام
پیغمبر است و طاقت و توانایی مثل حضرت علی میاید **قوله** پرچم منجوق او در شکن خود گرفت به گوشه خورشید را
همچو خطرستان **اللغة** پرچم سوی دم گا و کوهی بر سر علم بندند و منجوق بر وزن صندوق مایه علم را گویند
از برهان **المعنی** چنانکه خطرستان مطلوب خورشید چهره را در شکن خود میگیرد بر همین منط پرچم منجوق آن علم در
شکن خود خورشید فلک گرفته است درین بیت بیان بلند می نیزه مدح است و ضمیر اوج علم است که در بیت
گذشته **قوله** ایکه بر زین بر خنجر بهرام چرخ پیش تو چوین بود و در وصف کین چون بیان **اللغة** درین بیت
صفت انفات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ میخ باشد که جلاد و قاتل فلک گویند و چرخ
معنی ناقص و بکار و میان بعضی بنام **المعنی** اسی مدح تو چنان هستی که پیش تو شمشیر جلاد فلک مثل بنام بیک است
و لفظ چوین بالقضیه بهرام در محل ایام است زیرا که بهرام چوین شخصی بود معروف **قوله** روز و غای تو مرگ و نیش
مسی عدد و در شب عمل تو گرگ و مالش باسی شبان **اللغة** و غای بر وزن وفا بمعنی جنگ و حریف و او
در هر دو جایز و میست و شبان بالقیم و بالفتح بمعنی چوپان که محافظ گوشتان باشد **المعنی** لغبی روز جنگ تو گرگ
ناله بر آوردن را کله می دشمن و در شب نصف تو گرگ را مالش دادن باسی چوپان لازم **قوله** حلقه و کلاه است
داره کاند و بکم بود از نقطه عرصه هر دو جهان **اللغة** بنمونه نانی در لفظ دائره توصیفه است و عرصه بمعنی میدان
و بنمونه آخر لفظه برای حد است **قوله** روح قدس خست روی هند بر درت به برشته صداله راه از قلم لاسکان **اللغة**
روح قدس نام پیر من است و در نهادن بمعنی سجده و اطاعت کردن برشته بمعنی بلند رفته و قلم مالکسر بر وزن جمع قلمه
بلندی به چیز باشد **المعنی** یعنی حضرت جبریل خست که روی خود بر ستانه تو نهاده و سجده و اطاعت کند پس برین اراده
راه صد ساله از بلندی لاسکان بالا رفته تا بهر ستانه تر نیافته **قوله** تازه چار زین جیشنه شوهرت به لایق عالم ترا شایسته
صاحبان **اللغة** حرفه برای بقا زانی است و چار زین مراد از اربعه عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک که آبا می علم می باشد
و در این امر است معنی گویند و در این امر است معنی گویند و در این امر است معنی گویند و در این امر است معنی گویند

لفظه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قرآن عظمی باشد و هیچ قرآن در طالع بود و بعضی گویند که در سال
 ولادت او زحل مشتری قرآن عظمی باشد و این نوع قرآن غلی در سالهای فراوان باشد و همچنین بود و باید که در این معنی
 یعنی از روز اول تا حال مثل کسی بود دنیا و قوله در سحرگاه است رقیه الیاس خضره مغلس تا است خازن در یادگان ^{اللغة}
 و در بالکسر معنی وظیفه و رقیه بالضم سکون قاف تخفیف تختانی سحر و افسون انتخاب بعضی گفته اند که رقیه سحر و افسون
 گویند که برای شفا خوانند ^{المعنی} یعنی در وقت سحر تو برای الیاس خضر افسون شفاست که ایشان بشنید و در وقت
 می یابند مغلس در گاه تو بگریستی که خازن در یادگان باشد و در وقت فجر تو برای الیاس خضر افسون
 که ایشان او را خوانده شفا می گیران یا شفا می خود حاصل نمایند و خازن در یادگان خوشید باشد به گاه تو مغلس است
 اسباب است قوله بحر عقول نه در شهر علوم می نه در باغ امانی نه کل روح این نه جان ^{اللغة} عقول جمع
 عقل و جمیع یابی معروف برای خطاب است و در اول ضم سحر و ثانی بفتح بعضی دروازه و شهر علوم مراد از ذات
 سرور کائنات است صلی الله علیه و سلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در
 آمده **أَنَا مَكِّيَّةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا** و امان معنی این در روح این نام حضرت جبرئیل است جان
 در فارسی معنی روح و در عربی معنی جن است ^{المعنی} یعنی برای عقول ریاستی که گویند عقول از تو پدید آمده خود
 گویند هستی و بیاعت صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شعر اجازت است و دیگر از اجازت
 و باغ امن هستی نه گل که گل از تو وجود آمده حضرت جبرئیل هستی بیاعت شرف ذات نه جان قوله هر که گشت چون
 قلم سر خط حکم تو به روی سیاه پیش کنند چون بیزندش زبان ^{اللغة} کشیدن معنی اعراض کردن چون
 هر گاه ^{المعنی} یعنی روی او را سیاه میکنند هر گاه زبان او را می برند قوله خیر و شر ملک حکم ترا داد اما
 که تو سرافراز شد و دود عباسیان ^{اللغة} خیر و شر مراد از نیک بد است و حرف را غیر ترکیب بدل گفت
 یا معنی برای باشد و همزمان در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم و دود بر وزن روم و معنی
 خاندان است ^{المعنی} یعنی خلیفه روم حکم نیک و نیک بر تو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عم رسول
 صلی الله علیه و سلم بودند از اطاقت و سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود قطعه تاریخی و خبر خود
 بر طشت کبود به بیضه زده اند تا غنیمت یابان یا پانچ تو باد برتر سرفرازی قبه خیر تو باد برتر سرفرازی ^{اللغة}

حرف تا ابتدا میست و خروش معنی شور و طشت کبوتر مراد از فلک و بیضه از عبارت از خورشید و زاغ سیه کلمه
از شب و وجه بیضه از دمان انداختن چند جا نوشته شد باید دید و قبیه بعضی کلس و خروش و خن خن خطیست نهض
المعنی یعنی تازانیکه سحر باشد و مرغان شو کنند و از شور اینها زاغ از راه میست فلک بیضه زرا از دمان انداختن
و این تازان قیامت خواهد بود ای قیامت تخت تو بالا از فلک باد و بایه او بر سر راه سیر فرزند و قبیه خرو
بالا از فلک باد و سالیه و بر سر خورشید بایان بقصیر و آمدن آن رسیدن ماسی و کیز و کج

قوله تیرمین در جولان از سپریع کثان به خطی تیر کز گوشه نشین است کمان العروض این نصید در بحر
رمل ششم صد و ابتداء سلم و شویا مخجون و عروض و طرب مخجون مقصور و زرش فا علان فعلان فعلان فعلان
تیر در هر دو جانام ستاره عطارد از برهان و جولان فحشین معنی دیدن چون بیان عطارد و وقتا قیامت و همانند و قز
منشود لهذا عطارد در آفتاب گریخته گفته و سیر مراد از خورشید تیغ کشی ادبا اعتبار خطوط شعاعی است و خطه و زنی معنی
خوش خوشا و به باشد که کلمات تحسین اند از برهان لفظی میباید که آن محل ایام است و گوشه نشین معنی مخفی
و کنار ساز و لفظ گوشه هم محل ایام است و کمان مراد از برج قوس این یا حلی است که خورشید قریب برج
و از لفظ خورشید بگلی کواکب قوس از نظر نهان شده پس صنف نهان شدن قوس گوشه نشین گفته المعنی یعنی
از مخاطب سبب خجسته عطارد در جولان بین و از راه تعجب مصرع ثانی بیا سبب که داده و از تعجب است که
از کمان ای از برج قوس نشین نهان است و هرگاه آفتاب قریب برج قوس میاید باشد عطارد در داخل
قوس شده خواهد شد و جناب مدوح تحریر فرموده که تیر مدت ماندن آفتاب گویند در برج سرطان از راه تیر ابتدا
خریف است چه خریف و لغت موسمی است که در آن میوه ها نچته از دختان چیده شوند زیرا که حرف معنی میوه چیدن
است و اندک از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته باین حالات خریف مینماید و جولان یعنی تا ختن و سپریع
کشتا و آبایه یعنی موسم خریف میبین که چه ترک و تاز خود تازیان آفتاب میاز و در مصرع ثانی مجاز امر و از
تیر برج سرطان است چرا که سرطان بجاه تیر تعلق تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابل سرطان
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدیت نه قوس هم کلامه دور خوبی این چشک است زیرا که
خود است و مستعد دوست محمد نوشته که تیر در سیر است بسبب خوف سیر که تیغ کثان است و از راه تعجب که میگوید

که از کمان یکطرف است ای نزدیک کمانیت تم کلامه و اهل مطبع از سبب سمان از تیغ آفتاب مراد داشته و کمانیت در
 توضیح ظاهر است و درین بیت بسیار سخنانی معنی است صحیح دیده نوشته شد قوله هم آن تیر چنان فتنه که در قلعه باغ بدشا
 زرین سپر آویخته از نوک سنان اللغه سهیم معنی بیم معنی دیگر در محل ایام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی و آن
 مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخرین ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز و در
 خریف داشته و ظهور خریف در تیر ماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و فتنه بمعنی دور شدن و شل شدن
 الاخر فاعل فعل آویخته است و زرین سپر که مراد از برگ زر و یا عبارت از میوه های پخته است فاعول آن و سنان
 کمانیه به خارج از اصول میوه ها و در قلعه باغ اصناف بیانی است بمعنی یعنی خوف آن تیر چنان از عالم دور شده
 که در قلعه باغ شاخ سپر زرین را از نوک سنان آویخته است و اگر کسی سوسنه تشویش خاطر نماید دارد و در میان فتنه
 معنی غالب شده باشد یعنی خوف آن تیر چنان بر عالم غالب است که با وجود یک شاخ و قلعه باغ موجود است تا هم
 سپر زرین از نوک سنان آویخته و هر دم سقوط مسلح است و دستور است که هر که از کسی می ترسد سلاح خود را دست
 میدارد و چون در موسم خریف میوه های پخته می ماند و برگ درختان زر و شمشیر میزند و پخته میشوند و سنان
 خار نموده و ریخته اند چنین گفته و صحت که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سبب آفتاب مراد گرفته قوله باغ
 لولی چه صدره شمشین در برده و نو که در سر پرده زلفیت خزان اللغه لولی چه در صراط حرام فراده را گویند زیرا که در
 برهان لولی معنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلول که بمعنی سحیا می بی شرعی است نوشته و صده بهضم
 سینه پوش و جامه نیم تنه انتخاب و غیر آن که اول آدر سندی انگلیا و ثانی را مرزنی نامند و چون که برهای زلفیت
 کشف میباشند لهذا صده بهضم گرفته و سحیا می بهضم سیمین بی جا است و نو ابرو زن هوا بمعنی سمان ملک است نام
 مقام از دوازده مقام موسیقی و پنجمه و انگشت که را گویند چنانچه در برهان است و خزان اسرافه زلفیت باعث
 افتادگی برگیه و میوه های زر گفته بمعنی یعنی زلف حرام فراده که صدره شمشین در بر میدارد و سر پرده زلفیت خزان
 ملک خود کرده و روی ناله کمان است و در الفاظ نواد پرده ایام است و اهل مطبع نسخه سیمین فتنه نوشته که زلف مراد از
 ابرو اولی چه باعتبار تلون و صدره پیلین مراد از آب باران و در باعتبار سحیدگی و گلوی زلف باشد نو نام
 پرده مناسب لی و سر پرده زلفیت آسمان و خزان ای زر در از اکل که در تم کلامه دست محمد نیز و حالت پنهان

نوشته که قسمی از راع است که سفید باشد و راع را که صفت بلول باشد چه کرده است امانت است زیرا که مرغ خراش
 و صدرد و بالفتح شاما که یعنی سینه بند زمان یعنی راع لولی سچه شاما که سمن در بر کرده گرداگرد و بر او
 زربخت خزان در نوشت ای شادی میکند تم کلامه در کاکت هر دو ظاهر است قوله در بر شام است
 شکر کون مغل که کوی کویت زرد و زخم مشکین چکان **اللغة** یعنی لغل و آبی نام میوه است که آنرا به نیز
 گویند از برهان و شکر کون عبارت از سفیدی مالک ماند که زرد می مرکب شکر کون مغل کنایه از میوه یا میوه
 آنمیخته میوه بهی در حالت مالیدن از جامه سخت صفا میشود و زرد می برآید و در بندی رنگها مانند و
 گومی اول بیای معروف خطاب است و ثانی بیای مجهول حدت هم است و شکرین مراد از شاخهای درخت
 و زرد اهل فرس نیز می نلگو فی حکم مساوات سیدار و المعنی یعنی امیاطب بهی چکان کوی که می خورند
 مشکین است و در هر دو لفظ تجنیس ناقص خلطیت و اهل سطح از شاخ و آبی آفتاب سکون باعتبار زرد می از چکان
 مراد گرفته و کاکت این بفرین از بیان است قوله سایگی آن معنی جاد و کملی بر سر: چون عروسان بصبر ای روی
 بچکان **اللغة** سایگی بجاف فارسی نام میوه سیاه رنگ از بهار عجم بعضی گویند آنکو سیاه نامند و تخم او سرخ
 باشد و جاد و کملی معنی جاد و سیاه رنگ باشد و در اینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصبر ایستای مردم
 عبارت از مردک دیده است و زرد می بچکان نسبت به مردم چشم مراد از اشک سرخ و نسبت سایگی عبارت از تخم سرخ است
 المعنی یعنی میوه سایگی بک صتم است که جاد و میوه سیاه رنگ بر سر میآید و مانند عروسان مردک میچزند
 بچکان رویت که تخم سرخ او باشد قوله سبب شکل زنج یار و معنی لب یار: زنج یار لعل غایت است و درون باشد
 نشان **اللغة** معنی معنی حقیقت است و لب یار عبارت شیرینی گفته و حرف بر طلی است و لب لعل غایت است
 سرخ رنگی گفته و قبل از درون حرف او نیست **المعنی** یعنی سیلاب بصورت زنجی است و حقیقت از راه
 لذت بر شیرینی لب است زیرا که از درون سرخ و از درون شیرین است قوله شکل امرو و عودا بهم رویار و به جانب
 ناسی روان بهم رویار جان **اللغة** عودا نام ساز ربط است که آنرا مانند ستار و غیره از نیمه کنه تیا کنند و چون
 که و با هم مقابل میویند ساز بصورت مدور مخروطی که امرو را باشد پس سازند و رویار اگر بیای تتانی باشد معنی
 مقابل است و اگر بیای موحده باشد معنی رو در رو است و ناسی معنی گلو و لب و دان حرف ربط است و بهم رویار

ای براتی ششیدن یعنی صورت امر و در باغ گوید و عود مقابل نهاده اند جانب گنجی زندگان است
 برای ششیدن در جان آنها و لفظ عود و نامی نو از محل ایام اند قوله نارید و آرد و سرفروان آلوده و آنکه
 بیدست کشد خنجر زین بنیان **اللغة** نام معنی انار و در بعضی سول و در بنیام را از شایخ و فاعل بید و نارید است و
 سرفروان آلوده که بتغایر عبارتی است میو انار باشد مفعول آن میو انار را سه عبارت میورد و چون آلوده بر شای
 و آنکه سنج گفته و بنیام و خنجر است که بر گهایش شکل خنجر باشد و میان یعنی نیام و کمر و دست میشود یعنی یعنی آنکه
 انار است ادر این حالت است که سرفروان آلوده را بر دمی کشد و آنکه بید است و در این حالت است که خنجر زین
 میان می کشد و بر گهایش بیا خنجر زین عبارت زرد بودن آنها گفته قوله دیده ابرو افشان چو حقیق است
 ساعش از افشان چو کف شاه جهان **اللغة** نسبت زرافشانی بابر عبارت ترشح قطرات و طلب بار
 باعث گفتن سخنان جان افرا یا باعث خند و دندان نما و زرافشانی ساعش باعث برگ ریزی در سینه و سینه
 و شاه جهان مراد از مفتح و درین بیت صفت کر نیز بجای زده و باعث زرد فام مطلع دیگر نهشته **مطلع** تا
 ایست ماه خور و بار خط و موسی میان به خط آخر یکی موسی کشی کوه گران **اللغة** خد معنی خسار و ماه خدیکه
 خدا و مثل ماه تابان باشد و بار خط ای خط تو کزنده مثل ماه است مرغان عاشق از و جانب روح تحریر فرموده که بار خط
 یعنی خط دراز زلف مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و موم را و ذکر و کوه که این عبارت ازین
 کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته **معنی** است که کوهی موسی اندر **قوله** بده رویی بی
 تو یک ذره شفق به بقعه مهر مهر تو یکی پاره و خان **اللغة** زیرا مراد از دندان یک ذره شفق عبارت از دهان
 تنگ یا لب کلگون مهر مجازا مراد از روشنی از قبیل ذکر مژده و مراد از دهان و پاره و خان عبارت از خط یا زلف است
معنی یعنی حجاب چهره خشان خط یا زلف **قوله** لکن زلف تر لاله تر شمشاد و لعل و پاش ترا خنجر در شش بنیان
اللغة مشکلی معنی سحر و حرف در هر دو جا معنی بر است و لاله تر عبارت از چهره کلگون و شمشاد و لعل مراد از زلف
 باعث آنکه بر شمشاد و پاش زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و در پاش عبارت خند و دندان یا پاش
 کلام جان افرا صفت لعل است و خنجر بفتح زاله و لعل را گویند از زبان و در بنیام مراد از دندان و شش مراد از لب
 ماهی سنج زنگ **معنی** یعنی برای سحر زلف این معانی است که لاله تر و تازده و شمشاد و سیدار و در این

در این معانی ثابت است که راء را در پیش پنهان بسیار و قوله زره زره بر تیغ قلاب و قطع: در اول پنهان
 مهر تو گیر نقصان اللغه زره زره یعنی جزو و لفظ سر بالای تیغ زانست و قطع بافتح معنی بریده و صد معنی
 است و در لفظ بده وضع منظر و موضع مضمر است نقصان معنی کم می یعنی اگر در دل محبت تو کمی گیر و جزو جزو قلاب
 و در لفظ زره و بدر و هر صفت ایهام است قوله خیز چون صبح و می زن بشکر خنده زمی پیش کین غر ز بار آید
 اللغه شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد حرف زابالای مخفف از سیب است و در پیش لفظ
 از ان حذف است و ساغر زرم را در خورشید و زربار باعث لمعان بگو گفته و همان را در مشرق معنی بر
 معشوق قبل از آن که این خورشید از مشرق برآید باعث نوشیدن می شود و باش خنده عشرت کن و بعضی نسخ جای
 زمی نسخه و می جای کین نسخه کو مرکب از کاف و حمیمه را که در بخار اربع صبح است و بجای برآید زنهان نسخه برآرد
 زنهان یافته شده در مضورت فاعل برآرد صبح باشد عنی پیش از آنکه خورشید برآید شراب بنوش قوله شفق می
 سوی پرن تر و تا نکت یک مس چاره ده پنج بلال لق قران اللغه شفق می افتاد بتبیین است و پرن عبارت
 از دندان حرف تا برای انتهای است و مس چاره ده مراد از جام بلوری یا سیمی پنج بلال مراد از پنج گشت که در جام
 گرفتن جام از را چند گ صورت بلال بر می آید و قران معنی نزدیکی و فاعل کند شفق می است و یک چاره
 را با پنج بلال قران کردن بفعل آن المعنی یعنی شراب بجانب دندان نزود و تا پنج گشت با جام نزدیک
 کند قوله کشتی رسو بد ریای نگون غرق شود بهمان کن نماید سوسو لبجان اللغه کشتی زمراد از جام زمر
 و در ریای نگون معنی است باین طور که معنی دریا می است و چون یم را نگون ای قلب نمایند می بپشت آید و غرق شود
 ای برگردد و در جام بالضم و بالفتح معنی طاق و کوشش از منتخب حراج فاعل غاکشتری زمر است و جولان لغت معنی
 و در آن المعنی یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش آن کن انجام بجانب لباید قوله هر که باده چنستان
 آبی نوشند و در غرض ساغر خورشید چو کف شاه جهان اللغه چنستان آبی مراد از میخانه محبت الهی است و در غرض
 بالفتح معنی لائق و همیشگی است و غرض یعنی خورشید و کف دست و معنی زید و محل ایهام و مشایخ جهان را
 از محض و درین بیت صنعت گری سوسو مع محروح بکار برده المعنی یعنی بنالکه بده ساغر خورشید سر آرد و چون
 منظر انکس نیز ساغر خورشید بقی باشد قوله حاکم روسی زمین ابر و بهیض اقلیم خمر و تحنگه کل ما کاس سلطان اللغه

ردی زمین یعنی تمام جهان و اجزای آن مختص اجری و لطافت یعنی وظیفه و در زیره نوشته و کل ثبوت بدیهه صفت بسوی ملک
 که موقوف الاضرت و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان بل اقش شد که مراد از مخرج است المعنی یعنی حاکم تمام جهان و روز پیش
 صفت اقلیم هند و تخمگاه جمیع ممالک مخرج است قوله ای فریدن فرودارش روش سام و آتین است بدینکه شایسته
 اللغه درین صفت التفات بکارفته و فریدن نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته و بند کردارش فتح نام
 سیلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صفت تیراندازی عدیل و نظیر خود داشت از برهان روش کبیر و از جمیع سگداران معنی
 گرفتن و طرز عادت پادشاهی است چنانکه در بیان نوشته و سام نام جد و حماد فرزند غلام معنی تیغ و تین و زین نام پادشاهی
 فریدون از بهائیکه می رشیدی است معنی عزت و ابرو و موید نام پادشاهی طبل القدر و بد الفتح و تشدید ال معنی قوت و گشت
 باشند نقطه دار بر زن طاهرا نام یکی از انچه های جدیتم زالت و او پیر از و باشد که از بار حمید است از برهان و از
 جناب مخرج و شرح همین مقام کبر کاف فارسی تحریر فرموده برابر برارند است و درارش روش و سام و موید و صفت شایسته
 بکارفته المعنی یعنی المخرج تو که او که هستی قوله جیح زین کله و سبقر با همه جاه و بهجونی پیش سرکاف و سبقر
 اللغه کله زین خورشید سبقر با صورت جیح است و فی درخام مراد از نیزه یا شکر بر دومی تواند شد زیرا که شکر
 بر دمو وجود است المعنی یعنی جیح با وجود اینهمه مراتب که سیدار و مثل فی پیش قلم تو مستعد صفت است که هر چه تو بخواهی
 قوله نیست جز کاک تو طوطی شکر منقاری بد که سومی دم بد یار و از بهر سنا اللغه قلم را با بحر بخان شیرین شکر
 منقاد گفته و بجای منقاد شکر قرار اول است و در دم مراد از کاغذ و دریا کنایه بدست مخرج و هندستان عبارت بدست
 قوله نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر کاغذین جامه کسی بر سر باز از جهان اللغه سهم معنی خوف و معنی تیر
 محل ایهام است و حرف از سببیت و بجای سهم علامه یافته شد و کاغذین جامه و خط از آه کنایه کاغذین جامه شکر
 بیاعت نهاده شدن کاغذ است چنانچه قند و سر برادر کاغذ چیده می دهند و کاغذین مبتدا و عجز و جگرگی و قلم و از
 باشد از برهان زیرا که سهم بعضی لایت است که مظلوم را بکاهند غنیم پوشید بفریادی و در چنانچه در هند و در
 روشن میکنند المعنی یعنی سببیت تو در زمانه کسی غیر خط تو شکر جامه کاغذین نمی پوشد کسی مظلوم است قوله
 چون کمان و بد که دلجویی غن شد تیرت بد مردم از خانه چون میکندش از پی آن اللغه دلجویی در مطلق معنی تسلی و
 معنی بر آوردن و جوی کوهی کردن ل باشد از پی معنی برای صمیر شین راجع به تیر است صمیر آن راجع به جوی است

و بی در محل ایهام المعنی یعنی تیر تو از راه نفوی و لجوی دشمن تو میسازد گمان از راه کج فحی و لجوی از راه معنی
 اصطلاحی کرده و از خانیه بیر بن بخت قوله فرض غرضش از آن نیزه کنند هرگز باز نرسد دشمن بی آستانه است
 بنان اللغه اش بتجارت اعتباری مراد از فرض است و نیزه کشیدن گنایه از خطوط شعاعی بر آرد و در آب
 یعنی غرت و آبر و حرف بلور بنان بری صیت است و در حالت مرکب بن معنی سرنگشتان در محل ایهام است و در آب
 و آب صفت مطایفه است المعنی یعنی غرضش از آن سببش خود را بالا برده است تا که دشمن غرضش از آب نصیب گردد
 و تان بیت نیاید بجای نیزه کننده نسخه تیر و کندم هم آمده قوله کسی از عدل تو شیر احم آموخته را زنی زبان پر
 در دهن خود جز زبان اللغه حرف از سبیه است و احم بر وزن الم سینه ها و انوده های درختان احمه واحده
 منتخب کشف و شیرستان شیر که بوسی انسان نشیده باشد تا بان و اتحاد چه رسد بی زبان بیای تحافی بعضی
 معنی معنی شیرین را آموخته است المعنی یعنی ایمن چنانستی که سببش تو شیر میشه پرورش آموخته و بعضی
 در دهن خود مثل زبان میماند و در آنکه مراد از شیر سبج اسد و از احم سپهر سبز رنگ باشد آموخته گنایه بخور شیر خانه
 آفتاب هم سبج اسد است و در زبان تخمین خطی است قطعه خلاف تو اگر دشمن بی دین هم زد و نیست کلمه قبل
 تا هیچ زبان : کاین است از شر نار مجوسی یا قوت : خارج است از ضرر صودی باغ جهان اللغه خلاف معنی دشمن
 و معنی دخت سید در محل ایهام و لفظ سید در بیدین هم محل ایهام است و در گذشته اقبال اضافت تشبیهی است و وجه
 مرغوبیت است و حرف کاف و صد بیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای صدی قومش است گویند و هم
 بودن یا قوت از شر نار مجوس از آن سبب است که چون کفار یا قوت را پشتش کردند یا قوت هم شتر تشنگار بودی
 چون چنان نیست لهذا یا قوت این است و در نایم ما و ما و هندی ما که گویند و چنان با کسر جمع حبت از قابوس المعنی
 یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو درم زد و درم زد و او گذشته اقبال الفصافی نیست زیرا که تو مثل یا قوت و چنانستی
 تو مجوسی با و ضرر است پس یا قوت از شر نار مجوس است و باغ جهان از نقصان ضرر صودی خارج است و حجاب مدح
 فرموده گویند که یا قوت در آتش میو و ظاهر بموجب قول مصنف در شر که در آتش ضعیف است خسته باشد تم کلامه
 سحان اسد اگر چنین باشد بسیار است قوله که بجایده رسد عکس کنونی شش : او در کشد غرض از آن که کاشان اللغه
 بجایده بالاجبه بر سینه صبح گویند که مانند که با جذب کند دشمنی از آن رسد و باشد از سراج و رشیدی میای شش بر می حدت

و زمین سه ماهه را گویند از وارتند و معنی آنکه در یک ماه تمام است یعنی از وارتند و زمین سه ماهه را گویند از وارتند و معنی آنکه در یک ماه تمام است
 که اگر عکس آن بگیند و در یک شب بر بیجا و افتد بیجا و افتد قوت جاذبه حاصل کند که ماه را از راه کهکشان فلک بجانب غرب بکشد
قوله وضا عکس کند ی که در وقت سوختن چرخ چشم عقرب شود و معنی آن **اللغة** و مخفف و اگر که مرکب
 از واد و عاطفه و حرف شرط باشد و تضاع بر وزن **اللغة** معنی بلند رفتن و کند می شود و بیانی مناسب است و الصاق باین می
 بصیغه ضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است و شهر است که قرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه نسبت
 قایل کوثر و هم شریفه چنانچه گفته **و** و لیکن چون که در هم یکجا می شود و نه سواد و دیده سواد گوش و سعدن **اللغة** معنی
 کان از منزل و در بران لغتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کب است نیکو شمس و آن چنانچه می شود
 و فشد و عین البقر نام است چون کسی بوقت طلوع بنید کور شود از شرح قرآن پس در **اللغة** معنی با و
 تاثیر در بران دور کردن و چشم است لکن اگر که در دست بگذری بر فلک کردی و این دور در بران چاک کردی و بران
 خندان صاحب نور بخشی شدی که چشم عقرب که کور محض است سعدن نور کردی قایل قطعه نام است بر شرع بانها
 هند و تاج زرین که از آب رخ ماه نهان است سر معرفت و با تحقیق بر او و در همین روز و شمس درین است عیان
اللغة این هر دو بیت در اکثر نسخ ضبط نیامده و علت آنکه باقی باشد بهر حال ازین تعبیه هم شاه محمد پیران می آید باین طرز
 که سر شرح ششم باشد و در الضاف الف و آبیخ ماه مراد از نقطه ماه است زیرا که ترجمه آب است و چون از راه مار اینها را
 حرف های مد و باقی ماند و چون ثانی الف و آبیخ که باینکه بنویسد اسم است آید از سر معرفت حرف میم و از تحقیق
 حوا از سر معرفت میم و از انفس و ال مراد است چون اینها را بترکیب بنویسد اسم محمد حاصل شود و فاعل این نام پاک و
 تاج زرین مفعول آن **اللغة** معنی نام پاک و بر شرع و بر الضامی هند تاج زرین چنان تاج زرین که از آب رخ ماه نهان
 و نیز سر معرفت و با تحقیق مع سر او در همین نام تو بسبب روشن طریقه انفس و مد و این سلام در خود روشن عیان ظاهر
قوله ای شایسته سرفاخر مرزن و مردان و دعا های تو سر سیم هر چه جو ان **اللغة** مکرر در هر دو جا
 مقطوع الضام معنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد و اینجا معنی دعا است و سیم به **اللغة** معنی شمع است و اینجا
 مجاز مراد از وظائف **اللغة** معنی ای محمد در شروع دعا می هر روز و تناسلی است و آغاز وظائف و
 تبرکات دعا های عزت و جلال است و در هر دو جا **اللغة** معنی شمع است و اینجا

انقل شکر طلب شعر مرگ و بخوان **اللغة** فردوس کثیر است را گویند باغ انکور نیز از برهان نقل بالضم و بفتح انچه
 از شراب بخورند **المعنی** یعنی صبح جو بی باغ بهشت مکن بزم خود را آریسته بکن مقابل فردوس بین از که بزم علی تر از فردوس
 است و نقل شکر طلب مکن شعر مرگ و بخوان که این شیرین از نقل شکر است **قوله** وقت آن که برآمده آفتاب بد چون بخت
 کاسه ز بر سر خوان **اللغة** مائده یعنی خوان طعام است و در لفظ بد وضع منظر در موضع ضمیر است و کاسه ز بر سر خوان کما
 زین بزم **قوله** زرگر بیاست وین کتبه عقد گهرم به پیر پیریدم تو ز فغان بیان **اللغة** زرگری یعنی صنعت گری
 و نه نحاس و کتبه بیای نیست منسوب بیک شب هم در محل ایام است و عقد گهر را کتبه یعنی سبک لوله را در این قصیده که
 در یک شب گفته است و حرف ابلاخی تون بیان که باشد بیانیست برای بیان زرگری است **المعنی** یعنی از فغان
 بیان من درین قصیده که در یک شب گفته ام برای ارشاد تو بسیار صنعت گری است **قوله** تا بزمین ز غور شدین
 باشد به صهوه چرسه پدرام ز رانده عنان **اللغة** حرف تا انتها نیست و زین مرکب مضایبوی خوشی باضافت بیای
 یا تشبیهی مزین یعنی زینت کرده شد و صهوه بفتح میانه است پس طرح و جرسه بفتح بر وزن زرسه پس خنک گویند
 یعنی سپ که سوی او سفید باشد و با معنی بجم فارسی هم آمده است از برهان پدرام بالکسر یعنی آریسته و جرسه پدرام را از
 روز یا فلک و ز رانده عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب نیست جرئت **المعنی** یعنی تا زمانیکه شب سپ سفیدی
 ز رانده و عنان روز بزمین ز رانده و غور شدین باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** تا بود ز غ
 ورم دار و حاصل حقوق چون که شاهین ز رانده و رود در میزان **اللغة** ز غ مراد از شب و درم عبارت از تری
 و حاصل نام غریت سفید زکات منتخب درینجا کنایه از روز و حقوق کوفته شد و لاغر و بار یکد هشت از لطافت و اینجا
 کنایه از کمی و شاهین بر وزن آیین پند است شکاری و زمانه دراز و چوب تر از ورنیز گویند از برهان درینجا اول مراد
 و در ثانی ایام است و شاهین ز رانده و کنایه بخورشید و میزان درینجا مراد از بزم است که هرگاه خورشید در واصل گردد روز
 کوتاه و شب از شود **المعنی** یعنی تا زمانیکه از رفتن خورشید بر میزان و در کم و شب دراز شود و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت
قوله باد از هر غم پیش تو بر تیرم بگ به تو چون بگ زان در قیاق **اللغة** پیش تو ای وحیات تو و در تیر
 مرگ اضافت و بی بگ یعنی بی توشه و بی سلاح و در هر دو بگ تخیل نام است و زان یعنی انکور را و در قیاق افتحات زان
 چشم و بدن از تشبیه **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشه تو پیش تو بر تیرم مانند بگ انکور است و بد غم زان بگ و بجای غم

فصل اول در بیان بعضی طعنه زدن هم یافته شد است مخصوصه در بیان بعضی طعنه و دیگر مردمان
 لغت و دولت آباد و تعلق خان برادر صاحب و مصنف و نوی او پادشاه و شاه و روم و شاه و شاه
 قوله بیان دولت شده بود و غرض بیان اینکه سومی ملک دیوگیش فرمان اعروض این چند در محبت شهنشاه
 مسیح است و فرشتی رضا علی خلیفه بفاصل بغداد اللغه بلکه احواد دولت شهنشاه چهل و پنج است و ملک بضم لام
 پادشاهی از قابوس دیوگیش نام شهرست در دکن که دولت آباد شهر دارد و از برهان بعضی گویند مالک انشهر و برهان
 قتل خان برادر صاحب مصنف بود و بعضی معنی صاحب را در سینه مذکور بجزی لغزه و برهان بعضی گویند و برادر خود بطریق قاصی
 روانه فرمود قوله خطاب کرد که ای بد با جمال ملیح بد بیک روز روانه شویم بستان اللغه خطاب بکسول سخن کسی
 رده و گفتن از متعجب و فاعل و معنی باشد که باعث بزرگی شان کور کرده و در تکلف برای بیان خلالت و در جمال ملیح کس
 توصیفی است و ملیح معنی نکند و بعضی لام همان الموقوف خوانند و گویند که جمال ملیح نام شاعر دیگر که لازم صاحب مصنف بود و گویند
 اسی در ساعت معنی بعضی نیکه زخم نام غلام نوشته اند و در ستم دستان انصاف این است زیرا که دستان برهان بعضی آن که
 پدر ستم بود نوشته المعنی یعنی پادشاه و از نو که ای پدر با جمال ملیح و نیک ساعت چنانکه ستم زال باعث سعید
 فتح مهم میکرد و مقصود بی آورد و بجانب دیوگیش روان شو قوله نصیر پادشاه برنده و مقصد و حفظ با دشمار اخلی
 هر دو بیان اللغه نصیر یاری دهند و حفظ نگارنده و برنده مقصد کنایه حق سبحانه تعجب است لفظ شادال
 نیست که جمال ملیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شد و جانب معنی و تحریر فرموده که او از مقصد دیوگیش
 سجان آمد صرف قید دیوگیش پایناست قوله تو دیوگیش خوشش و دولت آباد است بلکه چای طاق در او است
 با بیان اللغه چای طاق نوعی از بهار گوشه است که آنرا شادانی و در بهندی راوی گویند و جنبه طبع را نیز گویند که
 ابراهیم جهان با کسب جمع است و لفظ دو که در دولت آباد است و در چاروشت صفت سیاقه الامداد بکار رفته است
 یعنی جنت با که شت مشهور نیستند بلکه چای طاق راوست که آنرا شت با بیان نام نهاده اند و مینیکه چای طاق و معنی
 که معروف است این چای طاق نیست بلکه خود شت با بیان آن چای طاق او شده اند و سوم اینکه قبل از لفظ شت لفظ برابر حرف
 اسی چای طاق در او بر شت با بیان است قوله خط مملکت اگر چه یک نقطه است به نیز مملکت جمع شده در بیان
 خط طرف سطح که طول بی عرض معنی است این مرکب از لفظ باشد که از بهر سبب و مجاز و حضرت سلیمان و جانب معنی و معنی

اما در این کتاب که در علمای اسلام هر سه تواند شد که بیشتر می‌گفت گویند نم که بکنند و جسد که می‌نمونه و دال است
 لیکن فرموده است جناب خالی از فائده نیست قوله حصا از علو و خنجان غلو دارد و به که مقلد او است آسان آن
 حصا را که بعضی احاطه از منتخب علو یعنی در قشای او بلند می‌نماید از علو و خنجان غلو و بعضی دست بلند کردن آن بقدر
 توان بلند کردن از منتخب و علو و غلو و خنجان نیست و سندان کبیر لول و وزن رندان چنگله‌ای را گویند که بر تخته دریا که می‌چوب
 سیخ می‌زنند تا کسیکه خواهد صفا خانه را خبر و از آن قطعه را بران بکنند چنانکه سندان این اسم است که در آن حرف المعبر
 است از معنی یعنی قطعه در آن دلت ابدی می‌چوبی بلند است که برای آن قطعه آسان سندان گردیده است باندان او
 نود آسان گردیده است قوله فضایی عصبه یک پنج چار کاش به محیط نه ریش سه و هفت شاد و در آن الحقه فضایی
 کشادگی و بجای قضای فضا که در دست و عصبه یعنی میدان چار کاش عبارت از چاروی این فضا الیه می‌رسد
 و دست و دست است که بر گوشه و در حصا یک نیا بکنند محیط معنی احاطه کنند و ریش یعنی شهر پناونه ریش نیز در آن خاک و
 شاد و در این هم ثالث و سکون ابع و دوا و پکت و بنون زده و پده و برگی را گویند مانند شاسیانه از برهان و هفت شاد و در آن
 نیا به هفت فلک تفرقا اعتبار از معنی یعنی کشادگی میدان یک پنج چار و در آن قطعه احاطه کنند و جمیع فلک است و
 در این بیت شتی سکون یک چار که اول محیط و بعد از آن محیط معنی گفته قوله فضایی او چوب یار بر کل سنبلیله و هوای او جویم
 شاد شادان اللغه فضا بر وزن رضا یعنی و هست سخن چانه و نسبت کل سنبلیله و در چار یا بیاحت گلگون فی چهره و از لفظ چار
 قوله نوان غره اطوبه بقاشفونند: ز طوطیان که کفای هرستان اللغه نوا یعنی آواز و معنی نام مقامی موسیقی و محل ایام
 و لغته آواز خوش از کشف و اطوبه بالضم آنچه مردم را در طرب آرد و معنی ساز و در سیر عمل میشود و اطوبه بقا اضا لامی است
 ای از که برای بخشیدن تقابست و شنوند بالک فاعل آن رندگان و انگارن باشندگان و دست آباد و طوطیان شکسته آناه
 بلوایان آن شهر یعنی یعنی آواز لغته ساز بقا از طربان شکرهای هرستان ساری آن شهر انگارن غیره میشود قوله غراب که در
 چنگ عقاب بر نوا و جوق نامی عراقی ز نامی خوش الحان اللغه غراب بالضم معنی زناغ و نوا معنی توشه و معنی دیگر
 محل ایام چنگ بالفتح معنی چنگل و معنی دیگر در محل ایام و نامی عراقی بهترین فی با است و بسیار خوش آواز باشد و نامی
 معنی گلو و احسان بالفتح جمع سخن که آواز باشد از منتخب و غیره معنی یعنی چنگله نامی عراقی از گلو خوش آواز غلبه میر و برین
 زناغ بر آواز عقاب غلبه برده است جناب و در تحریر فرموده که معنی زناغ آنست که برین بزر و قوت طوطی و چنگ عقاب میر یا در گلو

خوش آواز خود مانند طوق نای عراقی است ثم کلامه نه و قائل قوله زد دی روح قزای سر آب او بر ده چو خاک
در که مآب چشمه حیوان اللغه آب یعنی آب یعنی در سرب چنان سیرانی در معنی انوار است که چشمه حیوان است و در
خاک و آب صفت تضاد است و در لفظ حیوان مناسبت چشمه صفت مراعات نظیر است و این تناسب دقیق نیز گویند
ضابطه اش نیست که در کلام چیزهایی که با هم نسبتی داشته باشند سوا نیست تقابل تضاد جمع نمایند چنانچه
درین بیت سلمان ساوجی چو از زاغ کمان کرد و عقاب تیر او پران : شو بوم جو شوم دشمن صفت با عقاب که افی
الحادیق البلاغه و این بیت و نه بیت بالا و نه بیت آینه مقوله با شاه است بخطاب بر قوله چو ماه بهت اقبال
رزم ما کرده : به تیر چرخ سترخ کوه دماش قران اللغه ماه بهت یعنی ماهیچه علم است که طاسکی مصقل باشد و ماهی
سجانب است و این بسوی اقبال و این بسوی رزم و این مجموع مضامین است و تیر چرخ که عطار در آلوده که برگ
دوم است و تنوع کوه یعنی قله که در میند عجب بی نامند و صمیمی شریح بدلت آباد است و قران یعنی نزدیک و صمیمی
در محل ایام بمعنی یعنی ای بد چنانکه ماهیچه علم اقبال چنانکه در روز جنگ عطار در دی که در بهمن در خطیب کوه دماش آن
دولت ابو عطار کرده است قوله چو لعل است نبات زلیخا چشمه صفت غلات و در لفظ اللغه
لعل بمعنی لعل است مراد از معشوق و نبات بمعنی روئیدگی و معنی دیگر محل ایام و صفت نبات شکریه و غلات بفتح
در آخر ناسی قافی بمعنی بایا که آب نداشته باشد انتخاب و در جان بفتح مرادید که کباب که در میند می نخاماسند و غیر
عبارت از خوشبودار و مضامین چشمه که کلمه عاشقان بلند خدمت و بجای غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت
موضوع این بیت تیر چرخ که در لعل کوه که در غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت
و این اگر چه با لسان است اما به نبات تشبیه می رود پس اولی نیست که بجای لعل باشد و غیر مستور خود مانند لعل
یعنی مانند لعل معشوق روئیدگی دولت آباد و غیر غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت
و شت همه در جان دوم شکریه لعل غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت
غیر عنی خطای لعل است بر همین پنج روئیدگی دولت آباد و غیر غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت و بجا می غنیمت
بر در و اسی ملک قتلغ خان اللغه اشاره آن کجاست دولت آباد و صمیمی و صمیمی و صمیمی و صمیمی و صمیمی و صمیمی
در خراب ایندایم آبر و عزت حاصل کنید قتلغ خان نام برادر مدح مصنف که حاکم دیوگیر بود و قتلغ لضم قاف و لام

در ترکیب این باب که در بلند و شومند است و در این معنی و در این باب که خاک رخ بر آب نهادن است برین
 شما برستانه قلع خان رو بر خاک نهادن آبرو حاصل کنید و خاک را ب صنعت تصاد است و جانب و اقامه فرمود
 که قوله چو خاک یعنی کمال خاکساری فردنی تم کلامه بعد و قائل قوله شبهه شسته زبان از زبان گویند بگو
 بر گویند لب شکر خندان الله شبهه شسته زبان است از جانب فاعل گویند بد مع هم زبان شد
 و شبهه زبان شستن اشاره است بشیرین بانی و پیام شادی باین مصرع ثانی مفعول گویند است که از زبان و ج
 و بجای لطف است لفظ بسیار است و در کوه لفظ اصابت تشبیهی است معنی این است مع هم زبان خود
 چنانچه خان لغایت شیه بر کلامی از جانب گویند که قلع خان چنانستی که از کوه لفظ تو شکست لغایت مقصود
 خندان است قوله فروغ آینه سینه باریک است به شروق و شمع معنی لفظ الله در آینه سینه صفت
 است و لفظ سبارک با قلع خان شستی هم سیدار و در شروق و صبحین معنی بر آمدن آفتاب شستنی بجا مجاز معنی
 روشنی است و معانی دیگر المعنی شناختن المعنی یعنی روشنی پر تو عرفان آینه روشنی آینه سینه
 قوله توفی خلاصه اهل قرضه ایجاد نیز توفی نفاسه اصل عراضه ان الله قرضه بالضم معنی
 زودیم از منتخب و ایجاد با کسر معنی پیدایش و قرضه ایجاد عبارت از علم و فضل و دین و هنر که در ایجاد مثلند
 هستند و اهل قرضه ایجاد مراد از علما و فضلا و غیره و نفاسه بالضم معنی خلاصه و سپیدی و عرصه ضم اهل
 و ضا و محبه آنچه مسافر ای و بوستان و تحفه بیاورد از شرح فضا و عراضه انسان بافت تشبیهی بایانی باشد و اگر
 بافتی باشد نیز مراد از انسان بکمال که حاصل باشد خواهد شد یا عراضه انسان عقل و فضل و اصل علما و فضلا معنی
 یعنی خلاصه علما و تحفه و فضلا شستی قوله که جواد توان قلزمم که هر صبح آینه که قطره بود از وی محیطی بایان
 و الله که معنی است معنی دیگر در محل ایام و جود لفظ اول و تحفیف بسیار جو دکننده و به تشدید و اوج
 و منتخب قاپوس اشاره آن بر توفی آینه معنی محیط معنی سنده که بایانی ندارد و لفظی بایان صفت کاشف است
 قوله ساید لب یا منی صل خود مارا بنده چو پیش پلهای خشک نشسته مان الله حرف قبل از کتب معنی کناره
 است معنی رشت و محل ایام که ضمیر جمع است مناسب است و کلمه ازین بعد پیش حذف است و نشسته بجز
 نام است که کناره های خمر خشک میباشد و معانی بافت معنی مکن از صیغه بی از آمدن که معنی گذشتن است

المعنی یعنی بری قلع خان را بکناره دریای میل خود مانند بحر پیش ازین نشسته نگذار و بسوی ماغب شو **قوله** اگر زبست بروج
 جلال خود سیلی: چو قنای بسوی شمال گردد و ان **اللغة** اوج لغت اول جزین معج معرب است که بلندترین وجه کوکب باشد و ان
 نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان اوج کمال غرید در سبب و فهم درجه جز است بلکه که
 از جنوب جانب شمال گردان شود و سیاهی معنی غنقی و غنقی سیاهی بکثیر است لفظ آفتاب بود که در ترکیب معنی صفت ترجمه لفظ
 و باکره معنی غبار و محل صفت مطایفه است و که در الفتح معنی شود از گردیدن معنی شدن است و بجای گرد و ان نشسته شود و ان
 هم یافته شد و ان احد است المعنی چونکه شاه جهان آباد از دولت آباد بجای شمال واقع شد لکن میگوید که اسی برادر اگر از اخراجش
 حصول مراتب درگاه است پس مثل غرید بجای بل که بعرف شمال است نزد مار و ان و با قولیه یا و سر صفت بریا
 در میان: سو و خلعت فرخته و امام زمان **اللغة** صفت معنی مانند و سو و المعنی سیاه و نسبت سو و سو و خلعت از ان که ده که
 خلعت خلفا علی سیه کثر سیاه رنگ میباشد و امام زمان مراد از شاه دوم المعنی یعنی اسی برادر یا از پشانیه و خلعت شاه و ان
 روشن باز قولیه یا و چون مره بطرف با چشم نه: یا باض آینه منشور و الی دوران **اللغة** حرف جزین در معنی کما و ان
 چشم باضاف لامی معنی چشم باشد و باض عبارت از کاغذ است منشور معنی نشان فرمان در بخار و ان از تحریرات و عبارت
 فرمان و الی دوران عبارت از شاه روم المعنی یعنی چنانکه در چشم است بر همین نظر آن فرمان و روم و چشم و چشم
 درین بیت صفت گرد بسوی مع شاه روم **قوله** حق خلیفه احمد امام ابو العباس که آفتاب زمین است و سایه نیر و ان **اللغة**
 سجد معنی برق و ابو العباس کنیت خلیفه روم و درین بیت تصدیق لفظیت المعنی یعنی امام ابو العباس که آفتاب و سجد یعنی زمین
 و ظل الله باشد خلیفه برق رسول مقبول صلی الله علیه و سلم است **قوله** زعدال بخت که میک و آسوی زمین: بهر چه در زمین
 بدان **اللغة** حرف زاسببیه است و آسوی زمین کنایه بخورشید و زمین صفت ماست و گرگ مراد از هیچ کاذب و زمین
 کنایه بخلط لانی که در صبح کاذب میباشد و آسورادم گرگ گرگ رفتن و گرگ هیچ تعرض از وی نکردن حال کمال صحت
 و چون غرید پس صبح کاذب برمی آید لکن چنین گفته و نمیدانم چرا خلیفه عباس است **قوله** زسهم خیر اودان که تیر رخته دید
 میان صفت سپهر آفتاب از زبان **اللغة** سهم معنی خوف و معنی دیگر در محل ایها فرج اوجا بن خلیفه است و تیر معنی عطار و سجد
 صفت تیر است از ان یک عطار و سبب تیر و کی غرید و احتراق سبب یعنی رخت اشعاع معنی میباشد و سبب یعنی
 و معنی نیامد و عمل ایها هم صفت سپهر عبارت از فلک و در میان آن صفت سپهر فلک چهارم است و از ان آفتاب

بنیادی محسوس شود و بنده این کار در آن سلسله اظهار تضرع نماید و در جواب آن حضرت
خوف خنجر طایفه بدان این حال که تیر و سوز که بی کایان باشد و قاتل در میان سیه رزان و دیرت قوله و تیر
بدگاه قاهر و پیوند و زان پس تو و او و بقای جاویدان للغة چه معنی کوشش و زور از او زید کن معنی قبول
کردن درگاه قاهر معنی درگاه ملک شاه بدگاه خود باشد و پیوند معنی آمیز و پسین لکسر معنی بعد از برهان بعد از
عاطفه و بعد از دست **المعنی** یعنی تیر و کوشش که درگاه ملک شاه و بعد از آن تیر و دستیم و لازم ما هر دست تقاضای
و درین بیت باز خطاب از محمده بابائی بقلع خان او جناب شرح تخریر فرموده که و او عاطفه بعد لفظ تو را یعنی و تم ما بقا
جاویدان اشاره بحیات است که مراد از آن ناست و نوزش سلطانی باشد و کلامی که داده سخن داده قوله چو این خطاب بپیش
خان فرود خوانید به بیت بوسش چو خانه سجده گران للغة اشاره این خطاب بپیش خوانیده شده و در ایات قبل لفظ
فرود آید است و فاعل خوانید به و فیرقان و و خان که به تعلق خان است و حرف با قبل از دست معنی برای دست بوس معنی و
و ضمیر شین رایج بخان است و لفظ باشد بعد از لفظ گران خدمت **المعنی** یعنی هرگاه این خطاب از جانب پیش تعلق
نخواهید بپای دست بوسی و دوات او باشد قلم سجده گران باشد و طالع خطاب بشود جناب معنی تخریر فرموده که دست
بوس معنی مصافحه و ضمیر شین رایج به تعلق خان یعنی چنانکه خاصه برای صافحه و دوات سجده گران نیز و همچنین حال که شما از قات
اوب کوشش و تسلیمات گران پیش تعلق خان رویدان پیام که بیان کردیم از طرف بالقلع خان بگویند کلامه در
قوله هر خطی که کشد سینه بچو قلم بهر عطا که دهد جان دهد بر آن للغة هر خطی که کشد ای آنچه نویسد حکم کند و در
نهاده و دوشمن فرمان براری کس و اطاعت نمون باشد از برهان قطعه عتیقه که شاه از ولایت شرق به بلکند
بکایت میرسد آسان زمین بشویش شرق لم یزل و سبا و از خان دور سایه سلطان للغة حرف انتهایی است و شین
بخورشید و دین باضم خمسته شدن برکت و مبارکی از صراح شرق معنی جای آید آن شرق باشد از تخریب لم یزل معنی
و در شرق لم یزل انضایانیت و خورشید شرق لم یزل عبارت از فیضان الهی علی طاعت و بعضی مراد از دوات
باری تعالی داشته اند اولی اولی است و خان عبارت از تعلق خان سلطان کنایه بپیش خود که محمد شاه باشد **المعنی**
یعنی همیشه و قتی که خورشید از مشرق مغرب بگذرد و آسمان را دراز می نماید است خواهد بود ای تاقیامت بسبب ناسبگی
خورشید مضافان الهی از سه تعلق خان سایه عنایات محمد روح ماد و رب و قوله قطره شکر است

اینکه بدرجای گفت سیمیه درست اینکه گفت فخر زمان اللغة قطر و قطره یکسره اول فتح دوم صندقی که در
 کتاب رنگاها دارند و ظریفی که در آن شکر و مانند آن کنند از رشیدی عربی و سیمیه با لکسر معنی سگ است و در زبان
 و فتح ثانی جمع در فخر الزمان خطاب مصنف بخشید بادشاه المعنی یعنی این قصیده که گفته ام قصیده نیست بلکه تنگ
 است و این شعر که من گفته ام اشعار نیستند بلکه سگ مر و در دست قوله چو در بنویس شود و سگ جلالت خان
 سبوی تنگ شاد بجز در سلطان اللغة بلکه اگر کجاست و فقط شده صغیر یعنی است باشد این قصیده بهیون بجز در وزن
 صغیر است و این مقوله مصنف است و بیت ثانی مقوله قاصد بد باشد و بنویس یعنی کوچ کردن و در آن نشین
 از منتخب سگ با فتح و کاف مکرر که در سواران که در سوار می خود باز کشف و در بران فتح کاف پاره و شکسته
 و جلالت با فتح بزرگی و در سگ جلالت امضا افتخار نیست و خان مراد از تعلق خان و سلطان بدل از شاه بجز در
 که مدوح باشد و جناب مدح تحریف نموده که بجز در سلطان تعلیب اضافت بمعنی سلطان بجز و که بدل است از شاه و مراد از
 سلطان بجز و شایسته است تم کلامه قوله خبر کنید چهار که خواهد می آید چو آفتاب بر بسایه نیران اللغة فاعل
 کنید خبر نیران و دیگر مردمان باشند قوله چو آفتاب الم گویند که بر آفتاب بعد از شست سال بجز حال اکمال از دست
 می افتد که آفتاب در آن خشان می باشد و در اینجا مراد از بسایه نیران مدح است که ظل امده گویند شمع و آفتاب
 از تعلق خان المعنی یعنی امی و مان خبر کنید بجز این که تعلق خان مثل آفتاب که در سایه خدایا باشد جانب سایه
 نیران که مدح باشد می آید و حرف باد و لفظ بسایه بمعنی جانب است و بجای حرف زانکه نوشته اند خطا
 کرده اند قوله بصبر نیرا پیاده بصبر نیرا سوار و بصبر نیرا سنان بصبر نیرا کمان اللغة صور نیرا بمعنی
 لکبت المعنی یعنی باین جا چشم می آید قوله جمال لعل و ش خواهد در عمار سیم چنانکه ماه و در طریق کمال
 اللغة لعل ش بمعنی مانند لعل ای سرخ رنگ خواهد و از تعلق خان طریق بمعنی او چونکه کاکشام کتب کثرت کثرت
 نیرا عمار سیم را که جوهر نگار می باشد بکاکشام پیاده و در اول مصرع خواهد لعل و ش و در ثانی بکاکشام
 از رکاکت نیست و در از بلاغت است غلبه این بیت است که باشد قوله رکاب دار قمر ترخیز ترکش مرا در شایسته
 خضر از چرخ اللغة کاکشام پیاده را گویند که پیاده سوار بر رعد و درین مزرگوار و ابلور و او شخصی که تغلک می پیاده نگاه
 از بسا و در مصلحت رکاب که سکه کاکشام قمر را بر سوار و قمر را باعث است که سکه کاکشام قمر ترخیز بمعنی عطار و

درین نام نظیر افتاده است لهذا ترکش را گفته و شراب هر شیئی قوی که نوشیده شود در دنیا مراد از آن بیاعتناست
و مشتق حضرت علیه السلام را بدو گفته چراغ امان باصفاست بیانی خود امان باشد و بجای امان نسخه زبان تزیافته شده
پس چراغ زمان عبارت از ذات سر کائنات علیه افضل التحیات اکملها و اکمل التسلیماتها باشد المعنی یعنی
باین جا و چشم می نماید وادی او حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم اند قوله نقیسه شود مشتری او جیس
به تیرایی اگر کشد کمان گمان المعنی مع بالفتح معنی نیک بختی و منزلت و دوم از سازل قمر و ان دوستار
به هر دو سرین جدی یکباره و دیگر است نزدان هر دو ستاره مذکور که آنرا شایع گویند از منتخب غیره در اینجا معنی اول
جسارت و مشتری معنی خردار و جیس بوزن ادریس نام ستاره مشتریست که خانه اوج برج قوس است و در تیرای
اصناف تشبیه است ای رومی او که در تیری وسعت و استی مثل تیر است و کمان اول بحاف تا رومی ثانی بحاف قاری
و درین هر دو تخمین خلقت المعنی یعنی اگر مجموع بیشتر فکر خود کمان گمان بختی فکر خود با بسوی اطمینان کنی از دست
جیس آن اطمینان اعلی از اطمینانی دیگران یا از اطمینانی خود دهند و نقد سعادت خود و او را خرید نماید با وجودیکه سعادت
سپهر است و در بعضی نسخ کمان اول مضاف نیست و بالای کمان ثانی حرف با را موصوفه یافته شد ای اگر پادشاه را بی
تیر فکر خود برج قوس کمان بکشد ای سپهر ساز مشتری با وجود مالکین قوس در از دیگران فهمید بعضی نقیسه
خود خریدار او باشد در صورت حرف ناقبل از تیر معنی برای باشد و اللفاظ معنی مشتری تیر معنی عطار در کمان صفت
بکارفته قوله بجای کمان سوارش را خواهد زد کلامی سلیکیت بکشد دندان اللفظه میگردان بالفتح معنی
و بهتر از این لفظ صحیح موقوف لا خاست و دیگران سوار با صفاست قلب است ای سوار گیران و ضمیه شوی جمع
اگر بخت حمله بخاک دندان پل از دهنش بکنیم یکی را را باند که زود کند قوله اگر پادشاه و وزیرین فشار و پایی بسیار کاذب
چون طبق شد کومان اللفظه ضمیه و ارجح بقتل خان فشار دایمی محکم کند پادشاه و وزیرین معنی کار و وزیرین است که زمین
بر پشت اوست و طبق بوزن سبق نام علتی است چهار پایا زوان و رمی باشد که در مناف چهار پایا به پیوسته المعنی
یعنی هر یک پیاده بجدی توانا و زور از است که اگر زمین پای خود را محکم کند کومان کار زمین که پشت است
در بار و در جناب ممدوح تحریر فرموده که بلند می کویان در زمین چسبیده شد مانند طبق لشکرش نمود که ده محاذی
ان کا و واقع شود تم کلامه در قائل قوله به نیزه ان کلامه را باید از شراب به سلیک این که کوه بکنند زیان

بہارِ ہفتی دربان و یک دست ای بلکہ مذکور شد و بعضی ہوا و سپید و قنقن

المعنی اشاره آن بجانب بیکران سوار که بعید است و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه مه اصلاً تشبیه است
و بیک بفتح اول بر وزن غلبک تیری مانع گویند که بیکان آن دو شاخه باشد و یکسر اول ثانی مجهول از عی از بیکان باشد که از آن
بیل کو چاک سازند از برهان که کو معنی در میان کو و میان معنی در میان این برون بیک که کو را از در میان بکند و بار باره
سازد و جناب مدح تحریر فرموده که که معنی می کنند و شک و میان معنی می کنند که که معنی بیک باشد چرا که در سند می فارسی
شتر که هم تکرار است و میان معنی اندرون در میان معنی که کو را از اندرون زره و کتیش بر کند یا مدح سازد و تم کلا
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است قوله در آن ختم شد که صد هزارم خدمت در آن سپاه در آنجه فرشته بجان
اللغة ختم بر وزن علم معنی خدمتکاران جا که از انواج لشکر از منتخب صرح و کم لضم کاف فارسی است و هم در آن حضرت
سلیمان بیاست لفظ ختم و خدمت و چون که جناب مدح در اینجا مراد از ختم شده است اگر چه که می لفظ و ال جمع نیست
لاکن لفظ و ال را چه کنیم یا مدح را چه انتخاب برابر بر کتاب است و لشکر که اینجا دو بیت آمده و خدمت جمع خاست
و حرف با معنی درست و بجان در اینجا کنایه خویش کمال المعنی یعنی در آن لشکر قلع خان صد هزار سلیمان
خا و مان که دیدند که کسی سامی نشاند نیست و در آن سپاه در آنجا کمال خویش تنجیه اند و دم یک حرف با قلع
خدمت معنی با وجود باشد و حرف با بالای جان معنی مو باشد و جان معنی جن باشد ای حضرت سلیمان با وجود دشمن بیک
خادمان در آن لشکر کم شدند و در آن سپاه در آنجا کمال مع جان در آن ختم و مسجای موسوی سخن اند
همه عبرت و دولت چوخت شاه جوان اللغة و مسجای موسوی سخن کنایه بیکم بارگاه قلع خان شاعر هم مستند بایعاً
از هر دو پسران قلع خان و موسوی سخن کنایه بیکم کلام مقبول از راز و چوین دوست محمد نوشته که دو مسجای عبارت از
و پیاده است تم کلام این یک است بلکه غلط محض شاه مقوف الاخر از محمد شاه دو مسجای با وجود جوان خبر آن و
درین بیت صنعت گری موسوی مدح بکارده المعنی یعنی آن مسجای موسوی سخن در عر و دولت مثل نصیب
محمد شاه جوان مستند قوله خدایگان سلاطین و تعلق با که افتاب سحاب است و بیان بیان اللغة خدایگان معنی
خدایان و بزرگ و در محمد تعلق که افتاب است بدل است از خدایگان سلاطین یا همان معنی تقریر و دوم بفتح بار سوره
وزن معنی بیکستان است و واحدش بنانه است از منتخب غیره المعنی یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور
می کند بر همین منطآن مدح تا یکی تقریر بیاوردیم می نماید در گشتان باند ابر که بر ت و دستور است که با دشمنان خشن

از زبان کم می فرمایند و با گفتن دست اشاره نمایند و جناب مصرع مراد از زبان دست بسته قوله های خبر را
سایه بر سر خورشید : لوای قدر و سایه بر سر کوه **اللغة** همان چیز یا صفت لامی های که از زندقه بر چهر
سازند و در هر دو جا مخفف او را حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خورشید عبارت از منجم هم تواند شد
و کیوان تاره در حل را گویند که بفلک منجم است **المعنی** یعنی لوای مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه آن بفلک منجم
افتاده **قوله** همیشه تا که الف است عین گوشه ال : همیشه تا که ضیا کاست ختم را در بران **اللغة** حرف تا
برای انتهای زانیه است **فانکه** بلکه کمتر دال تقویم علامت برج جزو است چنانکه کسی گفته نظم از محل صفر و
الف ز ثور نشان : یا جزو از جیم از سرطان : از اسد دال گیر و سنبله یا : و او میزان بناده عقب را : قوس
طاشان جدی بناده : دلو با کاف را جامی داده : و در اینجا مراد از الف برج ثور است و حرف او مصرع اول
معنی برای است و عین بمعنی اقاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد سیدار و سی و دو گوشه دال عدد سی باشد
و در بران نام منزل ده در ثور و این منزل مرکب از چهار ستاره است بصوت دال تازی و شکل آن شیت ده
و این کوکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین البقر میگویند این : و هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع
بیند چشم او ضعیف لاحتی سیاه شود و در مصرع ثانی نوعی از تقصید لفظی هم است **المعنی** یعنی همیشه تا زانیه برای
برج ثور اقاب سی روز است ای سی روز در این می ماند و گویند که اقاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا وقتیکه
ضیا چشم را کوکب بران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که است باشد باعث تيقن آورده و زنی که ضعیف و ضعیف
می باشد و بعضی گویند خورشید در بران می گیرد و میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف لام است که در
دال واقع اند و عدد الف لام می باشد و در لام عین چشم باشد و مراد از دال منزل بران باشد زیرا که منزل بران شکل دال است
و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کنار دالین در بران است چنانکه نوشته شد یعنی لام تا وقتیکه برج ثور در چشم گوشه دال
ستاره سرخ است باشد و این قیامت خواهد بود تا قیامت و جناب مصرع ارقام فرموده که عین دال عین کلمه باشد یعنی حرف وسط
و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کنار حرف دال واقع شد یعنی تا که نطق الف حرف اوسط لام است کلامه
قوله همیشه تا که زانیه است : از تخیر همیشه تا زنیاب است با و زنیاب **اللغة** حرف تا و هر دو جا برای انتهای نامی است
زنجیر زوسی آب از زیدان چو او مقیدون با و الله و بی این **قوله** عددی بر که شاه با و در شب زنیاب چو او در دم دق چو

گفته اسی رونق ماه فلک بزرگ ماه را تا بافتابیت سوم اینکه پنج کشته کنایه با باشد و شعر سیما عبارت از این صبح کرد
زیر که بوقت صبح بر تو قمر تاریکی پذیرد اسی صبح نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تا بستی خورشید غریب
مگر با شتری میگرد و سوا جوهری شب بید که زهره آن درست زر چو پیکر در میزان **اللغة** شتری یعنی شترانه
که بر فلک ششم است و سوا که بر قاضی فلک است و سوا بافتح معنی خرمی فروخت و شب جوهری گفت بیاعت کوا
و حرف کاف برای علت است و اشاره آن برای تفخیم است و درست زر باضم معنی خورشید چون زهره صاحب
میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آوردن است گفته و غیر ازین هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
خورشید بکشد و سوا طلوع منیما میگوید که بوقت گفتن این تمییز میجان باشد **المعنی** یعنی شاید جوهری شب با شتری حامله
خویش فروخت می ساخت که چون زهره این حامله را دیدی است زر خود را در میزان پیدا آورد و برای ملاحظه کنانیدن آن شتری
و ازین میا جان بود که اسی جوهری شب نزد ستارعی سر بلند است در اینجا و بدین خرید کن این حامله در دکان داران
تسلیا میباشد چنانکه بر کشتی شتریت و سوا کردن جوهری با شتری عبارت از آوردن شتریت و قطعه شتری سوا و میزان
در محل ایام اند قوله بنان شد شتری پیش سودا از میان خاست بفرستند تقادان علوی در دکان **اللغة**
مضاف الیه نقل پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سوا کنایه باطله و تاریکی و تقاد بافتح و تنقید قاف
سر کنند در دم و دنیا را از انتخاب و درین از اصراف می نمایند تقادان علوی که یکو اکلیف علی سبقت است این
بابت با قبل هم ربط میدارد **المعنی** هرگاه زهره درست خورشید میزان عیان بود برای ملاحظه کنانیدن شتری پیش شتری
ازین حامله دکان داران غلامی شان نمیدان پیش جوهری شب بنان شد و سوا هم از میان دو گردید پس بدین حال دیگر
تقادان کار باغی بسته بگرفتند قوله و اگر نقد روانی اسی لم قلب است بازارش بزرگ که از سوا می گفت است این
دل ایجان **اللغة** درین صفت التفات بسوی شوق است و روان معنی جان و در نقد روانی صفت تشبیه است
یا بیانی قلب معنی ناسر و بازار و کب از بازار که صغیر است معنی پس کن ضمیر شین اجمع بدل است حرف کاف برای
علت است و سوا دانی لف باضاف است اسی کلمی برای لف است یا سوا معنی خون باشد و اضافت ایجان بلف
اضافت بسبب بسوی سبب است صفا معنی زر و رنگی جان معنی مطلوب **المعنی** یعنی اسی شوق و سابق این دل را
برده بودی اکنون از ناسر سید او نقد روانی سطلی است اگر طلب است و این امر را پس کن زیرا که اسی شوق زر و

آن که تو او را اطلاع میدی بر بودی از خون تشنگ زلف نیست اعلیٰ صلی و علی منیت و عظیم شایسته که قرار داد که زرد
 رنگ در میا شد یعنی این زردی که است از محبت زلف است یعنی ضعیف است نه اصلی بنده که دل من با محبت بلکه سست
 تم کلامه که در حقش سگیو یکدیگر خلاص کنی پس نیکه اول زردی از حاضی گفته بود و میگوید در الفاظ روان و قلب با زار و سوزی
 دیگر صفت ایهام است قوله ندارم وجه زرخش گفته عین نیست از آن چون اشکم از روی یوصل این نقد را بستان
 اللغه وجهه بالفتح آنچه بیان معاش کرده شود از منتخب مدار و وجهه ز عبارت از اشتهای و نقد صین معنی نقد حقیقی و اصلی و
 نقد چشم نیز در لفظ زردی اشتراک است که نسبت است به هر چه که کسب باشد و نسبت تحکم معنی پیش باشد و حرف با بال صلی
 معنی بعضی است و اشاره الی تقبیح بن نقد صین است المعنی یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور میکنی بخیا لیکه منم
 نقد سده از جای بسیار پس حال من نیست که غیر شک و گداز وجهه ز ندارم همین عین است یعنی این بعضی از بستان و
 مانند اشک و از پیش خود و مران قوله در برابر ساحل میان موج خون گشته : مرده چون شاخ مرگ از زرد زنده در جان
 اللغه در یا مراد از چشم و ساحل در یا عبارت از یک و مرجان است که بیخ و شاخ هم میدارد و در میان دریا می
 میوید لهند آنرا نسبت بخ کرده و بای میوه چون جانی موصول است و زرد را و از چهر زرد و مرجان بی عبارت از اشک سبز و
 شاخ مرجان از گفته که چون اشک سبز از چشم بر آید مرگ از شاخ بصورت شاخ مرجان آید المعنی یعنی ای مظلوم طالع من
 که بزاره دریا می چشم مرا از کثرت اشک خونی تره مانند آن شاخ مرجان است که از زرد چسار و زرد دم مرجان قطرات خون می افتد
 پس حال جایی هم است قوله زار نیست گویا نیای رسته از شکری که با شور ایهای شکری لها را کند بیان اللغه که بگوید
 کنایه به معنی بمانی بای می موصول یا توصیفی مراد از خط و منکر کنایه الی لب شیرین و در شور ایهای اشک اضافت بیانی است و لفظ بمان
 و بسته و شور و شکریه بیان در محل ایهام تضاد اند المعنی یعنی ای معشوق بر دهنی از لب چنانچه آمده که در اشکها شفا ایها
 اشک بریان میکند اسی از دیدن حسن تو عاشقان قتی سن نمیدگر یکینند دل میوزند قوله و حاجب زو شب پیوسته
 و تانند از غیرت : که دایم خواهد دارند و محرکها است اللغه حاجب معنی ابرو است پیوسته معنی مدغم و تانندای در
 پیچ و تاب اند و محرکها عبارت از ابرو از آنکه باعتبار جنبگی صورت محراب میدارند و ستان عبارت از جنب حاجب
 پیوسته با بر مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و بی لفظ از لفظ این ف است المعنی یعنی
 چون محراب جایی اولیادند و شیا نیست نه جایی ستان لهند و حاجب زار و محراب دید از غیرت ز خود میجویند

قوله چنانچه مردم نمینویسند و میگویند از عدل خشنه عالم کجانه حکم دوران **اللغة** شستی یا مجهول شکیست و درین
 بیت صفت گریزیدج معوج بکار برده و باعث زور قلم سطلع ثانی نوشته **المعنی** یعنی سبب خشنه عالم کجانه حکم
 دوران معوج باشد که میگویند و لفظ چشم مردم و نمینویسند و در و محل ایهام اند **مطلوع ثانی** دست زور
 یافت باز در چشمه میزان به زور و دین شد کافور و شک روز و شب بیکان **اللغة** دست ز عبارت از خورشید
 رولج یافتن کنایه بر غوطه بایستد و چون آفتاب در برج میزان و در موسم اعتدال میگردد که غوطه بایستد و در روز و شب
 برابر میشوند و در مصرع ثانی لفظ نشر مرتب است **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان افتد و در روز و شب برابر شد
 قوله چنانچه بالاسی ترک روز و شب سیاه شب به قزوینی سوی حیدرآباد و در بلاد نقضان **اللغة** هم بالا معنی شهر
 بالا و بار قزوین و مصرع ثانی مراد از شب بلاد عبارت از روز و نقضان یعنی کمی بجا آفتاب میزان روز و شب باز
 میشود **المعنی** یعنی حال روز و شب برابر شد و آنند چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله زمره میزان عدل شاه خجسته
 میست به کمی در جانب چپ شد قزوینی سوی هندستان **اللغة** در میزان عدل ضا اقرانی است و شاه خجسته
 مراد از خورشید میزان عدل شاه خجسته عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب در دومی آید روز و شب برابر میشوند و درستی
 در اینجا معنی برابر است و چنان مراد از روز و هندستان عبارت از شب بامی رستی و کمی و قزوینی همه صدی اند
 یعنی از رفتن خورشید در میزان عدل میگویند که روز کم و شب دراز گردد و قوله اگر خورشید همیشه بگفتن مجاز
 آمده و تحقیق است شایسته پندتایان نه تابان **اللغة** مجاز الفتح جایی گذشتن و صدقیت و شایسته پند
 مراد از معوج که مقید است و نه تابان خبر است **المعنی** یعنی اگر خورشید همیشه بگفتن مجاز است لکن معوج مراد
 حقیقت است و درین بیت صفت گریزیدج معوج بکار برده قوله خد یو مشرق و مغرب محمد شده بتعلق بلکه
 خورشید است از تیغش میان نه سپهر نرزان **اللغة** خد یو بکسرتین و سکون ثانی مجهول یا دیکانه عصر باشد از
 برهان و درین تعلق اصناف ابنی است و میان معنی در میان معنی نیام و محل ایهام و نه سپهر کنایه نه فلک
 دوران روز نیکه از گرسپه ارسیه جوشیده ز برق تنهیا گرد و هوا تیرا باران **اللغة** یا می مجهول و وزی زاید است
 و در سه و سه تخفیف خطیب و حرف زار و اول مصرع ثانی سبب است و حرف **المعنی** برائی هو **المعنی** خوف فلک
 و تیرا باران باشتا قلب اخی را تیرا و باران تیر معنی شدت باران و لفظ یا مقید معنی کثرت است و مقرا

که تا پیش برق باعث باریدگی بسیار است و مضمون مصرع اول غزل است و مضمون مصرع ثانی مع نه ابیات آینه در
 المعنی یعنی در آن روز که اگر دانه گزنی بسبب رفتار لشکر مجروح بر سینۀ او را باشد بسبب برق تنها در آن روز برای هوا
 باران تیر بدید که در جای انقذ کثرت تیغ در جوف فلک باشد که مانا بباران تیر گردد قوله زعد کوم می سازد بنا
 مضمون چپک مرگ به لبان برق در تازد کیت شاه رسیدان اللغه حرف را سببیت و در عبا افتح آواز
 ابرو گویند که آواز فرشته است که ابر را سیر اندازد و انتخاب و در عدا کوم می سازد و معنی سوخت
 کند و حرف با بالایی نامی که معنی کلو است معنی مع است و چپک معنی دست و کیت معنی لقمه اولی فتح ثانی و کوم می سازد
 و فوقانی سپر رخ بان و هم سیاه را گویند از بران المعنی یعنی در آن روز بسبب آمدن آواز عدا کوم می سازد و معنی سوخت
 و شمع سوخت کند ایام را بنفشه آواز و چون که برق در میدان فلک می تازد و بر زمین است و هم و الفاظ و سازه نامی
 در محل ایام اند و جناب و جیاسی و در نسخه باز و اختیار کرده و در ترجمه و مضمون که در تازیانه لازم است معنی آواز
 شرح دوست محمد لائق دیدن است که چه کل نشانه یا حقیقت کرده و قوله گفت و بای که پیش قمار افتد و در تازیانه
 از قف تیغش فلک دل ملک جان اللغه حرف را در تازیانه یا پیش از نشانه است و قف و بر زمین تازیانه و کوم می سازد
 و ملک وزن فلک معنی فرشته و در باب صنعت طباق است قوله قمر قبضه خوش نگار و صورت و رقه و عطار و در
 تیرش یار و زهر در پیکان اللغه قبضه بالفتح در مشت گیرند و دست چیزی از انتخاب و در رقه قبضتین معنی سپر بران
 المعنی یعنی قمر در آن روز از کمال هم و ترس قبضه کمان معنی صورت سپر نگار ایامی جو میکند را جفا طاعت مدح
 و عطار که سخن فلک است برای زهر گزین کردن پیکان زهر خوست خود را بر سر تیرش می آرد و موجود میکند برای ملاک
 دشمن قوله کند سپید پیرایه زخود و درج شه پیرایه شود و خورشید چنان به زهر چهره پنهان اللغه خود را با وجود
 معنی پولاد دهند که پولاد آهنی باشد و درج معنی زهر است المعنی یعنی زهره با وجود مطر به فلک برون در آن روز
 مردانگی پیدا کند که از خود و زهر مدح آتش خود را بدو برای حمایت مدح مسلح گردد و در تازیانه چندان بلند گردد
 که خورشید مانند سایه زیر او پنهان باشد یا اینکه زهره از خود و زهر مدح پناه خود سازد قوله بکایت عده چنان هم
 افتد اندر زنه قضای جیخ که بگریزند از تیرش و دو عالم سوس جبار کان اللغه افتد معنی پیدا شود و هم معنی خوف
 و چارار کان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت با صفت سیاقه الاحاد و مشوق بکار برده المعنی یعنی یک

سیمت ناک او جامی پناه جز از لجه غاصه و کجا نماند ای از سهم او در آب و آتش و خاک و باد و رخن بهتر میاید ای کسی
 از خوف او در آب غرق میشود کسی آتش میوزد و کسی زنده در خاک قبر میزد و کسی چون پنبه نفوش بر باد میزد
 و را با چاراه نوزیران یکی گردون و در او حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** و را در هر دو جا مخف او را
 که در کتب صنمیر راجع بمید و حرف را بعضی برای چاراه نو کتایه بهر جا نخل است و گردون مراد از افسی شب
 و حفظ بالکسر کسبانی و ده ماهی بای معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف اضافت
 تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون صین بهله بمعنی اثر و باز انتخاب و کسر و نجا مراد از تیغ یا نیزه و چون تشبیه کلان تشبیه
 گرازا بهر دو دست گرفته یا بیادری دست دیگر نیزه نندازین با با ده ماهی گفت و با پنج ماهی گفت **قوله** را باید خود را
 تیرش زرق صبح خجزن و سنا نذکر از رخش ز دست رستم دستان **اللغة** صنمیر مرد و شین ابع بمید و خود را
 مراد از خورشید خجزن فی صبح یا عث خط طویل که در صبح میباشد یا رعایت شعاع اقاب مع بالضم بمعنی نیزه و در رسم
 دستان اضافت اینی است زیرا که دستان نام زلال و **قوله** قبا ی غم کشد و بر ز قهرش زنگی گریان **قوله** کلاه زنده
 بر سر ز قهرش و می خندان **اللغة** قبا ی غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و
 زنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب یا شبنم و کلاه زنده مراد از خورشید بمعنی محبت و روحی خندان کنایه از روزی که
 و فاعل کشد زنگی و فاعل اندر روحی و لفظ صفت ایهام است و بجای گریان نسخه باکی بمعنی بجا گفته هم یافته شده است
المعنی یعنی حال قهر و خشم است و حال هر دو جهان **قوله** ز رفعت فتحش شرمین فتد و بهر بدان و بهی احرکت
 نیاید روز خشم اسکان **اللغة** حرف زاسمیه است و رفع بمعنی بلند می در راست فتح افتاد اقرار است او بهر بالفتح و تشبیه
 و هم سکون آن بمعنی کشش حرکت بمعنی کوشش و دران شعر اسکان بالکسر بمعنی قرار **المعنی** یعنی تا روز خشم دران دور قرار
 و در الفاظ رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان ضمه صرف نحو بیان نموده **قوله** برای نصرتش انجم ملاک را با هم بر پیش
 حاجبان صفت کشیده است چون گان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاست از کشف و بهار غم
 و حاجبان بمعنی جو بدان و ابروان مرکبان بالکسر جمع مرکب معنی یکپوشیده و ضم اول هم است از زبان **المعنی** یعنی چای
 ملاک برای کسی که در صبح مستعد اندر همچنان خیم تیرامردان و سپاهیان صبح پیش حاجبان نصیبان است کشیده اند **قوله**
 زهی داری جهان را داده که ز کلا و سار تو به که مشت شیر خونی کشته از بار چرانا دان **اللغة** و او جهان دادن بمعنی کارنایان

کردن است و گاه سار جزون کارزار یعنی کار و مانند است چه سار یعنی مانند باشد یعنی کار و چه نیز آنکه کز فرید نیست و آنرا از این سیات
سرا و شیش ساخته بودند که در فی البرهان غنی یا فانی علی صفت شیهت و بار خیر برشت توان در شیهت از برهان و برهان این را
گویند چرا با الفتح یعنی چیدن از برهان بار و افتاد لایم باریکه برای چیدن حیوانات مستعمل باشند نه این مجموع را گفته باشند و بواسطه
خواهند گفت و ناوان بنوع و او یعنی که خنید و بجای چاشنی جزا بجم تازی زار معجزه یک است **المعنی** یعنی معجزه و عجب انبیا
زمانه و او در ظالم اسطیع مظلوم کرده که شیت شیر غن کنند از برشتن با چای حیوانات ناوان ای خنید که در و بجای چای
نسخه فرناوان هم یافته شد اینهم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر اموقوف الاخر باید خواند پس در صورت معنی این می باشد
که از کشیدن بار چر شیت شیر غنی و خنید کشت ای خنید گردید و در شیت فراد از شیر برچ انداخته و غنی این است **قوله**
باب تیغ شده شد از روغی که بر جوی که خمر گز نه بیند چشم خرد از جوی جان **اللغة** و جوی سابی صول المعنی آن جوی
نوع و در رو و وجه صفت ترجمه اللفظ است و در شایم صفت طباق است **قوله** ز سیم خنید شیر علم در شیهت
فقد شیر فلک چاک همچو شیر شادروان **اللغة** سیم فتح معنی خوف و شیر علم تصویر شیهه که بر جامه علم دوزند بر ای تفول
غلبه و هیبت ناظرین و در شیهه زرم افتاد بیانیه است و شیر فلک معنی برج دارد شیر شادروان صورت شیر می گویند
که در سانبان با و سر زده و افش کنند از برهان **المعنی** یعنی در خنید حال دیگران چنان که شیهه فلک با و جو خونی تمام خود
پنجه شیر علم تو مانند شیهه تصویر سر زده و خنید فلک تا بد گیران چه رد **قوله** فلک پیل سار الکنو انبان چاک است که بکنند
است بر خنید سبازی از سر و دندان **اللغة** انبان پوست بزغاله خشک کرده که در و نشان بر میان بند و ذخیره در
نهند در پنجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار باولی میدهند و تعلیم شکاری آموزانند اول انبان شیر بزغاله و غیره را
پراز خاک ساخته در پایی پیل اندازند و پیل از ادبای خود میال و از دندان بالامی اندازد و پاره پاره میازد و چاک بود
انبان فلک ظاهر است و پهرخ نانی معنی که در آن است **المعنی** یعنی فلک بر ای پیل یا دوانبان چاک است پیل
از راه بازمی آهوانا بالار در فو ران انداخته و حرکت **المعنی** برای است **قوله** چنان با است بر فرق زمین از پانچست
که ساکن گشت این یک کوی یا تخریک نه چوگان **اللغة** یای باری بر عظمت است و فرق معنی مرکب کوی در اواز
که راضی است و نه چوگان کنایه بنه فلک خنید و حرف بالمعنی با وجود است **المعنی** ای با وجود حرکت دوان و نه چوگان
حرکت نمیکند **قوله** الا انبار چوگان شکن که سیمین است که چایی در میان دارد و بر جیمه حیوان **اللغة** الاخر تیره است معنی

اکاه باشد از برهان و خطاب این عموم است و چون کان شکین مراد از لفظ پیاپی کسی است مراد از زرخندان یا چه و چاه
 کنایه از چاه زرخندان یا خود زرخندان و چشمه حیوان عبارت از زمین یا لب طلب المعنی یعنی ای مخاطب اکاه باش تا اینکه بر
 زلف کوی سحرین رخ است و حال آن کوی سحرین نیست که چاهی در میان آن دو این قیامت خواهد بود و ای قیامت قوله
 از آن چه روی بدخواهان شده بی آب تر باد از زخم همچو سر چوگان لفظ یا سرگردان اللغه چه مراد از زرخندان بی آب
 بمعنی سیرت و بی آب در زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف است و کسر دانی را بی لفظ یا سرگردان معنی ما چنین می بیند
 از این چو چوگان قصید بیان ستوای میل نهال و کمی و زوشی شب و سیر ما و کر زید و سیر سایه کرد
 قوله روان شد باز و روزنه چاه زهره و زمین آن که با فور کم از وزن شک سر شد یکسان العروس این قصیده
 نیز در بحر سابق است و زلفش مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین اللغه و روز مراد از خود شد چاه زهره و سیر متعلقه
 بسط و وبال زهره است و نیز آن مراد از برج نیز آن کافور کم عبارت از روز بیاعت گرمی بودن در روز و وزن
 وزن موقوف باید خواند و شک سر مراد از شب که در شب سحری باشد و یکسان بمعنی برابر و در گرم و در صفت
 است و لطف این کافور بیاعت گرم در اینجا عکس آن گردید بمعنی بار دیگر آفتاب از سنبه در نیز آن رفت که
 روز و شب برابر گردید و بود آن آفتاب در سنبه سبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد بجای آن لونیخت
 برابر شد و گرمی سحری هم کلام سحرین لفظ گوید معنا ازین تقریر می آید که روز و شب در گرمی و سحری برابر گردید
 و رسامات نشاند و خطی این ظاهر است و از چاه زهره و سیر جواز اندا و گرفتن از سخن نمایی بسیار بعید است قوله سیر خیزان
 چون تیر بیرون شد ز کیش تیر به که اینجا بی سه پرگز نباشد تیر را جولان اللغه سیر مراد از خود شد و سیر خیزان یا عبا
 خطوط شعاعی و این حال است که از قاعل شد که سه باشد و چون تیر ای بند دمی تمام و کیش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطاره
 ترکش عطاره که خانه او باشد عبارت است از برج سنبه و اینجا مراد از دنیا یا سنبه بمعنی یعنی چون سیر خیزان
 دید که در دنیای سه پرگز تیر را جولان نمی باشد پس نیز دانست که هرگاه سه پرگز که در ذات من انداخته و خواست
 من تیری جولان خواهم شد پس آن سه خیال دور اندیشی کرده چون تیر از برج سنبه سرگردان شد دوم اینکه سنبه
 ایل دنیا است که تیری پر از کمان میگذرانند و اینگونه که آفتاب عبا خطوط شعاعی تیر بود و تیری سه پر
 ترکش نگاه داشتن قابل جولان انداختن عبا باشد چون بی سه پرگز بود آفتاب از سبب آنکس تیر روان و در آن

مياقت مانند نمدی جناب مدح تحریر فرموده که درین بیت هر سه لفظ تیر معنی عطار داشته و در مصرع ثانی بجای
 لفظ سه بر لفظ سپر خوانند و از هر دو سپر آفتاب را دارند و معمول عطار دست که چند درجه پیش یا پس همیشه قرص آفتاب
 میباشد و دور تر از آفتاب مثل دیگر سیار یا منیر و دو ظاهر در آن با عطار دوازده سنبه برآمده پیش از آفتاب میرانفته با
 هند شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطار دوازده سنبه تجاوز کرد و چرا که درین عالم بی اتفاق آفتاب عطار در اقرار نباشد مگر
 هر دو بواقع یکدیگر گیرند و جلان مینمایند فافهم و مائل تم کلامه قوله و وصل غرض فصل تیر یا مان نوپاشی که چون
 سید حبیب جو بلبل سکینه افغان اللغه تیر نام ماه چهارم از سالهاشمی آیت مانند آفتاب است و برج سرطان
 از برهان این به خزان و سوم رشتان است و جمع ماه با فاعل نون برخلاف قیاس مثل شبانی روزان این معنی
 یعنی ای مطلوب ایام رشتان که موسم خزان است و اصل خود ماران و بهار غایت فرما چرا که در بهار چون گل هم و چمنها
 نثر پلذت و صل محبوب را می صل فوی نیستان ظاهر است که خاطر خواه بپا دل جان میباشد قوله و مرغ لاله خود را
 و باغ صبح را آبی قوله از پایا له خور زبستان و خود است اللغه در لاله خوراضا بیانی تشبیهی و وجه شبه
 زردی است و لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای آبی نسخ ثانی هم آمده هر دو معنی بار و نوبت است و لاله
 در مصرع ثانی مراد از شراب صبح و بستان اول الضم و ثانی بالکسر است و در هر دو لاله تخمین تمام در هر دو بستان تخمین
 ناقص است لکن معنی یعنی بوقت صبح غرید برآمد تو نیز شراب بنوش و از سر باغ مطلب خاطر خواه خود حاصل کن قوله
 می که صفوت در دش بلال عید یعنی در ایام کلونخ انداز یعنی آخر شعبان اللغه صفوت بهر سه حرکت
 اول معنی خالص برگزیده و در الضم و عبارت بلال عید یعنی مستغرق بمصباح ثانی است و کلونخ انداز بهر
 دشت و شراب خور می عیش عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند که ثانی البرهان المعنی یعنی ای مطلوب چنین
 می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در در و بلال عید یعنی می خانی که خوشی و بلال یا شعبان حاصل شود پسین نظر
 از در و آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب حال در و او این باشد و نیز باید چگونه خواهد بود قوله اگر چه در
 خندان و در از اردق است اینم : اگر قنار درم کشته است اینک رنگی گریان اللغه رومی خندان مراد از
 روز باعتبار اشعه غرید و دق بالکسر هم پیاری می شود که انسان را از غریبیا میکند و بخار مراد از کسی و درم نیزین الم
 بعضی اما کسی در بخار مراد از زیادتی و رنگی گریان حبات از شب ساعت کو که با قیاس غنیم و در گریان خندان معنی

و بعضی معنی درین وقت اگر چه روز کم گفته الاکن شب زیاده گفته است **قوله** نیز صبح خورشید است چشید و یا صبح
 بنزد اختران است شاهنشاه هندستان **اللغة** خورشید مرکب خور بالضم معنی آفتاب شید معنی روشن چشیدن
 خورشید معنی آفتاب تنها استعمال کنند و او نویسد بحسب اقتیاد آخر بالفتح که ترجمه جار است و چون باشد ضم کنند بی
 نویسد از رسید **لمعنی** یعنی خورشید صبح شاه چنین سیدند و ماه را اختران شاهست چندان می بخارند و لطف
 دیگر اینکه می اختران صبح شاهند ستاره چشید چنین که مخرج باشد ماه و خورشید شمارند **قوله** درین شب صبح
 دهل بر بام دهل زن ۴ که هندستان اقرون است و چین فاد نقصان **اللغة** درین صنعت بکار برده
 اشاره این شب است بچای این بام که تا و صیکه و کم شود شب از گرد و جناب صبح مراد از شش ماه منشان تخریر فرموده
 اگر در منستان شش ماه باشد باقر موه جناب بیل بی تکلف است دهل بر بام زدن شش عشرت بدجه کامل بر ملا کردن است
 و هندستان مراد از شب اقرون معنی اقرونی و چین مراد از روز نقصان معنی کوتا و صبح حال است از فاعل
 که شده باشد **لمعنی** یعنی المخرج درین شب به بخارنده عیش و عشرت بر ملا باید کرد **قوله** نه بنیکس گر نظم کرد
 خاک یک کفه به نیز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه نیردان **اللغة** در گرد علم بفتح اول ضا تشبیه است و گردن
 بالکسر معرو و خاک مراد از که ارضی سایه نیردان مراد از مخرج و درین بیت صنعت گری ربو می صبح مخرج بکار
 برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **لمعنی** یعنی بسبب تمنع عدل مخرج در تمام و دیگر نظم را کس نمی
مطلع ثانی زمی خورشید مهرت شد چون فزه سرگردان به بگردشع خسارت جو پزانه چراغ جان
اللغة مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام **لمعنی** یعنی عجب که نه خورشید محبت سرگردان عجب که نه چراغ جان
 برشمع حسا یقو پزانه امی تصدق میشود که در بیان نمی آید **قوله** تراد لعل تر از خود در پای ساکن به مراد طشت زرار
 گریه مرادید یا غلطان **اللغة** لعل تراد لعل آب و حرف از در فرود جا سبب است و مرادید مراد از دندان و طشت
 کنایه از چهره زرد و مرادید مراد از قطرات اشک **لمعنی** یعنی ترای عشوق سبب دل و لب دندان نمایا میشوند و مراد
 از دیدن این حالت که شاید بر من خند باشد یا بر اسی زانیدن من از دیگری خند باشد بر چهره زرد قطرات اشک
 غلطان میشود و در خود و گر صفت تضاد است **قوله** مراد تب زغم بر دم کبویا نماید لب به تر از شاد
 این هم سبب میکند دندان **اللغة** کبوی لب کنایه ببلالت است و سبب دندان اشاره به تب

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان طلبیتم و تو از دیدن این غم خندان شدی **قوله** تشبیهی لعل تو هم چو سحر شاخ
 شاخ از غم تو دل برپا کن من دارم چو پسته یا لب **ان اللغة** شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و حرف از سبب است
 و سحر در اینجا مراد از صحر است که در او در ظرفی انداخته و در شهاب آرم در آن آویخته بصوت شاخ نبات تیار میکنند و
 شاخ نبات میگویند و پسته در ولایت بریان کرده هم میخورند **المعنی** یعنی اگر چه بظاهر مانند پسته است ان
 سیدارم لکن معنی ل بریان من مثل شکر پاره پاره است **قوله** تنم در دیدم چو موز و جنبش خلعت برآید چون
 مار سیه بر نشی بجان **اللغة** موز در بسیار لاغر میاشد و در لفظ موز صفت ایهام است و لاله عبارت از خساره
 و مار سیه از خط و تش عبارت از خساره **المعنی** یعنی خط و توبه خساره برآید و از دیدن بخت زوال حق باقی
 حسن فهمید از راه طلبه عشق تنم مانند موز در دیدم میان لاغر گردید **قوله** چو شد دل بسته هرت مکش و شنه
 مکش تشنه چو ناوک در حکم دار و مکو تر کش مکن قربان **اللغة** مکش اول بفتح کاف و مکش ثانی بضم کاف است
 و ناوک مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و مکو تر کش ای میگذارد و از ضمیر شین است و قربان چیزیکه در راه خدا
 تصدق کند و بدان قرب چون بجای از بخت در هر مکش تخفین ناقص در دهنه تشنه صفت بدایع در کیش
 و قربان بمعنی کماندن است **ایهام** **المعنی** یعنی چون ل من بسته محبت تشنه است پس برای قتل آن دل در انجا
 از آب زلال صالت تشنه است چو تر کش چون آمدل تیغ غره تو در جگر و در لعلی انگذار و فوج کلن در او بعضی نفع بجای صبیح
 شفی صیغه مثبت هم یافته شده **قوله** تو شاه جمله خوابی و شام پرچم لفت در آن رشید میاید پناه است سلطان
اللغة پرچم دم کاو کو کسی بر سر علم بندند و در شام پرچم لفت است تشبیهی است و ضمیر در آن جامع پرچم لفت است و
 عبارت از چهره و دین است صفت گریه سوسوی صبح بکار برده **المعنی** یعنی تو ای مشوق پادشاه تمام خواب هستی و چون
 برای پادشاه پرچم ماه را بت باید چنانکه ماه است سلطان میان پرچم او میاید بر سرین خط و شام پرچم زلف خورشید چو تو میاید
قوله محمد شاه بن تعلق که بر شد ز قبالتش **الوای** آل پیرانی او طام کیوان **اللغة** در تعلق است اصدا اینی کنوف است و
 شین بلع محمد شاه است فاصل بر شد لوای آل مهر است که محمد شاه از اولاد پدرم گور بود و طام یعنی با هم با هم کیوان که فلک
 هفتم است مراد از فلک ششم است و حرف قبل اقبال است **قوله** بجای شمس صفت میدان زمین است که که از خاک بد کش
 بود کشته چون چکان **اللغة** صفت میدان عبارت از صفت اقلیم یا صفت طبق زمین است یا میجوای صفت او که با کشته

کساره و خاک را از کواصی و گسترگی چوگان با عبا خیمگی سرچوگانست لمعنی یعنی چنانکه چوگان کشته است برین خط کوی
 ان بادشاگرد اگر در زمین گردان پیشانیست **قوله** بنی ناسی بسند ملک و فلک فوت بنده خضر علم سکنه جعفر مد
 علی حسان اللغه بنی اول الفتح و یای تهمانی معروف و نام مخرج نیز خوانده بود و بنی بفتح اول و ثانی تحتانی کتب یعنی کلام خلد
 قران باشد از زبان بمعنی ضم اول هم است و سند بفتح تکلیف و بالش بزرگ و منتخب و بها عجم و بنی سند یک که در هر یک یک کلاه
 کلام است شریف و اند و قوت جوید فحوت بالکسر یعنی بلند بلند فلک مرتبه و ششگان ظاهر است و خضر علم سیکه علم فضل
 خضر شسته باشد و علم خضر مفوض است و جید الفتح بمعنی نصیب بخت و بالکسر بمعنی کوشش از منتخب و صراح یادار و کوشش و نصیب
 سکنه معرفت و عمر عدل سیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معرفت که عمر عدل لقب
 یافت حسان حضرت علی کرم الله به معرفت **قوله** ملک احمد مل بشوکت حید غازی بنو بصفت عینی هم است
 موسی عمران اللغه ملک بالضم یا و ثانی شوکت بالفتح خارق و قوت و تیزی شدت و همیت از منتخب حیدر بنی
 اسد و زنده درین بیت لقب حضرت علی کرم الله به است و غازی در سیکه بخت ثواب اعلای حین کند از زبان
 و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است و صفوت بهر سه حرکت اول بمعنی پسندیدگی و صفائی صفای حضرت
 صبیح علیه السلام با بخند بود که با وجود مرضی دینی نکر دند و کدی فی النظر بدلا خطه نفر موند و هست جلال موسی علیه السلام
 بدرجه اتم بود و در عینی مریم و موسی عمران اضا اینیست **قوله** زینت بلندت راقم تبارک کسی در زینت نعل
 سمندت را شرف بد تاج و نو شر و ان اللغه حرف را و صرع اول مفید ضا است و قدم بمعنی پای و در قدم و تبارک صنعت
 تضاد است و نو شر و ان مخفف نو شیران از زبان لمعنی یعنی عجب حال تحت است عجب حال است که در بیان
قوله توانایی در عالم شد از خورشید روشن به که شمع و دود عبارات عدل است تا بان اللغه یا شای هر وقت
 برای خطاب است و فاعل شد صرع ثانی است و دود بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی محل پیام لمعنی یعنی آن پادشاه
 عالیجاهی است که در تمام نیا این محمود این سخن از خورشید هم روشن تر است و شهور تر کردید که خاندان عبا سیه صلی
 ثانی محال شد العرض مخر خاندان هستی **قوله** و سلطان سلاطین و اجمعت غلامان است به که مغفردار شد قهقرو تر کشی در خاندان
 اللغه سلاطینی یا حی خطاب جمع سلطان اشاره آن برای عظمت است و حرمت مغفروا جنبه شدن از کثر و حرف را
 برای است و مغفرد بالکسر فتح فامعنی خود قبل از هر دو شد ضمیر ایشان را مع باشد بجانب غلامان حذف شد و مغفردار شد

هر دو بعضی غلام است و بعضی لقب است تا چه چیز دو خاقان لقب است یا هر یکستان لمعنی یعنی برای غلام تو بخان عزت
 از چند است که فقو و خاقان با طاعت خود را گذارسته خدگار او شده اند زیرا که از چند این سگاری انداز بادشاهان
 دوم اینکه خدگاران آن غلامان را باعتبار این که فقو و خاقان شده اند قوله نه زرین قباخی - زفر شاهان است
 که بانه خیمه میگرد و بگوشت شاد و ان للغة نه خیمه مراد از نه افلاک و شاد و ان بضم شالت پره بزرگی را گویند تا
 شاسیانه و سر پره که در پیش و پو انخانه بکشند ملوک و سلاطین از بران بهفت شاد و ان کنایه از بهفت طبقه
 زمین از بران میاراد از بهفت قلم و جانب و متغایر اعتبار مراد از بهفت فلک است لمعنی یعنی با و شاد و
 قباخی رشید که نه خیمه فلک گرد بهفت پره زمین میگرد از و شادان است قوله برای مطبخ خاص تو صبح
 کسوت و سحر که خیمه زرین زنده بر بام بهفت ایوان اللغة مطبخ بفتح میم یعنی با و چخانه و پریشان و پریشان
 و بیای چینی نقش در نهایت لطافت و زراکت بکذا فی البرهان و خیمه زرین عبارت از خورشید و بهفت
 مراد از بهفت فلک لمعنی یعنی صبح پریشان کسوت هر خیمه زرین برای با و چخانه خاص تو بر بام فلک است
 و ستاد میکند تا که با و چخانه خاص تو در و جا گیر قوله بساط با راه تو یکی سیه آبی سرحد و محیط پنج شاخ
 تو یکی دریای بی پایان اللغة بیا بفتح بیایانی است اکثر و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
 بجایت پنج گشتان قوله عبارتی که از رفتار شاهان بردت افتد بکیسوی سیاه و در و پره هر خیمه
 اللغة در عبارتی بای صوصه او و ضوان بکسر نام در بانش لمعنی یعنی آن عبارتی که از طوف باد شاهان
 بگرد و کعبه در تو بردت می افتد و ضوان آن عبارتی که بکیسوی تور میریزد زیرا که باز و بیکر قابل رفتن و رفتن
 قوله بدو نوعش مساحت کرده که درون حصار است و یکی خشتش قرون آورده بعد چهار ارکان اللغة
 بدو نوع میطور و مراد ازین تکرار است و ضمیر شین از قبیل الضمیر قبل الذکر راجع به چهار مساحت بالک
 بمعنی هم بودن و از سه بعد که طول عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
 لمعنی یعنی یک خشت از جهت کلا حیات در سه و چهار ارکان تکمیل و درین بیت صفت مساوی و
 غیر مرتب بکار برده قوله زکوه علم تو بر خورگ افتد زه سایه زرد و قسری طبعی نگر و دشمن سرگردان اللغة
 زره یعنی اندک و دور بمعنی گردش و قسری بوسطه دیگری و طبعی بوسطه خود و صبح کواکب سایه ازین حرکت

میدانند چنانکه احوال می نویسم و پیش معنی پیش ازین **المعنی** یعنی اعمیج کو و علم تو به چه سنگین است که اگر بفرشید
 از آن اندک سایه فند از هر دو حرکت خود باز ماند **فانده** بدانکه حرکت بد قسم است یکی حرکت قسری دوم
 حرکت طبعی که این ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه تخریک یکسری باشد چنانچه حرکت کلوخ بالا را که از دیگری
 باشد و نه کلوخ و نفس خود بذاته صلاحیت بالا را ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود مقتضای
 طبع وی باشد چنانچه رصبت کلوخ از بالا بر زمین که مرکز است بی قاصری و حرکت طبعی جمیع کوکب سیار مختلف است
 و حرکت قسری جمیع کوکب یکسان است که قاصر اینها فلک الافلاک است خورشید بجز حرکت قسری در شمس هر یک در
 تمام سکنه و طلوع و غروب جمیع کوکب باین متعلق است و بجز حرکت طبعی خود خورشید در یکسال شمسی سه صد و شصت
 و پنج روز و دو مرتبه باشد یکبار با انجام میسراند و قمر بجز حرکت طبعی خود در شصت و هفت روز و دو نیم هر یک در با تمام
 میسراند و در سی سال و ششتری در دوازده سال و نه مرتبه و چهار روز و دو کیال و میخ در یکسال و ده
 و نیم ماه با تمام میسراند **قوله** بعد از آن اقرونی بچوب پیش ماه نوبه در ایام قمری و شب دی نیاید که تالستان **اللقته**
 دوران معنی زمانه و عهد معنی گردش محل ایام بعد پیش لفظ ازین حد است و شب دی قلبی اضافی
 در شب و این مراد از کمی شب است که در بالفتح کاف تازی است و فاعل بچوب نوبه نوبه فاعل نیاید که تالستان
 بدانکه هر که کمی میدارد و شبی میگذرد چون ماه نو در زمانه عدل تو بدو بر می آید پس بعد از این شبی
 نشود و چون در موم تالستان کمی شب میگذرد و لهذا نسبت در دی تالستان هم در زمانه عدل نسبت را
 کمی نمیدهد خلاصه آنکه در زمانه عدل تو شبی آنکه کمی تالستان لازم بل الزم است نیز برابر و معتدل اند **قوله**
رکلات بمرتبه چو کاغذ از کتب دارند و مقصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کمان **اللقته** حرف را معنی برا
 است و کتب بر وزن ادب گویا می است که از آن لسیان بند و کاغذ هم سازند و نیز لسیانیت که **آنها**
 کسان می نامند و آن در نهایت استحکام باشد که ذاتی البرائی فاعل آنند خدمتکاران ملازمان و مقصب
 وزن ادب معنی کمان تحقیف و تشدید هر دو درست است معنی پارچه که از آتش ماه باره باره شود و نقطه
 سزاید است **المعنی** یعنی اگر برای خلک و بوی کاغذ تحریر فرمایند شعر تا بگویند طایمان و دوا و می مظلومان
 از کتب دارند و ازین خبر خیریت اثر سر سیمه و سیران شود و خدمت کمان حاضر گردد و در تالستان نقصان

قصب بانی بکنه قوله کران بسی زین کشد بگر گفت در بر روان بر روی رفت شک بر رشتو باران **اللغة** بانی
 عبارت از قلم عبارت پیچیده بودن بوق طلای در جرف اضافت تشبیهی است مکف بمعنی دست و بمعنی دیگر
 در محل ایهام و بمعنی فعل هم محل ایهام و روان بمعنی زود و رفت شک عبارت از کاغذ و ابر و باران بمعنی باران و باران
 اگر دشمن کشد کردن بخبر خبرش بر زن بکه از کردن کشی کشته است ربط بخبان نالان **اللغة** کردن کشیدن بمعنی نگه
 کردن و خبر بفتح و ای محلی بمعنی کلاه حرف بر قبل از زن که صیغه امر است زاید و ربط نام سازی است معروف که بصورت
 طایر ربط باشد و بعضی باز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه و در خبر و خبر تخفیف خطیب بمعنی
 یعنی ربط از کردن کشی چنین افغان بنمایند که ای صمد اگر دشمنی کشی از تو بکند که دشمنی تن جدا کن بکه خوبی شعرا زن
 معنی هم نمیزد ربط کردن کشی ثانی میزد پس بقی کتر میلف چنین می آید که حرف بر قبل از ربط نیز زاید باشد و بطور ادراک
 بصورت ربط و کشی بانی این ظاهر است و نالانی این باعتبار قتل است یعنی ربط که بخبان نالان شد است سبب گردان
 پس اگر دشمن نیز کشی بکند کردن و مانند ربط قطع کن که او نیز مانند ربط نالان باشد فاعل نصف قوله چنگ است
 نهند که مخالف بر دست آن به که از راه نوا افتد چو پد بر در حرمان **اللغة** که است نهاد اطاعت و فرستادن کردن
 و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان جمعیت است و حرمان با لکسر بمعنی بی نصیبی و پد بمعنی حجاب و از پد
 تشبیه در فساد است بمعنی یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه پد بر در فساد و سیمان و چمن
 آواز راه سامان و توشه تجاوز کرده بر در حرمان افتد و حرف از تجاوز و زیاده است مقامی از دوازده مقام و مخالف
 نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آن ابوقت زوال سرانید و نوا بر وزن هو بمعنی نغمه و آنست که
 نام مقامی از دوازده مقام و پد بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پده خراسان عراق و خیره از زبان بهار عجم و این جمیع
 معنی در محل ایهام است قوله کسی که ظلم حسانت نبرد از در غم در وی به چاک پای در بابت که هرگز نیست در آن
اللغة بانی کسی موصوله است و حرف از سبیه است و جناب موصوع باین بمعنی در نوشته و دردی بالضم بنایمی
 وحدت است و حرف با در چاک تمییه است بمعنی یعنی ناکس که سبب غم و الم از حسانتی فائده بردارند قسم خاک
 پای در بان تو میخورم که او را زنها در دنیا طلاجی نیست قوله ز رفیع قدر تو حاسد چنان افتاد دست پی که عسی
 خواند قادر و آن فراز خویش آن نادان **اللغة** حرف زار صده بیت سببیه در رفیع بالفتح بمعنی بلند می حاسد

در نه در نه و نه عرش نیز داخل است بمعنی یعنی حلقه درگاه مرتبه توان کلان نیست که عرش بجای نقطه است و در عرش
و عرضه تخمین خطیت و در دست محو نوشته که یک نقطه از حلقه با حگاه تو محیط نه دارد دست بیان آمدن نقطه حلقه با حگاه
جلال محیط تو گفت که بیان آمد نه دارد فلک استم مطلقا شعری از الفاظ شعری مختلف تمام عین می آید قوله از مقام خود
برآمد عرش پانصد ساله راه پتانند در بار کاست روی خود برستان اللغه بآید ای بالآله المعنی یعنی عرش خود
از مکان خود بالافت برای عزم سجد گداز می آستانه توانم در آنجا ز سید

قصید و بیان طلوع خورشید مذمت سازهای عشرت بان تنافز از آن کریم صبح سلطان

قوله این نقاب شاه فیروزه پیرین به برکت شام لعل سینه رخ ز من العروض این قصیده در بحر مضارع مثنوی است
مخوف واقع گشته و زدن مفعول فاعلان مفعول فاعل عن اللغه زین نقاب نقاب انصاف استی شاه فیروز نقاب در اند
خورشید باشد باعتبار خط و طایفه بام او زوز و فیروزه پیرین بارت از فلک نیلگون شام لعل سیاه نقاب تشبیه است
ای لعل سیاه که مانند شام شد فاعل بر داشته شایست و زمین مفتوحین معنی زمانه از انتخاب المعنی یعنی برآمدن خورشید
شب معلوم ساخت قوله بی مهر شاه یکدیگر روان کرد جامه چاک به شمشیر در کف او بر فرق سر گنن اللغه مهر
محب و یا شای پدید می آید یا تصیفی در روان معنی جلوه جامه مراد صبح است جامه چاک کردن کلام یا زشق شدن صبح
و بر آمدن رخ شمشیر عبارت از خطهای شعاعی فرق بعضی در میان سر و لکن کنایه شکل قرص رخ شمشیر بصورت لکن است
المعنی یعنی عجب شاه بهجت است که بزودی تمام جامه های عشقان چاک میکند و شمشیر بکف و بر سر نهادن سیاه
و از روشنی این عاشقان دید و تلاش کرده جامه های ایشان چاک نمیزند و لکن در اینجا معنی شمعان چنانکه در بیان است
قوله هر صبح روز زنده شعله چون چراغ که ز قهر باز و گزشت و دوز وطن اللغه صبح روز یعنی کدام روز و حرف را زاید
و شعله چون چراغ مراد از لعله شعاع و دوز مراد از سیاه شب و وطن مراد از جوف فلک المعنی یعنی آن شاه و کلام
روز انچنان شعله مانند چراغ کنید که در و سکیات از راه قهر خود از جوف نکشد ای آنچه شعله سید به سکیات
و در میکند قوله که صادق تو گفته این قرص رخ مجوز و مرده روی م ازین کنی که زن اللغه حشو یعنی زن
وزن کنایه بخورشید یا عت مونس سماحی بودن محاوره ابلع و در خوردن و زن و زن صنعت استحقاق و عجز
و لفظ صادق برایت عزیز بیان است المعنی یعنی اگر مرد و روغ هستی نام این زن مگر قوله بر فتنه یا

بر سر ساز گوش + بر سر شراب مشو جمله دیده تن اللغة رباب بالضم سازی باشد مانند طنبور بزرگ شکم و دستگاه
 دارد و بر روی آن بجای تخت پوست آه کشته اند همه سر گوش کردن کنایه از کمال تهیه بشنیدن همه تن و بدنند
 از کمال انتظار کسی است المعنی یعنی انقید در این اطلاق و عیش آن مباحث قوله چک است که بر سر گوش نشسته
 گوش و زلاغری جری شده که با ش از بدن اللغة چک نام ساز که خمیده باشد و کند بر بصریم کاف عربی و سکون
 و وقف ال کسر بار موهله یعنی بریزان خورد و گوش اول مراد از گوشهای چک است چنانچه باشد و جری شدن و ظلمی باشد
 و گاهای چک عبارت از آلهای است و همیشگی لاج چک است و حرف را قبل از لاغری سبب است یعنی
 یعنی با وجودیکه در ایام سالخوردی نغمه شنوی بعید بدعا است لکن چک یکپیر زینال جوز دست سبب لایعی
 همه و گاهای او از بدن بر شد تا هم گوشهای و بجانب گوش نوازنده می برد دستور نوازندگان است که چکهای
 چک را قرب گوش کرده می نوازند قوله دف صیت طفل حلقه بگوش طباخچه خوار از خوف پشت خرم زده
 در راه نغمه زن اللغة ای در انتظار مطرب المعنی یعنی از راه خوف و انتظار مطرب پشت خرم گردید که مطرب
 باز آمده طباخچه بر زخم خواهد زد پس چیزی که متاعش بود از نوازنده خود چنین از ادب بگوش متاعش از شنیدن
 از آرم خود بود و صحنه چنانچه هم دیده شد از خوف پشت خرم زده که شاد که حزن + بر وزن تن یعنی بفرم
 و دف صیت سوال است و طفل حلقه بگوش جواب آن این اصفت سوال و جواب صفت مرجه نیز نامند قوله
 نای است زردار بر عضا نش نه دمان + ده ماهی اند خرد هاده نه وین اللغة فی رازد دمار از ان گفته
 که تارهای مثل طلای جری چیده باشد و جاب مخرج نوشته که فی خشک زرد سیکر و دونه دمان کنایه بینه سراج
 فی و صیر شدن راجع به نای است و ده ماهی عبارت از ده گشتان فی نواز المعنی یعنی فی یک رازد
 که دمان سیدار و ده ماهی بر سر نه دمان او هاده ای این خوراک او است پس شنیدن این بلای بهر
 به نیز کن قوله ساقی است ماه روی و روزه مهر نیست آینه بهر تو بر من بر خویش خوشن اللغة زده یعنی
 اندک و ده معنی محبت و معنی دیگر محل ایام خوش معنی اقربا و خویش صفاست بجانب خوشن المعنی
 یعنی این قیام دارد و این خوراک نیست که سهند لکن اندون نشان اندک محبت نیست و این معنی
 مخصوص نیست بلکه بر سن بر آلهای خوشن نیز محال دارد پس بر چنین موقوف قابل و شکی نیست

و بنا بر مباحث ساقی ماه روی مراد از دولت و از اقربای دولت شایان دولتند ان مراد داشته قوله زلفیست سرگشته
 هندی به خط از کنار من خوشترن **اللغة** سرگشته بهنجیر می سرزند نه و گرفتار بهنجیر هندی بیایم حدیثی در دست کتاف
 سه کتاف از مقام بلند و دنیا ایما جبار است و خوشترن فلک بر علم علی ترکیبی است ای فکده خوشترن لمعنی یعنی الخاطب من یک
 در سرگشته بهنجیر است که به خط از مقام بلند خود بجایست می اندازد پس این دلیل بر احوال قابل دستگی نباشد قوله
 احوال خال ذره دود و بهشت است یا قطره ز لای سیاه است بر من **اللغة** ذره دود و قطره ز لای سیاه مراد از خال
 و آتشین و بمن عبارت از چهره و لای بمعنی کل تیره که از ته چاه و حوض برآید از بران بجایست می ننهد و می نشاند لمعنی
 یعنی احوال خال نیست که کذا کند است پس بخین شقی قابل دستگی نیست قوله این جمله صیت لعبت طفلان کن نفس
 وین زمره کیت شعیل خیل **اللغة** درین بیت نیز مصنف مراجعت است که در هر یک مصرع سوال و جواب و انشاء
 بر دو این جانب چیزهای در ابیات بالا نوشته شد که شراب و ساغر و چنگ و رباب ساقی و زلف خال غیر ذلک باشد
 و صیت است که دختران و شیرخان از جامه ته بصوت آدمی سازند کذا فی البرهان و درین ابیات گویا یا ساند طفلان
 کوی نفس مراد از عیاشان است پس سنده شهوت نفس مستند و زمره بالضم معنی کرده و شعیل جزین بگفته باز می باشد کندی
 داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و آن حرکت و سرعت پذیرد از بران و خیل بیایم مجهول معنی کرده و اهرن جزین
 رهنمای بدیهه که شیطانت و جن و دیو را نیز گویند از بران خیل اهرن عبارت از عیاشان شهوت است بدلیل
 بیت لفظ لعبت خاشه لاحق میشود و ان نیست که طفلان لعبت بازی میکنند پس عیاشان خود نوشته میشود که مراد از لعبت
 چیزهای بازی است که بهندی که با نوبه نباشد لمعنی یعنی این جمله شمای مذکور و بود بازی شهوت است و عیاشان
 بخین شایا قابل دستگی نباشد قوله و نخواه خود نخواه بخیر ذکر ذوالجلال و بجوی خود بجوی پیاد و دامن **اللغة**
 و نخواه و بجوی که معنی مطلوب و مشوق باشد مضاف اند بجوی خود و ذوالجلال معنی صاحب بزرگی و دامن معنی دست
 منتها چه من کسیرم و فتح فون جمع سنت است و مراد از مرد خدا می توانی است قوله جز با جمال ناپهده می باشد حق جز
 با خیال مدح شهنشاه که بخین **اللغة** از هر تحقیق سخن درینجا الفهم اول فتح ثانیست و درین صفت که تر بجایست
 است قوله کفش غلامش افسر سلطان چین مردم بود که دهمند سر شهنشاه خن **اللغة** صنفین ارجع شهنشاه
 و سلطان و م عبارت از پادشاه العیاشان است نه حاصل سلطان و م که مدح شاعر طبع او بود قوله خنیا که از مدح سلطان

این سرخوردن تو به سر زبان ای صبا ازین **اللغة** ضیاء وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه ضیاء سازنده و چه
 را خوانند از زبان و سلطان عهد مراد از مخرج و حرف را معنی برای است و لفظ مراد برای غزل زانده است و مضمون این مطلع
 بطریق غزل دانوده **مطلع ثانی** ای مثل تو سلسله گلن سبزه است نعلت نهار بارشگر ریز تر ازین **اللغة** درین مطلع
 خطاب به شوق است و مثل مراد از لف و سلسله معنی رنج و دشمن مراد از مهر و نهار بار برای بسیار و شکر ریزشی سبزه من لفظ
 اول هر چیزیکه بر دخت سنجیده باشد بگویند تر بگویند که این تر بگویند تر گویند معنی شیر خشت نیز از زبان و کشف و کتب
 قوله یک دزد خاک کوی تو آنجا که عرض یافت در وزن اعتبار برآید نه ازین **اللغة** یک دزد ای اندک و عرض
 بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و نه ازین معنی بسیار قوله آنگاه از میان تو هستی تبار و طالع و خنده تو
 میان شوق وین **اللغة** آنگاه بسکون نون و کاف فارسی معنی لسیان باشد که حنت بران اندازند از زبان و در سبزه
 آخینین یا آگنی و سپید گویند و اینجا محاوره معنی اوخته است و میان معنی کمر و کوهی بیا عظمت مراد از سر و قیام و عبارت از
 و طالع معنی برآید و ظهور کنند و میان ثانی معنی در میان و شوق مراد از سرخی لب و پرن بروزن چمن پروین آگویند و این چند
 ستاره است یکجا جمع شده اند فی البرهان و اینجا مراد از دندان **لمعنی** یعنی حال کمر تو ای معشوق چنین است که آنگاه و تبار
 اوخته است و از لفظ بسبب خنده و پرن دندان ظهور کنند است و نزد شوقی فرس کلانی سرین هم از لوازم است و قوله
 با دام من خواب تو من خوابه بلال و شمشاد کل است تو همچنان من **اللغة** با دام من نیم خواب مراد از چشم معشوق چشم من
 را من خواب از آن گویند که از راه غفلت عاشقان از روی می بیند گویند که غنوده است و خوابه و اینجا معنی نزدیکی و ملا
 مراد از بر و شمشاد و کبر اول نوعی از ریحان است در فایت سبزه می خوشبوی و بفتح اول هم آمده از زبان و اینجا از قبیل
 اطلاق کل بر جز و مراد از برگ و حنت شمشاد است که شبهه بطره و زلف معشوقان است و درین بیت از شمشاد و همین لفظ
 مراد است و کل است بیا عشاق و مانده بر چنار گفته و بمن مراد از جبهه یا ناگوش یا خساره **لمعنی** یعنی معشوق
 چشم تو چنان است و زلف تو چنان قوله چون شسته اندم که لب تاب کم نموده شکل دهانت از سر و زین چشم من **اللغة**
 چون شسته ای لغو و حرف با بالایی صده معنی با وجود است و حرف از بعد دهانت ترجمه من بیانیه است و اینجا بیان
 کم نموده است **لمعنی** یعنی ای معشوق چون شکل دهانت با وجود صد چناب چشم من از سر و زین کم نموده اند مانند شسته
 لاغر شده ام که شاید این جلیه و لبش نصیب گردد زیرا که شسته را با سر و زین شوق است قوله تب خوست آگویند و منصف هم تبار

هر چند ناله را هنوز شنیده پس **اللغة** حرف را می بیند است و لفظ هم را می بیند **المعنی** یعنی هر چند ناله ناله غوغا که بدید
 در بر این است اورا بگیرد که چونکه اورا منظر و محسوس نگردیدم راه غوغا ناله را از معتبره انکاشته مایوس گردید
 اینکه با وجود این صنف ناله و عشق تو سکینم بهین صنف کشتی عود و دیو است **هـ** چنان زارتم شد که اجل صفت نیا
 ناله هر چند نشانی که در بر این است **قوله** از چشم مور پس بوم چار صنف کورده از بال پشه برگندم هیچ که کن **اللغة**
 حرف از در هر دو جایانیست در صرع اول بیان چار صنف کور که مقلوب الاضافة است و در صرع ثانی بیان پنج صنف که کن
 که این نیز مقلوب الاضافة است و چار صنف کور ضم صا و مهله کوریکه در هر جانب الا لان باشد و این **المعنی** کافی و این
المعنی کفایت و هر دو هم برای صمیمیت و متصل است **المعنی** یعنی باین درجه از چشم که قبر کن در هر چهار جانب الا لان باشد
 آن قبر برای من از چشم مور کافی است و معنی صرع ثانی را چشم قیاس یا دیگر **قوله** ما نم خاک را سلطان بجز در پناه است
 آب روانم بچو تن **اللغة** حرف و او قبل از خاک از رویه است و سدا بضم معنی استانه و سلطان بجز در پناه از او مدح در
 برای استیاضی مانی است و ساکن معنی قیام کننده و روان معنی جان آب مضافت و روان مضاف الیه باضافت
 بیانی و در جوی تن نیز اضافت بیانیست و در بحر و صفت مطابقة است و در این بیت صفت گریه بوسی مع حمود
 بکار برده **المعنی** یعنی تازنده ایم بهستانه افتاده ایم **قوله** آن نایب امام که شایان و سیرانه در رقبه اطاعت خود و کشیدن
اللغة امام مراد از شاه روم و رقبه بالکسر سین از منتخب وین لفتح معنی لغت دادن از منتخب کشف **المعنی** یعنی آن
 سلطان نایب امام شام روم است که درین بندگی خود سبب لغت دادن شایان زبان بکشد و طبع خود بکشد **قوله**
 شد کاسه لیس سطره او خان کی قبا و لب لیس کلب با کوش خان و لیزن **اللغة** کاسه لیس لام تختانی رسید بخود
 سگم خوار را گویند ز فقر او که را در مردم دون است و خوشامد گوار نیز گویند از برمان خان بر وزن کمان بادشاه
 و ترکتان را گویند از برمان و کی قبا و کلب کعبه عادل و غبا و معنی برحق و نام بادشاهی هم بوده شه و در ایران در
 عهد بادشاهی بزرگ ترازو نبود و سدا بادشاهی حکم رانی کرد و درین مان کعبه و نویند که بجای غوغا
 قاف باشد و در فرقیم حرف قاف نیت از برمان و لب لیس تر کف علیست الی سید لب
 و فاعل این و لیزن باشد که بفتح یا تختانی و لیزر عجب نام بادشاهی من که در لیزر نیزه زنی سحر
 بود از موند **المعنی** یعنی خان و لیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاه می رسید اضافت خان

و مرصع ثانی اضافت عام بجانب خاص است و بجانب ممدوح بجای این جان فتنه خوان بواو اختیار کرده افکار
 فرموده که لب لعین معنی لیس شده از لب اسی و المیزن از کمال فروتنی و کجاست باریگاهش و آن میفر
 تم کلامه فمائل قوله و در جام ملک او نه قدیم تیرگی بهار خشت زنده ز سرین کبودن للغة ملک بضم
 معنی بادشاهی از منتخب و در جام ملک اضافت بیانیت خشت مراد از خورشید و دن بالفصح معنی غم
 بزرگ از منتخب و کبودن مراد از فلک المعنی یعنی اگر چه خورشید از فلک دافعه و قیامت آید در ملک بجزر و شنی
 وین ایمان هیچ تیرگی عصبان نخواهد بود قوله اسی پیش پنج بحر کف نه محیط جیح که مکرر قطره که چکد از سامن
 اللفظ درین بیت صنعت التفات بکار برده و پنج بحر مراد از پنج گشت و کف معنی دست و جیح دیگر محلی است
 و محیط معنی دریا و محیط جیح اضافت بیانی است و مکرر قطره معنی موصول است و سامن بالفصح سواهاست
 باریک که در تمامی حلقه میوان زیر پیرین موی می باشد و این لفظ در اصل سامن بود جمع هم که صغیر اسم ظرف باشد از اسم
 که بالفصح معنی سوراخ است پس در صغیر واحد جمع میم در سیم او خام کرده سیم و سامن ساخته و فارسیا تنجیف
 میم هم سنجیده و شن بالفصح مشک آب که نه باشد از منتخب المعنی اسی ممدوح تو چنان هستی که پیش پنج دریا گشتان
 و نه دریا ی فلک که از قطره است که از سامن مشک که نه قوله از سامن طلال حرفی هزار باب و زنا سکه کمال دخل هزار فن اللفظ
 یای حرفی دخل برای حد است و مثالیه فن محدود است که لفظ دیگران باشد المعنی یعنی از قلم قمارن بزرگی و یک سخن
 برابر برار است و از انتخاب بحال یک خط سادی هزار نه برای دیگران است قوله از خط حکم تو چه قلم هر که سر کشد تا بر این
 سبب شود اول سرش بزن اللفظ سر کشیدن معنی انحراف کردن و حرف انتهائیه و ضمیر شین باج هر که است و بزن
 اسی قطع کن و هلاک ساز و این امر برای قلم ثابت است قوله در کتاب عیش نه گشت خضم تو و نه زانده کلید خانه محن
 اللفظ انساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسوی خود از منتخب عیش معنی معاش و محن بالکسر اول فتح ثانی جمع محنت از
 المعنی یعنی در باطل حاصل کردن و عزی ده گشتان شمر قی برای و از ده خانه محنت و الم و نه کلمه است اسی از گشتان
 دست و شمر قی غیر از گشتان پنج و الم امری بگویند قوله از رف قد رشت که هر جا که بر کشد که سزی غم خضم تو بایندین
 اللفظ رف معنی بلند قی قدر بکون ثانی معنی مرتبه و جیح کشش و کسری بیای عیامت معنی شکستی غم معنی استخوان و سن
 و عن کسر کلمه اول فتح کلمه ثانی حرف مستند که عمل می کنند و حرف از بیعی است و در لفظ رف و جیح و کسر صنعت ایهام

المعنی یعنی با وجودیکه من عن خود عمل کسری بخشد لکن بمعنی سبب بلند می مرتبه است که آن بلند می مرتبه هر جا که
 دنیا یا آسمان که شکست با سخن آن دشمنی سبب که من عن خود از سخن آن کسری یابند دوم اینکه من عن بمعنی تمام شدنی
 با کمال سخن آن شکست شوند قوله تحت بحر فاضی خود فاضی نموده در هم میچون و فعل میچون اللفظه حرف فاضی را از
 صغیه فاضی است و صغیه فاضی تیغ بطور سماع لفظ آب باشد زیرا که بالفتح صغیه فاضی است از او بقیون الآخر بمعنی بحر
 و توجه نسبت فتح به تیغ بمعنی ظرف و نسبت بان لکن بمعنی زیر است و از انفتح اول تشدید ثانی ایل عرب بر تحقیق کلام بر
 می آرند که ما بعد آن هم منصوب است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَقْلًا وَحَيِّ الْكَيْفَانِ الْعَدَابِ** و لکن فاضی اول سکون ثانی حرف برا
 لغوی تاکید است و آخر فعل مضارع لضبط یای حرکت ضمیه را در ساخته فتح و در اینجا چه لکن بمعنی یعنی ایمنی چنان
 ان و لکن در هم فعل فتح میبندد به من نظر حرف فاضی تیغ و که لفظ آب باشد بسیار فاضی نموده تا در بسیار صبح کل بند
 سید مدینه مرغ سخن به این نبیند چون **اللفظه** حرف تارایی نهایی زانی است و در بسیار صبح فاضی است یا نیست کل بند
 عبارت از غرض و مرغ سخن ساری مراد از شاعر شیرین کلام و چون مراد از خاطر و طبع که مشتاقان کلامی نگین معانی است فاعل
 نه بند مرغ بمعنی یعنی با قیامت کلامی شاعر مثل من طبعیت و خاطر خواهد یافت دوم اینکه مراد از من بزم صمد و باستانی
 چنان بزم صمد را که من و دیار کم سخن بود و دیو سیوم اینکه فاعل نه بند چمن باشد که مراد از دنیا است و مرغ سخن ساری
 آن تارایی قیامت و دنیا مثل من کسی شاعر را نخواهد دید و این بیت در مدح خود است **قطعه** ای مقطع مطالب مقصود کائنات
 وی مطلع رموز الهی بسته فن در مهندسته نتیجه چو تو یک خلف زاده تاز بهفت مرد مطلع اند چار زن **اللفظه** مقطع
 بالفتح جایی نام شدنی و بنجام مراد از تمام کنند است و مطالب کبر لام جمع مطلب مقصود بمعنی مقصود را داده کرده اند و
 مصناف الیه مطالب مضامین که معنی مخلوقات است و مطلع بمعنی جایی بر آمدن و رموز جمع رمز بمعنی راز و خسته فن
 معطوفت بر مطلع رموز و حرف عطف نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات نباتات باشند
 و مهندسته نتیجه عبارت از دنیا و خلف جز زن بر فرزندانیک الطهار و صاحب فرستخت و بهفت مر عبارت از بهفت
 که ابایی علوی گویند شمع چار زن کنایه باربعه عناصر که آنها سفلی نامند شمع در بیت ثانی این قطعه صنعت سیما یت الاعداد
 مشوش است بمعنی یعنی امیج اتمام کنند مطالب خسته مخلوقات و المیج جایی پید شدن اسرار الهی خسته
 فن در دنیا از وقتیکه اربعه عناصر زینت فلک اند مثل تو کسی پیدا نشود و اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

قوله اصل بار خجّه فروزش تر است بی آب باد روی غد چون چه ذوق اللغه حرف تباری انتهای مانی است
و اصل مراد از لب خجّه بالفتح و صیم فارسی ژاله و لکر که گویند از زبان و دریا مراد از دندان و خجّه فروز معنی روشن
کنند خجّه ای نمودار کنند آن آتش تر معنی آتش روشن مخطوشت سجدت حرف عطف و با کلمه عایه است و
آتش و آب با صفت تضاد است و در نقطه بی آب شتر است که نسبت به غد معنی بی آب و نسبت به ذوق معنی
المعنی یعنی تازانیکه لب طلب و شوق ظاهر کنند و خجّه و لذت روی وی تو مانند جاده ذوق بی آب باد
شکر است که از تحریر شرح ردیف نون فراغت تمام است و ادو حاله تحریر معانی تضاد شرح ردیف مانی و روشن
قصیده های ردیف مانی و این چند و بیان آن و کوا و تشبیه آن تبیین امشوق و جان و روح

قوله تا کنهای اصل طشت مینا ریخته بر روی روز از زلف شب شک است چار ریخته العروض این
در بحر بحر شمن سالم واقع است بر وزن مستعلن مستعلن مستعلن اللغه تنکه بالفتح و کاف بحر معنی قوس و این
از زلف خواه از زلفه یاس و این مفرس تنکه است از بهار عجم و تنکهای اصل مراد از کواکب و طشت مینا کنایه لطف و حر
تا آن برانیه است المعنی یعنی از وقتیکه شب شد کواکب بر فلک دارند و از دور و مضی گردید چنان تجل سیکرد
که بر روی مشوق روز از لب که سیاه از زلف است شک هر چار ریخته است و اگر زلف بسوی شب مضاف باشد
ریخته ثانی مستعدی خواهد بود و فاعل آن شب باشد مانی بر روی روز شب از زلف شک ریخته است قوله
در کلام ریخته سیم بر لعبتان سیم بر خاک سیم بر غم نگر بر فرق و نیا ریخته اللغه و ریخته مراد از فلک اعتبار
بافت طبقات یا سفت سیم اعتبار سیم بر گفته که هر یک سیم بر فلک لعبتان سیم بر ضم لام مراد از کواکب و انشا
زین غم چون لعبتان سیم بر کلام یوست و خاک سیم مراد از ظلمت شب است بحکم اللیل ظل لای
المعنی یعنی دنیا لعبتان سیم بر در دمان یوسف سر دیده بر سر خود خاک سیم انداخته قوله به دینج یک
باز از سیم کلمه یک زرد فوطه تبه بهنگام سودا ریخته اللغه مه مراد از اهل مال است و هیچ بالفتح و مانی
معروف و صیم عربی نوعی از حریر زیافته از کشف و دریا عبارت از روشنی است و هیچ کاش مراد از
روشنی قلیل که برای اهل مال است و باز بالفتح و تشدید زار معجزه اول جامه فروش باشد چرا که بز بفتح و تشدید
زار معجزه یعنی جامه گویند از سود کشف و سینه زار باعث نگران گفته و سیم کلمه باعتبار شکل همین الی عبارت

دیگر تارگان که آنها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جاسه نود و هشته مثل کردند و دستار و دماغ اشال آن را
 مصطلحاً و زرد فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن شکل فوطه سیدار دیار و از ماستاب باشد
 ته به بیاعت تر ازید هر روز گفته و سودا و ادراک سگیا شب و بعضی خریده و زینت المعنی یعنی هلال در تیر که
 بزار است که کلاه سیمای سیدار و هنگام سگیا شب یک زرد فوطه ماستاب که ته به باشد پیش خود ریخته و کشاده است
 و فاعل ریخته ماه است قوله این چاک بین مصبوع و ف از بیت مطرب شرف بلای می این که زنده گوهر عضا
 ریخته اللفظ اشاره این چاک چاک هلال بیاعت خمیدگی و مصبوع معنی رنگ کرده شد و جای این ریخته
 هم یافته شد و مصبوع و ف ای ریخته غرض از آنکه افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد و مصبوع و ف بموجب این
 قول گفته که نور القمر مستفاد من نور الشمس از جمله عجایبات است که چاک مصبوع و ف باشد
 و بیت معنی خانه و مطرب مراد از زهره که لول فلک است و خانه زهره برج ثور و سیوم درجه این برج مقام
 ماه است و شبیه بای هلال است و صفت مراد از فلک ای هون برج ثور و گوهر مراد از کواکب یا گوهر اعضا خنجر
 عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته ماه است المعنی یعنی در شکل هلال بین نظر که هم چاک است هم
 مصبوع و ف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او را مثل می دان که از صدف که گنایه از فلک برج ثور
 که خانه شرف ماه است زهره زینت شرف حاصل کرده گوهر اعضا خنجر و ریخته و زو بای آن فلعس که بر است اما
 باشد خیال کرده و قصد نیزه ستاره مثل شکست بر و قطب که از احد قطب نیز گویند قوله موی شرف
 شب یا زلف مرغول است شب به بل مشک محلول است شب درشت و صحر ریخته اللفظ غول بود و معروف در عربی
 نوعی از جن دیو که در صحرا و کوه باشد هر شکل که خواهند بر می آیند و مردم را از امید بند نام ستاره است که آن معروف
 نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصوت مرمی بر پای چرخ استاده بای است برشته دست است بر سر و ده
 چپ سردی و خون چکان بجوی گرفته است از برهان غیره و مرغول بر زن مقبول معنی چ و تاب از برهان و معروف
 و مرغول تخمین آید بد حرف است محلول معنی حل کرده و دونه شد و ریخته در اینجا لازم قوله شب زنگی سیمین شرف
 چکان رومی در شرف و زعفرانی معجز شرف شاداب و یا ریخته اللفظ سیمین عبارت با چکان کما یکواکب در
 ضمیر شرف است و معجز با لکسر معنی تقعه و زو پوش زان منتحب فرید در مندی او زمینی گویند و زعفرانی

اعجاب یافت عبارت از بر نوب ماه که اندک ناکل نبرد می میاشد و دوست محبت نوشته که از عطفانی معجرفتی مراد است که در
آوازل شب در اواخر او بکار آید آسمان پدید شود و کاکت این ظاهر است و آب یعنی شعله که در بند دماست چنانکه
و خبا می و ج یعنی آبرو فرموده چنانکه داوخن داده و نخته لازم است و دیبا که از حریر زبانه قوله اطفال می بین بلب
در پند فضا شک لب و در مهر شان پایش شبیه صفایخته اللغه اطفال زربین بلب مراد از کاکت است و لب فضا
یعنی لیاقت است و عهد میا مراد از فلک نیکو درون شک لبی کاکت ظاهر است و پستان شکایه یا دیاشاره یا دهمهری
یعنی دیگر در محل ایهام و شیر صفا عبارت از پود و روشنی یا مراد از شبنم و فاصل نخته پستان شب است و معمول است
که از بسیار محبت و لذت لذت پستان مراد و خود شیر هم گاهی نخته میشود و صیغ بر سخن فنی دو محبت از پستان
سپهر شب مراد گرفته قوله می و می زکی هم آن درونی این در ورم و در خلق شان صبر جدم زین صفر از نخته
اللغه رومی مراد از در و زکی عبارت از شب و وق که نایه زکی ورم اشاره بنیادنی و اشاره آن جانب می نشاء
این بسوی زکی و صفت این است که در این شب معنی خود را از در و زکی که در این شب مراد از اطفال است
از اوست که در کمال اهل و در این شب معنی از شبنم که در این شب مراد از اطفال است و خود خود و در این شب
برای ستفراغ میدهند و صفر از نخته مراد از زکی شفق صبح یا زردی روز یا زردی خورشید است سوال
بدانکه آنچه جمیع شارحان رومی زکی مراد از در و زکی شفق است محل نظر است زیرا که هم و یک باشد این هر دو محال
چرا که بوقت شب روز نخواهد بود و همچنین یکسان حال موجب فهم ناقص خودی بخار هم جواب واضح باشد که مراد از زکی
در زکی شب یا سیاهی فلک می باشد هر دو ظاهر است پس منصوص است ریختن نور داشتن صفر از خلق هر دو به ثبوت
سیر شد یعنی این مخاطب می کاکت زکی شب یا فلک یا به یکی آن رومی کم از این این زکی زاید از آن است از خلق
این هر دو بوقت صبح باعث نور داشتن شفق صبح کو یا صفر از نخته قائل قوله چون رومی زین سپهر کرده حال که
زکی زرد است این خبر از معده سودا ریخته اللغه رومی زربین سپهر مراد از روز باعث بوی رنگ سپهر زین است
یا رومی زربین سپهر اعتباری مراد از ذات آفتاب باشد و در بخار مراد از حال که جوار حیوانی است که بصورت مرد
حاکم بدو کرسی منقطه بسته و شمشیر حاکم که است چنانکه حافظ فرموده جوار اسیر نهاد حاکم را برده و بکر کردن
مراد از داخل شدن اندرون جوار است و زکی مراد از شب و است معنی علیه بطریق محاوره چنانکه گویند از دست زین

[illegible]

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد و قوله آتشا پدید لرزه دار سر طاقش چون ساز دراز
 آتش شود برین طارفت حماخیه اللغه شایسته لرزه دار مرد از خورشید که گرمی باشد طاقست و لرزه باعث
 آنکه خورشید بسبب کمزوری نظر از آن منطو میگردد یا عکس آفتاب در آب لرزان بطوری آید و سر طاق بفتحات و هم چون
 ثانی نام جانور است که در هندوی از انگلیچه نامند و نام سحج است که شکل طاق است و نام درم سوا که سخت باشد
 در گهای سرخ در سر شل با سحر طاق هر شود از کفایه مضوری کشف و بحر الجواهر نیز از بالکسر معنی لغز و چون طاق برج
 آتشی و خانه خفیف و بسو طورشید است لهذا نسبت نزاری خورشید بر طاق و نیز نزار بودن از لوازم است
 و لقب بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از برای جمعی بالضم و در آخر الف بصوت یا بعضی تب گرم از منتخب و اینجا چون
 قافیه خادما واقع شد لهذا بالف باینشت المعنی یعنی جو فی رشید داخل سر طاق میشود موسم گرما بعد از اتم میرسد
 هر سه حرف را بجمع در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کما یخفی علی المتامل قوله آن آهوی کشتن شمشیرش هر چه دید و در
 زرد آب خون گردد روان در جوف خار خسته اللغه آهوی آتش نشان مرد از خورشید است و شمع آهوی از سحر است
 و زرد آب رنگ زرد است و اینجا مرد از جواهر زرد و خون کنایه جوهر سرخ و صدف که اهل مطیع زرد آب از دهن
 آفتاب مرد داشته و جوف بفتح شکم و اندرون هر چیز را منتخب طار نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحول شمس
 نزدیک قلب سرد جواهرات لعل و غیره وجود می یابند لهذا این رنگ ریگان می نامند و بخت لازم است که معنی
 یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرین سنگ که جو می آیند قوله در چاه زهره و آفتاب لرزه دار
 ما هتاب باینکه در آب التهاب دوی گرا خسته اللغه چاه زهره عبارت از برج سنبه که خانه سیحون زهره است حرف را
 قبل از آفتاب برای بیان دلوز است و ما هتاب معنی ماه هم بسیار آمده چنانکه بولوسی نظامی فرموده **ه** بدزدی که
 هتاب **ه** الصیاص بر دوشش داغ آتشین نهاده آه من چون بجا هتاب **ه** بد الصیاص عریض است **ه** ما هتاب از
 شوق پا پوست دل خود منجور و باینکه نقره خشک است و زردین کاب **ه** الصیاصه جلال الدین سلیمان است
ه ازین قتی چه حاصل سپهر جوان **ه** نه قصص مهر آید نه کرده هتاب **ه** و التهاب افروخته شدن آتش در شعله
 زدن آن از منتخب و کثره آب التهاب از روی گرا خستن مراد از ساقط شدن است گراست و ماه را حاصل آوردن
 خورشید حرف از راه او عاقله و صرع اول چنین هم آمده **ه** در چاه زهره و آفتاب **ه** و دلوز ناب **ه** و در صورت

تجارت اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد بمعنی یعنی آفتاب برج سنبه دوز را بخ و انداختن این بیت است که اگر
 ساقط شد و هر سه با صحیح و حالت تقطیع ساقط میشوند اگر چه در باب التهاج اعتبار است و الف از ساقط کنند خواه بار
 لکن مقام مقصود آفتاب است فاعل عظیم شاه مراد از چاه زهر دین دلو و شسته نوشته که برج دلو بادی زیست است
 و دوز صفت آفتاب است و کشیدن و بر آوردن آفتاب از حبله بولام است و التهاج ترش چون آفتاب در دلو
 تحویل کند آغاز سومی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو است آفتاب در آفتابیت که اب
 التهاج از روی گریختگی میگردد و آغاز سرایش شود و الله اعلم بالصواب ثم کلام در کاکت این حدی ندارد و قوله نیز
 ز مهر مهر ز کافور باشک تر شک زدن کرده هر بحر زربی محابا ریخته اللغه نیز ان مراد از برج نیز ان کلمه
 اعتدال است و مهر و ان لکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم بمعنی اشراف و مهر ز عبارت از خورشید و کافور کما به جز شکست
 کنایه شب و تر یا عت خنکی که در شب باشد یا رعایت ترشح قطرات شبنم و یکوزن کرده امی برابر کرده و حرف
 قبل از مهر بحر حذف است و ز کما به از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند و بی محابا بمعنی بی سنج و
 درین ای کثیر فاعل ریخته میر است و در مهر و تهنیت ناقص است بمعنی یعنی برج نیز ان از محبت خورشید و زدن
 شیب برابر کرده برگ زری بسیار کرد و بودن خورشید در نیز ان باعث همین مقدمه است و قید هر بحر از ان کرده که
 باینست و دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر بحر می ریزند و چون لیل مطیع زمره اول از روشنی آفتاب ریخته
 خطا کرده فاعل بیت آیند و معنی شبه به زر زری و غنای قوله چون دست خورشید کرم حمشید افروین علم ان
 هر دم از خاک قدم ابجاریخته اللغه چون حرف تشبیه است بمعنی مانند و خورشید کرم عبارت از مخرج و حمشید
 نام بادشاهی مفضلان بادشاهی کرد و افروین فریدن باشد و او بادشاهی بشبه و بعضی گویند افروین فریدن
 است بعضی و القرنین غم او را دلند بکنایه از البرانی جابج و بحر زرفروده کالف درین برسی وزن شعر را
 است حقا که همین صحیح است و آب بمعنی ابر و فاعل ریخته خورشید کرم است و درین بیت صنعت گری بوسی صح
 مخرج بکار برده بمعنی یعنی زربی محابا ریخته اند دست مخرج که خورشید کرم است ثم قوله باینه نچهار بعین
 احاد و صفر شش هفت و ادا باشد بین زکی و ریخته اللغه درین بیت صنعت سیاقه الاحاد و
 برده و ارقمه این شعر نام محراب که اسم مخرج و بدست می آید باین طرز که از دو نیمه اوست و صد باشد و چون

صفت صاحب برهان فلان در کمال و نایب نوشته و اشارت آن بر این تعظیم

با صد بنفید ای ملحق کنند سه صد و یک و چون عدد حرف شین سه صد است لهذا از سه صد حرف شین او کشته
 و حاد کنایه بالف و صفر مراد بهای ندوده و صغیر شین رابع بشین که حاصل سه و پنجه است و چون الف یائی و در پای
 نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و عبارت از دویم لفظ محمد زیرا که هر دو نیم را نیز شتا و عذ باشند و از شت یکجا
 حلی زیرا که شت عدد سیدار و دونه مراد از حصه نیم و یکی مراد از عذیم که لفظ یکی را باشد و چون چهل را ده حصه نمود حصه
 از آن برارند باقی مانده یک حصه که عذیم است و ازین چهار حرف دال را دست زیرا که عذ دال هم چهار است و چون
 سیم را یا حای حلی و لفظ دال بنفید ای جمع کنند لفظ محمد دست آید و چون شاه و محمد راجع کنند محمد شاه حاصل باشد و او
 بمعنی ظاهر کشاده و رنجته لازم است قوله سولی امیر المومنین سلطان محمد شاهین هم برده آب آبتین هم فردا را رنجته
 اللغه آب بمعنی آب و آبتین بر وزن آیدین کسیر لث و رابع نام یک فردین بکذا فی البیان فاعل رنجته سولی است
 قوله چون از خلیفه شاه انشوا آمد بالو نه شد باز نور مضی بفرق طایفه اللغه خلیفه مراد شاه روم و شاه مراد
 از ممدوح و لو ابالکسر بمعنی نیزه و علم و نور بمعنی روشنی و بعضی سوره نور در محل ایهام و واضحی نام سوره که الله تعالی
 قسمیده شان حضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرموده و اینجا کنایه از منشور و لو ای خلیفه است و طایفه نام بغیر صلی الله علیه
 و سلم که اشارت است از یا طاهر چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود و لهذا ممدوح را طایفه گفته و رنجته لازم بمعنی یعنی چون
 شاه روم فرمان ایشان خلعت بمجد آمد گویند دیگر لفظ سیر طایفه را نور رنجته و از خلیفه محمد شاه را سه سال خلعت فرمان می آمد
 قوله کفر از چنان برداشته تخم سعادت کاشته بود و یک در دل داشته بفرق دنیا رنجته اللغه یابی جودی موصولا
 و فاعل صلیغ فعال ممدوح و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان لفظ بنده باری دارند از جهان هند مراد است و کلام
 کترین مولف گویند که چنان لطیف خوب برآورده اند لکن لفظ دنیا از قید مندا بسکند بلکه از راه میانگه صلیغ جهان را بنمایند
 اگر بجای نیافتند و لها باشد لطیفه جناب هم شد نیست لکن فرموده جناب بهتر از صواب است مطلع آمد من بن شفق عقد
 رنجته بهر لاله از بادام تر لولوی لاله رنجته اللغه سه مراد از مطلق شفق و لاله عبارت از چهره و رخساره و آنکه
 مراد از این لب داشته اند نیک نکرده اند و عقد زیرا که اول و لولوی لاله بمعنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات
 اشک است با دام تر کنایه بچشم که این مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بخد ف حرف عطف و شفق عقد زیرا رنجته و بعد
 ثانی حال است از جانب فاعل آمد که سه باشد حال متعلق باشد از فاعل مفعول چنانکه الحال با تعلق فاعل و مفعول
 معنی

یعنی محبوب من بحال گریان آمد قوله بر لعل غلطان ریش بر کل روان و فندقش و در غنچه افشان زوقش خاک و ریخته
اللغة لعل کنایه بلب و ریش بالکسر یا بر معروض فتح با و قبل کسره یا بر معروض جوده که معنی سیاحت از منتخب غیره
و ریش کنایه از دندان کل مراد از چهره و فندق لضم اول ضم دال هم میو است و لایستی سرخ رنگ بر کنایه شایسته
و کاهی کنایه از ان لب یا نگشت خاسته مطلق باشد از بهاء عجم و بران و فندق و ریخته کنایه بگشتن دست است
و زوق بالفتح معنی کشتی کو چاک بکنایه فی البرهان زوق غنچه افشان مراد از خیم گریان و آخر خاک موقوف باید خواند و یا
مراد از گشتن و صیغه جمع شین را جمع به المعنی یعنی در آن خاک لیکه ریش بود لب غلطان بود ای لب بدندان میکند و ده
سنگستان او بر گل رخسار روان بود ای رو باخ میخیزد و در آن خاک لیکه از کشتی غنچه افشان چشم او از راه کثرت گریه و یا
ریخته بود باین حال نزد آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و ریش مراد از قطرات ای بحال گریه آمد
قوله بادام او بر که نشان عناب سرخ نشان و بچکان رومی و ش از ان هندوی میا ریخته اللغة بادام
بچشم و بر که بالکسر عرض آب که خرد باشد از منتخب و کثره غیره و عناب لضم مراد از لب سرخ و سر که عبارت از کلام
تلخ و تند که در حالت غم باشد ووش معنی مانند و بچکان رومی و ش کنایه بپاشک کلکون هندوی میا مراد از زهر کشتن
که سیاه باشد المعنی یعنی در آن خاک لیکه چشم نشان بر که داشت ای پاشک و دو سخنان ترش می گفت و اشک سرخ
از مردها که روان بود نزد آمد قوله از زخم ناخن عجب به از شفق لبه سلب به من با غم زین لقب جان شد
اللغة غیب چیز از ادب گوشت زیر زخم را گویند و از غیب نیز خوانند بکنایه فی البرهان بجای این سخن غیب
بالکسر معنی شراب انکو که در بنجام مراد از خساره باشد هم یافته شد و مراد از رو و شفق عبارت از غمی که از زخم
ناخن بر رو پدید آمده و سلب بر وزن جلب معنی لباس لقب بر وزن ادب معنی رنج و ماندگی از منتخب شد
صحن و دیوانه دوم اینکه یاه و شفق معنی خود باشد پس معنی چنین خوانند بود المعنی یعنی محبوب من زخم ناخن
که رخ خود کند بود و سرخی خون که از ان ظاهر شد و کویا یاه از شفق جا پدید شد و من این رنج لقب دید جان شد و غمی
سایه غم ختم و فاعل ریخته صمیمین است قوله کفتم دلت عکلمین چرا ماه نوت بر چین چرا ماه وین شسته برین چرا ماه وین شسته
اللغة ماه نو کنایه ببار و در چین نمودار کننده علامت رنج و الم و رسته برین عبارت از قطرات گریه هم و ماه وین شسته
از چهره و ششایف اول سکون ثانی و ثالث بالف کشید معنی خشان رخته و تابان باشد و لضم اول نیز گفته اند کنایه

و شرف رخشان نیست و درین بیت صفت التفات بکار برده و تعریف این صفت غمگین می نویسد یعنی این
 کرد که حال تریشیان چیست قوله گفتا که در بزم طلب من است عشقت روز و شب تا تو یاد کردی این طرب جام
 صهارخیه اللغه گفتا ای جواب داد و صهاربا بفتح معنی شراب الگوری بکذا فی المنتخب المعنی یعنی
 معشوق جواب داد که من در طلبی همیشه هستم و تو یادگیری عشق میزانی ازین رشک میگرم قوله یاد آرد ازین
 نوشین لبان چون گل خجاک لند زخراں و ان بنبل مرغول شان از روی زیبارخیه اللغه این بیت و نیز در
 مابعد مقوله محبوب است و یاد آرد ای نفهم و بدان و نوشین لبان را از محبوبان بنبل مراد از لطف و مرغول معنی چای
 المعنی یعنی معشوقان مانند گل در خاک در موسم خزان نفهم ای باند که صد شعله جل در خاک خواست رفت و انکه
 یاد آرد معنی یاد بکن ای از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند گل در خاک رفتند در موسم خزان اجل و ان زلفهای ایشان
 نیز دور و موقوف شدند هیچ آنها نماندند پس هم خوانند قوله گر بایت جام طرب ساقی و صرت طلب
 کان میثو بدیت و لب کام جاها رخیه اللغه جام طرب مراد از عرفان ساقی وحدت مراد از ذات باری تعالی
 یا ذات رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ذات مادر کلی مل المعنی یعنی آن جام عرفان الهی چون است و لب که
 ظاهری هستند در کام جاها که باطنی هستند رخیه میثو میثو یعنی بظاهر مرتبت نیست و بر باطن است از ایشان
 شراب سال یا بظاهر کول پوشش در باطن را می عالم بردوشن باشد قوله آن باده بی بچانه دان و ان شمع
 بی پروانه دان و در کام هر یکانه دان و بی محابا رخیه اللغه باده مراد از شراب جان و بی بچانه ای همه قرار و
 بیحد و چون شمع ظاهری کثرت پروانه تارک میسازد پس اسبکو که شمع جمال کبریا با وجودیکه جمیع عالم پروانه او
 چنان روشن است که گویای پروانه است و کام معنی خلق و بیگانه کسی از شراب مصل و رخ و دیگرند شسته باشند
 و ضمیر زو راجع باده و بی محابا معنی بی دریغ و بی نهایت المعنی یعنی باعتبار وحدت همه است او هست و ان
 ای معنی موافق مقام نیست پس بچانه مراد از عارف باشد که از اسوالمه بیگانه و باطل است آ قوله سید و ندیم
 ان ضمیر و سوز سینه و سیدم و در زعفران آب بقم از چشم شعله رخیه اللغه حرف زار در صراط اول بهیه است و و ندیم
 معنی همدم و در خطه و لفظ دوم بجای سینه در محل ایستاد و زعفران مراد از چهره زرد و بقم در فارسی خفیف قاف
 بر وزن الم هم آمده و در حقیقت که در سینه ان امحیبه نامند و در اینجا مراد از اشک غمی که در حالت خجالت باشد

و شهادت اول فتح لام چشم بسیار می گویند که مائل بر خنی باشد و جاب مجروح در چشم شهادت است هر سوده معنی
 شهادت چشم هم کلامه و حرف و اول بعد صم حالیه است المعنی یعنی آن مطلوب نصیحت را میباید و عالم خبیث بود که سبب
 سینه که از تخان او پیدا شد بود و هر خط که می رفتی کرد و بودم دوم اینکه برای آن محبوب اشکاف فی سبک است و بین
 میداد قوله بگفتش در بر چو چنگ من در نوازش او چنگ قصه عنبر زنجیر رنگ از شکاف با ریخته الملقه و نقد
 نوازش اشکاف است که نسبت محبوب مهربانی و صلاح و نسبت چنگ معنی نواختن و ننگ معنی ماند و قصه عنبر زنجیر
 مراد از کثرت موی زلف است و از شکاف بیان آن عنبر زنجیر رنگ است و در پار ریخته امی و از نوازش او دید و در چنگ
 و چنگ تخمین خلط است المعنی یعنی او مانند چنگ در فعل گرفت و مهربانی و در بختن از او میگردم و او از من چنگ میباید و حال او
 چنان بود که زلف در پاشان بود و دوم اینکه عنبر زنجیر رنگ مراد از موی زلف و شکاف از زلف باشد اصی باشد با نوا
 زلف بر کنده در پار ریخته و این بسیار سبب است قوله گفت منم بر روی آشفته ترا موی تو ای از شب گیسوی چشم
 ریخته الملقه بر روی رو برو و در شب گیسواخت تشبیه است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از زبان شریار از
 قطرات اشک معنی نام نثری از منازل فردرعل ایام قوله بگفت خرم سیرم سیرم سیخ جام زنده خون دل بریم
 در پای تر سار ریخته الملقه سیر بالکسر معنی عاده یا جمع سیرت و مریم سیر می زانیده صفتی و ن شوهر است و سیر مراد از
 شراب و فاک از نشه خود مرده دلان احیات ابدی می باشد و مهند بخام مراد از جامی رو دوت و صمیر شین باجم
 و چون اول خرم را می گفت لهند شراب خون دل می گفت و تر سار نام طائفه آتش است و ریخا مراد از جام زیرا که او تر
 آتش شراب در شکم میدارد و در پیشش بنیاید بالان باعث گفته که مثل قوم عسی شراب میبند پای تر سار معنی پایا شراب
 خوری بسیار بی تکلف است المعنی یعنی خرم یک بکر مریم صال است که مهند بجای او جام زده است خون دل مریم این
 که در پای تر سار ریخته شد است و ریخته لازم است و آنکه بجای بگفت نسخه نکر است بنون گرفته در تو بهیافتن افتاد
 باد پیای صریح میا زید الغرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه صحیح قائل قوله جام است عسی بی کمان
 بل هر نور چشم جان مرغ گلشن از زبان باقوت حمرا ریخته الملقه جام را عسی باعث زنده کردن مرده دلان
 گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلشن عبارت از صراحی که شکل مرغ باشد و این تلخیص عسی علیه السلام کرده که در نسخه
 مرغ از گل ساخته پراکنده بود و مفعول از او اموشش نموده بود و آن شیر باشد و مراد از ضم رنگ مرغ را گویند یا تو

مراد از شراب همیشه رابع بجام فاعل بخیه است گلین است لغنی یعنی جام بیشک نیست بلکه رخ گلین برای
 صبر جان با قوت حرار از دهن بخیه است پس جامی هم و بجا بل بخیه یک کبره نون مخفف ایکه معنی اکنون بهریت
 حوله شکل جاب از روی می چون بر کل ضایعی همی آتش بر فرق دی صدیچه گو یا بخیه اللغه در کل حنا صفا
 تشبیه است و صمدی رابع می است و یخچای یی تحتانی معنی زلاله از زبان درین بیت بون جابک بر سر می بدو
 تشبیه داده لغنی یعنی صورت جابک سر شراب چنان بنظر می آید که بر گل حنا مطلوب عرق آمده است بعد
 مسکود که شراب یک آتش است و بر سر آن آتش بسیار زلاله بخیه شده اند و بخیه لازم است بعضی این بیت را به بدل مصرع ثانی
 از بیت مابعد نوشته معنی آتش بر فرق دی از صهب بویا بخیه + دمی مایه نستاننی صهب خضار صهب صهب
 بویا یعنی شراب کلاب بخیه یعنی شکل جابک از روی شراب سرخ رنگ ظاهر شد بود ماند عرق بر گل حنا صوب کلید نمود
 بود و من آتش شراب که گنایه بگری است بر فرق بخیه بود همی از تو نوشیدن شراب سراسی ده دی بی نیاز و بی دانش
 قوله ساغر جو می درین نشان بر پنج ماه نو دوران هر دم شفق از دمان روز تماشای بخیه اللغه درین چند تار جمع
 در اینجا مراد از قطرات شراب بوقت می نوشی از شراب می افشانند پنج ماه نو گنایه پنج نکشت دست ساقی که در حالت
 گرفتن جام باعتبار چندین صورت هلال مسکود و دوان گفته که اول ساغر را ماه تغییر کرده و ماه سرخ السیت و شفق مراد
 از شراب کلگون در روز تماشای روز جشن یازده عید فاعل بخیه ساغر است لغنی یعنی ساغر شراب که باعتبار دور و شفا
 مانند ماه است و عایت چکید قطرات درین نشان است بر پنج نکشت دست ساقی دوران روان است پس آن غرور هم در زمان
 شفق شراب از دهن بخیه و بعضی بجای چومه نخه خور یافته شد درین صورت معنی چنین خواهند بود که ساغر متباد و غرور خوش
 و برین صفت آن صفت با موصوفه خود بخیه خبر بیدار کند کور است و عظیم شام نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب سرخ نوشیدن
 و ساغر کلبا و دوان نشان دارد و کلامه غیر ازین معنی بی معنی هم نوشته کترین مولف گوید ابیات یا قبل اسفاده محبوب گفتن بعد از عقل است
 بلکه درین پنج بیت مرغی مطلوب بچای آب نوشی بود و در سه چهار ابیات ابیجای حسن تعریف مخاطب است قوله ما نیم خاک درت
 سرشته تر از خنجر است ای آتش باورت آب رخ ما بخیه اللغه خنجر مراد از زلف و آتش با و مراد از لب کلگون نیز گفته که
 با و مراد از کلام آداب یعنی آبر و صغیر کلام غیر است معنی آب هم در اجتماع الیه عام صفت نصفا و بکارفته بخیه لازم است
 لغنی یعنی ای شوق با جاک در تو از زلف تو پشیمان شیم دوم اینکه مراد از آتش خضه است و با و آوری تیری آورده

چرا که آتش پیرایه با تیزی میگردد و قوله بلاد آن منبلی کرد و چنانکه آن گل مگر نه چون منبلی مگر از شوق آید و است
 اللغه لاله و کل مراد از مهر و منبلی و چنانکه عبارت از لغت دو صدمه و از بسیار و منبلی که ایشاق و او با الف کشیده
 او از است از برهان او از ریختن کنایه بکثرت او از ناله است زیرا که ریختن اکثر مقام کثرت است بمعنی یعنی معشوق تو چرا
 گریه میکنی بلکه شاد باش که الله تعالی بر خشار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو ناله میخورند قوله خالت بختم
 کافیه است که جوهر و مردم تر است یک نعلی آتش پرست آب لاله ریخته اللغه بختم است بطریق کنایه مردم معنی و میان کنایه
 مراد از خالت آتش عبارت از مهر و گلگون چون خال جز و اینفک مهر و است او از آتش پرست گفته و لاله معنی غلام چون اکثر
 غلامان سبک و زنگی و حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مرد و کاشته و رضا الیه مد است که لفظ عالم باشد بمعنی یعنی
 محبوب خال خشار تو بنظر بنندگان آن کافیه است که از جوهر که در آن کسی رها و خجالت نیافت باز او را بنحیه یک بیان میکند
 که آنحال یک نعلی آتش پرست است که آب از مرد و کاشتم ریخته و تمام دنیا اگر یان خسته قوله نو میر بالا از شکر قلی نهاده
 بر در نه من پل بالا که ریشا و الا ریخته اللغه شکر مراد از لب شین و در بر وزن که جمع ذره معنی مر و اید کلامی
 مراد از دندان و پل بالا بر وزن میر لاله توده و در من کنایه از عظیم و بلند چشمه هم آمده است از برهان ای بقدر
 بیک مراد از بسیار باشد و گهر مراد از شاعر و شاه و الامر از مخرج بمعنی یعنی ای معشوق سر بالای تو از شکر قلی در
 دندان نهاده ای قلی خاموش هستی بسیار اشعار در مخرج مخرج تار کرده ام و درین بیت صفت که زیر لب مخرج مخرج است
 و چونکه اهل مطبع بجای از که نسخه سیم و زر نوشته خطای فحش کرده قوله سلطان محمد که لفظ تغش گرفته مجرب و خشم
 شبه پرشت رز در پای مصیبت ریخته اللغه در مجرب و صفت تصاد است و شبه فحش یعنی از سنگ سیاه که براق باشد
 و در نه آنرا پخته نامند در بخار او از مرد و کاشتم پرشت ز عبارت از مهر و زر و شین که از راه خوف مخرج کرده و مصیبت
 بمعنی روشن دور هاست مراد از آنکه عقیه در مجرب و صفت طباق است و فاعل ریخته خشم بمعنی یعنی آتش و الا سلطان
 محمد است چنان سلطان محمد که چون بخش تمام عالم را سخر خود ساخته و شین از راه شک حدیثات بران کرد و مطلع است
 ای دست آبی میم زبان پنج و ریخته به تیغ شرارت تم به جان اعدا ریخته اللغه درین مطلع بطریق صفت التفات
 مخرج رومی سراید و معنی در این پنج در عبارت از کشتان عبارت بخشش و فیض و در شرارت تم است شمشیر یا سیاهی
 بمعنی یعنی ای مخرج دست تو سبب کثرت میضای و دیار الهی ساخته و تیغ تو شرارتی تم به جان دشمنان ریخته و جان

اینها را سوخته قوه و در حق شکست شمنان زد و آتش از آب روان و در چشمه کوک سنان در سفا جابجایه اللغه جان
 و ریخته مخرج است و آب این عبارت از تنج عایت ابداری دروان مجازات کات بسیار و روزی کوک سنان را بسبب
 کثرت ابداری شقایق چشیده بیداده و سفا جابجایه قمع فامختف سفا جات یعنی گاه و در اینجا سفا جاکه لفظ مرکب است
 معذوف است و سقوط تا از باب سفا جاکه در حال فرین است چنانچه سفا جابجایه را در شرح ماصفت تصانیست
 و آتش از آب روان پنجه چون آتش از آب روان هم مانده شد و در صورت تنج مخرج را بسیار سوزندگی خرس جیات اعدا آتش
 و سباعث ابداری آب گفته لغوی یعنی تنج تو بگلویی شکست شمنان پنجه شست و تیزی دروان را بی است و در صافی
 روان و معمول است که آتش را به شیا نمی شکست بسیار شیا تیزی میگردد و در چشمه کوک سنان و که کنایه از صافی است
 مرکب سفا جاکه ریخته ای چنانچه نیزه تو بکات گاه و در سوزندگی سفا جات نمی تواند کرد قوه قهرت چشیده آتش در قیچی است
 سوزن زینت یکدسته از حبیب عسی ریخته اللغه آتش بر وزن سفا جات کشید باشد خواه تنج خواه غیر تنج بران
 و اولی در خفته و فاعل آتش و اندخته قهرت و در فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عسی علیه السلام که اهل تقوا
 ایشان از فلک چهارم گردید چنانکه چای تفصیل نوشته شد و تف با فتح معنی حرارت و گرمی از برهان لغوی یعنی هرگاه
 نوشته کشید بر فلک اندخته خندان اهل حرارت از وی گردید که سوزن عسی که در سفا جات ان ریخته شد قوه اللطف قهرت
 ضم شد و خیر عالم شد و احراق و دوزخ که شد و اوراق ملو با ریخته اللغه ضم معنی آئینه و ضیاء الفتح و یای تخانی مشدک
 و بعد از ای سببه که هر چیز و مکان از قهرت مخرج و بجای خیر نسخه خیر معنی طلقه هم و نیزند و جبه عالم عبارت از فلک
 باشد و شد و دم جنی فته است و احراق با کسر و ضغن و سوزانیدن بکذا فی المنتخب و الکفر و کم کاف تاری و کاف
 نیز بسیار است و درین بیت صفت لفظ و نشر مرتب بکار برده و در لطف و قهر صفت تضاد لغوی یعنی چون هرگاه
 و قهر تو آئینه در عالم فته از لطف تو سوزندگی و دوزخ موقوف شد و از قهر تو بر گاه می خفت طوبی ریخته قوه لغت نیست چه
 آراسته گردان جهان خاسته خورشید چون سکه کاوشن اخلاص ریخته اللغه و بجای غمت سبب نسخه زینت سبب
 و در معنی ملاک و بر خاسته در اینجا معنی پیدا شده و غیر شین راجع بخورشید که فاعل کاسته است و ریخته لازم است
 یعنی تو هرگاه بر عزم خود پیش رفت یا چاکت پایا بود از دشمن است ای برشت از خوف و همت خیالات غرض
 بلال کلمه میگوید که از احضار این ریخته شد و می رشیدی نور و بی آب کشت و هنگامه قیامت برگردد قوه لغت است

داده بابل جبر و تسخیر تباشیر غرقا و غراب ریخته اللغه تباشیر خیری باشد سفید رنگ باشد استخوان معخته و از راز
 دور نشانی بندری برمی آید و از زبان و در سندان این منسلو چون گنبد مقوسی جگر و دافع رنج و الم است و در تباشیر نیز اضافت
 است و تباشیر نانی یعنی تان و شنی و شرفا و غراب الف این رقم مقام بنوعین نصب است چرا که مفعول فی باشد و اصل شرفا و
 غراب بنوعین یعنی آن در شرق و غرب و در جبر و شرق و غرب صفت مطابقت است لمعنی یعنی کلاک جمع بجهت بری را
 بنهند ساخته و تنوع تو تمام شرق و غرب با سطح خود کرده و بجای این شرفا و غراب بر وزن فعله بنضم فاء و فتح عین جمع کثیر
 و غریب هم دیدند و عظیم شاه بجای اهل نسخه لعل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلاک تو جابر رقم است جواهر و جواهر
 ای جواهرات دریائی کافی را روشنی قوت دل او بفضیض حروف و کلمات جواهر نگار خود تم کلماته رکاکت این
 بیرون از بیان است قوله اندومی رنگی حسین از شام رفته سوی چین و در پیش تو در شمعین بنزد سارا ریخته اللغه
 قلم را روی جایت پیچیده بودن بخول طلایی رنگی حسین باعث اوده بودن سر قلم جدا گفته و شام مراد از دوات و
 عبارت از کاغذ و شمعین بفتح معنی گراختنیت و در شمعین بنضم و ال عبارت از حروف و کلمات و سارا بمعنی خلص
 هم آمده است و در سارا مراد از کاغذ و در ریختن است بسیم لمعنی یعنی آن کلاک یک می رنگی حسین است که از
 شام بسوی چین رفته است و در پیش تو در پای قتی بر زنا خلص ریخته است قوله بر سره جوان زینیه تیر آلود
 بنزد زقیر و طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته اللغه مه و شیر مراد از کاغذ و زینیه تیر عبارت از قلم
 پیچیده بودن بوق زرد و آویزه پاکیزه گوشواره را گویند از زبان و در اینجا مراد از حروف و قیر رنگی است سیاه و در اینجا مراد
 سیاهی و طفلی عبارت از همون قلم و دیده قلم کنایه از تکلف و سواد قلم و سواد است کلمات حرف قوله آن زردار
 راقص شد بر روی مه چون ماه نو در دست شب صبح شب ریخته اللغه زردار سر عبارت از قلم مرصع کاج
 و راقص بمعنی رقص کننده بمعنی نام ستاره که در میان تنین فلک افتد و محل ایام است و مه صبح مراد از کاغذ و ماه کنایه
 بقلم باعتبار یکی و پیچیدگی بوق طلایی شب و از حروف و کلمات لمعنی یعنی آن زردار سر سیاه قلم بر روی کاغذ
 در حالت کتابت راقص شد ماه را در تیره خود گرفته گویند که در پیش تو که قرار کاغذ ستاره رقص است و آمده تمامی از آن
 خود ساخته باز آن قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح شب ریخته و این از جمله تعجبات است قوله امی یف خورشید چه
 ای آتش ابریشم چه نه فعل تو بر روی هزار روز غوغا ریخته اللغه خورشید چه که چه او را بر خورشیدان باشد یا خورشید

چهره او باشد یا چهره او خود خورشید شد باشد و ازین صفت را نام بگویند ایست از لشکر منوچهر که در تیر اندازی قطب برداشت
 کذا فی البرهان و اینست میزان هوش نیک سپید درم تخته را گویند و سپید نقطهها میخالف رنگ است و اگر
 البرهان در در اینست بر نیز ترکیب شد چهره است و مراد از سه ملال مضاعف فعل محذوف است که لفظ است در لغت
 متشبهی است لکن صفت آخر که از مایه شائع است حرف از اینجا معنی است چنانکه در مصرع ع کاویم از این
 گرد و تمام و غوغا معنی جنگ و یخته لازم معنی یعنی عروج ملال بر فلک نیست بلکه روز جنگ بیاعت غایت
 قوت است لعل از سم او برید بر روی خورشید یخته شد است دوم اینکه یخته متعد و فاعل آن باشد مفعول آن شد
 که لفظ خود است و بجای از یخته روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا معنی شور باشد ای فعل است بر روی خورشید
 از روی شور و بلکه خود را رساند سوم اینکه ما فعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود را بر روی و قباب یخته ای
 در آب تاب شهرت مقابل اگر در چهارم اینکه مضاعف الفیطره و ثانی که لفظ خود باشد محذوف است ای فعل تو
 بر روی خورشید از روی خود شور یخته ای مهر و شمع دیده از کمال حسرت آه کشید عاشق گردید و مصرع ناخیز
 هم آمده فعل تو بر روی شب در روز غوغا یخته به و این صافست و دوست محمد ماه نو نمون معنی ملال نوشته
 و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است قوله آن کوه تن دریا بیت کاشن نشان از دست به و معرکه از زخم دست
 انجم جز از یخته اللغه کوه تن دریا بیت هر صفت است و دریا پستی و بیاعت سوگر مملوح و نشان آور
 ای قدم او دلیل نشان نشستن تیر قناریت و آذر مراد از تیر می بلکه و بجای نشان یخته لبان هم آمده ای قدم بایست
 است و تیر قناری و از زخم دست ای زخم تازیانه که از دست مملوح خورده باشد بمعنی یعنی آن است صفت
 مذکوره موصوف است و جنگا از ضرب تازیانه تلخ و شربت و از بیت یا از صد به پا می و کوکب بیج جز از یخته و
 پشیمان کرده دوم اینکه دست مراد از دست است باشد هر و پایی مشین باشد ای معرکه از زخم هر و پایشین و انجم از
 جز از یخته سوم اینکه زخم دست با معنی زخم تازیانه باشد و چون زیاد و بیکر است و اینجا مجاز امر از نه و پایشین
 یا پشیمین است مملوح باشد که بر کتاف می و یک بیکر است و با هم تخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون ای از زخم
 تازیانه خندان است و خیز و تحا و نغوه که عرق از پا می یخته چهارم اینکه از زخم تازیانه خندان و شمارا گشته که با او
 عرق گشته قطرات خون از آن جگه بخور یک بجای کاشن نشان آورده کاشن میانی هم یافته شده و عبارت از زخم

و همواری آتش را و از تیز قناری حلدی یعنی نرم قناری و در میان تیز قناریست چه بجای تیز قناری آتش شمشیر است
 صفت شمشیر هم می تواند شد و بجای تن نخه کوکن اگر صفت شمشیر باشد و در پست یا عث مانند در دست مدح که در شمشیر
 مانند در پست و آب شمشیر آتش نشان یا عث سوزانیدن خرمن یا مخالفان گفته یا آتش نشان بیت خوزیری الی مشابه
 آتش میدارد و در بیضوت مضاف الیه دست که لفظ مدح باشد مخدوف و پنجم مراد از قطرات خون و جز مراد از ذات شمشیر
 که بجز رسیدن تیغ مدح و دیگر سبک و یعنی آن تیغ و در جگانه از دهم دست مدح بر خود شمشیر سبید او را و دوباره کرده خون
 از آن گردانیده و خلاصه تقریباً ب مدح نیست که بجای کوکن نخه کوه تن اختیار کرده این بیت و صفت شمشیر نوشته و
 کوه تن باعتبار سختی و سنگینی عبارت پیش این از کوه یا عبارت تشبیه تیغ بر کوه گفته و در شمشیر حائل دارد پس از
 جز از پنجم چنین گماید است از شوکت و مصلحت کامل که سرخجام اموس حال کلاه و شوارنامه تم کلامه و عظیم شام در حالت نخه
 کاش بیان آوست نوشته که ذات بارش و ذات آن است که بر سوار است تم کلامه کمتر تیغ گفتگو یکد مسوار قبا
 دیگر قباحت تازه اینکه مدح را در بیان آتش گفتن بعید از عقل و سخن نهی است **قوله** قصر ترا صفت آسمان کسری و خست
 زان که در حیرت هر زمان طاق کسری بخیه **اللغة** کسری جزین تقری بیامی چو لای یک که کسری معنی یک ریزه باره
 در این معنی از این طاق یعنی بنا خیمه و کسری در آخر الف بصوت یا لقب شیران و لقب دیگر ملوک فارس مع این لهذا
 جمع این کلمه می آید بکنایه فی الخیابان خان آند و در بخیه لازم و بجانب مدح فاعل بخیه گردان نوشته و در مصرع اول
 لفظی است المعنی یعنی هفت آسمان بخشت آستانه قصر تو یک ریزه و بار است ازین سبب بر قصر نوشه روان گرد حیرت
 ریخته طاق کسری آن بلند می آید حیرت **قوله** چرخ برین عصمت روح الامین در خدمت به گرد بران
 بر اوج اونی ریخته **اللغة** چرخ برین مراد از عرش عصمت با کلمه باز داشتن خود را از گناه و بجا مراد از نیا و روح الامین
 نوشته انانت دارد و لقب جبرئیل است و بران سبب معروف و بجا مراد از سبب مدح شمشیر با کلمه چرخ و در بران
 اضافت آفرینست و اونی بالغه قریب تر و نام تھا که حضرت علی علیه السلام شمشیر بران رسد و وقایع سبب
 او آدنی باین طاق است المعنی یعنی عرش الهی و بپا است و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب مقدم حضرت است و بجا مراد
 شوکت تو بکنایه از اونی ریخته آفرینست تو بر وجه او اونی ظاهر سید و اونی که در شمشیر است و او بیچاره که در خود را
 بالدر من غر و تقصیر و سبب است اعاناً **قوله** در سخن بارت کشتان صفا زده موس نشان با بطور خست بیکان نه چنانی ریخته **اللغة**

در بعضی از نگاره‌ها از زبان و کلماتشان حال است از جانب موسی شان جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است
و طور با لفظ نام که مشهور است و در طور تحت اشتیاقی و بیایی تجلی را بموجب تفریق الف بدل کرده با خود انداخته چنانچه لیلی را
و تماشای تماشای خوانند **لمعنی** یعنی در محراب گاه موسی و شان ای سروران بر جلال حال سر کشی را بر ستاده اند از این
معلوم شد که بشک بر طور تحت تو جلوه خدمت و رتبه بدین و تجلی آلهی موسی شان در اینجا آورده **قوله** در شان
ایات کرم بر خوانست انواع نعم بر جانت التوا قدیم ازین لغت **اللغة** انواع بالفتح معنی اقسام نعم بالکسر فتح تان
جمع لغت و قدیم بر وزن نعم معنی پیشگی ذات **لمعنی** یعنی استعا کرم در شان تو نعمتها بر خوان تو و انواع پیشگی بر جان تو
ای نیمه ز اعطاف تو **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن کف در یافتن با آب سلاطین جهان یا ریه یا رخیه **اللغة**
مهدی بالفتح معنی و مهدی آخر الزمان لقب امام آخرین که محمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود کف معنی دست
و معنی دیگر در محل ایلام و در یافتن ایسی یا بخش **لمعنی** یعنی ای میج تو که در زندگانی دین رسول مقبول صلی الله علیه و سلم
مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آبرو و پادشاهان برده یا رخیه **قوله** از مشتمی الگشتی در بنصر حضرت
مهرت چو بر نگین سعد مو فاخته **اللغة** مشتمی نام ستاره سعد الکبر که قاضی فکاک است بنصر الگشتی که در میان
وسطی و حضرت و حضرت الگشتی خرد و آخرین گویند و در اول بالکسر معنی محبت و اتفاقانی بالضم و سعد مو فاخته
و تشدید فای مفتوح معنی نیک بختی بسیار نام ستاره شتری نگین مصداک لطیف سعد مو فاخته اشتا از حرف نون که بسیار
انده و مهر ختن بکسر معنی کثرت پید شدن لغت است **لمعنی** یعنی چون محبت تو بنگین شتری میاید شد و نون از شتری
گرفته و بنصر حضرت که بنی زبیب است بکون جای بنصر اول لفظ حضرت که مصداق بنویض باشد هم فید شد و حضرت را و از ذات است سعد
برنگین یا ریه یا ریه یا ریه که در آن کندانیدن لفظ مو فاخته بنگین الگشتی معنی اول جزا و معنی ثانی شرط است یعنی
چون محبت تو بر بنگینه خود لفظ سعد مو فاخته را کند اندن پس اختیار و حجت سعادت است که از شتری الگشتی بگیرد و از
خضر خود اختیار کن لغز سعادت هستی و در امضا حکومت خود را بر سر بر حاد هستی مایل مطیع هر دو مهر را بنویض نهشته مهر
فاعل رخیه قز و او و نگین بر وزن زمین تا فاعلی قانی نام پادشاهی و در مخرج نیکبختی و نام پادشاهان بنگین معنی
بسیار هم کلامه و کاکت این میران از بیان **قطعه** یا یوسف زین سلب که که شیما و نب بر صده عودی شاک لقا
با و فلک بکرات اوج سما میدان تو و ز قبه ایوان عرش معنی رخیه **اللغة** حرف برای انهایی مانی است و یوسف زین

مراد از غرض سلب جزین طلب یعنی لباس جامه گرگ سیاهی زین مراد از صبح کاذب و دم گرگ هم گویند شیخ ذریع بن
 و سیمیا زین صفت گرگ است و صدره و بالضم یعنی سینه پوش و معنی گرفته خرد و پیر این نیمه از منتخب غیر و عودی است
 که نسبت دارند به چوب عود باشد و صفت صدره است و در صدره عودی شب اضافت یافت و انکسار یعنی امر و انکسار
 با قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیفه صافی است باز و یاد های هوز و جایی صیفه صیفه
 باعث یقین آورد و دیگران معنی سبب اصل است و خوب از برای آن قبه بالضم هستند می کلان مانند ش و ریخته ثانی مراد از
 نخل تند و فرو کردید است المعنی یعنی تازانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیمیا زین صبح کاذب برسد و سیاه رنگ
 کوکب ریخته ای کب موقوف و دور گردید باشد و این تازان قیامت خواهد بود و قیامت فلک است و نوازی برین
 نوا و آسمان میان جولاگری نوا بود و از کلس مکان قعر عرش علی شمرند و گفته اند دوست محمد از گرگ سیمیا زین آسمان
 داشته خطا کرده قوله فضل که از فرمان او بیرون شدند خاقان و آسین دیوان از شعر غریخته اللغه فضل کلامه
 بافضل الدین خانی که سان عجم گویند شش آب معنی آبداری و رونق و آید و غریب الفتح و نشاند معنی روشن و صغیر
 اوراج فضل است و صغیر این راجع بقصیده است و اگر ریخته مقدسی باشد قیام با این است و خواهد بود و اگر لازم باشد
 است است و خاقانی هم درین بحر و راجع قصیده گویند که تصنیف قصیده و گویند که تصنیف قصیده و گویند که تصنیف قصیده
 قصیده در بیان آمدن شب و کوکب و شبیه آن که در هیچ رسیده
 نماز شام که سلطان بنده یعنی ماه گرفت عرقله پیم سیه العروص این قصیده در جبریت تمن تجوین
 مسیح و رئیس مفا علی غلامان سفا علی فعلان اللغه سباعث بودن و شب سلطان بنده گفته و بنده
 از شب یا فلک نیگون سیه عبارت از شعاع یا کوکب که بعد از غروب ظاهر شود و لفظ کن خدمت المعنی یعنی ای
 مخاطب شام که کوکب بآمدند قوله ندا چرخ بنده قیاسی مردارید که تا حال ننوشند ترک زرد کلاه
 اللغه بنده و بواو نسبت ای نسبت دارند به سیه رنگ سیمیا مراد از شب قیاسی مردارید که تا حال ننوشند ترک زرد کلاه
 کوکب و ترک زرد کلاه مراد از روز که کلاه زرد خورشید بر سر اوست یا شعار اعتباری خود مراد از اوقات خورشید
 المعنی یعنی تازانیکه روز یا خورشید پنهان نشد کوکب در آن نشاند قطعه نمود جوهری شب بستر سواد
 زهر آنکه درست زرش میند بگاه به زمان غمان باشد در شب یانی نیست به که درست زرش صاف است

اللعنه جوهری شب کتایه از راه یا اعتبار کثرت انبوهی کو اکثباته شب او داشته شود و لفظ مشتری است که
 که در اینجا هم معنی خریدار و هم معنی کو اکب معروفست و سودا در اینجا معنی خرید و فروخت و معنی سبک نیز بطریق ایهام
 و در دست زرد را از خورشید و صغیرترین راجع مشتری است و دهند در اینجا استقبال است و فاعل آن قضا و قدر و بگاه معنی باد
 و زمان معنی زمانه و ضمان ایضا من سود و مجاز در اینجا نیز اصل المطلق سبب است و در اینجا سبب است
 بمعنی نقصان و در سود و نقصان صنعت تضاد است و ضمیر این شین نیز راجع مشتری است و اگر صبح را موقوف بخواب
 و صادق اصف گوید که لضم کاف فارسی است و قرار دهند نیز میتواند بمعنی یعنی جوهری شب مشتری و در
 برای آنکه بوقت صبح کار پردازان قضا و قدر در دست زرد خورشید با و خوانند و او پس آن دست زرد را مشتری و دست
 لاکون مشتری درین باب تکلیف نمیشد زیرا که خریدار آن چیز که درین وقت موجود نیست چگونه بکنیم پس برای تکلیف زمانه ضامن گفت
 که ای مشتری در سود و شب نقصانی نیست زیرا که بر او آن دست زرد جوهری شب صادق کو است فی تحقیق نوانمود
 است که سبب است از این سبب است و شب موجود است و بعد از آنکه آن شب را گفتند که در وقت قول که گفت در وقت باین
 گاه که در شب نیز این کتاب چه شباهه اللعنه گفت ای سخنم و در زمین ای کلام میا و صادق لضم میانی که در این کتاب
 و شباهه یا نه و یا میا و از راه یا نه و در این کتاب چه شباهه اللعنه گفت ای سخنم و در زمین ای کلام میا و صادق لضم میانی که در این کتاب
 و سبب است و انما سبب بخوبی بسیار نام ستاره سبب است که در سبب است که بکار برده قوله ابوالمجا بدعظم و عید
 امام خداوندان سبب است که در سبب است که بکار برده قوله ابوالمجا بدعظم و عید
 آنچه که صاحب با عجم زشته که در این کتاب کشف الاضافه می آید خاک کرده و امام عبارت از شاه روم و محمد شاه مبدل از سر سبد بل
 اول است قوله محیطه فله نام جهان ای کرم و در شرح محمد اسامی آن که اللعنه محیطه معنی احاطه کنند و در شرح سبب از نه و در
 معنی سیدان و یا آن ای کرم ای حلی مانند پادشاه و در شرح محمد اسامی آن که اللعنه محیطه معنی احاطه کنند و در شرح سبب از نه و در
 بنیاد و بنی عمارت دنیا از صلح کشف قوله قضا و قدر فی کبر و در او به شمی گدای شود و از آن اشیاء اللعنه قضا
 نام حکم الهی که در حق مخلوقات دفعه واقعه و قدر آنچه بتدریج طبق آن حکم از این در عرصه ظهور رسد و توان معنی بکار و یا میوه و
 توصیفی است و یا می شمی گدای فی برای حرت و شمی گدای فی مبتدع است و گدای دل مشاء ثانی خبر آن هر دو مبتدا
 بطریق لغت نشتر و در هر دو قدر تخمین کتب است بمعنی یعنی آنچه خارج از قضا و طاعت و قدرت است که در بکارگاه انسان

جاء که می شوند اعلیٰ الیک و محتاج اویند و عاجز میشویند و فی الفور که اینجای این عبارت بخشش کنه او شاه بگویند
 قوله زهی کمان آتیر آسمان صد به برای چرخ زه شتری شد بهاء اللغه زهی بیای محمول اند معنی جلوه کمان آتیر
 در دود را نیز گویند از بران حرف البعنی برای تیر آسمان معنی عطار و بی معنی مرتبه و معنی قمر و شتری معنی خرد و ماه
 شهر که در پیشگاه پادشاه باشد و مصرع ثانی نوعی تعقید لفظی است بمعنی یعنی برای زه دادن کمان عطار و از قمر در راه خرید کمان
 فلک میشود ای فلک از قمر خرید بسیار زه کمان محدود شد و اینک پس از این بیت که در کمان آتیر آسمان
 طلقه میباشد پس چنین معنی خواهد شد عطار و برای چرخ دادن و درست کردن کمان به راه خرید از قمر که در کمان
 و کمان در دست شود و جانب مع و فرموده که عجبت ای کمان عطار و عوض کمان تو برای فلک در راه صد مرتبه خرید
 شد تا بجای برج قوس فلک بندهم کلامه فتا مل رعایت زه و کمان تیر و بی و چرخ و شتری و ما و مناسبت یکدیگر
 قوله قضا و خواست که هم گام شود تفاوت به قدر بطنه بگفتش زهی داغ تبار اللغه هم گام فتح اول معنی
 رفیق و همراه باشد و راه رفتن کند فی البرهانج تفاوت جابجایی مانع از انتخاب طنه سحر و معنی بر موز گفتن و
 کمان فی اللغه و معنی شمشیر و در داغ و تبار معنی ضلکی که در آتیر آسمان باشد و اما محلات شود قوله صاعه و آتیر
 یافت در وقت که چرخ یک کبوسی نمودن تکبیه اللغه و صاعه و آتیر آسمان است کتب و آتیر معنی غرض
 و آتیر و وقت بالکسر معنی بلند می و تکبیر کبوس که از ته و قمر چاه بیا و تیر شمشیر جامع بهاء و تکبیر فتح اول قمر چاه و نه چون
 اما مال آن کنایه فی البرهانج معنی یعنی بنیت بلند قلعه مرتبه فلک یک کعبه در چاه علوم میشود قوله
 زهی انجم از آن بهر زه پخته به که پیش تخت تو چون حاجبان بهند جباه اللغه چو معنی مانند و از آن معنی از آن
 سبب و پیوسته معنی مدغم بر رعایت از در محل ایام و حاجبان معنی حاجب معنی دربان و معنی از در محل ایام
 و جباه بالکسر جمع جبهه بالفتح معنی پشانی و فاعل نهند انجم و ماسی و در موقوف الاخر معنی یعنی کوکب از آن
 مانند دیده بر سر غالب است که مثل حاجبان جبهه پیش تخت تو می مانند طاصه اینکه تحت تو از عرش هم بالا رفته و
 کوکب پیش او سجد اطاعت افتاده قوله عبا خیل تو با خط و بران اند که هر دو گوشه خورشید میکند بیا اللغه
 با ثانی محمول معنی گروه سواران از منتخب ماند معنی شایسته دارد و خورشید نیست خطم از هر دو گوشه سبب
 گروه سواران معنی حقیقی خود بمعنی یعنی چنانکه خط محبوبان خورشید چهره سپاه میکند بهین خط عبا خیل تو بر خطاکت

خورشید فلک سیاه نماید بجای خیل نیکو ملک هم یافته شد یعنی با کلام عبارت از خورشید و خطا باشد و خطا بایم نوعی از خطا
 است اسی غبار کلام تو و خطا سطلو بان هر دو گوشه خورشید که کنایه از کاغذ و خیار باشد سیاه میکنند قوله زهر زهر
 به چار طاق زنگاری به زهر زهر عمو سحر زنگار **اللغة** حرف را سبب است و مهم معنی محبت چار طاق نوعی از خیمه
 چهار گوشه که آنرا شرفانی و در هندی راونی گویند بکنایه از البراق چار طاق زنگاری کنایه از فلک زهر زهر معنی طلای
 خالص و سیاه مراد از شفق صبح یا خورشید و عمو و فتح اول و ضم ثانی معنی ستون چوب خیمه از منتخب عمو سحر مراد از هندی
 دروشنی سحر یا عبارت از خطا طول صبح یا کنایه از اشعه خورشید خزه خیمه بزرگ از بران فاعل زهر زهر گاه و عمو سحر فعل
 ان یا بالعکس المعنی یعنی از اشتیاق و محبت راسته بون مجلسی دران عمو سحر خزه که از زهر زهر باشد بفلک
 تا که مجلسی دران باشد قوله سحاب است هر جا که گشت در باران نبات رسته شود چون شکر بجای **اللغة** در سحاب
 دست اضافت تشبیه است و در باران بضم ال معنی بارنده و و کهر و الف و نون باران فاعلی است و نبات بافتح معنی سبزه
 و معنی مصرعی محل ایام و رسته بالضم است و میتوان شد که در بافتح حرف ظرف باشد و باران معنی بارش المعنی یعنی
 هر جا که از دست تو در بارش یا بارنده گشت از اجایای گیاه که مانند شکر شیرین باشد میگردید صاحبان فقیهیند و گفته فهم
 پوشیدند که مخرج اگر با صبح اول و یکم بود بر طبعیت زیاده که را بایست تعلقی نسبت اگر لبت با سببیت مضاعفه است و این بیت
 اگر چه در اکثر نسخ یافته میشود لکن غلب که در موصف تریفک است باشد قوله شبان الخ در مرغزارها و طبعه شیرین و
 و همان بندازم رو باه **اللغة** شبان بضم اول چنانچه در محافظت گفته که کوفته باشد و بافتحی بفتح اول شهرت دارد و کلماتی
 البریان مرغزار باز از معنی نقطه در جزان بختیار سبزه را باشد از بران چهار بیایی محصور صغیر سیاه است اسی چهار شدن شیر
 معنی است و همان بند معنی تنوید که در کلمی گویند ان بندند تا اگر که مخطوطات را در م بالضم و جابج و مع در شرح ارقام
 که در همان بند خیریت که بزرگان و ان خبر کتب بندند و در سبب این یا میچکانند بضم هم تم کلامه در شبان الخ شبانیانی
 یا تشبیه است المعنی یعنی چون شیر در رو باه را در دمان گرفته از وی الهو بازی میکند و او را نمی خورد و گوی یا شبان شیر دمان
 نوشته است قوله چونک جلبرگهایش بر کشد از پوست بد برین بزرده شرع از زنده مخالف راه **اللغة** کشید بودن رگ
 چونک از پوست که مراد از انامی دست ظاهر و ضمیر شیرین اوج بمخالف بسبب افعال الذکر و مخالف معنی دشمن معنی نام
 بزرده محل ایام و برن معنی با سوا و از حرف شرط است و زنده مجازا معنی رود و در این معنی گفته و قلم محل ایام قوله

قدم است قوله خود تیشه چو در تیشه خلافت زده نهاد بر سر خود دست خویش چون بر سر اللغه در تیشه و تیشه
 خطیت و خلافت بمعنی دشمنی و بمعنی بیدار محمل ایام و در تیشه خلافت اعتبار است و بر سر بمعنی بر او آن است
 و در ذکر آنکه بدان چوب تخته را سوراخ کند بکنایه از برهان و در همان حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهند و
 نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و حال آنکه بگویدانی خود کشیدن بمعنی دشمنی دشمنی از تو کرد و پیشانی و مانند
 دست بر سر خود می نهند و آنسوی بخورد و قوله کسیکه از دربار تو اجتناب کند از آن تیر چه بود لاله الا الله اللغه
 یا کسی موصوله است و اجتناب بکسر و کشیدن میگویند چیزی بکنایه از اجتناب و بر سر است و لاله الا الله
 که در محل اجتناب از چیزی که می باشد محل قسم یا بری بخدی تصدیق اسلام خود دارند بمعنی کسی که پشیمانند و حاضر
 در بابت در تمام جهان بدتر از آن در حیوانات مثل گاو که نیست و این را غلط میگویم بلکه از گوینده خط
 اجتناب میجویم یا بران قول خود قسم بخورم که لاله الا الله است قطعه همیشه تا که بود طالبان عقبی را بسیار گاه عجز است
 ستاده باد بیا بدست نبرد آن که بود قطعه جا به توصیف از سپه اللغه حرف را بر این تبار می نامند و بدست
 بندگی و انکسار اول و فتح ثانی اسم ذات است و در تثنی بمعنی عشق بکنایه از اللطائف و حضرت بانضم مار می دان
 کردن و بالفتح خطاست از کشف و در قطعه جا به اضافت اقترانی است یا بیا و سپه مخفف سپاه است قوله آن تو
 تا باد در جهان تازه تر است و اجتناب صدره ما تو و در جهان صدره اللغه جان صغیه امر از ماندن زیادتی
 حرف با و سده بالکسر مقام جبرئیل بالا می هست آسمان است و از اسده المنتهی نیز گویند از منتخب لطایفه با
 بد مزه جایی بازگشتن از تخب و جهان بالکسر جمع جنت بمعنی شیت و صدره بمعنی صدره و حرف کاف
 بمعنی یعنی الممدوح تو نایب است قائم جان زیرا که ستانه جایی بازگشتن در معنی المنتهی و بسیار مرتبه است
 قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب گریز ممدوح
 قوله باز از کلیچه زرشید صبح پاره به شعریه بد کرد چرخ کبوتر خاده العروض این قصیده در بحر مضارع
 شمن اعراب و در شش مفعول فاع لاتن مفعول فاعلاتن اللغه باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول آن کواکب
 روغنی باشد از برهان کلیچه زرشید مراد از خورشید پاره شدن صبح باعتبار نموداری خطی طول پدید صبح
 چاک گریبان دارد و شعر بالفتح جاسه یا یک ابر شمی و شعریه مراد از شب و بد بمعنی پیران و شمنی

و پنج معنی فلک و جناب و معنی دور و این گفته و کتب و وزن و معنی نیلگون از برهان خار و بزرگ باره
 و آن باره باشد موج در قیوتی بکند انی البرهان کب و خار صفت چرخ است که فاعل به کرده باشد و شعر مفعول
 آن المعنی یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طویل صید چرخ را نمودار شد فلک نیلگون چرخ شب از عالم بزرگتر
 شب که بود حامل شیرش روان شد از مهر و خاتون روشش آورد و از فلک کاهوار و اللغه شب حامل از آن سبب
 که دلیل صبح واقع است این شب حامل است و نیز باینکه فردا چه زاید شیر عبارت از سفید صبح پارس و شنی کوب پشیم
 و شیر و شیرین راجع شب است و روان معنی جاری به معنی محبت و حرف از قبل مهر و سبب است و در خاتون در اضافت
 بیانیت و گوار و لعل عبارت از شفق صبح است چون قیوتی اندر شیرستان و این شیر و سبب که پشیم راجع است
 عمل و شیر و روان و خاتون روز از روز و شیر و ولادت عنقریب و پری اولادش که خورشید باشد گوار و لعل
 شفق صبح تبار گردانید آورد و در صغیر ماضی است این شب بخت و کاکب روان شد و شفق صبح بیدار و کاکب
 لشکر زنگ از حد صبح بگرفت و تیغ برین و کف آن طفل شیر خواره اللغه لشکر زنگ باضافت بیانی خورشید
 باشد که در اوزان تکمیل و اگر باضافت لامی باشد در اوزان کاکب و حد صبح مراد از قرب روز یا مشرق زیرا که از
 مشرق هم قرب صبح است و نقطه بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برین عبارت از خطوط آسمان و طفل شیر خواره مراد از
 خورشید و شیر خوار کی باصطلاح و روشنی او یا اعتبار پدید صبح که آفتاب را بخورد و معنی میکند المعنی یعنی برگاه
 خورشید شب بخت قوله بر روی شاهد خورشید شاه و در گوئی کتب پسندی سبب از ستاره اللغه خورشید
 معنی خورشید و کاکب از کاف بیانیه است و نیز او که راجع باشد خورشید و به معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام
 و شاه مراد از محد و فاعل در و شاهد است و یای پسندی مجهول زائد است و حرف از قبل ستاره برای بیان
 المعنی یعنی اینکه مشهور است که وقت صبح ستاره کم میشود غلط است بلکه صحیح نیست که چون خورشید محبت محد و
 سیدار و لعل شب برای رفع گزند پس از ستاره کرده برای خورشید میوخت و معنی ثانی در بعضی نسخ خورشید
 یافته شده و لوسی شب سپید نو میکند دوباره در ضمیمه و لوسی شب است بیانیت و پسندی پسندی که زمان
 بر روی آید و در این صبح است و انقسام میباشد و معنی از سه بود و در عبارت صبح کاذب صبح صادق و درین
 بیت صفت که ز بسوی صبح بخار برده قوله سلطان نیست آید از طریقت و این صفا جاز قلع نیم باره اللغه

دارا یعنی حاکم و نگهبان جلالت یعنی چارند سبب خفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در صراط جاده مشایخی یا سبب
و نه تعلیه عبارت از نه آسمان و باره بیابانی و محدث بر زمین و دیوار صاف و شهر را گویند که در فی البرهان یعنی این است
که فیه مرتبه تو فلک نیم دیوار است تو سلطان غایت اقلیم و در احوال چارند سبب قوله از کائنات جوت از سبک ز کشی و در نه نوع
کفر او من هزار باره اللغه گلستان کبر سین باید خواند و ز کشی کل اعتبار بودن زیره و زوالمه و نشت و هزار باره ای
بسیار باره بودن در من گل ظاهر است و هزار یعنی ملین محل ایام قوله ششم رواق گردون و طاق کبریت و در زمین بار
شمع است در یک چارغواره اللغه رواق بالکسر وزن عراق ابو انبیه در مرتبه و م ساخته شود که در فی البرهان ششم رواق
گردون عبارت از کرسی جمیع کوب ثواب که بکسر اوست و چارغواره مله و طاق گردون باق کاغ و حجاب گوید
و کبر یا معنی بزرگی از منتخب و چارغواره بزرگ چارغایه قد ملی و ظریف باشد که در این چرخ روشن کنند تا با و کشد که در فی البرهان
المعنی یعنی در کاغ بزرگی تو فلک ششم از راه خردی یک چارغواره است که در و هزار شمع از این روشن هستند قوله از خلق
بریت فردوس یک شامه و در تیغ روضه رنگت و در خ کی شراره اللغه خلق بالضم و نافه بوجه خلق است فردوس
بالکسر است گویند از برهان و شامه بالفتح نام خوشبوی یک بصلوت کوه ساخته است دارند و میوند و روضه بالفتح
زار از منتخب رنگ اسی بزرگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکپاره است که بجهت مزاج یعنی خلق
تو چنین حال هر تو چنان قوله از گلستان تحت یک برگ شست روضه و بر آسمان تحت نه صبح استاره اللغه
روضه مراد از شست جنب یعنی گلستان تحت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که شست شست در یک بزرگی
اندر است و آسمان تحت تو چنان کلاست که این نه سپهر و مانند یک ستاره اسی نهایت کوحاک منظور میشوند قوله
خرد و بزرگ هر اند و خلعت توانیک بده که در ردای زرین که در قبا علی اللغه لفظ که در هر دو جا بجا فایز
در ردای زرین بالکسر چادری که کار زر بر او باشد و معنی خاره در مطلع قصیده نه نوشته باید بد معنی یعنی جمیع
احالی و ادانی شهر حال و خلعت بختیه تو هستند چنانچه کاهی چاد زرین کاهی قبا بی خاره می پوشند دوم اینکه ردای زرین
عبارت از زر و قبا خاره کایه شب اسی همین خرد و بزرگ زمانه شب از نور خلعت غایت تو هستند سوم
که اول لفتح کاف تاز میخفت کاه که در بند ی بهرسانند و لفظ که ثانی که بضم اول است مخفف کوه و خاره با
و یا هر دو طور بهر دو معنی جاسه و سنگ سخت آند و درین بیت لغت نشر مرتب است زیرا که کاه خرد است و کوه

در زمین ردای کاغذ است **قوله** که بیان بند و دشمن که نبرد و خورشید همچو کوشش بر سر زنگار **اللغة** بیان
 ترجمه کرد و ترجمه که بنده بند می شکند مانند شالیه شین دشمن است و کنار و بر وزن شراره که بیشتر اهل است
 بر بیان بند و کنار بخت با شهنشاه است که از فی البرهان و در رشید لغت شده که در اصل قیال است و دلیل این چنین
 المعنی یعنی خورشید چنانکه کنار و شعاع بر سر کوه میزند بر همین منظر بر سر دشمنی که مطلع خد سگار تو نباشد بنزد و
 او را قتل نماید و مانیکی ای چنانکه کوه کنار و بر سر خود ردای بناد است بر همین منظر خورشید بر سر و کنار و در قتل نماید
قوله تیر دعا کشاد و مشب و دوام عمت چون ناوک سحر کوزه از نه سپر گذار **اللغة** در تیر دعا کشاد تشبیهی است
 حرف و قتل از مشب حذف و دوام معنی همیشگی و ناوک سحر معنی دعا کی در آخر مشب کنند و آن اکثر موثر باشد یا مراد از حفظ
 طویل صبح کاغذ و نه سپر عبارت از نه آسمان گذار از نه سپر از حد در گذار و در گذار فی المصطلحات المعنی یعنی من در شب
 دعا می و ام عمر می کردم پس آن عازله فلک گذشته مقبول شد **قوله** تا هفت جلد مصحف تا هفت آیه زمره و در
 بیست و هفت هر سه که سیاره **اللغة** مصحف هفت جلد عبارت از فلک و هفت آیه زمره از سبع سیاره و در
 معنی قمر ثانی معنی شهر که در هند مهینا نامند و سیاره که بکسر اول جز از شاره محقق سی پاره باشد و آن یک جزو
 باشد از سی جزو و کلام خدا می گماند فی البرهان و سی پاره بودن سه باعتبار کمی بیشی سی جزو است معنی
 معنی از آنکه هفت فلک سبع سیاره اند و هر ماه به بیست و هفت قمر راسی پاره باعتبار کمی بیشی کند و این قیامت
 خداوند و پس قیامت **قوله** در طول عرض ملکوت باد و چنانکه باشد و زان جا کوه تحت عالم کی کنار **اللغة**
 طول عرض معنی درازی و پهنا می آفر عرض موقوف است و حرف آخر ملکوت را خطاب موحی است و کلمه باشد متعلق
 بمصحف ثانی است و آن چو کوه تحت اقلب اصناف مراد از همون ملک است معنی یعنی قیامت ملک در درازی و پهنا
 سجدی کلان باد که تمام جهان از آن یک کنار اندک باشد **قوله** از جمع شاطعان جا که حلقه باشد و در گوش سحران
 زین آنکه گوشوار **اللغة** جمع معنی گروه مردم و در شاطعان مراد از شعاع سلیم الطبع و حلقه مراد از مجامیس و آن مراد از مجامیس
 لفظ و بالضم قبل از وانه حذف شد معنی یعنی جا که مجلس شاعران باشد همه شاعران بنویسند و پیش شعر می گیرند و گفتند
 قصید در پستان خریزه و گریه جمع موحی **قوله** چه چرخ است که چون گردد و دو پاره و فروریزد و عقد ستاره
 العروض این قصید و بحر نوح سد مخوف و زشت فاعیلین فاعیلین و این است **اللغة** درین بیت با حذیبات مابعد

چستان خرنه بکار برده و خرنه را باعتبار مذکور چون داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ تفکات است زیرا که علامت قاش
 اشاره بر سر و دوازده گانه است و خرنه از درج پنج و عقد ستاره عبارت از تخم خرنه قوله بود هر چه بود که کواکب باشد
 محاق اخذ شماره اللغه پاره عبارت از نصف دو خرنه و باسی بدین معنی است و کواکب به بندانی رنگین بدل
 عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول از معنی کل شدن با و باسی آن از شام پازو هم باشد معنی شده و خرنه
 که در آن با م نامیده میشود از لطافت و تنج و شماره بر وزن شماره مختلف همواره معنی همیشه و ایدم کنانی البرهان
 یعنی چون بلال را کسوف نبیند ایند بطریق غریب بگوید که آن عجیب چرخ است که هر پاره آن پنج باب باشد که از کواکب
 دندان بلال قاش او ایدم و کسوفی افتد اسی همیشه نذر دندان خوردگان کسوفی آید قوله لطفی تاج او از زرد
 به پیری کسوفش زلفت خاره اللغه لطفی مراد از خامی و کواکب بسیار بقد نخود و غیره و زنه چون اندک کلان شود
 گل از وی می افتد و زرد و ده بالفتح مختلف می که از زرد خالص و باشد و تاج زرد خالص را از گل و که زرد لون
 و پیری مراد از پختگی و کلانی و کسوف بالکسر یعنی لباس زلفت موقوف الاضره صفت مقدم خاره است این نوع
 از جامه بشین باشد و این نیز مراد از زرد رنگی است که در حالت پختگی همه زرد رنگ باشند و صحت که دوست محمد
 زلفت خاره عبارت از اصول داشته و در لطفی و پیری صنعت تضاد المعنی اسی لطفی چندین و پیری چنان است قوله
 کمافی را که وسازی بخوبی می پیداشد و از هر کناره اللغه کمافی بیایم و صوله عبارت از قاش و خرنه مراد از چاق و کار و
 و زهی بیایم حدت عبارت از خطی که بر پشت خرنه میباشد المعنی یعنی چون آن قاش بر نشی از هر کناره آن نشی پیدا شود
 و آن زده عبارت از هوش خرنه است و چون بمرح زهی کلمه تن را قام فرموده و دقیقه بخان نمیشد گشت
 کترین مولف گوید در کار بزرگان عقل داخلی کجاست پس اسفاتیان بجایست قوله چو بچکان و می کند و نهان
 و در جوف زرین سواره اللغه بچکان رومی تخفیف جمیع فارسی مراد از تجمها که سپید لون باشند و چون دست محمد داشته
 که تجمهای سرخ باشد خطاست و جوف بزرگ غنای معنی شکم و زرین گاه سواره مراد از جسم خرنه که زرد لون باشد گاه سواره
 مرده علیه گهواره است چون درین شعار اظهار اسرار چستان مقتضی تشبیه است تا جایش می پوزم هم امد الرحمن ایدم
 بعد از آن که نارزش پیدا و فرق مرغابی تا کمرش باشد و پس از جسمی تا پنج امار که قلبش را سر خورشید در نظر باشد و نیوسید عاصی را
 محمد عثمان غنی عنه که این سال چستان از جا بجا فراموش کرده موسوم **کتاب عجایب عالم** گردانیدم شد و تخریر

مفتح غنیمت و زامی محبته سوارش شوی که بنایت غنچه را باشد در اصطلاح کلامی است و دلالت کند بر چیزی بعد
 از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در آن خطای باشد و فرق میان محامد لغز است که مقصود اصلی در محامد
 حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی سخن را بد اعتبار هم لغز متیوان گفت و هم محامد
 مثال جلال ای حکیمی که نکات اگر نقطه چکد بر رخ مجید نشینان فلک خال شود چستانان هم بر حرف نخستش یعنی
 گر زیادت کنی ای سرودین دل شود و در مضیحه خبر داتی ان نام بزرگدین بر زبان بر کند رانده به یقین لعل شود و لایق
 شرف الدین علی نیرودی در حلقه سطر آورده که هر چه وجه قصه نغازی گردد و لغز دلالت بر آن مقصود همان باشد
 بی ملاحظه آنکه او دلالتی است بر چیزی یانه و در محامد چون طرح اظهار قصه اسم می باشد و اسم نفعی است دلالت کند
 بر کسی پس در سطح شمع اشارات سما غنائش امر دیگر معبر است و شور بان مشتبع شعور دیگر پس اگر قطع مذکور را
 لغز دارند صفاش مجر و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی است یا نه و اگر سما شمارند
 مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر کسی هم کلامه و از نهاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و محامد هر دو فیماثل از
 وجو بات حسن و جود لغز است که احوال را و صفا که بر اشیا مقصود کنند بی تکلف برساند و آید و صفا و طوی که دیگر چیز را
 با مقصود در آن شرکت باشد لغز بی ادانماند که مجموع آن شخص را باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شنبه نماند اگر صفا شمس
 و احوال غریک در ظاهر محال نماید و حقیقت مطابق واقع باشد بر شی مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یا نپذیرا که طبایع
 را بسامع امور غریبه غنیمت تمام می باشد و فائده لغز تجوید است و در مقام به لغز قصه میرد خلال
 ان تیر صفت که شدن ان آتش به و در طور کلیم از جو معشاش به هر چند بخردی و صغیفی مثل است و حکام و
 از بن ندان حبش اما رست آن شکل بدر بر سالک است گریه و ن لیک با دارند در دلی خیران به
 دخترانش همیشه از شفق باشد قبا به و ان به پیچیکجا در حریز فشان به صبط را از زوی ساید که زنی
 پست کند میکند راز دل خود را عیان به طرف او از خوان قسمت لقمه دارد و لذت به لیکه و طرفش بیا
 لقمه بی استخوان به که چه دگر است و دندان به جگر افشرد است و در تبسم خنده دندان ساز و عیان به
 چون ترنج ز دست افشا رنگد ارد دست به شبیه تش بدست به که افتد در جهان به خواب و ملک
 سنده اکثر نصیب اغیاست به کی فقیر مینو ارادت رس باشد بران کمان رخ و کج و ستان رسد

واسطه فخرم جوشت دولت درونده پشت از پی خدمت چو کنم خم که دسه از هر طرف ز فرمه زه شنوند بهر دو گاهی
 در نظر اسم مقصود را بر طریق معانی با خرد زکند نشان عصاره دستگیریکه دید با بر جانبد که سر دست میرد و پایش
 نسبت است از آدم به پیشتر ذکر کرده و قرایش به چون ضیاء عاشق است و غنچه شوق از وی بجای و بنمایش
 تمام شد رساله گلشن عجایب بقوله چه کرد دست آخرین شیرین خسرو به زند به پیروی اوده کناره اللغه
 حرف چه استقفاست و لفظ آخر از فعال و شیرین معنی لذت و خسر مراد از مخرج و در هر دو ایام اول لفظ
 ده لفظ مرتبه خدمت و چون خسرو را قاش می ترسند لهنه چنان گفته و کناره اگر تبا سی پندی بخوانند بهند
 و اگر تبا سی نازی بخوانند فارسی است و درین بیت صنعت گری به سبوی مع مخرج بکار برده قوله شهنشاه زبان
 سلطان معنی که از تخیل بود خوریک شراره اللغه صیغه شین با ح سلطان معنی و خوب الفتح بمعنی غنچه قوله ع چون خیره
 از تیغ تهرش به و ونیمه باد و نگه پاره پاره اللغه ع بمعنی شبنم المعنی یعنی چونکه اول خیره را و ونیمه که بعد از آن
 پاره پاره بنمایند همین لفظ حال دشمن ایداد قوله تبا صبیحه در خوان بگریزه بهند از جرم خور زیر عصاره اللغه لفظ
 همی و چهار ابیات آخر از ابیات مخفف همیشه نیز خوانند و حرف تبا نیز در هر چهار بیت برای انتهای نامیت خوانند
 عبارت از فلک که کواکب ظاهر صبیحه و جرم بالکسر معنی جرم تن و اطلاق این عبارات است بطلاف جسم خور الفتح
 بمعنی خورشید و عایت خوان محل ایام عصاره بالفتح باج و دستار و کلاه هر چه بر سر بند بکنانی لکشف و حرف از
 قبل از جرم خور برای بیان عصاره المعنی یعنی وقتی که در خوان بگریزه فلک صبیحه و جرم از عصاره از ذات خورشید
 و دستار ستاره است که دستار و جامه کلاه را در خوان نهاده خد شکاران پیش آقا یان می برند چنانچه در اینجا و در بادایام
 شاد می جایان این میکنند جناب مخرج تحریر فرموده که عصاره بالضم آنچه از افشردن میو باقی زه از قسم شیرین یا
 ترش و غیره حاصل آید اگر چه باز از آشک کرده قرص بند تم کلامه اگر چه بمعنی بالفظ از این معنی نمیدارد و لکن اگر چه
 نکته لذت یا ایجاد فرموده اند قوله همی تا از منوشت بید به جو خاتون چشم بردست یاره اللغه از منو اسی از بود
 بلان نماید معنی ظاهر کند و یاره زیوریکه زبان بر ساعد بند و در بند بکنان نامند المعنی یعنی تا زانیکه شب بدل
 مانند خاتون چشمی بردست خود یاره نقره ظاهر کند و مضایقه دست که لفظ خود با تبا بخور قوله شمشیر
 شاه خاور به برن آید از مشرق یک سواره اللغه لفظ تبا عایت وزن شعر از بالا این بیت مخدوف است

مراد از شعاع خورشید شاه و عبارت از آفتاب کیسور یعنی یکا کتا پیدایش است که فی السبک
 یعنی از آنکه آفتاب مع شعاع تنها از مشرق برآید قوله همی تا در آفتابگاه دنیا بود چون خیزد که در آن
 نشان به انضمام برده و جوب علاج و غیره از بحر الحوائج و منتخب و جیانی نشانده و پاره هم یافته شد که معنی معنی چنانکه
 خیزد راز ریزه کوه سکر فید بران باشد میخورند بهین منظور دنیا تا وقتی که گردون شق شود و این روز قیامت بود
 اتی قیامت قوله همی تا از لب دندان مهر و ستاره از شفق زید ستاره **اللغة** حرف از بعد از المعنی در
 و مهر و مراد از معشوق و ستاره اول مراد از دهن که چو چکتر از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب ستاره وانی مراد از
 دندان یا سخن و ستاره اول فاعل ریزد وانی مفعول آن المعنی یعنی باز آنکه در لب دندان مطلوب این ملحوظ باشد
 که ستاره دهن از شفق لب ستاره دندان یا سخن ریزد و جانب صبح تحریر فرمود که ستاره اول عبارت از ستاره باشد
 که معنی است و ستاره و نام کنایه از نعمات تجلی جزو طاعت است که از نو خشن ساز باعث نغمه سرای میگرد و معمول است که
 ساز از نغمه اول میوزاند تم کلامه سجال که کلمه معنی میداند و مصرع وانی چنین هم یافته شد شعاع خیزد از شفق تا بد
 قول طباب ضمیمه اقبال شهادت و فراز قلعه این صفت یار **اللغة** در ضمیمه اقبال ضمایب است و فراز معنی بالا و
 بر وزن پاره معنی دیوار و حصار و شهر را گویند بکنایه از ایامان قلعه صفت یار مراد از جمیع فلاک باید دانست که غیر از
 بسیار کلان باشد لکن طباب او در زمین میباشد و در اینجا میگوید که المعنی تا قیامت رسن ضمیمه اقبال تو بالای عرض
 باد ای عرش بمنزله زمین آن ضمیمه باد و حمد و سپاس ناقص است حضرت آلهی که از نایب فضل آن از دست اعجازی برآید
 اسیر فضل از انسان شرح ردیف باقی با تمام بد و بدین شبهت شبیهان بحر معنی مضامین یا تخانی جولان سیم
قصیدهای ردیف یا تخانی و قضیه ها در اوصاف معشوق حقیقی و توچه بسوی
آن و نصیحت خویش و مذمت معشوقان مجازی و گریز بحد سلطان غازی قوله
 ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیر است سرست هوای تو در صومعه هر پیری **العرض** این قصیده در بحر جنج تمکن
 از ضرب مفعول مضاعف این مفعول **اللغة** ای حرف ندا و نداوی آن که معشوق حقیقی باشد محذوف و مهر معنی
 معنی تو را ب و محل ایام و سرست معنی بدست و مهر معنی محبت صومعه بالفتح معنی عبادخانه المعنی یعنی محبت تو
 در دل هر سنگ تاثیر است و در عبادخانه بدست محبت تو هر پیرت چه جاشی تا آن مخصوص از شوق اند و فی حقیقت این

از مهر تو تاثیر می شود که جوهر پیدا میشوند و بجای می نهند در دیوانه هر دو یافته شد پس در اواز در عشق
 و در بعضی از نسخ بجای هوای تو نسخه می آید و بنون یافته شد و در نسخه هوم اواز هوم نیاید و اینها باشد
 باعث در عشق تو هر سر در عبادتخانه هست هوای نیاید و چنانکه در شان عشق واقع است عشق بار
 خرق ماسوی محبت **قوله** ظاهر شده عاشق از کرد سر کویت به هر ذره خاکی را خاصیت کبری **اللغة**
 فقط سر زاید است و ذره خاکی ای اندک خاکی و یای خاکی و اکسیری زایت **المعنی** یعنی عاشق بر ذره خاکی
 کویت را اکسیر میداند زیرا که سر جو خود را طلا میکند و این غیر عاشق ظاهر نمیشود چنانکه استاد می گوید
 برگ درختان نیز در نظر منویشا نیست هر رقی و فرست معرفت کردگار **قوله** ستان صبح عمر کردند و
 اندم به کز صبح جمال تو بنمو **تأثیر اللغة** صبح بالفتح شربانی که بوقت بامداد غوره شود که انی المنجب
 و غم معنی عشق و در صبح غم صبح جمال **تأثیر اللغة** بیانیت و بنمو معنی ظاهر شد و تاثیر چیزی باشد معنی
 زکات نداشتن و بوقت کنایه از سفیدی پر خیر ادا باشد چنانچه تاثیر صبح عبارت از روشنی اوست
 صبح کذا فی البرهان و خودش کنایه بیکر سحری یا مراد از اواز از اذان **المعنی** یعنی هرگاه بوقت بامداد اواز
 جمال تو روشنی صبح نموا و درستان شرب عشق تو در ذکر و تخیل سحری شغول شد **قوله** توان بفسون
 مانند پری داران به دیوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فسون بضم سین معنی فسون از مدار و پیداکری
 گویند که حسن داشته باشد کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران در خانه زنجیری بندند به همین دیوانه
 کویت را با فسون و تخیل جلوه در خانه زنجیر که عبارت از تعلقات دنیا است توان است و بجای پیدار ان
 پریشان بریز اوان هر دو یافته شد اسی چنانکه مقید کردن مجنون بخت است بر همین نظم مقید دن دیوانه
 کویت مشکل است **قوله** رنجور غمت مانم عشق تو طیب است **اللغة** از ادویه رحمت بفرست تاثیر **اللغة**
 در رنجور غم اصناف سببیه است و ادویه جمع دوا و تاثیر نام دوا کی مقوی قلب مفرج ذات است و در
 شعر مضمون این قول ادا کرد المحبة علت فیها کمال داء شفاء دوستی بکرمش است و در
 جمیع امراض دیگر اشفایست **قوله** هر چند سپردی از آه دلم تیرس **اللغة** اگر دسته مجروحان بر آه بود
اللغة مخاطب مطلوب است و تیرس صغیر امر و می ای دلم ترسند باش و حرف کاف تعلیلیه است

اللغه و بافتح وجوب الضم بدل است که در بیات بالا گذشت و شاید قدسی که این معشوق حقیقی کلش من حافی کنایه از
 عالم عرفان پاک است و گوهر کتب کما فی صغیر او که ارج باشد سوس باشد قدسی مکنونه رنگی که چهره دارد و نقیضه مرکب از
 سفیده و سنده و دروغن با سمن غیره و غلبه و رندگی دارد و این مانند و نوری بیای تکیه باز الیه یعنی مکر و فریب **معنی**
 یعنی بزرگای و طالبان باشد که در اینجا هیچ کس نیست **قوله** از عقل بد شد بد را بغل گذشت از اسم بم تا یافت ز حرف شتر
 سرایه تحریری اللغه بد اول معنی بزرگانی و ثانی تخلص شاعر و در هر دو بخش ناقص فعل معنی که در و حرف با قبل فعل سبب است یا برایت
 و اسم عبارت از نام آوری و عزت و شهرت و حرف ناقص از حرف که معنی سخن است سبب است و تحریری بیای الیه یعنی آزادگی
 و باشد که لفظ تحریر و حرف از معنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد **معنی** یعنی از انو فکیه سبب عشق معشوق حقیقی
 سرایه ازادی یافته ام از عقل ظاهری که دام قدم نهان است بیرون گردیدیم بسبب با سبب افعال ذکر دارد و معنی که در ظاهر
 ازادی بی تنگی و کوچ گردی صحرا نوردی دست از نام و ناموس شهرت و عزت برون کشتم بجای هر چه تحریری نهفته
 تقدیری هم آید پس صفیوت حرف عشق سر رشته تقدیر از ان تعلیق است که تحت اعلی بن همیست و در نصب من همیست و
 ای سبب بی خردی ناموری افعال منوئی در مدت مدید صورت ان پیدا کرده بود و برون رفتن و فراموش گشت و رعایت افعال
 اسم حرف و تقدیری بسبب ضلع نحو که معنی دخل ندارد و ظاهر است و عظیم شاد و در جامین نسخه آخر پیفته که **قوله** باغل گذشت
 از اسم یعنی جبری فعل بد که از اسم گذشت که کسی را بد نگیو چنان گشتنمانند در بدی هم هم کلامه **قوله** گوهر مبارک
 دریا همه در بار و تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری اللغه فاعل آید بد است و نقش یعنی نقوش و حر و مضایق است
 مدح که مدح باشد محذوف و ضمیر و لفظ زو راجع همیون بد است و تحریری بیای معنی نوشتن و حرف تا بر الی تدانی با
معنی یعنی چون بد از مدت مدید خیال مدح پا و شاه سبک را دوست او سر انجام نیافت حال که از فضل خدای آن حال
 از ان بد نقوش نوشتن یافت انی شسته شد پس راجحت آن گوهر بر ثانی بر سر نقش خیال مدح می آرد و در عالم ماری
 بران در سکنید و اما که بجای در بار و نسخه بار آرد می خوانند که یک است و مصرع اول چنین هم یافته شد **قوله** در ششم
 جان در بسیار کشید دل مدهر صفیوت در ششم جان فضا تشبیه است و در باضم ال گوهر است و این کنایه از نکات عذرا
 و لذت های از زمانیکه نقش خیال مدح از و تحریر یافته از انوقت در ششم جان بسیار گوهر لذت و عشرت بر کشیده است
 و ضمیر او و زو راجع بدل است دوم آنیکه حرف تا بر الی علت باشد ای بسیار که در دماغ در ششم جان گوهر نگاشته است تا نقش

مدح گردیده است و زنده شدی سوّم انکیز حرف تا بر غایت باشد امی بسیار گوهر نجات و رسته جان کشیده تا غایتی که نقش خیال
 به شکل ترین نجات بود از و تحریر یافت چهارم انکیز در حالت همون نسخه اول نقش بافتن حسنی سرود و الا که وضع
 در آن زمان است مراد باشد و بعد نقش و او باشد و خیال نیز نوعی از سر و کبریا بان اردوشی همچنان آباد باشد و تحریر می آید از
 کشیدن سوستیان که در هند کی کنگرانی مندر اصطلاح و چهارم و کوه و عبارت از حسین و اوزین یعنی از وقتی که خیال مدح
 از بد تحریر یافته امی بد اورا بر غول خوب سرانیده است از اندم گوهر تعریف و در جباران بنایر کند و می بارد قوله الفاظ و اگر می
 حقه شکر الهوده به روز و سحر حلالش خوان در صورت تذکیر **اللغة** در محقق اورا و ضمیر در اوج به بد یا نقش خیال که گذشت
 و عقد شکر الهوده بالک کنایه از اشعار عقد باعث گوهر معانی و شکر از غایت شیر الفاظ یا نقش خیال در و امر مخاطب است
 که عام باشد و تذکیر بر وزن تفصیل بیاد و اذن مجازا معنی بند و اذن و غلط گفتن بر سر و یا تنه کیر معنی ایست المعنی یعنی الفاظ
 ان بد را یا الفاظ ان نقش و خیال اسلک شکر الهوده بکوی مخاطب بر که سحر حلال ان الفاظ در صورت و غلط و مضامیر بر سر و
 قوله مدح سلطانم جایم صف در بانان به زین مرتبه جانم را بر پیروز قیری **اللغة** مدح معنی مدح کنند و ضمیر این در
 ازین بجا بودن وصف در بانان بر این معنی لباس آراستگی و توفیر بی غایت است و طریقت نگاه داشتن بکذا فی المنتخب
شیر در بیان صاحب عشوق گریز بحد مدح قوله خد بگرد بر گل حلقه شک تر نهی به خد زش
 غم مدح برین بگر نهی العروض این قصید در بحر جز مثنوی مجنون واقع است و زش متعلق فاعلن متعلق فاعلن **اللغة**
 بر گل عبارت از چه نگارنی حلقه شک عبارت از لفظ پیچ و تاب غم معنی عشق و غم غم مضاف جلالت که از بد
 شده المعنی اسی برین بگر نهی مدح ناک نهی قوله اشک شفق شمال من زین دو ستاره میزد و چه شبنم از ابرو نهی
اللغة شفق شمال ای رخ و دو ستاره کنایه از چشم و جنبه معنی چاند و شب از عبارت از لفظ واقع معنی کنایه
 و سحر مراد از خساره ظاهر است قوله از طبقات جزع من سخت می عشق تر خد دوباره لعل ابر بر بگر نهی **اللغة** جزع
 بافتن مهر سلیمانی که سفید و سیاه باشد و پنج شبه چشم است و طبقات مراد از هفت پره های چشم که اول طحتمه ضم
 اول کسر چهارم و دوم قرنه یکون ثانی و کشید یا سوم غصیه یکسر اول فتح نون و کسر با و کشید یا چهارم عنبیه چشم یکسر
 ششم ششمیه بر وزن حلیه ششم صلیه ضم اول کشید و کشید و عشق تر مراد از اشک گلگون و دوباره لعل قلب است
 عبارت از مراد لب و لفظ بر زاید است و زین معنی بالاک و کبر و از بان و مراد لب و دندان و شستن کنایه از نخل دندان

و معنوم شستن یعنی ای معشوق تا کی معنوم خاموش نشینی ازین سخن نشو می ازین معنوم می نشک روان است
 قوله لعل زانبات ترسته چنانکه کویا باشد پاره شک سوده را بر زبشکنی اللغة لعل مراد از انبات زبشکنی
 تازه در بخامر از خط و پاره شک سوده عبارت از خط و شکمر مراد از کبشیرین کویا حرف تشبیه است بنیادنی حرف
 الف و هنی یعنی می نهی است قوله صورت حال خالی است ز روی ستان با کز شب نیر نقطه جرق قمری اللغة
 شب تیره مراد از مشک سوده و دستور است که از مشک سوده خالی برو می نهند و چونکه دست محمد نوشته که خالی
 بمنزله شب تیره است روی معنی سیاه کرده و ورق مراد از چیز ساده از خط هنی یعنی می نهی قوله رنگی خالی روی تو
 مردم دیده نیست اب زیاده تر شود روی مجریم از هنی اللغة در رنگی خالی افتا تشبیهی است و مردم معنی مردم
 و لفظ آب اشترک است که نیست دیده مراد از کثرت گریه و نیست خالی معشوق عبارت از رونق و ابداری معنی
 یعنی خالی تو مردک نیست پس هرگاه اگر در روی من می نهی و متصل میاشی مردک را بخیا ل بهر و فراق
 گریه می باشد و آن خالی تر از رونق زاید میشود و باعث بختی چون بدن هر دو قوله بهر سحری زهره نوع دیگر فغانم
 بهر نفسی بهر من قافله در هنی اللغة یا می سحر می نفسی بل می حدت است و بهر معنی مجتهد و معنی دیگر و محل ایهام
 در غم سکون ثانی خالی آوده شدن مکرده و خوار داشتن و محاربه معنی کاری تلکس انتخاب لطائف و خیال آفرین
 مولف می آید که اگر بجای غم فتنه زعم سکون عین بهر معنی محاربه باشد بسیار اول است قابل المعنی یعنی
 معشوق اگر چه تو یک روش اندرفت سکینی لکن بجان من هر دم انداز دیگری نهی و اینجا سکینی پس از بدین
 انداز بهر سحر گریه گو ناگون میکنم قوله عریده جو می پرست تیغ بدست و دست به آند که سر بر سر بر می نهی
 اللغة عریده جو با فتح معنی جنگ جو می پرست کنایه از دایم الحزم کنایه از البرهان دست معنی بسیار در بر
 بضم با و بری بفتح اول و ضم ثانی معنی نهی بری و همچنین نهی معنی می نهی ای معشوق باطنیت بان اراده نزد
 آند که سزا بتر اشم من بسیار خوش شدم که با لفظ در سر من خواهد برید و از در و بختان خواهد خشد لکن از خوبی
 بختم تو حال تبا مرادیده سر را نمی بری بلکه سزنا و خود متواضع میشود قوله مهر نوهری نهد بدل بدست
 رنگ بها کجا و بلفظ حیرت زنی اللغة دست محمد نوشته مهر اول بالسر معنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز
 تم کلامه کمترین مولف میگوید که بالعکس گفتن خطاست مهر بنادون بالضم معنی متفعل کردن و بند نمودن لفظ

در مقام وضع مظهر در موضع مخمضت و روشن معنی ظاهر است و شمر مراد از دل المعنی یعنی امی مشوق محبت
 تو مهر چیل نهادن بند کردن ادای بازداشتن از آه و فغان می خواهد پس المعنی برین بار غلبه است که این
 اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که مهر نهادن محبت تو بزل گنج با که نقش بر شتر نش کشیدن است چرا که
 بخند نقش نگ بقا ندارد و آن غم او نیز صورت نخواهد بست و دل بر آن و فغان خواهد کشید قوله پشت کجا
 فلک سوی تو گردوی خود سوختی حضرت خضر سجد و بنی اللغه پشت کردن فلک عبارت از بی اتفاقی و جواب
 بالفتح معنی ستانه و حضرت کلمه تعظیم است چنانکه درین مصرع **و حضرت کفرستان بت خانه چنین با بد خضر سجد**
 مراد از مخرج در بحر صنعت طباق است و درین بیت صنعت گریه سبوی مخرج معجم بکار برده **المعنی** یعنی اگر فلک
 استانه مخرج روی خود نبی و اعانت او کنی از جانب فلک برای محبت ثوبی اتفاقی نخواهد بود قوله اول
 دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح غایت جاو و علم اوست چارم و در این **اللغه** غایت معنی نهایت و آخر
 نماید که ازین بیت اینم شایسته حاصل میشود و در چارم موجب بطه علم حضرت مطابق کسر چنانچه در اول این بیت
 دین ال و اول شرع شین و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حاد و آخر غایت چاه و آخر علم میم چون این
 جمع کنند اینصورت گیرد **و ش م ل ح ه م** و ترتیب دور دوم نیست که از یک حرف آخر حروف دور اول
 شروع کنند پس از آن حرف اول حروف دور اول گیرند و بعد از آن باز حرف قبل آخر دور اول بنویسند و پس از آن
 حرف دوم حرف دور اول گیرند چنانچه در اینجا فیه از حرف میم که حرف نهم است آغاز نمایند پس از آن حرف اول
 بنویسند و بعد یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی بنویسند چنانکه بعد از ال بنویسند و بعد شین و بعد
 حا و بعد میم و بعد الف چون این را یکجا بنویسند این صورت گیرد **و ه ش ح م** و ترتیب رسوم نیست که از
 حرف آخر دور دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیبی شده و در ثانی کار باید کرد چنانچه در اینجا فیه آخر حرف
 دور دوم که الف باشد شروع کرده بعد میم که بر سر و در ثانی است بنویسند بعد میم دور دوم بعد دال بعد حا بعد
 بعد شین چون این را مرکب بنویسند این ترتیب گیرد **و ا م م و ح ه ش** و ترتیب دور چهارم نیست که از آخر حرف
 دور سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در اینجا فیه اول از حرف شین شروع نمایند
 بعد الف که بر سر دور سوم است بعد با بعد میم بعد حا بعد میم بعد دال چون این را مرکب بنویسند این صورت گیرد

شاه ممد و با سجد ازین دو در چهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممد و م است برآمد فانیهم خانه پنجم
 قوله شاه محمد آن لی عهد خلیفه زبان به انکه گفت و راقب قلزم به درهنی **اللغة** ولی عهد لقب اصنام می آید
 و خلیفه زبان مراد از شاه روم و جناب ممد و م فرموده که لفظ آن بالاسی صرح دوم زاید کثیرین لفظ گوید بر لفظ
 و مبالغه است چنانکه خان آرزو در موهبت عظمی در شال آن تعظیم این شعر نوشته **س** زرقن تو طراوت نماز در
 به این گشت نه آن لاله و نه آن زکس و لاکن حق نیست که پیش استناب خان آرزو چه پسلی دارد که بندش بگیرم
 پس صحیح همون است که جناب نوشته و ضمیه او در و راجع به محمد شاه و قلزم نام دریا عظیم است و در بعضی اول و
 ثانی جمع و **لمعنی** یعنی امیر مختلط شاه ان عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فایض است
 که امی مختلط گفت او را بجای تختش کثیر قلزم لقب بهنی **قوله** حاکم طول و عرض ارض انکه ز حدش این
 غلم سیاه خانه راجت سفر به **اللغة** لفظ آن در بخا و در هر دو بیت مابعدیم بر تعظیم است و سیاه خانه
 بعضی بخت و بدین از اصطلاح و بر این حرف ابدال قضا است امی سفر غلم سیاه خانه و بدین معنی برین در
 و بهنی معنی می بهنی **لمعنی** یعنی بچیان ممد و م است که از حدال و رخت سفر غلم بخت را از خانه برین میکنی **قوله**
 انکه ز خوان جو او پیش رسول آرزو و به خشاک تر و د کون اسفزه ما حضر بهنی **اللغة** رسول معنی قاصد
 و در رسول آرزو و اشتیاق نیست و خشاک تر معنی اعلی ادنی و نیک بد و د کون یعنی دو جهان حاضر آنچه حاضر باشد اطعام
 قلیل و حرف ز سببیت و مصداق آرزو که لفظ خود باشد ممد و **لمعنی** یعنی اینجا طلب آن محمد شاه چنان عالیشان
 که سبب آن بخش او قاصد آرزو ز احسان استغه حاصل شد که تو پیش آرزو و خج و حاصل نیک بر طریقی تمام دنیا را حاضر و
 اندک می بهنی امی قلیل **قوله** و انکه شمیم خلق او چنان شام جان به عنبر کا و بحر انفسی بخرنی **اللغة** شمیم یعنی
 بوی خوش شام یعنی داغ و عنبر گرین و بحر است و انفس کسکه در نفس در بو گرفتن برابر بلند پس ادا و انفس سار
 و بحر بفتح با و خا بوی کند و بان از لطائف **لمعنی** یعنی اینجا طلب شمیم خلق ممد و م خجی شود و است که اگر آن باغ
 جان رسد به عنبر کا و بحری که بهتر این قسام عنبر است برابر بوی کند و بهن سوازی **قوله** کشتی قالب آب روان جدا
 کریم باز گونه را برب خود و گر بهنی **اللغة** روان معنی روح و در آبی ان اضافت بیانیت و باز گونه یعنی
 قلب نمایند می شود و لهذا میگوید **لمعنی** یعنی اینجا طلب شاه چنان قشع و مقلد شریعت است اگر چه در

یکبار را بر ای عدم نوشی حکم کند و تو از خیال نگردد انتشار را بر دیگر لب نهی و نوشی پس آنوقت کشتی و در
 از جان جا کند ای اقل نماید قوله پشت را چون چاک بر لبش بزند که گوید ششیمین رسن پیش لیشته
 اللغه چاک در حیا موقوف الاضام ساز کی حمید باشد و در ولایت سجاسی را که تر شیم یافته بر بند چاکه
 ششیمین رسن مراد از است و بعد پیش لفظ ازین حدیث و حرف بالای ششیمین زاید بالای پشت معنی بر عمل و خرافات
 معنی بر آنکه بسط دیوار قایم کرده و در تاسا زکند و زبان بند که بویچ نامند لمعنی یعنی امحاطب قبل از زمانه مخرج
 کرده که روی لکن مخرج با چنان دیدار پدید است که در زمانه او بماندین اگر بار پشت که بویچ نهی و داده و نوش آن کنی
 مخرج پشت تا آنکه چاک بر لبش بزند و لاک نماید قوله زکند خو او فرق کجا کند خرد و که تو طوطیهای طشت
 اللغه فرق یعنی تیز و جذای و طوطیه بیای معروف معنی سلاک رسته مراد بیا زها عجم و طوطیها در ضم و ال شبه کثر
 که به پیچ و طشت زرشبیه برین صورت است قوله راست فتح شاه شصت یکم پیش او در رفع خود
 کاف از حرکات جزئی اللغه در است فتح اضافه اقترانی بالامی است و ضب معنی استاده و قایم پیش او ای رد و
 و مقابل او در رفع معنی بلند می حروف جمع حرف که معنی جانب کنار است اوقاف عبارت از کوفه قاف که محیط عالم است
 و بلند می کنار اوقاف مراد از قله قاف و حرکات جرکت زیر را گویند که در عربی با این کلمه مجبور باشد المعنی یعنی
 ای مخاطب تیره مقارن فتح مخرج انجان بلند و مرتفع شد که مقابل بلند می قله کوفه قاف را همه بلند می میدارد
 از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای است شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوزیه است و انفاذ فتح و ضب پیش
 و رفع و حروف قاف و حرکات و جرعات ضلع خود محل ایها مذهب قوله البش آسمان بقای می رسته یعنی ای سر بر چرخ
 راز بر قدم جو خورنی اللغه درین بیت صفت التفات بکار برده بجانب مدح و تعابا لک معنی دیدار و خور فتح حاضر
 آفتاب در بعضی نسخ خیر خیر هم آمده پس مضبوط است تشبیهی خواهد شد المعنی یعنی ای مدح و خیر جان کنی
 که از راه مرتبه تخت فلک را بر قدم خود می نهی و بر می نشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهی قوله رود خاکه از سر پرچم
 است نظریه سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خورنی اللغه شاه خرم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده قوله
 سلسلهای عنبرین بر سر خرم نهی و غا بالفتح معنی چاک و پرچم و مگا و کمری که بر سر علم بندند و در است نظریه اضافه
 اقترانی است بالامی و سلسلهای عنبرین شبه پرچم و خور فتح خاکه بوی صند و سیدار و فتح با مخفف خواهر و سید و کمر

ستاره تخت بنات لغزش و نهی معنی می بینی و این بیت مع بیت بالا و ابیات آئنده ربط بندست بمعنی یعنی روزی که
از پرچم علم خود از راه بلند می برنج سه کوب بنات لغزش که بر کرسی اندلسهای عسبرین می بینی ای علم تو بالا از همه
افلاک است که پرچم او از علم زیر پوشیده باشد بر بنات لغزش **قوله** آیت اعتشام را بر علم تقاضی است و آیت اعتشام
برکت ظفر بنی **اللغة** است بمعنی لغزش و نشانی و اعتشام را با کسر صد شصت مرتبه بوقی علم را از نشان لشکریات
معنی نیزه و آتش ام با کسر معنی صبا حری و بزرگی بودن و کشف لغزش اول کسری اصل است معنی شانه از صراح و
در آیت اعتشام و علم بقا و آیت اعتشام و کشف ظفر اضافات است و کشتی می بینی معنی خالی است و صریح ثانی معطوفت
بر صریح اول بخلاف عطف بمعنی یعنی روز خفاک لغزش شصت و مرتبه را پیش از علم بقا سبکی و نیزه و مقارن جبرام
بر شانه خود که مقارن ظفر است می بینی **قوله** گاو زمین دو تاشو پای چو بر زمین نی به شیر خفاک بنا شو و هم چو بر
اللغة گاو زمین و یک زمین بر پشت او است و دو تاشو می چنید و شیر خفاک کنایه برج است و هم معنی تیر و دو لغزش
معنی زده و حله کمان از انتخاب بمعنی یعنی المیخ چنین باز و رویت هستی که اگر پای چو بر زمین نی از بار و
صد می آن گاو بر زمین چنید شو و اگر تیر در حله می نیست آن برج است پوشیده شو و جابجاء و شیر خفاک
خفاک نوشته کاری نمایان فرموده **قوله** سینه اشق شو تیر چو در کمان کشی به تیغ ز دست خود قدم است چو
سپهر بنی **اللغة** تیغ خور مراد از شعله خورشید یا ذات او تیر در کمان کشیدن دست بر سپهر نهادن به عقد جنگ است
قوله طفل مراد از دلقب مراتب جهان به مادر خاک را مکان بر سر نه بدنه **اللغة** و طفل مراد از صفت
بیانیت و لقب معنی بازگونی و وازگون کردن و مادر خاک افتاب است و وجه شبه پرورش و اولاد
و حرف ابدال اضافت است و نه پدر مراد از نه فلک بمعنی یعنی ای مدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهد بود برای حصول مراد خود مادر خاک را که در خاکی باشد بالایی عرش مکان بازی با وجود و یک
را برادر تفوق است و دوست محمد نوشته لا اگر مراتب جهان طفل مراد تو لقب کنه تو هم مراتب جهان از لقب بازی با وجه
که زمین را بالبرقی آسمان از خود آرمی میرسد معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو لقب کنه مراتب را تو مادر خاک را
بر سر نه بدنه لیکن تضاد و تباها در او هم کلامه پوشیده نماید که رکاکت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند
غایب عیان **قوله** قصر طالت ار کند قصر در آسمان به سطح آفتاب بر خط باختر بنی **اللغة** و قصر

گوشک گواهی از منتخب درینجا اول یعنی اول ثانی یعنی ثانی و جلالت بافتح بزرگی از منتخب و قصر حلال
 اضافت اقرانیت یا بیانی و مدار بافتح یعنی چادر از منتخب درینجا مجازا یعنی طوالت و درازی و مطلق
 معنی مشرق و باختر معنی مشرق و مغرب هر دو آمده درینجا اخر مراد است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو گواهی از
 فلک کند پس مشرق آفتاب چطو مغرب بنی ای بجای کوه شود و مشرق و مغرب رشید یکجا واقع شود و دم
 اینکه فاعل کند مدار آسمان قصر حلال مفعول آن ای اگر بالفرض والتقدير مدار آسمان قصر حلال تر کوه ماه نماید
 پس تعویض این شومی و جو عظیم مدار آسمان از اجدی مقصور کوه ماه کردانی که مشرق خورشید هم مغرب شود و خواب
 ممدوح تحریر فرموده که قصر ثانی بسین مبداء باشد و معنی قسریز را بدور حرکت طبعی او گردانیدن است و جلالت
 معنی سمیت و شوکت و محل معنی اینکه اگر گوشک سمیت جلالت تو گردش فلک که از مشرق بجانب مغرب است
 بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالضر و طلوع آفتاب به محل مغرب شد مطلق بخط مغرب
 پدید شود و این صیورت قیامت ظاهر گردد فافهم تم کلامه **قوله** رفت کوه علم تو بر سر عرش قبه زده نشاء
 اگر مجرور در عوض مکرر **اللغة** رفت بالکسر معنی بلند می در کوه علم اضافت تشبیه است و قبه باضم در سبک
 کلن نامند و مجرور کسر هم و فتح جیم و نشاء ید را مفتوحه که نشان دادن خط سفید که شب در آسمان دیده میشود
 از منتخب این بفلک ششم است و کمر معنی کمر بند شکله مانند یا مراد از کمر کوه که کوه کوچک گرد اگر کوه مانند
المعنی یعنی ای ممدوح چون بلند می کوه تحمل تو بر سر عرش کلن و بالا از آن گردید پس اسرار است
 که کهکشانی اقامت مقام کوه کوچک تصور کنی یا بجای کمر بند خیال خامی بینی زیرا که مجرور زیر عرش است
قوله چون لب در در میان شاخ شکر شوران به کف باسی خوشی بخش بی **اللغة** چون
 معنی پاشند و مضاف الیه همان که عاشق باشد مخدوف شاخ شکر مراد شاخ نبات که در بهار عجم است معنی آنچه بصورت
 شاخ در کوزه های نبات چیده شده است **قوله** پاش شاخ شکر مراد از شکله باشد و شور یعنی رود و در میان یعنی زرد و جلالت
 بزرگ معنی معنی سرور بی ای یا **المعنی** یعنی اگر چنین یا ای خود بینی از تاثیر باد شستن قیاسی برین فلک که در شاخ
 پاشد و شستن در میان عاشق زود می رود **قوله** خب امت من تحت تو سر فراز شد نام مراد چه گرداننده
اللغة امت معنی پیروان نام شد و تا جو معنی پادشاه و مضاف الیه بند که لفظ خود باشد و مضاف

تا جوری که لفظ شاعران باشد حذف است بمعنی یعنی سبب است یا بیانی در بار چون در جمیع شاعران نصب است
 حاصل شد پس اکنون تر این امر دیگر می بینید که نام بند خود را که من باشم تا جوری باشد و دیگر شاعران نیز این لقب
 ملک الشعر اعنایت فرماید قوله آتش طبع من در آب همه سخنان بهر همه شاعران را در مقام رفیع تر نبی اللغه
 آتش طبع ای تنی و آندری طبع و آب بمعنی آبرو و شاید کسی گوید که آتش و آب در معنی است و این بیت را قبل از حد
 قصید در بیان فرار معشوقان مجازی نیست نه غریب و عجیب مستحق تحقیق و اوصاف است
 صبح سلطان قوله ایست باد عشق و مجلس مجازی تا کی کنی لعلت با زلف یا بازی العروض این
 در بحر مضارع شمن از بیت و زنت مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اللغه عشق مراد از عشق مجازی و
 مجلس مجازی مراد از اینجهان و حرف با سببیه است بمعنی یعنی سبب غفلت تا کی فریفته زلف یا بازی قوله
 چند از خط و عذارش شمشاد لاله صنی و چند از دمان و شمشاد و ام پسته سازی اللغه عذار یا لکسر معنی خیار
 و شمشاد یا لکسر بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزی خوشبو که در آنی البرمان غلبه آن ریحان نقشه شده
 که در اینجا مراد از خط است و لاله مراد از خساره و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دمان و در مصرع اول
 لف و نشر مرتب در ثانی غیر مرتب است بمعنی یعنی تا کی طالب اصل معشوقان مجازی باشی قوله زان چشم
 گیر عبرت کان رخم دو محراب با بر زمان سرست آبی است بی غازی اللغه عبرت یا لکسر معنی حال تباه دیگر
 دیده خوش بر خود طاری کردن است لکن در اینجا صرف بمعنی خونت و دو محراب کنایه بهر دو ابرو و مردمان
 سرست کنایه بهر دو مردم و یک چشم و آبی لکسر بمعنی شکر در اینجا مراد از یکد و فاجره اگر آبی معنی می نوش گیرند
 باین خیال که آب معنی شراب است یا چشم سبب است و بی غازی بطریق لعلت است که کسی که نماز خوانده باشد
 اللغه یعنی از آن چشم بر کسی بسیار بدکاره بی غازی است قوله زان لعلت گیرند کسی که شکسته شد نگاه
 کرد از حسن براه سرفرازی اللغه بندی بیا بی بول زان یعنی نصیحت اول شکسته دل بودن زلف یا
 اینکه اول محبوبان لعلت را شانه کرده بعد از آن حلقه ها و بیج و تاب می اندازند و حرف از قبل از حسن سببیه
 و راه مراد از چهره بمعنی یعنی نصیحت شکسته دل از زلف حاصل کرد که او اول شکسته دل شد پس از آن سبب
 حسن براه سرفرازی غلبه کرد پس نیز اگر در تکالیف عشق تحقیق شکسته دل خواهی نبیجه آن بر عشق

حقیقی سرفروزی حاصل خواهی کرد قوله رویش لبان رویت از لبان کنار ده شفته و بسیار است
 شهنش از وازی اللغه روز مشبه به رو و شهاب مشبه به مو که مراد از لطف باشد و مضاف الیه که لفظ غنا
 باشد خفته است و ضمیرشین اول راجع به یار و ضمیرشین ثانی راجع به جانب رد المعنی یعنی رودی مانند رود
 روشن است و از اغشاقان بران معشوق کنار است اسی از ماه گوشه گیر است ازین بیت بهمین و بال شهاب
 سوی او شفته و پشاک لکن بمعنی بچسب کترین مولف نیست لهذا میگویم که بجای مانسی اما بهتر است کلمه
 است که باشد و اشاره کنی به جانب کنار رویت و ضمیرشین ثانی نیز راجع به یار باشد اسی اگر چه رودی یا رخسان باشد
 رویت لکن قیامت در آن نیست که بران کنار خشار شهاب طبعی است از شفته و بسیار است پس خبر قیامت آنرا قبول
 نیست قوله آن کم که صورتش نامی عراق سازد و دست نگیزد یعنی ل لطف بت طرازی اللغه قطره در اندام بصورت
 ایهام میدارد و در صورت قهرضا اقر نیست و شالیه شین است و بعد ازین مرجع ضمیر دال بر کمال علو ذات مشارکت از یک
 قابل لیاقت آن ندارد که نامش بماند و نامی عراق نوعی از نامی او از بسیار بلند و سازد و نامی بماند و دست نگیزد
 که زمین یعنی مذکورن طرازی بیا بی نیست و طرازی در زبان نام شهر است در حد و چین خبر می باشد از زبان المعنی یعنی تو
 نامی قهرانی باشد و از قیامت پدید خواهد آمد چگونه نگیزی از لطف مطلوب بخواهد شد پس طلب آنکه کم که کار آن وقت باشد
 قوله نایک کلیمه ز درویش است از شهاب چو می گردون بادند های بازی اللغه حرف تبار علی است اسمی برای
 آنکه در کلیمه بصر اول جمیع فارسی کنی چای غنی از زبان کلیمه چو مراد از خوشتر روزی می شود و بازی می طایفه یعنی کشاورز
 کشاورز فلک عبارت از کواکب المعنی یعنی اینجا طلب که فلک شب بادید کشاورز می ماند و وقت سحر روزی یک کلیمه زرد می ماند
 پس نیز اینجا طلب بیا بیستی که برای آنکه فایده دنیا به شب بیدار میانی قوله مرور کیرت زبان بادشاه عادل سلطان تحت
 غزنی محمود شاه غازی اللغه اشاره ان بادشاه جانب سلطان محمود غزنوی است المعنی یعنی چنانکه بخواند شاه جهان پیر تو
 کی خواهی ماند قوله که خبر راه سانش که لشکر جا نگیزد که تنهایی بند که بر کبان زنی اللغه چهار کواکب عربی است گنج
 و ضمیرشین راجع سلطان محمود و نازی یعنی عربی یعنی تانده بهر دو میشود قوله که کشای گدی صدق مؤلف را بهر
 شومی کوی محمود و یا یازی اللغه کشای بای محمود اسم فاعل ترکیب است کشایند و گردی عجمی بمعنی با شوم و دست و پا
 که در صدق داشته در قهر غن می ناید و ضمیرشین راجع محمود شاه و یا یازی بای خطاب م غلام محمود بمعنی در آقا و غلام تان

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین که از شرف + سواران کنند باری چندان کنند بازی اللغه شاهی بیای موصوله
 مراد از بادشاه حقیقی ضمیر شریف راجع بشاه بیای باری شرف و مصدربست المعنی یعنی ای مخاطب کی دعا کن چنین بایا اختیار
 و قبول کن که حرف باداسی امر و صغیف قوی صغیفه لینی میشود قوله در سکه قبولش ز خلاص کردی دیگر نقد قلب در او باشد
 گدازی اللغه ز خلاص کبیره عجز حاصل کن از فی المدا و کردی کجای و قلب معنی نامه و هم معنی دل و اینجا عجز و
 و غم معنی عشق و مضاعف الیهم لفظ اوجاست المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که نامه سبب اعمال نه است در آتش عشق او
 گدازی تکالیف عشق او از فانی پس بعد از آن در سکه قبول از خلاص باشی خلاصه اینکه اگر غم کنی مقبول جان باشی قوله
 بیواسطه کن حق هر صبح این خطاب است کاشی شده سوئی آوی مرده دل بازی اللغه و خطاب حرف تبار خطاب است
 و اینجا معنی محروم و بایوس هر دو با ضمیر حکم مع الفیه و لفظ اصغیه امر است از آمدن ز می صغیه امر از رسیدن لفظ سوئی تر کن
 لفظ مادر عربی معنی آب در محل ایام اندام المعنی یعنی ای وقت صبح سوار بایا و عبادت ما کن ای امر در میست ای دنیا
 از آجیات غم ما حیات ابدی حاصل کن قوله زان روز کافایتش کرد و سیاه غم خورد تا پیشش سیدان بر عرش پستی
 اللغه ضمیر شریف راجع باز روز است و خود صغیه امر است و غم خود معنی مفهوم با شین متعلق زبان روز است و شست سیدان
 عبارت از شست حجت یا مراد از شست آسمان غیر عرش تازی با خطاب است گویند که در روز قیامت خورشید پاره خواهد
 نهاد و سیگوید المعنی یعنی مفهوم از روز باش که آفتاب در او سیاه گردد و با ازین غم خورجی عبادت سازی شین شست
 بر عرش تازی قرب آبی حاصل کنی و حجت یابی قوله کرد حق سر ای شایه جود جابا اطوبه بقا را بر صبی و هم لفظ اللغه
 اطوبه بالضم آنچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان و لفظ بختا و وضع مظهر در موضع صغیر است المعنی یعنی اینجا که ساز
 از نو اخترن با و از می آید پس بر همین بقای می از نوازش عبادت الهی تو خواهد ماند ای حیات ابدی خواهی یافت قوله
 حمد خدا میانی مقبول کون گردی چون مدح شاه کونی عالمی نیازی اللغه گردی کجای فارسی است و نیاز
 ای فخر کنی و درین بیت صفت گریز بجانب مدح مدح است قوله و ای هند کوراست کنیت ابوالمجاهد و سلطان
 محمد شرفان چون مرسل حجازی اللغه کنیت بالضم و سکون و فتح تخانی و تا فوقا نامی در اول و لفظ
 آب باشد یضرب یا بحر یا رفیع یا قطام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن ابی بکر یا برید و ام الکتاب لم کلثوم و ابن جریج
 و بنت الکرم معنی شرب انگوسی و ابن المجاهد کنیت مدح است و حجاز با کلت نام ملکیت از عرب که در کتب مدینه و طایفه

و غیره شهرهای دیگر که باین نجد و خور واقع باشند از مستحب و صلاح و مرسل حجازی مراد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
یعنی انشاء حاکم هندست که گفت برای او ابوالمجالد سلطان محمد نام بخوان مانند نام رسول قبول صلی الله علیه
قوله که چون گل وجودت گرچه اشق منی به صد کاک و بهیجودت که سویی از رازی اللغه چون کل الضم کات
فارسی اسی شگفته و جبه الفتح پیشانی از بحر الجواهر و یازی صیفه و احد ضریا ختن که بعضی دست دراز کردن است
المعنی یعنی اینجا طلب اگر چه تلبان انشوق تحقیق به بینی از غایت شادمانی بر همه وجود تو گل شگفته کرد و درگاه
بعد دیدار آن یار دست خود چنان شب ال و راز غای آن عشوق حقیقی از وجود خود کرد و در پیوسته تر بود بجای بی شنبه
راز می صیفه احد ضریا ختن باشد شب است قوله آن تن که یک سر و از خط تو کشد سر به صد شاخ باد و فرقش چون
شاخهای رازی اللغه مضادیه که لفظ حکومت و فرمانبرداری باشد حضرت و سر کشیدن بعضی اخلاف زید
و صد شاخ اسی بسیار پاره و فرق بعضی سر و صمیر شین راجع بتن است و رازی منسوب ببالاک نام بادشاها و ده بوده است
گویند که او را یادوری بود که رمی نام داشت هر دو با اتفاق شهر بنا کردند چون با تمام رسیدن ایشان بتمتیه ان
مناقصه شد هر کدام خواستند که سمن بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام رمی کردند و رم
شهر را بنام راز چنانکه حالانیز شهر رازی می خوانند و رازی لیل شهر را میگویند که از فی البرهان القاطع و آنکه بعضی
جناب سفیر باند که خاصه اسم است که در حالت نسبت حرف را بر عجز راز اید میکنند اصلی ندارد و گویند که شاهان و ران جا
بسیار خرج با یک ندانه میبازند المعنی یعنی سران سرکش مثل شانه راز بسیار پاره باد قوله اسی شاعر اندانی
انها رفوع اقواله و در دفتر مصداق در نامم نو نهدی اللغه اقوال الکسر عیبت از عیوب قافیه و آن مختلف کرد
قافیه را با اختلاف حرکات نه با اختلاف حروف چون کل بالکسر با کل بضم و قافیه دور بالفتح باد و بالضم اقوال
و لغت تمام شدن او است چون این عیب بیب آن می باشد که زو شاعر که قافیه هیچ است تمام شده اند این عیب قولها
نهادند و آنها بالکسر کی از عیوب قافیه که حرف روی با قید مختلف باشد بشرط قرب مخبر چون مبالغ و سپاه و بحر و شهر شاد
و سلاح فردوسی گفته است چنین گفت که پیر کاوش شاه به بیاید پیش همه با سلاح بندگان رساله عطاسی منتخب شمس الدین
فقیر در حدائق البلاغه چنان فرموده که اختلاف قوچه اقوال خوانند چنانچه درین بیت سکه نیامد در ایام او
مکومیم که خاری که برگ گل و اگر اختلاف روی باشد این عیب اصلاست جواز ندارد و اگر چه بعضی باین نحو جواز داشته اند

که روی در یکجا حرف نازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل ای بی چپ شک شک صباح سپاه و حیات و درین
اما چنانچه برانند که این تیر خوانندارد و این عیب الکناف نامند تم کلامه و نه از بزدن باز ایهای ستاد و غیره مکتوب همیشه که واحداست
و نهی بر وزن بازی بهای ستاد و غیره تلفظ و یا می معروف ضمیر موش واحداست چون صنف درین بیت الکناف بکار
زیرا که اختلاف حرف روی نازی صحبه بود و جمیع ابیات قصیده در اینجا ذال معجز آورده عمدانه سهواً لهذا بطور استاده
بر عیب و آگاهی داده عیب را مبدل بهتر نموده بر شاعر معاصرین خود طعنه می نماید المعنی یعنی اشعار اگر عیوب
فاضله از الکناف و اقوانید او دعوی شاعری نکنی پس درین قتر علم صادر که اقوا و الکناف هم صادر اند پس کرم تو موش
قصید در بیان عدم قیام حسن مجاز فی توجه بسوی معشوق تحقیقی و گرنه عجب محمد

قوله تاکی ای هفتق چره و پین ساری : شام را بطرف روم پرازشین زی العروض این قصیده
 و بحر بل شمن مجنون مقطوع و فتنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 از لب و چهره مراد از حجاب و پین کتایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف بمعنی کناره و روم مراد از چهره و
 کتایه لشکر زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند **لمعنی** یعنی معشوق تاکی لب حجاب آن کنده باشی خنجر
 منگی و با عشاقان بلطف نشوئی زلف را بکناره رخ پر شکن خامی و عشاقان مبتیاسازی اظلال
 اینهم فامیت قوله خسرو از که بجان شفیقه وصل تواند که زان و دیجاده تر لقمه شیرین زی **اللغة**
 شفیقه بزرگ خنجر عاشق و مدبوش و دیوانه مزاج باشد بکنافه البرهان و دیجاده نوعی از یاقوت از
 برهان و دیجاده تر مراد از سر و لب لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از آن بوسه شیرین
 بمعنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی **لمعنی** یعنی بادشاهان که مدبوش را می وصل تواند پس تو
 برای ایشان لقمه شیرین از دلبخت و تیار کنی و بر حسن خود شکبر نباشی که این بقیامت قوله تاکی ای
 عاشق گشته بوسم خط آن از دور خار و خود سفره زرین زی **اللغة** و هم مراد از تحمیل و صمیران
 راجع معشوق و جابجای آن بخت نشان آورده راجع بجانب و دیجاده تر تحریر فرموده **لمعنی**
 عظیم بکار برده و سفره زرین مراد از رنگ زر و که علامت عاشق است **لمعنی** یعنی عاشق بپایان حال
 تاکی تحمیل را بدین خط مطلوب مغموم باشی و از راه غموم و مغموم به دور خار خود از زر و رنگ نخی بر آن که اصل آن

قوله لب یا ربست حقیقی بدسی مرادید + حقه دید چو اوج در گین زسی اللغه یا می محمول آخر حقیقی بر روی
 است و دوسی مرادید کنایه لبی و دندان محبوب در حقه دیداضا تشبیه است و چرا با کسر معنی برای چه و درایم
 مراد از انگ یعنی لب معشوق که او کذاست پس این مطاع قلیل چرا گریه نمی نویسی قوله ختم خوان نبود
 خم خون جز بر صداد + الف قامت خود چیدن شش زسی اللغه خم خون مراد از ابرو و سه و کنایه ششم
 و در الف قامت اضافی یا تشبیه است و چند معنی تا کی و شش شش شش است که خیمه باشد یا سیاهی این معنی محتمل
 و کمی سرین است یعنی لب معنی ختم علویان زیاده ازین نیست که خم خون بر صداد است پس در غم ایشان چرا
 تا چند قامت است خود را کج سازی قوله زلف یا ربست یکی حلقه زده باریه + چند پیوسته زغم از پی
 بر چین زسی اللغه پیوسته معنی همیشه بناست ابرو در محل ایها م و مضنا الکیه لفظ خود باشد حذف
 یعنی یعنی زلف یا باریه حلقه زده است پس غم باریه چند ابروی خود بر چین زسی قوله غمزه دوست
 سنایت نیز آلوده + دل خود را چه خست ز درین زسی اللغه یا سیاهی معنی وحدت است و خست معنی
 مجروح فروین بضم زار فارسی نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد بکناف السراج اللغه فروین و سنا
 بر دو مراد از نیزه یعنی عاشق تا کی دل خود بسنان نیزه آلوده مجروح پس ازین باز و فقرت گزین
 قوله کوزه باد و سفالی است بر آتش تر + سینه خویش چو آتش غلین زسی اللغه یا می سفالی برای
 وحدت است و آتش تر کنایه بی کلگون مشرب بر وزن نهیب سید می جامی آشامیدن کذا فی المختب
 در اینجا معنی ختم است و غلین با کسر که بدان جرت یا خیر دیگر آشته باشد و آن چیز که از بدن در خارج
 بیرون آید مثل خون دریم آب زرد از صراح و کشف و منتخب مولانا شاه رفیع الدین بلوی نورالدین مرقد و در
 احوال قیامت نوشته که غلین ختمی است در دوزخ که کافها و الوگها کفار و ان جمع شود یعنی لبی
 چون لا می نوشی سینه خود را چه غلین یا زسی پس این بسیار است ازین نفرین گزین و قتاب کن قوله
 شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد تا کی از زر طلا عاشره زین زسی اللغه یا می شهسواری صدف
 و یکی دم ای اندک و زر طلا معنی زر کانی و زر سنج و عاشره معنی زین پوشش برای صبح عاشره زین از زر
 کنایه بخورشید است یعنی ای این چاه ششم و نیمی باید از نیت قوله لکناری تو چون مهره یکی روز و

ته بجه خند سر برده رنگین بازی اللغه ناک را می بزمیم معنی بادشاهی حکومت یعنی همه آرایش رنگینی خود را
 فانی است قوله جای اسایش نخستن تواند بودن به جز در آن خانه که یک خط به پیشین بازی اللغه آن خانه مراد
 قبر است و حرف کاف معنی اگر است و یک خط معنی اندک و پیشین معنی پیش یعنی عاقبت اندیشی سازی معنی وفات
 کنی یعنی ای مهدوح در دنیا جای آرام بودن نتوانست بجز آن قبر لاکن در آن خانه آرام وقتی خواهد شد که چون دنیا
 پیش منی کرده اندکی لعبادت موافقت کنی و بجای پیشین نسخه ممکن هم یافته شد ممکن در اینجا معنی مکان و او چنان در او حریف
 کاف برای این آن خانه است یعنی در دنیا در تمام عمر بجای آرام نیست بجز آن خانه قبر که چون اندک خط در مکانی و تیار کنی
 آرام در دام پای بجای پیشین نسخه طین هم یافته شد ای در دنیا اسایش نیست خبر در گوهر اگر اندک مدت زیر روی
 آرام بایی و جناب مهدوح تحریر فرمود که در آن خانه اشاره و تباوت و صندوق است و ممکن معنی مکان و او چنان در او حریف
 در اینجا معنی اول است یک خط از آن است که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون می باشد و بقایه در از دست رفتن خاک شد
 حکم کخط دارد و تم کلامه که روح مصنف از صندوق گور برآرد و به حشر برافزود و اند قوله به جای چینی بزم خوقین
 جهان و مجلس آن به که در دانه و دن بازی اللغه به چاسنادی است بحدف حرف نادر و خوقین جمع خاقان معنی پادشاه
 بزرگ و دانه و کبیره معنی خزان طاعلم کشف سازی معنی تیار کنی و دست و محل نامی قوله بانه معنی حرکت و بزم
 خند و صفت قصه شیر بازی اللغه نامی معنی مشقت و فکرت بلکه اندیشه کردن آن فی المنتخب خسر مراد از صراحت
 و صفت معنی مانند قصه شیرین معنی قصید مرغوب پسندید و خسر شیرین ایام است قوله یک سرجه او را و ملائکه
 مدحی کنی سلطان سلاطین بازی اللغه سرجه بالضم و انهای در رشته کشید که بعرف از اسبج خوانند و بالفتح خوانند
 از بها عجم کشف و منتخب و سرجه او را و یک قبل از جمع او را و او عجم خوانند و بجای سرجه نسخه حلقه هم آمده و مدحی بایی
 موصول و کبیره اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جمله اینکه اگر چه مدح دیگران می کنی قبل از مدح او
 حذف است یعنی اگر چه مدح دیگران می کنی لیکن چون مدح می گوئی بنوعی بگو که سرجه ملائکه که در دودین
 بیت صفت انفات است فائده بدانکه انفات و لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا
 تغییر کلام است بطریق از طرق ثلاثه که سطر و خطاب و غیبت باشد بطریق دیگر مثلاً اول در کلام بطریق خطاب
 کنند بعد از آن لغیبت آیند همچنین از کلام غائب بجانب خطاب روند و به سطر و علی بن القیاس از طرفی بطریق

صبا از عشق من نری کجوا آن شه خرابان که صد حسنه کینه و غلام کترین را رود و بودن جمله ابیات طالع بن
 روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنایع بدیعی غلاست چه لکنه القعات فن معانی است چنانکه علمای علم نازی
 سفر کرده اند و اگر پرسی آن روضه ام که برگ و برش را غ اکثر است نیز القعات باشد زیرا که قیاس برک و بریم نخواهد که
 کو نیم نخواهد بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است کانی مخالف آن نیری لرنده هرگاه قصد اجازات خود یا مخاطب میبند
 و اول آن آخر بود از القباس نیز همین باشد ضمیر خطاب تکلم نیز از چنانکه گوید **ه** ستم آن سحر بیان کننده طبع سلیم
 نیز و منطقه نام خنم بی عظیم و دیگری گوید **ه** تویی آن رنگ با به کل و خاتمه که ز جام تو جرعه است بهار بهر جرعه
 مقتضی است که ضمیر غائب باشد زیرا که درین مقام بر صفت و جمله چون صفت افتد ضمیر می آن با کینه بسوی **ه**
 راجع باشد فافهم نکته عالم القعات نیست که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوب سلوکی غیر شود و احداث نشأ
 سماع که ایجاد لند واقع است و گاهی سوانق مقام بطقه خاص چنانکه در مصدق انوری که پیش از خطاب است
 چند وجهی تعالی بطریق غیبت می آید که مقتدر است چنین معیست چنان بعد از آن میگوید **ه** کنی لیل
 کنه قوم قبل از طیر به کبی هلاکت نبرد و در کار دوق و این تا ابیات آخر غیبت است پس معلوم شد که چنان
 و آورده است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب دیا و نیز و ضوع میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا تکلم
 بسبب ضوع مدوح مشهور می بنید پس مخاطب میکند و میگوید **ه** تر است ملک تویی ملک از ملک بخش بهالی آخر
 القعات و یا چنین تو گفت که چون ذکر کرده شد حقیق مجد و جاری کرده شد بسوی آن مخاطب گفته شد که ای
 آنکه مقتضی چنین صفت تر است ملک ملک آنکه اینهمه ملک دار می ملک بخشی از قدرت کامله است که بشیر گوید
 و این شعر غیبت است فافهم نوعی از القعات است آنچه درین بیت واقع است بیت القصه با کشته و آمد جان
 در یاز کرد و باز است از پس ستوارده و نیز همین القعات است و آنچه بعضی از نسخ گلستان واقع است **ه**
 گفتم که کلی چنین از باغ به کل دیدم دست بسوی **ه** و نیز از همین قبل است **ه** سفر کردیم شکست و چندی
 مگر حبله به بنیم جمال علمی **ه** و چون اکثری بر این اطلاع نبود سجد ضمیر تکلم در اینجا قائل شد اند و آن از آن است
 است و صاحب مجمع الصناع را درین مقام شالهاست سر از لی ربط و ضبط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق
 آید اسیر شود و نیز **ه** و دوم لغتی بود که در هیچ دستان نبرد و نیری به یقین را به بطریق که در کمال

۳۰۰ صفات غایت از علم معلوم عظیم الشان پس القعات که در شعر

اینجا خود به پیچیده لغات نیست نه از تکلم خطای نه از غیبت بدان ظاهر اسهول القلم است اگر گوید از غیبت خطا
 پس این هم محض است زیرا که مراد و لسان گفته است و سیاق و سباق نمی صبیح افرا در است بطریق که مخاطب جزو
 در آن داخل در بیت دوم مراد همین مخاطب است و تیرگی یک که آنچه از غائب میبکشد اندیشه شیخ سعدی باید
 که که عاشق صابر شود و گریه است و از عشق تا بصوری هزار فرسنگ است چه تربیت شنوم من چه مصلحت
 که چشم باقی و کوش چاک است ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل
 رفات و رف است برخی لغات را اینجا اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود بعد از آن تمینا یا بخت کند چنانکه در
 پیش وقت کار نیست جوانی باشد افسوس از جوانی و بسا قی یک خنده ز دندان و در صدر دل آبی با خنده
 در بیت ثانی لغات است که ذاتی الجمع هستند و ظاهر است که بمعنی در صناع بدعی آوردن مضائق نیست تم کلامه
 سراج الدین علیخان آرد و تخلص جیدان کن ز خاک در گردون بایش سر مرده و یک چشم جهان بین ز لطف جید
 معنی کوشش و صیر شدن را به محمد شاه قوله استان کوشش آرد و توانی بوسید که قدمهای و از تار که در پیای
 اللغه تار که بفتح ثالث معنی سرباز می باشد از بریان بر دین چند تار اند فلک ششم المعنی استانی
 در شاه را از روز توانی بوسید که قدم خود از سر بر پیازی می چنین بلند می کنی و بر پیجایی با می شود و این تعلیق
 بحال است قوله ملک استیاء چنان با و که تا صبح نشوید بهر روز تو این سازی اللغه ملک
 و تا برای خطاب است و حرف تائیدی برای انتهای مانی است و نشوید بختین معنی زنده شدن و بچ مراد
 مع روز قیامت که ذاتی المنتخب و نو این بر وزن سلاطین معنی زیاده آسته و نوید یاد باشد که ذاتی البرهان
 معقول سازی ملک باشد که در صدد است المعنی یعنی ملک می مدوح چنان با و که هر روز او را آسته کنی و
 پای چنان بنده جهان نه است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
 بنای هر یک زبان بصدد زبان سر نی نقطه از دفتر بی پایان حمد آن آفتاب افروز تار یک شبان ماندگان
 اند سر ای که فضل و جانش و آکیه کی محبت محبت نواز دیاری جان اینا ز چنین نصرت قلیل که علمش
 نداده است از چنین یا در جلی عنی از دریای تاید کنایه شرح قصائد بی عدلی و در فرغت تمام است
 اقتضای الله تعالی به تطبیقاً قطعات نمی دارم

آغاز شرح قطعات قطعه پنجم در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف آنها

قول اولی قامت لوا می باشد و تنها به چرخ کبریا می گردد و در آن کم ازها العروض این قطعه در بحر مضارع از باب
مکفوف مخدوف است و در نش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اللغة لوا بالکسر معنی علم فوج و حرف
معنی برای و سده نام مقام حضرت جبرئیل که بالاسی فلک ششم است و تنها بالضم معنی جایی نهایت کبریا
بالکسر معنی بزرگی از منتخب و بها نام تار که کواکب بی نور است بمعنی امی مد و فتح چنان هستی که بر اشیاء علم تو
سدره المنتهی جایی انتهاست امی علم تو باعتبار بلند می مرتب تا بنجار سید است فلک تبه توبه سیدی عا و بزرگ
است که گردون با وجود سیزده خود بر او کم ازها است قول یکم که در لفظ ترا ضعیف است و در کسر است و کلام بها اللغة
در در لفظ لغیر دال لغت تشبیه است و ضعیف یکوئی فی معنی نقصان در است چنانکه گفته شد ضعیف بر زبانی است معنی برای
و بها معنی قیمت و معنی روشنی و محل ایام بمعنی یعنی اگر کواکب مشتری لغوی کواکب بیکدانه در لفظ تو کند برای او
ازین و در جنت نقصان صریح است قول دوم در عزیمت اسوی گردون می رود و بها می سرخ خط محور چار و بها اللغة
حرز بالکسر معنی بنیاد و عزیمت معنی افسون از منتخب و در عزیمت اضافت لامی است ای بنیاد که از خواندن عزیمت بد
در اینجا عزیمت مرکب مراد از دعا و فسون تسخیر است و دوم صغیر و اعراض مضارع است امی کم می مایی سرخ مراد از چرخ
حوت و خط محور با صطلح اهل ریاضی خطی است موهوم که کیسرا نقطه شمالی و یک سران قطب جنوبی پوسته است از منتخب
و از دها در اینجا مراد از اسوس و بک واقع خط محور است بمعنی یعنی اگر افسون بنیاد مسوگی گردون کم می چنان اهل
در فلک گرد که مایی فلک خط محور مانند از دها بی خوف و خطر و قول ز انساب است گوهر اهرام شرف به از انساب
ست منبر اسلام را بها اللغة انساب بالفتح منبها و ترا دها در اینجا مراد از ابا و اجداد و گوهر معنی ذات و گویند که محمد شاه
از اولاد اهرام گور بود و انساب جمیع لقب عبارت از کلمات شامل جمیع اجداد و عا که در خطبه جمعه و عهدین بخوانند
و بها بفتح اول معنی روشنی و آرایش یعنی در نسل اهرام گور چنان خلف پیاگشته که فخر آنهاست قول خنکی است
مرزا که در شرق چپاکنی به در غرب آور و زید الف بها اللغة شرق معنی مشرق و اکل است چاکمبوران
بوقت تیز کردن به گویند و زید الف بها حال است از جای فاعل آور که خنک باشد بمعنی یعنی خصو برای تو
انچنان است که چون در شرق برای تیز کردن او لفظ با کبوی تا حال نفی که آخر لفظ است بها متصل باشد

که تر او خل مغرب از قوله ملکات اجزائ است انقلاب و بر عطا چو اینست آنها اللغه اول لایه
 له و اول لایه آنها له و از ازل در اینجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست قوله دعوی مثل کرد و مثل
 آینه و از بند آئین نتواند شدن را اللغه مثل با کسر برابری مانند می همسری در بخار و همچنین معنی است
 و جناب مخرج ثانی یعنی شالی و کس لقمه فرموده پوشید مانند که آینه در قدیم از آهن بود و کمتر من موصوف
 حالا از اهل سان شنیدام که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است **المعنی** یعنی چنانکه آینه عایت عکس دعوی
 برابری میکند بر همین منط چون دعوی برابری بی اصل دشمن تو که در مانند آینه مدام در قید آینه میماند و از
 راهی نمی باید قوله آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش و در سالها گرفت علیها و مالها اللغه مالها
 اول یعنی زربها و سبها و علیها و مالها می جو ضرر است و نیست بر ایمی فائده و علی در بخار ایمی نسبت ضرری
 و ما و مالها برای فائده نفی است **المعنی** یعنی المخرج آنچه دشمن تو از کجری رزق خود در بسیار سال اسبابها گرفته بود
 پس از این گرفتن ضرر است و فائده نیست ای ازین مال او را فائده نخواهد شد قوله طبخ ملک دشمن باز را بدید
 چون از ناشناخته سر خوان آنها اللغه طبخ به شد بدانی یعنی باورچی و ملک بالضم ملک و منشی از منتخب بجای
 این نسخه ملک خطاست و در طبخ ملک اضافت بیانیت که فاعل بدید شد و از بالمد یعنی حرف ناشناخته
 تا باره را گویند ای از باید و باز خبری نخورد نیست که انی البرهان و در خوان آنها اضافت با دنی ملاست است انی خوان از
 طعام بجان آنها نشسته باشد هنوز نخورده باشد و دیدن معنی ملاقات کردن است چنانچه اصطلاحا وارسته دیدن کردن
 معنی ملاقات رفتن نوشته **المعنی** یعنی دشمن باز و در چمن تا حال بر خوان آنها نشسته بود و از وی هیچ نخورد که
 باورچی موت از ملاقات کرد است **قوله** بعد از ارسال بایم جل رسد اگر باسان قصه خوشی کند را اللغه
 بایم جل مراد از هیچ معنی قصه مراتب و بدجه مله است که اگر باسان ان قصه کایت سبب باین رسد باین
 سال بملک نفتم برسد قوله حاسد بایم قطع قطعه سر نهادن زمین خوبتر نباشد مقطع شهنشها اللغه مقطع معنی
 حاسی بریدن **المعنی** یعنی اشیای اشتباه حاسد خوبتر ازین مقطع مذمید سر خود را برای مقطع این قطعه بنا دایم نشیندن
 است تا تو که سزده این قطعه است دشمن تو هلاک گردید **قطعه در بیان اوصاف مخرج و ترفیع طایفه محبی**
 و در حقیقت دل و عیان شود و آئین آب موی بدید **اللغه** این قطعه در بحر دل بمن مجنون مقصود الاخری اخذ

و زلفش فاعلان فعلان فعلان یا فعلن اللغه و تشدید ثانی معنی بدب و حیدر معنی شیر در نذر و لقب خست
 علی کرم الله وجهه است و عباس تشدید ثانی معنی شیرورنده از منتخب نام عم سعید علیه السلام که فاعل جابیه است
 با و اندو نام سپهر حضرت علی کرم الله وجهه از روجه دیگر غیر از فاعله رضی الله عنها و شکوه بالضم معنی مرتبه و استغناء میده
 فریدون اب معنی آبر و موی بالضم فتح تخانی نام سپهر شیروان و معنی قدرت و توانائی حی ف نذر و محمد فر
 و جمیع القاب صفات اتم صفات موصوف اند و بیت ثانی هم برین موال است و در بیت الثالث حال بدست قوله ای حکم تو
 برافزوده همه شرح رسول و می ز عدل تو برافزوده همه خلق خدا پنج دریا که در و شمشیر تنگی باشد کف و شمشیر
 بر آب تو بود در و زوغا اللغه کف پنج دریا برایت پنج گشتان و شمشیر و لادی سبز تنگی باعتبار اینکه
 گفته و حرف از در بیت اول در هر دو جابیه است و بر آب معنی بسیار آید از و و غا بالفتح معنی جاب است
 ای معنی تو که کذا و کذا هستی کف و شمشیر آید از و چنان معلوم میشود که پنج دریا است که در و تنگی سبز باشد
 قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران باز ماندست ازین و می مان دریا اللغه در کف اصفا
 تشبیهی است و باران معنی بارنده و همان باز ماندن معنی حیران گردیدن است المعنی یعنی چون خلاف
 ابرهای عالم از ابر است تو عوض نم گهر بارنده که دید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای می در شعله در هم آمده
 قوله خامه صباد یوانی و نظم امو شب جز آرمالی شد گشت نما اللغه صاب دیوان معنی حاکم کهری
 و نظم معنی بند بست و شب مراد از سکیا و روز عبارت از کاغذ و از معنی آرمالی سیاهی و حدت عبارت
 از قلم چیده بوق بطلائی گشت نما معنی شهو المعنی یعنی قلم حاکم کهری در بند بست کار را مشهور این
 نام شده که شب بره فرارنده است قوله که در گردی رنگی ز رفعت سلب و میان سر بر آورده و با فاعل اللغه
 رنگی ز رفعت سلب کنایه قلم سیاه که چیده بوق زر باشد و میان عبارت از گشتان و سر بر آورده ای
 جمیع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است المعنی یعنی گشتان حاکم کهری می که در گردی قلم
 زرین چنان معانه میشود که اگر در رنگی ز رفعت لباس میان ماه قفا جمع شده اند قوله زرد ماست سیه
 که چو کف آید بر رخ ماه نشانند ز دهن مورچه اللغه زرد ماست سیه مراد از قلم و زرد باعتبار چیده بوق
 و سیه سبب اعتبار آلوده بودن قلم سیاهی گفته و ماه شبهه کاغذ و مورچه باشد بهر چه قوله با و تارخ

کنند از سپهر ماه گمان. فعل بکران تاج سر خاقان اللغة حرف تاء برای انتهای ماضی فاعل کند چرخ و
 گمان مفعول آن و سپهر آسمان یا از دور و گمان مراد از اهل المعنی یعنی تازیانیکه فلک بدر اهل کند این
 تأقیاست خواهد بود تا قیامت مثل است تاج سر بادشاہ چین باو یا تاج سر بادشاہ چین مثل است باو
 روشن است اینکه چو خورشید نکر و تیره آفتاب فلک ملک تار و جز اللغة روشن علی حرف تاء

برای انتهای ماضی است و در جزا یعنی روز قیامت این سپهر است قطعه در بیان جایت
 خود معقول و محمول منقول و صبر بر بی زخمی و گفته خداوند امر او علم منقول

زبان و دیده و دل گشت بنیاد سو معقول نیزم و ستر نیست. اگر چه سیم چون پور سنیاء اگر ان یا
 است باشد. ضیاء قسمه الجبار فیما العروض این قطعه در جبرج مسدس مقصود یا محذوف و درش
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة خداوند ابالف نذر امر او از عروج و علم منقول مراد از
 و تفسیر و حدیث و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضیت و غیره و سیم نیزم برای مفعول معنی مرآت
 و ستر بر معنی قدرت و پور سنیاء امر او حکیم ابو علی سنیاء و ضیاء قسمه الم ضیاء فعل یا فاعل قسمه مفعول لهذا
 امر و مقصود الامر بای خواند گو فیما مخفف فی حقناست امی راضی شدیم شمت خدا که در حق ما و مضمون
 این قطعه جهان معلوم میشود که محدث و عطای مضرب مقصود می اغماض کرده باشد و در بیت ثلث این قطعه

ملح بکار برده و بخبان است که شاعر مصرعی را بر عربی گوید و مصرعی بیاری و یا مبتنی بر عربی و مبتنی بیاری و در
 بود که زاید از نیم کند مثال دل شد پرده روحی مهبت زلف شایا. شجران قدر جعل الکیل یگا
 مثال مانی بنا وانی گفته کردم آهی. ولی وایم که عمار گماهی. حجت لکاک فا غفرل و توبی. فانی

ثبت من کل المناهی کذا فی الجمع الصنائع قطعه نذر امر ناصر الدین که هم عصر و باید
 مخالف و بسیار متکبر و لاف زن بود و گفته ناصر الدین که از غلو مرقه غوین

ساخت فرقد را به گفت فائق منم ز جبار است. فضل بنیک می نهد بد العروض این قطعه در جبرج
 مخبون مقصود یا محذوف و درش فاعلان مفاعیلن مفاعیلن اللغة غلو مضمتین و لغت و بلند
 کردن انقدر که بلند توان کرد از منتخب و در اصطلاح علم معانی از کمال به بالغه است و علم و مضمون غلو

بعضی بلند و مرتبه و مرتبه اول و ثالث و انکار هیچ اسم ظرف و از خود که معنی خواست و مجاز اقرار گویند از
 کشف و فرقه نام فرقه این است که دو ستاره اند نزد یک قطب از جهت فائق معنی غالب است و جارا نام حاصل
 صاحب تفسیر کشاف که ساکن شهر مختبر بود و فضل الفتح افزونی و غلبه کرد از جهت نیک مراد از جارا است بدینا نام
 و در علو غلو تخمین ناقص است و فرقه این مرقد خود گردانید و صنعت غلو است **معنی** یعنی مراد این که کمال مبالغه و بجا
 خود بر عرش ساخته است این عوی بلند می سازد و عوی میکند که از جارا است مختصری شهرت فائق و غایب است بدین نیک
 فضیلت عوی نه **قوله** نیک باشد اگر دلش بخیر بود گفت نیک **اللغة** نیک یعنی خوب است و بسیار
 صد که نقطه کس باشد محذوف است و در نقطه بد و وضع مظهر در وضع مضمر است **معنی** یعنی چون بسیار از آن گفتند
 ناصر الدین باید پس اگر از این دلش بخیر شود خوب است دوم اینکه چون نیک بسیار مدح گفتند و او را مدح می دانستند که
 مدحش بگوید پس اگر از این باعث از راه حسد دلش بخیر شود خوب است سیوم اینکه این سخنها می تواند که در مدح جارا است
 ناصر الدین گفته ام برای حصول صواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش بخیر شود بهتر است تا که از این غلو خود فرود
قوله زانکه نیک است اینکه در مجلس گفت کس زان لقب نه در **اللغة** زان معنی از آن است و کس لغت کاف باز
 آنچه بر پای میجران گذارند از برهان **معنی** یعنی اینکه ناصر الدین مجلس گفت که کس زان می بیند اسی فخر زان
 کند است پس بنیام نیک و شرم است چرا او را بد گویم و بجای کرده نسخه گفته بفتح کاف فارسی معنی متعین هم با خوانند
 و مصرع اول چنین دیده شد نیک است **قوله** نیک نام است آنکه در مجلس بود و در سخن آنها هم اقراری بکار بردی
 نیک نام نیست کسی چنین امر کند **قوله** چون سلف اینجا تو اند که در خطی گویند اند **اللغة** چون معنی چگونه و
 مراد از قد ما و اینجا با لکسر جو کردن گویند از جهت و خلفی بایستی معنی پس آمده و در اینجا مراد از متاخر و کسر
 از کاف صله و ضمیر او که راجع بسوی خلف است **معنی** یعنی آن متاخر که اینجا ندانند چگونه چو قد ما تو اند که در این ناصر الدین
 متاخر است و جارا است از قدماست دوم اینکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین چو قد ما میکند پس ناصر الدین
 خلفی است که اینجا نمایند **قوله** بولیب است این افتاد که ز خود دیدیم محیر **اللغة** این است مثل ناصر الدین
 و بولیب لقب کافریکه عبدالغنی نام داشت و عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و دشمن جانی ایشان بود و بولیب
 لقب معنی شعله اش در اینجا مراد از حجم و از آن معنی از آن سبب در بولیب است صنعت اشتقاق است **معنی** یعنی

در این سبب دخل و خرج خواهد بود که مقلدان گاه الهی از خود کم میدهند خاک برفق اندک از سر اصل به فرق کنند
 و روی عجب **اللغة** بعد لفظ آن لفظ با و که کلمه و عادت حدت و حمل بالفتح نادانی و با لکس خطاست از تشب و فرق
 بعضی جایی تیز و روی ثانی مجهول من قلعی گویند از برهان و در هندی گاهی نمی نامند و عجب بزرگ این معنی نزد علماء
 و یاقوت از تشب و کشف **المعنی** یعنی ناصر الدین کانی است بر جارا که در سنج است خود را فائق میداند از راه حمل پس
 خاک با و قوله سنک چشم اندک تشاسد از سن خسته در جبهه **اللغة** بعد لفظ آن من بیت و در بیت لفظ با و
 حدت و در جبهه سبکی فتمنی است پس مع خسته مراد از ناصر الدین بزرگ عبارات از جارا که قوله ان بران احد کیده
 عیض و رقی و او بعد **اللغة** ان باضم کلمه افسوس است و بجای این نسخه تف که کلمه امانت است هم آمده و
 بعد بر وزن فاعل مراد از سنج و در معنی تحت و ضعیف پستی پستی بسیار است با و رقی داد اسی نوشت و بعد
 باضم نام دانه که بالاتر از جمیع افلاک است **المعنی** یعنی تف یا ان است بران بخومی عالی ساقل و اند قوله که بخوبید
 و در غشاش و روشن است این معنی **اللغة** حرف ماقبل از خوشد بر افعالی است و غشاش باضم شبر
 که نیده و الف اضربد برای بدست دوم اینکه حرف را خبر برامعنی برای **المعنی** یعنی لالی لاف بر افعالی
 و معنی برای بظا هر است ای معنی کار بدست قوله **الکینه** باب کینه خویش به تیره کند رخ زمر در **اللغة** **الکینه**
 معنی تیره از بهار عجم و برهان و در ضم را و بفتح آن بهر دو آمده است که انی البهار عجم و کشف و در **الکینه** اضافت
 باینست **المعنی** یعنی از به کوئی کینه ناصر الدین آفتاب علم فضل جارا که تیره و کم نمیشود قوله خاصه در بزم با و
 جهان و آن سر ملک محمد **اللغة** با و شاه جهان مراد از مدوح و در بیت صفت گریه بسوی ح و مدوح
 بکار بر و ملک باضم معنی با و شاه و محمد معنی همیشه و حرف بدل است **المعنی** ای خصوصاً مضمون
 با و در بزم مدوح نباید که قوله **الکینه** چون صبح می نهد بر دم بر سراج مهرند **اللغة** اوج مهر مراد از برج
 و یا طالع چهارم و لفظ آن در بیت و بیت بعد بر افعالی تعلیم و لفظ دوم مناسب صبح است قوله و آنکه برفق
 تاب بند و قهر و خنجر مهرند **اللغة** مهرند باضم و فتح با خنجر بندگی ساخته بند باشد قوله بر و اثر
 بر خاک هر صبح نه طلی کند دفتر **اللغة** بجای پیر نسخه تیر معنی خورشید مناسب است و صنیعین را
 صبح و مسو لضم هم و فتح و او معنی سیاه کرده شد و دفتر **اللغة** مراد از ظلمت شب است چونکه اهل مطلع معنی لوج محفوظ

نوشته فیه نظر قوله سگش چو سده و پاره کند و ورق زرد نه مجله اللغة مرجع شین محج و فاعل کنه سگ است
 ورق زرد که مراد از خورشید است مفعول آن نه مجله شبه آسمان بجای زرد و سده هم آمده و پاره یک ماه عبارت مجرور
 القمر است قوله تار و زشب مناسب است نه پیر ترک امر در اللغة مناسب است وینا یعنی شایسته است
 و درین بیت صفت لاف نشر غیرت بکار رفته و شب یاعت بودن رگان و گشتان که مثل موسی حدیث است نه شب
 داده و ترک امر از جوان یاد رود و در اینجا بر وزن شبیه یاعت سفیدی چهره داده قوله تا که شاعر برین لاف لاف ^{لغز} لاف
 اللغة حرف تبار برای انتهای نیست و درین لاف تشبیه است و نه معنی خساره و درین المعنی برای قوله با خیاط و درین
 برده شب قبا سر در اللغة سر یعنی همگی و در خیاط در قبا سر در ابتدا نیست المعنی ای برای مدح و تحسین باری
 مدح مدح داده با قطع و بیان صاناز و انداز معشوق و گریز مدح قوله ای بفرمانده
 از شب تیا چاه و برین تخمخند و مانع از سها العروض این جمله در بحر مضارع شمن اخرب کفوف مخد و فرش
 مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لن اللغة سه شبه بچهره و شب شبه نه لاف و برین شبه بنزدان و سها شبه برین
 تنگ المعنی یعنی همان تو در حالت خند برین از سها خامر کنی قوله نقد دو کون بر سر باز را اعتبار از کشته
 ترا گشته خون بها اللغة حرف در تر برای بل افتاد خون پاشنا قلبت انما می حق در مصرع ثانوی نوعی
 تعقیب لفظی است المعنی یعنی در باز را اعتبار بهای خون کشته فراق تو نقد دو جهان قوله در دام زلف
 گرفتار مرغ دل نه هرگز بود که از نفس غم شوره با اللغة در دام زلف تشبیه است همچون و نفس غم و سر
 استقامت و اوست ای هرگز بود که از غم باشو قوله تیغ از میان جان و دم کشی ترس نه از خنجر مها بیت خورشید
 وینا اللغة میان معنی نیام هر دو در اینجا درست است و حرف با قبل از جان معنی است و ترس متعلق بمصرع ثانی
 و جهات بالفتح معنی خوف و خورشید موصوف و درین بها صفت آن خورشید وینا بهار کربا و از مدح و درین
 بیت صفت گریز موسی مدح بکار برده قوله انشا بدین تقامی مراد راضی است و ان قامت لواشی راضی نه
 اللغة هر دو آن برای تعظیم است و صده بالضم معنی پیران نیم تنه که با و شایان بالا می می پوشند و هر اسم
 معنی بزرگی و در آن مخفف او را که ضمیر او را به شایه و حرف را معنی برای است و سده بالکسره تمام مقام حیرت علیها السلام
 با ای عرش نه تنها بالضم معنی جای انتهای المعنی یعنی مدح ما ان بادشاه است که برای تقاضای نعمت

خود بذاته احترام گردیده است ای قیامت قابلیت اوقباسی احترام نگاہت و برامی است نیزه اوسده
منتهیست قوله خنکی است که در شرق و غرب و در غرب آورد و زیاده الف بها اللغه شرق و غرب
معنی شرق و غرب همین مضمون چند جا است قوله سلطان عظم انکه در ایام عدل و در این شرف فرو
و اسلام را بها اللغه لفظ آن برای تعظیم است و در ایام عدل و انصاف نیست و بها بالفتح معنی روشنی و
زیبایی قوله حکم و انفاذ اید با و در جهان و در شرق و غرب بحد و چراغ کلها اللغه و مخفف او را
که ضمیر او را بحد و حرف را معنی برای نفاذ و بالکسر معنی جاری شدن و کلها جمع کل است بصورت و
بشدید آمده و خاک کل معنی خاکی که از آن کل پدید شود و آن غلب بهتر باشد و در شرق و غرب بحد و
صفت طباق است قطعه در تعریف مدح و در و در چراغ او قوله سلطان یا شش گوشه

ای سایه چتر پناه تو قباب العروش این قطعه در بحر مضارع ثمن از بحر کفوف مقصود یا مخدوف الاخر و در
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلین اللغه چهار باش معنی شش گوشه مراد شش است و
سجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک شش زده عبارت پید شدن شش و گفته و درین شعر تصفیه لفظی است
المعنی معنی ای مدح یا بختان است اصل هستی که آفتاب که سلطان سده شش گوشه فلک است از راه
حقیقت سایه چتر پناه است دوم اینکه سایه چتر پناه تو بحدی روشنی است که خود آفتاب گردیده است قوله
از دود چراغ تو یک ذره هفت شمع و در بحر جتاج تونه چراغ یک حباب اللغه در چراغ تو اضافت
یا دنی طلب است ای در خانه این مدح چراغ هم روشن میشود و یک ذره ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد
از سبع سیاره و بحر جتاج عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سبحان یا مدح چراغ مراد از فلک است
بذاته فلک گردیده است یا برابر فلک است ای اندک بخشش تو را بخشش اصلی است قوله عالم نظام عدل
و بحر جتاج است یا کان است بجزیه بین کسی اب اللغه بحر ای بعدت طویل و خراب معنی میران و معنی
در محل ایام قوله خاک جزیره در دهن بحر تلخ با و دیگر که ازیم کف تو کند شور و منظر اب اللغه تلخ صفت بحر است

و تجمل از او نمند و در یک گفت اخلاقی تشبیهی است و شود معنی غوغا بمعنی یعنی اگر تجمل از دریای و شد تو شود و غوغا
 کنایه ای از او شکر حسرت خورد و فصل خود در این جا شد که باد و الفاظ خاکه باد و مجریم و گفت و شود با ستم
 قوله تدبیر استقامت شال تو امر کرد به تائید راز لال و بدیده سراب اللغه استقامت بکسر غم خورای کردن در کار می
 بگشایتن و توجهی کردی حاصل معنی آن کوشش است اگر شرف و تجب به شال معنی فرمان زلال معنی آب شیرین بمعنی
 المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان حکم کرد تا آبش هر یک اصل الیله دار و از قدیم سید به در زانه حال تشنه را
 آب سرد شیرین سید به ای ایع بر لبی تو تشنگان را آب لال سید به قوله تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد تا عفران غم
 آورد شادی بر دوش آب اللغه انتقام معنی کینه کشیدن از کشتی منتخب و حیر الفتح استنجد و بر کار می در شستن
 کسی از منتخب المعنی امجد و تاثیر انتقام تو امر جلالی تو بدیده است که زعفران و شراب که شادی می آوردند حالا از آب
 تو تاثیر این منتخب بر عکس شده و بجای شراب نسخه سداب یا بضم نام گیاهی سفید است و اصل هم دیده و شد خوب است
 قوله در قصر هر فرق خلعت ز مهر خویش در کارگاه خویش قصب بافتاب اللغه جای قصر نسخه معادل است
 زیرا که قصب سحر مزب الشل جابهایی شمیم است و هر دو مراد از آسمان مهر معنی نبت قصب معنی کسان که المعبده مشق میشود
 و بافتاب معنی جبهانکه و مضید بخته این شال نوشته شد و بجای فرق نسخه فرش بسیار است بمعنی یعنی دریا
 عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آمد و دوستی مظلومان میان جبهانکه با که دشمنانی کسان بود و حالا برافش خلعت
 او را با قدر است میکند قوله شاد و حاجت که پیوسته کرده اند ترکان است خم محراب حاجی خواب اللغه در شایا
 الف مذاتی است و دو حاجت بنجام او از دو بار و پیوسته معنی مدام و عایت ابو و محل ایام ترکان است
 از چشمان معرفت المعنی برای خم محراب مراد از ابرو بمعنی یعنی ای ممدوح عبات از زمانه تو دور که و داند از
 این دو حاجت اند که مضمون مذکور است میکند قوله ناستی که آن دوسیه روی میکنند بر روی تو برافش خلعت
 و او فسادشان مذهب قاضی : الا زبان خنجر سلطان سیاب اللغه ناستی معنی بدانی و بجای مراد از قدری
 مناسب ابرو دوسیه را مراد از هر دو مرد می بایستی تصفی مراد از هر دو مرد که چشم و داند که صغیر جمع است عبات
 اسم جنس معنای لفظ مردم آورده و آب معنی ابدایی و رونق بمعنی یعنی ناستی که آن دوسیه روی و مردان چشم می
 کسی و او و داند این نیت مکر زبانه خنجر ممدوح و ناستی ابروی بالاسی مرد و کاشا است دوم بگوید و سیه خنجر

از چشم نسیبیت مردک و مردمی بای صفت مراد از عاشقان است و بصیر آب و گلیات از کستین قطعه بار
 حستان ابرست قوله پیکل کار ترش روی گریان گریان در روز و شبها سیر حل در آب است آب العرش
 این قطره در بحر مل شمن مجنون با محذوف الا شعث مقصود زشت فاعلان فعلان فعل باضدان اللغه
 ابر اکثر غیب میباشد لهذا پیغمبر و بجای پیغمبر پیل عبات کلا فی حبه نسیبیت و کل کاری ابر ظاهر است ترش روی
 بر عبات زشت صورتی و جنبه های ابر گریان اوجیا است آب کشیدن از دریا موافق ند حکایت است قوله لکن
 شود قوت حرام است بشیر و لکن که رقص کند صوت دف آید ز باب اللغه چون ابر اکل و قلب غایب ربامی شود
 فارسی شود و در سندی بیاج گویند پس سود و شریع قوت حرام است و قرض گناه از جنش و محرک و صوت و عبارت
 از آواز نوشته رعد ز باب یعنی سازیم و در هر دو اینها است قوله طشت ز بر رخ خود پرده عودی بنده مردک
 که از شیشه بار و می باب اللغه طشت ز گناه از آفتاب از برمان و پرده عودی مراد از ظلمت ابر مردک است خلق
 صبح اول است و شب هر وزن چهار سندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد در خیال او از ابر و بجای می نشود در لفظ
 و در ناب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پرده عودی مانند مردک بر رخ می بندد اگر از ابران می بار و
 و در دکت از شقی صبح ثانی هم تواند شد مثال قوله چون غلظت کشت بر برق سه پرده چو سزایند پس
 خورشید ز تاب اللغه دوست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه غلظت معشوق ماه و خورشید و رایس پوشیده
 سط بر ماه و خورشید قوله شیر درنده که پیش فلک آمد در و به و به غرغره که از جنبش اوجیت شهاب
 اللغه شیر درنده مراد از ابر باعتبار جوش و خروش و تیر فلک مراد از برج آمد یا آفتاب در آوردن معنی توجه کردن
 و شهاب با لکه شد آتش که از فلک می آید در اینجا گناه از برق و شیر درنده و دیو غرغره هر دو مبتد است و بدان
 هر دو خبر آن هر دو است قوله عالم خود و ز که آب از می یابند و او هم از که به پیاخته خود را بی آب اللغه کریم
 بضم بار فارسی معنی گریه بسیار و بی آب معنی بی آرد و بی رونق و حال از آب و این جمع معانی در کثرت بارش میشود
 پیل است سه تیغ زن سلطان است که بیک حمله جهان را کند از شکست اب اللغه تیغ زنی ابر باعتبار برق است
 و شک بر وزن و معنی اشک شبنم را گویند و چهار دندان بزرگ و منیش سباع و هیایم را گویند که فی البرمان و در سندی
 نامند در اینجا معنی اول مراد از قطرات باران و معنی ثانی ای معنی کچل عبارت از برق و فی تحقیق از کثرت بارش و افق

برق جهان خراب میشود قطعه ^{کمال} نذر تعجیه اسم الدین ای زیر شک سود کرده پنهان آفتاب آفتاب را
 که و علت در تبسم و زباب العروض این قطعه در بحر مل ثمن مقصودست و زلف فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 اللغه شک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و اصل مراد از لب و زباب عبارت از دندان
 قوله و یفکین از یکی و از قلب باقی شوغنی و انگهی قلب یکی برسی نه و بر خوان جواب اللغه بلکه از دو عدد در
 است زیرا که عدد دوده اند و ازین ده یایی تختانی مراد است و چون از لفظ یکی یا تختانی ثانی را یفکینی لفظ یک
 بدست آید و از لفظ یک حرف لام مراد است زیرا که عدد و هر دو مساوی اند و قلب اول بمعنی مغلوب معکوس است
 و چون لام معکوس ثانی بدل حاصل شود و قلب ثانی مراد از در میان کلمه است زیرا که دل هم در میان وجود است
 و چون حرف در میان لفظ یک بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف برابر یال نهند اسم کمال حاصل شود و معنی
 رابع مضنون مصرع اول است ای اسم کمال را ازین بیت باستانی مانند آب بخوان دوم اینکه چون یکی یکی بنده اند
 یک یک باقی ماند و از یک مراد الف است زیرا که عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است از چون این هم
 معکوس کنند مال بدست آید در مضورت قلب ل هم بمعنی اوسط کلمه و هم بمعنی معکوس است فاعل لکن اول است
 قوله زانچه نزد یک خدا اسلام باشد جمع کن و در ثانی این لغز را طبع کن و از حساب اللغه چون الاسلام
 دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای باللفظ کمال پس کمال دین بدست آید و لغز باضم سورا
 سوش و شتی که بسیار پیدا باشد و در اصطلاح نوعی از کلام هم باشد که بفارسی چینیان نامند و بعد از لفظ آخر حرف
 با لفظه است که هفت عدد میدارد و این حرف را عددان مراد است و طبع کن از حساب ای در ساز از عدد لفظ حساب که هفتاد و یک
 المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو نمیدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس تا باینکه از عدد لفظ حساب و حرف که هفت
 دو کن پیش شصت و چهار عدد بقیه اند همین عدد لفظ دین است قطعه نذر چستان آمدن شمش و طلال
 فعل شمشیت یا خم ماه جب و اجری زال است یا چکل سیم شمش العروض این قطعه در بحر منسج ثمن مطوی
 مکسوف و زلف فاعلان فاعلان فاعلان اللغه ماه جب اهل عرب شهر اسم گویند و در سیم شمش صافست بیانی یا
 و وجه شمش کثرت کوکب این شعر چستان طلال است قوله خیز ز شاه چشمت گرفتار بندد حنیه کل ز ریش
 سیمین غیب اللغه شاه چمن مراد از خورشید و تجار اعتباری خیز ز خیز مراد از خورشید است و سیمین را

العروض این قلم در بحر مضارع ششم اربع است و درش مفعول فاعلان مفعولان اللفظ مطاقت معنی و اما
 یعنی یعنی بیان آرایش خشنه و دانائیت اهل مطیع بجای نیت نیت معنی گشتان نیت و گوهر مراد از خرد و دانائیت
 و خلاصه این نیت که سخن معنی قوله فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت و کمال جاست یکسر از خلافت
 اللغه قدرت بالفتح مرکب از قد یعنی مرتبه و از تاخی خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت یعنی نبی شدن
 و یکسر معنی بالکل و خلافت معنی خلیفه شدن بمعنی یعنی مرتبه و از تاخی نبوت اندکی کم است و کمال جاست و از
 با دشانیت پرست اسی با تمام جاه با دشانیت رسید قوله تو سر باغ ملکی سر سبز اب حرمت و بیدین بود
 که جو یکسر جهان خلافت اللغه بعد لفظ سر سبز لفظ با دشانیت و حرمت بالضم معرود و اجنب شدن از
 کنز و بجای بی نیت حرمت مرکب از خرم معنی بهوش یاری تاخی خطاب است و بیدین نیز خلافت ای
 خلافت و یکسر لفظ بید و بیدین و لفظ خلافت معنی درخت بید در محل اهدام است قوله و در دست
 در را و خیر و کشادند و چشم است آید طوبی کم از خلافت اللغه شست در باعث است شست گفته و ناظر
 کشادند و قدر و چشم است اضافه اتری است و خلافت اسی خلافت تو یعنی بید تو معنی یعنی
 با و بدین بار داری خود و چشم معان است از بید باغ تو کم آید اسی بید باغ بخشش تو چنان ترسید ارد که
 طوبی ندارد و قوله طبع سمیت را خشک زد و عالم با شد یکی نواله بر سفره ضیافت اللغه خشک زرد
 از تمام کمال نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطیع نیت زواله معنی کلور آرد و تر اختیار کرده و از
 با و که قباح نیست که بر سفره کلور آرد و ترغی نیت قابل و حرف را معنی بای است قوله و بدین نین
 زمانه هر مفتوحان ستم و چون شو چه هر ام از سمیت مصالحه و بدین نین لقب هفتاد و در بدین نین
 زمانه اضافه بیانیت و ترفیع مفتوحان در آثار تصاید نوشته شد باید و بجای ستم نیت عالم ستم آرد و چون
 بجای و هر ام نام شخصی که سبب بسیار ناغری او را بهر ام چون گفتند می گفتند اسی جنگ تلغی یعنی اجماع و چون
 صاحب جرات هستی که هفتاد و زمانه که مفتوحان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار بجای آرد و از حرف جنگ
 زمانه بهر ام چون بجای نشود قوله حقا که نه بد را از جازن نزاده و از سه و در عالم کج نبود و در خلافت
 اللغه الفصحا فمیه حرف اتری است و نه بد مراد از افلاک و چارز کنایه با بهر عنایه و ستم و از

از سوالی که در لغت و لغات بالفتح یعنی و لغای و خوش طبعی از کشف و مخفی چون افلاک را ابایی علمی گویند با اباء
 نیست کرده و چون اربع عناصر را امهات فعل نامند با اباء نیست ماوریت کرده و نسخه این است چنین هم آمده
 و اما که نه پدر از شش جهت تراوده و چون کسی عالم در حسن و در طریقت و شمشیر احترامی اسی بر کز می حق و با و در میان
 بیجا عاون خدا غلات اللغه میان معنی در میان و معنی شیار و محل ایام و بیجا با الفتح جنگ از منتخب غلات
 اسی خلاف و پناه تو قوله تا بر اساس حسیم است در علم منطق اعراف و تا از خواص هم است در رسم نحو اضافت اللغه
 هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس معنی بنیاد و اعراف جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه تردا بل منطق
 است و حکمت رنگ صورت و در متن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراف و قائم بحسب اند که جوهر باشد و در
 بخان خبر اسم فعل و حرف مصاف نباشد قوله هر جا که تبع و تحت است با و ابتو لا و هر جا که ملک ملک است
 با و ابتو اضافت اللغه تو لا سجا را معنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسبه است و درین هر دو
 ناقص است و اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک ملک بگویند که نشانی
 است قطعه و در تعریف ممدوح قوله سلطان مشرق و غرب پادشاه بحر و بر و اسی انکار بحال تع علم
 زمین العرض این قطعه در بحر مضارع از ب کفوف ممدوح یا بصور بر زن مفعول فاعل مضاف فاعل
 یا فاعل ان اللغه در مشرق و غرب بحر و صفت تضاد است قوله اسی روشن است بر همه عالم و آفتاب و هر
 آفتاب ز را نمی روشن است اللغه روشن و معنی ظاهر ثانی معنی تابان قوله قوسی خلقه و خلوت سر
 حاوی هفت قطعه این سبک کش است اللغه قوس یعنی نصف حلقه و حاوی معنی احاطه کننده و هفت قطعه را در
 از هفت فلک و سبک کش کمانه بعرض المعنی یعنی نصف دو حلقه در تو احاطه کننده نه افلاک است و این
 این شعر چنین نوشته که کوشی ز حلقه و خلوت سر اقی به خان هفت قطعه این سبک کش است و بی ربط این ظاهر
 قوله در پیش کشن طرب آبا و بزم تو به سبتان ثبت بانی و در سخن است اللغه بستان ثبت با عبارت نیست
 بهشت و کلین باضم اول اشکاء جامه گویند و معنی ترکیب آن خانه آتش باشد چه گل معنی آلود و رخ خانه زریه می گویند
 فی البرهان قوله هر چند و شمن قلم و سبک کش است و شمشیر و زلف حکاران و فکر است اللغه حکاران معنی معشوقان
 المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان سر خود را بر زلف می افکنند و درم آنکه چنانکه زلف مطلوبان سر را بر عانی شان را می افکنند و درم

تیغ تو سر از دشمنان است **قوله** هر چند آب تیغ تو سر کرده را که شد با خشم سیاه روی ترا بگردان **اللغة** لفظ سر کو بنگار است
 حرف است و بجای که است **قوله** که شد هم آمده و در فاعل صریح ثانی معنی بایستی **اللغة** یعنی ای میسر جابجاست زیاده کتاب
 تیغ تو با وجود این طوالت و کلامی که در تابستان میرسد لکن برای شوقی تا بگردان است ای همیشه بگردان دشمن تو سیاه بگردان
 آب تیغ از سر کرده باعث بودن تیغ که معنی قله که است **قوله** من که صبح تلخ کام تر از ساغر میام **اللغة** فاعل و مفعول و قیاس
 از من است **اللغة** تلخ کامی ساغر باعث بودن شرب تلخ و تند و دوسن و در عربی هر چیزیکه بر دخت افتد مانند انگشتر بر آید
قوله ایوان بارگاه جلال تا فلک **اللغة** پیروزه عکس و زوایای روزن است **اللغة** در بارگاه جلال اضافت اقترانی است
 و حرف را معنی برای و پیروز معنی سبزه و ایام معنی گوشه یا جمع زوایا است **اللغة** یعنی محل بارگاه مقارن بزرگی تو بدین
 طاعت است که فلک و یک عکس و سبزه است که در گوشه های روزن آن ایوان می ماند **قوله** با و از قفا کشید زبانش
 شمشیر و از آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن است **اللغة** از شمشیر در اینجا مجازا مراد از کل نافذان که او را زبان
 نیز میگویند چرا که در پس کل بند کور چیزی بصورت زبان کنجشک و می شود و ده زبان معنی بسیار که و خلاف معنی شمشیر
 و معنی بید در محل ایام و سوسن ده زبان می باشد **قوله** در میان **اللغة** قطعها در بیان **اللغة** معنی **قوله** زان که کلمات
 ز قهر چرخ دریا غلبه انداخت **اللغة** این قطعه در بحر پنج مسدود معنی با خد و ف و ز و ش و ن فاعلین فاعلین فاعلین
 یا فاعلین **اللغة** ماه شنبه بجا غنچه پنج دریا شنبه بکشتان و قهر پنج دریا شنبه به دوات و غیره شنبه به دوات **قوله** بر روز
 عید تیر شهر یاری **اللغة** پیروزان اگر کسی بنی بهتر انداخت **اللغة** بلکه رسم است که با دشتا بر روز عید متصل رفت
 اعراسی می اندازند و حرف قبل تیر نیز از آن قسمیه است **اللغة** یعنی میگویند بخدا که کسی تیر شهر یاری ازین تیر که تو ایام
 حذف انداختی بهتر نه انداخته است **قوله** لغت چون کمان بکشیدی **اللغة** ز سبب کرکس که درون بر انداخت **اللغة**
 حرف بار صد بیت سببیه **اللغة** معنی خوف و معنی تیر و محل ایام و کرکس که درون جابجاست و مراد از سببیه و کرکس
 معنی نامشکال فلک در محل ایام **قوله** چنان شکست تیرت به که در آنکه دزد و دزد بر روی خوراند **اللغة** که در
 هم نشانه بینما نیو بجای برشته مرده است **اللغة** یعنی او پاره پاره شده و خورشید فلک رفت **قوله** در آن ایام
 بار دیگر **اللغة** چو غرمت خواست تیری دیگر انداخت **اللغة** و می زرخار می صبحی هم را پاره فلک بام میاگون **اللغة** خست
 اشاره ان میاید ان بسوی دیگر **اللغة** و در معنی مراد از انداخت معنی انداختن و که در معنی نگاه صبحی عبارت از آفتاب گویند

که باو نشان کند و از رخ کار کرده هم نشانه میاخذ و بام میاگون تنجاء اعتباری مراد از فلک قوله چنان است
 که درون مبر زید که بهرام گفته خود شجر اندخت **اللغة** بهرام ستاره میخ که جلا و فلک است قوله اگر شمشیر
 نشسته نیست صوفی به بریم اندر چرخین سر اندخت **اللغة** خود بمعنی تحقیق و لفظ اندر زانده است و در لفظ
 سر اندخت اشتراک معنوی است **المعنی** ای نسبت تبع معنی هلاک و قتل است و نسبت صوفی بمعنی سرگون شده
 و دستور صوفیان فقر است که مریدان را پیش خود سرگون نشانید و خود هم سرگون شده توجیه میباید قوله سواد
 چشم خیمت رنگی دان بد که مراد از طریقت زانده است **اللغة** سواد چشم مراد از مردک حرف و خیمت بمعنی خود
 است و یا تائی نی رنگی که بصوت همزه است بر اوصی صفت و مراد از قطرات اشک طشت ز عبارت از رخ زرد
 دشمن **المعنی** یعنی مردک و شمع در اچان رنگی بدان طریقت زرد و مراد از طریقت باشد قوله در اطران جهان
 سحر جودت به بناسی نامرادی را بر ابراهیم است **اللغة** بر ابراهیم است ای برکنده و در اندخت قوله زید است
 و همان ایل معنی به زبان بدست چاک اندخت **اللغة** بدست بالفتح ای مدح تو ایل معنی و ایل حقیقت ایل عرفان
 باشد و در بر چاک وضع مظهر و در موضع مضمر است **المعنی** یعنی از تعریف تو زبان من در دهان او لیا ایل است
 است قطعه و در مدح و تحریف و بر فرق باه دامن سبزی ردائی است و در صبح تکم زین قیاسی است
العروض این قطعه در بحر مضارع شمن از ب کفوف مقصود یا مخدوف بروزن مفعول فاعله فاعل فعلی فاعلان
 یا فاعل **اللغة** یای مجهول در آخر سبزی برای حدت است و زین صفت تکمیه است و تکم زین مراد از خورشید
المعنی یعنی فلک که بر سر راه مشهور است غلط است بلکه باین اسن از ردای سبزی است و علی هذا القیاس معنی
 مصرع ثانی قوله ان جام زکر بر طلاق زمره است و در که دمفت دانه گردان بر ایل است **اللغة** جام
 زرخورشید و طلاق زمره فلک دمفت دانه است آسمان جناب مدح تحریف فرموده که انساب اگر دمفت فلک
 گردان گفتن مجازا اطلاق کل بر جزو است هم کلامه مقابل کترین قیس از هدایت نکته انو مدسان وجود
 چنان عرض مینماید که دمفت داره عبارت از دمفت زین است پس گردیدن خورشید گرد اگر و طبقات زمین
 ظاهر است قوله نه قلم مدور قلمی بنا در بر چرخ به سندان طلقه در خلوت سرای است **اللغة** جامی قلمی
 طلقه هم آمده پس قلمه مدور و نه قلمه مدور مراد از آسمان قلمی بنا در چرخ است که از طریق است و

باشد وصل کرد و پس قلعی بنا و در محکم است و چرخ بدلت از قلعی بدست المعنی در و از قلعوت سلسله می باشد
 کلمات است که نه آسمان سندان صلقه ان در و از است قوله چرخ برین که عرش مجید نام و از دانه کلید در
 که باری است اللغه برین معنی بلند و مجید معنی بزرگ و بزرگه آفریدندانه برامی حدت است و کبریا با لکسر
 معنی بزرگی و انتخاب المعنی یعنی صرف کلید در و از بزرگی باید به کلمات که عرش کیست نه دانه است
 برین قیاس بزرگی مکان خیال باید کرد قوله ان مشتری که نقد بقار است مشتری و لوازش خاک پای
 فضای فضای است اللغه مشتری اول معنی کوکب چرخ ثانی معنی خریدار و در هر دو جنبه نام است
 و خاکپا امی ادنی و کمینه و بی حقیقت و بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پشان کننده
 و دور کننده خاک است وضا با لکسر معنی میدان فضا با لکسر معنی پیش پا و اگر در خانه و حرف المعنی
 برای است قوله و صف آن خبر که مردان خورند تیغ شکل بلال نعل هم باد پای است اللغه کل
 بلال ای بصورت و مانند بلال کشت نما و مشهور است المعنی یعنی و صف مذکور نعل سبب جان
 مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه حق رو ندیم آمده و اهل طبع بجای تیغ نسخه در اختیار کرده پس
 از محاوره است قوله نه سقف پر جلاجل میانمای چرخ و برگردن حازه نصرت در ای است اللغه طاب
 بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع طبل بضم سر و جیم است که معنی زنگوله فرد که بر پرچم دوزند و در گردن
 سپ و شتر و گا و دوزند کذافی المنتخب نه سقف را و از نه آسمان و پر جلاجل عبارت کوکب صفت
 اول است و میانمای معنی منبر بزرگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه کون هم آمده و حازه و کثرت فاسی
 بتجفیم آمده معنی شتر تزار که در هند سیانندی نامند و در حازه نصرت اضافت بیانیست
 نه فلک منبر رنگ پر جلاجل برگردن ندنی نصرت ماورای است و در با لکسر معنی زنگوله است جابجاء و تحریر
 فرموده که نصرت او را لقب است که صفت حازه واقع شد تم کلامه قیاس قوله در شاه راه شرح که بایان
 تیر کمان چرخ سنان عصا است اللغه تیر معنی عطار و دکان چرخ باضا بانی خورچ باشد و اگر معنی برج
 قوس گیرند این برج را عطار و تیرت نیست سنان عصا و ضالای سنان که زیر عصا چال کند و در هند سیان
 نامند المعنی یعنی باعث مرتب علی عطار و در سنان عصا است قوله ان هندوی سباه که هندو کلمات او را فاعله

شاهدیم و **اللغة** بنده و لفظ و معنی و درین بیت لفظ ششم مرتب بکار رفته و در هر لغت یک مرتبه
 صفت شایسته و معنی ازین معنی شایسته مراد است **قول** در این در آید که طشت زرد و عین شکسته در
 نای **اللغة** در آید از ضم مراد از قطرات اشک و جهره زرد و بنود معنی خام شد و معنی معنی و جناب
 مدوح عین معنی خسته و ذات حقیقت نوشته دوم اینکه در آید از نای از خورشید و طشت زرد مراد از زرد باشد
 سوم اینکه در آید مراد از کواکب طشت زرد عبارت از آسمان اعتبار ستارگان **قول** بنا و کلا که کمان قضا
 کشاد و همیشه سوی دیده غم از این **اللغة** بنا و کلا بفتح اول مصغر ناوست و آن بنا می باشد از این که تیر
 کوچکی را در آن بند و بعد از آن در کمان که بسته اند از کمانی البان و هم معنی تیر **معنی** یعنی تیرفتی که قضا
 می آید و مورد او سینه خاطر است **قول** که قسم ز چشم مار و می آید و دیده بیش کف خیال بین لب یا چه جای
 است **اللغة** آید معنی نوز و آیداری در رونق دیده مراد از مطلوب بعد پیش که بیای تاز می پاری هر دو
 می تواند شد کلمه ازین صفت و لفظ کف از این است و معنی خیال که لفظ خود باشد هم مخدوف و معنی غور کن
 و درین صفت سوال جواب که از این وجه نیز گویند بکار برده و حرف چه معنی معنی نفی است **معنی** یعنی با مطلوب
 کفم که می آید از رونق چشم من پیش ازین از چشم مار و در مباشر جواب داد که خیال محال خود را غور کن که
 چشم تو یک دریا است و کنار دریا جایی مقام مانیت که مدام در همین جا نم دوم اینکه حرف چه مختصیه باشد یعنی
 آن مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شور است و این لب دریا نیز او را مانیت زیرا که مایه ریغ و استبان آنها
 جوشان و خروشان یکم سوم اینکه دریا چه معنی دریا خود باشد در کلمه جایی است استفهام اقراری باشد
 که در معنی انکار است می نمجوب جواب داد که چگونه من از قومی پسیم که کنار همین دریای خرد چشم تو جایی است
 ای نیز او را مانیت چهارم اینکه خیال معنی عکس باشد ای جواب داد که بر کنار دریا قیام کرده صرف عکس
 از دورین و زنه همچو تو مردیچ لیاقت آن ندارد که ترو تو بیایم نیم اینکه خیال معنی صورت باشد ای مطلوب
 جواب داد که صورت خود را بین که مرا می طلبی زیرا که جایی نزد تو نیست ششم اینکه اب دیده معنی آب آشکاب شد ای
 با شک کفم که زاید ازین از چشم مار و آن مباش جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کنار دریا خرد چشم تو لایق
 مانیت زیرا که او چایچه در این مقام میزیم پس قیام اینجا چگونه رو خواهد داد و این جواب داد که برای دان شدن

شاهدیم و **اللغة** بنده و لفظ و معنی و درین بیت لفظ ششم مرتب بکار رفته و در هر لغت یک مرتبه
 صفت شایسته و معنی ازین معنی شایسته مراد است **قول** در این در آید که طشت زرد و عین شکسته در
 نای **اللغة** در آید از ضم مراد از قطرات اشک و جهره زرد و بنود معنی خام شد و معنی معنی و جناب
 مدوح عین معنی خسته و ذات حقیقت نوشته دوم اینکه در آید از نای از خورشید و طشت زرد مراد از زرد باشد
 سوم اینکه در آید مراد از کواکب طشت زرد عبارت از آسمان اعتبار ستارگان **قول** بنا و کلا که کمان قضا
 کشاد و همیشه سوی دیده غم از این **اللغة** بنا و کلا بفتح اول مصغر ناوست و آن بنا می باشد از این که تیر
 کوچکی را در آن بند و بعد از آن در کمان که بسته اند از کمانی البان و هم معنی تیر **معنی** یعنی تیرفتی که قضا
 می آید و مورد او سینه خاطر است **قول** که قسم ز چشم مار و می آید و دیده بیش کف خیال بین لب یا چه جای
 است **اللغة** آید معنی نوز و آیداری در رونق دیده مراد از مطلوب بعد پیش که بیای تاز می پاری هر دو
 می تواند شد کلمه ازین صفت و لفظ کف از این است و معنی خیال که لفظ خود باشد هم مخدوف و معنی غور کن
 و درین صفت سوال جواب که از این وجه نیز گویند بکار برده و حرف چه معنی معنی نفی است **معنی** یعنی با مطلوب
 کفم که می آید از رونق چشم من پیش ازین از چشم مار و در مباشر جواب داد که خیال محال خود را غور کن که
 چشم تو یک دریا است و کنار دریا جایی مقام مانیت که مدام در همین جا نم دوم اینکه حرف چه مختصیه باشد یعنی
 آن مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شور است و این لب دریا نیز او را مانیت زیرا که مایه ریغ و استبان آنها
 جوشان و خروشان یکم سوم اینکه دریا چه معنی دریا خود باشد در کلمه جایی است استفهام اقراری باشد
 که در معنی انکار است می نمجوب جواب داد که چگونه من از قومی پسیم که کنار همین دریای خرد چشم تو جایی است
 ای نیز او را مانیت چهارم اینکه خیال معنی عکس باشد ای جواب داد که بر کنار دریا قیام کرده صرف عکس
 از دورین و زنه همچو تو مردیچ لیاقت آن ندارد که ترو تو بیایم نیم اینکه خیال معنی صورت باشد ای مطلوب
 جواب داد که صورت خود را بین که مرا می طلبی زیرا که جایی نزد تو نیست ششم اینکه اب دیده معنی آب آشکاب شد ای
 با شک کفم که زاید ازین از چشم مار و آن مباش جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کنار دریا خرد چشم تو لایق
 مانیت زیرا که او چایچه در این مقام میزیم پس قیام اینجا چگونه رو خواهد داد و این جواب داد که برای دان شدن

مانع کن زیر که روان شدن باد و الهی خوب است و قیام کناره دریا که محل سیرت غیر مرغوب نعمت انیکه است
 جوابد که کناره دریا چشم تو چه جایی محلو که هست که بود و نام تقسیم باشد بلکه بطریق سیر کناره دریا بودم حالا
 سیر و ششم انیکه انگ جوابد که چگونه از پیش تو زدوم زیرا که مقام بار کناره دریا است که دل باشد پیش چشم
 تو چشمه تنگ است در و چگونه جایی خواهد شد ششم انیکه حرف چه تعلیلیه و خیال معنی عکس باشد یعنی ابد که حالا
 عکس کناره دریا ستاده ملاخط کن به بین زیرا که او دریا جا و مقام است امی کثرت که باعث اجتماع
 دیگر دید و هم انیکه آب دید معنی آبداری و نور دیده باشد معنی بنور دیده که ششم که زاید ازین از چشم تو
 میشود چشم را بی نور کند از جواب داد که این خیال خود را غور کن که مانع میشود زیر که کناره دریا چشم جایی
 مانست که دوام در با نهم یازدهم انیکه حرف چه بر عظمت باشد یعنی انکه ابد که خیال محال خود را به بین که
 جایی تنگ باعث قیام من میشود زیرا که دریا بی پایان لاجرم جایی تنگ چگونه کنایش
 ما خواهد بود بر یاران نکته نهم مخفی مباد که تا حال بسیار در و گوشت از تجرید لغو اصل طبیعت استیاء ششم
 تطویل است باز کشیدم قوله حاجی که نظم او شکر نشان تر از من است و در باغ مدح طوطی نغمه سرای است
 مضاف حاجی که بد باشد حذف است و من با نفع معنی ترنجبین و بجای من نغمه میانی هر دو آمده قطعه در
 تعریف خود کای رانده بر زبان مبارک هزار باره کار و نه همچو خیزان در جهان کجاست **العرو** این قطعه در
 بحر مضارع ثمن از یک خوف مقصود کاهی محذوف هم در عرض ضرب آمده و شش معقول فاعلات مفاعیل و
 یا فاعلن **اللغة** فخر زما لقب مصنف و کجاست امی نیست قوله شمش زمین ندارد و بر روی آسمان خود
 شب چهارم او نشان کجاست **اللغة** این مقوله مدح است و نشان بدر چقا و چو شب چهارم به شب
 هند بودن بدر چقا از فلک شب چهارم تعبیر کرده امی همان شمش کجاست قوله بدر است باز در خور بدر است
 صد هزاره کاندز زمان چو زبان در نشان کجاست **اللغة** بدر معنی ماه شب چهارم و بدر نام مخفف بدر
 که هر هزارم باشد و در خور فتح خام معنی لائق و لفظ خود محل ایام است و در باضم مراد از سخن لطیف
 معنی ماه شب چهارم است و لائق تو را که و پی قوله چون بحر کامل است پرفتن بجو فیض از لفظ او
 لطیف تر از روان کجاست **اللغة** بحر کامل نام بحر است از عرض که در دشت ابرضا علقن بگویند و

این توجیه است و معنی جستن المعنی یعنی سبب جستن علم و نقل مانند و یا کمال است قوله در اهتمام شرح
 محمد بن غیر او معنی باصداست و حدیث بیان کجاست للغة اهتمام بالکسر کوشش و کاربرد وازی و ضمیر او
 راجع بید الدین و صلابت بفتح سخی از منتخب و باصداست صفت اول مفتی است و حدیث بیان صفت ثانی
 به الکره ارباب تامل شرحیه قوت باینه حضرت علی کرم الله وجهه بسیار بود چنانچه حق ایشان است و نقد انا مدینه
 اعلام و علی بابها و بجای بیان بنده توان مناسب نیست که جزوی که بی کمان کمان بکند و صبح به تیر
 و عاش سپهر آسمان کجاست للغة ضمیر وی در هر دو بیت آئینه نیز راجع بید است و کمان اول بفتح کاف و
 زمان ثانی بضم کاف فارسی و در هر دو بخش است ضمیر شین راجع جزوی معنی خبری است و کجاست متعلق بخبر
 و سبب تقدیر لفظی است ولی کمان اسی یقینا المعنی یعنی با دشا گفت که غیر بد چنین کسی کجاست که یقینا
 دعای او بوقت سحر از سپهر فلک بکند و امی عاشق قبول کرد و دوم اینکه کمان اول بضم کاف فارسی ثانی بفتح
 کاف تازی باشد اسی بودن کمان چه اصل است بلکه تصور کمان بهم نباشد و تیر عاشق از سپهر فلک بکند و چنین
 بجزیر کجاست که جزوی که با معنی و خاک این باب در هر صباح و شام بر بدیج کجاست معنی
 ریش و اشاره این جناب بجای استانه خود است مراد شاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت اند معنی نیست
 قوله جزوی که فخر نام وی از خاک این درست که بکلمه فهم و در طلب شرع و ان کجاست للغة فخر زمان
 مدح لقب بخشیده بود و مضامین لفظ که لفظ کن باشد خفت قوله انرا که با دشا عاشق چنین سگ باشد از زخوش
 بپر که جان کجاست للغة حرف شین مضامین است که از متفضل است یعنی شخصی که با دشا چنین لقب فخر زمان
 بخشیده و میران ممتاز فراید پس آنکس اگر از جا دادن خود میران با دشا در نع غایب سگ باشد معنی اعنی من از
 جان دادن خود بر دشا در نع نمکنم این بیت مقوله مصنف است قطعه و ربیان مدح محمد و فتح قوله
 سایه حق که شاه آخر آن بنده راسی تو گشت و در خور است العروض این قطعه در بحر ماضی مصنف است
 است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلن للغة شاه رخت در آن مراد شاه بکلمه که در بحر
 انامیه از خورشید نوشت المعنی یعنی المید و سایه خدا و ظل الله سستی زیرا که باعث تعلب نور الهی و اوقات
 اسی تو گشت و همین سرور او است ولی مناسب قوله چرا که از تحت تو در تابند بحر هم از دست تو کف بر

اللغه تاب معنی بخت است و کف بر سر بودن معنی تخمیر بودن و هم سر کوفتن در حالت نام المعنی یعنی بخت
 چنان حالی بایست که بخت فلک از علوتش تو در بخت است بلکه نمند نیز از دیدن سخاوت و دوست بر سرست قوله است
 بحر کس در کرد رضا و نظره آبی پیش در است اللغه کرد بالفح معنی غبار و قطره آبی سیاهی حدت مراد از تیغ و بر من
 و رعایت بحر در محل ایام و در هر دو صنعت تضاد است قوله تحت آن چرخ که در یک ج و او نه خاک کمتر زجرم است
 اللغه چون تحت را خاک گفته برای بیج هم قرار داده شود و یا بیج تحت فلک یا یو باشد و صیغه راجع بچرخ است قوله زیر
 القاب سلطانی است و هر کجا در صبر جامع منبر است اللغه صبر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بمنبر است و پس است
 کافی است و جای این سخن است هم آمده و هر جامع معنی شهر فرامی کند و مردمان هر شهر را و یا مع جامع قلوب است و باشد
 مع معنی جامع مسجد باشد المعنی یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است و نقش از القاب است قوله صبر و در زیر بار و است
 هر کجا گردن کشتی در کشور است اللغه صبر و وزن صبر یعنی گردن صبر و راجع بگردن کشتی و در صبر و صنعت است
 قوله نه صبر و راجع به این شهر است و آتش تیغ ترا خاک است اللغه محیط معنی سهند و در یابی فلک مراد از منطقه فلک است و عبارت
 از کوکب و در فضا معنی برای است المعنی یعنی آتش تیغ و صبری سوز است که اگر فلک از فضا آسمان را کوی است که گردان
 قطعه نه و بیان معنی قوله هم بهرام ملو حکم ملک ایکه بهرام چاکرت العوض این قطعه در خریف
 معنی و مشهور و در آتش فاعلان یا فاعلان فاعلان اللغه هم معنی حضرت سلیمان بر عایت لفظ ملک و بهرام
 مراد از بهرام که مدح شاعر اولاد او و دو بهرام چرخ کوکب میخ که جلا فلک است و بهرام ملو کیکه از ملو بهرام شود باشد
 المعنی یعنی ای مدح که میخ چاکرت و تکب هم بهرام ترا و حکم ملک هستی قوله آقابیکه بچاه نوش و سوی برین برین
 اللغه آفانی بایستی صغیر است و پنج ماه نو مراد از آستان و برین کنایه از دندان المعنی یعنی آن آفانیکه پنج ماه نو را بچاه
 دندان بر دندان آفانیکه است قوله آسمانی که چاه را نوش و برین می کشد شعر است اللغه صبر شین راجع به آسمانی چاه
 نمای بهر چاه نعل است شعر است المعنی یعنی آسمانیکه چاه را نو را بر زمین می کشد چنان آسمان است و چاه می بین
 منجه مش هم آمده مراد از فلک است قوله آتش افروز قطره آبی که در دل خرم سوخت خمر است اللغه آتش افروز باعتبار غرضی
 و قطره آبی بیای توصیف مراد از تیغ قوله ششوی را بر آسمان جلال و نور خورشید ظل انشئت اللغه حرف المعنی برای
 المعنی یعنی برای کب بر صبر بر آسمان بزرگی و در بطل آج و نور خورشید است ای چنانکه از نور خورشید کوکب می کشد

بر همین بنط از سایه تلخ تو کم میشود ای ساین تلخ تو مانند خورشید پر نور است **قوله** نور فتح و مصحف اقبال است
 رایت منظر است **اللغة** سور فتح عبارت از آنکه نضر من بعد فتح قریب که اکثر بر پر نیان علم لکند اسلام بزرگی
 و مصحف اقبال هم مراد از ایله نامتخا لک فتحا بینا که این اسم بدست تو مسطور میشود **قوله** سلطنت بهجا که بزم ارباب
 بناغ اقبال در خور است **اللغة** در خور فتح نامعنی لائق المعنی یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لائق توست بلکه
 لائق تو جام آفتاب است و آفتاب معنی شراب در محل ایام است **قطعه** در تعریف معشوق مطرب **قوله** انکه در
 نغمه های بارشیم سرده فندق بلال ثابت **العروض** این **قطعه** بوزن و بحر **قطعه** سابق است **اللغة** بارشیم
 مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از بارشیم سازند و ده فندق مراد از ده گشتان معشوق مطرب که بجا انگ
 کرده باشند و بلال غای ده فندق یا باعتبار سیر ناخنها یا برایت نیست که بوقت نوزدن گشتان کج میشوند **قوله**
 اصل پرده بخیزده و ده نیست بهرست و مایه مخالف بهرست **اللغة** بدانکه اصل پرده و نغمه مقام است و این در
 و شعبهای دیگر فرع آن در است ثانی معنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول است دوم مایه لاکن در کتب
 لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن اینهم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب از پنج نغمه
 و این بوقت زوال سرانید **قوله** از عراق چینی و عشاق بهرست لیک مخالف بهرست **اللغة** حرف از تجاوز
 است ای از آن مقام تجاوز کرده بهرست لیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنج حسیضم اول و کسر ثانی
 عشاق مضتم بهرست لیک بکسر لام و کاف تازی ساکن ششم مخالف لاکن اینهم داخل کتب نیست هفتم نوا **قوله**
 نونهاوند در صفایان زن و زرباوی صاحب دکن بهرست **اللغة** هناوند کسب نون قبل لفتح آن نام
 از موسیقی از برهان و حیف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفایان بجای این نسخه فرسان هم
 یازدهم باوای لفتح را و کسر او و در است معنی درست و ده حسیضم که مصنف بنگهد و حجاز را که از مقام است
 اتفاق اند بیان کرده **قوله** ساک این تلم که چه شیرین است ز پوشش کپاسی خسرواست **اللغة** ساک با
 معنی رشته مرادید و زیوری آرایش و رونق و در شیرین خسرو ایام است **قطعه** در اوصاف شجاعت
 مدح گفته ای که در لشکر نفاذ ترا به نضرش ساقه طغر قلب است **العروض** این **قطعه** در بحر خفیف سس
 مخبون مفعول و زنش فاعلان مفاعل فعلن سکون عین **اللغة** حرف را در ترانها است و حرف تا مضاف

که معنی اجرائی حکم باشد و مرجع غیبی لشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی چند اول گویند کذا فی المستحب قلب معنی فوج و ساقه
 قوله بسان بنان تو برداری بنده هر نشان که قلب است **اللغة** بنان بفتح اول سرای گنجان و در
 بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان لفظاً باشد و
 و قلب معنی دل و درین بیت تعقید لفظی است **المعنی** بانگستان خود هر نشان غم که بر دل من است بر میباری و در سینه
 تیر طبع تو صلفه بر بادیده از سر نیزه که و قلب است **اللغة** هندوی حلقه معنی کتوری سر نیزه است و قلب معنی گردش
 دور قوله نستم ز رو سیم جز رخ و اسک و یک سیم روان و در قلب است **اللغة** در نستم ضمیر منصوب متصل است
 ای نیست مراد در صرع اول لغت و نشر مرتب است و قلب معنی ناسره و روان معنی جاری قوله دل بدست منزلت
 تا که یک منزلت قلب است **اللغة** در لفظ به موضع سطر در موضع مضمر است و منزل معنی جایی نزول و حرف تارایی نهادن
 زبانی و قلب نام منزلت نیز دهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانی سرخ و بزرگ که بجای قلب حضرت افقند
المعنی یعنی از آن قضیه این محال دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از آنجا که منزلت قلب است از آنکه غیرت این امر
 من نیز بدستیم و در هیچ منزلت در چنانچه قوله دل خضم تو خور و ناوک غم و در دنیا و کش و در قلب است **اللغة**
 شنی مضامین قلب که از من فصل شد و ضمیر ارجح ضمیم است و قلب معنی دل و در صرع ثانی استقامت او را است **المعنی** یعنی
 بعد ناوک خردن باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چرا که ناوک توان دل را بیرون برد و با محب و حقر و در
 که قلب معنی نکو سنار و ضمیر شین راجع بدل ای سوای ناوک خردن دل دشمنی سرگون او حقیقت است تم کلامه کترین
 مولف گوید اگر سرگونی را بتی قلب و دلها نابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لکن فکر یکنه سوادان بکست بخواب
 نیرسد قطعه نه از صنعت مراد محبوس گفته قوله گفتش پرده در پای تو بجاده چهرت به گفت آن
 که نخبه های تو بی جاده چهرت **العرض** این قطعه در بحر مل شمن مقصور زانش فاعلان مضافین مضافات
 کسبه عین **اللغة** مرجع جمیع شین یاسی اینده هم مطلوب است و در بالضم مراد از دندان بجاده چهرت سرخ رنگ
 و پرده بجاده کسایه لب گلگون و دره معنی سبب و بجاده ثانی معنی بی راه و مخالف طور و در هر دو بجاده چهرت
 مرکب است **المعنی** یعنی بان معشوق گفت که چرا منم و خاموش هستی و من کلام نمیکنی جواب داد که از آن یک سخن است
 تو مخالف وضع است قوله گفتش وعده که دادی لشکر بیاورد است به گفت یاری نیست از آنجا که با و چهره

اللغة لکنا یا از بوند ما قوله گفتش نفر ساد است عذار تو حسن گفت روی زغم همچو ز ساد و چهرست
 نفر ساد اسی بی خط و ساد و حرف را سبیه است و غم معنی عشق و ز ساد معنی ز طالع غیر صرغ مراد از چهره و ز غم
 قوله گفتش زلف ترا جایی زبردست است گفت پس بید و در پای من افتاده چهرست اللغة حرف
 در ترا معنی بر اسی است و زبردست مرکب معنی بالا و مراد از چهره المعنی یعنی گفتن اسی معشوق جانی لاف تو
 بسیار عالی است جواب داد که پس ای بید و تو چادر پای من افتاده هستی زیرا که آن زلف باین بلند سی رتبه مثل تو است
 دستیاب نخواهد شد قوله گفتش بدر ز دل مهر ترا بیزن کرد و گفت پس در غم ما مرده افتاده چهرست اللغة معنی
 و معنی دیگر محل ایلام و پس معنی باز که در بند ز جبهش پیر باشد قوله گفتش چرخ زلفت از پا افتاده گفت پس بر درش زلفت
 استاد چهرست اللغة ضمیر شین با ج معشوق است قوله گفتش بنده سلطان زبانی امروزه گفت پس سر دهمی
 قائم ازاده چهرست اللغة سلطان زبانی مراد از صرغ المعنی یعنی جواب داد که اگر من بنده مملوح تو نبودی

فدین مثل سر دهمی ایامه چار بودی قطعه نه احتیاط معشوق گفته قوله بشکر پاشی بجا ده سپهر
 جایت : لیسر پاشی شام خط مهر قرابت العروض این قطعه در بحر رمل شمن مجنون محذوف و زلفش فحلان فحلان
 فحلان فحلان اللغة حرف تایی صدر سجع تا چار بیت تمهید است و بجا ده پیرین زانید کنایه ملک که بر دین فحلان
 ازان شود و ارشوند و شکر مراد از سخنان شیرین در شام خط اضافت تشبیهی است و مهر معنی محبت قوله بدر ز جبهش
 چهره که دایم مستند و در غم طاق دو ابروی ملال آسایت اللغة دو ترک مراد از دو چشم چشمی چهره اسی سپاه
 باعتبار مردک قوله بدو برک گل تازه بدو شاخ سنبل : بقدر سر و صنوبر شکن زیبات اللغة دو برک گل
 کنایه مهر دو صنوبر شاخ سنبل مراد از سر و زلف و صنوبر شکن اسی شکننده صنوبر و خجل کننده آن از راه شک قوله
 بدو بند دمی قمر ناز که در زنجیر است : شب در روز اند چون نکشد از پات اللغة دو بند دمی قمر ناز کنایه از
 هر دو زلف که بر چهره مثل قمر نازنده و جنبش کننده اند و در زنجیر باعتبار بختاب گفته و فاعل نکشد و درین جمله صل
 ترا گم کنم در شب پیر : تا بود در دل من شعله سودایت اللغة این بقسم علیه است و گم بکاف فارسی است المعنی
 یعنی در تکالیف بجز طالب صل ستم قوله اسی تو ان شمع دل افروز که هرگز نبود : بخیز از سورش پروانه جان بجا
 اللغة کلمه هرگز نبود متعلق بمصرع ثانی است و در پروانه جان اضافت تشبیهی قوله جان شیرین مقصد بخیز بر کن

تا عتابی نکند خست علی ریت اللغه فوزیر معنی خون ریختن است و عتابی بیا عیظت ای عتاب عظیم نامی است
 معنی **تقطیع خطاب معشوق** معنی زنگش تمها از شراب نیست بر آتش تو جز دل بریان کتاب نیست **العروض** این قطعه
 در بحر مضارع شمن اخرب کفوف مقصور و زنتش مقول فاعلاتن متاعیل فاعلاتن اللغه زنگش ختم چهار حرف مذکر
 بریان دل عاشق قوله روی من است سفره زین که گرداود در کاسهای نقره نیز خون تاب نیست **اللغه** همیاد
 راجع بر دو کاسهای نقره مراد از چشم سفید که در حالت کثرت گریه باشد قوله آنکس که دید روی ترازو تاب زلف
 رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست **اللغه** تاب معنی چرخ و ضمیر شین راجع به کس المعنی یعنی آنکس که روی ترازو
 تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب نیست و این آفتاب گفتن غلط است پس مصنف بگوید که روی آن گویند سیاه
 زیرا که روی تو نیز زلف نیز رخشان تر از خورشید است قوله خال سیه که کرد ز تخت زنگی است با فریاد منیر نمک
 چاه آب نیست **اللغه** ز تخدان وزخ را بر بی ذوق خوانند قوله ترک است دست در خم محراب ختم تو با حاجبان
 که این جامی خواب نیست **اللغه** یای ترک برائی حدت و محرابی قوف الاخر حاجبان معنی چویداران
 پرده داران و معنی ابروان ایهام قوله چون طره نور روی دل بدر نیر باد و اگر از خط تو بر درق ماه تاب نیست
اللغه در بدو وضع مظهر در موضع مضمر است و ماه چهره و تاب یعنی فی المعنی یعنی این امر که بگویم که از آمدن خطرت
 چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس ل من مانند زلف تو تیره باد و جناب مجروح تحریر نموده
 که بدر معنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب معنی سوزش عشق تم کلامه حقا که بدر معنی را در حجاب الفاظ مخفی
 فرمود قوله شیرین تر از تو یار درین عهد شور و تلخ و در بارگاه خورشید مالک تاب نیست **اللغه** حرف مذکر اقل از
 یار محذوف کاف مالک مکفوف الاضافه چنانکه چند جا نوشته شد و در قافیا بلکه معنی که درها جمع قبه و
 البه رقا که کلمه مخلوق باشد محذوف المعنی یعنی ای یار درین مان که جمیع محبوبان شیرین جان و دیگر شایسته
 بخش جان رو بردی تو شور و تلخ و ناقص شد اندر این محلی و در شیرین بیان تر از تو نیست قطعه در
اوصاف معشوق تا بگردل تو شک این برات آورده است و ظلمتی در چشمه آبجیات آورده است **العروض**
 این قطعه در بحر رمل شمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **اللغه** اعل کنا یا حبیب شک
 مراد از خط زلف و برات معنی چپ که بر این مانیدن چیزی باشد و ظلمتی بیا عیظت مراد از سیاه و حاجبان

مراد از لب یا دمان قوله تنگدل بود آهوی محصور تو در آفتاب و بر کنار چشمه خضرش نبات آورده است
 اللغه آهوی محصور شبه بچشم و آفتاب معنی دهبوب مراد از روشنی رخساره و چشمه خضر کنایه بچای
 و دمان معشوق باشد کنایه از البرهان و کنار چشمه خضر لب و صمیر شین راجع یا به خوف یا بمعنی بری
 و نبات بمعنی روئیدگی و سبزه در بخار مراد از خط و فاعل آورده بتعارف اعتباری شک است که مراد از خط
 باشد یعنی آهوی چشم تو در آفتاب چهره که ساد و از خط است یا عت حرارت تصور تنگدل بود لکن شک
 اینجا را دیده بر کنار چشمه خضر برای نبات و سبزه آورده تا خورم و خوشدل شوم قوله آن نبات سبز
 برگ و شکرسته است تلخ کامها چه بر جان نبات آورده است اللغه نبات سبز کنایه از موسیقی و حرف تا
 برای ابتدای مانی است و شکر مراد از لب و حرف چه برای عظمت ای معنی بسیار و نبات بمعنی قد
 المعنی یعنی خوبی و لطف سبزه خط تو گرد اگر دل لب قد بسیار تلخ کام و شکر شده کرده قوله در بیان
 دره پرین را سکانی داده است و بر کنار مهر ظلمی نبات آورده است اللغه پرین مهر و ظل شبه دمان
 و دندان و چهره و خط نبات بمعنی قیام و فاعل هر دو فعل است تعالی یعنی از دیدن چهره تو معلوم میشود
 که استعجال بحال امکان یافت قوله گفتش زان سپه شوری و ردل بیان است گفت پسلی صول شیرین است
 است اللغه سپه مراد از دمان و نظر به بیان کردن سپه لفظ بیان است و نبات بالکسب نکته المعنی یعنی
 جواب داد که تو لطف شیرین بکلام هستی خوبش تو تر از این و ارواح آورده است قوله و جز زلفه عین خود میاگرد بدرد
 چون مد من از شر سبزه برات آورده است اللغه و جز زلفه عین قطرات اشک و شب سبزه خط المعنی
 یعنی چون خط معشوق بآمدن ترقی حسن یا زوال حسن فیه بسیار کسب قطعه و در وقت معشوق و ما بر کل از شکستار
 آورده است صفحه مد از آن خط و غبار آورده است العروص این قطعه در بحر و درن قطعه اول است مراد معشوق و
 بر کل صفحه سبزه چهره و شکستار خط و غبار قلمی از معنی خط و قوله هم در سواد شام خط چین نشان کرده است
 شکستی بسیار کنایه آورده است اللغه سواد شام زلف و خط چین یا ضایع بیانی مراد از شکستن زلف و حرف تا
 معنی می که شکستی بسیار عظمت و پا زنگبار مراد از سوادهای خط چهره المعنی یعنی در سواد شام زلف شکستن
 پریشانی کرده است معنی که شکست عظیم بسیار زنگبار خط افتاده ای از پریشانی سوادهای زلف خط زلف

مخفی شده و جناب مدوح سیاه زکبار در این لغت نوشته و در تحت صبح او یک نوشته قوله تا بسوزد و بشود
 ز نقش دلازا سگناه بد بر کنار آتش تر بند خار آورده است **اللغة** حرف تا تعلیل آتش تر لب بند خار بعضی کلمات
 در اینجا مراد از خط و نظر به صورت بود که در این میوزند چنین گفته قوله ماه در این صحن ان سر قدش را علی
 که چه چشمه آورد عباس را آورده است **اللغة** در این دو سر و قد منافات تشبیه است و از چشم مجاز امر که ادب است
 که سیاه زکب باشد و علامت آل عباس سیاه باشد لهذا در کتاب عباس را گفته المعنی یعنی اگر چه مرد که آن
 حضرت عباس پر سیه سید اردلان که روی او را بیاعت حسن جمال مانند حضرت امام حسن بدان سر و قد او
 در شان و شوکت مانند علی خیال کن قوله آفتاب ضلالتان از آن کینان به سر خط عدل ظل که کار آورده
اللغة مرجع شین عشوق و ظل که کار مراد از مجمع فی عل آورده آفتاب قطعه و تعریف معشوق می برگزید
 شکر پاشی نوشته نبات به فعل مرادید تو چشمه آب حیات العروضا قطع هم در بحر و ذوق قطعه سابق اما عرض مصر
 مقصود **اللغة** قدردان یایب شکر پاشی باعث کفایت سخاوت شیرین یافت شیرین گفته و نبات مراد از خط
 رفیع و فعل مرادید مراد از لب ندان المعنی یعنی مردمان از دیدن لب دندان تو زنده میشوند قوله
 و سمة اجرت کرده روی را زعفران به نیل خسارت کشیده جسم را در ذرات **اللغة** و سمة ابروای ابروی تو
 که مثل سمة سیاه زکب است و زعفران چهره و نیل خسارت با صفت لایمی معشوقان لایب برای آرایش چهره باد
 نظر به حال از نیل بر چهره می کشد و ذرات بالضم نام رودیت زرد کب کوفه درخام مراد از کثرت کرمی قوله شاه
 خوابانی و جنت از برای احترام به پنج نوبت نیز در چهار برج شش حیات **اللغة** احترام معنی بزرگی و حرمت پنج
 نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت نمودن و فخر کردن است و چهار برج مشرق و مغرب جنوب شمال یا اربع عناصر و
 شش حیات عبارت از دنیا و دین است صفت سیاقه الاعدا دشواری بکار برده قوله که بصلبت آفرینش را
 منوری اقتحار و خلعت خلعت پوشیدی جو و کائنات **اللغة** صلب بالضم معنی مهر با میشت و در اینجا مراد از
 وجود و ذات هستی خلعت بالکسر به پیش درین بیت مضمون لولا که لما خلقت الافلاک بکار برده قوله
 من تخوهم کشید از خط و صلت چون قلم دیگر چه با من بنیاتی دل سیک چون دوات **اللغة** کشید یعنی کشید
 و دل سبایی ترکیب قلبه و از بی رحمی بی انتقامی پس نظر بسوی دلی کمال در مضیقه جای بنیای بنیادهای

المعنی یعنی اگر چه دامن باعث انبساط نیایم بنیاید و دوات ای اگر چه بسیار قلم لکن از طلب صل و تواضع
 ماز قطعه در لغت معشوق گر چون کل خسار تو در هر جنبی نیست در هر جنبی نیز تو اگر جنبی نیست **العروض**
 این قطعه در بحر جنش من از ب کفوف سنج و ز نش مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلان **اللغة** چمن مراد از شهر و نو
 مراد از نامر قوله ای سر و خرامند که در باغچه حسن و زیارت از اندام تو شاخ جنبی نیست **اللغة** چمن البضم نگوی
 خوبصورت از بهار عجم قوله خط بر ورق رویت پدید آری و بر هر چه قلم رفته در اینجا سخنی نیست **اللغة** آری
 مبصر ثانی و قلم رفت ای قلم قدرت الهی شد و سخنی نیست ای نیکی و جای قیل و قال جامع م زدنست **قوله** در
 دهن کس بفرمان غلامش و هیچ زمین نیست که شاه زمینی نیست **اللغة** ضمیر شین راجع بانکس و ان مراد از شاه
 در زمین مراد از اقلیم یعنی داد من نکس خواهد داد که هیچ ولایت و مقامی نیست که شاه انجا بفرمان غلام نکس
المعنی ای مطیع و فرمان بردار غلام نکس همه شاهان زمان مستند قطعه و مکالمه با معشوق و گریه
 بهج قوله چون آفتاب جالت هیچ شرقی نیست و سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست **العروض** این قطعه
 در بحر محبت شمن منجون مقطع سنج و ز نش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** چه معنی مانند و شرق
 معنی مشرق از شنب و چون آفتاب در هر موسم از جایی دیگر بر می آید لهذا هیچ مشرق گفته زیرا که باعث
 طلوع از جایی دیگر چه مشرق ثابت گردید و حرف را معنی بر **المعنی** یعنی چشم مرا گریانی از رخ است **قوله**
 مرست دید محبتی که اندر هر دم پشناه میکنیم و هیچ خوف غرق نیست **اللغة** شناه بالکسر وزن لکاه معنی
 کزانی البرهان قوله از ان زمان که ز غم مایوسی شدتن من و میان و میان تو هیچ فرقی نیست **اللغة** حرف
 قبل غم سببیت و یا می می بایستی و میان اول معنی و میان ثانی معنی که **المعنی** یعنی در بار یکی که تو و جسم
 بر است **قوله** که کز لطف از ان روی در دلهاشد و که در نقود ز قلب بی تو زرقی نیست **اللغة** روی معنی
 و قلب معنی دل و معنی ناسر و محل ایهام و زرق بالضم معنی آساف و آفرش یا میجوئی شکر **المعنی** یعنی صفائی آید
 نقود دل از گرفت و خریداری است و مردمان از نادانی بتو نمی سپردند از این که زلف تو آن دل از دید صفائی
قوله همیشه که در میان خلایق نمی گویند که این لبچه گل ز چرخ خرقی نیست و نقاب بی تو از خاک پای سلطان باد که
 زمانه چو ارباب و شاه شرقی نیست **اللغة** حرف با بر ای تهائی زانی و در میان حکیمان خلاف معنی مخالف عکس یعنی با شمع

کمال توضیح باشد درینجا عبارت از آنکه **وَإِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ** که دال بر خرق فلک باشد و باید
 بمعنی قیاد کلز یا اعتبار که الکت خرقی یا تکیه بمعنی دریدگی و بادشاه شرق خورشید بمعنی همیشه تازیانیا جلایا
 کلام الله محکم است و این قیامت خوانند گفت انبی قیامت نقاب حجابی بود
 از خاکهای مروج باد که در زمانه مثل او خورشید هم شیت قطعه بند و در بیان خود اندن و شاد و برادر طعم
 عذرا و از بیماری قوله بنده شاه بر سر خوان خوانده آنکه اصلش نسل حبشیست **العروض** این قطعه
 در بحر خفیف مخبون مقطوع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن بکون عین **اللغة** بنده مراد از خود و ممدوح راجع
 از روی علوی مراتب گفته یا آنکه باشد قوله کفتمش احتما بیاریت گفت و صحت تو امید است **اللغة**
 مرجع شین شاه و احتما بکسر تا بر وزن افتد بمعنی پرین و در احتما بیاری اضافت سبب بیست و بیاضین
 یک است بمعنی یعنی گفته که سبب بیماری پرین دارم فرمود شاه که پرین کن و بخور که در صحت تو تار امید است
 و بیت ثانی هم مقوله شاهت قوله قرص یا خور که به بشوی آری به در فریه ز قرص خورشید است **اللغة** تر
 اول بمعنی نان و مقوله یا از دو باشد و آری متعلق بمصرع ثانی و بدره تمام و بمعنی نام مصنف هر دو بیت می آید و فریه
 بودن باعتبار دور و کمال بودش و در مصرع که مضمون نور القمر تفتیش من نور الشمس **المعنی** یعنی بادشاه گفت که بدر
 از خورشید فریه میشود پس با خورشید پیوستیم و بگوید هستی تر از قرص با خورشید حاصل خواهد شد **تمت** بانحیر و لم یسافیه

الحمد لله علی حسنه و صلی الله علی محمد و آله که درین ایام سعادت نظام نسخه شرح بدر چای موسوم بعثمانی خانلی نتیج طبع
 فیض المقال صبا کمال از وی القنا و المناخر جامع مقول و نقول طوی فروع و اصول جناب مولی محمد عثمان خان صاحب بار
 شهید مخلص **فیس** مدار الهام سابق ریاست رامپور بمطبع حسنی مولوی محمد حسن احمد واقع در استرا
 مصطفی آباد عرف رامپور صانه المد عن الافات و الشرویه باهتمام بنده ناکاره جهان امیدوار رحمت اینر منان
 محمد حسین در پیر طبع پوشیده رونق افزای مطبع و کل الجواهر چشم مشتاقان گردید امیدار مستشمان
 شما هم نکته وانی این اگر در ملاحظه این کتاب طراوتی بهم رسانید و بشفقتی از بندت دعا بفرستید برای منفعت
 و مغفرت عای خیر فرمایند و نیز این خیر خواه دالاک مطبع را در یاد یک فراموش نکنند سبحان رب العزت
 عما یدفون و سلامه علی المومنین و المومنین **ط** **ط**

تبریز در روز پنجشنبه سال ستمین کتبه طبع شد و در روز شنبه سال ستمین کتبه طبع شد و در روز شنبه سال ستمین کتبه طبع شد

طبع شد و در روز شنبه سال ستمین کتبه طبع شد و در روز شنبه سال ستمین کتبه طبع شد و در روز شنبه سال ستمین کتبه طبع شد

۸۹۱۵۱۳۲

۲۸ This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

--	--

جس کتاب پر پنجاب یونیورسٹی کی مہر ثبت نہ ہو اس کی خریداری جائز نہیں

پنجاب یونیورسٹی

LAURE.

بی اے کے کورس فارسی

یعنی

فارسی زبان کا نصاب واران امتحان بی اے کے لئے

جس کو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی نے منقر فرمایا

اور

صاحب حصار بہادر کے حکم سے

۱۹۸۰ء

فلاحی کتب خانہ لاہور سید محمد علی شاہ کی اہتمام سے

سرشیہ پنجاب یونیورسٹی کی اجازت کوئی نہ چھاپے

فہرست مضامین

نظم
حصہ

صفحہ	مضمون	مضمون	کتاب	عنوان
۲	خیزید کہ ہنگام صبح و گراں آمد	قصائد مختلفہ	قصائد غزل	قصائد
۵	گردل دوست بکھر و کال باشد			
۷	بادشگیری نیم آور و بازار جو تبار			
۱۰	خداے خواست کہ گیر زمانہ جاہ و جلال			
۱۱	پہ نیک طالع و فرخندہ روز و فرخ سال			
۱۳	خیزد از بزمے کرد ہر دم دگر گوں زیور سے			
۱۶	جستین عید اندیزیں بہاویں جاے			
۱۹	خوردادوش میگفت کہ لے اکسیر و انانی			
۲۰	زہے از کلکتہ اندر چشم دولت کحل بیداری			
۲۱	زہے بگرفتہ از منہ تابماہی			
۲۴	دل من پر تعلیم است و من طفل رہا بپانش		قصائد غزلی	
۳۱	چہرہ پرداز چہاں رخت کشد چون بھل	در مع میر ابو الفتح	قصائد غزلی	
۳۶	ہزار قافہ شوق یکند شہگیر	قصیدہ فیضی فیاضی در محبت اکبر شاہ و ستایش کشمیر	اکبر نامہ جلد سوم	
۴۲	دیریں مک خراب امروز کس رانیت سلانی	قصیدہ شہر آشوب	دقیقہ نیشانی	
۴۵	دلانا کے شکست از دست ہر پیاں شکن بینی	من احسن القصائد	انشاے قائم مقام	
۴۸	آنچہ من ہنیم بہ بیداری زبید کس بجاہ	ہنگام نصرت عباس شاہ غازی از خراسان و ماندن محمد شاہ غازی	قصائد تاریخی	
۵۰	بادوز وزی شمیم عطرهاں مے آورد	ستایش شاہزادہ ضوان شاہ شجاع السلطنہ حسن علی میرزا		
۵۴	بگوشش از انفسہم بحر گر این خطا آمد	ستایش امیرزا شیردل ارغوی میرزا ابن شجاع السلطنہ		
۵۵	چو حسن تربیت گردد قرین پایا کے نگہ ہر	ستایش وزیر بنظیر کف الہ و الہی و الہی جناب حاجی آقا سی		

صفحہ	مضمون	کتاب	عنوان
۵۸	تبارک اللہ از نارس آن خستہ دیار	ستایش شیراز صانع العوالم و اعیان آن	قصائد نصائر قاضی
۶۲	سہفتہ پیشترک زیں شے بہ صفر	و تخلص بہج معتادہ منہ چرخان	
۶۴	زہے گرفتہ بہ تیغ و سنان چہ کھر و چہ بر	ستایش بادشاہ عجیب ناصر الدین شاہ	
۶۹	منت خداے را کہ ز تائید کردگار	خدا اللہ ملکہ روزمان و یعدی	
۷۳	برخ و وزلف مشک فشاں چوں گلابیار	مطلع ثانی	
۷۳	بنائی از نظر لے بنظر از بس عیاضی	ستایش شاہزادہ رضوان و سادہ	
۷۴	جشن سلطانیت امر دے خواہیم خود	شجاع السلطنہ حسن علی میرزا	
۷۵	تو پہاے خسروانی ایک ادا میکنند	غزل	
۷۶	تاج میاں ز کو نیکو تاجدے یافتہ	توحید باری عز اسمہ	
۷۶	برافراخت تخت شاہنشاہ مکالم دار دے	ترجیع بند و تمثیلت جشن و یعدی	
۷۷	شاہ مارا بخت سعد و اختر مسعود باد	مد سلطان محمود بن ناصر الدین شاہ غازی	
۷۸	بشنواز نے چوں حکایت میکند	مختلف قصائد	شعائر نصائر قاضی
۸۰	ہر تے ایں مثنوی تاخیر شد	شروع مثنوی	
۸۶	ہر شخصے مٹاے بے خان و ماں	حکایت آن مفلس کہ در زندان ہے بود	
۸۸	باوکیل قاضی اور اک مند	از بہر طبع لقمہ	
۹۰	گفت قاضی مفلسے را داتا	شکایت اہل زندان پیش وکیل	
۹۳	گفت ہوشے لے خداوند حساب	قاضی از دست مفلس	
۹۵	جوہر صدف خفی شد در دروغ	تمتہ قصہ مفلس	
		مطالبہ کردن ہوشے علیہ السلام حضرت	
		عزت جل جلالہ لما خلقت خلقا و اھلکتم	
		بیان آنکہ لوح حیوانی و عقل جزوی	
		و ہمہ و خیال بر مثال دروغ اند	

عنوان	کتاب	مضمون	شرح مضمون	صفحہ
مثنویات	حدیث حکیم ثانی	فی الثناء	اسے دروں پر درو بروں آرے	۹۷
	حدیث حکیم ثانی	فی المعرفة	بخودش کس شناختا تو است	۹۹
	تختہ العرین	خدمت زمانہ	ما عجم نظارگان غمناک	۱۰۱
غزلیات	غزلیات حکیم قاضی	در نہت و نیا و بے ثباتی آل	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ محبت	۱۰۲
			فصل در خطاب با آفتاب بگویش و ملاحت	۱۰۴
			شکر گویم ہر زماں ہم چنگ را ہم جام را	۱۰۶
مقطعات	مقطعات حکیم قاضی	نادر و فعال از حوادث زمانہ	رفتہ دوستان کم از پیش دم نماند	۱۰۶
			واقفی لے پیک چوں ز حال دل زار	۱۰۷
			ایں چہ حالست کہ از سر کلہ انداختہ	۱۰۷
			دلایا بشتنوا از حکیم قاضی	۱۰۸
			اسے امید نا امیداں لے پناہ بیکساں	۱۰۹
			آزاکہ کنج معرفت کردگار بہت	۱۱۰
			فلک زادہ فخر می مرا فخر ایں بس	۱۱۰
			اسے وزیرے کہ بدہر آنچہ بود و نخواست	۱۱۱
حصہ ششم				
خطوط و رقعات	انشائے قاضی نظام	ایں رقبہ معلوم نیست کہ قاضی نظام کی فرشتہ است	باد آمد و بوسے عنبر آورد	۱۱۳
			مہربان من نیست کہ بچاد آدم	۱۱۴
			کافہ نیست کہ قاضی نظام بفاضل خاں کہ سببی فرشتہ	۱۱۵
			مرحوم میرزا بزرگ نور علی میرزا بزرگ نور علی	۱۱۶
			ایں جفا پیشہ یار ویرینہ	۱۱۶
			نامہ لیجہ سرور بہ سلطان دوم مصحح قاضی نظام	۱۱۷
			پاکا ملک ملک جاناں آن تست	۱۱۷
مثنویات قاضی	مثنویات قاضی	سواد نامہ تباہیوں بادشاہ ملکات فرانہ	شکر و منت خداوند را	۱۲۵
			لائی ستایش و سپاسے کہ در رشتہ	۱۲۶
			پس از ستایش پروردگار	۱۲۷
			چند انکہ نظام	۱۲۸
تاریخ و واقع	الکبریا علیہ السلام	فرمان جلال الدین الدینا اکبر بادشاہ غانجا	خانخاں بداند	۱۳۱
			در آں جنگام	۱۳۲

عنوان	کتاب	مضمون	شروع مضمون	صفحہ
	تاریخ خاندانی	وفاقی تاریخ ہفتہ نمبر حبیب جاوید عالمگیر بادشاہی وفاقی تاریخ حبیب و کیم شہر شاہان العظم	زمانے کہ مذہب قدرت سر لوح طلع خورشید را در بعضی کہ سلطان خاک تخت بلند تخت	۱۲۳
	تاریخ جلال کشناساری	در بیان وقوع جنگ سلطانی منجانیق اعلیٰ حضرت خدیو گیتی ستان و ذکر وفات قوی ہیل مطابق سال فرخندہ مال ۵۱۰ ہجری	بعد از آنکہ دار السلطنت لاہور محیطہ و تسخیر راہ چوں اولج خانک روشتا و سپاہ سردہر	۱۵۳ ۱۶۲
	تاریخ نجم	ذکر بادشاہ لہر اپ و شرح احوال او ذکر بادشاہ دارلے اکبر و شرح احوال و ذکر بادشاہ نوشیرواں بن قباد و صفات او	چہ لہر اپ شد در جہاں بادشاہ چہ نامدار دارلے اکبر کہ تخت چہ نوشیرواں را بہت عدل و داد	۱۶۲ ۱۶۶ ۱۶۹
	تاریخ اربعہ	ظہور لقمان حکیم ۵۳۷ ظہور فیثاغورس حکیم ۵۹۱ ظہور جاساب حکیم ۵۹۹ ظہور بقراط حکیم ۵۹۹ ظہور بقراط طبیب ۵۱۲ ظہور سولون حکیم ۵۱۶ جلوس ہاراج بر کشتن در کاشتستان ۳۶۵ جلوس کیشوراج در مملکت ہند ۳۶۵ سند چین ۵۳۵ جلوس کلین چن در کاجیت در مملکت ہندوستان ۵۳۵ ظہور حاتم طائی ۶۱ گرفتاری منہ ابا القاسم قاسم قاسم بن شاہ غازی	لقمان بن عقی بن مزید بن صارون از مردم نوبہ بود فیثاغورس بن میتار سوس از مشاہیر جاساب برادر گشتاپ بن لہر اسب است بقراط ابن سفیری قوس از بزرگان حکماء یونان است بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلیونس ثانی است سولون از مہنسا وید حکماء یونان است ہاراج بر کشتن بعد از پیر صبا لشکر و کشور گشت کیشوراج بن ہاراج بعد از پیر صبا تخت راج گشت چنگیز دیوار چین بست دیوی چہ از ہزار و صد و ہشتاد و ہشت سال کلین چن پسر حوزہ است حاتم بن عبد اللہ بن سعد الحارثی از قبیلہ بنی طے بعد چشمن لوندوزی چوں روز سے چند ہفت	۱۸۶ ۱۹۴ ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۱۳ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۹ ۲۲۱ ۲۲۳ ۲۲۵ ۲۲۷
	آئین اکبری	آئین سپہ سالار آئین عمل گزار آئین تکیہ آئین خزانہ دار روحانے روزی	جانشین خدیو عالم است کشاورز دوستہ باید کہ جد کاری آئین راستی منش درست قلم شمار بزبان وقت فوطہ دار گویند از آنجا کہ فیض پذیری	۲۳۲ ۲۳۵ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲

بی اے کورس فارسی پنجاب یونیورسٹی

جس کو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی نے واسطے امتحان بی اے (زمرہ آرٹس) بابت ۱۹۹۹ء اور اس کے بعد کے مقرر فرمایا ہے اور یہی کورس زمرہ علوم شرقی کے امتحان انٹرمیڈیٹ کی تعلیم میں بھی داخل ہے

اس میں مندرجہ ذیل کتب سے انتخاب لیا گیا ہے

نظم	نثر
۱- قصاید انوری	انشا قائم مقام
قصاید خاقانی	منتجات فارسی
قصاید عربی	اکبر نامہ
اکبر نامہ	وقایع نعمت خان عالی
وقایع نعمت خان عالی	جہانکشائے نادری
انشائے قائم مقام	تاریخ معجم
۸ کلیات قافی	۸ نسخ التواریخ
۸- مثنوی مولانا روم	ایٹن اکبری
۸- حدیقہ سنائی	
تحفۃ العرائین	

اس کورس کے علاوہ ہر دو امتحانات مندرجہ بالا کے فارسی کے نصاب میں اخلاق ناصری (مقالہ

سوم) اور الف لیله (انتخاب) اور مفتاح الادب بھی داخل ہیں جو تینوں علمہ مل سکتی ہیں ۛ

عالمی خبریں

مطالعہ خیریت

قصاید انوری

بجز سچ، دشمن، اندر، ناکند، ناکند، ناکند

شب رفت در مشرق علم صبح برآمد
ویریت کہ پیغام نسیم سحر آمد
چوں لشکر غرید بافاق برآمد
ز اندیشہ چو بر خواب خماری حشر آمد
کز ماور گیتی ہمہ کس بے خبر آمد
گیرید کہ گیتی ہمہ یکسر بسر آمد
خود محنت ماجلہ زبوک و مگر آمد
ز آں مے کہ زارش ماور و لوہوش پدر آمد
ز آں دست کہ صد قلم از آں کیشتر آمد
دستہ محطے کہ نوازش گہر آمد
آں شاخ کہ در باغ جلالت بہر آمد
بر گوشہ خوان نمش با حضر آمد
آں را کہ فلک سوئے ویش راہبر آمد

خیزید کہ ہنگام صبح و گر آمد
نزدیک خروں از پے بیداری مست آمد
خورشید سے اندر آفتاب جام نکوتر
از مے حشر بہ کہ در اکیم مجلس
آغاز نیند از پے مے بیخبری را
بر دل نفس آمدہ گیتی بسر آرید
بر بوک و مگر عمر گرامی بگزارید
اے ساقی مے رومے در انداز و مراد
برین شکن پیش کہ من تو بہ شکستم
از دست گہر گستر دستور شہنشاہ
و ستور جلال الوزرا کز وزرا دوست
صدر نے کہ تو خشک چہاں باقی فانی
ہرگز چو فلک راہ سعادت نکند گم

جز بردار و قسمت روزی نیکو بخت	آرے چکن چوں در رزق بشر آمد
بے نعمت او بیخ بقا خشک لب افتاد	باہمت او شاخ سخا بار و کر آمد
از بہمت او شکل جہانے بکشیدند	در نسبت او گل جہاں مختصر آمد
اے شاہ جہانے کہ ز عدل تو جہاں را	در وصف نیاید کہ چه بخشے بسر آمد
عدل تو ہمایست کہ چوں سایہ بگشرد	خاصیت خورشید در آن بے خطر آمد
نام تو بے تربیت نام عمر کرد	ز آن روئے کہ عدل تو عدل عمر آمد
سرایہ دریا نہ بیازوے دلت بود	ز آن روئے دینش ز کراں پر خدا آمد
کمان در نظر رائے تو ^{نام} ز حقیری	کمان ^{کمان} چیت کہ آن رائے ترا در نظر آمد
بیدست تو کس را بر اوے نزدیک است	بوسیدن دست تو از آن معتبر آمد
در شان نیاز آیت احسان آیات	چوں پیر بن یوسف و چشم پدر آمد
بر تو قدیم است چنان کہ ز وہ تقدیر	نزد ہمہ در کوہ خواب و خور آمد
عزم تو چہ عزیمت کہ بے منت تدبیر	در ہر چہ بکوشید نصیبش ظفر آمد
عالم کہ ز ^{نہ} بجز وہ بخیلت کلمے کرد	ترک کلمہ قدر ترا آستر آمد
گردوں کہ پے و ہم مہندس سپردش	اندیشہ تدبیر ترا پے سپر آمد
اول قدم قدر تو بود آنکہ چو برداشت	عالم ہمہ زیر آمد و قدرت زبر آمد
اصف کہ ز سیر قلش تیغ سکون یافت	حانم کہ ز دست کرش کال بسر آمد
اوصاف تو در نسبت آوازہ ایشان	وصف نفس عیسے و آواز خر آمد
در امر تو امکان تغیر نہ نہفتند	گوئی کہ مثالی ز قضا و قدر آمد
در کین تو امید سلامت نہ نہادند	گوئی کہ نشانے ز سقیم و سقر آمد

دشمن کمرکین تو از بیم تو بر بست	نئے راز پئے حلقہ صرصر کمر آمد
از آتش باس تو گرو و ندید است	کز سادہ دلش آرزوے شور و شر آمد
باس تو شہا بیست کہ در کام شاپس	با تر قش آتش چو شراب کمر آمد
خضم تو چو پروانه شود صاعقه را	کو راز فلک دو ذرا ختر شر آمد
تو ساکنی و خضم تو جہان و چین بہ	زیر اکہ سکوں جلیہ کل رسیر آمد
عفا کہ ز نازک منشی جاے نگہ داشت	ہرگز طرب دانش از عار تر آمد
در ہر نہ روی سر چو فرو کرد ہر جا	یک سال زغن مادہ و یک سال نر آمد
اسے ملک ستانے کہ ز در گاہ تو بر خاست	ہر مرغ کہ در عرصہ ملکہ بہ پر آمد
من بندہ کز یں بخش نزد خیم درشتی	گر دوں کہ نہ احوال من اور اسپر آمد
در مدت وہ سال کہ ایں گوشہ و سکنہ	در قبتہ اسلام مرا مستقر آمد
ہر نور نفا ہے کہ در آمد ز در من	از جود تو آمد نہ ز جاسے دگر آمد
گردوں جگر دم داد کہ احسان ز دل کرد	احسان تو آں بود کہ آں بے جگر آمد
صدر او خداوند قدیمی نہ مرا بس	آں را کہ ہنر اسے من اور اثر آمد
اقران مرا ز رطلع بیش تو دوا دی	زاں در تو سخن شاں ہمہ چوں آب زر آمد
از خدمت فرخندہ تو باز نہ گشتند	ہرگز کہ نہ تشریف تو شاں بر اثر آمد
انعام تو بر اہل ہنر گرچہ بحد بیست	کز شکر تو کام ہمہ شاں چوں شکر آمد
نظمی کہ براحوال من آمد ہمہ وقتے	از فضل تو آمد نہ ز فضل و ہنر آمد
جانم کہ درو نقش ہوئے تو گرفتہ است	پائندہ ترا ز نقش حجر بر حجر آمد
اقبال ز توجیع تو نقشے بنمودش	ہر خطہ کہ بر غرہ سمع و بصر آمد

	<p>جانی و یقین است کہ جاں ناگزیر آمد جان مرکب و دم زاد و جهان بگزیر آمد از یک نظرت برکت حین صد سفر آمد</p>	<p>از تو نگریزد کہ تو در قالب عالم تا در مثل آرد کہ اندر سفر عمر یکدم ز جہاں جان تو جز شاد ببادا</p>	
	<p>مقصود جہاں کام تو بادا کہ بر آید زانکہ از تو بر آمد ہمہ کاسے کہ بر آید</p>		
<p>اول دوست</p>	<p>دوست خدایگان باشد در جہاں پاوشہ نشاں باشد بر جہاں چون قصار و اں باشد ہر کہ ز ابناء اس و جاں باشد ہر چہ ز اجناس بحر و کاں باشد امن بیرون آسماں باشد زندگانی در اں جہاں باشد تب و لرز اندر استخوان باشد نطق را دست برداں باشد بخل بے نام و بے نشاں باشد کوی بے تاب و بے تواں باشد فتح تفسیر و ترجمان باشد دو اثر در جہاں عیاں باشد کہ ز تقدیر در نہاں باشد</p>	<p>گردل و دوست بحر و کاں باشد شاہ سنجر کہ کمترین خد ہش پادشاہ جہاں کہ فرمانش آنکہ باداغ طاعتش زاید آنکہ با غم خازنش روید عدش از بازیں بخشم شود قہرش از سایہ در جہاں فگند مرگ را دایم از سیاست او ہر کجا خطبہ شد بنام سنخاش ہر کجا سکہ شد بنام و نشانش اسے قصا قدر تے کہ با حلیت رایت آیتے کہ در حرفش گویم از رائے مرایت شب و روز راے تو را زما کند پیدا</p>	

<p> کہ چو اندیشہ بیکراں باشد جسم را صورت روحاں باشد گرگ را سیرت شبان باشد گرنہ دست تو اش ضلّان باشد گرنہ پائے تو دریاں باشد ہمو معنی کہ دریاں باشد ہرچہ گوئی چنین چنان باشد گرڈ را کسوت و خاں باشد باورا اعتدال جاں باشد پیش شیر علم ستاں باشد ہم رکاب اجل گراں باشد بر لب چشمہ سناں باشد از پس قبضہ کماں باشد نسخہ راہ کبکشاں باشد آگہ قیامت کہ آن زناں باشد راہ ہستیش در گماں باشد نہ جانا کہ در اماں باشد کہ دے باتو ہم عنان باشد تیغ را با کھت قراں باشد </p>	<p> رایت فتنہا کند پیناں لطف آرمایہ وجود شود باست از بانگ بر زمانہ زند بود خط روزے بجز اہل نرسد کار عالمی بنظم در جہانی و از جہاں بیشی آفریں بر تو کافرینش را روزیجا کہ از درخش سناں در تن اژدہائے رایتہا شیر گردوں چو عکس بہرہ در آب ہم عنان اہل نیکی گرد ہر سب کو کز اجل شکستہ شود ہر کیس کز قضا کٹا دہ شود اشک بر در عمامے سیما بی چوں بجنبد رکاب منصورت ہر کراشد یقین کہ حملہ تست روح روح الایں در آن ساعت بنود ہیچکس بجز نصرت ہر مصافحے کہ اندر و دونفس </p>
---	---

صد قرین وحش طیر را پس از آن قبضه خجرت جہاں گیر است خسروا بندہ را چودہ سال است کز ندیمان مجلس ار نشود بخرش پیش از آن کہ بفروشی چہ شود گر ترا دریں سودا تا شود پیر ہنچو بخت عدوت تا ہوائے خزاں بہمن ودے باغ ملک ترا بہارے باد خطبہا را زباں بذکر تو تر سگہا را دماں بنام تو باز مدت لازم زمان و مکاں ہمت ملک بخش و ملک ستاں	فلک از گشتہ میزبان باشد گر چه یک مشت استخوان باشد کہ ہے آرزوئے آں باشد از مقیمان آستان باشد وانگشت رایگان گراں باشد دست بوسیدنی زیان باشد ہم دریں دولت جوان باشد زرگر باغ و بوستان باشد نہ چنان کز پیش خداں باشد تا مگر سخن زباں باشد تاز زر در جہاں نشان باشد تازاں لازم مکاں باشد تا بگیتی دہ و ستاں باشد
در جہاں ملک جاودانت باد خود چنیں ملک جاوداں باشد	
باد شگیری نسیم آرد و باز از جوہار ایں چو پیکان بشارت برشتا باں در ہوا کہ معطر خاک دشت از باد کا فوی نسیم بوئے خاک از زنگس و سوسن چو مشک بختی	ابر نوروزی علم بفراخت باز از کوہ سار واں چو پیلان جواہر کش خرااں و قطار کہ مرصع سنگ کوه از ابر مروارید بار روئے باغ از لالہ و سرسبز چو نقش قندار

مرجہا بوئے کہ عطرش نباشد دریاں
 ابر اگر عاشق نشد چون من چراگرید ہے
 مست گر بلبل شد بہت از خوردن ^{لعل} چہرست
 رونق بازار گل رویاں بشہ زیراکہ برو
 بادہ خور بر لالہ و گل زانکہ اندر کوہ و دشت
 بادہ خوردن خوش بود در گل بہنگام صبح
 برگل سوری مئے صافی حلال است و مباح
 مجلس عالی علماء الدین کہ از دست سخاش
 خاصہ اکنوں کز طرب ہر ساعتے بخشے کند
 عالم علم و جہان جو محمود آنکہ ہست
 دست جو آسمان از دست جو دش یار خواہ
 عقل پرورد است گوئی شخص اور اور ازل
 راست کاری پیشہ کردست از برا آنکہ نیست
 کے بود عالم از و خالی کہ از بہر بقاش
 ز آب و آتش بر و روح و رائے او پاکے نور
 خواستند از حلم و رائے او زمین آسمان
 جوہر او چون زان سوال آگہ شد اندر حال داد
 ابر جو دش گر بہ پینساں قطرہ بار و بر زمیں
 اسے بجنب ہمت تو پایہ اجرام ہست

جہذا نقشے کہ نقاشش نباشد آشکار
 باد اگر شیدانہ شد چون من چراشد بقرار
 چہرہ گل با فروغ و چشم نرگس پر خار
 بوئے خطشان گشتان رنگ رخ شاں لالہ زار
 لالہ مے روید ز خار گل ہے روید ز خار
 تو بہ کردن بد بود از مے بہ ہنگام بہار
 خاصہ اندر مجلس صدر جہاں فخر کبار
 ز رنگاں خواہد امان و در زوریا زینہار
 در میان باغ و بہتاں افتخار روزگار
 افتخار روزگار و اختیار شہریار
 نقد جاہ اختران بر سنگ قدرش کم عیار
 روح پروردست گوئی شخص اور اور کنار
 در قیامت پچکس چون راستکاراں رشکار
 کرو ایندو روز مولودش فنا را سنگسار
 چون ز باد و خاک طبع و حلم و لطف و وقار
 ہر یکے در خورد خود چیزے ز روئے افتخار
 کوہ ایں رخلعت و خورشید آں را یادگار
 تا قیامت باورم آید بروں دست چنار
 مے بہ پیش طلعت تو چشمہ خورشید تار

دار و از لطف تو بر جیس و ز قهر تو زحل
در پناہ در گہ اقبال و بام قدر تست
ور کسے گوید نشاید بود گویم پس چراست
فضل یزدان ہست سال مر یسارت یس
ہر قبائے کز شرف پوشیدہ شخص دولت
گر شود در سنگ پناہ دشمنت ہچوں کشف
حزم تو از سنگ بیرون آورد اورا سبک
ہست گوئی مضر اندر طاعت و عصیان تو
ما و حجت را اگر معافی نیست و الفاظ ابراست
ہر کہ در بندہ صور باشد بمعنی کے رسد
یک اریک روز بر در گاہ تو باشد پیای
طبع گنگش بیزباں گویا شود چوں کلک تو
گر چہ نزد ہیچ دیار ایں زماں مقبول نیست
سغبہ او باشد امروز آن کہ منکر بودی
تا زند باد خزاں بر شاخ تا زرد و درم
شاخ اقبال چو باغ از ابر نیساں باد سبز
چہرہ بد خواہست از اندہ چو آبے باد زرد

ایں سعادست مستفاد و آن نخست مستعار
ہفت کوب در میر و نہ سپہر اندر مدار
ایں نہ آن را پاسبان و آن ہفت آنرا پروردگار
اسے سلطان نیت روز و شب ہمینست یسار
رفتش بودہ است پود و عصمتش بودہ است تبار
ور شود در خاک متواری حسودت ہچو مار
عزم تو اورا چو حجرہ بر کشد از خاک نزار
نام و ننگ و خیر و شر و قہر و لطف و خرد و عار
ز اہل معنی لاجرم کس نیست اورا خواستار
مرد کو صورت پرست آمد بود معنی گزار
پایکا ہے یاد از اقراں فزوں در روزگار
گر چہ کلک تو کمر بند و بہ پیشت بندہ وار
گرد از اقبال تو صاحب قبولی ایں دیار
طاعت او دارد امسال آنکہ عصیاں کرد پار
تا کند باد صبا در باغنا نقش و نگار
شخص بد خواہست چو برگ از باد و تار و تار
سینہ بد گوے پرخوں از تفکر چوں انار

شاد ماں در دولت عالی و جاہ بیکراں

کامراں از نعمت باقی و عمر بے کنار

<p>خدا سے خواست کہ گیر زمانہ جاہد جلال پہر معنی مسعود کنز قران سود قضا توان قدر قدرت و ستارہ محل بنوک خامہ بہ بندورہ قضا و قدر گر ایر خاطر او قطرہ بر زمیں بارو چو رائے روشن او باشد آفتاب سپر ہلال ہرج معالیش منخسف نشود سپر بر شدہ را را او بخدست خواند ز حرص خدمت او سزنگوں ہم آیند ز شاخ بادرم آید کھنچار بروں ترازوئے کہ بر آں بار قدر او ستجد ز حرص آنکہ بر وساٹلاں حال کنند ایا دایح تو نقش گشتہ بر اوام خطر ندید ہر آں کو ندید از تو قبول تو آن کسی کہ سپر نہ پرورد نظیر زمانہ سال و مہ از خدمت تو جوید نام تو آدمی و ہمہ دشمنان تو ابلیس بدست حزم ہمالی ہمہ مخالف را اگر نہ کین تو کفر است پس چرا دارد</p>	<p>جمال داد جہاں را بحدود خواجہ کمال نژادہ مادر گیتی چو تو ستودہ خصال زمانہ بخشش و کائنات و سنگاہ و بحر کمال بتیر نکتہ بد و زولب سوال محال بجائے برگ زباں بروید شاخ ہنال گر آفتاب اماں یابد اگر کسوت نزال از آنکہ راہ نباشد خسوف را بہلال کمر بہ بست بجز ناچو بندگاں بدوال بوقت مولد از آزار جام مادران لطفال گر از مہب کھنچ او وزو نیم شمال سپر کفہ او زینبہ زور میں مشقال ہمے سوال بخواہد ز سائلان سوال و یا محامد تو وقف گشتہ بر اقبال شرف نیافت ہر آنکو نجات با توصال تو آن کسی کہ خدایت نیا فرید مثال ستارہ روز و شب از طلعت تو گیر و قال تو مہدی و ہمہ حاسدان تو و جمال زمانہ نیز نہ بیند چو تو مخالف مال سپر خصم تراخوں مباح و مال حلال</p>
---	--

<p>عده و حرارت بیم تو دار و اندر دل بزرگوار شد مدتی که من خادم نه زانکه از دل جان مخلصت نبودستم ز مجلس تو گریه ام دور و آهشتم اگر نه در دوسه نوشتم ز طبع چو آتش بجائے دیگر اگر اول التجا کردم خدای و اندکس چو شکست کیم ثناء قبول بهمت کنند اهل ثنا بدین دلیل قوی خواجه باستحقاق نه هر که با صفت باکس مشابہت است که دال نیز چو دال است در کتابت بهرین که میر معزی چه خوب می گوید درین مقابل یک بیت از قی بشنو زمره و گویه سبزه هر دو یک رنگ اند همیشه تا که بود نعت زلف و ریایات سرے که از تو پیچید بریده باد چو زلف</p>	<p>بدست مروکب پیده زان زلف خیال بخندنت ز سیدم ز گردش احوال گواه دارم و آن کست ایند و متعال نه از فراغت من بود بل ز بیم ملال قصیدات بسیار و می چو آب لال بدیدم آنچه بینا و کنخ آب خیال بعمر خویش ندیدمت ازین سمجتر حال بلے که مرو بهمت پر و چرخ بهال وزین قیاس قوی متری باستقلال شبیه دست چنان چرخین شبیه شمال پشصد و نود و شش کست دال ز دال حدیث مینا پینو و شکل کعب غزال نه بر طریق تجوی بوجه استدلال ولے ازین نگین دال کشند از آن حال همیشه تا که بود وصف خال در امثال رخنے که از تو بتابد سیاه باد چو خال</p>	<p>هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتگار هزار بار تو ممدوح و من میح سگال</p>	<p>ن ماه له شعر میر معزی به چو کعب الغزال است پینو و لیکن نه چو طمعه کعب الغزال است پینو</p>
--	---	---	---

بہ نیک طلع و فرخندہ روز و فرخ سال
 بیارگاہ وزارت بہ فرخی بنشست
 نظام ملک و صدروین و صاحب عصر
 محمد آنکہ باقبال او وہ سو گند
 زمانہ بخشش و خورشید راے و گرد و قدر
 بہ بستہ از پئے حکمش میان زمان و زمین
 و بجنب قدر بلندش مدار انجم پست
 بگام عقل مساحت کند محیط فلک
 بکینش اندر مضمحل عنا و محنت و درخ
 حوالہ کرد بدیوان مهر و کنیش مگر
 بکشمشش برود دیدہ تہو از شاہیں
 بفر دولت او شیر فرشش ایوانش
 ز بیم او ہمہ عمر استخوان دشمن ہست
 ز دست بخشش او حاکی ہست اشک سخا
 دلش ملال ندارد ہمے ز بخشش وجود
 عنایت بد و صلصال اصل آدم و تو
 بقدر جاہ و شرف از کمال بگدشتی
 اگر بگوہ برند از عنایت تو نشان
 دریں بنفشہ بروید ز روئے غارہ صلب

بسعد اختر و میوں زمان و خرم حال
 خدا یگان وزیران و قبلہ آمال
 سپہ رفعت و قدر و جہان جاہ و جلال
 روان پاک محمد بہ ایزد متعال
 کریم طبع و پسندیدہ فعل و خوب خصال
 کشادہ از پئے حدش زبان نسا و رجال
 بجایے راے مصیبتش زبان حجت لال
 بیچہ ہنور راے تصور کند خیال محال
 بہر شش اندر بد و غم بقا و نعمت و مال
 خداے نامہ آجال و قسمت آمال
 بقوتش بکند پنچہ رویہ از ریبال
 تواندار بکند شیر چرخ را چنگال
 چو از بخار و خانی زمیں گہ زلال
 ز حزم حکم او را دیت سنگ جہال
 مگر ز بخشش وجودش طول گشت ملال
 تو ز آل عنایت محضی و آدم از صلصال
 درست شد کہ کمالے است از درائے کمال
 و گر بہ بحر برند از سیاست تو شال
 دران پیشترہ بریزد ز پشت ماہی دال

جہاں بزیر رکاب و فلک بزیر نعال
ہلال و بدر پچرخ بلند براشکال
از انکہ راہ نباشد خسوف را بہ ہلال
چگونہ وارو بدگوئے باتو پائے جدال
فرو شوند بہر ہراں بگوشہ ماچو شغال
ز قف ہیبت تو بتر کہ چو تشنہ سقال
از انکہ دیر نیاید چو آب در غربال
کنونست وقت کہ باسگ فرو شود بچال
بخدمت نہ رسیدم ز گردش احوال
بطبع بر تو ثناء گفتہ ام ہے مہ و سال
بکام باز نہ گرؤد سپہر خیرہ شال
ہمائی قدر تو بر بندہ گستر اندبال
کہ ہیچ تشنہ نباشد چناں بہ آپ زلال
کہ بے تو باز نہ دانستہ ام میں شمال
خداے بر من و بر دیگران نور اقبال
بفرخی و فرخ بر سر یر ملک بہال
ز اشک دیدہ بدگوئے تو جو سیم حلال

فلک خرام سمن ترا سزد کہ بود
ز نعل مرکب و از طبل باز تو گیرند
مہ نوی تو ملک اندر از خسوف مترس
چگونہ یا بہ بدخواہ باتو دست جدل
کہ شیرایت قہرت چو کام بکشاید
نہاں از ان بناید ضمیر او کہ دلش
چو باد در قفس انگار کار دولت خصم
شد انکہ دشمن تو داشت گریہ در انبال
بزرگوار من بندہ گرچہ دست دیر
بخیر بر تو دعا کردہ ام ہے شب و روز
بہ سخت تیرہ و سرگشتہ گفتم آخر ہم
جمال جاہ تو از پردہ بر کشاید روے
بخدمت تو چناں تشنہ بودہ ام بخدا
بحق خاتم و ملک تو بر شمال تمیں
بہ بند چرخ بدم بستہ تا کنوں کہ کشاد
بایمنی و خوشی در سراے عمر ہماں
ز رشک چہرہ بدخواہ تو ز رعینار

مباد اختر خصم ترا بسود و شرف

مباد کوکب سعد ترا بسود و وبال

جذائزے کزو ہر دم دگر گوں زیورے
 کثورے و عالمے راہم زمین و آسمان
 مجلسے کو دعوتے فردوس را باطل کند
 باہوئے سقیف او رونق نہ بیند نافہ
 در خیال نقش بت رویان او والہ شوند
 جنت است آن عرصہ گر بے وعدہ یابی جنتے
 ساغر شہ بادہ رنگیں چناں آید بہ چشم
 آتش سیال دیدستی در آب منجمد
 ہست مصر جامع ہستی ازان خراج نیافت
 آسمان دیگر است از روئے رتبت گویا
 آفتاب و ماہ را پیروز شاہ و صاحب اند
 دیراں لے حضرتے کز سعی بنائے پھر
 تا چہ عالی حضرتی کیس آفتاب خسروی
 آفتابے گر بخوابد بر کشاید نور او
 گر کو اکب را سلم گشتے آن عالی پھر
 جرم کیواں آن معمر ہندوئے باریک بین
 مشتری اندر اوئے خطبہ آن خسروی
 دوائے عقرب زہر منغ در و حادثات
 زہرہ اندر روز نمائے عیش خلوت تہائے شب

آسمان بر عالمے بند و زمیں بر کثورے
 از چنیں بزے تواند او ہر دم زیورے
 گر میان ہر دو بنشانند عادل و اورے
 بازین صحن اوقیت نیابد عنبرے
 گر زویر ہر گر گیاں سر بر آرد آفرے
 کوثر است آن بادہ گرسی فزاید کوثرے
 کز میان آب روشن بر فروز ساغرے
 گر ندیدستی بخواہ از ساقیان ش ساغرے
 روزگار از عرصہ او یک عرض را جوہرے
 و اندر ہر ساکنے قائم مقام اخترے
 شہیلیاں عنبرے دستور آصف گوہرے
 خاک را مہل نخواہد گشت مثلث دیگرے
 ہر زماں از سیدہ تو قصر ساز و خامرے
 جاوداں از نیمہ روز اندر شبے گیتی ورے
 ہر یکے بودندے اندر فوج دیگر چاکرے
 پاسبان نو نشانندے ہر شبے بر منظرے
 معتکف بنشستہ بودے روئے شب بر منبرے
 پرورش بودے ہر دستے کشیدہ خنجرے
 بستہ بودے خویش تن بردا من خنیاگرے

تیر مستوقی بدیواں ہر چو شاگردانِ نو
 اے خداوندے کہ تاجِ صنایع شاخِ زو
 آسماں قدرے کہ صاحبِ فیر گردونِ نیافت
 چوں لبِ ساغر بندہ ہر نہایت صاحبے
 جام و خنجر چوں تو یک صاحبِ قراں ہرگز ندید
 بوستانِ ملک راچہ از شبنخنِ خزاں
 گر شود پاس تو در ملک طبعیت محتسب
 ورنہ نشانہ نلبے در چار سوئے آسماں
 ابرے بارید روزے پیش دست بے خبر
 ابر اگر از قجباب دست آستین شود
 معنی حاتم کہ بدیندے دل و دست ترا
 در چناں دوراں کہ عمرے در سہ گوشہ پیش ملک
 بالیش عالیت سید فتنہ شد ورنہ کجا
 دختران روزگار ندایں حوادثِ زیرِ بتر
 روز ہیکا کہ خروش و گرد جیشت سایہ را
 از پس گرد سپہ برق سنانِ ابدار
 آسماں ابرق شریاں راکشاید ناہرہ
 ہر کماں ابرے بود بارندہ پیکاں ژالہ آ
 چوں بجنبا نی عنان بر صرصر کہ پیکرت

مے بریدے کاغذے یا مے شکستے دفترے
 شاخ ہستی را نداند از تو کامل تر برے
 ملک آب و خاک را بچوں تو صاحبِ افسرے
 چوں سرخنجر بگرید ہر غلامتِ قیصرے
 بزم را سائل نوازی رزم را کیں آورے
 تا چو چشمِ بخت تو بیدار دارد و بھرے
 آسماں انگشت نہند تا ابد بر منکرے
 زہرہ ہرگز در نیاید نیز جز با چادرے
 برق مے خدیو میگفت ہینث قتل مہترے
 قطرہ باراں کند از ہر حیشے عرعرے
 ہر یکے بزخمل آں دیگر نوشتے محضرے
 زایمی زادن ستر دن شد چو گردنِ ماورے
 پہلوے درایمی ہرگز بسوے بسترے
 کو چو زاید دخترے دخترش زاید دخترے
 تا سوارِ خویش را یا بدینا بد رہبرے
 ہچناں باشد کہ اندر پردہ شب اخترے
 تا بشوید روزگار از گرد ہیکا خنجرے
 ہر سناں برے بود ہر بار گیرے صرصرے
 بانگ شب خوش باد جاں بر خیزد از ہر پیکرے

لشکرے راہیزم دوزخ کنی در ساعته اژدہائے ریح تو خلقے بہ یک دم در کشد عقل با ریح تو فتوے میدہا کنوں کہ چوب خجرت سبابہ پیغمبر است از خاصیت با چنین اعجاز کاندہ خنجر تو تعبیه است بر زبان خجرت روزے بطنازی برفت گفت نصرت نہ مرا بازوئے شہے پرورد خسرو امن بندہ را در مدت این ہفت ماہ تامر از تجہ دریائے حراماں دو ستوار ہستم از بسکہ سر بر آستان سو دے لیکن از بس قصدا یں باقص عنایت روزگار روزگار ایں جنس با من بس کہ دار و قصد ہم توانستہ گرم شاکر ترک زین داشتہ تا صبا از تو جہاں را ہر بہارے بیدریغ بیدریغ باد ملک اندر کنار خسروی خصم چوں پر کار سرگرداں مراے صفت	اے تو تنہا ہم تو شاہ لشکری ہم لشکرے وانگہے فر بہ نگر و دانیت معجز لاغرے شاید ارتعباں بود بے معجز پیغمبرے زبان ہر ایا چومہ از ہم بدرد مغفرے بر سر خصم لعین چہ مغفرے چہ معجزے کاسماں چوں من نیار و بیچ نصرت پرورے خنجر امرو ذوالفقارے را باید حیدرے گر میسر گشتے اندہ ہفت کشور یاد رے فی المثل بر تختہ بروے کشاں تا معبرے چوں دگر ابنائے جنس غیش کنوں سرورے ماندہ ام در قعر دریائے عنا چوں لنگرے آں چٹاں بے رحمتے نامہربانے کافرے تا نبودے چوں منش بارے شکایت گترے در کنار دایہ گردوں ہند چوں دلبرے تا نیاید گردش ایام را پیدا سرے استوائے کاراے ملک را چوں سطرے
--	---

آسمان ملک را و ایم تو باوی آفتاب در سودی آسماں گروت مجاور مشعرے	جشن عید اندریں ہمایوں جاکے کہ جہانیت در جہان خداے
--	--

فرخ و خورم و ہمایوں باد
 مجیدیں بواجسن کہ طیرہ کند
 آنکہ با عدل او نے گوید
 و آنکہ با فر او سے فگند
 قدیر او سپہر پاسے سپہر
 پیش جاهش سرفلاک در پیش
 کرمش جرم بخش و عذر پذیر
 و رہو اے اصابت رایش
 در کین سیاست کینش
 رعد با ابرگفتہ پیش کش
 موج با بحرگفتہ پیش دلش
 ذہن او خامہ ایت غیب نگار
 اے براطراف دہر فرماں دہ
 روز عزم تو آسماں قدرت
 با کفت حرص را فرو رفته
 ہمہ عالم عیال جود تو اند
 باس تو آتے ہست حادثہ سوز
 خرمی خرکہ در سراے تو نیست
 نیز تبدیل روز و شب نبود
 بر خداوند این ہمایوں جاے
 چرخ و خورشید را بقدر و براے
 سخن کاہ طبع کاہ رباے
 سایہ بر کار خویش فتر ہماے
 حزم او از زمانہ دست گراے
 پیش حملش دل زمین در خواے
 قلمش فتنہ بند و قلعہ کشاے
 آفتاب سپہر ذرہ نماے
 پشہ انتقام پیل رباے
 وقت این لاوت نیست ہرزہ لاکے
 روز این عرض نیست زائر نماے
 کلاک او ناطقہ است وحی سراے
 وے برابناے عصر بار خداے
 گل قہر تو آفتاب انداے
 ہر زمانے بہ گنج دیگر پاے
 و اے اگر جود تو نبودے و اے
 عدل تو بیسقلے ہست فتنہ زداے
 ایمنی را ویریں سینج سراے
 گر بگوئی زمانہ را کہ بپاے

دی بر جعت شود بفر دایان	گر اشارت کنی کہ باز پس آے
عقبت نیست زانکہ هست عقیم	از نظیر تو چرخ نادرہ زائے
گر خیالت نیامدے در خواب	کس ندید است در جہان نہایت
اے صمیم دلت بخیل نکوہ	وے صریرورت وخیل تنہائے
نعمت آلودہ بیش نیست جہاں	دامن ہمت بد و مالائے
دست فرسودہ جو تو شدہ گیر	ترو خشک جہان جاں فرسائے
اے اشرافے تو ثنا گستر	وے ہنر اے تو جہاں آراے
گر حدود بس است عاجز نیست	اژدہ از جواب مار افسائے
چوں بود دولت تو روز افزوں	چہ زیاں از حیوود کار افزائے
آب چاہ تو روشن ست از سر	خضم را گو کہ بادے پیماے
گر چہ در عشرت اند مشیت لیثم	ورچہ در طلس اند چند گدائے
چہ بزرگی بود در آنکہ نہ پند	ہم دریں آستانہ باری جائے
بلہلاں نیز در سماع و سرود	ہد ہداں نیز در کلاہ و قبائے
زین سپس بر سپہ گردن کش	بعد ازین بازمانہ پہلو سائے
تا ز گردش فلک نیاساید	در نفیم جہاں سیم آسائے
مجلس عشرت بہایا ہوسے	گریہ و شمنت بہ پایا ہائے
طلبل بدخواہ تو بنیر گلیم	وز ملاست ندیم نالہ چو نائے

ہست فرانت ہر زمانہ رواں

ہر چہ رایت بود ہے فرمائے

خرد را دوش می گفتم که اسے اکسیر و انائی
 چه گوئی در وجود آن کسبت کیس شایستگی دارد
 کسے کا ندر جہاں بے هیچ شکمال از غیر سے
 نہاں و امتثال امروز نئے او چناں و الہ
 زمیں در احتمال باو حکم او چناں عاجز
 در آمد شد تختیں و امن ہمت فرو رفته
 چناں عالی نہاد آمد ز رفعت پایہ قدش
 نظام عالم از تائید قدرت او پدید آمد
 ز حسن یوسف را بیش بمصر چرخ چارم در
 بجذب ہمت اردو و زمان را باز گرداند
 گراں حزنش قضا سداے کشیدے بر جہاں شامل
 و گر بر آساں علش بحسنت سایہ افکندے
 حریم حش در امینی آن خاصیت دارد
 بخاک پاے او یعنی رواے گردوں گردوں
 ہوا با آب مے گوید کہ گرد موکب او شو
 بہار دولت او آں ہواے معتدل دارد
 بدست آرد ضمیرش را قرینش نسخہ روشن
 نہ از جوہریت قلزم را شاں روز تپ لرزہ
 ز بس کہ غصہ طبعش تفکر مے کند دریا

ہمت بیغز ہشیاری ہمت بیدیدہ بینائی
 کہ تو با آبروے خویش خاک پاے اوسائی
 جہان کامل آمد خود با استقلال بینائی
 کہ ممکن نیست و تعجیل او کنج شکیبائی
 کہ صد منزل ہر ہمت کرد ز انسوے توانائی
 غبار ہستی پذیرفتن گردون بینائی
 کہ گردونے ست بیرون از ہم گردوں خضرائی
 و گر نہ غوطہ داد ستے جہاں را موج رسوائی
 دل خورشید بایک خانماں دارد یلغائی
 کند امروز بر عکس توالی باز فدائی
 نکر دے روزگار اندر حیمش عمر فرسائی
 زماں را دست بودے بر زمیں در پکار بجائی
 کہ اندرونے تقرب گر بخاکش خ بیاسائی
 کہ از تنگ تصرف کردوں گردوں بر آسائی
 اگر خواہی کہ چوں آتش سر اند آساں سائی
 کہ گردون خوف را تازہ کرد ایام ہزنائی
 اگر یک خطہ در خلوت سر فکرش آئی
 ز طبع اوست تا چوں میکند کانی و دریائی
 شدہ است اندر عروق لچہ او مادہ سودائی

<p>اگر طبعش بیا موزد جہاں را عالم آرائی صبا در زنگ بستاں کے زوئے پیرنگی بیانی چوسن محض آزادی چون گل عین عثمانی ز جوش و رغبت حیرت رسوم عاتم طائی کہ درخشش نہ دینی مطلبے دارم نہ دنیائی چو کاب درویش شد از تو پر ابرو نہ بخشائی بدین عوے کہ بر خیزو بدین معنی چہ فرمائی بگز متاب بیانی بگل خورشید اندائی پسم ہر خطہ سے گوئی نشان باد بیانی عزیز الدین طغرائی عزیز الدین طغرائی فراع روز و شب ہموارہ در تابیج بیانی وزاں افزائش اور اتا قیامت نیت افزائی</p>	<p>ہر بند بے نظر نرگس گوید بے زباں ہون اگر نہ فضلہ طبعش جہاں را چاشنی داوے چونیاں گر کنار خاک پُر گوہر کند شاید ز لطفش درخوے خجالت روان صاحب صفائی قضا بادست او گوید بہر ساعت نے گفتی ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشون چو ایں اوصاف نیکو چھ کر دم باخرد گفتم خرد زان طیرہ شد اتحت پس انکہ گفت ہامن ہم عجب تر اینکہ میدانی و میدانی کہ میدانم گرم باور نیداری تا یم چونکہ ہنسایم الاتا گاہ در کاش بود گاہے در افزائش ازاں کاش نصیب دشمنان جان کاشمش باوا</p>
--	---

بہر کارے کہ روے آوردمش گفت نو میدی

ترا ایں کار بر ناید تو بایں کار بر نائی

<p>بعوت کردہ مد تھا جہانداران جہاندار سی در اسے تست بینائی ز بخت تست بیداری پہر خشم و عفو نقش بند عشرت و خواری کہ نور آفتاب آنجانہ گرد و جز بد شواری سہایت را در و سر گشتہ دید از وجہ بیاری</p>	<p>نہے از کلکت اندر چشم دولت کل بیداری نختر دولت و دنیا و اندر دیدہ دولت جہاں مہر و کینست وجہ ساز بخت و نعمت با سانی فگندی سایہ چشمست بر آں پایہ بزرگیہات را روئے تصور کردہ عقل کل</p>
---	--

<p>وگرہ گوهر می سایہ افتد ز پاس تو وگرداند کہ تشریف قبول خدمتت یا بد تو آن صدری کہ عالم را کمال آید وجود تو در اوصاف تو عاجز گشته ام یارب کجایم زلطف آں کردہ با جان غنائم کہ در شہا بہ تشریف زیارت رتبے داوی مرا کنوں مرا اندازہ تمہید عذر آں کجا باشد عز الطف تو داعی بود اگر نہ کس روا دارد نزدت را بنزد من مثل دانی چہ می آرم ہیں میکن کہ جاویداں مدد باو او توفیق سہ عادت داری اندر چلہ او یاں پسندیدہ الاتفاک را از گوہر شہ خیزد گراں سنگے ہماں چنداں کہ گیتی عمر و عمر تو بگذارد روانی باو فرمان ترا چوں آب در گیتی</p>	<p>نہ بیند تا قیامت ہیچ مستے روئے ہشیاری شناہد سایہ از پس رفتن خصم تو بیزاری نگر تا خویش تن را کتر از عالم نہ پنداری کسے کا نہ شنائے تو وہد طبع مرا یاری کند با کشتہ تاشہ بارانہاے آزاری چو اقبال تو در عالم نئے گنج ز جباری ولیکن چوں کنم لنگی ہجے پویم بہ چواری کہ رخت کبریا ہرگز بہ چوناں کلہ آری نزدل مصطفیٰ نزدیک تو ایوب انصاری کہ ہرگز کس پیشانی ندیدست از نگوکاری یکے راوی دگر چہ راستی دیگر کم آزاری الاتا باد را از عنصرش زاید سبکیاری کہ تا دوران گیتی را بکام خویش بگذاری کہ چوں آتش بہ برتر بود از گیتی سزاواری</p>
---	--

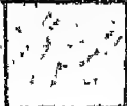

مخالفت مضطرب از نکبتے نہ از طربناکی

موافق سرخ رواز نعمتے نہ از نگو نزاری

سپاہ دولت فیروز شاہی
یکے شاہنشی دیگر الہی
خداوندیش را تا مرغ و ماہی

زہے بگرفتہ از مہ تا ہماہی
جہاندارے کہ خورشیدست و سایہ
خداوندے کہ بہادند نگر و ن

ہمیش بر آسماں دستِ آواہم	ہمیش بر اخترانِ حکمِ نواہی
جہاں بر پیچکسِ تمارِ جشِ اوست	نذار و منتِ عالی و جاہی
اگر فیروزِ در با سسشِ گریزو	کہ آمر اوست گیتی را و ناہی
بکلی رنگِ رویشِ فارغِ آید	چو رنگِ روئے یاقوتِ از تباہی
و گر خورشیدِ رائے او بخوابد	فرو شود ز روئے شبِ سیاہی
ز رویشِ چاہِ یوسفِ بے اثر بود	و گر نہ یوسفی کردے نہ چاہی
در آبادیئے عالمِ مے توانی	کہ از مستیِ خرابی را بجاہی
زہے باقی بعونتِ عہدِ سالم	چناں کہ مدل باشد پاؤ شاہی
نہ پیشِ آید نفاذتِ را توقف	نہ در یابد دوامتِ را تباہی
جہاں ہمتِ تستِ آنکہ طوبی	کنہ در رو صہماے او گیاہی
یکے عالمِ توئی آن کست بہ بیند	بہ بیند کلِ عالمِ را کماہی
در آن موقع کہ از بے جاہہ گوی تیغ	شود در خارۂ ارواح کاہی
سناں خنداں بود ارواحِ گریاں	خردِ مخظی شود ارواحِ سیاہی
بہم آوازے تکبیرِ کردہ	صدائے گنبدِ گردوں مہاہی
اہلِ چوں صبحِ شمشیرت بر آید	بدزد جامہ چوں صبحِ از پگاہی
کنہ اعدائے ملکِ از رنگِ عصیاں	بدل گویا کجا شد بے گناہی
تن تیغ ترا از تنِ قبائی	سرِ صبح ترا از سرِ کلاہی
جہانے یک بدیگرے پناہند	تو از یزداں بیزواں مے پناہی
الاتا بلبل از یک گونہ دستان	و ہد برد عوئے ہستاں گواہی

	درو نوے زاسبابِ لماہی		جہاں بتان و نریت باد ببل	
	قضا راجت آں بادا کہ گوئی جہاں راشیوہ آں بادا کہ خواہی			

کلیات خاقانی

<p>دل من پیر تعلیم است من طفل زبانش نه هر زانو دبستانست و سر دم لوح تعلیمش سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آن را خو آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو نه مرد این دبستانست هر جنبه در دے دبستان از سر زانو است خاص آن شیر مرد را کسے کز دے سگ جانی نشیند در پس زانو کسے کیس خضر معنی راست دامگیر چون موسے هم تلقینش آیاتی که خاموشیت تا ویش مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول نخست از من زباں بستد که طفل اندر نو آموزی چو مانندم بیزباں چونای جان من میدار لب چنان در پوتہ تلقیس مرا بگذاخت کاند رمن بگوش من فرو گفت آنچه گرسخه کنم شاید</p>	<p>دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش نه هر دریا صد فداست نه هر نم قطره نیسانش که طوفان جوش در دواست جودی گرد و انش نه تا کعبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش به هر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش که چون سگ در پس زانو نشاند شیر مردنش بزانو پیش سگداران نشستن نیست نیایش کعب موسے و آب خضر مینی دگر بایش همه تعلیمش اشکالی که نادانیت برایش که در دسر زبانت و ز خاموشیت درایش چو نایش بیزباں باید نه چون بریط زبانش که تا چون تاسے سوئے چشم را نم دم بفرایش نه شیطاں ماند و کوش نه آدم ماند عصیان صحیفه صفحہ گردوں و دوده جرم کیوانش</p>
---	---

بنشتم ابجد بحر و پس چوں نشر و طفلان
 چو از بر کم دم این ابجد کہ هست از نیشی مهرش
 چو دیدیم کین دبستان است کلی علم نادانی
 ز پتھ تحصیل دانائی کہ سوئے خود شد م نادان
 چو طوطی کا بینه بند شناسی خود نیفتد پے
 دریں تعلیم شد عمر و ہنوز ابجد ہمے خوںم
 ہنوزم عقل چوں طفلان سر باز پچہ میدارد
 نظارہ میکنم و بچک دریں ہنگامہ طفلان
 بیایاں آمد این ہنگامہ کا اینک روز آخر شد
 خردنا این است از طبع زان حرزش کم حیرت
 خود بر راہ طبع آید کہ مہد نفس موسے را
 بادل نفس چوں زنبور کا قرداشتتم لیکن
 نگہ منخواست تا سرتد شود نفس از سر عادت
 میان چار دیواری بخاکش کردم و از خون
 کہ گور گشتگان باشد بخون اندودہ پیروں شو
 نترسم زانکہ نباشی طبیعت گور گشتگانہ
 ز گور نفس اگر بر رست خارا الحمد للہ گو
 مرا ہمت چو خورشید است شاہنشاہ زندان نام
 بے خود ہمت درویش چوں خورشید مے باید

نگاریدم بسرخ وزر و فواشک و چہرہ چہرانش
 زیاد دم شد محالے کہ مستی بود عنوانش
 ہر لہجہ حفظ جزو کہ بود ششم ز تاب نیایش
 کہ استاد وانا بود چوں من کردنا وانش
 ز خود در خود شود حیراں کند حیرت سخندان
 ندانم کہ رقوم آموز خواہم شد بدیوانش
 کہ این ناخج گوں حقہ بیازی کرد و حیرانش
 کہ مشکیں مہرہ آسودست نیلی حقہ گردانش
 بود ہر جا کہ ہنگامہ است شب ہنگامہ پایانش
 چو موسے زندہ در تابوت از اں وارم ہزندانش
 گذر خیال فرعونست ناچار است زیشانش
 با خریا فتم چوں شاہ زنبور اں مسلمانش
 مرا ایں سر چو پیدایشد بریدم سر پہنانش
 سرگورش باند و دم چو تلقیں کردم ایمانش
 ولیکن اندروں باشد بشک آلودہ رضوانش
 کہ مہتاب شریعت را بشب کردم نگہبانش
 بروں سوغار دیدتی درووں سو میں گشتانش
 کہ چرخش زیر رانت سر عیسیٰ است ہر رانش
 کہ سامانش ہمہ شاہیت او فارغ ز سامانش

سلیمانیت این ہمت ہمک خاص روشی
 دوبرت بینی جہاں و جاں فسادہ در لکد کوشی
 نصیبی خضر سکنہ رول ہوا تخت و خرد تاجش
 دو خازن فکر و الہامش و حارس شریع و توفیقش
 نہ چوں جیپال ہند از جو تختہ کردہ طاعتش
 ز بہر مطیع تسلیم ہمہ تخت جیپالش
 چو در میدان آزادی سواری آرزو کرد کھ
 دلم قصر مشکب داشت ہچوں خان زبور
 نہ خان عنکبوت آسا سرا پرودہ زودہ بیرون
 نہ چوں ماہی درون سوجھم بیرون از دم گنجش
 بر فتم پیش شاہنشاہ ہمت تا زمین بوسم
 ہوا میخواست تا در صفت بالا ہمنری جوہ
 بخوان سلوتم بنشانہ خود حاجت نبود آنجا
 بدتم دوست گمانے داد جام خاص غرضدی
 کسیکیں نزل و منزل دید کن نیست تحویش
 مرا چوں دعوت عیسے است عیدی ہر زانی دل
 مراد دل گفت گنج فقر داری در جہاں منگر
 بن داناں شبستان کن بشرط آنکہ ہر روز
 چو ہر روز اسب عمرت را عوانان فلک سخرہ

کہ کوس رب تبتلی میزند از پیش ایوانش
 دوسگ یابی نیاز و از دستہ پیش دربانش
 نہی مرست عاقل جاں بقا نزل رضا خواش
 دو ذمی نفس و آماش دور سمی چرخ و کیوانش
 نہ چوں خاقان صی از ظلم تاجے کردہ طغیانش
 برائے مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش
 سیر مال بودی گوئی و پائی عقل چو گمانش
 بروں سادہ درو بام و دروں نعمت فراوانش
 دروں ویرانہ و بر خوال تمس میند بریانش
 کہ بیرون چوں صدقہ عور و دروں سوا گہر گانش
 ہشارت کرد و دولت اک بالا خوان و بنشانش
 گرفت دست افکندم بصف پائی ہا چانش
 کہ اشکم خوں نمک بود و رخ زریں نمکدانش
 کہ خاک چہرہ چین شد خضر جہرہ آب حیوانش
 کسیکیں نقل و محفل یافت حاجت نیست نقلانش
 دلم قرباں عید فقر و گنج گاد و دستربان
 نفیم مصدیدہ کس چہ باید قحط گمنان
 بساطے سازی از رخسار و جاردی و مژگان
 چہ جوئی زریں علفخانہ کہ قحط افتاد و درخان

نیابی جو چنوری را کہ دورانِ سخت بگاوش
 بد پی جو بگو گیتی نبار و جو دریں خرم
 چو صریح آیمخت با عقلی نہ سرنانند و تاراش
 فلک ہم تنگ چشی داں کہ بر خواں دفع مہاں
 نترسی زیریں سپک البق کہ در زندہ است پیش اتو
 پیسج گند ناگوں بردوناں پنی و یک خوشہ
 بریں ناں ریزہ ہا منگر کہ شب ارد بریں سفرہ
 نماز مردہ کن بر حرص لیکن چوں وضو سازی
 و گر گویم تہیم کن بجاکے چوں کنی کا نیجا
 نہادین پرستار را گل خندان گلخن داں
 سگان آذر ابرج است چوں میر تو خواں سازد
 نعیم پاک بستانند چو کہد الوہہ بسیار
 درینا کاش دانستی کہ در گلخن چہ افزاید
 بگو با میر کاندروست سگ داری و حیفہ ہم
 کشفہ در پوست میر و لیک افی پوست بگاڑ
 سلیمانی مکن دمنے سخت ایر و پانی را
 چو جان کار فرماییت بیاع قدس خواہد شد
 کہ خوش نبود کہ شاہنشہ ز غربت و اہمک آید
 سفر بیرون ازیں عالم کن و بالائے آن عالم

نہ بینی ناں تنوری را کہ طوفاں کرد ویرانش
 محضر چوں ترک جو گشتی بیک جوان دہانش
 چو روز افتاد دربارشی نہ خرواند نہ پالانش
 ز روز و شب و سگ بست است خواں لار و درانش
 بسے شیران دندان خلی پی کردست دہانش
 کہ یک دیگ تراکشینز نایذراں دوتا ناانش
 کہ از دیو زہ عیسے است خفاکاری دہانش
 کہ بے آبی ست عالم را و در حیض اند سگاناش
 بخون کشنگاں آلودہ شد خاک بیابانش
 درون سوخت ناپاکی بروں و دروم جاناش
 تو شیر روزہ میدار و میں در سبب الوانش
 نہ شرم از بدست آید نہ تنگ از بدستاناش
 ز چندیں خوردن خون زراں خون چویش
 سگ از بیرون در گرد تو ہم کاسہ گردانش
 تو کم ز افی نہ در پوست چوں باندی نیجاانش
 بکش یا بند کن یا کار فرمایا بروں رانش
 حواس کار کن در جس تن مگذار و برہانش
 بماندہ خاصگاں در بند و فراع و رالویش
 کہ دل زیریں ہر دو مستغنی است بر تر زین آنانش

دو عالم چیت دو کفہ است میزان مشیت را
 ز سنے باشد نہ مردے کرد دو عالم خائے سازد
 ز خاک پائے مرواں کن چو تختِ حاسباں تاجت
 نہ درویش است ہر کش تاج سلطانی کند شعبہ
 و گر صفت خاص تر بینی درویش سلطان دل
 نہ خود سلطان درویشاں خاص است احمد مرسل
 چو درویشی بدرویشاں نظر بکن کہ قرض خور
 سخا ہنگام درویشی فزوں تر کن کہ کشاخ بزر
 سخا بہر چیز کردن رہا خواریت در ہمت
 ز بگر نیکی ناید تو غدرش ز آفرینش نہ
 اگر چہ نخل وقتے نوش آردیش ہم دارد
 میاں اگر توانی دست از بس آلایش و نیا
 ہمہ کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غم لہیرا
 بدیں اقبال یک ہفتہ کہ بغزاید مشو عترہ
 بچا لاکھے پیدا انجیر منگر درمہ نیساں
 ز چرخ اقبال بے ادبار خواہی او نادر دہم
 بقائے نیست ہیچ اقبال را چند از مودتی
 بترس از تیر بارانِ ضعیفاں در کمین شب
 حذر کن ز آہِ مظلومے کہ بیدار است خون باران

از بس دو کفہ بیرون است ہر کوہست و خوش
 کہ نامید است و نہ گواں کہ باشد خانہ میزانش
 و گز تاج زرت بخشد سر اندر در دوستانش
 کہ درویش آنکہ درویشی و سلطانی است یکسانش
 کہ خاک پائے درویشی نماید تاج سلطانش
 کہ از لون و قلم طغراست بر مشور قانش
 بحر یاناں دہد ز بفت و خود بیند عریانش
 چو درویش نغزاں گردید پیدا یزدا فشانش
 کہ یک بہی وانگہ وہ جزا خواہی یزدا نش
 کہ مسدود است یار نیست چو نخل از غسل شانش
 تو آں منگر کہ او جی باک آمد جی در شانش
 کہ دنیا سنگ استنجاست آلودہ است شیطانش
 غم معشوق سگ دل ہست بر عشاق سگ جانش
 کہ خود ماہ دو ہفتہ است آنکہ افزویش نقصان
 بدیاں افتادگی بنگر کہ بینی ماہ آبان
 کہ اقبال مہ نو ہست با او بار بر طائش
 خود اینک لا بقا مقلوب اقبال است بزحاش
 کہ ہرگز ضعف نالاں تر قوی تر ز غم پیکانش
 تو شب خفتہ بہا لینے کہ سیل آید ز باران

ز تعجیل قضاے بد پنا ہے ساز کا ندر پٹے
 چو بیزن داری اندر چنپ افراسیاب آسا
 تو چچوں کو مزمستی و خفته و نکش و آزد
 سبکی کردی کنوں العفویہ گو کر پشیمانی
 اگر پیری کہ مردن چہر ایند خندان
 ترا از گو سپندی طرح دنیاے ہند و نہ
 رقمہاے کہ اندر خرقة موز است از بخیه
 زمین واپہ است تو طفلی تو شیرش خوردہ او
 مخور بادہ کہاں خومیت کر شخص جو انرد
 زمین از شخص جباراں چہ نفس ظالم رعنا
 خراساں گر حرم بودے بہین کعبہ کشاہش
 قدر خال مرد چوں وقتے نمویہ خود سمرقندش
 ملک شہاب و آتش بود رفت آں آب مردانش
 نہ بر بنجر شیعوں برد اول گور خاں آخر
 نہیہ دولت کنہ مکان ہایت یافت خاقانی
 توئی خاقانیا طفقے کہ استاد تو دیں بہتر
 ہایت ز اہل دین آموز و قول فلسفی مشنو
 فراہض و زرو سنت جو صول آموز و بہان
 نمازنت را نمازی کن بہفت آب نیازا زلی

بجاگ افگندہ داری کہ لزد عرش ز افغانش
 کہ رستم در کمین است و ہنگے ز یختانش
 چو کرے کان لشب تابہ میں بیدار و نالاش
 کہ سگ ہم عفو میگوید مگر دل شد پشمانش
 کہ طفل اینک کہ میزاید ہمے بیند گرانش
 تو بر گاؤ زمین ہر دہ اساس قصر بیتانش
 رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بالیقانش
 ہمہ خون تو زراں شیرے کہ خوردتی ز پتانش
 زمین خورد دست بیوں دادہ از خاک زرتانش
 دروں سوہست گورستان ہرول سوہست بتانش
 سمرقند از فلک بودی ہمیں اختر قدر خانش
 ملک شہ رفت چوں روزے نگریہ خود خراسانش
 کنوں خاکترو خاکیت ماندہ در صفا ہانش
 شیعوں زدا جل تا گور خانہ شد ثبتانش
 کنوں صدیقی فلسفی فاسی نیز و پیش ہکانش
 چہ جائے زند و شہاست باز رشت تیرانش
 کہ طوطی کال ز ہند آید نجوید کس ز غرزش
 عجلی صیت و نکالش قلید کسیت و قرانش
 نمازی کاہنچیں نہو جنب خواند اخوانش

نمازی نیست گرچه ہفت دریا اندر دل دارد	کسے کا نہ پرستش ہست ہفت اندام کسلانش
فقیہیہ بہ زافلاطوں کہ آنکش چشم در آید	یکے کمال کابل بہ زصد عطاس کرمانش
نمازی کز سہ علم آرد فلاطوں پیوہ زن بینی	کہ یکدم چار رکعت کرد حاصل شد و حجوانش
دو کون امر فرد کا نیست کمال شریعت را	کہ خود کحل الجواہر یافتند انصار و اعوانش
بہ بند اگر کحل دیں خواہی کہ چون شد ہاؤن	بہ پیش آنکہ ارواحند ہاؤن کوب دکانش
ہم گیتی ست بانگ ہاؤن امانشنود خواجہ	کہ سیلاب ضلالت ریخت اندر گوش خذلانش

فلک ہم ہاؤن کحلی ست کردہ سرنگوں گوئی
کہ منع کحل سائی را نگوں کردند زیر سانش

شعر قدس (۱) بار

قصاید عرفی

در مع میر ابو الفتح

چهره پروانه جهان خست چون محمل
چشم شب تنگ شود عاثره مردکش
مردم دیده آن زال و گریا بصفت
خون سودای شب آید فاسد گردد
رفیق چون کرم بریشتم همه بزنجش تند
بعد ازین ترجمه روز شود صاحب کل
وقت آنست کنون که اثر عیش و نشاط
جام باقوت و معی عمل بهم بالاید
نامیه چون چمن سبزه دهد آتماش
عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ محو
چمن آید چمن بهر تماشاخانه جمال
گیرد از فیض هوا طبع جواهر دارد
بسکه هر خار گلک کرده عجب نیست اگر
پیش باغ و چمن و دهر کنون گر رضوا

شب شو نیم رخ در روز شود مستقبل
دیده روز بتدریج بر آید حول
بریضه دیده این و غنچ و یسب بمثل
لاجرم نشتر روزش بکشايد اکمل
هر چه شب رو کند از محده چو زبور عمل
بعد ازین شب بگشاید ثبوت کند عاقل
عنه گنج بصرای و صراحی بغل
اثر نامیه چون لاله و دغش بمثل
ناقص از کالکه آرنده بباغ از محمل
اگر از فیض هوا سبزه شود در منزل
بلبل آید بر بلبل به تماشا غزل
خصمت از سوده الماس کند در عمل
یا سیم بشکاف از نشتر زبور عمل
نسخه خلدیرین بازگشاید بمثل

دنیای

صورتِ قلد ازین باغِ مفصل یابد
 حور گیسو میاں بستہ دلاید چمن
 بسکہ از سنبل و گل یافت صفاتِ زینت
 شاید از غدر پرستار پذیرند بخت
 انبساطیست درین فصل کہ یکا نفسِ عقل
 لیلی از گوشہ محفل بنمود ست جمال
 حاسد از ارشوم زین غزل تازہ کہ باز
 لے شب ہجر تو درویدہ خوشید سل
 قرہ بر ہم نردم دوش کہ دریت حزن
 از ول و دمن آلودہ دریا سمن
 بغض ابیدی دل نگدارد غم دوت
 لذت تلخے در تو اگر شرح دہم
 چند ازین آتش پوش بر انگیزد
 آستینے ز وفا بر قرہ ام کش تا چند
 میلا الفخ کہ در سینه دولت مهرش
 روئے در روئے رود سایہ باخوڑ
 لب آدخند و اگر چشم جہاں گیر زار
 باہو وارے لطفش زیر سبز بیج
 یکدم و از نیاید ز خالص بیرون

سیرت این چمن از ظلمت پید مجمل
 تالبا لب کند از سنبل و گل جیب لب
 کز تپے پوسہ و لب را ہم آرد جدول
 بسکہ برداشت صفا صورت غنی و بل
 شاید باز شود عقدہ مالا بخل
 یا بود لالہ کہ سر بر زوہ از گوشہ تل
 مہم شادی ببل شود اندوہ جمل
 چشم روح القدس از شوق جلالِ حل
 تا صبح دم دیول کوفت تمنائے حل
 وجاہ عفو باینہا نشود مستحل
 ایں نہ ہویت کز آتش بکن ترکِ عمل
 نوشدار و بفرستم بسلامِ حنظل
 لے خوش جوہرے آید شہ حسن و شل
 پوشم ایں چشم تر از حدین صد اوندہ حل
 آفتابیت کہ تحویل ندارد در حل
 چشم بر چشم کند پایہ او جنب ز حل
 دست او جنب اگر دست قضا گر دحل
 بہمن و دے بر بانید کلاہ محفل
 گزخمیرش ز زور شید و آرو لعل

<p> غفش اندر کفِ عدل بخوبست بُد دور قدامیکہ کند روئے کنایتِ عدو آسمان گفت ندانم کہ حلول از پیکر زانکہ چون روز ارادت جہاں سر پند زیں سخن جوہرِ فعال بر شفتِ بگفت بیم آں بو ز خاصیتِ بکتا ئے او اے تجلے وجود تو جہاں گیر بقا صفوتِ دہن تو صرافِ مطالب چو دلیل فلکِ عدل تو ہر دم بجاں آرائی تا اگر فتہ ز سخا ئے تو جواہر دارو بہر پائتا بہ خدام تو چوں رفت پھر رخ چوں دماغِ فلک از نصیت تو مختل گرد گر جعل در دوسرا ز را بچہ گل یاب جملہ ہم سنگ گہرائے دل طبعِ منت فاش گویم نکنم شرم بہانست کہ کرد لوحش اللہ ز شکیبہ سمند تو کہ ہست آں سبک سیر کہ چوں گرم عنانِ ساد قطر پاکش دم رفتن چکہ از پیشانی گر بخور شید و ہر سرعت و دریک دم </p>	<p> راز دارِ عدم و مصلحت اندیش اجل ضربِ شمشیر نثار و اثرِ ضربِ مثل صورتش بیشتر از صورتِ عالم بجل صبحِ دم ولتِ افروزِ شبانگہ ازل کاتے تنک بہرہ ز فہمِ رصد علم و عمل کہ ہیولی نہ پذیرد صورتِ تقبل وے تمنائے حسود تو عنایا گیر اجل جو دتِ لفظ تو کشتاوتِ قایق چو مثل آفتابِ دگر از حجت در آرد بجل جو د حاتم شدہ در ویدہ امید بجل گر نبود اطلسِ افلاک چنیں مستعمل عیسے از مہر شاید کہ کند دفعِ خل بلبل از بہرہ واداش بساید صندل ایں جواہر کہ فشان کفِ جودت باطل اشتیاقِ کفِ تو صورتِ تو عیشِ بطل دو دمانِ کسل از شوخے او متاصل از ازل سوئے اید و زابداید بازل شبِ نیم آساش نشیند کہ رجعتِ کفصل آید از نور بہ ترتیب منازل بجل </p>
--	---

سکناں قدم از شوخے اونا معلوم
گر خصم تو بندہ پایش گنہ نزع
دعناں گرویش اوتا کرہ نار و ہوا
واو را دوریت بہت اشارت فرما
داو یک شہزعی بیستان کہیں مفرور
پر غروریت کہ تا من در حدت نروم
نیم تحسین کن اگر کوید صیدیت بلند
ہر سر مویش اگر باز گانی جسد
بہر اصل و نسب خویش نوید بیوں
گوہر آئے روز است دریا و نہ کان
دعوی بہت از شرم خیاں و خلوت
گر باز چہ نہ در کف اندیشہ غناں
چہ بلا عیب ترا شتم کہ جس کم بادا
کہ چوا بود و کنوں بہت و گہ خواہد
ہر کہ با او چو عطار و نبود مرد مصاف
آنچہ ابیات بلند است کہ از طبعش نراو
آنچہ ذرات معانیست کہ بر دے خورشید
دار و از عزت اصل گہ ولادت شعر
عزیت او نہ شہیدیت کہ خشن تر باشد

بروزم

حرکات فلک از سرعت او مستعمل
تا قیامت بگوشش ز سر چنگ حل
طے شود اثر ہر دائرہ مانند لعل
تا بسایہ فلک از بہر صد عیش صندل
کہ فوارش بانڈہ قدرت محل
ایں گمان اشت کہ دور نشناہد
کہ دماغش شدہ از حسن طبعیت محل
سونا قیست کہ چہ بخت رولات میل
ہر چہ خواند ز نسب نامہ ارباب دول
حکمت آموز عقول سنن علم و عقل
بشکند رنگش اگر جامہ نباشد محل
مے نہد غایت ہر دوش جبر و خطل
مشغول عیب زدہ ہی از سیم و غل
اینگان ماضی حال اینک ہر مستقبل
صلح و تحسین خوش آمد نہ تہور نہ جل
انتخابیت زیویان سخن بخش ازل
ہمہ خورشید شود اگر بشناسد محل
پاے در تحت شمس دست در غوش محل
ور نہ بگریستہ از سیم و غزل

<p>شعر از عزت او نیک برآید ز دل شرح این باتو غلط جز تو بر ملاست و بل جہ پر ہونگیش چوں ہنرش مستحل ہمہ یزیدیش نشانے گہرچ و غزل آں یک اندیش کہ چشمش تیراقتا و اول خود تو دانی کہ چہا کردہ با سید و اول او کہ عامہ عرش است نیفتد بوحل یزید اگشت است این تہ مبادا منزل صلہ دوستیش با دہ بیج و نہ غزل کہیں حکایت چو نہایت پیر و اول ایں نگویم کہ مفصل بشنویا محل زان با خلاص تو بکشت و رش اول گوشہ چشم نموزد کہ تنگ بہت محل بیج شرم آیت از کشتہ مقل و اول گرچ محتاج دعا نامہ مسعود اول تا ز بول از عمل نامید ماند محل تا بحدیکہ چہ زندش بیان جدی محل</p>	<p>اگر او نامزد تنگ شد از لذت شعر شعر از و نیک گرد تو ز بانہش دانی لاشہ الحہ کہ تا قدر تو نشاخت نہ بود ایکہ در عہد تو عہد جہم کے گردوسے شکریہ طالع کند چوں نبو و سکندر صلہ نپذیرد و ایں حسن طلب شکاری او کہ پروانہ قدرت نسوزد زین نار صلہ بران گداے و تنہا شکایت آنچہ داوی و وہی گرچہ معنی صلہ است قصہ مہر و وفا با تو نسیا م گفتن گویم از نا صیبتش ہرچہ نوشتت بخواب در نہارت کہ چہند طمع داشت قضا عرفی افسانہ خزان نسبت یک شہر است مع صاحب و حرف و ایں کلام بدعارو کہ اجابت نظرش بر لب تست تا ز تحویل حمل خاک ز بر جد گرد کشتہ مزرع سخت تو پذیرا و نمود</p>	
	<p>بخدمت خصم رواں خستہ چو در توبہ گناہ تو بروں تااختہ از حلم چو از علم عمل</p>	

اکبرنامه جلد سوم

قصیدہ فیضی فیاضی در محبت اکبر بادشاہ

و ستایش کشمیر

کاشمیر کا نام
کاشمیر کا نام

کہ بارعیش کشاید بعرصہ کشمیر
ورق نگار خیال است و نقش کشمیر
زمین او متلون چو صفحہ تصویر
بنقشہائے عجب کارنامہ تقدیر
گیاہ او بتواں گفت روح را کسیر
بجاں مناسبت باد او چو شکر و شیر
بہ نزد آب روانش زلال خضر غیر
بدل بنجرہ ستانہ صیغہ بند کیر
صدائے آب آواز از غنوں تعبیر
فداش لغزہ تہلیل و غلغل تکبیر

ہزار قافلہ شوق میکشد شکیب
تبارک اللہ از ان عرصہ کہ دیدن او
ہوای و تنوع چو فکر تہ نقاش
بطرز ہائے گزیر کارخانہ ابداع
غبار او بتواں خواند چشم را وارو
بتن موافقت آب او چو بادۂ گل
بہ پیش فیض نسیم ویم مسیح سموم
گر و بمیکدہ عشق خالقہ ورع
غریب کوس ز جوش و خروش بے ایما
ز ہوش میبرد اللہ اکبر ایں چو صدا

فصول او متشابہ زاعتدال ہوا
 زمین صندلش نم زہر کا فوری
 نسیم اوز سر آب تیز میب گدرد
 ز سر جواں شود از یک نسیم صبحدمش
 درو بجائے گبہ ز عفران بھی دید
 بہر طرف زوی از بحر فین مال مال
 زاعتدال ہوایش نکستہ شیرین گشت
 بحیر نم کہ چہ آثار قدرت از لیست
 دیں دیار ز خنی ترانہ ساز کن
 شراب خورده حریفان بجائے آب و
 شراب آں چہ پیش کہ ہرست ہمچوں عشق
 بعینہ ز محلول آمدت بہ نظیر
 کند متشابہ نصف النہار جہرم سہا
 اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب
 خروج کردہ غنہ و چین ستارہ
 شمیم سبب دہد مغز روح را ترطیب
 بسندہ نیست مگر یکدش چون در عشق
 بجز مقرر نم در شمار پیوہ و گل
 بجلوہ ہائے فریب آہوان متکینش

بہم یکے سے واروی بہشت بہشت تیر
 بیاو واوہ ز آمیزش گلاب و عسیر
 کہ باور انتوان وشت پائے در زخمیر
 کند قسمت بر جزو جزو عالم پیر
 کہ آہ خاک طرب را چنین بود قائم
 ہزار چشمہ چشمنہ چو لی تحریر
 کہ سر زہر غناب از نہال تیر
 بہر نظامہ پنازد و نظریہ صانع قدیر
 بس ہست از لہجہ غان لغتہ شیخ صغیر
 کہ تشنگان ہوس را ہمیں ہو قدیر
 بعقل و نہ کہ تاز و اصبر و زرد گیر
 اگر از و فکنی قطرہ بچشمہ قیر
 شعلہ جود ہر آگہ فستند بچشم ضریر
 کند از لطف ایں بادہ برگ گل تقطیر
 کش از میان فدا کہ گرفتہ اندامیر
 نسیم بہ فکند طبع ذوق در عطیر
 کہ با ہزار دل مدورین چین ز شجیر
 کہ ہست بر قدحی لباس حرف قصیر
 کشیدہ تیر دلال ابدیم عشق اسیر

زبسکہ مست کند گنجتِ ریاحینش	کنند دستِ حائل بگردنِ نچرخ
زمین او چو دلِ بیجاں طرب خیز است	مپہر کرده مگر خاک او ببادہ خمیر
زمانہ تابرسد پائے پیکرِ یار برو	فلک لالہ و گل را بجائے فرشِ حیر
بہیں گزیدہ ایندویگانہ اکبر شاہ	خدیو غیب سپہ پادشاہ عقل وزیر
نہ چرخ را بنگاپوئے منتش سہاں	نہ بخت را بسرا انجام دولتش قصیر
نمودہ همچو صفاتِ خدائے عزوجل	مصوب مکارم و انش و ضمیمہ تبصیر
نوشته اند در الواح آسمان نامش	چو اسم اعظم در لوح لوحہ تکسیر
چنانچہ واجب بر جزو کل بود عالم	بود احاطہ او بر فقیر و بر قطمیر
نظام کل بکفِ منتش چو داد و قضا	بلطف و قہر شد آفاق را بشیر و وزیر
بدقت کر مش جمع نہ سپہر قلیل	بمحررِ نظرش نقد ہفت گنج حقیر
دران ہیں کہ بدولت فشانہ گنج رواں	نوشته عاملِ جودش بر آرزو تو فر
زمین بر رخ دریا ہے چین نمودار است	کہ دست ہمت از دلمانچہ تشویر
چو دوست کوہ گہر بخش گوہرِ میکاہ	چو دوست زندہ جاوید گوہرِ حوسد بمر
چنانچہ عقل کل آمد نخست سطر و جود	کتاب فضل بنا مش خرد کند تصور
بدور صیر فیء عقل است مبارکش	شماند قلب زر در دکانچہ تر و دیر
و گر صلابتِ ہدایت وہند عالم را	کہ عقل در لہمان است و فیض در کشیر
رسیدہ وقت کہ دیگر ز ہفت قلیمش	نویس فتح رسانند بیسانی بشیر
دیار و لکش کشمیر را مسخر کرد	بدان صفت کہ سلیمان پر پی کند خیر
چو داد ایندیش آں ملک نعمت تا گرد	دران زمین سعادت بسجده بگرد پیر

غرض زسیروسلوکش ہمیں کہ از نظر	خراشہ دل درویش را کند تعمیر آباد
چو کار باہمہ در وقت خوشنیتن کردا	مجال اگر سر موے وراں روقناخیر
بساعتے کہ بود بدہ زمان شرف	بساعتے کہ بود شنبہ قرآن کبیر
چہ شتری بساوت چہ ہرہ منی گال	کہ باہ در شرف و آفتاب در نیو
زعیش در رہ آں عرصہ اندوگیم	کہ شوق را بتماشاے او نبود گیر
نہے چو طالع عاشق بہ نشیب و فراز	نہے چو فکر ت عامل ہمہ دار و شیر
ز مار پیچ رہش رم کند نظر کہ درست	ہزار کوہ و ہمہ چوں فلک بصد ترنیر
بداں صفت کہ دل میں رسنگد لاں	ز سنگ او بخطر شیشہ سپہر سیر
اگر نہ ایں ہما وقتا کوہ مے بود	زمین ز جاعے نرفتن عسیر بود
بحکم خسرو والا زیشہ کوہ کناں	ہزار جوئے رواں کر و صاف از شیر
چناں بکوہ کمر فارہ را ترا شیند	کہ بہر موکب شاہی سر و قمر و صیر
بچشمہ چشمہ نظر کن لیل سیل ہیں	مگر گرانی او کہ وہ کوہ را تعمیر
زمین عرصہ کشمیر ز سماں گزراند	بفر دولت تقییل پایہاے سرور
شدند نور پذیر از رخ وضع و شمرین	شدن فیض شاں از کفش کبیر صغیر
دراں فضاے فریندہ مجلسے آرا	کہ ان محسن مجسم نظر کند تفسیر
دلِ نظار گیاں مست بولالہ گل	دماغِ مجلسیاں تازہ از نیند و عسیر
ہوس پیالہ بلب و ترنم طے و نوش	نشاط و ایہرہ در کف بنخمہ بم وزیر
صبا بمروحہ برگ در پئے تنسیم	شمالِ حجرہ گل بدست در تیغیر
بغمزہ و نگہ افتاد کار اہل نظر	اگر چہ بزم طرب نیت جابے خنجر و تیر

و مہیدہ و مہیدم افسون بخود دل
 ز بسکہ ریخت بدایاں از نقد مراد
 بزم پودش شدند افتادگان نیاز
 شتا طرازی ایس بزم در غم گنج
 بسال سی و چہارم او اسطخود
 ز ہمدون و دہشت بود ماہ حب
 چو کارخانہ تقدیر شد فرمانت
 شمایلی کہ خداوند در تو تعبیر کرد
 بظاہر از شرم و ہر اتوصاحب شاہ
 ترا سہ گوہر یکتا است گوشتارہ بخت
 ازال سہ جوہر قدسی یکے شہر کمال
 بکرمیت ہما آفاق را ملا و مواز
 بمسالت ہما آفاق برگزیدہ ترا
 بعیش بزم فروز و بحیش بزم بسا
 قسم بقبضہ قدرت کمان قدرت حق
 بصورت ارجہ مشابہ بود و لے فرقت
 سخن سخن چہ گارم کہ قدر عالی شست
 سخن شناسا من فیضیم ثنا گویت
 چو زنگارش معنی قلم بجنبہ نام

مخنیان لطافت سرا بہر تحریر
 بر آستان ہوس آرزو ماند فقیر
 کہ سر نوشت ازل و شتند نقش حصیر
 بنظم شاعر معنی نگار و شر و پیر
 ز ابتدائے جلوس خدیو عالم گیر
 گشت کوکب اقبال او بہ رض منیر
 بہفت کشور و ماں برائش ہی توقیر
 خبر و نیافت در آئینہ خیال نظیر
 بیاطن از گرم خلق را تو مرشد و پیر
 جلائے آئینہ چشم ناقد ال بصیر
 دوم مجسط سوادت سوم شجاعت مطیر
 بفضل و حرمت تست بہت فضل ظہیر
 کہ کس باینہم دولت نبود جز تو جوہیر
 بشوق رخس بتازو بہ تیغ ملک بگر
 کہ با تو نیست کس از روزگار در کبیر
 ز غنچہ گل صد برگ تا بقندہ سیر
 بروں ز حیطہ فہم و احاطہ تقدیر
 کہ بر بیاض سخن مدحت کم تحریر
 ہزار رقص کند آسماں بباغ صیر

<p>مراؤ نش یونانیان لیست خیر بہشت فکر لہر دیدہ ام سفیر سفیر نہادہ بر سر عظام عمامہ تو غیر ولم رسانہ بنہ پردہ سپہر سفیر کہ میر قافلہ نتوانش بن جفین سپہر فلک نیار ویدن بدیدن تحقیق چنانچہ نظم شود نظم بحرین اخیر کہ در دوازده برج آید آفتاب منیر کہ این دوازده اوصاف تست عشر عشر فلک مشاور و دولت جلیس تخت شیر</p>	<p>اگرچہ ہند تراوم سے با قبالت چشم عقل نظر کردہ ام سواد سواد باتفاق عطار و فرق خود جبین مبین باں خموشم کہ از سوادق شوق جواہر سختم بر جہازہ میگردو عزیز ساخت مرا کہ پائی لطف ترا دگر سخن بدعا سے تو ختم خواہم کرد ہمیشہ تاکہ بود سال را دوازده ماہ دوازده صفتت خواہم ارچہ میدانم جہاں مخر و طالع سفید و عمر دراز</p>	<p>اگرچہ ہند تراوم سے با قبالت چشم عقل نظر کردہ ام سواد سواد باتفاق عطار و فرق خود جبین مبین باں خموشم کہ از سوادق شوق جواہر سختم بر جہازہ میگردو عزیز ساخت مرا کہ پائی لطف ترا دگر سخن بدعا سے تو ختم خواہم کرد ہمیشہ تاکہ بود سال را دوازده ماہ دوازده صفتت خواہم ارچہ میدانم جہاں مخر و طالع سفید و عمر دراز</p>
	<p>خزینہ وافر و لشکر فزون ملک آباد قضا مطیع و قدر پاور و ضلع نصیر</p>	

وقائع نعمت خان عالی

بجز این نعمت

قصیدہ شہر آشوب

دریں ملک خراب امور کس ز نیست سامانے
بسرحدے رسیدہ خلق را افراط ناداری
سپاہ ہم بمیدان قناعت میکند جولان
طیب از علم طب بیاد میارده ہیں معنی
منہج را نشد غیر از فلکات از فلک حاصل
ز بس عطا و اشتاق است قوت لایمجتے را
ز فکر مفلسی زبال از بس ریش خود کنده
نبا شد آن قدر سرمایہ ہم جراح مسکین را
چو طفل نے سوار از بہر روزی رسید و کتاب
محاسب سال را بنوشت تا روزہ در دفتر
ز جبریت گفت قاری من کلامی خواندہ ام یارب
شدہ خیاط ہمچوں سوزنے از تنگ چشمہا

چو گنج افتادہ انداہل بہر در گنج ویرانے
کہ معنی ہم ندارد این زماں حرف سخندانے
ز شمشیر و سپر وار و دم آہے لب نانے
نبا شد خوہتر از شربت دینار و درمانے
ز ضعف جمیع بیند قرص مہ را گردہ نانے
بچشمش آتش و ناں آید چو ہر بید اشتنانے
نمودہ با درستی لہجہ اش را شکل لہجہ
کہ بزخم دل خود سرنگوں سازد نمکدانے
ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحہ میدانے
برائے آنکہ معلومش نشد شوال و شعبانے
نخواند ہمچو لاکتا کلا در پیچ قرآنے
بہمیشہ چشم دارد و منش بر جیب احسانے

شود صباغ از رنگے برنگے ہر دم از خجلت
 تمانہ پیش شماعی بہائے رشتہ شمع
 نثار باغبان مشت زری چو غنچہ دلنگست
 رستا جاں سپاری کار تنبولی ز بے برگی
 تنہو آسپاخا کتر شستہ ناوازیں غم
 دریں لشکر ہانم یار دم با خویش مے سنجید
 نہ نقدی ہست نہ جفے نہ دلال بازاری
 و در گراہ را در خانہ خود راند از خست
 چہ کو بہا ہن سر داز برائے رزق آہنگر
 بروئے در ہم گولہ چینیں زد سکہ خرابی
 نہ بنید روسے زر حجام گر آئینہ بفروشد
 دے برداشت تجا مے زدست کیشت خالی
 غم روزی و علاج آتش است و پنبہ مے گوید
 ز حامی مے پزد بودا چو باد پسی نے پاید
 بگفتا کاغذی کو کاغذے رنگین و پرکار
 گداور کشتی کشتول آبے ہم نمے یابد
 ز گھڑیالی پیچے پرسید از روت چہ ماند آیا
 صدائے ماتمی از خانہ بر خاست پرسیدم
 ز بجائے غافل شادی شنیدم گفت بہا

کہ نعمت ہائے الوان رفت و محتاجم بیک نانے
 مگر از عشق بازاں واکم گیر و شستہ جانے
 برنگ گل بازیں غم چاک زد ہر دم گریبانے
 برائے سرخ مے خود نثار دہیرہ پائے
 کہ از افتادن ناں بر سرش افتاد ناوانے
 تمانہ در دکان بقال را جز سنگ میزبانے
 برائے خود فروشی واکند ہر روز دکانے
 مگر بر ریزہ خوانش نموده تیز دندانے
 کہ غیر از سخت جانی چوں نثار دپتک زندانے
 کہ ایں نقد روان نیست چوں جاب خس از نا
 کہ یک مود بساطش نیست غیر از چشم چلانے
 بسنگ پاز دو گفت از کجا آرم چہیں جانے
 بایں نسبت بود ہر وار رفتن کار آسانے
 ہرچہ دروغن و سیر و سپیانہ مرغ حلائے
 کہ پندام کمالچ سرخ واز خشنواش افشانے
 وکے در سختن با آبرویش کہ دطوفانے
 بگفت احوال اگر این سرت پرے ساعتے آنے
 چہ شد گفتند دایں خانہ وار دگشتہ مہانے
 کہ شخصے دید شب و رات چہ آردا نہائے

یکے گفتہ خداوند سبحان نوح پیغمبر	برائے قلعہ گلکنده کن ایجا و طوفانے
یکے گفت اے سب نیکوکاران از عزت یوسف	بمن بنائی خوش و خواب شب گنج پنهانے
یکے میگفت اے رحمان حق موسیٰ علیہ السلام	بیارا ز آسمان سیر کن گنبدیں با مرغ بریانے
یکے گفت اے خداوند نیکوکار از حرمت عیسیٰ	برائے مافرت امروز ہچول بایدہ خوانے
یکے میگفت بہ قرض دادن خلق کن یارب	یہودی ہندوئے نصرانی و گبرے مسلمانے
یکے میگفت در گریہ حق ارحم یارب	کرم فرماؤ بفرست آں ملک ابیش انسانے

ز اہل حرف باید گفت اہل حرف بسیار است

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانے

انشائے قایم مقام

من احسن القصابہ

<p> ذلاتا کے شکست از دست ہر پیمان شکن بینی برو پیروں از بین خانہ برو از خویش دبیگانہ سفر یکقطہ از نیراں بود حب وطن نایاں دیریں دور ز من طور ز غن نیکی بود امان چو عفتا با شنی و معدوم باشی زبان جو دے بہ بیامرغ ار شوی ببل شود آشفٹہ نکل شو نہ مرغ خانہ کز بہر دے آب و کفہ دانہ ہماں بہتر چو پروانہ گرت آتش بجای افتد و گر یوں کبک کساری تراز خیمہ رسد کاری تو اسے طوطی کہ در ہند و ستاں بس دوستاں داری ترا غم خصم دیرینہ است و ہنخانہ دیریں سینہ چرا در خانہ دشمن چو مجوساں کنی مسکن </p>	<p> در آرز سینہ کاینہا جملہ نیست بہت الجزن بینی کنیز دیوان دیوانہ گزیدہ جان و تن بینی ولے صدرہ سفر فوشتہ چو خواری در وطن بینی تو اس طالع خوابی دیدہ تا گور و کفن بینی کہ خود را گاہ مادہ گاہ نہ پیموں ز شمن بینی کہ گر بینی جفا بارے زیار خویش تن بینی گمے جو زدن و گاہے جفاے با بزن بینی ز شمع انجمن ز شمشاد خار و گون بینی ز شست تیر زن باری نہ دست پیر زن بینی چو اس سکیں چرا در مسکن دشمن مسکن بینی وز آں بے رحم پر کینہ بس آفات دشمن بینی مگر در پاپ جاں چوں من لطفش رسد بینی </p>
---	--

پر ت بشکستہ بال ت بستہ حالت خستہ پس آنکه
اگر داری ہوس بشکن قفس برکش قفس تاپس
ہلغ اندر شوی نازاں و نازاں ہام آوازاں
ز حلقوم شب آویز ارغنون برار غواں خواہی
بیازیں تنگنا بیرون ہاں چوں چند ویراں
جہانے راستہ شب تاسحر از دست تست و تو
تو خود با ترک خیزیزی چو پیشینی و بر خیزی
مگر از خیل خدام شمشاد جسمانی تو
خیانت پیشہ کردی با من و حق داشتی اما
تو ہم از رائے تدبیر من از سرو آذنی شاید
حق را بطل انگاری و محسن را مسمی آنکه
ز فانی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی
تو از فکر غزا و بکر عذر آور گذر ورنہ
بگاہ لاف و ہنگام گزاف از مردشان دیدی
بیا بگند ازیں سودا کہ من خود کا فرم زینہا
ہمہ گندم نماؤ جو فروشش انداز نہ کن جو
تو خود کوہ ار شوی گاہے چو یک پکا ہشاں خواہی
مدہ از عشق آخرا ہمو خسر تن زیر بار اندر
ز آخور دور شوگر خر شوی خبر کو رشو بارے

ہوس داری کہ در کنج قفس طرف چمن بینی
بساط باغ و چراغ و جلوہ سرو و سمن بینی
طرہائے نواز و نیال غمہائے کمن بینی
ز مرغان سحر خیز بختن بر بسترن بینی
کہ آفت از شستن راحت از برون شدن بینی
طمع داری کہ در طرف مقل کحل و سن بینی
ہر آنچہ از چشم اد بینی چرا از چشم من بینی
کہ برم دیگران را زیں ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشگان را پیشکار و موثمن بینی
چہ مدبر را مدبر را ہرن را رائے زن بینی
بلیدے را بلذ خوانی حسودے را حسن بینی
چو باطل را بطل دانی و خاتون را ختن بینی
شوی رسوا چو زین ن خصلتال عجز و جن بینی
نگہ کن تا بوقت کارشاں کمتر زن بینی
اگر جز رائے شیدوشین و رنگ و کمر و فن بینی
چو بد ہند از چہ درد نیال آہن صد بار من بینی
بہر زایشاں طمع کیس کا سنن از خواستن بینی
کہ بس باز من آخر دریں دار سخن بینی
کہ نہ آب علف خواہی نہ جل و نہ رسن بینی

<p>چرا بیک گفت آدمی که چون گاوان پر قواری به از هفتاد من بینی قطورے کز بن هر مو خا و ضامرو چلال نانچ را دریں میداں بیابکش از بان و هر چه خواهی گو کز این اخواں بهر جا باشی و صد بد به بینی زان بتر نبود نہال خدمت و کالائے خدمت دریں حضرت مرالہنت کن از سرمایہ صدق و صفا آخر</p>	<p>فزون بینی ثمن ہر جا فزونی در سمن بینی قطور لفظ و قطر اشق بن ہفتاد من بینی نہ بینی فرق تا در پویہ و ہفتا خستن بینی نہ بینی ہر تا تھسرخموشی بردہن بینی کہ اینجا خاتم حسم را بدست ہر من بینی پریشانی ثریابی پیشانی ثمن بینی وریں بازار پُر آزار اگر غمیر از غنم بینی</p>
<p>من این سرمایہ را آوردم اینجا و خطا کردم تو بارے پند و عبرت گیر چو ہر حال من بینی</p>	

قصاید قاتلی

ہنگام نہضت عباس شاہ غازی طاب ثابہ
از خراسان بلند محمد شاہ غازی نور اللہ مرقدہ فریاد

زانکہ در یک حال ہم در راحتم ہم در عذاب
گاہ بآلم چوں صنوبر گاہ نالم چوں رباب
ماشوی آگاہ کہ صندانہ خندانہ را چہ تناب
خندم و بر خندہ من گر بیایابی حجاب
زاں ہے خندم کہ دل بر کام جاں شد کلبای
شد محمد شہ مہیں فرزند اوائب مناب
ایں سپہر قدر و کمیت را فرداں با متاب
مر مرا از ہجرت آں شاہ در جاں بیچ و تاب
ایں پس از ہم تیغش تیغ شایاں در قراب
آں پدر کاموس تاب و ایں سپہر کاموس آب

آنچہ من بینم بہ بیداری نہ بیند کن خواب
گاہ گریم چاہی ہوا گاہ خندم چوں قبح
بر بحال من یکے بنگر بہ چشم اعتبار
گریم و در گرہ من خند ما بینی نہاں
زاں ہے گریم کہ جاں از کام دل شد نا امید
نوکب عباس شاہی شد برے از خاوراں
آں سپہر مجد و شوکت را ہمایوں شہریار
مر مرا از طلعت ایں ماہ در دل خرمی
آں پدر از ہم تیرش تیر بدکیشان بکیش
آں پدر جیش تیرت و ایں سپہر خیش تیرت

آن پدر با مو کبش فتح و سعادت همخان
 آن و لیعهد شمنش این و لیعهد پدر
 چون پدر اینک گیتی ملک بخش و ملک گیر
 زرفشاندر سرستاند بر بناساند بر خورد
 در گره کوشش شهر بر است از زره پوشد هر شهر
 قدر او کو هست کور اکمل شایسته کمر
 بیخنگش سیر گردون راهی ماند کز آن
 جود او بارنده ابرو خشم او درنده هم
 گر نیم خلق او در کام ضعیفم بگذرد
 طفل را با سطوت او رنج ایام مشیب
 آسمان فتح را نعل سمند او هلال
 لطف او از دادی بطحا برو باند سمن
 لب به بندد از سخن سبحان چو او گوید سخن
 سینه و از نو نه را بر کعب بر بندد کس
 روزی با گر بسیر تو سن گردون شود
 دشت کیس از جوش جیش و جنبش بکیر شود
 خار صحرا چون سنا گردد همیای طعان
 از زمیں بر چرخ گرداں هر نو ماں بار و خدنگ
 تیغ گرد و کثرت کش ز هر صد کژدم بنیش

این پسر با کوبش فرو و جلالش هم کاب
 آن چو گل ز اواز گلستان این گل چون گلاب
 چون پدر اینک گیاهان رنج بین و گنج یاب
 رنج بیند به شمر تا گنج یابد بحساب
 در گره بخشش سحاب است از سخن گوید سحاب
 جود او کمر بست کور آسمانسته حباب
 روز کیس در عرصه گیتی در افتد انقلاب
 خنگ او عرقاں اثر بر و تیر او پراں عقاب
 نشوئی از کام ضعیفم جز شمیم شک فای
 پیر را بارافت او عیش هنگام شباب
 نو عروس ملک را گرد سپاه و نقاب
 قدر او از چشمه کوثر بر انگیزد سراب
 کا پنجه او گوید خطا هست و آنچه این گوید صواب
 کیش نباشد آگهی از رتبه اتم الکتاب
 گرد و ره گردون کرا تراز و عائی مستجاب
 تنگ چون چشم خروس و تیره چون پر غراب
 سنگ با یون چون حسام آید پیرایه ضرباب
 آخنای کز چرخ گرداں بر زمیں بار و شهاب
 رخ گرد و افنی کش سم صد افنی بناب

<p>تو دے غیر از گرد باد پاور احتجاب سرتی از مغز چنان جام مسکین از شراب باتنے چوں آسمان و بارخے چوں آفتاب دریکے جوشن نہاں یا بند صد افراسیاب خاک را کاوی نیابی بسج جز لعل نایاب هفسر ناخن کند از خون بدخو امان خضاب پیکرش گوگرد ساں فانی شود از التهاب هر سوائے رادہ از لطف بے منت جواب با شر از خجرت ہاموں شود دریائے آب تا نیار آمد فلک مانند عزمت از شتاب ہمچو منج خرگوش اندر گلو باد اطباب</p>	<p>گنبد خضر از بانگ گاؤں دم در ارتعاش تن جدا از روح چنان دست مظلوم از غلاج چوں تواز کمین بروں آلی بغم رزم خصم بریکے تومن عیاں بیند صد اسفندیار خوش گرد چنان تیغ کہ گرتار روز حشر خجرت چوں نوع و ساں در بستان خلق را گر ہمہ البرز کوہ از آتش شمشیر تو خسرو طبع کریمیت کوہ را ماند از آنکہ باسحاب رحمت جیوں شود صحرای خشک تا بیا ساید زمین مانند عزمت از درنگ ہر تنے کو در خلافت پائے برج چوں ستون</p>
<p>در ستایش شاہزادہ رضوان و سادہ فاصلہ بین سرمد و ناصحین</p>	<p>شجاع السلطنۃ حسن علی میرزا گوید</p>
<p>در چمن از مشک چین صد کارواں آورد نوشدار و از دل دیو خزاں آورد فتح نامہ سلم دے از خاواں آورد از گل سحر می نش کاویاں آورد</p>	<p>باد نوروزی شمیم عطر جان آورد رستم عید از برائے چشم کاووس بیاورد بامنو چہ صبار می آفریدن ربیع بر رفیع بیور استے گلستان کاوہ آورد</p>

رستم آردی بہشتی مژدہ نزد طوس عید
 بہر آورد فرامرز خریف اینک سپر
 یا پیام شن دارای دے را باد صبح
 یا شماس خزان قارن آردی بہشت
 یا نوید قتل کرم ہفتاد دے نسیم
 یا گردے فصل دے را بر فراز تل خاک
 نفس نامی را اگر کاہنک باستند و باد
 خواہر لالہ گلزار ہفت اندام خاک
 خند گل راست بلحت گریہ ابر شکفت
 نفس نامی و نسیمی نیست بل ہنوخوشت
 گاہ بر مانند نسا جان پند از نشتن
 گاہ بر بنجار صر فاں زروینار چند
 از سان لالہ گاہ از بید برگ برگ بید
 مطلع از مطلع طبعم بر آمد کز فروغ
 ساقی ماتا شراب انخواں مے آورد
 جام کینخسور از خون سیاوشان کند
 قصہ سکندریہ ظلمات بے آب خضر
 خود نیست اسکندر گدازد شراب
 از دل صلی صراحی در تن تابندہ جام

از ہلاک اشکیوس ہر گاہ مے آورد
 از کمال ہمنی تیرو کماں مے آورد
 در بر اسکندر صاحب قرآن مے آورد
 دستگیر از نیرہ آتش فشاں مے آورد
 در چرخ عجب آرد شیر با بکال مے آورد
 گبو فوری زین بخاری موکشال مے آورد
 نقشہا از پردہ در سکہ عیاں مے آورد
 ہمچو روین تن را ہفت خواں مے آورد
 کاشک چشم او خاص غفران مے آورد
 صنہا میں تازہ ہر حرفت چساں مے آورد
 در سمن دیاد وز گل پر نیان مے آورد
 از گل خیری بازار جہاں مے آورد
 صنعت پولاد سازی دریاں مے آورد
 مہر را در چادر کھلی نہاں مے آورد
 بزم را از زم گلگشت جہاں مے آورد
 در دل الماس یا قوت رواں مے آورد
 طبع مژدے زین سخن را دریاں مے آورد
 بست تاشیرے کہ عمرے جاوداں مے آورد
 دست باقی بایہ روح رواں مے آورد

دست افشان کے گویاں دشتا قے ساوہ

خلق را جتنے دگر گون آگوا نو بہار

یا نسیم صمکھا ہی مرز گانی نزد خلق

قہبان مک جمشیدی بہادر شکہن

آں شنشاکے شہرام و سحر از رو شوق

آنکھیک شمع کف آتشکار اصد ہزار

ہر کر ا الطاف اوتاج شرف بر سر نہاد

ہر چیز نقش وجود او نقاش قضا

یہیچ والی باعد وینج جہاں سز نش چہرہ

تا بدیوان جہاں نامش رقم کرد آسمان

رفعت کاخ جلالش در سہ ایوان دماغ

نصرت فیروز فی فتح و ظفر راز روزگار

حسرت گہر بارش مزاج ابرار

فرہ وہیم دارائیش ہر دم حدت

خضم باوے چوں تیز و خرو سوار از کجا

مور کز ہستی نیارد پر کاہے کشید

یا طینیش لاغر کہ پیش زو نیست

نے گرفتہ از رطوبت آسب از کجا

کہترین کرباس دار بارگاہ شمش

رو بسو در گہ پیر مغاں مے آورد

از شیم عطر گلشن شادماں مے آورد

از نزول بوکب شاہ جہاں مے آورد

آنکھ کیواں بادد گہ پاساں مے آورد

سجدہ بر خاک شہ ہفت آسمان مے آورد

گنج باد آورد گنج شایگان مے آورد

روزگارش کامکار و کامراں مے آورد

بر سیل آزمون امتحاں مے آورد

آنچہ بر کشت رابر قیاس مے آورد

نام دستان را کہ اندر دستاں مے آورد

کاروانان یقیں را در کماں مے آورد

بارکاب شوکت او معناں مے آورد

با خواص ذاتے طبع دغاں مے آورد

بر شکوہ افسر شاہ ابرو دماں مے آورد

تا پناہ و سوار پستیاں مے آورد

کے گزندے بر تن شیریاں مے آورد

کے خلل بر خاطر پیل دماں مے آورد

بر تن دبانوے سام پہلوں مے آورد

از جلالت پافرق فرقان مے آورد

گردش گردون گردش کے رسم گر کر او
 لرزہ اند پیکر مہفت آسمان قسطنطین
 دفترستان پیشین بشوید اندراب
 شمشاد کے از تاثیر عدلت روزگار
 گزرفرمانت فلک گردون گردش
 روزگار از دواج چار نام مہفت باب
 نیست جز تاثیر تاباں نجم بخت ہر چرا
 معجز تاثیر انعام تو تسخیر ملک
 موسیٰ شخص تو فرعون حوادث استوہ
 مرقضار اور نظام حل عقد روزگار
 آسمان جبرہ و کمینت نگر دسرایہ
 چوں فلک صاحبقران چوں انار و پدید
 شاد و شایہ کہ دایم در وجود عقل میر
 سو قاتی ز روضہ حرمت چشمے فلک
 گرچہ نظم نیست کس تو انشائیہ
 بیک چوں ہموار در موج تو میر انجمن
 روح پاک افضل الدین بست پیک باد

در جہاں خوش عزیمت جہاں سے آورد
 چوں یہجاد دست برگز گراں سے آورد
 ہر کجا کا قاق نامش بر زبان سے آورد
 صعوہ از چنگل باز آشیان سے آورد
 دست دوران پائین گنگ کشاں سے آورد
 با کف طفل عطار اناہاں سے آورد
 لاب اسطراب در مزار و جاں سے آورد
 از دم عیسے روح اللہ نشان سے آورد
 از طہور معجز کلک و بناں سے آورد
 ہر چہ گوئی انجمن و انجمن سے آورد
 آشکارا ہر چہ از سود و زیاں سے آورد
 زان سبب آئینہ ات از ہر قرآن سے آورد
 مژدہ از جانب بخت جواں سے آورد
 کزد بر معنی نثار تہرماں سے آورد
 زانکہ طبعش آسمان و ریساں سے آورد
 روزگارش ہر دو عالم را یکاں سے آورد
 تنہیت ہر دم ز خاک شیرواں سے آورد

روز و ماہ و سالیان در دو غم و بخت مباد

تا کہ دوراں روز و ماہ و سالیاں سے آورد

درستایش میسرزادہ شیردل ارغوں

منا صلیت

لم بار

میرزا بن شجاع السلطنتہ رحمہ اللہ گوید

کہ وقت عشرت جان بخش جان بخش جان بخش
کہ اوسہر دل شہزادہ ارغوں میرزا آمد
بفرق کنش آتش نشاں چوں اژدہا آمد
دم آہنج اژدہ کے پیچاں مارے جانگزا آمد
کہ زندان سکندر منج آب بقا آمد
بکام تیرہ بختاں چشمہ آب فنا آمد
کہ عین عون و عین فعل و عین مدعا آمد
بگیتی عدل ادا حاکم و فرما آمد
نمایاں نظمہ آئینہ بگیتی نما آمد
کہ آہن خود و آہن جوشن و آہن قبا آمد
کفش کاں عطا و ریش وجود و سخا آمد
خروچیں برجیں انگنہ کیں عین خطا آمد
کہ حکم نافذت پہلوزن امر قضا آمد
کمانت کز ازل چوں پشت گردوں دوا آمد
کہ ہم خود بحر غل آورد ہم خود آشتی نا آمد

بگوش از باقی غنیمت سحر کہ این ندا آمد
بسالارے سپاہ سالاروارے تمکنت تن
ظفر بند کہ ہندی اژدہاے اژدہا و بارش
عدو بند کہ خطے ریح اوچہ ہنسے پیجا
بنزد خضر دیش موبداں میں شکفتے زو
شگفتے اینکہ قیر آگین نام ظلمت آئینش
بشکل عین از آرزو آمد از روزا زل تیغش
کشور دیدہ خاک راہ آہواز شرف صغیم
سکندر خوانش زانرو کہ از رائے جہاں آزا
و گرافریا بلش نیز خوانم بس عجیب بود
دلش بحر چشمہ فیض نوال بخش و احصال
عجیب خلق اورا تالے مشک غنن خواندم
تعالے اللہ بنا میرزا زہے اے آسمان قدر
بہ تیر راست رو خم کردہ پشت بدگالاں را
ننگے اژدہا شکل است شمشیر شربارت

فلک سر سام جست از صدف گزرت از آن تن ریایہ مغفراز فرق دلیراں تیغ رخسارانت شہا خصم پدرت آن تیرہ بخت کنش کا یار پیچ زرم را سازو کہ باو کے کی نہ آغاز ز بہر دفع او اکنون بران نامی نسب نشین دے زن با پتر آن شرزہ شیر بیشہ معروی کہ ہاں لے شاہ لختیہ بر بجاں انشا مایہیں عنان مابما بگذارد خود بنشین رکابے زن نہ آخر بچہ شیر ثریاں شیر ثریاں گردد زباں از مدح دارائے جہاں بر بند قافی الاتا از صیفیت نجسم و سیر نہ گردوں	صلیب افکن ز خط قطب خط استوا آمد خنہ آہن سلب اعویہ کاہن دبا آمد سرخش بر تن گراں از کید و دیوش رہنما آمد ندانند کویں از داور خدا گہاں خدا آمد کہ در دشت دعا ہمویہ بیا و صبا آمد کہ از گزرتن الوند و شہلاں توتیا آمد کہ روز از نمون با پسیدان دعا آمد یکے بر جوہر مایہیں کہ وقت کار آمد نہ آخر زاوہ ز اژدہا را اثر دما آمد کہ ہاں وقت ثنا بگذشت ہنگام دعا آمد گئے عیش و طرب حاصل گئے نچ و دعا آمد
---	--

شہساز

تجدد عیش و غمش
مصرف

چناں پایندہ بادا دولت کا ندر جہاں مردم
بہم گویند راس دولت مگر بے انتہا آمد

ستایش وزیر بے نظیر کہف الادانی
والا قاصی جناب حاجی آقاسی

دعا حاصل
بار

زربے آب خیزد در مشتے خاک زاید ز
وے از فیض خورشیدت کان گردو ایں گہر

چو حسن تربیت گرد و دقیریں با پائے گہر
سرخش خاک کان آب نیساں گر چہ پاک آمد
نیساں کا پائے

بے رحمت بود هتال که در زیر زمین تخت
 اگر فولاد کانی را نه بودے تربیت لازم
 بعمرے پندگان تربیت از خواجگان باید
 سوارے چوں علی باید که تا یک قبضه آهن را
 شیبے باید و صدیق بے عیبے که چوں سونے
 رسولے باید و نفس مسلمانی که چوں سلیمان
 چنان چوں حاجی آقاسی باید و خواجه وانا
 بے در راه طاعت چوں حسین خاں بر سر نازد
 ز سر بازی سر فرازی سجده یافت در رخت
 چو در تیر بند شد لبریز از خون جگر و چشمش
 برے آمد ز آذر بایکجاں و زیارے یزداں
 سفیر روم و افرنجش نمود و شد بروم از رے
 همنرا کر دو خدمت نما نمود و رفت باز آمد
 ملک منشور بزوش داد و سالے چند بود آسجا
 بفر شاه و عوین خواجه شد سالار ملک و نجم
 باهے فتنه سالے نشان و کاخ و بتاں را
 پس از سالے دو کاخ مرز خاور زاده آصف
 بحکم خواجه زسی خاور جوان شد لشکرے از رے
 سپاه شمشیر گویاں شمشیر خورتن و جوشن

و پنا سر کرده

و پنا سر

خدا ای جگه

پذیرد بیخ و یابد شاخ و گیرد برگ و آرد بر
 ز کانه ها ساخته زاوے سنال و ناوک و خنجر
 که شاگردے شود استاد و گردد کمترے هنر
 نماید ذوالفقارے اثر و اوبار و ضیفم در
 شود بعد از شاینها کلیم الله پیغمبر
 رود اندر دایان صیبت او بهدوش با هر صر
 که سر بازے کهیں را با امیں گردون کند همسر
 ستاره باید شش خادم زمانه بادش چاکر
 که تر ابلقش ساید بر اوج گنبد اخضر
 ز حرمان حضور شے چنان که سرخه سافر
 همنائے همت خواجه فکندش سایه بریکه
 بدای شوکت که از یوناں باریاں آمد سکندر
 دلش از مهر شے فربتنش از بیخ ره لاغر
 که شد در فارس غوغائے خواند او بر رے
 بیزد افزوده شد شیر از دهنش بدای کشور
 عمارت کرد و گشت افزود و نه آورد و جوهر
 چو اهرمن خیال خود سرے افتادش اندر سر
 چو صنم سرمدی بجد چو علم احمدی بے م
 نگه شان تیر میزگان شان سناں ابر و پند آرد

لی

کلی

کلی

کلی

کلی

بجائے تن نہفتہ بچمن شمشاد در جوشن
 بہمراہ سپہ سی توپ رعد آوا کہ در سیح
 گلو شای خواہ گاہ مرگ دل شای نایب دوزخ
 سپاہ شہ چور بسطام شد با خصم روبرو
 اجل شد کار و تن این حوادث دم زمیں کورہ
 ازیں سوجش شہ پابستہ صف چوں شترہ جانان
 غرض ز ان پیش کایں آشوب خیزد میر ملک جم
 چو پو یاں باد صعب و چو گردوں تازہ سختی
 بعون خواجہ ہر روزش فرزند شوکت و عزت
 نظام الدولہ کردش نام و شہادت دشم شیرے
 حایل چوں نمود آن تیغ را گفتی محلق شد
 ہم از الماس بخشدش نشانی کز فروغ او
 مراں فرخ نشان چوں برتن آویز و بدای ماند
 یکے خضر حایل نیزادش کز پس شاہاں
 چوں آن خضر حایل افکند بر دوش پنداری
 ہم اورا خواجہ تکریمات بجد کرد و بخشدش
 لہا سے تار و پوش از شعاع مہر و نور مہ
 دو شمس بروے از الماس مروارید آویزناں
 قلمدانے مصنع نیز بخشدش کہ پنداری

بجائے سر نہادہ یک احد فولاد مغفر
 بتوفد از دہان ہر یکے چندیں ہزار ارذر
 دہان شای برگذار برق و غوثان نایب تند
 غریب توپ رعد آشوب برگرد دل از غبر
 بتزیزن پتک سر زندان مرد استاد آہنگر
 از آن سوجش خصم آشفستہ شد چوں طرہ دلبر
 برے رفت و نمود ایشا ریش شاہ دیں پرور
 چو کاں بس جرہ سیم چناں چوں کہ دو صد اشتر
 چو ماہ نوکش افزاید فروغ از خیمہ و خاور
 کہ بینی بر نیامش آنچہ در کا نہا بود گوہر
 ز خطہ استوا ماہ نوے آہودہ انداختہ
 شب تاریک بنماید خطبار یک دور و فتر
 کہ از بالائے شمشادے دہیکٹ ستاں عبور
 سپہداراں و نوینان اعظم را بود در خور
 شد اول کہ کشانے سبز از مہر ضیا گستر
 ہمایوں جبہ تاجتہ جاں سازد از ہر شمر
 کہ روشن شمسائش شمس گردوں را سوزد افیر
 یکے چوں شمس برابین یکے چوں بدر براسیر
 سراپا ساعدہ عور از لالی گشتہ پُر زیور

محفل کتب و ادب

محفل کتب و ادب

چنگدار را نیکی

ہم اور ادا درخشاں خاتم لعلے بدیں معنی کہ چوں این لعل با دت چہر سرخ از رحمت داور

ہما نامہفتہ نگذشت کش باز از سر رحمت

قبائے خوشتن بخشید گیہا نبال کیوں فر

کجا ہوا ز حال دہر ہوا
بارش

در ستایش شیراز صبا نہ اللہ عن الاعواز و عیان آں
و تخلص مدح معتقد الدولہ منوچہر خاں طاب ثرا گوید

تبارک اللہ از فارس آں خجستہ دیار
بخند فارس کہیں ہی عمدہ ملک پیچم
بزیز بقعہ گروہوں بروے رقعہ خاک
کسے ندیدہ در آفاق این چنین معور
نسیم او ہمہ دلکش تر از نسیم بہشت
زلالہ ہر دامن اوست کو ہے از ایا قوت
حدیقہ شیزہ پیکو بہشت باغ بہشت
ز بسکہ زمرئہ بہار خیزد از باموں
فضائے دشت پر از صوتمائے موسیقی
ز رنگ ریزے ابر بہار در باموں
ہزار طعنہ و من را بد کہ صباغ
نہر گر آنہ پری پیکراں گروہ گروہ
چو جسم دامق و تاب زلف شان ز نسیم

دعا علیٰ فعلہ
دعا علیٰ فعلہ

بہار

طرف

کہے نہ بیند چوں آں دید یک دیار
ندید دیدہ پینا چناں خجستہ دیار
بیچ عصے از اعصار صرا از امصار
ہوئے او ہمہ خرم تر از ہوئے بہار
ز بسکہ ہر چمن اوست کانے از رنگار
ز گونہ گونہ فواکہ ز گونہ گونہ شمار
ز بسکہ قہقہہ یکیک آید از کُसार
ہوئے کوہ پر از لحنائے موسیقار
ز مشک پیزے بادریغ و در گلزار
ہزار خندہ چمن را بکلمہ عطار
ز ہر کنار قمر طلقاں قطار قطار
چو بخت عاشق در خواب چشم شان ز خار

بخش

۱۱۱

عاشق کی قصہ کی مانتہ

ز رشک خامه صورت گمان شیرازش
 ز ہر چہ عقل تصور کند در او وجود
 ہمہ صنایع چیش بصر ہر دکان
 بصد ہزار چمن نیست کینہ در او
 بخاک اوتوال پانہاد زانکہ بود
 زہے مفید حصارش کہ نافریدہ خدا
 بگرم سیرخیلات او بوقت ثمر
 ز ہر نہال برومندش آشکار تیغ
 یکے بشکل چو بر خط استوا خورشید
 جہاں شایان اش با سپہر نجوے گویے
 بیابغ و راغش ہر گوشہ صلبا نشاط
 ز عکس ساقی و رنگ شراب طلعت گل
 ز بس قلاع و صیانتی بس بقاع و قصو
 بساختش نبود شخص را جمال گذر
 صوامعش چو ارم گشتہ کعبہ اشرف
 مبارکش چو فلک مرتقا خیل ملک
 ز بسکہ عارف و عامی بران کنند صعود
 بچانش برنج تیغ واسطہ لایب
 ندیدہ نبض حکیمانیش از کمال وقوف

روان بانی دل و شاست جنت عجب عوا
 ز ہر چہ وہم تفکر کند در آن بسیار
 ہمہ طرایف روش بطرف ہر بازار
 بشاخ ہر گل در ہر چمن ہزار ہزار
 ز انبیا و رسل اندر و ہزار ہزار
 چنان حصار در زیر ایں گہود حصار
 بسان پیران خم گشتہ از گرانے بار
 بسان گوے زنج بر فراز قاست یار
 یکے بوضع چو در صحن آسمان سیار
 چو عاشقے کہ کند راز دل بیا را طہار
 چو ماہ و مہرش ہر سو ہزار جام عقار
 پیالہ گشتہ ہر گوشہ مطہر الا نوار
 ز بس مراع و مواشی ز بس ضیاع و عقار
 بعرضہ اش نبود مرد در طریق گذار
 مساجدش چو حرم گشتہ قبلہ ابرار
 معابرش جوافق ملتقاے لیل و نہار
 ز بسکہ رومی و زنگی وریں شوند دو چار
 زار تقاع تعاویم و اختران ہشار
 خبر دہند ز رنج نہان ہر بہار

آسمان

 عہد
 سر و شہ
 ۲۰۰۰

محاسبانِ ز آغاز آفرینش خلاق	شمار خلق توانست تا بروز شمار
ز لجنِ مرثیہ خوانانِ اوکلار و سنگ	چو جسم عاشق بیدل زدورئے دلدار
ہزار محفل و درہر یکے ہزار اویب	ہزار مدرس و درہر یکے ہزار اسفار
ز صرف و نحو و بدیع و معانی و مثال	بیان و وقفہ و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطلاب	نجوم و ہیئت و تفسیر و حکمت و آثار
یکے نکاتِ طبیعی ہمے کست تعلیم	یکے رموزِ الہی ہمے کست تکرار
یکے نوشتہ بر اشکالِ ہندسی براں	یکے نمودہ ز قانونِ فلسفی اطہار
یکے سراید کائناتِ رے اقلیدس	یکے نگار و کائناتِ گفت بہمنیار
بو نیزہ حضرت نواب آسمان بواب	مخط و دانش و کان سخاں کوہ و قار
بہر ہر بود از اہل ہر ہر ممت از	چو از گروہ بنی ہاشم احمد مختار
تبارک از اسد اللہ خاں جہان ہنر	کہ ہست اہل ہنر از دانش استظهار
اگرش دو دیدہ ظاہر مگر بر دل آورد	بنوک کز لک تقدیر چرخ بد ہنجار
بنور مرد یک چشم معرفت بیند	سواد سر سوید ایے مورد رشت تار
ہزار چشم نہاں پس خستہ داوہ بدہ	کہ خیرہ اند ز بینائیش الوالا بصر
ز ہرے وزیر سخندانی کہ نوک خامہ او	مشیر ملک بود زبانی و گفتار
قلمش را دو زبان است و صد ہزار زبان	بیک زبانی او یک زبان کند اقرار
بود دو گوہر یک تاش در یار و ہمیں	چو مہر و ماہ رواں بالبعشی والابکار
یکے یگانہ بتدبیر چو آصف جم	یکے گزیدہ بہ شمشیر بہچو سام سوار
ز کلک لاغر آن نیکو آگشتہ ہمیں	ز گز فرہ ایں بد سگال گشتہ نزار

ہم از عنایت دانا و عروس سخن
 بدست دوست گرجو و خام و زربش
 خجے وصال سخن داں گزشتہ نقد سخن
 گذشتہ نشرش از نشرش از شعر
 نیک شعر بہ شعرش کے نشانہ صلہ
 بہفت خط جمال رفتصیت بہفت خط
 کلاش آب روست طبعش از حیرت
 اگر کمال بود عیب کاشش افزود
 ز اینچنان نکم وصف زانکہ بحر محیط
 زدود مطیع جوش سچشتر کبود
 گرش بمن نبود التفات پاک نیست
 برادر و پسرش را چگونہ وصف کنم
 یکے ہمین ہمینش زمانہ خورده ہمیں
 یک از ہزار گویم بصد ہزار زبان
 ز بسکہ لولوریزد طبع لولو خیزد
 حساب آن نتوان کرد تا بروز حساب
 نہ ہے کلا تر دانا کہ طوطے قلم
 چہ مدح گویم از میر بہ بہاں کہ بود
 اگرچہ دیر بہ پیوست با امیر جہاں

ہزار طعنے زند بر عرایس ابکار
 بدان مشاہد کہ با ہی پشنا کند بہار
 سعی صیر فی طبع او تمام عیار
 ولے نہ نشر و تارش بود نہ شعر شعار
 نیک بشیر بہ نشرش کے نمودہ شمار
 ولے ز بہفت خطش نیست خط یکہ یار
 نشستہ بر لب آب رواں چو بوتیمار
 بعیب او و عیب من ایزد دادار
 شناورش بشارہ نمبر و بکنار
 ز گرد تو من قہرش ہوا گرفتہ غبار
 کہ نیست در پر خورشید فرہ را مقدار
 کہ مرگ خواہد از بیم تیغ ثال زہار
 یکے ز پسیر یسارش ستارہ بردہ یسار
 ثنائے حضرت بکلر یکے خطہ دلار
 ز بسکہ گوہر ریزد دوست گوہر بار
 شمار آن نتوان یافت تا بروز شمار
 بگاہ شکرش شکر نشانہ از منقار
 بخوان بہت اوروزگار خوان سالار
 ولے ز خدمت او زود نگسلد چوں تار

ز شیخ بندہ ستم بنالہ چوں تندر	کہ دار دم ز حقارت وقار آں چو حقار
دو دست دوست و دیار من حیرت آن	ہے زویدہ دو دریا رواں کنم بکنار
زہے وکیل کہ چوں نفخ صور موتے را	دہد صیت سخا جان جسم دیگر بار
ز خان جرم اگر باشد مہارزیاں	یک از ہزار کنم وصف اندک از بسیار
ز فیض صحبت خان نقر نفور نیم	کہ زنگ غم بز آید بصیقل افکار
چو مدح گویم از حکمران چو مکہ مست	یگانہ گوہرے از صلب جید بر گزارد
محمد آنکہ در است عاقبت محمود	بعون احمد مختار سید ابرار
ز قبح فارس مراقب کرد و گفت نکرد	بگردا ئیرہ غیب یک جہاں احرار
بقرق خویش ازین پیش نیش طعن مزین	کہ آخرت عرق شرم ریزد از گفتار
کلامت آب روانست این عجب کہ مرا	نشستہ ز آب روانت بدل غبار نقار
ز قبح پارس چو برگردنت بود تقصیر	ز درخشش برگردنت سزد و نقصار
پویشہ اکنون کہ عدل حکمران جہاں	شد است حیرت کشمیر غیرت فرخار
جناب معتمد الدولہ کہ سحاب کفشش	بود ہمارہ در آزاد ابر در آزار
ز بجز جوش جیشیت تاج عثمان	ز حبیب حلش گوئیت گنبد و دار
پہر دہر چہ در آن نقطہ حکم او چنبر	جہاں و ہر کہ درویندہ قدیر او سالار
ستارہ کیمیت کہ از امر او کند اعراض	زمانہ چیت کہ بر حکم او کند انکار
زہے ز صاعقہ تیغ آسمان رنگت	بسان رعد خروشاں پلنگ گسار
بہمد عہد تو در خواب امن رفتہ جہاں	ولیک تخت تو چوں پایاں بودیدار
خلاف با تو بود آں گنہ کہ توبہ آں	قبول ے نشود با ہزار استغفار

بزرگوار امیر امرا یکی خانہ است
 بسطح آن نتوان کرد رسم دایرہ زانکہ
 شود چو پائے بلخ روے شان خراشید
 از آن سبب کہ رضیق فضا و تنگے جا
 در دو موش ملاقی شوند اگر با ہم
 بجائیکہ ملاقات جاں دہند آخر
 و اگر دو مورد دروازہ سو کنند عجب
 از آن سبب کہ در آن تنگناشے نبود
 چہارہ تن در خانہ بدیں تنگی
 بروے یکدگر افتادہ ایم پیرو جاں
 ولے دو خانہ بود در جوار آن خانہ
 وسیع چون دل دانا کشادہ چون رخ دوست
 گر آن دو خانہ یکے بقدر بستانم
 بزرگوار اگر دم شکایتے زین پیش
 بہجو و ہڈیاں بستند بر من این بہتاں
 کنوں بعد ہجائے نکرده بسزوم
 قسم بچشمست و جاہ تو گر ہمے جویم
 ولے نہر کہ گزندے رسد بخاطر من
 بود یکام تو یارب مدار ہفت سپر

کہ تنگ تر بود از چشم مورد و پندار
 ز بسکہ تنگ نہ گردد هیچ سوپر کا
 اگر دیشہ نمایند اندر آن پیکار
 ہمے خوردند زہر گوشہ برد دیوار
 ز ہم گذشت نیازند از بین بسیار
 کہ شان نہ راہ گیرست و نہ مجال گذار
 ز زند قرعہ و بریک دگر شوند سوار
 نہ راہ گذار فرار و نہ جایگاہ قرار
 کہ نیک تنگے است از دہان ترک تشار
 چنانکہ چیں رخ پیرو خم بزل فنگار
 کہ زندہ دارد مارا بہرین قرب و جوار
 بخبری چو بہشت و بتانگی چو زندگار
 بنقدے نشوم با ہزار غصہ و دوچار
 ز اہل فارس کہ شادان زیند و پر خوردار
 کساں کہ شان نبود ہم معنے اشعار
 مرا این قضیدہ کہ دارد مدحتاں اشعار
 ز ہیکل بکس عیب خاصہ از اخبار
 بہ تیغ ہجو برآرم ز جسم و جانش مدار
 کند بگرد مدرتا پھر پیر مدار

<p>کہ جان حاسد از ابکار و بود افکار <small>نارود و تھامین زخمی</small> قبول نظمش چوں جور و لبریں بسیار کہ طبع را تنہا ساید ملول از تکرار ز جان بایل مسکین برون بر و بیمار بگاہ خشم ز آب آتش و ز باد سجار</p>	<p>تبارک اللہ از فک بکر قافی خطائے شعرش چوں صبر شفاں اندک قوائے سخنش مست چو شائے امیر و یاعطائے امیرست کنز اعادہ او جہان جو و منو چرخاں کہ انگیزد</p>
<p>ہمیشہ خرگہ اقبال شوکتش را یاد ال طناب فلک قبة وزین سمار</p>	
<p>درستایش پاوشاہ جمجہاہ ناصر الدین شاہ خلد اللہ ملک در زمان ولیعہدی گوید</p>	
<p>چو سال نعمت و روز وصال جان بود ہر آں سحر و گداجرام راست نامشتر شبہ سعادت گرتو بیاں در و مضمر چنانکہ در شب معراج پاک پیغمبر فرشتگان بنیانش نشستہ پرور فلک نجم چو آگندہ بحرے از گوہر زمانہ تیرہ در روشن چو چہرہ قنبر چنانکہ پردہ کشد و و پیش خاکستر</p>	<p>سہ ہفتہ پیشتر کزین شبہ بہماہ صفر شبہ کہ گردوں بروے نمودہ بود شاعر شبہ شرافت روحانیاں در و مدغم بجہنیش آید ہر ذرہ در نشاط و طرب ستارگان بدستایش تادہ صف و صف زمین ز برت جو آلودہ و ستے از فقرہ ہوا مکہ و صافی چو طرہ غلساں ہوائے تیرہ شدہ بادبان برف سفید</p>

ز عکس برفت کہ تابید براق گفتی برق
 ہواے تیرہ میان سپہ و خاک منیر
 نشیہ یوم مست آنچنانکہ دو کف خویش
 زیادہ بسکہ شدہ سرخ چشم من گفتی
 کہ ناگز از رہ پیکے رسید مرز و رساند
 چہ خفتہ کہ ولیعہد شد سوئے تبریز
 چو نصرت از چہ بنویش ہمراہ موکب
 یکے بچم کہ ہوسری رکاب او چو قصنا
 براز شادی اس مرز و ہوش گوش رفت
 پیالہ خواستم و نقل و عود و در و دیاب
 چمانی نے و منظور تارہ و سازنگ
 دو چشم دوختہ بر ساقیان سیمیں تن
 بدای رسید کہ خون از رگم جہد بیرون
 نشستہ و بر برین شاہدے چو خرمن ماہ
 سہیل قائم پوش شہاب ساغر نوش
 خطش ز تخمہ ریکان تنش ز بطن جریر
 لبش برنگ جگر گوشہ و عقیقہ من
 سواد طرہ ادا پائے تخت و حسن جمال
 در آب دیدہ من عکس روئے و لبش

سپیہ سرزودہ پیش از فروغ مرغ سحر
 چو در میان دو یزدان ست یک کافر
 نیافتم کہ کدام ایمن و کدام ایسر
 در و ستارہ کف الخضب جستہ مقرر
 چہ گفت گفت کہ لے آفریدگار ہمنہر
 بحکم محکم گہاں خسہ کیواں فر
 چو دولت از چہ تائیش از پس لشکر
 یکے بہو کہ بگیر می عنان او چو قدر
 چناں شدم کہ تو گوئی کسم ندا و خبر
 کتاب و شاہد و شمع و شرب شد و شکر
 چخانہ و دف و طنبور و ربط و مزمر
 دو گوش داشتہ ز می مطربان رہشگر
 ز بسکہ بادہ بخوں تنگ کردہ راہ گذر
 دو دوز و ذنا بہدوشش معلق از عنبر
 تدر و عنقا گیر و غزال شیر شکر
 رخس ز دودہ آتش دلش ز صلب جگر
 وزاں عقیق مرا چوں عقیق خون بجگر
 بیاض طلعت او دست بخت شمس و قمر
 چو عکس سر و گل و لاله اندر آب شمر

دو چشم من چو زہ گشت پریز بند و گرہ
 مے بدستم کز پر تو شش بیز زین
 چناں لطیف شرابیکہ بیکہ میزد و جوش
 چہ در و سر و ہمت تاسہ ہفتہ زور شبان
 پس از سہ ہفتہ کہ چوں شیر ز غزالہ چرخ
 ز خواب خادکے کرد مر مرا بیدار
 گلاب و صندل بر جہتم ہے مالید
 بگفتش چہ خبر باجرائے زفتہ بگفت
 بچہ سر کہ نمودم ہے ز رشک دروں
 ز جاعے جہتم و بستم میان و شستم روے
 برو بہ آخرو اسب مرا بکش بیرون
 چو این گفتم زک بزیر لب خندید
 کہ ام زیں و کہ ام آخر و کہ ام اسباب
 بخارج بادہ شدت ہرچہ بود پخت نیست
 گماں بری بدل نعل بر قوایم او
 بسوئے مرگ نکو جاریت چل کشتی
 بود چو جسم مثالی ز لاغری تن او
 بگاہ پویہ نماید زیں رکوع و سجود
 نفوذ بادہ در بے اگر وز دیا وے

ز عکس پیچ و خم زلفگان آن دلبر
 درون دانہ عیاں بود برگ بار و شجر
 ہے تو گفتی خواہد پیر دانا غر
 نشستہ بودم در نلے نوش و لہو و لطر
 نمودہ چہ غنیں ز بیشہ خاد
 بصد فریب فسونم نشاید در بستر
 کہ تا خار شرابم فرو نشست از سر
 ز خون دو عمر من شد و دلالہ احمر
 بچہ بر کہ فشاندم ہے ز اشک بصر
 زہر گفتش لے خادک مان اید
 ہیون و استروزیں آرو ساز برگ سفر
 جواب داد مرا کہ اے حکیم دانشور
 کہ ام سب و کہ ام اشتر و کہ ام استر
 بغیر کو دن لنگے کہ نیست راہ سپر
 بسا حری کہ فولاد بستہ آہنگر
 بجائے خویش ہمہ ساکنست چوں سنگر
 کہ تنگ مے نکند جا بچہ ہائے و گر
 چو سایہ افتال خیزاں رود راہ اندر
 بیک نفس بردش تا بکک کا انجھر

کنوں چہ چارہ سگالی کہ بر توارش سو بخشم گفتش ایوں ز چرخ نہ ہر اسم مرا بنوک قلم بحسب آفرید خدا بہر کجا کہ رود شعر من چو نافہ چیں بویشہ، ہچو ولیعہد و اورے دارم نیکی چکاہ فرستم برش کہ بفرستد برائے آنکہ ز چشم حسود خوں بچکد بگفتم این دیکف ناگرفتہ خامہ ہنوز ز حرص مدح ولیعہد از سر تسلیم چور وے دولت او تازہ کردم این مطلع	روندہ چرخ فرو بستہ است راہ مقرر کہ چرخ گرداں زیر بہت و بخت من کر کہ از دوات عجاں سازم از مداد گہر بہائے او ہمہ سیم آورد و بدرہ زر کہ بینیش و دجھاں طاب من یکت پیکر بسیج راہ و بخواند مرا بداں کشور ز نوک خامہ زخم بر برگ سخن نشتر ز عرش یزداں در مغز من دید فکر فرو چکید معانی بجائے نقش و صور کہ گنج مدح و ثناء را بد و کشایم در
--	--

مطلع ثانی

زہے گرفتہ بر تیغ و سناں چہ بھر چہ بر عطائے دم بہت کاروان ملک و جود زبان تیغ تو ضرغام مرگ را ناخن چو نام خنک تر از زبان برد ترا د وگر بکان نگر و دشمن ترا آہن تو چوں بباغ جمی بہر کردن گل و سرو برزم و برزم تو داند مگر بکار آید	زہے کشتہ بکاک و نیاں چہ خشک و چتر کمند خم بخت زردیاں بام ظفر جناح چتر تو سیم رخ بخت را شہیر بروں جہد اگرش مہرہ سیتہ و شہر برو گلوش ناگشتہ ناوک و خنجر بباغبان چشک زندہ ہے جہر کہ نے زوید از خاک جز کہ بستہ کمر
---	--

<p> بریدہ گشت حروف ہجاء یک دیگر حلول کر وہ خداوند در نہاد بشیر کہ گفت روح اللہ مرخدا پرست پسر نمکرده است مگر بر شایل تو نظر شکفت نیست کہ بالغ شود پر پشت پدر کہ بچہ خون خورد اندر شیمہ مادر غذائے مردم ہجو رحمت خون جگر کہ در ضمیر بر اندیشہ تنگ شد معبر بر آں شود کہ پرا فلاک پرداز منبر گماں بری کہ بود مست بادہ فکر ز بحر طبع فشانہ بنامہ سلک دور ز بس روانی از دلن مجبت در دفتر حروف نامش جیند بنامہ چوں جانور کہ سے نیار دیروں شدن نگہ ز بصر منم کہ موج تو شعر مرا بود زیور کہ سے نیز داز خامہ ام بجز اختر سیاہ شد بجاں میں من جہاں یکسر ز استخوان تن من ہے کشد مسطر چہستی است عرض را بطبع بے جوہر </p>	<p> حدیث تیغ تو تا بزبان خلق گذشت حلولی از نہ جہاں تو دید پس نہ چہ گفت تراوشاہ جہاں را مگر نصارے دید حکیم گوید جہاں را چشم نتوان دید نیم خرم تو گر بر شام نطق وزو بمقل گفتم یا جو ناصری عجب است جواب داد کہ خون خوش ز فرقت او است قلوب خلق ز مہر ت چہاں لہا لگشت خطیب نام ترا چوں بزوز و جدو ساع ادیب روح ترا چوں کند ز شور نشا بوصف خنک تو خواص ظالم دیخواست نقوش و صفش از آں پیشتر کہ جنبہ کلک عجب تر آنکہ ز بس چاکست تو سن تو چہاں فضاے جہاں را گرفته ہیئت تو شہا ما ملک داد گستر ملک سخن بجز تو کوئی ز آسمان آیم تو آفتابی و تا گشتی از دو چشم دور چہاں ضعیف شد تم کہ صفحہ را کاتب چہ راحت است مرا بے حضور حضرت تو </p>
--	---

<p>کم ز خاک گرفتگی که چوں غبار مرا بخاک پای تو کز طعن دشمنان شب و روز که شاه ناصر الدین را زیاده قاتانی همیشه تا که رسن تاب از پس آید پیش</p>	<p>نبرد می افتان خیزان بهمر و لشکر بجیر قسم و گویم چه روئے داو مگر شود فراموش فائده خالق کی اسیر که تار سن را آرد ز حلقه در چنبر</p>
<p>هر آنکه سر شد از چنبره لاسے تو باد قدش چو حلقه نگوں جسم چون رسن لاغر</p>	<p>دو کجی</p>
<p>درستایش شاهزاده رضواں و سادہ شجاع السلطنۃ حسن علی میرزا گوید</p>	
<p>منت خدایا که ز تائید کرد گا حصنہ که بر کنار فیصل حصار او حصنہ که از نظاره چش ز فرق چرخ حصنہ که در بیوت بروج رفیع او حصنہ که روزگار ز یکشت باره اش حصنہ که اوج کنگره او چنان رفیع در زیر آسمان و فراتر از آسمان ز انسو قهر خندق او نافریده است مانند قواعد شرع نبی قویم</p>	<p>فرمود فتح باره باخر ز شریار بنود ز منجیق فلک سنگ اگدا از فطر ارتفاع فتد تاج زر نگار سیار گان چرخ بریں را بود مدار برگرد نو سپهر تواند شد حصار کز دے هزار واسطه تا عرش کرد گا در ملک روزگار و فرزوں تر ز روز گا جاے بسے قدرت خویش آفرید گا چوں بازوان حیدر کراستوا</p>

قائم تراز قلوب طریفان سنگدل
بالائے خاکِ زردے میں نلگوں سپر
چوں عقل باستان چوں جرج بلبند
حاشا کہ منہم کندش هیچ حادثہ
ارغندہ شیر پیشہ مردی ابو الشجاع
فرماندہ زمانہ کہ جاں ہوز خجروش
آں حیدر کہ زادہ زینت و یک شکم
و تخیلش از طبیعت اردی بہشت نیست
چوں رونند بصرہ در ایام دار و گیر
گوش سماک و نعرہ رستم ز مرزغن
یکران کہ ونگش پیلے پنگ خو
رویش چو غضب فلک و دالامال
ذکرے ز صولت و غوغا ز کا شغر
چوں تیغ ابو جلوہ ہوا اشار سانم
در بحر زرف اگر بطوفت نظر کند
شاہ توئی کہ چشمہ سوان تیغ تو
سرلیست نیزہ رستہ زور یا دست تو
خو نیز خجرتو بود نو بہار فتح
تیغ نزار و تخت سمیت بجاییت

محکم تراز عہود حریفان خاکسار
چونانکہ بر فراز قفل شیرگوں غبار
چوں عرش با زانست و چوں کوہ پایدار
جز ترکنا ز لشکر دارائے نامدار
کش ماندہ تیغ از آتش غرور باد کا
بقیت پر ترشح و ابریت پر شرار
شمشیر جانستاش با تیغ ذوالفقار
گرد و چراز مقدم اودشت لاله زار
چوں جا کند بہ پنے بہنگام گیر و دار
سمع سپہ و نالہ و رومیں تن از فرار
شمشیر ابر بر نگش بحرے نہنگ خو
رایش چو در خط ملک و کر زمینار
حرے ز بہشت و و افغان بقندہ ہار
چوں خورشاد بہ پوہ زمین ملک نگہار
ہر قطرہ اش شود شب و در شاہ ہوا
بقیت لہجہ آور و ابریت شعلہ بار
سردار چہ زوید الا ز جوہ بار
نمود عجب ظہور شقایق بہ نو بہار
ایں ملک السیمیں کند آن خصم نزار

دبھر دست باد تو گو پال کوہ نگ
آرے سفینہ بشکندش تخته لخت
از چسبیت فتنہ رباستش خواب
تا بد چو تا بیکر باسی درون آب
دیدار آستین تو یادست در نشان
سیمغ در شبست تو یا تیر دال پر
آسنا کہ ابر دست تو ابر سخا بد
تا بے ز برق تیغ تو کو کوہ خصم
خصمت اگر ز بادہ پر نشائے غرور
قدر تو چون خار شکن بادہ بشکند
آسنا کہ برق تیغ تو آتش فشاں شود
از تو یکے سوارہ و گیتی پر از رکوب
تیغ تو گر بجانب دریا گذر کند
در شاہراہ پردہ جیشت بروز رزم
شاہ مرا ز گردش ایام شکوہ است
اول طالع خود و دویم ز خشم تو
پنجم ز طعن خصم و ششم دوری از وطن
بیچارہ من کہ از فن باب چارم
ناچارہ زین دوچار بچاری ز چار سو

در رزم بشکند سر خصمان خاکسار
دبھر اگر بصفہ صما کند گذار
گر نیست در سام تو تاثیر کو کنار
برق ز خفرت کن دار جلوہ دبھار
شہلاں بزیر زین تو یا خنک ہوار
البرز بر بدست تو گر ز گاوسار
دریا بے بیکراں شود از قطرہ سرمہ
تلف ز مار صاعقہ دشت دشت خار
خود را بروز رزم شمار و چو ذوالنحر
از سرخ نشائے غول اندیش خار
از باس او گیاہ نہ روید ز مرغزار
از تو یکے پیادہ و گیہاں پر از سوار
از سم او نہنگ گریزد بکوہ سار
خون جگر خور و ظفر از درد انتظار
یک یک فرو شمارم برو جا اختصار
سیم ز دور چرخ و چہارم ز روزگار
ہفتم ز تنگدستی و ششم ز اضطراب
یکبارہ زین دوچار بخت شدم دوچار
چارہ سنج چارہ دوچارم بچار تار

چرخ سیاہ کارم دارد سیکیم
 در عین نوجوانی گشتم ز غصہ پیر
 خوشیدہ شاخ عمرم در موسم شباب
 یسرخ قاف دانش و فضل وے چو
 ناپیدہ از حدیقہ دوراں گل مراد
 ہاں ملک منم کہ فلک شب انجم
 ہاں ملک منم کہ ز رویم ز مہرواہ
 ہاں ملک منم کہ تند بر درم سچہر
 ہاں ملک منم کہ ہم چشمے پیر
 ہاں ملک منم کہ کند ملک خاوراں
 ہاں تاچہ شد کہ ہچو عزایلی پر غور
 ہاں تاچہ شد کہ شکر شکر عواطف
 ہاں تاچہ شد کہ شعلہ سوزان آہ من
 قاتنیا علاج نہ بینم بغیر از آنکہ
 در بحر فکر بکبر سخن سخ فارباب
 جرب حال خود سخن چند داشتہ
 کالے آفتاب ملک زمین نور و انگیر

با آنکہ چوں سپیدہ دستم سپید کا
 یا وصف کامرانی گشتم ز مویہ خوا
 شاخ ارچہ منخوشد در فصل نوبہا
 کم دارد وے فلک ز خجارت کلم از حق
 دستم ز خاک سر ز نش نامساں فکا
 بر فرق من عقود و در میکند نثار
 یا تقدیرے ناقد من ہست کم عیا
 منسخ جاں ہمارہ چو جلا گر دعا
 دادی چو آفتاب مرا جلے در کنار
 امروز بر خستہ وجود من افتخار
 افکندیم ز پایہ معراج اعتبار
 شد در مذاق رحمت من نہر ناگوار
 انگیز و از شر ز مسامات یم نجار
 از خشم شہر یار گریزم بشہر یار
 تضمین کنم دو در شہیں ہر دو شاہوار
 لیکن بدیں یکے کلکہ دم اختصا
 وے سایہ خدایے زمین سایہ بردار

ختم محمد تو کنم زین غزل کہ ہست
 چوں رشتہ دلالی منظوم و آبدار

غزل

برخ و دوزخ شک فشان چرخ فکند یار	شاہد لیلتین علی طرف النصار
باز از برے آنک پریشاں شوند جمیع	زوشانہ برد و طرہ مشکین تا بدار
اے قوم ازین دُور عقرب جزا را بخذر	اے قوم ازین دُور فحش و خوار الفار
خونیں دل من است کہ آورده بدست	از ترس مدعی ز چہ نامش نمی نگار
ہر جا کہ رنگ خطور و نے زمین جیش	ہر جا کہ چین زلف تو ملک جہاں تبار
جز شام زلف در رخ چوں نو بہار تو	نشیدہ کس دراز شود شب نو بہار
قافی از زبھر رخت نا امید شد	خواہ شدن ز لطف تو رو کہ امیدوار
تا عدت و وحش و طہور است بقیاس	تا مدت شہور و سین است بے شمار

باد و اوام عمر تو چند آنکہ حشر و نشر

باشد برت حکایت پیر و نقل پاپر

در توحید باری عز اسمہ

نہانی از نظر اے غیظیر از بس عیانتی	عیان شمر ایس معنی کہ میگفتم نہانتی
گے گویم عیانتی گے گویم نہانتی	نہ اینستی نہ آنستی ہم اینستی ہم آنستی
بہر دآں کت از عین عیان بیند نہانتی	پیش آں کت از چشم نہاں جو عیانتی
یقین ہر چند بچوید گماں ہر چند میپوید	یہ محصو یقین استی نہ مغلوب گماں استی
بیانے را کہ کس اقف نہاں نہانتی پروازی	زبانے را کہ کس دانا نہاں نہانتی
بیان معنی و الفاظ و صورت نیستی لیکن	بمعنی صورت و الفاظ معنی را نیستی

بچشم حق نگر گزرف بیند مرد و فاشد	تو در ہر قطرہ پنہاں چو بحر بیکرانستی
اگر کس عکس خورشید فلک آبدان بیند	نیارو گفت خورشید فلک در آبدانستی
کجا کہر کہ سیصد چند غیر جہرام خشانست	مردون آبدان بودن خلاف امتحانستی
وگر گوید نہ خورشید ست گاندہ آبدان دیدم	ز انکار عیان مردود عقل نکند دانستی
یکے گفتا قدیم از اصل با حادث نہ پند	سپس پیوند با بذات بہت چنانستی
بگفتم راست میگویی و راہ راست می پویی	ولیکن آنچہ میجوی عیاں از این میانستی
بجند سرور اشخ از نسیم دریشہ پارجا	بجند اصل آن از باد اگر فرغش توانستی
ازین تمثال روشن شد کہ شخص آفرینش را	ثباتی با حدوث اندر طبیعت توانانستی
بمعنی هست پایندہ بصورت هست زاینده	بوجہ از مکان بیرون بوجہ در مکانستی
از ان پایندگی ہمسایہ با عقل گرانایہ	ازین زاینندگی ہمپایہ با یونان نہمانستی
روان بوعلی سینا ازین اشراق سینائی	بزیر خاک تاری پائے کو بکشت زمانستی
کس از رے تربیت پدید کہ قافی چنین گوید	سرایہ مرجا بالند کہ تحقیق آنچنانستی
بخاصانت بہ پیوند کلام لغزش چنان	کہ راہ گم کردہ را رہبر چرخ نمی کلانستی

ترجیع بند

در تہنیت جشن ولیمہ فردوس مہد سلطان محمود

ابن ناصر الدین شاہ غازی ادام اللہ ایامہ

عیش می خواہیم کرد و باد می خواہیم خورد

جشن سلطانیست امروز می خواہیم خورد

مژدہ داد از جشن شاد ہنشد چو یک نیک
چوں بود شاد ہنشد ایادگار جم و کے
تادریں نیلی خم از مستی در اندازیم شور
ساغر و چنگ و دف و کف سر بہر خیمہ زد
مانہ تنہا می یاد جشن سلطان میخیریم
دسی بود اکون وے نوشیم تا آید بہار
جانشین محمود غازی کنشیں بالا تخت
گر بیاد آں ملک مجھوے خور وے لیا

مے بفرخ رویے پیک نیک نے خواہیم خورد
نے بخش یادگار جم و کے خواہیم خورد
سر بہر خیمہ مانے ملک نے خواہیم خورد
شیر شد و شکر وے پے پے خواہیم خورد
کتاب کوثر ہم بیاد وے خواہیم خورد
چوں بہار آید علی اللہ تابدی خواہیم خورد
گر نباید خورد مے امروز کے خواہیم خورد
مابیا دایں ملک محمود نے خواہیم خورد

عاقبت محمود بادا ناصر الدین شاہ را

کنز ملک محمود زیب افزو د تاج و کاہ را

تو پہلے خسروانی اینک لوائے میکنند
برز میں از آسمان آید مدام آواز عد
از زمیں ہتر کشاں ہر دم رود زنی آسما
در گلو شاں مار سرخ و در شکم مور سیاہ
بنگر آں زنبور اگر برق آتش ہر زباں
ہر طرف خستہ است بر پا چست با خلق را
سیم و زر ہر سودا من سیرند از گنج شاہ
آنچہ کہ است اینکے قاصد مچلے قص
جشن محمود است زانو چوں سر زلف ایاز

رعد و برق وابر خیزد چوں دباں و میکنند
تو پہا تک برخلاف رعد آوا میکنند
گوش گردوں گر شود ہر دم کتر میکنند
طرفہ مار و مور میں گاہنگ اعد میکنند
ہمچو زنبور ان خون آلودہ غوغا میکنند
کاینہ قصہ طرب در باغ صحر میکنند
جوشہ فرمودہ یا خود خلق یغا میکنند
چوں مدار اخترانش زیر وبال میکنند
مشک میپاشند و صحن بزم بویا میکنند

	عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاہ را کز ملک محمود زیب افروز تاج و کاہ را	
	ملک میاں کہ فرخ شہراییے یافتم کلخ دولت راستون استوارے یافتم خشاک دوم تازہ گشتم خوش بہار یافتم یس تلامذہ دہشتم کنوں قرایے یافتم ایمنم تاچوں اتا یک پیش کارے یافتم باز میگوید کہ میں کو چک شکارے یافتم از پے مستی شراب و بخارے یافتم تاز فرا فرشتہ اعتبائے یافتم کز نژاد شاہ نیکو شہسوارے یافتم	تاج میناز کہ نیکو تاجدارے یافتم نصراز و جد و طرف رقص کز بانوے شاہ نخل ملکیت در نما کز برگ زیر حادثات خاک ابریل در طرب کز موج طوفان فتن ملک شاہ نازاں کہ بودم در بلا و اضطراب شاہ ساز ہمت شاہ ہفت کشور کرو صید تیغ خضر خندہ زو کز خون بدخواہ ملک لعل خنداں کز تفت خورشید عمر سو ختم رخش شاہ ہمنشہ زو جد و شوق ہر دم شیرین
	عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاہ را کز ملک محمود زیب افروز تاج و کاہ را	
	مہر را ماند کہ جابر آسمان دارد ہے بسکہ بالہ تخت گوئی تخت جانی دارد ہے خاک و خشت ملکے گوئی روان دارد ہے ملک از ان ناز کہ عمر جاوداں دارد ہے تخت شاہ طغیاست و فراں بر جہاں دارد ہے شیر خوار است مول شیر زبیاں دارد ہے	بر فراز تخت شاہنشاہ مکان دارد ہے از نشاط آنکہ شاہ نشست بر بالا آں تہنیت گویند از بس شاہ را از ہر کراں شاہ عمر جاوداں است از برائے شخص ملک کو دیک ہمدار و ہمہ دشمن شاہ شد چہ پاک بچہ شیر است پنداری ملک محذور آنکہ

سوج	در کمانہ مہر ساعت کند انگشت خویش ابرود مشرکان خم در دست مادر ہزبان	بسکہ غزم باتہ تیر و کمان دارد بسکہ در دل شوق شمشیر و سنان دارد
عاقبت محمود بادا ناصر الدین شاہ را کز ملک محمود زیب افزو و تاج و گاہ را		
شاہ مارا بخت سعد اختر مسعود باد آرزو دماے کہ ہر یک است افزوں از و کون از و جوش جان بود خرنس و از جوشن جہاں بر در معبود چوں شاہاں بطاعت صف کشند چوں ہمہ قصدش بسجود مست و نیست و نیست ہزبان کار و ملک محمود بر تختش سجود زین ہمہ مولود والد گزین تاج آدمند چوں بود روز ولادت یا ولی محمدی یکے از پے تا پنج سال ہر دو قافی نگاشت	اختر مسعود اورا فرما مسعود باد برزبان آوردہ پیش حاضر و موجود باد یکجہاں خاک راہ این جود و وجود باد مرصف شاہان عادل دیر معبود باد حفظ یزدان قاصد جان منش مقصود باد جان یک عام فدائے سجد و سجود باد آن نکوتر والد و این بہترین مولود باد مر ملک محمود در کش ملک نامحدود باد ناصر الدین را نشاط جسم جان محمود باد ۱۲۱۱	
عاقبت محمود بادا ناصر الدین شاہ را کز ملک محمود زیب افزو و تاج و گاہ را		

مثنوی مولانا روم

بشنواز نے چوں حکایت میکند	1	وز جدائیں ہا شکایت میکند
کز نیستاں تا مرا ببردہ اند	2	وز نفیرم مرد و زن نالیدہ اند
سینہ خواہم شرح شرح از فراق	3	تا بگویم شرح درد اشتیاق
ہر کسے کو دور ماند از اصل خویش	4	باز جوید روزگار وصل خویش
من بہر جمعیتے نالاں شدم	5	جفت خوشحالان بد حالان شدم
ہر کسے از ظن خود شد بار من	6	از درون من بخت اسرار من
سرسن از نالہ من دور نیست	7	بیک چشم و گوش را این فزون نیست
تن جان جان تن مستور نیست	8	بیک کس را دید جان مستور نیست
آتش است این با گنہائی نیست باد	9	ہر کہ این آتش نذر دہ نیست باد
آتش عشق است کاندہ نے فساد	10	جوش عشق است کاندہ نے فساد
نے حریفے ہر کہ از یارے برید	11	پر دہائیش پر دہائے مادرید
بچھنے زہری و تریاکی کہ دید	12	بچھنے و سباز و مشتاق کہ دید
لے حدیث راہ پر خوں میکند	13	فقدائے عشق مجنوں میکند
محرم این ہوش جز بہوش نیست	14	مرزبان را شتری جز گوش نیست

روز ما با سوز ہا ہمراہ شد	۱۵	در غم ما روز با بیگاہ شد	۱۵
تو ہاں کے آنکھ جز تو پاک نیست	۱۶	روز ما گرفت کو بواک نیست	۱۶
نے جہاں را پر نہ کر دے از شکر	۱۷	گر بنوے نالش نے را نثر	۱۷
پس سخن کوتاہ باید و السلام	۱۸	در نیاید حال سخت بیچ خام	۱۸
و آنکے بے روزی روزش دیر شد	۱۹	ہر کہ جز ناہی ز آتش سیر شد	۱۹
چند باشی بند سیم و بند زر	۲۰	بند گسل باش آزاد اے پسر	۲۰
چند گنج قیمت یک روزہ	۲۱	گر بریزی بحر را در کوزہ	۲۱
تا صدف قلن نشد پرورش شد	۲۲	کوزہ چشم حریصاں پر شد	۲۲
اوز حرص و عیب کلی پاک شد	۲۳	ہر کہ اجامہ ز عشق چاک شد	۲۳
اے طبیب جملہ علتہائے ما	۲۴	شاد باش اے عشق خوش سودا	۲۴
اے تو افلاطون جالیونوس ما	۲۵	اے ہواے نخوت و ناموس ما	۲۵
کوہ در قص آمد و چالاک شد	۲۶	جسم خاک از عشق برا فلک شد	۲۶
طورست و خرموشی صاعقا	۲۷	عشق جان طور آمد عاشقا	۲۷
یکدہاں پنہاں در بہا وے	۲۸	دو دہاں داریم گویا ہچو نے	۲۸
اے وہو گروح از ہسٹا اوست	۲۹	دو دہاں نائے از دہا اوست	۲۹
اے وہوئے در فگندہ در سما	۳۰	یکدہاں نالال شدہ سوئے شما	۳۰
کیں فغاں این سر ہم زان سر است	۳۱	یک داند ہر کہ اورا منظر است	۳۱
ہچو نے من گفتیہا گفتے	۳۲	بالپ و مساز گر خود جفتے	۳۲
بینوا شدہ گرچہ دار و صد نوا	۳۳	ہر کہ او از ہم زبانی شد جدا	۳۳

چونکہ گل رفت و گلستان در گذشت	بشنوی ز آل پسین بلبل سرگذشت
سرپنهان است اندر زیر ویم	فاش اگر گویم جہاں برہم زخم
آنچہ فی میگوید اندر این دیاب	گر گویم من جہاں گرد و خراب
جملہ معشوق است عاشق پرور	زندہ معشوق است عاشق مردہ
چوں نباشد عشق را پرورے او	او چو مرغے ماندہ بے پرورے او
من چگونہ ہوش دارم پیش و پس	چوں نباشد نوریارم پیش و پس
نور اور بین ویر تہمت و فوق	بر سر و برگردم چوں تاج و طوق
عشق خواہد کین سخن بیرون بود	آئینت غمت از نبود چہاں بود
آئینہ جانت از آن غماز نیست	ز آنکہ نگار از رخ متناز نیست
آئینہ کز رنگ آرایش جداست	پر شعاع از نور خورشید خداست
رو تو نگار از رخ او پاک کن	بعد از آن آں نور را ادراک کن
این حقیقتا شنو از گوش دل	تا بروں آئی بکلی ز آب و رنگ
۴۶ فہم گردا برید جاں را رہ دہید	
بعد از آن از شوق پاورہ نہید	
مدتے میں مثنوی تاخیر نہ شد	صلیٰ علیہ وسلم تاخیر نہ شد
تا ز ایندخت تو فرزند نو	خون نگر و شیر شیریں خوش شنو
چوں ضیاء الحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز امواج آسمان
چوں معراج حقایق رفتہ بود	بے بہارش غنچہ لاشگفتہ بود
چوں زرد پیکو ساحل باز گشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت

۶	مثنوی کہ صیقل امواج بود	۶	باز گشتش روز استغفار بود
۷	مطلع تاریخ این سودا و سود	۷	سال به شش شصت و دو بود
۸	بلبلے وین جابفت و باز گشت	۸	بهر صید این معانی باز گشت
۹	ساعتش مسکن این باز باد	۹	تا ابد بر خلق این در باز باد
۱۰	آفت این در سوا و شہوتست	۱۰	ورنہ اینجا شربت اندر شربت است
۱۱	این دہاں بر بند تا بینی عیاں	۱۱	چشم بند آنہماں خلق و دہاں
۱۲	لے دہاں تو خود دہاں دوزخی	۱۲	ہے جہاں تو بر مثال برزخی
۱۳	نور باقی پہلوے دنیاے دہاں	۱۳	شیر صافی پہلوے جہاںے دہاں
۱۴	چوں دروگاہے زنی بے احتیاط	۱۴	شیر تو خوں میشو از احتیاط
۱۵	یک قدم زد آدم اندر فوق نفس	۱۵	شد فراق صد جنت طوق نفس
۱۶	ہمچو دیوازوے فرشتہ میگوشخت	۱۶	بہر نامے چند آب از چشم ریخت
۱۷	گرچہ یکم بود گشت کو جتہ بود	۱۷	لیک آں مورد و دیدہ رستہ بود
۱۸	بود آدم دیدہ نور و ربیع	۱۸	موسے در دیدہ بود کوہ عظیم
۱۹	گرد راں حالت بگردے مشورت	۱۹	در پشیمانی نگختے معذرت
۲۰	ز انکہ با عقلی چو عقلی جفت شد	۲۰	مانع بد فعلی و بد گفت شد
۲۱	نفس چوں با نفس دیگر یار شد	۲۱	عقل جزوی عاقل دیگر یار شد
۲۲	گر ز تنہائی تو نو میدی شوی	۲۲	زیر نطل یار خورشیدی شوی
۲۳	رہ بجو یار حسدائی را تو زود	۲۳	چوں چنای کردی خدایار تو بود
۲۴	آنکہ در خلوت نظر بر دوزخ است	۲۴	آخر از اہم زیار آموخت است

خلوت از اغیار پاید نے زیار ۲۵ پستین بہرہ دے آمد نے بہار
 عقل با عقل دگر دو تا شود ۲۶ نور افزوں گشت رہ پیدا شود
 نفس با نفس دگر خداں شود ۲۷ خلعت افزوں گشت رہ پنهان شود
 یار چشم تست اے مرد شکار ۲۸ از خن خاشاک اورا پاک دار
 بین بجا روپ زباں گروی کن ۲۹ چشم را از خن رہ آردی کن
 چونکہ مومن آئینہ مومن بود ۳۰ روئے او ز آلودگی ایمن بود
 یار آئینہ است جان را در حزن ۳۱ بر رخ آئینہ اے جان دم مزن
 تا پیوستہ روئے خود را از دست ۳۲ دم فرد بردن باید از دست
 کم ز خاکی چونکہ خاکی پاریافت ۳۳ از بہار صد ہزار انوار یافت
 آن درختے کو شود یا پاجفت ۳۴ از ہولے خوش ز سر تا پا گشت
 در خزاں چوں دید او یار خلافت ۳۵ در کشید او ز دس زیر لحاف
 گفت یار بد بلا آشتن است ۳۶ چونکہ او آمد طریقم خفتن است
 پس چشم باشم از اصحاب کف ۳۷ بہرہ و قیاس باشد خواب کف
 نقطہ شاں مصروف و قیاس بود ۳۸ خواب شاں سرمایہ ناموس بود
 خواب بیداریست چوں یاداشت ۳۹ دلے بیداری کہ بانادان نشست
 چونکہ زاغاں غمبہر گلشن زوند ۴۰ بلبلان پنهان شدند و تن زوند
 ز آنکہ بے گلزار بلبل خامش است ۴۱ غیبت خورشید بیداری کش است
 آفتابا ترک ایں گلشن کنی ۴۲ تاکہ تحت الارض را روشن کنی
 آفتاب معرفت را نقل نیست ۴۳ مشرق او غیر جان عقل نیست

غیر یافت

wakeful

نور

۴۴	روز و شب کردار اور روش گریست	۴۴	خاصہ خورشید کالے کان مسرت
۴۵	بعد از اں ہر جا روی نیکو فری	۴۵	مطلع شمس آگرا سکن دریا
۴۶	مشرق تہا بر مغرب عاشق شود	۴۶	بعد از اں ہر جا روی مشرق شود
۴۷	حسن در پاشت کو مغرب دہاں	۴۷	حسن خفاشت سوئے مغرب دہاں
۴۸	اے خراں را تو مزاجم شرمدار	۴۸	راہ حسن راہ خراست اسوار
۴۹	آں چو ز سرخ این حسا چو مس	۴۹	پنج حسی بہت جزاں پنج حس
۵۰	حسن میں چوں حسن زر کے خوند	۵۰	اندر اں بازار کاہل محشر اند
۵۱	حسن جاں از آفتابے میچورد	۵۱	حسن ابد اں قوت ظلمت میخورد
۵۲	دست چوں ہو بروں آفریز جیب	۵۲	اے بیہ رخت حسن با سوئے غیب
۵۳	و آفتاب چرخ بندیک صفت	۵۳	اے صفات آفتاب معرفت
۵۴	گاہ کوہ قاف و گہ عنقا شوی	۵۴	گاہ خورشید و گہ دریاشوی
۵۵	اے فزون و ہما و زیش بیش	۵۵	تو نہ این باشی نہ آں در ذات خویش
۵۶	روح را با تازی و ترکی چه کار	۵۶	روح با علمست و با عقلست یا
۵۷	ہم مشبہ ہم موحّد خیرہ سر	۵۷	از تو اے بے نقش با چندین صور
۵۸	گہ موحّد را بصورت رہزنی	۵۸	گہ مشبہ را موحّد مے کنی
۵۹	یا صغیر السن یا رطب البدن	۵۹	گہ ترا گوید زمستی بو الحسن
۶۰	از پئے تنزیہ جانان میکند	۶۰	گاہ نقش خویش ویران میکند
۶۱	ویدہ عقل ست سستی در وصال	۶۱	چشم حسن بہت مذہب اعتزال
۶۲	خویش را سستی نمایند از ضلال	۶۲	سخرہ حسن انما ہل اعتزال

ناصواب تصور گفتنت * باطل آداب تصور گفتنت

- | | | |
|-----------------------------|----|-------------------------------|
| گرچہ گوئی سنیم از جا ملیست | 63 | ہر کہ در حق ماند او معتزلیست |
| اہل پیش چشم حق خویش بہت | 64 | ہر کہ بیرون شد از حق سستی است |
| در برق داشت بہتر طلعت | 65 | ہر کہ از حق خدا دید آیت |
| پس بدیدے گا و خرا اللہ را | 66 | گر بدیدے حق حیوان شاہ را |
| جز حق حیوان ز بیرون ہوا | 67 | گر نبودے حق دیگر مرزا |
| کے بحق مشترک محرم شدے | 68 | پس بنی آدم کرم کے بڑے |
| کہ ہمہ نراست بیرون شد پرست | 69 | نامصویر یا مصور پیش او بہت |
| ورنہ رو کا لصبہ مفتاح الفرج | 70 | گر تو کوہی نیست برائے عرج |
| ہم بسوزیم بسا ز شرح صدر | 71 | پر دہائے دیدہ را داروئے صبر |
| نقش باہمی بر دل ان آب خاک | 72 | آئینہ دل چوں شود صافی و پاک |
| فرش دولت را وہم فراش را | 73 | ہم بہ بینی نقش ہم نقاش را |
| صورتش بت معنی او بہت شکن | 74 | چوں خلیل آمد خیال یارین |
| در خیالش جاں خیال خود بدید | 75 | شکریہاں را کہ چوں او شد پدید |
| خاک برو کو ز خاکت میشگفت | 76 | خاک در گاہست دلم را میفریفت |
| ور ز خود خندید بر منیشت رو | 77 | گفتسم از خویم پر یزدایں ازو |
| در خور آئیم یا نادر خوریم | 78 | چارہ آن باشد کہ خود را بنگریم |
| کے جوان نوگزیند پیرو نال | 79 | او جمیل است و بحب للجمال |
| خوب غیبی را کند جذب انیقین | 80 | طیبات از بہر کہ للطیبین |
| میکند با جنس سیراے معنوی | 81 | در ہر آن چیزیکہ تو ناظر شوی |

3 the soul

درجہاں ہر چیز چیزے جذب گرفت	82	گرم گرمی را کشید و سر و سر و
قسم باطل باطلان را یکشد	83	باقیاں را یکشد اہل رشد
ناریاں مر ناریاں را جاذب اند	84	نوریاں مر نوریاں را طالب اند
صاف اہم صافیاں طالب شوند	85	ویر ذرا ہم شیرگاں جاذب ہوں
زنگ اہم زنگیاں را بشند یار	86	روم را بار و میاں افتاد کار
چشم چون بستی ترا تاسہ گرفت	87	نور چشم از نور روزن می شکفت
تاسہ تو جذب نور چشم بود	88	تا بہ پیوند و بنور روز زود
چشم بازار تاسہ گیر و مر ترا	89	وانکہ چشم دل بہ بستی بر کشا
اے تقاضاے دو چشم دل شناس	90	کہے جوید ضیاء بہ قیاس
چوں فراق آں دو نور بہ ثبات	91	تاسہ آوردت کشادہ چشمہاں
بس فراق آں دو نور پایدار	92	تاسہ مے آمد مراں را پاسدار
اوچو بخواند مرا من بس گرم	93	لایق جذبیم و یا بد پس گرم
گر لطیف زشت در پے کند	94	تسخری باشد کہ او بادے کند
کہ بہ نیم نقش خود راے عجب	95	تاچہ رنگم ہچو روزم یا چو شب
نقش جان خویش مے جستم بے	96	ہیچ مے نہ نمود نقشم از کے
گفتم آخر آئینہ از بہر چیست	97	تا بہ بند ہر کے کو چیست کیست
آئینہ آہن براے لونہاست	98	آئینہ سیمائی جان شگین ہاست
آئینہ جان نیست الا روے یا	99	روے آں یار یکو باشد زان دیا
گفتم اے دل آئینہ کل را بگو	100	رو بدریا کار بر ناید ز جو

۱۰۱	زین طلب بندہ کوے تو رسید	۱۰۱	درد مریم را بجز ما بن کشید
۱۰۲	دیدہ تو چوں دلم را دیدہ شد	۱۰۲	صد دل نا دیدہ غرق دیدہ شد
۱۰۳	آئینہ کلی ترا دیدم ابد	۱۰۳	دیدم اندر چشم تو من نقش خود
۱۰۴	گفتم آخر خویش را من یا فتم	۱۰۴	درد و چشمش را در روشن یا فتم
۱۰۵	گفت دم کم کاں خیال تست باں	۱۰۵	ذات خود را از خیال خود بد باں
۱۰۶	نقش من از چشم تو آواز داد	۱۰۶	که منم تو تو منی در اتحاد
۱۰۷	اندریں چشم منیر بے زوال	۱۰۷	از حقایق راہ کے یاد خیال
۱۰۸	درد و چشم غیر من تو نقش خود	۱۰۸	گر بہ بینی آں خیال و اں خود
۱۰۹	آنکہ سر میرستی درے کشد	۱۰۹	بادہ از تصویر شیطان مے چشد
۱۱۰	چشم او خانہ خیال است و عدم	۱۱۰	نیستہارا است بیند لاجرم
۱۱۱	چشم من چوں سر نہ دید از ذوالجلال	۱۱۱	خانہ ہستی است نے خانہ خیال
۱۱۲	تا یکے موباشد از تو پیش چشم	۱۱۲	در خیالت گوہرے باشد چو چشم
۱۱۳	پشتم را آنکہ شناسی از گھر	۱۱۳	کز خیال خود کنی کلی عبھر

حکایت مفلس کہ در زندان بود از بہر طمع لقمہ

۱	بود شخصے مفلسے بے خان و ماں	۱	ماندہ در زندان بے بندے ماں
۲	لقمہ زندانیان خوردے گرفت	۲	بر دل خلق از طمع چوں کوہ چاب
۳	زہرہ نے کس را کہ لقمہ ناں خورد	۳	زانکہ آں لقمہ را با چاک برد
۴	ہر کہ دور از رحمت رحمان بود	۴	او گدا چشم ہست گر سلطان بود

مرمروت را نہ سادہ زیر پا	۵	گشتہ زنداں دوزخی زان ناں رہا
گر گریزی بر امید راحتے	۶	زاں طرف ہم پیش آید آفتے
بیچ گنجے بے دد و بے دام نیست	۷	جز بخلو تگاہ حق آرام نیست
گنج زندان جہان ناگزیر	۸	نیست پامرد و چلے دق الحصر
واللہ اسواخ موشتے در روی	۹	بتلائے گریہ چنگاے شوی
آدمی را فرہی است از خیال	۱۰	گر خیالاتش بود صاحب جمال
وہ خیالاتش نہ ساید ناخوشی	۱۱	میگد از دہچو موم از آتشی
در میان مار و کژدم گرترا	۱۲	با خیالاتے خوشاں دارد خدا
مار و کژدم مرترا مونس بود	۱۳	کاں خیالت کیمیائے مس بود
صبر شیریں از خیال خوش شدہ است	۱۴	کاں خیالات فرح پیش آمدہ است
آن فرح آید ز ایماں در ضمیر	۱۵	ضعف ایماں نا امید می ز حیر
صبر از ایماں بیاید سرکلہ	۱۶	حیث لا صبر فلا ایماں لہ
گفت پیغمبر خداش ایماں نداد	۱۷	ہر کرا صبرے نباشد در نہاد
آں یکے در چشم تو باشد چہار	۱۸	ہم دسے اندر چشم آں دیگر نگار
زانکہ در چشمیت خیال کفر است	۱۹	واں خیال مومنی در چشم دوست
کاندیریں یک شخص ہر دو فصل	۲۰	گاہ ماہی باشد او گاہ شست
نیم او مومن ہو ہمیش گبر	۲۱	نیم او حرص آوری ہمیش صبر
گفت یزدانت فنکو مومن	۲۲	باز منکو کافر گبر کہن
ہچو گادے نیمہ جلدش سیاہ	۲۳	نیمہ دیگر سپید و ہچو ماہ

ہر کہ اس نیمہ بیند کند	24	ہر کہ آں نیمہ بیند کند
از جمال یوسف اخوان بس نفور	25	لیک اندر دیدہ یعقوب نور
از خیال بد مراد ازشت دید	26	چشم فرخ و چشم اصلی ناپدید
چشم ظاہر سایہ آں چشم داں	27	ہر چہ آں بیند بگرداں بدان
سایہ اصل ست فرع اما کجا	28	سایہ خورشید پاوار و بجا
تو مکانی اصل تو در لامکان	29	ایں دکان بر بند و بکشاں دکان
شش جہت مگر یزیر اور جہات	30	شش درست شش درہ انت مات
ایں سخن را نیست حد زندانیاں	31	مصنط انداز دست آں خر قلبتال

شکایت اہل زندان پیش وکیل قاضی از دست مفلس

با وکیل قاضی اوراک مند	1	اہل زندان در شکایت آمدند
کہ سلام مابقاضی بر کنوں	2	یادگو آزار مازیں مردوں
کاندریں زندان باند او ستم	3	یادہ تاز و طیل خواست و مضمر
مرد زندانی نیابد لقمہ	4	ور بصد جلیت کشاید طعمہ
در زمان پیش آید آن دوزخ کلو	5	حجتش ایں کہ خدا گفتہ کلو
چون گس حاضر شود بر طعام	6	از وقاحت بے صلا و بے سلام
پیش او بیچ است قوت شہت کس	7	کر کند خود را اگر گویشش بس
زین چنین قحط سہ سالہ داد و داد	8	ظلم مولانا ابد پایمندہ باد
کنو زندان تار و دایں گاؤیش	9	یا وظیفہ کن ز وقف لقمہ ایش

۱۰	واوکن المستغاث المستغاث	۱۰	لے ز تو خوش ہم ذکور و ہم ناث
۱۱	گفت با قاضی شکایت یک یک	۱۱	سوے قاضی شد وکیل بانک
۱۲	پس تفحص کرد از اعیان خویش	۱۲	خواند از زنداں در قاضی پیش
۱۳	گاہ نمودند از شکایت آن روم	۱۳	گشت ثابت پیش قاضی آن همه
۱۴	سو خانہ مرده ریگ خویش شو	۱۴	گفت قاضی خیز زین زنداں برو
۱۵	ہمچو کافہ جنتم زندان تست	۱۵	گفت خان مان من احسان تست
۱۶	خود میسر من ز درویشی و گد	۱۶	گر ز زندانم برانی تو برو
۱۷	رب انظر فی الیوم القیام	۱۷	ہمچو ابلیس کہ میگفت اسلام
۱۸	تا کہ دشمن زادگاں راے کشم	۱۸	کاندریں زندان و نیامن خشم
۱۹	وز برائے زادورہ تانے بود	۱۹	ہر کہ اورا قوت ایمانے بود
۲۰	تا بزارند از پیشانی خجریو	۲۰	مے ستانم کہ بکرو کہ بریو
۲۱	کہ بزل ف و خال بندم ویدشاں	۲۱	کہ بدرویشی گنم تندیدشاں
۲۲	والکے ہست از قصایں سگت ہم	۲۲	قوت ایمانی دریں زنداں کم است
۲۳	قوت ذوق آید برو یکبارگی	۲۳	از نماز و صوم و صدحیپارگی
۲۴	قد اهلکنا آہ من طغیانہ	۲۴	استعینا اللہ من شیطانہ
۲۵	ہر کہ دروئے فتنہ آں میشود	۲۵	یک سگت و در ہزاراں میرود
۲۶	دیو پنہاں گشتہ اندر زیر پوست	۲۶	ہر کہ سروت کرد میداں کو دروت
۲۷	تا گشتاں خیالت در و بال	۲۷	چوں نیابد صورت آید خیال
۲۸	چوں خیالت فاسد آمد جا بجا	۲۸	از خیالات تو مے آید بلا

در آں

۲۹	کہ خیالِ فرجہ وگا ہے دکاں	۳۰	کہ خیالِ میغ و باغ و لیل و لاغ
۳۱	کہ خیالِ آشتی و جنگہا	۳۲	کہ خیالِ مکتب و سوداگری
۳۳	کہ خیالِ نقرہ و نذر و نون	۳۴	کہ خیالِ مفرش و رخت و فرش
۳۵	ہیں بروں کن از سر این تخیلہا	۳۶	ہاں بگو لاجل ہا اندر زماں

تتمہ قصہ مفلس

۱	گفت قاضی مفلسے را و ایما	۱	گفت اینک اہل نذانت گوا
۲	گفت ایشان تتمہ باشند چوں	۲	میگزیند از تو میگزیند چوں
۳	واز تو می خواہند تا ہم وار ہند	۳	زین عرض باطل گوہی میدہند
۴	جملہ اہل محکمہ گفتند ما	۴	ہم برا و بار و برا فلاش گوا
۵	ہر کرار پر سید قاضی حال او	۵	گفت مولادست ازین مفلس بشو
۶	گفت قاضی کش بگردانید فلاش	۶	گردشہرین مفلس است و بد معاش
۷	کو یکو اورا منادی ہا کنسید	۷	طبل افلاش عیاں ہر جائید
۸	تا کہ کسی نہ بفروشد بدو	۸	قرض نہ پہچاکس اورا طسو
۹	ہر کہ دعویٰ آروش اینجا بفن	۹	پیش زندانش نخواہم کرد من

پیش من افلاس او ظاہر شد	۱۰	نقد و کالائیتش چیزے بدست
آدمی در حبس دنیا زباں بود	۱۱	تا بود کا فلاس او ثابت شود
مفسلے دیو پر ایزدان ما	۱۲	ہم منادی کرد در قرآن ما
کو دعا و مفلس است و سخن	۱۳	بیچ با او شکرست او سودا کن
در کئی اورا بہ سانہ آوری	۱۴	مفلس است او صفہ از کسے بری
حاضر آوردند چل فتنہ فروخت	۱۵	اشترے کردی کہ میزم میفرخت
گردے چارہ بے فریاد کرد	۱۶	ہم موکل را بدانگے شاد کرد
اشترش برود از منگام چاشت	۱۷	تا شب افغان دسودداشت
بر شتر نشست آل قحط گراں	۱۸	صاحب اشتر پے اشتر دواں
سو سو کو بکوئے ناخستند	۱۹	تا ہمہ شہرش عیاں بشا خستند
پیش ہر حمام و ہر بازار گاہ	۲۰	کردہ مردم جملہ در شکلش نگاہ
وہ منادی کر بلند آوازیں	۲۱	ترک کرد و رویان و تازیان
جملگان آواز ہا برداشتہ	۲۲	کیں ہمہ تخم جفا کا کاشتہ
مفلس است و این ندارد بیچ چیز	۲۳	قرض تانہ دورا کس یک شیز
ظاہر و باطن ندارد حبہ	۲۴	مفسلے قلبے دعاے دیہ
بینوائے بد اوائے بے وفا	۲۵	تاں رہائے ترگدائے بیحیا
ہاں ہاں با او حرفے کم کنید	۲۶	چونکہ او آید گرہ محکم ز نید
وز حکم آریدایں پڑ مردہ را	۲۷	من نخواہم کرد زنداں مردہ را
خوش دست او گلوش بس فراخ	۲۸	باشعار نو و شمار شاخ شاخ

گر بہ پوشد بہر مکر آں جامہ را	29	عارف بہت آن تا فریبد عامہ را
حرف حکمت بر زبان ناکیم	30	حکماے عاریت دل کے سلیم
گر چہ دزدے حلق پوشیدہ است	31	دست تو چوں گیر داو بہریدہ است
چوں شبانہ از شتر آمد بزیر	32	گر گفتش منہ زخم دور است دیر
بر نشستی استرم را از پگاہ	33	جورما کردم کم از اخراج گاہ
گفت تا کنوں چہ کردیم بس	34	ہوش تو کو نیست اندر خانہ کس
چرخ افلاک شنیدہ پر طمع	35	تو نہ بشنیدی بگوش از بے لمع
طلبل افلاک سم پھر رخ سابعہ	36	رفت و تو نشنیدہ این واقعہ
گوش تو پر بودہ است از طمع خام	37	بس طمع گر میکند کورائے غلام
تا کلوخ و گنگ نشنید این بیاں	38	مفلس و مفلس است این قلبتیاں
تا شب گفتند در صاحب شتر	39	بر نرزد کو از طمع پر بود و پیر
ہست بر سمع و بصر نہ خدا	40	در حجر بس صورت است و بر صدا
آنچہ او خواہد رساند او بچشم	41	از جمال و از کمال و از کرشم
و آنچہ او خواہد رساند او بگوش	42	از سماع و از بشارت و ز خرش
گر چہ تو ہستی کنوں غافل از ان	43	وقت حاجت حق کند آنرا عیاں
گفت پیغمبر کہ یزدان مجید	44	از پئے ہر درد و رمان آفرید
گر چہ در ماں جوئی و گوئی بجائ	45	کامے خدا در ماں کار من رسان
لیکن ان در ماں بہ بینی رنگ و بو	46	ہر درد و غم خویش بی فرمان او
کون پر چارست ہیچت چارہ	47	تا کہ نکثایت خدایت روز نے

<p>۴۸ چشم را سے چارہ جو در لامکاں</p> <p>۴۹ این جہاں از بے جہت پیدا شد</p> <p>۵۰ باز گرد از ہست سوئے نیستی</p> <p>۵۱ جانے خل ہست این عدم از دے رم</p> <p>۵۲ کار گاہ صنع حق چون نیست</p>	<p>۴۸ ہیں بنہ چوں چشم گشتہ سو جاں</p> <p>۴۹ کہ ز بیجائی جہاں را جاشد است</p> <p>۵۰ گر تو از جاں طالب مولیستی</p> <p>۵۱ جانی طرح ست این موجودیش و کم</p> <p>۵۲ جز معطل در جہاں ہست کیمت</p>	<p>۴۸ چشم را سے چارہ جو در لامکاں</p> <p>۴۹ این جہاں از بے جہت پیدا شد</p> <p>۵۰ باز گرد از ہست سوئے نیستی</p> <p>۵۱ جانے خل ہست این عدم از دے رم</p> <p>۵۲ کار گاہ صنع حق چون نیست</p>
<p>مطالبہ کہ دن موعلیہ السلام از حضرت عتبات جل جلالہ</p> <p>لَمْ يَخْلَقْ خَلْقًا وَاهْلَكَكُمْ جَوَابُ اَمْنٍ مَوْعِيَهُ السَّلَام</p>	<p>مطالبہ کہ دن موعلیہ السلام از حضرت عتبات جل جلالہ</p> <p>لَمْ يَخْلَقْ خَلْقًا وَاهْلَكَكُمْ جَوَابُ اَمْنٍ مَوْعِيَهُ السَّلَام</p>	<p>مطالبہ کہ دن موعلیہ السلام از حضرت عتبات جل جلالہ</p> <p>لَمْ يَخْلَقْ خَلْقًا وَاهْلَكَكُمْ جَوَابُ اَمْنٍ مَوْعِيَهُ السَّلَام</p>
<p>۱ گفت بچہ خدایند حساب</p> <p>۲ نرو مادہ نقش کردی جانفزا</p> <p>۳ گفت حق دارم کہ این پریش ترا</p> <p>۴ ورنہ تا دیب عنایت کرومے</p> <p>۵ یک میخوای کہ در افعال ما</p> <p>۶ تا ازاں واقف کنی مرعام را</p> <p>۷ قاصدا سایل شدی در کاشفی</p> <p>۸ زانکہ نیم علم آمد این سوال</p> <p>۹ ہم سوالی از علم خیزد ہم جواب</p> <p>۱۰ ہم ضلالی از علم خیزد ہم پدے</p>	<p>۱ نقش کردی باز چوں کہ دی خراب</p> <p>۲ وانگہ ویراں کنی آن را چرا</p> <p>۳ نیست از انکار و غفلت و ہوا</p> <p>۴ بہر این پریش ترا آزر دے</p> <p>۵ باز جوئی حکمت و تقصا</p> <p>۶ پختہ گردانی بدیں ہر خام را</p> <p>۷ بر عوام از چہ کہ تو راں واقفی</p> <p>۸ ہر بد و نی را نباشد این مجال</p> <p>۹ ہمچنان کہ خار و گل از خاک آب</p> <p>۱۰ ہمچنانکہ تلخ و شیرین از ندے</p>	<p>۱ گفت بچہ خدایند حساب</p> <p>۲ نرو مادہ نقش کردی جانفزا</p> <p>۳ گفت حق دارم کہ این پریش ترا</p> <p>۴ ورنہ تا دیب عنایت کرومے</p> <p>۵ یک میخوای کہ در افعال ما</p> <p>۶ تا ازاں واقف کنی مرعام را</p> <p>۷ قاصدا سایل شدی در کاشفی</p> <p>۸ زانکہ نیم علم آمد این سوال</p> <p>۹ ہم سوالی از علم خیزد ہم جواب</p> <p>۱۰ ہم ضلالی از علم خیزد ہم پدے</p>

11 وزغذائے خوش بودم و شفا

12 تا عجیباں را کند زان سر عظیم

13 پاشخ آیم چون بیگانه پیش

14 تا کلید قفس آں در آمدند

15 چوں پرسیدی بیا بشنو جواب

16 تا تو خودم دادی انصاف دیں

17 خوش بایش یافت غنی و نظام

18 پس از غیب درگوشش رسید

19 چوں کمال یافت آن را میری

20 که درینجا دانست کاه هست

21 کاه در انبار گندم هم تنباه

22 فرق واجب میکند درینختن

23 تو میری شمع از کجا افروختی

24 گفت پس تمیز چوں نبود مرا

25 روح با تیرہ گلناک است

26 دریکے درست و در دیگر شبہ

27 بچنناں کا ظہار گندم ہا زکاه

28 تا نماند گنج حکمت ہا نہاں

29 جو ہر خود کم کن اظہار شو

ز آشنائے خیزد این بغض و لا

مستفید از عجبی شد آن کلیم

ما ہم از دے اعجبی سازیم خویش

خرفروشاں خصم ہدیگر شدند

پس بفرمودش خداے قویاں

موسیٰ تخنم بکار اندر نہیں

چونکہ موسیٰ گشت شکستش تمام

و اس گرفت و مرا نہارا برید

کہ چرا کشتی کنی و پروری

گفت یارب انکم و بران و

دانہ لایق نیست در انبار کاه

نیست حکمت این دو را تمیختن

گفت این دانش کہ آموختی

گفت تمیزم تو دادی اخدا

در خلایق روح ہاے پاک است

این حدف ہا نیست در یک مرتبہ

و چہیست اظہار این نیک و تنبہ

بہر اظہار است این خلق جہاں

کنت کنزاً گفت مخفیاً شو

دعا

۶

۶

۶

۶

بیان آنکہ روح حیوانی عقل جزوی ہی ہم و خیال بر مثال دوغ اند و روح کہ باقیست دریں دوغ مثل روغن نہان است

جو ہر صفت خفی شد در دروغ	۱	اچھو طعم روغن اندر طعم دوغ
آں دروغت ایس تن فانی بود	۲	راستست آں جان ربانی بود
سالمایں دوغ تن پیدا و فاش	۳	روغن جان اندر و فانی دلاش
تا فرستد حق رسول بندہ	۴	دوغ را در خمرہ جنبانندہ
تا بجنبانند بہ مخبر روغن	۵	تا بدانم من کہ نہان بود من
یا کلام بندہ کاں جزا و دست	۶	در و در گوش آنکو دجی جوست
اذن مومن دجی مارا داعی است	۷	آنچنان گوش قرین داعی است
آنچنان کہ گوش طفل از گفت نام	۸	پر شود ناطق شود او در کلام
و نہ باشد طفل را گوش رشد	۹	گفت مادر نشود گنگے شود
دایما ہرگز اصل گنگ بود	۱۰	ناطق آں کس شد کہ از مادر نشود
و آنکہ گوشش کہ گنگ از آفت است	۱۱	ز آنکہ در گوشش رسیدہ علیتست
او پذیرائے دم و تعلیم نیست	۱۲	لاجرم مر نطق را تسلیم نیست
آنکہ بے تعلیم بناطق خداست	۱۳	کہ صفات او ز علتہا جداست
یا چو آدم کردہ تعلیمش خدا	۱۴	بے حجاب مادر و دایہ و را
یا سچے کہ بتعلیم و دود	۱۵	در ولادت ناطق آمد در وجود

16	از برائے دفع تہمت در ولاد	کہ نژاد است از زنا و از فساد
17	جہشے بایست اندر اجتہاد	تا کہ دوع آں روغن از دل بار د
18	روغن اندر دوع باشد چل علم	دوع در سستی بر آورده علم
19	آنکہ هستت میناید بہت پست	و آنکہ فانی میناید اصل اوست
20	دوع روغن نا گرفتست و کهن	بگزینی بہ خرجش یکن
21	ہیں گردانش بدانش دست دست	تا نماید آنچه پنہاں کردہ است
22	آنکہ ایں فانی دلیل باقی است	لاہستان دلیل باقی است
23	روغن اندر دوع پنہاں میشود	ہرچہ میسازی توانش آں میشود

حقیقہ حکیم سنائی

۱	اے دروں پروردگار اے	۱	وے خرد بخش بخیر و بختاے
۲	خالق و رازق زمین و زماں	۲	حافظ و ناصر مکین و مکاں
۳	ہمہ از صنع تو مکان و مکیں	۳	ہمہ در امر تو زمان و دنیں
۴	آتش دیا و آب و خاک سکون	۴	ہمہ در امر قدرت بیچوں
۵	عرش تا فرش جزو مبدع تست	۵	عقل با روح پیک مسرع تست
۶	درد ماں ہر زباں گروان است	۶	از شنائے تو اندر و جان است
۷	نامہائے بزرگ و محترمت	۷	رہبر جو و نعمت و کرمست
۸	ہر یک افزون عرش و فرش ملک	۸	زاں ہزار و کیست و صد کم یک
۹	ہر یکے زاں بحاجتے منسوب	۹	لیک نامہاں از اں محبوب
۱۰	یار از فضل در حمت این لیل جاں	۱۰	محسوم دید نام خود گرداں
۱۱	صانع و مکرم و توانا دوست	۱۱	واحد و کامراں و چوں با دوست
۱۲	حق و قیوم عالم و قادر	۱۲	رازق خلق و قاهر و عسافر
۱۳	فاعل جنبش است و تسکین است	۱۳	وحدہ لا شریک نہ این است
۱۴	عجز حاجت تمامی دوست	۱۴	قدرتش نایب اسامی دوست

۱۵	لاؤ شو ہر روزاں سر لے ہی	۱۵	باز گشتند جیب و کیسہ تہی
۱۶	برتر از ہم و عقل و حسن و قیاس	۱۶	چہیت جز خاطر خدایے شناس
۱۷	ہر کجا عافیت در ہمہ فرش	۱۷	ہست چوں فرش زیر فلش عرش
۱۸	ہرزہ بیند روان بینندہ	۱۸	آفریں جز بر آفرینندہ
۱۹	آنکہ داند ز خاک تن کردن	۱۹	باد را دستہ سخن کردن
۲۰	واہب عقل و ملہم الباب	۲۰	منشے نفس و مبدع اسباب
۲۱	ہمہ از صنع او ست کون و فساد	۲۱	خلق را جملہ مبدع است و معاد
۲۲	ہمہ آزاد و باز گشت بدو	۲۲	خیر و شر جملہ سرگزشت بدو
۲۳	اختیار آفرین نیک و بد او ست	۲۳	باعث نفس و مبدع خود او ست
۲۴	یہیچ دل را بکنہ اورا نیست	۲۴	عقل و جاں از کمالش آہم نیست
۲۵	دل و عقل از جلال او خیرہ	۲۵	عقل و جاں با کمال او تیرہ
۲۶	عقل اول نتیجہ از صفش	۲۶	راہ دادہ و را بمعرش
۲۷	سست جلال ز غرور دانش ہم	۲۷	تینگ میداں ز کدہ و صفش فہم
۲۸	نفس در مویش کمر و وزینست	۲۸	عقل در بکیش نو آموزینست
۲۹	نیست از راہ عقل و وہم و وحاس	۲۹	جز خدایہیچ کس خدایے شناس
۳۰	غرور و صفش کہ روئے بنماید	۳۰	عقل را جان و عقل بر باید
۳۱	کم ز کینشکہ آید از ہیبت	۳۱	جہر شیلے ہاں ہمہ صولت
۳۲	عقل کا بنجار سید سوزند	۳۲	مرغ کا بنجا پرید پرہند
۳۳	ہر چہا ہست گفتی ازین و بار	۳۳	گفتی اورا شریک ہش میدار

۳۶	نکند در قدم حدیث حدیث	۳۶	جز بحس ریکیک و نفس خبیث
۳۷	کنہ تو بس بود بمعرفتش	۳۷	در رہ قہر و عزت و صفتش
۳۸	چند ازین جنح و طبع و رنگ آمیز	۳۸	چند ازین عقل ترہات انگیز
۳۹	پس بشایستگی دراپستود	۳۹	عقل را خود بخود چہ راہ نمود
۴۰	برتر از برگزیدہ ما عقل است	۴۰	کا قول آفریدہ ما عقل است
۴۱	نفس کل یک پیادہ بردارو	۴۱	عقل کل یک سخن زد و قہر او
۴۲	عقل را کردہ ہم بعقل عقل	۴۲	عشق را دادہ ہم بعشق کمال
۴۳	در رہ کُستہ او چو ما حیراں	۴۳	عقل مانند است سرگرداں
۴۴	آنچہ زان برتر است آن ست او	۴۴	عقل عقل است و جان جانست او
۴۵	کے توان بود کردگار شناس	۴۵	بتقاضا عقل و نفس و حواس
۴۶	از خدا می کجا شدے آگاہ	۴۶	گر نہ ایزد و را نمودے راہ

فے المرفۃ

۱	ذات او ہم بدو توان دانست	۱	بخوش کس شناخت نتوانست
۲	عجز در راہ او شناخت شناخت	۲	عقل حقش توخت نیکبخت
۳	در نہ کہ شناسدی بعقل حواس	۳	کہش گفت مر مرا بشناس
۴	کوز بر پشت قبہ کے پاید	۴	بدلیے حواس کے شاید
۵	فصل او مر ترا برد برد او	۵	عقل رہیرو یک تا در او
۶	خیرہ چوں دیگران مکن تو خری	۶	بدلیے عقل رہ نہ سری

۶	فضل اور طریق رہبر است	۶	صنع او سو او دلیل گواست
۸	لے شدہ از شناخت خود عاجز	۸	کے شناسی خداے راہرگز
۹	چوں تو در علم خود زبوں باشی	۹	عارف کردگار چوں باشی
۱۰	چوں ندانی سزا شناسختش	۱۰	چوں تو ہم کنی با خشنش
۱۱	ہست در وصف او بوقت دلیل	۱۱	نطق تشبیہ خامشی تعطیل
۱۲	غایت عقل در رہش حیرت	۱۲	مایہ خلق سوے او غیرت
۱۳	دہمہا قاصر است از او صافش	۱۳	فہمہا ہرزہ میزند لافش
۱۴	عقل و جان را مراد و مالک است	۱۴	منتہائے مرید سالک است
۱۵	عقل تا رہنمائے ہستی است	۱۵	ہستہا زیر پایے ہستی است
۱۶	فعل او خارج از درون و برول	۱۶	ذات او برتر از چگونہ و چوں
۱۷	انبیائیں حدیث ہا جہراں	۱۷	اولیائیں صفات سرگرداں
۱۸	ذات او را نہرہ راہ ادراک	۱۸	عقل را جان دل در پراہ چاک
۱۹	عقل بے کحل آشنائی او	۱۹	بے خبر بودہ از خدائی او
۲۰	چہ کنی و ہم را بختش خفت	۲۰	کے بود با قدم حدیث حدت
۲۱		اوز ناچیز چیز کرد ترا	
۲۲		خوار بودی عنبریز کرد ترا	

تحفة العارفين خاتانی

۱	نہیں حقہ بسزد مہرہ خاک	۱	ما ئیم نظارگان غمناک
۲	سر کیے عمرے کشائید	۲	کیں حقہ و مہرہ تابجاوید
۳	مہرہ زمین است حقہ گرداں	۳	وین طرف کہ بر بساط دوراں
۴	گہ قائم و گاہ قند زارند	۴	خود بو العجبان سحر کارند
۵	سیلاب عدم زد درو آید	۵	وقت است کہ وقت در سر آید
۶	ہم نعل بیفکنند و ہم شوم	۶	وقت است کہ مرکبان انجم
۷	بہنت محفہ و سال	۷	وقت است کہ این چہا حال
۸	گیتی نفس نہنگ گرد	۸	گردون منط پدنگ گرد
۹	در رقص آید مفاصل فناک	۹	از چرخ زولن بیفتد افلاک
۱۰	سناپ شب و حواصل روز	۱۰	بکشادہ شود ز پشت این کوز
۱۱	بستہ رحم و فسردہ پستان	۱۱	یکسر شود اتمہات حیوان
۱۲	از ناخنہ روید استخوان باز	۱۲	در دیدہ ابلق جہاں تاز
۱۳	از آدمیاں حفاظہ برخاست	۱۳	اینک ز علانیہ کہ پید است
۱۴	ہمچس نہاند و آشنا ہم	۱۴	انصاف نہاں شد و وفا ہم

آئین امانت از میان رفت	15	آثار سلامت از جہاں رفت
دجال ہزار و ہمدی نے	16	پیدا است بر آسمان دینے
در جام جہاں نمای مار سخت	17	ہرزہ کہ دست عالم آیمخت
خاص انیسے جان فوج اصکان سخت	18	ہر پردہ ظلم کا سماں ساخت
بازیگہ صد ہزار اطفال	19	ایں باقم نگز چشم ابدال
ابجد خوانان لوح تقدیر	20	وین طفلان ہیں بشام و شبگیر
طفلیکہ خلیفہ کتاب است	21	انراں جملہ نشانہ خطاب است
نگیزہ و این مخاطب پاک	22	خاقانی معرا بخطبہ خاک

فصل در خطاب بآفتاب لوحہ محمدت

جانداروئے علت بہاراں	1	اسے مہر دمان روزہ داران
وے زفرم آتشین جہاں را	2	اے کعبہ رہبر و آسماں را
پروانہ بفرست آرمیدہ	3	ہنگامہ شب رواں ویدہ
مستورے صد ہزار رعنا	4	از سہم تو در نقاب خضرا
نارنج حدیقہ تربخی	5	شکل تو بعالم سپنجی
دو ہندوئے طفل شیر خوارہ	6	از فیض تو در دو گاہوارہ
عالم بتو دیدہ ہفت در ہفت	7	شش بانوے پیر کردہ ہر ہفت
جد سزنگیاں خم از تست	8	زنگی طرب اہل عالم از تست
گیر دوز تو جد زنگیاں تاب	9	وارد دوز تو روئے رومیان آب

آئینہ زنگ راز تو زنگ	10	و بیاجہ روم راز تو زنگ
بر لوح زبرد آئینہ زنگ	11	کو کوشی و تراست در پر
ایں ہفت صحیفہ پر وہ آیت	12	از رفتن تو در آں ولایت
تپ داری و ناکشیدہ رنج	13	ز پاشی و ناکشادہ گنج
کہ در یقین چو چشم غہر	14	کہ در خفقان چو شاخ عرعر
کہ آتش جاں گزائے باشی	15	کہ کوثر عمر زائے باشی
کوہ از نظر تو روغنی سر	16	چو شانِ اصل نمائی از بر
اندازہ آں طغر نمائی	17	از ہر طرف کہ اندر آئی
ہر خار و خنجر بتورس باز	18	باشی بدست چہار سن ساز
کہ بر سر کوکیاں نہی پائے	19	کہ دریں زردباں کنی جائے
کہ تیز روی و در سرائی	20	کہ راست گئے کج اندر آئی
ہم شاہد مجلس گیارا	21	ہم عارض شکر ہیارا
چو طاق مقرر سلیمان	22	رنگیں تو کنی کمان شیطاں
جو تو فیض آسمان بیش	23	روشن تو چشم و درویش
زی بنگہ لولیاں گرائی	24	در قصر شہاں سے نپائی
و اخیر قافے از تو شد ہم	25	نہ خط از تو شد عذر عالم
خلعت تو دہی دو آستانی	26	ہر ماہ بہ پیک رایگانی
یادادہ خویش بازستان	27	یا خلعہ مدہ بنیر و ستاں
وافر ایش گنج ہر خس از ست	28	آرایش تاج ہر کس از ست

جزدست بک سرائ گیری	29	خس پروسی ارگراں گیری
از نقطہ تست نقطہ خاک	30	زاینده زروجو ہر پاک
آزاکہ زبخت تیرہ روزیت	31	اززادہ خاک خاک روزیت
ادبار ہر کسے کہ در تاخت	32	اقبال بخاکش اندر انداخت
فصل در خطاب بآفتاب نکو ہش و ملامت		
اے رنگ آمیز این گہرا	1	وے از تو گذارش صور ہا
اے دایہ مہربان ہر خس	2	معمشودہ را یگانہ کس
صاحب صدری و یک غم را	3	در صف نعال ہر خست جاے
آں نور کہ بیدریغ باری	4	از ویدہ من در بیغ داری
ایشیوہ نہ شرط دوستان است	5	ایں سنت و قصد دشمنان است
شرواں ز تو گرم روشن اوقات	6	من در گوہر و شیر ظلمات
نہ ہم نفس نفس کشایم	7	نہ خوش سخن ہوں زوایم
پرخبر ہندوے دل از غم	8	پرا تیش پارسی لب از غم
مانندہ حلقہ درم بس	9	مانندہ ز دست کوب ہر خس
گویا و خموش بے دل و را	10	جنبان جماد بے سرو پایے
تف دیدہ و زخم تپک خورد	11	قدالغی چو سیم کردہ
پس بر در خلق جاودانی	12	استاد سبک را یگانہ
حقاکہ منم چو حلقہ برور	13	آہم شدہ حلقہ حلقہ در بر

ایں حلقہ آتشیں شب روز	۱۵	در حلق ہے شود نفس سوز
پس چوں بچہ شود علی الحال	۱۶	در پائے بنات بخش غلخال
گر دویں کہ قبایے شب زو	۱۷	بر رسته جان من گر زو
تو گر چه در فشانمائی	۱۸	روزے نکنی گرہ کشائی
بر روزن من نابی از خشم	۱۹	در دل من ز غرور چشم
میل تو برو زخم چرانیست	۲۰	در روزنم آخر از دمانیست
چوں ز گس شوخ کو رویده	۲۱	سرنه و کلاه زر کشیده
امروز نصیبه تا کساں راست	۲۲	بیت المال فلک خاں راست
شد مردے از نهاد عالم	۲۳	از عالم چه ز روشناں اہم
حالات فلک نمود مقلوب	۲۴	خورشید بہ نخل گشت منسوب
<p>۲۵</p> <p>نے نے غلط است ہر چه کہ فتم</p> <p>راہ ہوں است ہر چه کہ فتم</p>		

غزلیات حکیم قاتانی

صد شکر گویم هر زمان هم چنگ را هم جام را دل شکم از فرزانی دارم سر دیوانگی خواهم بنویسم صف شکن آشوب جان مردون چون مرغ پرواز از قفس دیگر بپذیرد کس	کایں هر دو بردند از میان هم تنگ را هم نام را کز خود را هم بیگانگی هم خاص را هم عام را آرد بشورش تن به تن هم بخت را هم خام را بیند مبارک پیش پس هم دانه را هم دام را
--	--

قاتانی ار هست کنی دل از دو عالم بر کنی
یکباره در هم بشکنی هم شیشه را هم جام را

رفتند دوستان و کم از پیش و کم نماند چون صبح از آن سبب نفس ستر و شکم با من تتم نمیکند از یار من رواست گوئی چرا دل نشد از هجر من غیب چون ایر در فراق تو از بس گریه تتم مده که وقت آمدن در رفتن از جهان اے خواجہ عسر جام سفالین در انداز قاتانی دل تو حرم خانہ خداست	روزم سیاه گشت و بزم سایه هم نماند کال صبح چهره چون نفس صبح دم نماند چندان ستم نمود که دیگر ستم نماند آن قدر تنگ شد که در و جالے غم نماند در چشم من چو چشمه خورشید نم نماند کس محشم نیابد و کس محشم نم نماند کو بهر بادہ هست اگر جام جم نماند منت خداے را که بته در حرم نماند
--	---

<p>واقفی اے پیک چوں ز حال دل نزار یار دل آزار من و فانشناسد یار وفادار از بچنگ من افتد هر رخ جفا کار پائے بند غم کرد حال گرفتار خواهی از دل من پرس حالت بیمار خاصه در مرض دل دلبر عیار شوخ خاصه چو محمود طرز طرار او بجلست و افسوں گشته گرانبار از گرانے بارش</p>	<p>حال دل زار گو بسیار دل آزار وہ کہ عجب نعمتے است یار وفادار باک ندارم ز جوهر چرخ جفا کار کیست کہ رحمت کند بحال گرفتار بیمار آگہ بود ز حالت بیمار و آن مرض دل ز عشق دلبر عیار کافت جان با بود ز طرہ طرار بسکہ دل خلق برود گشته گرانبار چوں قد عشاق گشته پشت نگو نزار</p>
---	---

پشت نگو نزار کرده از پئے طاعت
تا کہ نماز آورد بپیر جهاندار

<p>این چه حالت است کہ از سر کلہ انداختہ تیغ صیقل زدہ درشت و سپرز پس پشت ساق بالا زدہ و ساعد کیں بر چیدہ گاہ بادوست در آویختہ کہ بادشمن بیم آن است کہ از پارس بر آید غوغا ما چو پروانہ کمر بستہ بجاں بازے تو ہیچکس را بجاں مہر تو باقی نگذاشت مگر گفت کسے ماہ فلک ہمہ تسرت</p>	<p>مست و بخوشہ ازمانہ بدول تاختہ نزد کیں باختہ و ساز جدل ساختہ رُخ برافروختہ و تیغ برافروختہ چوں حریفان و غانزد و غل باختہ ایں چہ فتنہ است کہ در شہر در انداختہ تو چرا شمع صفت ایں ہمہ بگداختہ حالے از کیں پئے قتل کہ پرواختہ کہ تو مریخ صفت خنجر کیں آختہ</p>
---	--

یاکے گفت قدرت سر و چین را ماند ماہ کے جام کشد سر و کجا تیغ زند	کہ تو در نالہ چو بر سر و چین فاختہ خویش را از دگر ال حیف کہ شناختہ
ہست مراح امیر الامرا قافانی نشانی مگرش ہیج کہ نخواستہ	
دلایا بشنو از حکیم قافانی و گر نہ باللہ مشکل شود ہر آسانی ہر آنچہ جز سخن حق بگو نہ انستم نیم ملک دو عالم بدان نئے از د	ز مشکلات جہاں در گذر آسانی تو تا ز غدغہ نفس خود ہر آسانی کہ عین معنی و انانیت نادانی کہ جان سوختہ راز خود برنجانی
من و دل من زلف بتاں بہم مانیم بدریں وسیل کہ جمیع در پریشانی	

مُقطعات حکیم قاتنی

بسم الله الرحمن الرحيم

اے امید نا امیدیاں اے پناہ یکساں
اے تڑاں دریاے بے پایاں کہ درہم بشکند
چوں شوی در طے اسرارِ دو عالم گر سیر
آسمان آسمان سرگرد و بگرد خود ہنوز
نوبہار رحمتی ز آں رو کہ در وقت سخا
نعمتِ خاصِ خدا ی بر خلائق از خداے
شرح حال بندہ را بشنو کہ باطل را ز حق
حق ہمید اند کہ تا ایندم کہ میگویم سخن
حاکم گرا از حد بر من گناہ ہے بتہ است
در کسے گوید بشارت نا سزاے گفتہ ام
گر گناہم مدح تست از آں نخواہم تو بگرد
نہ گرفتہم ہر چہ در گیتی گنہ من کردہ ام
ہر چہ میخواہد دولت آں کن چرامانی طول
ہمواسمعیل قرآنم کن از قلم مرنج

نا امید و یکسم دست من و دایان تو
نہ سفینہ آسمان را منج یک طوفان تو
خیر و گرد و طول عرض ہستی از جولان تو
غالباً روزے تقاے خورہ از دربان تو
پر شود روے زمین از نعمت الوان تو
کیفر از یزداں بردہر کو کند کفران تو
نیک یا بد در حقیقت گوش معنی دان تو
بودہ ام دایم ز روے صدق حجت خوان تو
ایں من این حاسد و این ہم صفت دیوان تو
راست گوید مدح من نبود سزاے شان تو
با گناہ این چنین رضواں بود زندان تو
یا بخشا یا یکش این قہر آں غفران تو
من نخواہم جان خود کا سودہ ماند جان تو
تو خلیل اللہ وقتی ما ہمہ قربان تو

<p>گز پھر خم بر فرازی یا بنحکم انگنی این ہمہ گفتیم ولیکن باتو دارم یک عتاب نے چرا ترسم علی اللہ باز گویم آشکار برو وظیفہ من شنیدم حکم نقصان راندہ غیرت طبع کریمت ترسم را اگر شود روز بے سی تن عیال بینوا نتوان برید گوشہ نرم دال چو مار و گو حقیرم دان چو مو میزبان ہماں نواز است آخے نفس کریم ہم مگر جود تو باز این ماجرا طے کند خود گرفتہ شورہ زارم لے سحاب کریمت یا نگفتم کلیہ ویرانم لے خورشید فیض</p>	<p>شا کرم کاں نیز ملک قست این سامان تو زان نمے گویم کہ بس ترسم از طغیان تو واثقم بر لطف عام و عفو بے پایاں تو چوں پسند این عمل را فیض نقصان تو ہمجو در یاد خروش آید از این فرمان تو زین عمل گویا ندارد آگہی احسان تو ہم نہ مار و مور قسمت مے برند از خوان تو میزبان عالم استی ماہمہ مہمان تو تا بشیر از آید از رے غلعت و فرمان تو گو نصیب من شود ہم شے از باران تو گو بویاں ہم بتابد چشمہ رخشان تو</p>
<p>جان قافانی بدور دولت آسودہ باد زانکہ آسوداست جان گیتی از دوران تو</p>	
<p>آنرا کہ گنج معرفت کردگار ہست و آنرا کہ نیست معرفت ذکر کردگار</p>	<p>بے اختیار ذکر خدا سکرند ہے از روی اختیار مکرر کند ہے</p>
<p>آں ذکر بہر حق کند این یک بے خلق کے این دورا خداے برابر کند ہے</p>	
<p>ملک زودہ فخری مرا فخر این بس تو آن نخل جودی کہ در باغ شوکت</p>	<p>کہ گرد خم ز آب رحمت شستی ز سر چشمہ فضل و دانش برستی</p>

بفر و جلالت نهم آسمانی
سبق از تو گیرند و فضل و دانش
منودی رخ و رستم از تیر روزی
و لے ظلمها کردی از جو بر من
که از تیغ همست ز بانم بریدی
بذلتے کزد هست ما نیست گردد
که چوں سیم و زرتا مرا راندی از خود
و لے شکله شکوه مانم دارم
درستی همه خیزد از موسیائی
گر فتم که من مست لطف تو بودم
توئی چرخ بس به ترا فخر رفعت

بتدبیر و اندیشه عقل نخستنی
ابو نصر عتبے ابو الفتح بستی
کشودی کف و جستم از تنگدستی
گرت نیست باور شمارم بچستی
که از بند بخشش دو پائیم به بستی
بدانساں کزو نیستها یافت هستی
چوں در یاد کال خاطرم را بچستی
که گر حل نمودی از اں بند جستی
تو اے مومبائی مرا چوں شکستی
چرا عیب بر من گرفتی که مستی
منم خاک بس به مراد دل و پستی

شکستی دلم را و لے شکر گویم
که دل از شکستن پزیرد درستی

اے وزیرے که بدهر آنچه بود و نخواهست
گر چکه نقطه از کاک تو در بحر محیط
پشته در سایه اقبال تو سمرغ شود
قطره از تربیت تو لے رخشد شود
گر ببال پشته صورت حرم تو کشند
میر ملک جم از آنجا که ترا دار و دوست

همه از فضل خداوند میسر گردد
چوں سخنهای تو موجش همه گوهر گردد
باز از بیت قهر تو کبوتر گردد
دزه از مهر تو خورشید منور گردد
بال او سخت تر از سد سکندر گردد
زیدار قدر تو باعرشش برابر گردد

<p>چند محروم ز لطف تو شود قالی در علاج غمش امروز کن تدبیرے خالے او تشنه آبست توئی رود رواں</p>	<p>دل چوں آئینہ اش از چه مکر گردد کا پنچہ تدبیر نمائی تو میفد ر گردد از لب رود رواں تشنه چسباں برگردد</p>
<p>Handwritten text in Urdu script.</p>	<p>گرچه صندره چو قلم بریش بند از بند بمچناں در ره اخلاص تو با سر گردد</p>
<p>Large empty rectangular area at the bottom of the page.</p>	

انشائے قائم مقام

این قلم معلوم نیست کہ قائم مقام بجے نوشتہ است

باد آمد و بوسے غیر آورد و بادام شکوہ سرور آورد و نامہ نامی کہ نافہ مشک ترو نسخه خط و لبر بود و در
 بہترین وقتے و خوشترین منجھے رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بہشت و بوم اردی بہشت
 ساخت بجز شاق را حالتے غریب پیدا آمد کہ جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش
 حسرت گاہ از دیدن خط مکتوب فتنش در گاہ از دیدن روئے مطلوب مشتعل ۵
 یارب این آتش کہ در جان من است سر دکن آسائ کہ کردی بر خلیل
 بے رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از عمد بعید و قطع امید فرجے بعد از شدت
 فرجے بعد از محنت بود و خاطر پریشاں را با بہر آشفتنگی چند اش و شوکتگی داد کہ نوز بافتد اگر شمع از این
 معنی آسماں سد و فکر انتقام کند خدا میداند از آں عہد و زمان کہ دست جفاے آسماں بقطع
 رشتہ وصل پرداختہ و ما از یکدیگر جدا ساختہ یکدم از عمر خود شمارم و نقشے بکام دل بر آرم ہرگز
 ندیدہ بودم مگر امروز کہ نگاشتہ کلک سامی و سر الکتاب نصف الملاقات ظاہر شد ۵
 بدو خاک آلاؤں مجوں کند صاف گر باشد ندانم چوں کند
 جائے کہ دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدیناں مایہ حیات و پیرایہ نشاط شود

نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بستان چه خواهد کرد ۵
 وصلت صنما بهشت و لکش باشد ہجران تو دوزخے پر آتش باشد
 مادر خور و زخم یارب ہر کو در خور و بہشت است برا خوش باشد
 حاشا و کلا استغفر اللہ ربی و اتوب الیہ ہر گز خوش نباشد و تاقیامت و لکش نباشد مگر من نہ
 آن بودم کو بر مرغ جان و تخم چشم خود شکھا داشتم کہ چرا آن برب دیوار است دایں محرم دیدار
 از کجا این قدر حوصلہ و طاقت بہم رساندم کہ من خورند حریفان و من نظارہ کنم بہ نجد بعد
 از این اینطور تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لایکلف اللہ
 نفساً الا دسحھا تا قوت صبر بودم و کم - اکنون چکنم اگر نباشد - اینجا قبول حیرت است
 بلکہ ہنگام رشک و غیرت سایہ خور و در کوے یار رخصت باز تواند داد اکنون ہمہ در میان
 سے بیہنم و خود را در کنار پندار کہ باز ملزم صبر و قرار باشم لا اللہ ۵

تا چشم من از دوسے تو مجبور بود روزم ہمہ ہچول شب و مجبور بود
 اکنون کہ من از روی تو دورم یارب ہر کس کہ برویت نگر و کور بود

والسلام

وله ایضاً

مہربان من دشب کہ سخاۃ آدم خانہ را صحن گلزار و گلزار طبلہ عطار دیدم ضیفی مستغنی الوصف کہ مایہ
 ناز و محرم راز بود گفت قاصد وقت طہر کاغذ سے سر ہمہ آورده کہ سربستہ اطاق ایران است و گلہ ستہ
 باغ رضوان گفتہ ام کہ لا جد یج یوسف لکلا ان تقندون فی الفور باکمال شفق و شوق مہر زنا
 برگزینم گوی کہ مگر کلا بہشت نہ انتم نامہ خط شہاست یا ناز شک خا نگار خانہ چین است یا کاغذ خبریں
 دل سے برد آن خط نگاریں گوئی خوروے دستان ہست

پرستے از عالم کردہ بودی از حال مبتلاے فراق کہ چشمش اینجا و جان در اعراق است چہ پرسی
 تازہ تصور کنی کہ بے تو صبرم بخدا کہ بے آن جان عزیز شہر تبریز برے من تپ خیز است بلکہ
 از ملک آذربایجان آذربایجان دارم و از جان و عمر بے آن جان عزیز ارم
 گفت مشوقے بعاشق کہ اے فتنے تو بغیرت دیدہ بس شہر ہا
 پس کہ امیں شہر از انہا خوشتر است گفت آن شہر کہ دروے دلبر است
 بے فرقت دیاراں و تفریق میان جسم و جاں باز بچہ نیست پس بابا لب ایام ہجرت و لیلا
 بے فخر و دوری است تاب صبری نیست بچہ حراماں موجود است راہ دریاں مسدود
 یارب تو بفضل خویش بادی زین و رطہ ہولناک برہانم
 ہمیں بہتر کہ چارہ ایں بلا از حضرت جل و علا خواہم تا بفضل خداے رسم جدائی از میاں رفتہ
 و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذ نیست کہ قایم مقام بفاحصل خاں کہوسی نوشتہ است

ہر پاک وجودے کہ بخوبی گہفتے سلطان خیالت نشانہ بخلافت
 حاشا کہ از زمان مفارقت صوری تا حال کہ نفس بے یار و شاگرد شستہ یا نقش خیال از آرزوے
 وصال از دیدہ و دل خوشستہ باشد
 اُرد لا نبی ذکر ہا فکانما تمثلی لیلی بکل سبیل
 بنیقہ اینقہ کہ غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فی الغلیل
 والبر للعلیل رسیدہ خاطر آرزو بندہ اتسلی و تسکین دایع من نمیدانم کہ ایں جنس سخن را نام چیست
 نواب نایب السلطنہ روحی فدایہ با مشاغل کاغذ کا تحصی کہ ایں اوقات دارند اوقات

شریف را ملاحظہ مسطورات آن مصروف داشته ہمہ کار را برکنار گزاشتند و فی الحقیقت تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توار و اسقام فرمودند بآن قطرات ثلثہ رسیدند عرض کردم اول منصب رکالت است تصدیق کردند کہ بالارث والاستحقاق از این طریق است ثانی مقدمہ معین منفق و فرمودند بکیس روس حکم کردیم و بسر دار روس نوشته امید هست کہ انشاء اللہ تعالیٰ جواب بروفق خواہش برسد ثالث حکایت و حجب بود کہ بایست علی قلی خاں بشمار ساندہ باشد و ہر چند رسیدہ نفاق مابین اولاد مرحوم بمحقق قلی خاں و احتمالی کہ در کار حکومت باعث شدہ ہمیں کہ اندک نطمے حاصل شد بفضل اللہ و عونہ عاید واصل خواہد شد خصوصاً حالاً کہ مرکب والا عازم دار الخلافہ است و شرفیابی شہانجہت شرف فیض یابی من بصمت شریف کہ مایہ بہمت ضمیمہ است نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا چہ خوش است

کاندھلیت کہ قائم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری زیر نواب امام و یردی میرزا نوشته است

اے جفا پیشہ یار دیرینہ کہ فرزوں باد با مننت یاری
رقیمہ سرکار را کہ خواندم گویا در مایہ بہشت را بر سو گیس دور افتادہ سکیں کشوند و چنداں خوش
وقت و شاو کام شد کہ فلک نغزو باللہ اگر فکر انتقام کند۔ آنقدر از مراحم و اشفاق نواب
شاہزادہ نوشتہ بودید کہ عالمے را بندہ و برودہ کردید خصوصاً من و نواب نایب السلطنہ روحی
را آنقدر واقع و محقق ساختند کہ عالیشان محمد حسین بیگ بہتر خبر دارد و بلے حق این است
کہ ہمت والا نہمت فرمودند و ماہنگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق بہ بندہ و شاہد ہر
کہ خدمتے در تلافی این ہمہ محنت توانیم کرد ہر چہ خواستم وضع رضامندی خود مرا نہ برادر گرائی

مہربانم میرزا بنی خاں ظہار کرم عبارتے نیافتم کہ از آنچہ در ضمیر دایم تعبیر لکن کم لای سکوت اختیار کردم
اما سکوتے بیان عند ذلک

نامہ ولیعهد میرور سلطان روم مصوب قاسم خاں
سرننگ کہ حال عہد نامہ مبارکہ بود

پاکاملا ملک جانہا آن تست و جملہ دل با بفرمان تو ۵
سر پادشاہن گردن فراز بدرگاہ تو بر زمین نیار
پادشاہی ترا سزا است کہ شہنشاہانت بندہ اند و خداوندانت پرستندہ صلح و جنگ شہر باران و
نام و ننگ تاجداران قیض و بسط ممالک و امن و خوف ممالک جملہ در دست قدرت تست و بسوق مشیت
تو ان الحمد علی اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من و افطاک و بشرت من رحمتک و
الصلوة علی نیک و ولیک و اصحابہ اعقابہ و السلاو اما بعد بر پیشگاہ عتاب مستطاب اعلیٰ جناب
عرش تاب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک محمد اکمل خزا حکمران عالم نوائے شہریار
کشورستان شاہنشاہ شاہ نشان آفتاب ملک دولت آسمان یاس صولت معزالہ ولہ والدین محسن السلام
و المسلمین سلطان البرترین خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و انصرم اعظم اکرم افتم تاجور سلطان محمود خاں
لازالن عماد دولۃ عالیہ و اعلام شوکتہ سامیہ معرض مرفوع میدار و کہ دیر گاہے بود کہ این مخلص خالص القوم
را دیدہ امید وائل بجا و صلات آل حضرت گردن محل شبنائی نیافہ و آفتاب الطاف عم تاجدار برست
احوال محالست شعار نافہ راہ آمد و شد عریض مفاوضات بکلی سد و بود از سیح باب طریق سنج
و بیل قفہ مشہور نیست ازین برگذر خاطر اراوت ذخائر زاید الوصف آشفہ بود و غنچہ دل عقیدت منزل
سیح باوصا و نسیم شگفتہ نمیکشت تا دین اوقات از احسن اتفاقات امر سلم و التیام و دولت ابد فرجام

سمت حصول انجام یافت و آنچه کمزور و کمزور ضعیف شدت بمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود و عالیجاه
 رفیع جایگاه جلالت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صراحت پناه مقرب آل حضرت العلیه
 قاسم خاں سرنگ پادشاه نظام اندک گاه شرف آسنی بخرگاه امجد علی روانه میشد این مطلب را
 احسن سایه و اقرب وسائل و بیه تخریز این ذریعہ ارادت و دیعہ مبادرت و زید و ضمناً بعض اعتنا
 سلطنت تاب میرساند که مجاہد این خالص الفواد ریاس حدود و دولت قوی بنیاد و مساعی جمیلہ
 و اتفاق و اتحاد این دو حضرت شکست نہاد نموده البتہ از خارج بعض عاکفان اعتبار جلال سیدہ
 و معلوم فرمودہ اند کہ این مخلص و خدات حضرتین بے تفاوت لازمہ کوشش و اتمام دارد و مابین عم و پدر
 در راه و رسم فرمانبری و طاعت فرق و تفاوت نمیکند اردو و خود را درین سرحد کہ متوقف و متکون است
 گماشته حکم ہر دو دولت میداند و برداشته لطف و حضرت میخواند و در یہیں سال خجستہ فال سعی و
 تلاشی کہ در امر مصالحہ دولتین و رفع نزاع ملکیتین نمود و سبقتی کہ در گفتگو از این طرف و آدمی کہ بالابتدا از این
 دولت بارزہ الروم فرستاد یقین است کہ تا حال معروض واقفان در گاہ اقبال شدہ است و صدق
 نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جو اولیای این دولت از یہیں سل و رسائل
 کہ بارزہ الروم رفتہ و آمدہ و سبقتہا و مجلتہا و بے مضایفہ گئیہا از این طرف بعمل آمدہ چنان
 نیست کہ برارے ممالک آراے ہمایوں ظاہر شدہ باشد و ضاع واقع مدینہ ارز نہ الروم
 ہم لاشک تا حال ضعیف زیر آفتاب تاثیر علی پوشیدہ و پنهان نخواہد بود

جام جہاں ناست ضعیف منیر و درست اظہار عرض حال در آنجا حاجت است
 چشم داشت دولت ایران این بود کہ در ضمن این مصالحہ مبارکہ نوع اتحادی باین شہریان
 تاجدار و دولتمہاے ایم القادر و نظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند کہ بایہ مزید بیم و امید
 اولیا و اعدا و دو تین کمال الطمینان و استظہار سرحد نشینان ملکیتین باشد و حال از قراریکہ بنظر مبارک

اُن تم تاجور خواہر سید دیں قرار نامہ جدید مطلقاً فصلے درایں باب مرقوم نشدہ بحال ستودہ خصال
 آن دولت بے زوال علم اللہ تعالیٰ چه مصلحت دیدہ اند کہ دیں امر اسم کہ مایہ خیر عام و صلاح کل اسلام است
 بالمرہ ساکت شدہ سہل است کہ در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم ایند دولت و ملاحظہ مثال این
 شوکت و گذشتہ امر این ملک است بکلی غفلت نموده ہر جا بالمثل خواہش بسیار جزئی این دولت
 پذیرفتہ باشد بلفظی نامزد و طرزے ناپسند او کردہ اند کہ ناپذیرفتن آن ہزار بار بریں طور ذکر دیں تفصیل
 در حجاب و پشت و بالجمہ بعد از کہ مضمون قرار نامہ از رتہ الروم در پایہ تخت بلند و فروہ اعقاب ارجمند
 سلطنت قاہرہ ایران بعرض رسید و از اوصاف امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات
 آنجا استحضار ملوکانہ حاصل شد از این رہگذر کہ ہر دو دولت اسلام در حقیقت یکے است و تفاوتی
 در میان نیست و احترام آن حضرت اسعد مجاہد علیہ السلام و ہر حال ملحوظ و منظور است امضا نامہ مہر و مفصل
 مصحوب مقرب آن حضرت تاسم خاں انفاذ داشتند و در فصول کلیہ و اصول مہمہ بھیچہ گفتگو
 نفرد و نیز تجدید کے نکردند و چون اول انفاذ عہد صلح و بدایت اقتلاح راہ دوستی بود تحمل و سکوت
 در امثال این امور را اولیہ دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی منیر کہ خود را بمیل حلقہ فرق و توفیر
 نیک خواہ واردات کیش ہر دو دولت میدانند باذن دولت ابدیت در عالم صدق واردات
 عرضہ میدار کہ اعلیٰ حضرت شاہنشاہ جم جاہ ایران از آن حضرت اعلیٰ و شوکت اسنی چشم مہر و
 برادری است و این دولت ابدتوایان از آن دولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی
 این مخالفت گستر ہم التفات علم اعظم اکرم تاجور را سرمایہ و صلاح دنیا و آخرت خود می شمارد
 و بر خدا ظاہر است کہ بھیچ وجہی الوجود از نظیر فطریہ و غرضیہ نیست مگر ہمیں کہ اولیا آن دولت
 در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الودیتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و ہر جا عایدہ حرف
 و گاہ میان آمدہ از ہمیں رہگذر بودہ کہ در این باب خلاف توقع ظاہر شدہ بالمثل در ماہ اولیہ

قرار نامہ قیومی کہ درباب کردستان سبب بنیاد کرده و دریاوہ ثالثہ قرارے کہ درباب سبکی و حیدر خان
 دادہ اند اگر پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و
 مفہوم خواہند شد کہ عریض این خلاصہ مندرجاً دے جہت نبوده سجدہ شہر یاران تاجدار و برادرانند
 و برابر دو دولتہاے دائم القرار یک جہت اند و یگانہ و ممالک جانبین اسلام اند و در ذمہ اسلام باوصف
 این امور ملاحظہ این فرق و تفاوت ہا از چہ راہ است اگر واقعاً ہر کہ از دولے ترک گرداں شود و بدو
 دیگر متصل شود و استر و آواں باک راہ و اجبار بے رضا و اختیار موجب نقص شان و کسر شوکت تاجداران
 است بایست در ہمیں باب ملاحظہ شان ہر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات نمایند
 اگر تصاحب این فراری و تخریر و متصل باعث بے نظمی ممالک و نا امنی مساکات و اختلال سرحدات و
 بے اقتداری سرحداتان خواہند شد باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفسدہ ملکیتن با یکساں در نظر
 گرفتہ باشند اولیای دولت قاہرہ ایران بے تسہیل عمل و تقلیل زحمات آن دہاگرد و در محل مصنا
 اذانیکنہ اینگونه اشخاص را اجبار گیرند و بدہند یا بے اجبار گیرند یا ہر کہ اینجاست یا ہر کہ آنجاست
 مبادلہ و معاولہ نمایند یا بقانون ستمہ ایام و اعوام ماضی و راضی شوند نہ دارند و ہر شق ازین شقوق
 کہ مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است ہماں را عین صلاح و فلاح میدانند
 و بالطف کریمانہ و انصاف ملوکانہ آن حضرت موافق و مستطہر میباشد دیگر بتاج و تخت ہمایوں
 و فروخت و فروز آن حضرت پہر سوطت قسم است کہ منظور از این عرض باد شرح و تفصیل و ادو ستد
 چند خانہ ایل رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکتہ برائے آفتاب ضیا روشن خواہد بود کہ امثال
 این امور چندان قابلیت نمیباشد کہ از دولے قدیم بدولے قدیم اظہار شود بلکہ مقصود بالذات و علت
 آنی و زلیہ نگاری و خواستاری این خالص الفواد ہمیں است کہ خواہد و راس باب و خواہد در سایر مواد
 فرق و توفیرے مابین دو تین علتین نباشد بناے خوب یا این دولت موجب و مشید گیرند و با این واسطہ

امری کے موہم برودت و کدورت باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با علم اگر تاجدار است ہموار
بصدور معاضات مشفقانہ و بجمع مہمت اتفاقیہ خاطر اخلاص مفعول را خورسند و سرور سازند*

نامہ خان مغفور سلطان روم مصحون قاسم خان فرہنگ

شکوہ سپاس منت خدایا کہ یار دیگر اب رحمت بروے اہل اسلام کشود و نظر رفت برابین
سید نام انداخت و ملک اسلام از وصمت انقلاب مصحون ساخت کار ملک و دین یکام شد تیغ
حرب و کین در نیام رفت دلہائے رم دیدہ رام گردید روزگار آشفۃ آرام پذیرفت درہائے
مراودات از دود و دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز اند فالحد لله علی غلیظہ نعمہ و عیم
رحمتہ و الصلوٰۃ علیہ نبیہ البیتہ و رسولہ الوجیہ الذی عرفہ الحق و الدین جمع کلمۃ المسلمین و علی اللہ و
اصحابہ المتوسلین بآعتابہ و السلام ابا عبد ربی مہر ضیائے خسرو ملک فرات کفر زوے شاہنشہ
اسلام پیادہ الخازی فی سبیل اللہ شہر یار عادل دل فرخ رخ تاجدار واکت کف موی دیدہ مہر شرف فضل کوہ
شکوہ بدل بدر قد رہا اوج موج سخا سہا سہا وجود سنا سنیا وجود دانائے خیر و شر دارائے فخر و فر
برادری عظم مظفر سلطان التبریزین و البحرین خاتم الحرمین الشریفین سلطان محمود خاں کہ تاجہان است
با اختر سعد قرین و با شاہد کام ہم نشین باد کشوف و مشہود میدارو کہ چوں تربیت عالم تکوین
بتالیف و امتزاج طبایع مختلفۃ المزاج منوط و مربوط است و انتظام جہاں جز با یتلاف و ارتباط
جہانیاں نہان و مقہور نیست و ہرگز در عین مہر و الفت از غواہل خلاف و کلفت مصحون مہر
نیتواں زیست حکمت جناب کہ دگر شوکت ملوک روزگار را مایہ ربط و ارتباط خلق و رفع
اختلاف امر کرو و معاشرناس را کہ و دایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فطر رفت
و مہربانے ایشان سپرد و در ہر عہد و عصر کہ باقتضائے اختلاف طبایع عالمہ خلائی بین الدایع طاہر

و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع دفع فرمود ادا دیریں عہد سیمون مسعود کہ چاکران
اعتاب این دو دولت و حافظان طرف این دو مملکت را در بین کمال مهر و خوشی اسباب بخش و ناخوشی
فراہم آمد و یک چند آتش آتشوب اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سورہ ظهور رسید باز فضل جناب
باری یاری کرد و باطن پاک خواجہ انام یادری و مددگاری نمود تا بحسن تدبیر او ملیک دو تینین
رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بہل آمد و سلم و السلام و اسن امان دیگر بارہ موافق و موافق شد
ثواب جنگ و کین کہ در ممالک مسلمین مضطرب و متغیر بود منطقی و منقہ گردید و کفایت یافت و
کاوشا بسازش مبدل گشت اسم مخالف از میان رفت رسم تحایف در میان آمد جنگ
و اتفاق رشت سحریت صالح و فاق تشریف قدم داد اداے رسوم تہنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عہد مراسلت برہ حضرت واجب آمد لہذا دیریں عہد نخستہ و زمان فرخندہ
کہ طرح عشرت افگندہ و بیخ غمہا برکنندہ بود علیجاہ رفیع جایگاہ جلالت و ارادت پناہ بست
و نہالت ہمراہ صداقت و صراحت انتباہ مقرب الحضرت العلیا قاسم خاں سرہنگ پیادہ نظام را
کہ تربیت یافتہ این دولت ابد و دوام و تجربت کردہ خدام بلند مقام سن از طرف دوستانہ
این دولت بجانب ملوکانہ آنحضرت ارسال و نظم سکات و ربط عقد این نامہ محبت ختمہ تجدید
ہود و مرادوات قدیمہ و تاکید رسوم معاہدات قویہ نمودہ و ضمناً نگاشتنہ خامہ مودت علامہ میسر
کہ اگرچہ این چند گاہ نفاق ظاہر در میانہ سرحداران بہر سبب کھد اللہ و فائق باطن دوستداران بود
کہ با و صف آں ایام خلاف را مجال امتدادی نمیشد و شعلہ مصاف را مگان اشتدادی
تجہ بود بل بمنزلہ شعلہ خار بود کہ بتندی کشتی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی باللہ شہیداً
کہ متعہ محب مجور جزا نیست کہ این از جانب قدس عزت مبنی بر این نکتہ حکمت بود کہ
مستظلال این دو دولت بے زوال کہ سالیان دراز در مہامن بودہ و در ظل فضل آسودہ اند

نسیان و غفلت کے لازم ازمان راحت و دام فراغت است طاری نگشتہ نوع آگاہی و فراطباہی حاصل
 شود کہ قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد الہ کنند و جنس الیتام و یتیم اسلام را بہ نقد جان خریدار آیند و بن نعمت
 موالیات را بقلب مبالات از کف ندہند علم اللہ تعالیٰ کہ این دوست صادق اللہا بلا خطہ ہیں و قایق
 و نکات لساناً و جنائناً از انچہ رفتہ و گذشتہ است بکمال تسلیم و رضا و گذشتہ خواست خدا را ہر چہ بودہ
 و شدہ میں خیر و صلاح کل میدانند و خاطر خود را کیف ماکان باوقات ایام ماضی خورند و راضی میدارند
 و حال الفضل بقدر شغال و زرہ و مقدار خردل و قطرہ ازال دولت پایدار گلہ و شکوہ در دل نداشتہ و سہل است
 کہ قبل ازین ہم ہر و بروری آن دوست علی گنجایش چیز دیگر در دل نہ منزل محبت پرور گذشتہ
 و الان کما کان ہر مہر آن برادر را از قلب ہر دوست جلب بر نہشتہ محبت و اخوت آنجناب اعلیٰ
 را با تمام مال و ملک و دنیا برابر می شمارد و این واقعات جزئیہ را در جلب آن گوہر عزیز بسیار بے وقع و ناچیز
 دیدہ و پیچیدہ در نظر اعتنائے آرد و محبت بیشتر محکم شود چون شگندہ پیمان و شکوہ اول افشانند
 نہال انگیز گیر و پدیدار است کہ ہمیں پریشانی جزئی کہ چند روز در حدود ملکیتین حادث شد
 عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدین واسطہ نوع تاکیدیہ در امور دائیہ بین الجانبین
 ہمہل آید کہ روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار و دولت پایدار میفرزاید چنانکہ در باب عہود سابقہ و شروط
 سابقہ و یتیم کہ ہمہ را یام و کر و رشور و اعوام فی الجملہ اختلاف یافتہ بود و این ایام خجستہ کہ عہد محبت
 بتازگی و مبارکی بستہ شد تجدید نظر گرفت و باہتمام اولیائے دولتین مزید انتظام و استحکام یافتہ
 و تنقیہ امضائے فصول و مفصل و مہم و مصحوب علی الجاہ جلاست ہمراہ مقرب حضرت قاسم خاں ارسال
 آن حضرت مسعود نمودہ جزئی خواہستہ کہ در عالم نہر و محبت و برادری بود اظہار آنرا بفرزند اسعد ارشد
 بیہمال نہال و روح دولت و اقبال و لیعهد دولت ابد مدت بے تر و ال نائب السلطنۃ القاہرہ
 الباہرہ عباس میرزا آید اللہ بعونہ و وفقہ بفضلہ و مننہ محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی السی

در حقیقت فرزند ہرود دولت و پیوند ہرود حضرت و حافظ ثغور ہرود ملک است و
در عہد صبی و سن شباب حال تجاوز از بیست سال است کہ اوقات عمر جوانی را بجائے عشرت
و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کردہ و بکرات و مرآت در محارک مجاہدات نقد جان
را و قایم دین پاک سید انام نمودہ در یہیں اوقات مساعی جمیلہ و مجاہد مشکورہ در انعقاد مصالح دین
و التیام مالی جانبین مبذول داشتہ ہرگز در تقدیم ہمام حضرتین تفاوت و توفیر نگذاشتہ دور
نیست کہ در دولت اسلام شایستہ اعتناء و احترام باشد و ہمے کہ از روئے صدق و خلوص
عقیدت بعرض دو حضرت ابد مافوس رساند و بعزاسنائے عم و پدر و شرف قبول و دواور
تا جرم مقرون گردد و دیگر آں برادر مہر پرور مختار است و از این محبت سیر یہیں قدر اظہار
کافی است و زیادہ حاجت تکرار نیست پیوستہ حقایق نگار صور حالات و محمات باشند *

کاغذیت کے بفضل خان کروسی نوشتہ است

تصدقت شوم تھے کہ از مواقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافتہ بود زیارت
شد نمیدانم کدام عبارت عرض کنم کہ شکرانہ چہ بود شاد یانہ چہ بجد اللہ کہ رایت نصرت بہرمت
کہ عزیمت کند ہم غنیمت و غنیمت ہم ظفر اند ز ظفر خواہد بود اختر فرخندہ نوئی شاہرا چوں
بفریدوں علم گادیان یسے شرمندہ ام کہ در برابر پادشاہی روسیاسی را لازم و ملزوم شد ام
ہر کہ محروم شد ز خدمت شاہ روزگارش چنین کند محروم
ہمیشہ دین اندیشہ بودہ ام کہ خدا چناں اسباب فراہم آورد کہ در رکاب قبلہ عالم اول کے
کہ خود را سپاہ دشمن زند و بکشتن دہد با ہاشیم
حاشا کہ ز سوختن بیندیشم پروانہ شمع انجمن ہاشیم

مختبات فارسی

از منشات میرزا عبد الوهاب متخلص به نشاط که در دولت
خاقان مبرور فتح علی شاه قاجار بقلب معتد و لگی سرفراز بود

سوادنامه به پلویون پادشاه مملکت فرانسه

شکر و منت خداوند را که شکرش نعمت است و اقرار بر منتش خود منته در پیکر آدم از دے صفت روح
نهاد و نوح را بحدی خلعت نجات داده پور آذر از گداز خلعتش گلے آتشین است و نور طور بطور
فریش آیتے تبیین عهد خضر را اگر ابد عهد است بین یدیه و کلمه طیبه را اگر تکلم در مهد یصعد الله
دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در انگشت است و ختام نبوت را از مهر او در پشت
دور و دفر او ال برایشان و نزدیکان و خوشیشان با دو بعد گوهر دعائیکه پرورده در یاس ضمیر است
و اختر ثنائیکه بر منطقه مهرش میسرایسته نثار انجمن انجم خدم شهریار کشور کشای جهانگیر جهان آرا
فرمانده فرمانروا عدل نگار ظلم زد اطر از تخت و گاه زیور بخت و جواهر صباح بزم را مهرتے تابان روح
عزم را امی شتابان پادشاه مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امیر اطر را عظم مالک مالک فرانسه
و ایتا لیا روانش شاد و جهانش بر مراد باد *

شهریار کامگار از روزیکه ایس و در دولت جاوید مدت عهد ریگانگی بسته و شانه گلبن بیکرنگی

بہم پیوستہ است تا اکنون میاں بختہاے فیروز روزے ز رفت کہ رشتہ دوستی در دست الفت
تا بے زمیند و گلشن بکھیتی از شرب صفوت آبے خصوصاً دریں اوان کہ عالیجاہ میرزا باقر از حضرت
سپہر بسطت مرحلہ پیاٹے طریق مراجعت گشتہ و از عرض مہربانیہائے کارگذاران آں درگاہ
و شرح الطاف آں فروغ بخش منصابیج دولت و جاہ ضیاء افزائے سخن محبت گردید و الحمد للہ از
ہر دو جانب دقیقہ از رسوم یک جہتی متروک نیست و گامے جز بہ نیروے عہود یگانگی سلوک
نہ کارگذاران دولت ازیں سوا اگر برالوح ضمیمہ شش بندہ صفحات خاطر بازاں جانب آتے
صاف نیست و ہوا خاں شوکت از اں صوب اگر در بیان مہمے سخن رانند مصداق زبانہا
ازیں جانب ترجمانے کافی دازیں دو آئینہ اقبال و دستان پاک است و منطق آمال دشمنان
بر خاک بریدان و معتقدان ایں دولت در اں حضرت نسرا سواجبت سان ساید و عاکف انہ
و البچیان فیچالان آں حضرت دولت فلک نشان اقبال مثال و ایر و واقف و در خدات
حضرتین فلک بسطت ثنابت و تقیم اند و در عین استقامت گاہ راجع و گاہ مقیم و اسلام

ایضاً

لالی ستایش دپا کہ در شستہ تبیل و توحید بتالیف از کار جنانی و تصرف ادوار لسانی منعقد
و منسلک آید و جواہر حمد و ثنائیکہ در سلاک سبج و تجید بتدویر اطباق فلکی و قصیر اشراق ملکی مؤلف
و مرتب شاید ہنر اور پیشگاہ گہرانی خداوند بندہ نواز یگانہ از ستارہ آشتا و بیگانہ موجود کعبہ و دیر موجود
اقامت و سیر است مقدر یکہ دست قدرت بمیشالش در مواد و اعداد و صورتی با ہمہ بتایین و دوری
چندان خاصیت اتحاد نہاد کہ از آمیزش آتش و آب بہتر از اج بار و خاک خلقت لطیف چوں پیکر
شریف انسانی صفت قوام پذیرد و از تعادل کیفیات متخالف و تعادل انفعالات مترادف

باحسن الوجود سمت التہام گیر و متعلق نفس و بدن با غایت اختلاف از اثر اتیان سجد ملک و
مقصود فلک گرد و دیگر یکہ از اثر حکمت بہمالش چنانچہ در اجتماع و اتفاق صدا و آثار نیک و نیک نزدیک
نہادہ تباعد و افتراق اندہ اور نیز اثر حصول مقصود مراد وادہ است غیرین عظیمین آفتاب ماہ رونق بخش
این بلند خراگہ و ظہور نور و کمال ظہور در حالت جدائی و دوری این آن تباعد و تقابل مقام و مکان است
تعالی شانہ و تبارک سلطانہ و دور و سبحان افلاک بر روان پاک رسل و انبیاء و خلفاء و اوصیاء کہ
بتواتر ابلاغ و اخبار و تواتر و کتب و آثار کاشف پیوند اول و آخر و شارع مسلک باطن و ظاہر و مخبر
ربط قدیم و جدید و مظهر فرق شقی و سعید اند علیہم الصلوٰۃ جمیعاً ما آلف الا نداد خائف الا ضد
و بعد ہدایاے دعائیہ از بسط خاک محل مطایاے افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتائے
و اذکار شنائی کہ در ادوار انجمن سرورش موقع تذکار و مورد قبول باید نہار پیشگاہ حضور پادشاہ فلک
دستگاہ انجم سپاہ خورشید سایہ جمشید پایہ دوست نواز دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز قائمہ سیف
دلیری پنچہ ساعد ملک گیری نظام کش فلک اسن ساز مسالک خوف پرواز ممالک سلطان معظم
برادر مکرم امیر اطرا اعظم کہ تا دور میرسد جہان اہبان فلک ہر شام طلیسان ساز ظلام و زما بند
مجروح و صلیب آویز جزا و ناقوس نواز شریارت معابد بخت و گاہ و صواعق بخت و جابہش در
اذکار زیور خلافت از نفحات داؤدی پر آواز و مرغان خوش الحان اقبالش در اوج ہوائے آمال با
انفاس عیسوی و ساز باد ساختہ مکشوف راے ملک آرا کہ گنج عرق و موافقت و دستور قواعد
مصادقت و ترجمان سرایر دوستی و مفسر آیات یکجہتی است میدارم ۴

سوادنامہ کہ با پادشاہ انگلستان نوشتہ شد

پس از ستایش پروردگار بے انبار خداوند بے نیاز پیوند ساز دلہاے بیگانہ و فاق آموز جہانہاے

فرزانه آفریننده که با همه جدائی و خلاف از آئینش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه بروز
 داده و در امتزاج آب و خاک و از دواج آتش و باد که اصدا و صور می اند با همه بیگانگی و دوری
 قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب قیاس نهاده است حکمی که از ارسال انبیا و ابقا
 اوصیا و تواتر صحف و اخبار و توار و کتب و آثار با فراوانی پیشگان عهد الست پیوند تکر بسته
 و اوراق معرفت شناخت را از تذکارات و تجدید دلالات بهم پیوسته است سبحانه و تقاضا
 و تبارک سلطان زرخنده گوهر دعای که در بساط انجمن ملک اسطوره العقد سلک اجابت تواند بود
 و فرزند اختر شایسته بار و شنان فلک منطق فخر و تبسم طنز تواند کشود نثار محفل حضور بادشاه
 کشور کشا و شریار ملک آرا طراز فرهنگ و اورنگ بر جبین خطاب بهرام جنگ فلک شتاب
 زمین و رنگ محمود دشمنان مقصود و ستان فرمانروای ممالک انگیز و هندوستان ساخته مکشوف
 ضمیر مهر تخمیر میارم که چوں دیر می گذشته و دهر می منقضی گشته که از طرف قرین الشرف آفتاب
 سپهر سروری دلاطی نام محبت انگیز از سحاب خامه گوهر بریز شمع که شایع حالات دوستی آیات
 باشد نصارت بخش گشت یگانگی و دواد نگر دیده و ازین جانب سعادت جوانب نیز عنایب
 آسائیس با صغیر تقریر احوال از شاخسار آمانی و اشواق در گلزار و فاد و فاق بال نشان و نعمه خوان
 ز سیده از زمان رجوع میرزا جعفر تا کنون نه از آن صوب برید و اعلا می و نوازیں سو سفیر می
 پیای می درین وقت که محمد خان دارد این حدود و از گذارش احوال آن دوست بی حال اطلای
 حاصل و تذکار عهد و سابقه هیچ اشواق دل محبت بایل گشت نسایم غرایم محبت ضمایم از مهب ضمیر
 مهر تاثیر بهتر از آمد و بیه نیروی سرانگشت و پیر شوق در مطاوی این نامه یکمیتی خامه مقلح خامه
 مفتوح بلواب راز شد ملزم رسم یگانگی و موسوم شرط مودت آنست که نیز یکچند از تحریر مکاتبات
 و دستا که دلایل نشیوار کان موالات است مرا سم و اورا ممد سازیم و ارسال رسل پاک ضمیر

و سفرای سافر التقویر بر ترتیب مقدمات مصافات کہ نتائج آن استحکام مبانی اتحاد است
 ہر دلازم چمن خضراے محبت لبے تو اتر شیخ اقلام صدق ارتسام نگذاریم و گوش و
 گردن شاہ موڈت را عاقل از لالی عبارات دوستی اشارات نداریم کہ سلوک این طریقہ
 اینقہ ہوا خواہان ہر دو دولت را موجب آثار نیک باشد و اندوہ فرمائی فاطر بداندیشان
 و درود نزدیک گرد و دو سلام

در جواب فریہ محمود شاہ فرماں فرمائے قندھا

چند آنکہ نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت مسبین بمعاضدت سلاطین و مظاہرت
 خواقین و مطابقت آراء و موافقت افکار متین منوط و مربوط است گوہر سحر و اختر محمود
 فروزاں اختر برج سلطنت و شہریاری زخشاں گوہر برج خلافت و تاجداری نہال سرفراز
 بوستان دولت اقبال زلال روح بخش چشمہ سار سلطنت و اجلال جمال افسر و اورنگ کمال
 و انش و فرہنگ پادشاہ ذی جاہ کامگار نامدار الانزال مرتقیانی مدایج الاقتدار
 زینت افزائے افسر دولت و ضیاء بخشائے پھر شوکت بودہ مشہورائے موافقت آرائش با
 کہ در ہنگامیکہ ہارتہ عزیمت صراحت مارا در جہم دشمنان دیوسار و زعم سرکشان اخطار
 تاثیر شہاب اثیر و رائے جہاں آرا بر مساحت استیفاے پیمان یاران و استبقا
 پیوند دوستداران با تالیش مہر و راقطاع ساخت بوستان آغاز نوبت بیج و ارباب
 خاطر دوستان بابرگ و سازی بدیع کار گزاران شجاعت را از کار دشمنان بین و دولت
 از ہر طرف آسائشے حاصل و خاطر را از ہر سہیل آسائے دوستان و ہوا خواہان مایل
 افتادہ بود نوگل شاخسار و فانی صداقت نامہ محبت التوا از گلشن یخزنگی و میدہ و بہ

ترشح سحاب یک جہتی پرورش دیدہ از دست بریے رشیدہ پیشگاہ انجمن ہمایوں رسید
 نواساز ہزار دستان خامہ گردید بشارت ارتقای آئینہ سلطنت آئینہ صلاح شوکت اقتدا
 واستقرار بر سر ہر فرماں روائی واختیار کہ قدیمًا مراد خاطر مہر نہاد ماسرور افزائے ضمیر میر
 اشارت و ششمار او بمصالح معاہدت و مظاہرت و منتظما راو بمظاہر مصادقت
 و موافقت بھیج مراد مودت و التفات خاطر خطیر آمد در طے مصادقت نامہ دوستی ختامہ
 سطر چند از مودت وفاق و موجبات اتفاق نگاشتہ مشہور رائے انور و ضمیر عا^{طفت}
 گستر داشتہ بود این خود ہر کائنات عالم ظاہر و برآں جناب اظہر است کہ مارا با بقضائے
 ملکات راسے ملک آرا کہ دستور اثر رافت و گنجور و خاطر رحمت و قالون مکام
 الطاف و میزبان مراسم انصافست با ہر یک از دوستان دور و نزدیک شرایط
 تلطف منبذول افتادہ بر عارض حقوق و داد ابواب اعدا کثادہ ایم استیجاب
 و رفاہیم کار تا بس موالات را خود بہ نفس نفیس پے سپار طریق ملاقات و قرۃ بوند
 خاطر مہر مظاہر مارا بدیدار بہجت آثار قرین انواع سرور ساختہ طلب معاہدت مظاہرت
 را با یدیکہ در مجالس عدیدہ سخنہا رانندہ و آیات مظاہرت را در مصحف شہود بالمشافہ
 خواندہ اند و از آن زمان تا اکنون انتزاع دولت موروث اورا از دیگران جویا و
 عمرے در حصول این مدعا منتظر و منتہر مانندہ ایم اکنون کہ بعون اللہ المعین ہدای
 مرام در جام و آل جناب در صدر دست سروری سرست صہبایے کام است
 لاشک رستمے از رسوم یکجہتی و یکگانگی را ازین جانب مہل و ممتروک نخواہیم گذشت
 و بر عایت حقوق سابقہ و پاس مراد و تلاحقہ در حال واستقبال زیادہ از اوقات
 ماضی سبانی الفت و وفاق مراسم مودت و اتفاق را علی حسب مقتضیات الامور

از نزدیک و دور میشد و مہم جوایم داشت و انشا اللہ الودود و از اثر این اتفاق کہ
 مایہ التبیان دولت و شوکت است دشمنان مقہور و دوستان مسرور خواہند گشت
 والسلام ✽

اکبرنامہ

فرمان جلال الدین والدینا اکبر بادشاہ غازی

خان خانان بداند کہ چون او پروردہ نعمت تربیت کردہ عنایت عافیت این و دیان عالیشان
و حقوق خدایت ثنائتہ او دریں درگاہ ثابت و حضرت پادشاہ جنت و تنگاہ طیب الشہداء
بواسطہ صدق نیت و اخلاصی کہ از و مشاہدہ نموده بودند اورا بہ تہماے رعایت تربیت
رسانیدہ امر عظیم القدر اتالیقہ مارا با و تفویض فرمودہ بودند بعد از آنکہ آن حضرت از تنگنا
جہان فانی بقضائے عالم جاودانی رحلت فرمودند اورا زر و عے اخلاص دولت خواہی کہ صدق
و جاں سپاری و میان بستہ متعہد مہمات بقضائے خدایت و نیک اندیشی ہائے کہ بظہور میرسانید
نام حل و عقد در حق و حق امور را چنان بقضائے اختیار او گذاشتہ بودیم کہ مزیدے براں متصور نہ
بود چنانچہ از نیک و بد ہر چہ خواست و ارادہ کرد بعمل آورد با آنکہ دریں پنج سال چندین امور
ناشائستہ از و بظہور آمد کہ بسبب نفور خاطر جمہور بود مثل تربیت شیخ گدائے کہ با وجود دعوائے
ہمہ بزرگی و دانائی از میان آن ہمہ مردم فاضل و قابل با حسب و نسب اورا بمصاحبت و آشنائی
خود انتخاب نمود با آنکہ متعہد منصب صدارت شدہ بود و در ظہر مناشیر مہر میکہ و اورا از تسلیم مہمات
بود و بکمال چہل و نادانی در محافل تجت مائل اورا بر جمیع سادات صحیح النسب و علمائے طہل
کہ بنا بر ملاحظہ عظمت و شان و حالت مراسم احترام و تعظیم بجائے آوری و تقدیم دادہ با وجود
محبت و دوستداری کہ بخاندان طہیین و طاہرین منیر و مذلت و غاری این تہ شریفہ را عہد تجویز نمود

و تربیت کردہ خود را کہ مرود و دلہا و مطر و نظر با ست پر پس طائفہ کہ تربیت الہی دارند ترجیح دادہ
از ارواح مقدسہ این ہمہ بزرگان هیچ گونه شرم و آزر نہ داشت و اورا بمرتبہ رسانیدہ بود کہ سوارہ
پیش آمدہ بہا مصافحہ مے نمود و لو کہ ان فرد خود را کہ حالت و لیاقت ایشان معلوم بود بخطاب
سلطانی و خانی و علم و تقارہ و جانیگیر ہائے معمور و ولایت ہائے پر حاصل انتیاز دادہ و تاہن
و سلاطین و امرائے معتبران حضرت جہان بانہائی جنت آشیانی را کہ اصالت و حالت و تحقیق ایشان
بہم کہس روشن است از کمال بے اعتباری بتہ نان محتاج ساختہ بود چہ قصد خون و ناموس ہمہ
آنها داشت و از ملازمان و خدمتگاران با بری کہ سالہا با امید واری خدمت کردہ مستعد رعایت
و عنایت شدہ بودند تجویز نمے کرد کہ اقل مرتبہ و وجہ معیشتہ داشتہ باشند و بگمے کہ در شکار با و سوار ہا
و ملازمت میکشند و خود را بہ ہزار محنت و مشقت قرار بخد مت دادہ بودند و ہر چند روز سقیفہا ساختہ
بخون آنداشتندہ بود و انواع بے اعتدالی و بے اندامی مے نمود و اگر از لو کہ ان او صد گونہ گناہ مثل
خون و زودی و راہ رنی و تاراج و انواع فسق و فجور بظہور مے آمد بواسطہ میل و مہاہنہ
ہمہ را میگذاشت و اگر ملازمان در گاہ والا نہ کہ چیزے واقع مے شد یا کہس بہتان میکرد
و قتل و جس و تاراج ایشان تاخیر نمے نمود و تاخیر شدن انواع جفا و بے آبروئی میرسانیدہ
و بعضے از کمال و ثناء و حماقت خود را بخد مت او قرار دادہ بودند و خوش آمدی میگفتند مثل
شاہ قلی نارنجی و محمد طاہر و لنک ساربان و از سادگی آں طائفہ را راست گودانستہ تربیت
مے نمود و تقویت ایشان میکرد چنانچہ شا قلی بے اندامیہا کردہ فرمان نشنید و محمد طاہر آں
نوع جواب درشت داد کہ مستوجب زبان بریدن بلکہ کشتن شدہ بود و او شنیدہ قنفل نمود و لنک ساربان
و پیش جمعی بحضور او آنچنان لفظ درشتے گفتہ کہ او نیز مستحق سیاست بود و ولی بیگہ ان خود میداند کہ
در میان قزلباش چہ مقدار حالت و اعتبار داشتہ بے شائبہ خدمتے و اصلتے و حالتے بہرین کہ

داماد اوست آورو و ہر امر اے عظام گذرانید حتیٰ بر سید قلی میزرا کہ بعلو سعادت و انتساب سلطنت
 ممتاز بود تقدیم داد و حسین قلی را کہ تا غایت بحر سے پنچہ نہ زوہ در برابر اسکندر خاں و بہادر خاں
 و عبداللہ خاں را رعایت نمود و جاگیر لائے آبادان داد و خوانین عظام را بجائیگر ہائے
 ویران خرمند ساخت و دریں اوقات در اکثر مجالس از و چندیں امور سر بر میزد کہ باعث
 رنجش و آزار خاطر فیض آثار مے شد چوں خاطر او پیش ماعزیز بود و اور دولت خواہ بنفش این
 و دوران مے دانستیم و بر قول و فعل او اعتماد تمام داشتیم این ہمہ اعمال و کردارنا ہموار اورا عین
 خیر خواہی و محض نیک اندیشی تصور نموده دیدہ و دانستہ بحکم عمیم در مے گذرانیدم تا دریں اوقات
 بعرض رسید کہ اوسخن ہمیں جماعت باغیہ قصد دار کہ معدودے چند کہ با ہمراہ بودند جدا ساختہ
 مادرانہا گذار و بلا حلقہ دفع این شہادت از دار الخلافت اگر توجہ دار الملک ملی شہید و با او نشتم کہ بعضے
 امور بظہور آمدہ و سخنان بعرض اقدس رسید کہ بخاطر اشرف قرار نمے یابد کہ او دریں اوقات
 ملازمت تواند نمود اگر چہ از آزار بسیار یافتہ ایم اما اورا ہنور و ہماں و ستور خان خانان میدانیم و
 میگوئیم و بہمت تسلی خاطر اوسو گندملے مغلظ یاد کردہ بودیم کہ قصد جان مال و ناموس نداریم
 و چوں تمہشیت دہات جہان بانی نفس نفیس خود متوجہ شدہ ایم و بحال خود بودہ رعایائے کہ دستہ
 باشد عرضداشت نمایم بنوعیکہ لائق دانیم حکم فرمایم چوں در بعضے اوقات عرض مے نمود کہ وقت
 شدہ است کہ بدولت و سعادت بہمات سلطنت پروانہ تصور چنانا بود کہ بشنودن این خبر
 خیر اثر مسرور گشتہ و مقام تسلیم و رضا را سخ دم و ثابیت قدم باشد چنانا بموقف عرض رسید کہ
 از کمال میل و توجہ کہ بریں امور داشتہ و دار و حقوق نعمت و تربیت خاندان والاے ما کہ چہل
 سال است کہ در زمہ اوست من المہد الی العہد پرورش یافتہ بالکلیۃ فراموش کردہ گوش سخن
 این جماعت مفسد و مفتن دارو کہ بواسطہ اغراض نفسانی میخوار ہند کہ اورا در حیرتہ اہل

بغی و آزار دہ ویریں آخر عمر از سعادت اخروی محروم گردانند و بشقاوت بدی مبتلا سازند چنانچہ اذکمال
شیطنیت و حساست و خود پسندی کہ دارند بقول او ساخته اورا از راہ پروردہ اند و بولدا سکند پر پیام کردہ کہ
کہ بجائے الفت و منازعت پیش آید و بتارخاں پنج بھئیہ را کہ تیر کس فرستاوہ کہ او در مہن کوہ آمدہ
آہنگ خرابی و دست اندازی کردہ ازاں حدود در آید و خود خیال لاہور کردہ کہ در اں حدود
بنیاد فتنہ و فساد نمودہ طریق مخالفت سپرد در اطراف ممالک محروسہ خلل انداختہ چراغ دولت
ایں خاندان را کہ برافروختہ فروغ ازلی و برافراختہ دست قدرت است بدم سر و منطفی سازد
ہماناکہ پروردہ غور و پندار دیدہ اعتبار او را کوہ ساختہ نمے داند **پیت**

چراغی را کہ ایزد بر فروزد | ہر آنکس پت کند یزش بسوزد

چوں نظر بآں ہمہ اخلاص و اعتقادے کہ از چہرہ احوال و جہتہ اعمال او واضح و لائح بود ایں ہر
مبنی بر شرم و زاری و دورے نمود و مے نماید و باور نمے آید چرا کہ پروردہ نعمت و تربیت یافتہ ایں ہر دما
عظیم الشان است و طاعت حکم ما بر او واجب و لازم بر سبیل حجت فرمودیم کہ خود را از ایں افعال و
اعمال قبیہ گذرانیدہ ایں جماعت مخدول العاقبت را کہ باعث نقص دولت و عزت اوشدہ
بجہت اغراض خود در پے بغی و عدوان اویند مقید ساختہ بد رگاہ مصلیٰ فرستد و چون ما در ایں
پنج سال ملاحظہ خاطر او کردہ ہیچ چیز مناقشہ نمودہ ایم و ہر چہ عرض کردہ خواہ معقول خواہ نامعقول از صواب و بد
او بدرنہ رفتہ ایم او ہم ایں حکم ما را سمع و اطاعت النقیان نمودہ تخلف نورزد کہ ہر گاہ بایں حکم عمل نماید
خاطر اشرف بروصاف ساختہ جرایم و تقصیرات او را بالکلیہ عفو فرمایم و ہر وقت کہ میل ملازمت
باشد و وقت اقتضا نماید ملازمت اشرف طلبیم کہ رفع حجاب اوشود و چون ہنوز خدات و محفوظ و منظور
یا آنکہ ہزار آں خدمات رعایت یافتہ میخواستیم کہ نام او کہ سالہا با خلاص و ارادت و اعتقاد و جمیع
امصار و بلاد منتشر شدہ بہ بغی و عناد و فساد مشہور نشود و در آخر عمر در زمرہ قراچہ قراحت مشہور نگردد

بنابر حقوق عیوویت اور آگاہ ساختیم زہار کہ خیال دیگرے نکند و یقین خود و اندک اگر از روی ہنر
و کوتاہ اندیشی از راہ رود و نخوت و پندار و داغ اورا پریشان ساختہ در سک اہل اہل و آردار و دولت
واقبال با عساکر نصرت اعتصام بجزیمت رفع و دفع او توجہ شدہ بعنایت الہی ما از روزگار و پیروں
خوابیم آورد و میداست کہ دریں حالت کہ عنفوان اقبال خلافت با و آغاز اہل و آردار و دست فتح عظمیٰ روی
دیدہ او مغلوب عساکر اقبال گشتہ شمر سار و گرفتار گرد و وید و لیتی را ازین معنی استدلال نمے نماید کہ او
دریں پنج سال مردم خود را چگونه رعایتہما کرد کہ بروز واقعہ بکار آیند و از کوتاہ اندیشی و ناوافی نمے دانست
کہ دولت و ابشہ بعنایت الہی است ہر گاہ آن عنایت نہ باشد نو کہ بے دولت بکار نمے آید چنانچہ
برائے العین دیدہ میشود کہ آنہا را فرزند و برادر مے گفت و ہرگز با ایشان گمان جدائی نہ داشت نہ ہنر
سعادت اکثرے از و جدا شدند و آنکہ ماندہ اند یک یک جدا شدہ بدرگاہ معلے مے آیند و رفتہ رفتہ
اورا تنہا خواہند گذاشت و دریں مقام غیر تسلیم و رضا جوئی چیزے فائدہ ندارد و بدست

سر نیاز بباہر ہما و گردن طوع	کہ ہر چہ حاکم عادل کند ہر دست
------------------------------	-------------------------------

خانہ خاناں کہ روز اہل و آردار و یک رسیدہ بود بلکہ در شب تاریک و بار بار سے برداریں کلمات ہو
کہ دستور العمل سعادت تواند بود و پند پذیر نشہ چوں گویم کہ باعث مزبشورش او گشت لیکن انا دانند
کہ بعضی خود در مہملکہ بے ناموسی شتافت۔ و با بھملہ از پرگنہ بیکانیر متوجہ پنجاب گردید چوں دران حدود
و قلعہ پزید کہ بجا نگیر شیر محمد دیوانہ بود رسید عبد الرحیم پسر خود را با اہل و عیال و احوال و احوال دران
قلعہ نزد شیر محمد کا از مخصوصان او بود گذاشتہ از انجا بگذاشت و شیر محمد حق ولی نعمت صلی را بہتر
و داشتہ از و فرار نمود و تمام اسباب و اشیاء را کہ وہ پزندہ گذاشتہ بود تصرف شد و اہل و عیال را
بملازمست آوردہ و در ویش محمد اوزبک مظفر علی را کہ بطلب او آمدہ بود مقصد ساختہ بدرگاہ
مصلی فرستاد و خود نیز کہ بہت بہ دولت خواہی نفس الامری بست و بمیان توفیق صاحب تحقیقی خود را

فہمید از ولی نعمت مجازی سر باز زد و چون نزدیک تہارہ رسید میرزا عبد اللہ منغل تہارہ را
مضبوط کردہ آمادہ جنگ شد ولی بیک بہ تہارہ آمادہ تسکست یافت آئے شمع افروختہ الہی اہر کس
خواہد کہ فرو نشاند غرمن و ولت و کامرانی خود را آتش دزدند و چون ہنگام ادبار بیرام خاں بود
و ہر چہ سو و خود سے اندیشہ زیان سے دید و چون عرض پرودہ دیدہ مصلحت بین است
صلاح کار خود دانستہ اسباب آگاہی را ابواب غفلت شمرود بجانب پرگنہ جالندھر روان شد شہر
چوں عرض آمد ہنر پوشیدہ شد صد حجاب از دل بسجئے دیدہ شد

فرستاد خان عظم شمس الدین محمد خان اتکہ با عساکر دولت دفع فتنہ
بیرام خاں نہضت موکب شہنشاہی بہماں سمت و اشتعال ناثرہ
مچار بہ میان لشکر اقبال و بیرام خاں و فتح اولیائے دولت

و ماں ہنگام سعادت انتظام کردار الملک دہلی شہین موکب دولت و عساکر جنود اقبال بود خبر عزیمت
بیرام خاں از بیکانیز بجانب پنجاب معروض ایستادگان بساط جلال گشت عروایم بادشاہانہ کہ توام ثناء
قضاء و احکام قدر است براں قرار گرفت کہ لشکرے شایستہ فرستادہ میرا بہ بیرام خاں را بگیرند تا
در لواحق لاہور غبار فتنہ نتواند بگنجت جمعے اگر کوتہ اندیش ہا بریں بودند کہ حضرت خود بدولت و اقبال
متوجہ شدہ آمادہ جنگ او شوند و جمعے میگفتند کہ لشکر اقبال تعین باید کرد حضرت شہنشاہی مقتضای
وقت قبول ہر دورائے فرمودہ قرار براں دادند کہ افواج قاہرہ پیشتر رود و بعد از آن حضرت نیز متوجہ
شوند بعد از درازی سخن با ہم آنکہ شفقت مادی منظور دشتہ او ہم خاں انکا بدشت شمس الدین
محمد خاں اتکہ و پسرش یوسف محمد خاں کوکلتاش و مہدی قاسم خاں میشا پوری علی قلی خاں میرلطیف

و حسن خاں خویش شہاب خاں و جمیع کثیر بجانب پنجاب نامزد فرمودند تا خان خانان مانع آمدن نگذارد
 کہ بہ پنجاب و آید شمس الدین محمد خاں با ایں امرے عظام تکیہ بر اقبال روز افزوں شاہنشاہی نمودہ
 بصوب پنجاب رواں شد و بعد از رواں ساختن امرے مملکت کشائی خود نفس نفیس بہمت
 مزید احتیاط سامان یورش پنجاب فرمودند چون از کمال و پیرینی داعیہ یورش نصرت پیوند کہ مکنوں
 ضمیر الہام اندیش بود و وجہ بہمت علیا شد و بہمت نظام مہمات ممالک خواجہ عبد المجید را کہ بشرف
 دیوانی سرکار علی سر بلند بود پایہ اعتبار فرمودہ بخطاب آصف خانی سرفراز ساختند و حکومت
 دارالملک دہلی را ضمیر منصب گرامی وزارت فرمودہ گوش ہوش خواجہ را بہ نصایح بادشاہانہ کہ
 مشتعل بر مصالح حال و مصالح ملک تواند بود باز کردند و فرمودند کہ مغرور و خرد و جاہ خود نشوی و پائست
 رسیدگی را پیوستہ داشتہ سر بلندی خود را فرستی خود منحصر دانی و مزد خدمت را عنایت و تربیت
 ما دانستہ چشم دل و دست و زبان را انزال مردم کوتہ داری خواجہ پدیراے نصایح ارجمند شدہ
 پیشانی سعادت سجده آستان خود سجده آستان عالی نورانی و دل در خدمت بست و بائیں خلاص
 عقیدت سرگرم کار شد القصدہ چون شورش لغی بر امخاں رسیان آمد بنا بر مصلحت و احتیاط حکم قضا
 ہضا بگرفتن حسین قلی بیگ صادر شدہ چند روزے اورا بادہم خاں سپردند و از کمال مرحمت بلالہ کی بجا
 او مخصوص بود بادہم خاں فرمودند کہ اگر گزندے بحسین قلی بیگ خواہد رسید باز خواست از تو
 خواہد بود و بتایخ سی و یکم امرواد الہی موافق سہ شنبہ بستم ذی قعدہ خاطر مقدس را از مہمات
 ضروری جمع فرمودہ از دارالملک دہلی متوجہ دفع ایں قعدہ شدند و چون بہ مقتضای نیت حق
 بہ حجرت و جہے کار ہائے شگرت کردارند پیشہ روزگار گذر و تمشیت مے باید ہر گاہ خود نفس نفیس متوجہ
 شونہ پیاست کہ حال چوں خواہد بود مصداق ایں مقال بتازگی آنکہ فرستاد ہائے اخلاص مندر خدمت
 یافتہ متوجہ خدمت شدہ بودند هیچ امر دیگر کہ لازم واقعہ طلبان کہ نہ عملہ باشند پیر و خند و تا پیر گنہ

وگداز از نواحی پر گنہ جالندھر کہ میاں دریاے ستلج و سیاہ است پسے ہمت و در کاب انشتہ عنان عت
 باز کشیدند و در نظر ہر کونا جو کہ از متعلقات و گداز است سر راہ پیرا خاں بستند بیرام خاں و گر گشتن
 جالندھر اہتمام و شست کہ خبر آمدن اٹکہ خاں با عساکر اقبال شنید از خروے کہ دشت اٹکہ خاں را
 و در نظر نیارودہ گرم پیکار شدہ از روے پندار و نخوت مردم خود را و فوج ساختہ ولی بیگشاہ قلی خاں
 محرم و برادران ولی بیگ و اسمحیل قلیخاں و حسین خاں و یعقوب سلطان و سبزیخ و گر و سبزی از مقہور
 را مقدمہ ساختہ و فوج دیگر را بسر کردگی خویش ترتیب دادہ قریب پنجاہ میل نامی و پیش خود دشت
 وازیں جانب شمس الدین محمد خاں بہشت گرمی اقبال روز افزوں شاہنشاہی صفوف نیرو ابردا
 کار و بہادران کارزار بسیار است و دلاوران جنگ جو و پیر دلان پرخاش جو را دلاری دادہ و دلا
 شد قول با خلاص و اہتمام اور و نق یافت و بر انفار بشجاعت محمد قاسم خاں نیشاپوری استحقاق
 گرفت و چوں انفار بشہامت مہدی قاسم خاں انتظام پذیرفت و علی قلیخاں اندرابی و
 و قلیخاں صاحب حسن و بعضے از کار طلبان عقیدت کیش ہراول بودہ صف آراءے ایں حرکت
 لشکر گشتند و فرخ خاں با برنخے از دلاوران و التمش آمادہ نیرو گشت محمد یوسف خاں
 کوکل تاش یا بجوئے از مبارزان میان غول و التمش ایستاد چوں اٹکہ خاں از مردم ہمراہ خاطر
 جمیع داشت سوگند و پیمان در میان آورده پیشتر از شروع پیکار نحوے دل جمعی ہم رساند با پیر
 گرچہ مردم ہمراہ تہودا از روے کیفیت افزونی داشت و نیز اعتماد بیشتر بریں لشکر باو شاہی بود کہ اکثر
 از بد نہادی و بدولی و دوزبانی نوشتہ امے فرستادند و چوں دو لشکر در موضع کونا جو رنکورد را و اسطر
 شہر یو راہ الہی موافق احوال و یکجہ ہم نزدیک رسید کوشش ہائے دلیرانہ از جانبین بتقدیم پیوستہ
 اگرچہ در اول کارزار فوجے پیش از غنیم چنان روے تہو و چنگ آورد کہ اکثر فوج ہائے لشکر اقبال
 راہ فرار پیش گرفت اٹکہ خاں با بسیارے از فوج خود و یوسف محمد خاں با معدومے و میرد

نہروا استادہ از رفاق و بے دلی مردم حیرت افزا بودہ ہمتداد ہمت از باطن اقدس شاہنشاہی
 مے نمودند ویں ہنگام کہ مردم بیرام خاں اکثر مردم را برداشتہ تعاقب نمودہ اندو بیرام خاں با فوج
 خود بخیاں نصرت بخت کرکناں مے آمد فوج اتکہ خاں کہ در پناہ پشتہ استادہ بود پیدا میشود بیرام خاں
 بعد اوقت پیش مے آید کہ اول فیلاں را کہ سر کردہ آں فیل تخت رواں بود میراند و خود از عقب آں
 رواں مے بوژنا گاہ اقبال بادشاہی و تائید آسمانی نقاب حجاب از چہرہ مراکشود میان آں
 فوج شالی پایہ بود فیلاں مذکور دران حجم مے در آیند و بخود دور مے مانند و مبارزاں لشکر نصرت مین بہ
 تیر زدن فیلبانال متوجہ میشوند و بعض امدادات عیبی تیرے بر فیلبان آں سر کردہ فیلاں میرسد
 و او از گردن فیل آویزاں مے شود بیرام خاں چوں مے بیند کہ حال فیلاں کہ اعتضاد او بودند خنید
 ارادہ میکنند کہ از عقب فیلاں برآمدہ شالی پایہ را دست راست وادہ از جانب خشکی بیاید و
 تبار و اتکہ خاں از دور بینی و پیر دلی داعیہ بیرام خاں دالتہ و مقام آں شد کہ پیشتر از طور عزیمت
 او خود بتا ز دیوسف محمد خاں گفت کہ اکثر مردم خاک بے ناموسی برفرق روزگار خود بیختہ رفتہ اند
 چہ وقت تا ختن است اتکہ خاں جواب داد کہ اگرچہ مردم کم اند اما اقبال روز افزوں شاہنشاہی
 بجانب است و نیز مارا لے گرہ نیست امروز روز جاں فشانی است یا جاں فشانی و دیوسف محمد خاں را
 با جھے از بہادران یکتادل پیش ساختہ خود با دیگر دلاوراں یک جہت آمادہ نہروند و در زانیکہ
 بیرام خاں منحرف شدہ بود کہ آں خواہش نکور را بعمل در آرد ایں ناموس طلباں نہروند دوست
 تیغ انتقام از نیام ہمت آختہ بر فوج بیرام خاں تا ختنہ مے کہ ہمراہ بیرام خاں بودند ایں
 انحراف را قرا اندیشیدہ بر ہم خوردند بیرام خاں ناچار برگشت و خجلت زدہ ادبارش رو
 بتائید ایزدی با وجود عدم اتفاق و کارکنی مردم دولہائے وادن چناں بر چنین نصرتے
 کہ طراز فتوحات تواند شد روئے داد و بہر کدام از مخالفان تیرہ بخت چہ آنا کہ بتعاقب گرہنختہا

شتافت بودند و چہ جمعی کہ ہمراہ بیام خاں ل برپیکا رستہ بجانب پراگندہ شد و عساکر نصرت
 اعتصام تاقب لشکر او بار نمودہ بسیارے راطعہ تیغ خون آشام ساخت و گروہے ازخمی
 ویم کشتہ بنجاک و خون یکساں کرد و مجاہدان اقبال تاقب این گروہ مخدول نمودند سہمیل قلیخان را
 زندہ گرفتہ آوردند و مقارن آن خبر رسید کہ ولی بیگ زخمی و زیشک زارے محضی است اوراتیز دستان
 ہوشمند گرفتار ساختند و حسین خاں بزخم تیر کور شد و یعقوب بہرانی و احمد بیگ لسی از اعیان مخالف
 گرفتار کنند و کافات شد و غنیمت فراوان بدست اولیائے دولت قاہرہ افتادہ و آنکہ خاں
 فرط دوراندیشی بکار برودہ از پس رفتہا بسیار شتافت سعادت شاہنشاہی محض تائیدات غیبی
 این جنس فتحی کہ عنوان فتوحات تواند بود از کمین اقبال ظہور رسید حضرت شاہنشاہی بغزے دست
 ورایے راسخ و خاطر خورشید متوسل بدرگاہ ایزدی بودہ بباطن با خدا و بظاہر سیرکنان و شکار افکنان
 نہضت مے فرمودند و در لواحق سہرزد منہیان اقبال بشارت ظفر و فیروز و تولد دولت بہرزی
 بمسامع علیار رسانیدند و جہان برہم خوردہ بتازگی آرام یافت لازم شکوہ سپاس بوقوع رسید و
 مراسم نشاط و شادمانی بتقدیم پیوست تمام سلطنت بہ نظام تازہ یافت کوتہ حوصلہ را فراخی مشرب
 پدید آمد سادہ دلالن ہچچدان را سر رشتہ دانش بدست افتاد دولت از دست مغروران خلاص
 شد پادشاہ وقت از ستم شریکے ناخنی تناسان نجات یافت خرومنداں را فرازش دریافت
 نصیب گشت دولت روے نمود اقبال چہرہ کشا عالم تراوت تازہ یافت زمین و زمان نصاف
 تو گرفت کور باطنان حسد پیشہ و منجاک خاکساری فرو رفتہ خاک ادا بار بفرق ایشان ریختہ آمد
 جہان پیر جوان شد انصاف بزا و عدلت آشکارہ گشت یک پردہ کہ انجال جہاں آراے خیل
 زمان دور انداخت دیدی اسے دل کہ چساں شد حال بزرگان جہان پائے ہزرگی در چہ مرتبہ
 رسید از پس قیاس باید کرد کہ اگر پردہ چند لطیف تراز پس از چہ مقصود بردارد و جلوه چند خاص نماید

چہ کارہ کہ نشود و چہ اسرار کہ بظہور نیاید اہمنا کہ زخصت اظہار مذکور و یا نظارگی و نظر و بین
 اور نے آید عمر و بدولت و اقبال بماناد کہ جہاں را چنین خدیو بس کمتر بدست افتاده است
 محرابیں و سیاچہ اقبال ابوالفضل نقشتہ مصدر بر آوردہ معروض میدار کہ اگر تعلقہ نبود مع الباس
 نوکری نہ داشتے حرفے چند از دریافت خود گفتیم لیکن چون از رسمیاں مخلوط ہم این کہ کور باطنان
 ناتواں بین این حرف را از قسم خوشامد دانستہ پشتر این حرف سرائی نمیکند و این اندیشہ و فطرت
 خانہ من نیست چہ آنجا رسمیاں آوردہ راہی یابند از طبیعت میگویم نہ از فطرت **پہم**

تا بگویم آنکہ فرض گفتنی است

کے گذارو آنکہ شک رشتی است

چوں عرصہ سہرزد محمید سر اوقات اقبال شدیم خاں کہ بموجب نشور دولت از کابل متوجہ استان بوس
 بود با دیگر امرا مثل مقیم خاں خورشید تروی بیگ خاں وقاسم خاں میر و خواجگی محمد حسین برادر او و خواجہ
 عبدالمعظم مشہور خواجہ بادشاہ مرہون مولانا عبدالباقی صدر و ملا خرد زرگر و پائندہ محمد شوگون و فریدون
 طغائی میرزا محمد حکیم و ابو الفتح و فیضیل بیگ میر محمد نیشاپوری با جمعبیت فراوان سپاہ بہ بسیار
 بتایخ بست و ہفتم شہر و ماہ الہی موافق دوشنبہ سہجد ہم دی الحج بشارت بساط بوس سرفراز شد
 و مشہول تربیت شاہنشاہی گردید و منصب عالی و کالت و شرف خطاب خانی خلعت افتخار
 در بر کرد و باقی امرا و سرداران ہر ایک فرار و مرتبہ و تقدار خود بر احم بیدریغ سر بلند گشتند و در ہمیں
 منزل و لکشاں شمس الدین محمد خاں آنکہ وسائر مخلصان نیکو خدمت کہ بفتح و ظفر مراجعت نمودہ
 بودند بزمین بوس اخلاص سرفراز گشتہ بتفقدات شاہنشاہی شرف امتیاز یافتند و جامہ
 واقوی و جامہ فتاحی بر اہم خاں را بہ آنکہ خاں مرحمت فرمودند و بخطاب عظم خانی شرف امتیاز
 بخشیدند و بید و لتے چند کہ و عرصہ نبرد و شکیہ قربان اقبال شدہ بودند چوں لی بیگ پسرش سہیل قلی
 و حسین خاں و احمد بیگ ترکمان و دیگران را زہنجیر و پائے و غل و گردن باغنائیم فراوان بنظر اثر

وقائع نعمت خان عالی

وقائع تاریخ ہفتہ ہم شہر جب ۳۵ جلوس

عالمگیر بادشاہ غازی

زمانے کے مذہب قدرت سر لوح طلوع غور شید را بروی باجہ بیاض صبح منقوش ساخت حاشیہ اور
فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیدہ نقاط کو اکب بخط بطلان از نظر انداخت اجراء حالات
از مشیت خالق الکائنات بموجب جہ القلم یما ہو کائن پر سطر تقدیر مرتسم شد و اجزائے
ساعات بمقتضای استعداد و موافقت حقائق مہیات بنص لہا ما کسبت و علیہا ما الکسبت
منقسم گردید عالی گوہر ان پاک طینت بآبرو وضو ساختہ گوہر اوقات عزیز را برشتہ بسجہ کشیدند
و صاحب جوہر ان مشتاق زینت جوہر بخشش فولاد در آمدہ بارگاہ خاص و عام دویدند و
بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حریم مصاحبت اینائے روزگار چار آئینہ وحدت از
چار دیوار خانہ خود بستند و ہر یک در گوشہ سلامت انزوا بتکرار این بیت طرب اللسان
اگر دیدند طہیت

بسکہ از بخور نور دم عکس مطلب دیدہ ام مے زخم از آب و آئینہ نہاں مے شوم

برخے تجربہ کاران از خوف تاثیر سم معاشرت ہشنائیاں نفاق ستار و دروا الشفائے خلوت
نشستند ہر کدام در حصار عافیت عزلت بہ تذکار این رباعی عذب البیان اند رباعی

یک چند ہم رفیق و چسپاں باشند

یاران زمانہ ہچو دندان باشند

خنداں خنداں زہم گریزاں باشند

بروند چو فیض عمر از پہلو ہم

فرقہ ہمشیر و ست ناخن پاے غمے قلو شدند جوئے کمان بر بازو و بر دست لب خندق تا حجام قضا
کے رسد گر ہے چوں نفس نلے در کوچہ راہ لقب درآمدند و فریقے ہمچوں صدائے مطرب
بر درمہ بلند گشتند تا سر مٹہ باروت چہ کند جمعے پریشان روزگار ہرزہ گرد و سیار ہر خطہ رشتہ وار
سرا زجاے بر آوردہ گوہر تماشا برشتہ نگاہ نے کشیدند کہ شاید گر ہے از دل و اشود و طائف
قطرہ زنان مانند آب ہر طرف مید و مید و چشم را آب میداوند باشند کہ گرد کلفتے از خاطر
بروئے الواقع درین لاکہ طراوت عرصہ لشکر فیر و زنی اثر رشک فرماے گلزار است گدینی
جلوہ فوج دریا موج نعل بہائے ہمار پنچہ مژگان چہ رنگ بست حنائے تماشا نگردد و
مذگاہ از چہ رو میل تو تیاے تہنچ نمای چشمہ سار ہا در نظر از حلقہ زرہ پوشان سروا
رواں نمایاں از فرقہ بندوق بدوشاں نرگستان از فوج نیزہ داران پیدا مزج کوکبنا باز
صف گر زہواران ہویا برگ لالہ بروئے ہم ریختہ از سپر خون آلودہ زخمیان شکوفہ بر برگ
دیگر افتادہ یعنی چشم باز ماندہ کشتگان سوسن راے کہ مینماید خنجر ہائے کشیدہ است و
قطرہائے شبنم کہ سے در خشد شکہائے بر رخ دویہ بلبلان ہزار داستان دم بدم در آواز از
توپ و تفتنگ عنایہ بان خوش الحان ہر سودر پرواز بانہائے سیر آہنگ پیشکاران باغ
قضا ثمر ہائے رسیدہ را در فکر چین اند یعنی سرو ہا و شاخہائے بے برگ را در کار بریدن
یعنی درست و پائیدار تان شملہ اندازاں را از دریاے لشکر موج و حبابش ہمہ شمشیر و

خود ہست باب تیغ سیراب میسا زند و صد برگ زار خلعت پوشاں را بنیہاے نیمستان
ترکش کہ ہندش سرا سر گرہ ابروئے کمان است مے بندند دریں چمن ہر کہ بدست انداز^{فت}
غنچہ سوناری بر سر زو و نارنج گلولہ در بغل پنہاں کرد و از نیشکر زار جبہ ہر چہ بدست آمد
صرف شربت شہادت شد ہمانان باغیان قضا جا بجا نشستہ اما در خانہ زین و کمان
ہمہ بر خوان احسانش سیر شدہ لیکن از جان نیم سیری کہ از دولتش ماندہ نریخ خلہ
در دکان است و اگر سہ چشمی کہ باقی است عینک کفہ ہاے میزان بساط نشاط بستر
بیماران است نہ دیوار قلعہ چہرہ افتد گل عیش شیرازہ جمعیت است نہ کنگرہ حصار چہرہ انیزد
فسحت اردوئی گیہاں پوسے چوں صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفتہ خصوصاً آخو سپان
آتش فتنہ ہمہ جا خاموش شد سیمادین منصب داران نیکنگی دریں وقت بہ بیچکس نمیر نہ عیار
مروم مورچال و مرقہ کسے را کسے نمیزند سواے کہی قافلہ غمزہ در بند با گرفتار نیست مگر صف خان
و سونختہ از دست روزگار نہ الاریش جان نثار خاں ناری زخمیاں را ریشی نماندہ ہمہ خشک بند
باروت با صلاح آمد ہاں خوردگاں را شکستی در استخوان پیدانیت ہمہ تختہ بند بار بخت
درست شد جوانان ببازی مشغول گلہے بر شجند از صد گلولہ و گاہے بر زمین مے غلطند
لیکن در حالت نزع لبہائے خنداں وافر ہمہ از زخم شمشیر یاراں و لچپ حاضر یعنی پرکاشا
تیر صاحب طبعان از وضیافت طبیعت کردہ صحبت شعر مے دارند بایہ سفینہ ہی کرہ
قصیدہ حسابیہ مے خواند شمر طیارش اینکہ تا گذشتہ او نشود و دیگر نمیدہم صراف بیاض
بیچک کشودہ مشغولی قرضنامہ مے شنواید معنی شاہ تیش آکد بعد ازیں داود شدہ نمیکم
نوگراں غزلے مے سراہند مستزادش بہو کوں مرتے مین کماران ترجیع بندی سر کردہ
سر ہندش اینکہ آٹا دیو

وقائع تاریخ بست و یکم شہر شعبان المعظم ۱۰۳۵ سنہ جلوس والا

دینی کہ سلطان فلک تخت باندخت انجم سپاہ خورشید سریر سمت الراس بموجب ہوا آنحضرت
 جعل الشمس ضیاء بفرغ عالم تابی منور ساخت و سائیہاں پروری و ظلم عدل
 گسری حکم الہ ترالی سبک کف مذل لظل و لو شاء جعلہ سائلنا بر مغان ساکن
 ممالک محروسہ جات و رعایاے معمورہ بلاد انداخت حضرت ظل اللہ بادشاہ جم جاہ حاتم ہت
 کاؤس صولت کسرے معدلت اورنگ جہان بانی را بنور قعود شوکت مودریب زینت بخشید
 و ذراے عطار و مثال و امراے ثوابت ہمال بمشاہت جاہ و جلال و مشاکلت دولت و قبال
 تقبیل قواعد سر بر خلافت مصیر رسید عرض مطالب انام و رنج تار بخواص و عوام و رنج و
 مواد از پر تو فیض و کرم و فرغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلافت بالتمام
 بانداہ استحقاق کم و زیادہ از تربیت آفتاب و مریض تمنا نشو نما یافت از بار مقصودات
 در بساطین مرجوات شگفت صفت سکن خاں را کہ نہال احوالش بخزان دم سرفراز مضربان
 بدیناقت از آفت تہمت نفاق و سب بہتان اتفاق با محصوران بیوفاق از ہر گ
 و لوا عاری شدہ ریشہ زنجیرش و زندان پشردگی بر پا داشت ثمر امید از محبس شکوفہ نفا
 نسیم مہب رحمت سائیہ پروردگار برآمد و آل عصا ہینت از پیش گاہ خلافت بنوید
 سفید ہاسیر تھا الاوی سمتال گشتہ از و ہا صفت بجانب قلعہ دوید و بہتہ ساق
 بمنصب میرانشی نامزد شدہ ہچو آتش بخیز طبعی رسید الحال مواد قلعہ گیر سی را ماند سودا از سر گرتہ
 گاہے بتفکر سبب پیش بردن در قلوب مضطرب است و گاہے در اندیشہ ساختن از انیائے

تکواسے بے خور و خواب ہواں او کہ بضبط سرکار فیض آثار و سامہ بود مستر و گشتہ باز بجائے
 مذکور مرحمت شد اما ایلاف تدر و کفارت یہین کہ بعد ازین خدمت میرانشی بایرانی مفوض نفرمایند
 ہنوز بہ تخفان رسیدہ خدا کند کہ قدرے معتد بہ باشد تا جمے چند روز قوت لامیوت سازند
 آخر ایں قدر اثر وجود و بر وجود میرانش مرتب گردد کہ از طفیل خنگیہاش آتش جوع از جان شیردگان
 فرو نشیند تا او ان گفت سہناما خلقت ہذا با طلا کطف اللہ خاں از جناب اقدس
 مسالت نمودہ کہ چون ایں فدوی بروز گرفتاری عزت خاں تردد بسیار کردہ امیدوار است
 کہ خطاب بہادری مرحمت شود و منظور یافتہ و پیرا کہ بر کذب محمول شد اما فی تحقیقہ خان کو دروغ
 نگفتہ تردد یعنی دیگر اطلاق کردہ میشود و رفتائیں میگویند کہ در آن زمان از وکر لعل آمد و خوامین
 تہر نشان عزت خاں و سربراہ خاں را کہ محصوران بے تصدیج جنگ بموجب خدا اسلحتہ میرا
 گرفتہ و تنگیر کردہ بقلعہ بردہ بودند ابو الحسن ہر دورا بمقتضای خلاسیلہمہ آزاد نمودہ بہر یک
 طلعتے واسپے انعام کردہ عریضہ مصحوب آہا بدرگاہ فلک شتباہ فرستادہ شافقتہ میر مضمون آہا
 ابلاغ نمودہ چون ایں مقدمہ بعرض اقدس محلے رسید کہ سارے بایں طریق برگشتہ اند منصب عزت خاں را
 کہ ہزار ذات و دوصد سوار بود تنصیف فرمودہ از آلہ خطاب کردہ متعین صوبہ بنگالہ نمودند
 تبا و در بدہن خود این است کہ وجہ فرستادن او بہ بنگالہ محض غضب باشد لکن مومی الیہ میگوید
 کہ چون امیر الامرا ناظم صوبہ بسطور بسیر من نعمہ تنکسہ الخلق رسیدہ و خاطر ملکوت ناظر
 از ضبط آل مملکت جمع نیست بسیارینو لاکہ متمردان حوالی و حواشی دست انداز بہادراں ملک
 مے نمایند مارا با نجا فرستادہ اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگرچہ بخش متبعہ از عقل است
 اما چون بندہ مزاج و انست ستمیل کہ درست دیدہ باشد و استعجاب ما ہیچمدانان منا ط
 اعتبار نیست چہ وقتیکہ میگفت مارا امیرانش میکنند ہم تبعہ و منہویم آخر شد اما زود آخر شد

در باب سریراہ خاں حکم والا صا در شد کہ او غلام است و گریختن کا را و سزاے و جزاے
 ندارد و بایں عتاب بلب خطاب تمام شد اے از منصب نوات او چہ کم توان کرد کہ بیا رصدیت
 و بسیار کم ذات بہر حال مشارالہ کہ موسوم بجلال است عریضہ آوردہ بود بموجب اشرف پیش
 غازی الدین خاں بہادر فیروز جنگ برد چہ کہ ابو الحسن ایں قدر لیاقت ندارد کہ عریضہ او بمطالعہ
 خاص در آید ہر چند کہ مشعلہ ضاعت و ابتہال و اظہار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع و زور
 حقارت پایہ او ایں قدر کافیت کہ شش ماہ در محاصرہ باشد و انسحائے شتی و تسخیر قلعہ بجائے
 نرسد و بادشاہ عظیم الشان خلافت مکان بنفس نفیس یکماہ در پایہ حصار نوشتہ متوجہ
 یورش بودہ مراجعت فرماید و بے ادبی کردہ بندہ اے عمدہ در گاہ را بقتل و اسیر مغلوب سازد و الحال
 از اندازہ رتبہ سافل و ہیبط پایہ نازل خود قدم جہارت برد گشتن توقع مطالعہ نمودن عریضہ
 داشتند و خلال احوال خویش را بخاکساری انپاشتن کمال تجاوز از جاہ ادب است و آرزوے
 زیادہ از حالت اگر ایں کمتر بن خلایق را دست از تنبیہ و کوتاہ نمے بود بہ بلندی سخن گند کہ در جزاے
 چنین گستاخی و سزائے بے ادبی کاری بر سرش مے آورد کہ پیر ہند از قلعہ بیرون مے آمد و خورد
 خور منتطاعت ایں قدر کرد کہ نامش در جریدہ سفہا نوشتہ اجمع از مدعیان انصاف و دقیقہ
 منجی صاحب لاف و گداز چوں مطلع بر مطاوی عریضہ مضامین پیغامش شد و نزدیک ایشان
 بیرہاں فی ولسی ثبوت رسید کہ نہایت انقیاد و اطاعت غایت تذلل و ستمکانت بجا آوردہ
 اسمش را در شرح تہذیب الاخلاق و حاشیہ صحیفۃ المروت الوفاق داخل نمودہ بدل اسم و نام
 ایں حق را در متن مذکورۃ البہا ثبت کرد و بندہ نوشتہ کہ ہذا بضاعتنا در حق الہنا
 کیفیت انتباہ اینکہ جلال نمک بحلال بوساطت پیرا طہ بوسان بارگاہ مشالت نمود کہ بموجب
 وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ۔ آنچہ در انجا دیدہ و شنیدہ بخد مت استادگان حضور

لامع النور معرض دار و حکم والا پر تو صدور انداخت کہ ثلثے از شب رفتہ بیاید و از پس سر پرده
 خوابگاه خاص بلا تزیید و انتقاص بمباح جاہ و جلال رساند لاجرم آن غلام در گاہ
 پہرے از شب گذشتہ دبرنگ سیاہی چشم پس پرده اندہ معرض داشت کہ ابو الحسن
 گفتہ من خود اور ملک ملازمان حضرت می دانم و از یورشہا و جنگ بر جناب اقدس ظاہر
 شدہ باشد کہ بہ از نو کراں دیگر ام ہر گاہ حضرت قلعہ را بہ یکے از بندہ مے استان ملائک
 پاسبان سپردہ ہا را الحلاف تشریف شریف از رانی خواہند فرمود ہما آں بندہ من ہاشم
 و سوائے آنکہ ضبط مملکت نسبت بامراے سرکار بہتر صورت وقوع خواہد یافت و خواہی
 و کفایت ہماے دیگر بطریق اولیٰ بظہور خواہد آمد چہ ہر امیرے کہ ناظم این ملک شود
 زیادہ از محصول این سرزمین در وجہ منصب و جمع و خراج سپاہ از سرکار عالی مقدار
 خواهد گرفت تا تواند از عہدہ نظم و نسق برآمد خصوصاً تا دہ سال کہ این عرض و بوم
 از خرابی ہماے و رود عساکر باصلاح گرد آید و بندہ ہر سال خراجیکہ بوکلائے سرکار بدر گاہ
 سلاطین سجدہ گاہ مے رسانیدم مع شے ناید او خواہم کرد عجلانہ نزل و دیگر باولیاے دولت
 قاہرہ میگذرانم و بایں حساب کہ در ازاء ہرگز و ہے کہ ہنگام معاودت تحت الاقدام حاملان
 اعلام ظفر اقسام طے شود صد ہزار روپیہ نقد تسلیم خزینه داراں مے نمایم و بشکرانہ
 این مہربت عظمیٰ و عطیہ کبرے کہ شش ماہ کلبہ محقر فقیر بوجود فیض الجود منور و مزین
 بود ایضاً ایضاً ضیافت و پیش کش فرستم ہمچنین نثار قدم نصرت لزوم بعد ہر مرتبہ کہ
 جہت یورش پائے قلعہ تشریف آورده بودند جداگانہ ارسال میدارم و سکہ و خطبہ پیشتر
 پیشتر بنام نامی و القاب سامی یز نم و بخوانم و این خدمات محض براے آل بعل مے آرم کہ
 مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیادہ ازیں بے نصیب از مال جان و محروم

از ناموس و خاسانان نگرند و بیج کارہائے محکرام کہ بجرم عطالت و بطالت از نوکری بند
مردود و مطرود گشتہ بدرگاہ آسمان جاہ رفتہ بمنصب ہفت ہزاری و شش ہزاری ممتاز بنند
عبث تنخواہ کرور ہا رضائع نسا زندچہ دریں اوان کہ محک امتحان در میان است اگر ایں مردم
مصدر کارائی منشائے اثری باشند ایں خیر خواہ از پیش خود نمیراند حضرت تو جسے بغور ایں معنی
فرمودہ بضمیر قدس تخمیر کہ ثانی عقل اول است دریا بند کہ وجود ایں نفوس معطلہ غیر از نیکہ خوب
تضییع آرزو و کشفیت جا و صورت حدوث بلائے غلا شوند وصف آرائے محرک اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ
بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا و دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نا بود اینہا مرتب شد از ابراہیم
مخاطب مہابت خاں کہ بت شکستن صورت دیوار بودن خود توانست سوائے حیلہ
و چین کاری صورت وقوع نیافت و از نظام ملقب بمقرب خاں کہ غیر از گریز و دفع شرہ
بزیغ بوسیدہ وجود سیمیا نمودن متوقع نشدہ کارے نظام نگرفت بہر حال اگر مدتے دیگر
ہم بکن و لبث درینجا تضییع اوقات نختہ صفات ثلث مال و متاع سرکار عالی جہات مصلح
نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشد عقیدت آمین اخلاص شعار پانصد ششصد ہزار من غلہ
از انبار حصار بے لشکر عظمت آثار ارسال دارد کہ از شنیدن خبر قحط و درعکس فتح پیکر و جزع
بطون تہی جوت از مصیبت کَاذِبًا هَآلَا لَیْسَ اللّٰهُ لِبَاسٍ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ چوں گندم سپینہ چاک شدہ
و بصورت برنج برنج افتادہ نخود سیرے خوردنہ بکجائے نام دارد و جاکہ ایں معنی را حمل بر تکلف
تصانف نفرمایند بکہ جلال و العظمت و جلال ایندوبے ہمال قسم دادہ استفسار نمایند کہ ذخایر قلم
را برائے العین مشاہدہ نمودہ میدانند کہ سرانجام ایں خدمت خیر خواہ خلق اللہ را مقدر و مؤید است
ایں مقدمات کہ جلال مذکور بالمشافہ بعرض حجاب بارگاہ جاہ و جلال رسانیدہ و نامہ
کہ بدستور الوزر اے عمدۃ الملکی قلمی نمودہ مرقوم قلم صدق رقم و معلوم خامہ صفا توام است حجاب باصوآ

کہ بزبان معجز بیان پرورشند جهانیان کرامت جریان یافت اینکہ ابو الحسن از اطاعت بائیں
 خمیر و نکلند کہ اور دست بستہ بیارند بعد از آن ہر چہ مقتضائے مروت ماباشد حکم فرمایم بخشم یا بخشم
 وہاں ہم علی الرغم ادیر لیغ قضا تبلیغ بمقتضایان اورنگ باد و برہان پور و برار روانہ شد کہ از ہر جا پہنچانہ
 خریطہ کر پاس ہر یک بطول و وزراع و عرض یکدراع و دوختہ بمقتضای الخلائف ارسال دارند
 تا بار دیگر خندق پر شود و پورٹن محل آید بخمینا سہ ماہ خواب کشید کہ آن خریطہ ہا بر بند و دو ماہ بہر کردن
 نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد کہ تا آن مان از قحط فناے مطلق نگردد
 و تنہا پرشدن این کیسہ ہا بکار نئے آید تا وقتیکہ کیسہ ہا عے بدن از نقد حیات خالی نگردد بعضے از
 شنیدن این حکم میگویند و آنجا کہ این معنی بشیمہ کریمہ مروت حضرت کہ مجبول طبع مقیس است
 و ابو الحسن بآں مستمال گشتہ نزدیک تر بود کہ ملتئم او در باب فرستادن غلہ درجہ نہ پیرائی مے یافت
 وہاں جواہر کہ از آن طرف مے رسید بکار پر کردن خندق مے آمد ہم پورٹن بزودی میسر شد
 و ہم مازندہ میماندیم تا وقتیکہ ابو الحسن بجمت حصول مروت و شمول رعایا طفت بہ بند دادہ آمد
 سیر مے کردیم حالائے تریم کہ تار سیدن کیسہ ہا تماشا مرفت از کیسہ ہاے مازندہ و طائفہ حال
 لشکر ظفر اثر را بمصایب قبطیان مے سنجند کہ از تفصیلات این کلام وحی انتظام چہ قدر
 توافق دار و قائل سلنا علیہم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدَّم
 آیات مفصلات فی الواقع طوفان باد و آب انبیا ہر دو است و شب و روز متصل واحد
 ابر بر حال این خانماں بسبیل فنا و ادگان مقتضائے و لقد آتاک علی القریۃ الّتی مَطرَتْ
 مطر السَّوءِ بشت تمام میگوید و باد تند کہ تیغ عاصف بے فاصلہ بر جان یک نفس بخوشی
 نکشیدگان نفسہا سر مے کشید پس از مدد موعے بدن کیو کم نیست و خونریزی قتال از دم گریچہ
 ہر دم نیست انبہہ گس روز و شب آنچہماں ٹیس البدل جرا شدہ کہ فرع زندگی باب بلخ اجل

اگر کی بارگی فانی گردد و جنب این مصیبت ان ملخے باشد بضیافت جنود سلیمان اگر شکر چوں
 جیش ابرہہ برجم ابابیل قضا و فتنہ ہلاک شود نسبت بایں کرہت حیاتیت جاودان ویدان
 و کسے چہ کند صیغہ کہ نحر بیان جہت ندیہ و تقفیع وضع کردہ اندر ہواے ایں بلیہ عظیمہ اگر الف و دیگر
 زیادہ کنند ہنوز کم است و لعنت بکا شیطاں جمے را گو سالہ پرست و بر خے را آتش پرست
 و غیر ذالک کردہ چرطائفہ را عنکبوت پرست بکرو کہ بشائے زوال آں بلا گنجایش داشت
 باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیدہ کہ کردہ تراز وجود اینہا آواز بود حاشا معا و اللہ کہ
 گر یہ تراز صدائے گدائے ایں از دو باشد البتہ لعین مجموع آںہا از لغرہ ہر گدائے یک ناوار
 آہستہ تراست و هجوم آںہا در ہر محلہ محشر واری از فور اینہا بیشتر الحاصل کجا قطبی کہ بچہیں
 شاید مبتلا بود و چہ قوم عاود کد ام جماعت نمود سربِ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سَرْحَمَةً
 وَهِيَ لَنَا مِنْ أَمْرِ نَارٍ شِدَّۃً ۝

جہاں کشائے نادری

در بیان وقوع جنگ سلطانی فیما بین اعلیٰ حضرت خدیو
گیتی ستان حضرت محمد شاہ بادشاہ ہندوستان و کیفیت
تسخیر شاہ جہاں آباد و وقایع آل ایام بحجت بنیاد

بعد از آنکہ دارالسلطنت لاہور بحیطہ تسخیر درآمد بعرض ایسا دگان پائیہ سریر گردون نظیر رسید
کہ حضرت محمد شاہ بادشاہ والا جاہ ہندوستان از اطراف ممالک مشغول جمع آورے سپاہ
وعازم مقابلہ موکب نصرت پناہ است شریح نگارش یافتہ شتمل بر این مضمون کہ چون نواب
بہاولپور مانتر کمانیم و آل حضرت نیز از دوحہ ترکمانیہ بلیل سلسلہ گورگانیہ و سوائے دوستی
امرے مذکور خاطر نبودہ بنا بر آنکہ از اقاغنے نسبت بہ ہندوستان بیشتر از ایران بے اعتدالی
واقع شدہ بود و منظور خاطر مابین کہ البتہ آل طایفہ مغرب طبع امنائے آل دولت خواہ
بود باین عقیدہ ایلمچیان فرستادیم و در باب سد راہ فرار آل طائفہ اظہار نمودیم متعہد گشتند
بازایلمچے و یگریا و آوری کردہ ہماں جواب را شنیدیم و ثانی الحال کہ خلاف آل ظاہر شد
محمد خاں را روانہ کردیم یک سال اورا نگہداشتہ بجواب پیر و اخوند از قرارے کہ معلوم
میشود جسے در سرزمین آل دولت ریشہ نصرت فرو بردہ بادشاہ والا جاہ را بر این امور

مکلف مے سازند و آلا آل حضرت را بمقتضای بزرگی زیریں گونہ مواد مضائقہ نخواہد بود
اعیان آل دولت در ارادہ خود را نسخ بودہ جمعیت خود را درست نمایند و آل والا جاہ نیز از
خزانہ و لشکر تقویت امداد ایشان کردہ و در استعداد ایشان کوشند انشاء اللہ تعالیٰ بعد از آنکہ
خود آزمائی کردہ خوب ضرب دست چنود مسعود را ویر پابند آنچہ از مہرکہ راہ سلامت پیش گیرند
باز اگر عفوے در بارہ ایشان بعمل آید بنا برخواست و التماس آل حضرت خواہد بود و بعد از روانہ
کردن آل نوشتہ موکب جہاں کشاں روز جمعہ بیست و ششم شوال از لاہور نہضت از رودخانہا
ثروت عبور و روز و شنبہ ہفتم ذی القعدہ وارد سرہند شدند و در آنجا بسر تحقیق پیوست کہ محمد شاہ
باشی صدر امر دامی و دو ہزار از رنجیریل جنگی و سہ ہزار عرادرہ توپ از درواں برق آہنگ و
اسباب و اثاثہ رزم و آلات جنگ و در محل موسوم بہ کرنال بیست پنج فرسخ شاہ جہان آباد
گشتہ و چون رودخانہ فیض کہ علی مردان خان آل را بشاہ جہان آباد جاری ساختہ و بہ
کرنال رواں و اطراف و گجرات بجنگل پیوستہ است در آن مکان حصن حصین و قورغان متین
ترتیب دادہ توپ خانہ را محیط اردوئے خود ساختہ بعرم مقابلہ توقف در دلیہ بہاں شش ہزار
نفر از سپاہ خون آشام را بہ قراولی تعیین فرمودند کہ تا حوالے اردوئے محمد شاہ دستبرد نہ زندہ
و تحقیق حوال او نمودہ چگونگی را بعرض رسانند و بعد از روانہ ساختن ایشان موکب و ایشان
روز سہ شنبہ ہفتم آل ماہ از سرہند حرکت دوار و منزل را چہرے دوازده کرہے و چہار شنبہ
نہم وارد قصبہ انبالہ ہشت کرہے کہ تا کرنال سی کرہے مسافت داشت گشتہ حرم محترم و نبیہ آخر و
را بصرہ و گئے فتح علی خاں افشار چرچی باشی و جمعہ از سرکردگان در آنجا گذارشتہ روز پنجشنبہ
وہم از انبالہ حرکت و پانزدہ کرہے را طے کردہ شاہ آباد را محل نزول اردوئے ظفر بیابان
ساختند و قراولان در بہاں شب پنجشنبہ بجائے اردوئے محمد شاہ رسید و اتفاق کیش سپاہگری

وگوشہ کمان کین زہ کردہ بسہم دلیری و سر تو پچا نہ او جمے راقبتل و چند نفر از زندہ دگر کردہ
 بسراے عظیم آباد و بہشت کر رہے تھانیں سر برگشتہ توقف و شب جمعہ یازدہم دو ساعت از شب
 گزشتہ چند نفر از قراولان دار و درگرفتاران را بحضور والا آوردند کہ تحقیقات زبانی از
 ایشان معلوم آید پس محتندے را روانہ سراے عظیم آباد و بقراولان اعلام فرمودند کہ در جہاں سرا
 توقف و جمے از یکہ تازاں جلالت نشان درال خوالی از دوئے حرم و ثبات عزم بقراولی
 پروانہ و چوں از سراے مذکورہ تا کرناں شش کردہ مسافت و چار کردہ آن تمام جنگل و مشتمل
 بر یک راہ باریک و دو کردہ و بگرنے الجملہ خالی از بیشہ و رہش ہموار بود سرگردگان شر با شران
 را دور ستہ کردہ از جانب شرقی و غربی اردوئے محمد شاہ فرستادند کہ ہر یک سمت خود را ملاحظہ
 و جاو مکان نزول و ہموارے زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ را تشخیص دادہ و سراے
 عظیم آباد و خیموکپ والا رسانند۔ و روز و شبہ و دواز دہم رایت جہاں کشا از شاہ آباد روانہ
 تھانیں سرورہ کر رہے گشتند۔ و روز یک شنبہ سیز دہم ہنگام صبح از منزل مزبور لوائے آسمان سا
 نہضت یافتہ قول ہمایوں بشاہزادہ نصر اللہ میرزا القویض و جمے از خواہمین را سا یگزین جناح
 ہمائے لوائے ہمایوں فال شاہزادہ ساختہ خود با فوج از دلاوران یک ساعت و نیم از روز
 گذشتہ دار و سراے عظیم آباد شدند چوں محل مزبور مشتمل بر رباط عظیم بود کہ بسنگ و آجر برآوردہ
 بودند حاکم انبالہ وائے آن مکان باستحکام قلعہ در رباط مقرر گزشتہ بسرکشی پرداختہ
 بحکم والا توپ محصن آن جماعت بستہ بگی ایشان از بیم جان طالبان امان گشتہ بہا یوس
 ہمایوں سر بلند شدند و در آن جا سرگردگان قراول باد و نفر شر با شران بروفق فرمان
 حاضر گشتہ مجدد و ہر یک سرورندہ کہ از اردوئے محمد شاہ بدست آوردہ بودند بہ نظر اقدس رسانیدند
 و از گرفتاران بزبانی لازم انتخاب معلومہ بوضوح پیوست کہ محمد شاہ از دست برد قراولان

پایہ امن حصن کرنال کشیدہ ہماں مکان را کہ جائے محکمے است سائن عافیت ساختہ شرابا شرانہا
 نیز کلا خطہ سمت شرقی و غربی اندوے او کردہ بود و بدی عرض رسانید نہ کہ ہر دو طرف بیشہ است
 و زمین مسطح کہ شائستہ نزول کو کتبہ نصرت آہنگ و قابل میدان جنگ باشد نسبت چوں را کہ
 باروے محمد شاہ میرفت منتہی بحگل صعب میشد و مرضی طبع اقدس نموداں حضرت ارادہ
 کرد کہ بہمت شرقی اردوے او توجہ گشتہ در طرف پانی پت کہ مابین کرنال و شاہ جہان آباد
 واقع است و میدان وسیع عرصہ ہموارے دوسہ روز نصب کو کتبہ فیروز و رفع ریاات عالم
 افروز نمودہ اگر محمد شاہ بمقابلہ آید بجنگ پردازد و الا از ہماں راہ ریاات توجہ بہمت شاہ جہان آباد
 افرازد و یک بہایوں در روز و شب چہار و نیم قبل از طلوع فجر از منزل مزبور حرکت و از
 رودخانہ فیض گذشتہ در دو فرنگے اردوے محمد شاہ مکان ہموار مسطح دیدہ خیام فلک قشام
 را در اں مکان افراشتہ خود با چند نفر از دلاوران ظفر فرجام تانزدیکھے معسکر محمد شاہ جا شکہ
 علمہا و بیرقہا و توپ خانہ ایشان نمودار بود و باد پیماھے جہاں نور در اصابا رفتار ساختہ و شکہ
 و لشکر گاہ ایشان نظر تحقیق انداختہ بمقر و دولت باز گشتہ بہنگام شام بعرض رسید کہ بران الملک
 سعادت خان کہ صوبہ دار چند مملکت و معظم امرائے ہند و نشان بود باسی ہزار نفر قشون و
 توپ خانہ و استعداد تمام بعزم امداد محمد شاہ وارد پانی پت شدہ فی الفور جمعے از سپاہ
 بمقابلہ او مامور شدند۔ اگرچہ ہمہ جا با فاصلہ نیم فرسخ کما بیش اطراف اردوے محمد شاہ
 جولا نگاہ سپاہ نصرت کیش بود کہ از گوشہ و کنار سر و زندہ گرفتہ مے آوردند اما باز فوجے را
 ہماں شب بر ہر محسکہ او فرستادند۔ صبح روز سہ شنبہ پانزدہم از اں منزل حرکت و
 چوں رودخانہ فیض بشاہ جہان آباد جا رسید تا در پائے جمن یک فرسخ و نیم فاصلہ وارد
 کو کتبہ جہانگیری آغاز نہضت کرد و قشون نصرت نمون را سد قول قرار دادہ شاہزادہ نصرت

میزار آئین فرمودند کہ از جانب شمالی دریائے چین تا حوالے کرناں آمدہ است قراقرز
 شہر یا کشور گیر یا بین رودخانه فیض و چین را مسیر یجران گردون نظیر ساخته با جمیع را خطہ
 جائے یورت و موضع جنگ عازم اردوئے محمد شاہ شدند۔ در عرض راہ قراقرز کہ شب
 ہر سر راہ بر بان الملک سعادت خاں مامور شدہ بودند و خبر آوردند کہ سعادت خاں در
 نیم شب از بیراہہ خود را باروئے محمد شاہ رسانید و قراقرز لان بقطب اور سیدہ بسیاے
 از کسان و اسباب اور اسیر و غارت نمودہ اند پس آں حضرت نیز از محاذات محکمہ محمد شاہ
 گذشتہ سمت شرقی اردوئے اورا بقاصد یک فرسخ کہ میدان مسطح بود برائے نزدل اختیار
 و بر وفق امر اقدس نظر شد میرزا با قول بہایوں ملحق و در آں موضع نصب لوائے قرار کردند۔ در
 اثنائے آں حال سعادت خاں آگاہ میشد کہ پیش تازاں جنود منصوریتہ اور تالچ کردہ اند و صلہ
 غیرتش این معنی را بر تافتہ از راہ غور آمادہ جنگ گشتہ خان دوران و سپہ سالار ہندوستان
 با واصلی خاں سردار قشوں خاص پادشاہی و جمعی از خوانین عمدہ با عانت او از جا برآمدہ قشوں
 خود را سد شدہ کہ وہ با توپ خانہائے سنگین و ہتھام رنگین آہنگ میدان جنگ نمودند۔ پس معنی
 محرک عرق حمیت محمد شاہ گشتہ و نیز با نظام الملک کہ صاحب ہفت صوبہ ہمالک و کن و امرائے
 اعظم آں دولت بود و قمر الدین خاں وزیر الممالک و بقیہ خوانین و صوبہ داران و جمہیت از حد
 افزدن و فیلان مست و بانس و توپخانہ و اسباب آتش خانہ بہ نیم فرسخ میدان جنگ بیرون آمدہ تا
 بقورخانہ خود پشت بہ پشت تسویہ صفوف و ترتیب را با بے یوف کردند۔ از دوام جمہیت ایشان
 بہمدہ بود کہ از نیم فرسخ کہ میدان جنگ بود تا مسکر ایشان پشت بہ پشت صف بستہ و ہمچنین
 طول سپاہ آں گروہ نیز نیم فرسخ بہ نظر آید کہ کشور فیروزی کہ آرزو مند چنین روزی بود
 فی الفور جمعی را بصیانت اردوئے بہایوں مقرر و سرور آہستہ در ع و متفر ساختہ بر شہر گمل

خرام سوار و قول بہایوں مستقر صولت نصر اللہ میرزا و جمعی از خوین نامدار گشتہ تو پہائے کوه تول
راکہ میدان جنگ متحمل آن ثعابین برق آہنگ نمیشد در تحت لولے شاہزادہ والا تبار گزشتند
و رایت آیت یومئذ یفرح المؤمنون بنصر اللہ و عرصۃ زیر گاہ افراشتند و خود با افواج
نصرت قرین و مبارزاں عرصۃ کین و توپخانہ جلو متوجہ میدان نبرد و عازم محرکہ رزم و
آورد گشتند

زبس تعداد لشکر بیکراں بود	سرانگشت کو کب خوں چکاں بود
بروں رفت از هجوم صف کشیدہ	قرہ بر ہزدل از جنگ دیدہ
شد از آمد شد مرد سپاہی	خبار خرمن مر کاؤ ماہی
فلک چنداں کہ دامن بر کشیدے	سراجم بنوک نیزہ دیدے

غریو خم روین و لولہ بر چرخ ہشتہیں انداخت و پرچم ریاات گلگون پرند ساحت پہرہ انفق
گون ساخت نخست چرخچیاں طرفین مانند چرخ فتنہ جو بشورا نگیزی پرواختہ مبارزان قرار
بہادران خونخوار دست با استعمال آلات حرب کشودند سیر ہائے دلیران مانند گوسفٹے در خم
چو گان توایم سپاہی غلطان شد و روس سرکشان مانند حباب در دیہائے خون سرگردان
ہر قیدی کہ سوار ماشہ تفنگ میشد چاک سوارے را از مرکب ہستی پیادہ مے ساخت و ہر اژدہا
تو پیکہ دہان آتش فشاں مے کشاد بزبانہ شرر برق ہستی خشک و تر میگرددید۔ القصدا از ابتداء
ظہر تا القضا مے چہار پنج ساعت نایرۃ حرب و آتش طعن و ضرب شتعال و سیف و سنان
دلیران بسرفشانی و خشم افگنی شتعال داشت و از زبانہ ناک حالمیہ و صف حال میکرد و وزیرین
اذا کثر و فر سوارہ و پیادہ تفسیرا خانہ از لیل الارض و از لیلہ میگفت۔ صغیر تیر صدائے فاتبہ
شہاب ثاقب و گوش جان مے انداخت و برق سنان جاں ستاں صورت یکا دال برق

یخظفت ابصار ہم در دیدہ دول جلوه میداد و گلد تفتنگ مرگ بنگ تفسیر و جملہ اشعار
لکشہ لطیف بزبان حال اداسے نمود زبان تیغ مسحا یا السوق والاعناق بران قاطع
(پند لیون اور گلدن روز گلدن لالہ)

بادامیر سائید لراقمہ

شد افروختہ آتش رزم و کیس	زخول گشت گلگون سر اے یس
گرفتہ زگر دسپہ ہر و ماہ	فضاے جہاں گشتہ چوں شب بیاہ
ز نوک سناں ہاے غبار گند	شدہ چشمہ چشمہ زوہ سر بسر
ز غلطیدن کشتگان در مصاف	شدہ پشتہ بر پشتہ چوں کوفہ قاف
ز بسیارے کشتہ و خستہ	در اں عرصہ خالی نہ بجائے پا

مالینکہ سعادت از لشکر ہندویاں سے بر تافتہ یکبارہ بجانب انہزام شتافتند۔ برہان الملک
و شہار محمد خاں براور زادہ او کہ در ہروج فیل قرار داشتند جہاں نحو باقر با و اتباع خود زندہ گرفتار
و خان دوران کہ سپہ سالار و مدارالسلطنت ہندوستان بود زخم وار گشتہ پسر او با مظفر خاں
براورش مقتول و میان عاشور خاں ولد دیگرش بقید اسار درآمدہ خودش نیز روز دیگر بکشت
آں زخم کہ کار گرفتادہ بود و گزشتہ و صلی خاں سردار قشون خاص پادشاہی باشہداد خاں
افغان دیادگار خاں و میر حسن خاں کو کہ و اشرف خاں و اعتبار خاں و عادل بیگ خاں و
علی احمد خاں کہ از امرائے معتبر بودند باقر بصد نفر از خوانین و عظمائے دیگر و سی ہزار تن
از لشکریان ایشان عرضہ شمشیر زہر آگون گشتند و جمعے کثیر زندہ بسلسلہ گرفتاری پیوستند
و محمد شاہ با نظام الملک و قرا الدین خاں وزیر اعظم چوں قریب بارو سے خود تسمیہ صفوف و علماء
صلوات نمودہ بودند بمسکرت خویش باز گشتہ و ست بر ذیل تحصن زدند و خزانہ بچہ و مژ و فیضان کہ بیکر
و تو پناہا سے پادشاہی و امرائے کہ بعرضہ جنگ آمدہ بودند با غنائم بسیار و اسباب اثاثہ فروزون

از شمار بحیثیت تصرف و آمد و تا عصر تنگ عرصہ میدان از وجود سپاہ ہند خالی و با جسا و لشکران
 مشغول گردید۔ بعد از وقوع این فتح نمایاں چوں محمد شاہ اطراف محورهاں خود را بہر حال
 و خندق و توپخانہ استحکام دادہ بود و خسرو گردوں شکوہ سپاہ انجم گروہ را اذن یورش دادہ از
 چہار طرف بمحاصرہ اردوے او مامور ساختہ بتسدید راہ فرار ہندیہ پرداختند۔ چوں کار
 محمد شاہ با خطر را انجامید نوشتہ کہ از لاہور بآں پادشاہ ذی جاہ نگارش یافتہ بود کہ چوں
 فیما بین حضرتین نسبت ترکمانی است و سلسلہ جنسیت تحقیق وارد بد از جنگ و خود آزمائی ہر گاہ
 عفوے در بارہ اعیان آن دولت بعمل آید باز بالتاس آں جناب خواہد بود ہماں نوشتہ را
 وثیقہ تشفع و وسیلہ اعتذار ساختہ روز سوم خلع سلطنت از خود کردہ و افسر سروری از سر
 برگرفتہ باخوانین و امرا باستظهار تمام وارد در گاہ سپہراحتشام گردید و در حینہ کہ پادشاہ ذی جاہ
 عازم دارالامان حضور اقدس بود بمراعات نسبت ایلی کہ فیما بین حضرتین تحقیق داشت از جانب
 ظل آلہی شاہزادہ نصر اللہ میرزا تا خارج اردوے ہمایوں باستقبال آں پادشاہ فرخندہ خصال
 شتافتہ ہنگام ورود بہ پیشگاہ مسود آں حضرت نیز تا پیروں خیمہ مبارک راہ و رسم اعزاز
 پیمودہ۔ از انجا کہ دستگیری در چنین مقامے شائستہ آئین سروریت دست آں حضرت را
 از روئے تملطف گرفتہ در مند ہمایوں ہم نشین خویش ساختند و در حقیقت کلید فتح کل ممالک
 ہندوستان بدست تصرف دولت نادریہ درآمد۔ و محمد شاہ پاشت آں روز و خیمہ مقدس
 مہمان آں حضرت بودہ اگر اے کا از جانب چنان میزبان و رخور چنین میہمان بود
 بعمل آمدہ باز محمد شاہ بعد از ظہر بمسکرت خود مراجعت کرد و آنا افواج منصور ہماں پنج دست از
 ضابطہ محاصرہ باز نہاشتند۔ محمد شاہ روز ثانی بامراے کہ داشت از اردوے خود کوچ کردہ عازم
 اردوے ظفر شہار و بملاحظہ پاسداری حرمت آں خاندان والا تبار خیمہ نشین پادشاہ والا جاہ و سوار

حرم محترم اور درحوائے معسکرت اشرقرار یافتہ عبدالباقی خاں کہ از اعظم امر ابو بکر جمعی
 مامور گردید کہ ہمہ جا ہمارے رکاب آں پادشاہ والا جاہ نموده باشد و بلوازم مہانداری و شراط
 خدمتگزاری پرواز و وازانجا روز پنجشنبہ غرہ ذی الحجہ رایت جہانگیری بجانب دہلی کہ
 بشاہ جهان آباد اشہار دار و نہضت کردہ روز چارشنبہ ہفتم ماہ باغ شعلہ ماہ مقرر کو کتبہ
 عز و جاہ گشتہ۔ روز دیگر در انجا توقف و حضرت محمد شاہ برائے تدارک لوازم مہانی مقرر شدہ
 پیشتر روانہ شہر گردید۔ و روز جمعہ نہم از باغ مزبور روانہ و غازیان انابتاے باغ تا در باب
 دولترائے خاص پادشاہی یسال بستہ پانڈا ہائے قیمتی از زر بفتہ ہائے گراں بہا و اقمشہ
 نفیسہ از سرکار پادشاہی انداختند و قلعہ را کہ از مستحذات طبع پادشاہ معدلت بنیان شاہجہان
 دار الحکامہ سلاطین و اوامین ہندوستان بود مقرر کو کتبہ دولت ساختہ محمد شاہ را نیز در میان ہماں
 قلعہ جائے داوہ و در در و در و دموکب تقدس جناب محمد شاہ سفرہ افتادگی در بزم ضیافت گسترہ
 خدیو جہانداری از القضاے مجلس بدیعوئے آں حضرت پرواختہ فرمودند کہ موافق عہدیکہ روز اول
 قرار یافتہ سلطنت ہندوستان باز جناب پادشاہ تعلق دارد و آنچہ شرط آمد و رسم و داد است
 بہ مقتضائے ربطہ ترکمانی در بارہ دولت گورگانی بحل خواہد آمد۔ محمد شاہ مراستم بکرم و تعظیم
 و تسلیم بتقدیم رسانیدہ بشکرانہ ایں عاطفت کہ تاج بخشی را علاوہ جان بخشی یافت تمامی جوہر
 و خزان و اثاثہ پادشاہی و ذخائر سلاطین سلف را کہ در دستگاہ سلطنت موجود بود
 مفصل بمعرض عرض در آورده برسم نیاز نثار و ایثار کردہ ہر چند کہ بہمت کان خاصیت
 بحر نوال خدیو بہمال نظر اعتنا بر اں کنوز و خزانہ کہ جمیع مخازن روئے زمین با عشرے
 از اعضا آں برابری نمیکرد و نیگندہ و امان نیاز مند سی از آنہا و چید۔ اما بنا بر مبالغہ پادشاہ
 والا جاہ آئینہ ایں مسئلہ نقش پذیر قبول گشتہ مقتضای اہین بضبط خزانہ و بیوتات تعبیر فرمود

در ذکر وقائع قوی میل مطابق سال فرخندہ مال ۱۳۵۷ھ

چوں افواج خنک رفته شتا و سپاہ سرد مهر زمستان سا کہ با پیمایان عرصه جهان اند و بهر بودا و
 اسفند یار اسفند آبر برسی قدان ریا چین که در دار الخلافه گلزار بر طرقت جوئی بار بار نزول
 کشوده بودند دست یافته شاخ و شائد اشجار را بمشاجره در هم شکستند و رونق وادایش
 بهمن از محلات خیابان چین دست تطاول افراخته سینہ گل را به زخمهای کاری
 چاک چاک و گلگون قبا یان چین را از لباس بار و برگ عریاں و هلاک ساخته از جیب
 عنچہ پیمیاں زرد آورند شب شنبه و هم قوی الحج که عید نوروز و اسفند امقارن افتاده
 بود خسرو زریں افسر مهر بقصد دفعه فتنه شتا از خلوت سراے حوت بسراے خاص محل
 خرامبیده تو خواشدگان قوی بازوئے قوای زبیدی لیخان کران صبا و شمال را بهمب آں
 شهر عمارت گر یعنی دی ماه فرماں داده ثابت قدان اشجار بهاری را از عنچہ و سه برگه
 محمود برگرفتند و صاحب کلایان لاله و گل از تاب غیرت چهره برافروخته از جاے بستند
 و تیغ بدان درختان از شاخهای تیزبیزه و سان برداشته میان ستیز چست بستند
 قوی وستان چنار بگو شمال فوج پر خاش جوئے زمستان ساز و برگ خویش کردند و یلان
 صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر لوائے گلگون پرند در عرصه گلشن پرواخته بچا
 سوئے بازار فصول روئے آوردند و خار و گیاه که جنود سلطان وے بودند از غلبه و
 نجوم شکوه بهار حیرت زده بر جاے خویش خشک ماندند و حریف زمستان چنار آسا
 باتش که خود افروخته و گرفت یعنی گل های آتش و دوازدها و سرور وے زمانه

و آورو۔ و روز شنبہ طرف عصر خدیو عصر منزل محمد شاہ را بقدر دم سیمست انتساب شک
 بیت الشرف آفتاب ساختند و شام آل روز دہر و روزگ فتنہ عجب ریخت و نقش
 طرفہ بر آئینہ تفسیل این اجمال آنکہ در شب یکشنبه یازدهم بدون این کہ از جانب محمد شاہ
 اشارہ یا از طرف معارف تحریر کیے واقع شود و لولہ فتنہ و غلغلہ آشوب بلند گشتہ جمعے از
 عوام و آبائش و در میان شهر با اہل اردو پر خاش کردہ بہ بعضی از چند منصور کہ در اصل
 شہر نزول نمودہ بودند در آویختہ در مراسم دست درازی کوتاہی بکردند۔ و چند نفر از
 لشکر ایرانی را بہ تیغ نافرمانی و خجراوانی و بیخہ قربانی ساختہ خون ایشان را خانائے
 شب عبید و خضاب دست امید نمودہ سر پنچہ دلیری را بہمان کشتی رنگین کردند۔ و از آنجا
 بیائے تہور بر سر قیل خانہ شاہی رفتہ قیلاں را متصرف گشتند۔ حکم والا صادر شد کہ جمعے از
 از دلیران و سرور و ب محلات مانند خیل نجوم کہ پاسبان محلات ارات فلک اندتا صبح گاہان
 دیدہ از خواب بستہ سیار و ثوابت قدم باشند و نگذارند کہ احدی از ازایان پا از منہج خود دوری
 بیرون گذارند و تا فر وادانچہ مقرر گرد عمل نمایند۔ ہنگام طلوع آفتاب کہ قہرمان قہر لود صبح مزہزل
 بدر کردہ بقصد انتقام تیغ از نیام بر کشید و خدیو خوشید از سر کیں سرور را بلباسِ سرخ
 شفق آراستہ با چہرہ برافروختہ و عارض تابناک بر پشت خنک بر آمد خسرو بہمال باہیات
 خشمگین و صورت سہمگین سوار بکیران جہان پیا و خنجر گزاران نیزہ وار و بہرام صولتان
 کیوان آتار لالہ بدر رکاب ہلال آسا گشتہ مسجد میان بازار را بقدم اقدس مسجد
 خاص و عام ساختند و در آن مکان بعد از تحقیق اینکه حرکات دوشیناز کدام محلہ
 و چہ جماعت صادر شدہ دلیران را فوج فوج بہ بنیلاں گروہ تعیین و امر تقبل عام آں محلہ
 فرمودند شور و آشوب فزع اکبر و در میان شہر پید آمدن الفور و دیوار عمارات رفیعہ نقش

عالمیہا ساقیہا گرفت و مساکن صحاب شاں صفت خانہ زبور پذیرفت۔ بنا لے لکش
 بزور نشاء شراب نادانے عوام ست خراب افتادہ و کور و انات سلسلہا مانند فروادہ زنجیر
 شیون در گرفتند۔ سرالائے کہ طعنہ بر تصور جنت میر و بصدہ کنج کاوئے بلال قصوریافت
 حوضہائے کہ از چشمہ سار لطافت کوثر آب میخورد و قارہ جوش غون شد۔ و بازار جو ہریان و
 صرافان و راستہ بازار و دکانین تجار و ارباب مکنت و تمامی اسواق شہر بحیطہ یغمار آمد۔
 عاقبت آں گروہ باغی چنار آسا آتش خود سوزند و ازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنوں آویختہ و
 سیاست گشتند۔ و بشرائے ایں شرارت دودار و دمانہا برآمد۔ و سوز و آہ دہائے افروختہ
 چوں شعلہ وجود خشک و تر سر بر فلک کشید الحاصل از دروازہ اجمعی لے در مسجد جامع و چند
 محلہ دیگر صغیراً و کبیراً عرضہ شمشیر شدند از ہنگام طلوع نیز اعظم تا زمان غروب زبائے ایں شعلہ
 ہر شور و شمر ہزبان میر سید و در کند و کوب و رفت و روب و قتل و نہب و اسرو بی تقصیر
 نشد ہنگام شام کہ نصف آں مسمومہ لکد کوب جنود قہر و آتش جہل عوام برق خرمن زندگانی
 سی ہزار تن از خورو و بزرگ شہر شدہ بودا لائے انجام و مقام استیمان و پادشاہ والا جاہ بوسا
 نظام الملک و قمر الدین خاں و رصد و شفاعت برآمدہ التہاب آتش جہاں سوز غضب پادشاہی
 بزلال عفو و بخشش فرو نشست و فرمان دارائے فتوت راہ برینمائے گراں لشکر شور و
 شربست و اسیرائے کہ در تصرف لشکریاں بود تمامی استرداد و بولیائے ایشان تسلیم شدہ گویا
 زمانہ دفع گزند چشم پیمانہ سر او مساکن آں طایفہ سپند سوخت و چوں در شب شورش سید
 نیاز خاں و اما و قمر الدین خاں و شہاہ نواز خاں کہ از اعظم ہند بودند بر سر قیل خانہ
 رفتہ مرتکب قتل فیلبان باشی و بردن فیلبان شدہ در خارج حصار شہر و بجائے متحصن
 گشتہ بودند عظیم اللہ خاں و فولاد خاں کہ از اعیان دولت گورگانیہ بودند حکم والا مامور گرفتار

ایشان گشتہ موٹے الیہارا باپ چار صد و ہفتاد نفر گزشتہ بدر بار دولت حاضر کردند کہ ہنگی غرض
 تیغ یاسا شدند و از وقایع بہجت افزا اینکہ محمد رے سر پر دہ گورگان بہ را بہجت شاہزادہ
 نصر اللہ میرزا خطبہ کردہ تہیہ اسباب شور و آرائش بزم سرور پرداختہ کنار رود چمن محافے
 ایوان دیوان خاص را بہ شب چہر انان مطلع صد ہزار بدر و تا یک ہفتہ ایام و لیالی عشرت ا
 رشک روز نوروز و غیرت شب قدر ساختہ ہر روز فیضان کوہ پیکر و گاؤہاے فیل منظر و شیران
 اثر در مہابت ابرہہ ہائے صاحب صلابت بجنگ انداختند روز یکشنبہ بیت و پنجم ماہ
 مزبور شاہزادہ بدین شاہ والا جاہ رفتہ بعد از انقضائے مجلس موافق آداب آئین
 آل سلسلہ علیہ خفتان مروارید و وزین بجواہر شاہوار زیور قامت شاہزادہ والا تبا
 ساختہ چند قطعہ الماس چتر تکلف و سبز نجیر فیل و پنج راس اسب با ساختہ صرصر برا
 سواریے شاہزادہ بہ پیشگاہ جلوہ کشیدند و شب دوشنبہ بیت و ششم ماہ مزبور متعارفہ
 سعیدین واقع الحاصل در عرض چند روز کہ ضابطان خزائن و بیوتات از انجام شغل مقرر
 فارغ شدند حاصل بحروکان و ظرف زرین و سیمین و ادانی و اسباب صرصر بجواہر شہین و
 اجناس نفیسہ چندان بقلم ضبط درآمد کہ محاسبان اوام و دفتر نویسان افہام از حصہ و احصا
 آل عاجز آمدند۔ از انجملہ تخت طاؤسی بود کہ کموز کیکاوسی و خزانہ و قباؤسی رونما
 جواہر شاہوار آل رائے شالیست و در ایام سلاطین سابقہ ہندوستان دو کمر و ژجواہر
 کہ با صطلح اہل ہند ہر کمر و ژے صد ہزار لک و ہر لک عبارت از صد ہزار روپیہ است
 صرف تر صرصر آں شدہ بود و ہمچنین لائے غلطان و الماس ہائے رخشاں کہ نظیر آں در خزانہ
 پہلچ یک از لوک سلف و سلاطین عمد وجود داشتہ مخزن دولت ناوریہ منتقل شد و امرا و
 خوانین دولت و اعیان دارا الخلاۃ و ہایان خود رائے و صوبہ داران ممالک آرائے نیز

کروڑ ہاؤ لکھا از نقود و جواہر و مرصع آلات و نفائس اسباب برسم پیشکش ہدیہ بارگاہ حضور ساقی
 بعد از فوت سعادت خاں محصل بصوئہ او دھکھن و فرستادہ یک کروڑ زر کہ باصطلاح
 ایران پانصد ہزار تومان باشد بافیلان کوہ توان و سباب بیکران از صوبہ مزبور کہ
 متعلق بہ سعادت خاں بود مخزانہ عامرہ رسانیدہ و در ایام توقف از خزائن سلطنت و
 پیشکش امراء صوبہ داران دور و نزدیک مساوی پانزدہ کروڑ بسرکار ہمالیوں انتقال یافت
 و از جواہر و مخزائن و اسباب کارخانجات و اثاثہ سلطنت مقدارے خطیر کہ فزوں از
 حوصلہ تحریر و شائستہ سرکار چنان بادشاہ بے نظیر گردوں سریر باشد بسرکار پادشاہ
 والا جاہ گزارا شستہ آں وسیلہ ابواب منت بر روئے بیوتات عامرہ گورگانیکشوند
 و بعضا و روساے لشکر کہ مصدرہ خدمت شدہ بودند انعامات شایاں عنایت بمعوم
 غازیان و بلا زمان ظفر قرین مساوی مواجب کہ از دیوان داشتند و بنڈہ نگاران اردو
 ہمالیوں نیز بقرار نفرے شصت روپہ و پیر بسم انعام مرحمت گردید۔ از خواص و عوام
 اردوئے سپہر احتشام و خرد و بزرگ ہوکب نصرت فرجام ہر کس فراخور رتبہ و حال از خزینہ
 جود و گنجینہ احسان خدیو بہمال ادراک حلقے جنرل و دریافت نصیب نمودہ جیب دامن
 آمال را از حصول زر و سیم مالالہ ساخت و ارقام مرحمت انجام بہگی ولایات ایران
 عرصہ دریافتہ مال و جومات سہ سالہ ایران عموماً بہ تخفیف مقرر گشت و در روز سہ شنبہ
 ماہ صفر ہمگی امراء و خدائین دولت گورگانیک خلع فاخرہ و شمشیر کار و مرصع و اسپان تازی
 عنایت و مجلس خسروانی آراستہ محمد شاہ را طلب و بدست مبارک تارک اورا بافسر سلطنت
 سر بلند و متفقدات خاص بہرہ مند ساختہ و شمشیر مرصع زیب میان او فرمودہ بردوش اورا
 بجواہر گراں بہا چنانچہ مقتدا و سلاطین ہند است زینت دادند و تلج و نگین پادشاہی

ہندوستان را کماکان بحضرتش تشریف کردند محمد شاہ بعد از آنکہ سر بافسر سروری آراستہ
استعداد کرد کہ چون بالطف جناب نادری دوبارہ صاحب تاج و تخت و در میان سلاطین
جہاں فیروز تخت شدہ ام ممالک آن طرف آب اتک از دریائے سندھ از صفت و کشمیر جاتیکہ
آب دریائے نکر بد دریائے محیط اتصال می یابد بجلالہ ولایت ملکہ و بنادر و قلعجات پورسم
پیشکش ضبط و بمالک محروسہ شاہی انضمام یابد چون اکثر ممالک سمت شمالی و غربی آب
اتک از قبیل غزنی و کابل ہمیشہ داخل ممالک خراسان شمرده میشود آن حضرت نیز
قبول و ضمیمہ قلم و قدرت فرمودند و در بہاں مجلس ہنگی امراء و اعیان گورکانیہ انجمن نگذاری
و رضا جوئے فاطمہ مقدس والا جاہ ترغیب و لائے شاہوارصلح مشفقانہ کہ بکار ملک دولت
آید و ہم سلطنت را شاید آویزہ گوش پندنیوش پادشاہ و اعیان آن دولت ساختہ مقرر شد
کہ و سرالوستان ہندوستان بہ تازگی گلہائے محمدی فرامین محمد شاہ را گل و ستار اطاعت
نمودہ سکہ و خطبہ را کہ تا آن زمان در ممالک ہند بنام نامشہ شاہنشاہی جاری بود باز ہم
سامنے محمد شاہ را عج سازند و احکام مطاعہ مشعر بر خدمت و انقیاد آن حضرت بصورتہ این
اطراف را بجائے انکاف از توقف اعلا عز و صدور سال یافتہ محمد شاہ را برادر نگاہ
وارائی تمکین دادہ و جمیع از ہنروران و ارباب صنعت ہندوستان را بملازمت رکاب
ہمایوں مقرر ساختند و در روز شنبہ ہفتم ماہ صفر با فتح و ظفر از شاہ جہاں آباد را بہ
مراجعت از اختہ باغ شعلہ ماہ را مقرر قوائیم سرور عز و جاہ فرمودند و ہمہ ہمت پنجاب و ہفت روزہ
توقف ریات جہاں کشاورشاہ جہاں آباد اتفاق افتاد و بہر از وصول کوکبہ ہمایوں
بسر ہند ماہ را منحرف ساختہ ہمہ جاہ و خانہائے پنجاب و اتک را جسرستہ از وامنہ
کوہسان کہ نسبت بسایر اکنہ بیلا قیت داشت متوجہ مقصد و در ہیبت و ہفتم ماہ صفر

کنار رودخانه چناب مشہور بوزیر آباد مضرب خیام پہر بنیاد گشتہ بعد از آنکہ نصف سپاہ
 از آب گذشت چوں موسم برسات و شدت طغیان آب بود حوصلہ جسر لطمانیان سحر زرت
 را بر نتافتہ گسیخت و بحکم والاکشتیہا از اطراف جمع و افواج قاہرہ با کشتی و کئی بمرور آغاز
 عبور کردہ چہل روز موکب فیروز در آن طرف آب رود بانظر گذشتن جنود مسعود و لنگر توقف
 انداختہ و در ہفتم ماہ بیج الثانی بنا خدایے لطف خدائی خود نیز کشتی نشستہ از آب گذشتند
 باوصف اینکہ ہمہ جا عبور موکب انجم شکوہ از دامند کدہ واقع مے شد باز گر مٹے ہوا بحدے
 اشتداد داشت کہ از شدت آن مرغ نفس از طیران باز میماند و جوشن آہن در بر دلبران تنور
 تقسیبہ میشد زکریا خاں صوبہ دار لاہور و ملتان تاسر رود چناب در رکاب فیروز بنی تہا
 بلوازم خدمت پرداختہ از انجا رخصت انصرفت یافت و چوں پیش نہاد خاطر اقدس
 آن بود کہ بعد از فتح و تسخیر ہندوستان یا انجام کار ترکستان و خوارزم کہ منبع فتنہ و آشوب خراسان
 بود پردازند انداز شاہ جہان آباد بخارا مے ماہر و کشتی ساز ہائے صاحب وقوت
 روانہ بلخ و مقرر فرمودند کہ کشتیہائے فلک منظر در ساحل رود آمویہ مرتب مہیا سازند
 تا رایت جہاں کشاوار و آل حدود شود۔ ابوالفیض خاں پادشاہ بخارا از شنیدن این خبر
 دزد تحریر غوطہ و گشتہ بہ تقریب اخبار حالات موکب ہمایوں حاجی بوتقاشی نام معتمد خود را
 برسم سفارت با عریضہ اخلاص نشان بدربار عزو شان رواں ساخت و فرستادہ او در بیستم
 جمادی الاخری وارد پیشگاہ سپہر نمون و فرمان ہمایوں در جواب او بنفاذ مقررون گشتہ احد
 از ملازمان دربار باادب رفیق ساختہ نزد پادشاہ مرزبور روانہ و اعلام فرمودند کہ چوں آن سلطنت
 تاب از خانوادہ قآانی و نقادہ دودمان چنگیز خانی است ممکن او و خیریت حکمت منظر نظر
 اقدس و توجہ جانب ترکستان مقصود ضمیر مقدس مے باشد ہر گاہ با اعظم توران بقدم

فرماں بری پیش آئند فہم والا آنچہ مشیت الہی گزشتہ باشد از قوتہ بفعل تہا بہ آمد و بعد
از ورود بمنزل حسن ابدال من اعمال اتہک مکنون خاطر دریا ذخائر آں بود کہ برائے یصال
خبر فتح ہندوستان والضراف ہو کہ گیتی ستاں ایلچی روانہ ممالک روم و روس نمود و در عالم
قرب جوار از جواہر نفیثہ آل ولایت رخصت پادشاہان ذی شان فرستند مقارن آن
چاپار و عریضہ اخلاص آثار از جانب احمد پاشا والئے بغداد مشعر بروفات علی مدان
خیلی ایلچے روم و سیواس و توقف رنقا سے اور صدر حکم مجدد بنظر واقفان در گاہ
فلک حماس رسید لہذا حاجی خان جمشکنزک چرنچی باشی را بسفارت روم و سردار بیگ
قرقلو توپچی باشی جلونصرت پیشرو را بممالک روس تعین و مساوی و عازدہ ہزار تومان کہ بحسب
ایں زمان و والف و چہل ہزار نادری باشد جواہر و مرصع آلات با چہار دہہ رنجیر فیل برسم
تحفہ وارہ بخان بجمت اعلیٰ حضرت پادشاہ سکندر جاہ روم و معاملہ آں برائے پادشاہ
خوشیہ کلاہ روس ارسال و در بیستم رجب ایلچیان عازم گشتند و نیز از اخبار و بخت آثار
اینکہ در او آخر ہماں ماہ عریضہ شاہزادہ رضا قلی میرزا بنظر انور پیوست کہ ایلبارس خاں والئے
خوارزم از حرکت ہو کہب والا بجانب ہندوستان آگاہی یافتہ و میدان را خالی تصور کرہ جمعیت
موفور از افریکیہ و ترکمانیہ خوارزم فراہم آوردہ بعزم تاخت سرحدات خراسان وارد طرین و
در چینے کہ شاہزادہ از خدمت اقدس مرخص گشتہ عازم شہر مقدس بود و ہر اتاں خبر را
شنیدہ با فوجی از غازیان بعزم مقابلہ او وارد و خورش و ایلبارس نیز از طرین بہ پنج فرسخ
سرخس آمدہ بود۔ قراولان طرفین بیکدیگر بر خوردہ دو تن از لشکریان ایں طرف دستگیر و بیکدیگر
شدہ۔ از قرار تقریر گرفتار آن ورود ہو کہب شاہزادہ بسرخس معلوم ایلبارس گشتہ و یکپاچے
جہرات پیش نگذاشتہ بہمت ابیور و روانہ و قلعہ موسومہ قاخلاں را کہ مابین نسا و ابیور

واقع است محصور و بطرح یورش و انگندن شورش اساس آن قلعہ محکم بنا اگر قنار عجب شہر و
شہر ساختہ۔ اگر امانتے آنجا در قلعہ داری میکوشیدند اما ہماں وقت داروغہ آن محل دہشہر
ایمور و بودہ بر اے خبر گیری حال قلعہ گیان با جمعی عربیت قلعہ نمودہ۔ از اتفاقات در
اشناسے گیر و از جمعیت داروغہ بنظر ایلبارس در آمدہ بتصور اینکہ گرد موکب شاہزادہ است
کہ بسر وقت اور سیدہ بر فرق دولتش عہبار اوبارے افشاہد سراسیمہ ترک قلعہ گیری کردہ مانند
بخت خود برگشتہ بخوار زم رفت و جمعی کثیر از اوزبکیتہ کہ باں نواحی دست تطاول کشودہ فرصت
نیافتہ بودند کہ بجمعیت خود ملحق شوند در گوشہ و کنار عرضہ شمشیر آبدار گشتہ پس رایات
جہاں کشا بجانب مقصد اعتلا یافتہ بحکم بہایوں روداتک را نیز جسر بستہ جنود سعود ظفر
نمود فوج فوج آغاز عبور و مرور کردند و چوں کوہستانات آن ناحیہ بسکناٹے افانغہ یوسف ٹی
اختصاص داشت و آن طایفہ جمعیت موفور و عدت غیر محصور و در عہود سابقہ ہمیشہ
مصدر انواع فتن و شرور پادشاہان سلف از تنبیہ ایشان معترف بقصور بودند کہ جہاں
بتادیب آن جمع دیو مشرت و خشنے خصال کہ در حوزہ ممالک محروسہ مسکن داشتند تعلق یافتہ
افواج قاہرہ را گروہ گروہ بمساکن ایشان و جبال آسمان ساں تعین فرمودہ اکثر آن طائفہ
پابست سلسلہ پاداش علی و گردن عمر آن سرکشاں ہم آغوش تیغ اجل گشتہ بقتیہ و رسا
و سرخیلاں ایشان پابراہ انقیاد گذشتند و فوج عظیم از آن طائفہ بملازمت رکاب
ظفر انتساب امتیاز یافتہ موکب بہایوں از راہ پیشاورد و خیبر و جلال آباد و غرہ ماہ مبارک
رمضان وارد دارالملک کابل و در انجا تمامی سرکردگان و سرخیلاں افانغہ آن ولایت
شرف اندوز و جہہ سائے آستان و مورد عنایت بیکر ان گشتند و ہمہ صحت از ولایت
سمت غربے اتک کہ بدولت علیہ نادر یہ اختصاص داشت چہل ہزار از طوایف افغان

پشاور و کابل و جماعت ہزارہ و باقی ایلات کو و نشین در ملک ملازمت انعقاد و دادہ
روانہ ہرات و کس تعین فرمودند کہ در آنجا مشغول سرانجام ضروریات و مایحتاج و استعداد
آں جماعت باشد تا آیات نصرت آیات وارد ہرات شود و شش روز کابل مضرب
سراوقات خلافت گشتہ بانتظام امور آں نواحی پروا خند و جواہر خانہ و خزاہین و زوایہ
اسباب سرکار خاصہ و احوال اردوئے بہایوں با فیل خانہ و توپخانہاں بزرگ روانہ ہرات
ساختند صوبہ دار ثے کابل و پشاور کما کان در بارۃ ناصر خاں برقرار و اورا با جمعی
از خوانین نامدار و عساکر ظفر شعار مامور بانظام و انتساق مہام آں دیار ساختہ عازم
سمت سندھ شدند۔

تاریخ مجسم

ذکر بادشاهی لهراسپ و شرح احوال او

چو لهراسپ شد در جہاں بادشاہ جہاں آفریں را ستود از سخت کہ جز راہ دین و خیر و نسیب وفا کرد بر عہد یزدان بار	ز نیر و غے یزدان و فریالہ بدرگاہ اولست عہد درست ز فرمان کیخسروے نگزد بیاراست گیتی چو باغ بہار
--	--

لهراسپ بمیرہ کی کاؤس است و از نژاد کیان بادشاہ ہے تہو تو عمرو و دنگی و فرز آنگی و بلات
بیان و سہاحت بنان و زراعت و قار و طلاق گفتار او برخواست لیکن با چندین خصایص و
مناقب کہ داشت و رشت خوئے و کینہ جوئے بودے و بر مجرم بقا نہ کرے و از اراقت و ماء و
افاقیت ز ناپاک نہ نشے و نادیب و تعریک او جز بحیضام قاطع و نوک سنان ساطع نہ بودے
چوں از منزل فرماں بری بر منزل فرماں ہی رسید و از ادنی روائت طاعت داری با علی مراتب
شہر یاری ترقی کرد و حضرتش کعبہ و ارمطاف اشرف اکناف شد و در گاہش قبلہ سال قبلہ گاہ
ملوک افاق و آنت بعزمت القوم و استکانت لہ بیتہ التک والروم و سپرے گشتار سپرے بڑے
چوں سرور کنار جوئبار دولت بالا کشیدہ واپے از افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیدہ و الہی مشکوہ
بادشاہی از طلعت منیر و لاریج و نواسم مہتری و رواج سروری از ناصیہ مسبین و افواج نظم

چو گیتی بخت چو گردول بخش	چو کپواں برفت چو دریائے بخش
همه عز و تمکین همه جاه و رفعت	همه جود و مردی همه دین و دانش

از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانیت اندیشه برآل عزم مقدر داشت که در امور مملکت خلل سازد و آن شغل را بمساعت گرد و همیکه با او متفق بودند با تمام رساند و لهر اسپ از آن سگالش آگاه شد و گشت اسپ را حال خشونت طبع و حدت نفس پدید معلوم بود از خانه بیرون آمده باز فقه از خدمت قدم در راه نهاده و غرور را بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز خجرا پیمایید مرا حل و منازل به پیو دو چند سال منقطع الخیر شد و لهر اسپ را خفاوت پیران در جنبش افتاد از تقصیر در بند ملتس اندام گشت و چون بغیر از وی قائم مقام و ولیعهد یک خاندان مملکت بدو تفویض کند نداشت متاسف و متلهف باند و از هر طرف منہیان برگماشت و هر جانب قصا و بغیر متافحص حال او شوند و از مکان و مستقرا و اعلام و مہند پس از مہتے خبر آوردند که در متنبر ہے از بلاد روم که چون روضہ ارم و لکشا است و چون بہشت روح افزاء تراجا اطیب من نسیم و ما شہا لطف من تسنید بام بمعافرت بام و بمعاشرت با سقات کل اندام شغولست و از آن ملک و بادشاہی سنی فاعی حظ ملاہی و مناہی مامل لہر اسپ را ازین بشارت سکونے و سکوتے حاصل آمد و سینه او کہ سفیدہ دیا اندیشہ بود منشرح گشت و مہر ان وقت رسولان فرستاد با اسپ خلعت خاص و پیغام داد کہ ہر چند قرۃ العین از منہاج متابعت ابوبن انحرا ت نماید و حقوق والدین کہ حکم ولی الدین دارد و حقوق مجازات کند و وفار با بفا و ترک ادب مقرون دارد و مقتضای اولاد نا اکباد نامہ زاتی و شفقت جلی و خفاوت غریبہ من تقضی عفو و اغماض کرد و پردہ عفو و مغفرت بر کردہ او پیر شد اکول مہات و مصالح بسیار بفرط کفایت او منوط است و امہال غیبت او امہال آل مہام را مستعدی ل فارغ و خاطر آسودہ دارد کہ بعد ازین مہتسات او با جابت مقرون میگردد و آنچه مامل و مسئول می باشد میا و منہول من خود غیبت

بامضای آن عزیمت مقرر کرده ام کہ از اعتناق شواغل استغفار جویم و از اعمال و اشغال دنیوی
و امن فراہم گیرم و طریقے کہ اصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد سلوک دارم و این چند روز دیگر کہ در
خانہ شش جہت ترکیب بشری بر چہار بالش امتزاج عناصر مجال تکیہ و استناد است بشہ شکر
شیطان شرہ خستہ چنگل باز آزر نگردم ^{فظم}

از ہفت عضو بشہ این ہشت منظم
در علقہ ارادت اہل دل آورم

روزے سہ چار و پنج کہ در شہید ہما
بہرے کنم مگر دل گمراہ خویش را

چون رسول شراط رسالت بگذارو گشتنا شب اولے حقوق پر محرک ضمیر و مہج خاطر شد از کردہ پشیمان گردید
فرمان تمہید حضرت بکشا و دروئے خدمت بزمین نہاد و گفت عفو شباب کہ شیعہ اہست از جنون مراب
بارہ خذلان و طغیان سوار ساختہ تا سر از قبۃ مطاعت و کمردن از طوق متابعت بہ پیچید و پائے از حد
بندگی و دائرہ فرمانرواری بیرون نہاد و اما بر صبی مرفوع القلم تم تکالیف عقلی نکشد سلامش فی مابین
اولا یصح در محل خلافت یہیچ بر نگیرند خودہ نیز بروئے نگیرند و اگر در سختم قراضہ حرفے از کفہ میزان
و بان بیرون افتاد چوں کہ نور اخلاص جزائے فعل خود دیدم و تاب آتش غربت کشیدم و چوں
رسول باز گشت لہر اسپ از کیفیت حال گشتا سپ خبر کرد و قصہ تضرع و تمہید حضرت کہ از سر عجز
گفتہ بود مشر و جا باز گفت خوش دل شد و نیت با اوصافی کرد و گشتا سپ عنقریب شرف نیت برس
پرو بیافت و صورت خار حوادث را بحاس اتیناس حضرت او کیکن داد و گرفتہ ملازمت او
بر وجہ بر میان بست کہ آثار نیک خدمتی او بلوا حظ ارتضام موق گشت و از حسیض مذلت بلوچ
عزت رسید لہر اسپ ہمدان سال مجھے ساخت و محضرا عیان ولت و ارکان مملکت اورا و لہر و
قایم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمہور دست اورا مطلق و ہشت
و خروشتن در کج انزو او مطہورہ اختفا بہ تکمیل فضایل نفس تحصیل آثار و اتقانے و خایر خیرات

وارثقائے معارج و درجات نجات اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **قطعه**

عقل جہاں طلب ہے را آلودگی نند	عقل خدا پرست زند در گد صفا
در دل در نقش آمائے کثر طربیت	بتخانه ساختن ز نظر گاہ بادشاہ

و مال حال او بدای انجامید کہ مولف این کتاب و محرر این مقالات گوید **قطعه**

چو پیری اثر کرد لہر اسپ را	ولیعهد خود کرد گشت تاسپ را
باند ز گفت اے سرفراز مرد	ز راه وز رسم نیا بر گرد
چنان زندگانی کن اندر جہاں	کہ کردہ پیش از تو فرماں دہاں
مرا بود شاہی و گنج و سپاہ	بایران و توران بدم بادشاہ
بفرمان من بود گرداں سپہر	ز ایوان من تافخے ماه و مہر
کنون مرغ عیشم فروریخت بال	فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و گویاں نیرو نماند	ز من ہیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو ہوس	رہ نیکم دی ہین است بس

گویند عزیز دانیال معاصر دست او و معاصر دولت او بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت و مذہب و شریعت مرتبہ بزرگ و در جہ بلندیافت علم نجوم و تسخیر جن و ہیأت فلک بواسطہ ریاضت و فکر تملک او شد و از مختصرات ضمیر روشن و مستنبطات تریحہ طبع صافی محافی روحانی انظار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت انگیز میگفت **بیت**

ایں نہال بلند از ازل چین است | اویں عقیق نگین از ازل چین است

الْعَفْوُ عِنْدَ الْقِتْلِ قَدَارٌ عَلَى الْقِدَارِ قَدَارٌ مِنْ كَلَامِهِ الْوَدَّهَ أَفْضَلُ مِنَ الْقَرَابَةِ وَالْجُودُ أَعَزُّ مِنَ الْخِرِّ وَالْقِنَاعَةُ أَحْسَنُ مِنَ الْفَخْرِ أَوْ زَانٍ وَلَتْ وَأَوَانَ بَادِشَاهِي أَوْ كَيْسُ بَسْتَالٍ بُوَدَّ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

ستونہ شدہ نخست وزیر یکہ مشیر ملک بود بروئے متغیر شد و بالفاق سران سپاہ و وجوہ شکر سولے
نامزد کرد و با ستخف و ہدایاے فراوان حضرت سکندر فرستاد و از صادرات افعال و شطط و اتمام
اور اغلب احوال نمونہ باز گفت و اور ابرقمع و استیصال دارا تحریص و اسکندر بطمع ملک بالشکر
نامحدود قصد و اگر و چون با و عرصہ خاک را در نوشت و در حد و خزر بہ دارا پیوست و در میان
ایشان محاربت عظیم رفت و رفتی رایت حرب منصوب بود و ہر روز از جانبین ہم مے تاختند و خلق را
در دم ہنگ تیغ و دمان ثعبان رخ مے انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر بہ سال خراج
معین بدارامی فرستاد و تمہید مندر تے میکرد و از او مے ہاں مقدار خوشنود مے بود و چون فیلقوس
در گذشت و ملک از راہ وراثت بر سکندر مقرر شد و در اں سال در سال خراج تقصیر مے نمود و
جانب ارا را مہل گذاشت و ارا بروئے خشم گرفت و خواست کہ اورا مالش و نخست رسولے
فرستادہ با چوگان و گوئے و قدرے کنجہ کہ سکندر بہنوز کوک است و بحال او ہاں لائق ترکہ دیدن
گوئے باز و بامردان پنجہ نیندازد و ایں مقدار کنجہ نمونہ ایست از عدد لشکر و شمار حشم ماکہ بہ روانہ
از اں ہزار مرد تیغ زن و ہزار سوار شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج کہ تاکید عداوتہ است
و انگیختن فتنہ و طمع در مملکت از ایں اندیشہ و امن خاطر فراہم گیر و از ایں خصوصیت بہ پیگند
کہ ما بسر پنجہ دولت و زور بازوئے اقبال چنانکہ کوئی در خیم چوگان عاجز است و سرگردان
اور از لیل و حیران و مضطربے سامان کنیم اسکندر در جواب نامہ نوشت کہ مارا از صورت
ایں حال فال نیکی بشائے خوب است چنانکہ دایرہ صولجان حاوی کہ گوشت حکم با محیط مکر و
خواہ بود و در مقابل ایں قدر کنجہ تو بہرہ حفظ فرستاد یعنی زود باشد کہ مذاق ترا از چاشنی حنظل قہر ناخنقی تمام
بکام رسد و زمین بارگاہ تواز مصادمے مینابک خیول با بسمر و توتیا بربری کند القصدہ چون روزگار
نخواست کہ ملک ارا برقرار ماند و قضائے مہرم و اجل مقدر ہمت براں داشتند کہ وعدہ او

منتقضی دولت او منتہی گرد و ناگہ روز کے دارا خفتہ بود و حوالی در گاہ او از چشم و خدم و سپاہ
خالی ماندہ دومر و مہدانی ہم از لشکر او در خیمہ دویدند و اندام ناز پرورہ اورا بزخم ہائے پیایے پارہ
پارہ کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چوں خبر با سکندر رسید کہ چنین حالے واقع شد تعجیل یافت
و اورا در اں حال دریافت و چوں بہنوز رفتے باقی بود و صورت ثباتت دشمن بمصدق پیت

وَانْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا الْكَتِيرَ

بہ از عمر ہفتاد و ہشتاد سال

وَاتَّ جِلْوَةُ الْمَرْبَعَةِ عَدَّةً

پیت دم آب خوردن پس بپگال

بصفحہ احوال خود مشاہدہ کرد آہستہ سرور کشید و اسکندر سر اورا بر کنار گرفت و اورا در اں حال
تصور کرد و مگر کسے طمع در افسر او کردہ سرش را بر میآورد و چشم باز کرد و گفت لفظ

پچے لحظہ بگذار تا بگذرم

تو خواہ افسر از من ستاں خواہم

اگر تاج خواہی ر بوزار رسم

چو من زیر ولایت بہ بندم کمر

چندان مہلت دہ کہ تن از رواں پرواز دیش از اں ہر چہ خواہی بجل آر چہ ایں سرور گزیدہ افسر
نبودہ سکندر بہایہائے گریست و خویش را بر او ظاہر کرد و سرور و پیش بہر سید و پوزش خواست و بایمان
مغلظ سوگند خورد کہ من از ایں حال بیگمان بودم و بدین قصد رخصت ندادم و را چوں زخم سخت
خوردہ بود طمع از خود منقطع کردہ و آثارات ضعف و علامات موت مشاہدہ مے نمود و التماس کرد
کہ دختر اورا بحالہ خویش در آورد و کشندگان اورا باز کشد و بیگانہ را بحکم ایالت بر لوک فارس بنگارد
سکندر و صایاے اورا متکفل شد و با صفاے آنچہ ملتزمات او بود متقبل گشت و ارا نفیہ چند
بشمر دو گفت لفظ

کہ از ملک خویشم بروں میکنی

کہ این ست آئین فرماندہی

پذیرفتہ کارے کنوں میکنی

گر از گوہرم بر سر افسر نہی

<p>۱۸۰</p>	<p>مرادست قدرت بر ایام بود نکن بشادمانی که دارا گزشت پدر چوں ہمیکه وزیں و گذر</p>	<p>چنینم ز گیتی سر انجام بود ازیں و حمہ دارا تہا گزشت مرگفت اسے نور چشم پدر</p>
	<p>ترا مردن من نصیحت پس است جہاں یاد کاری فراوان کس است</p>	
<p>ذکر پادشاہی نوشیرواں ابن قباد و صفت عدل او</p>		
<p>۱۸۱</p>	<p>پہنو شیرواں رایت عدل و داد ہمہ نامداران سرماندگان در مصلت آں چنان باز شد بیان و نخت زنجیر عدل از درش</p>	<p>بگیتی برافراشت بعد از قباد بر بستند فرمان اورا میاں کہ کنج شک ہنجوائے باز شد گزشت از فلک گوشہ افروزش</p>
<p>چوں دست اجل قباۓ قباد را چاک زود و خلعت حیاتش خلع گردانید افسر شاہی و سریر خسروی بفر و شکوہ نوشیرواں زینت گرفت و عرصہ عالم و فضاۓ آفاق از شمول عدل و وفہ احسان اوروشن گشت بوز و جہم حکیم را کہ سر جریدہ حکمائے عصر بود و بیت القصیدہ وزر دہر حکم وزارت فرمود و حفظ قوانین ملک و آئین آں منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصان راے و صفائی فہم او کردہ و چنانکہ از وفور خرد و متانت حزم خویش معارف و مہم و شناخت و بنظم آں مصالح آورد و حدس و فراستے کہ در آں باب کمال شائستگی داشت ظاہر گردانید</p>		
	<p>راے او سگہ اضمایت زد عزم او خطبہ عدالت خواند</p>	<p>گشت نقد جہاں تمام عیار شد ترازوے ملک او تیار</p>

آئینہ تاریخ آورده اند که ولادت کسرے ذکر کرده اسفراین از اعمال نیشاپور بود و چون خاتم
 خسروی به بگین تمکین کسرے مرزین گشت و گوشه شادرواں اجلال نوشیروان از قلم
 سماک و قتیبه افلاک بگذشت همگی بهمت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و بدع بنیان
 بغی مصروف داشت و کلی نعمت و رانچه سبب تکمیل فضائل نفس و تحصیل آثار و ثروت
 و اقتنائے ذخائر خیرات و ارتقائے درجات نجات است مقصود گردانید و فرمانداد تا هر
 از اصناف رعایا در آن شغل که بایشان موسوم است شروع نمایند و محترقه و صنایع و ارباب
 حرب از شرط من اسکا د خیر الدارین فلیکنزه حرفه تجاوز بخیند چوں خاطر از تو فرمخت
 ملک و ترفیه حال لشکر و تطیب قلب رعایا پیرداخت با بوزر جمهر حکیم که تدبیر امور ممتنانست
 راے او منوط بود و تدبیر مہم بحصافت عقل او مربوط بود خلوت ساخت و شطری از جرات بساکن
 و اقدام بروقاحت و خذلان مزوک و جسارت او بر بیباکی و خسارت و ناپاکی تقریر کرده گفت
 مدتی تمام است تو می بسبب نفس بدو مای و اندیشه پابرجاے او در مرتبہ ضلالت سرگردانند
 و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبہوت و از تراکم افواج نغم حیران اگر نہ مواد فساد او
 متحسم گردانیم و خلق را بر پنج مستقیم ترغیب کنیم و گروهی منفسد و جاہل را کہ پیرو ضلالت اند
 با شراق مصباح هدای تخریص نمایم از عادتے کہ طبائع براں محبوبست چوں اعتیاد امتداد
 یابد چنانکہ تب ریح خریفے از پیران زایل تمحیل الکون باشد منع آں در قوت بشری متعذر
 نماید و دفع آں در خیال متصور نشود قطع

آساں بود و قطره بر او بر نشانند	آندک در مائے که در او شعله در گرفت
آں را آب و جلہ نشاید نشانند	لیکن میان پیشہ چو آتش باز زد
بوزر جمهر گفت کفایت مہمات و تحقیق مہمات و حل مشکلات دفع مضلات بازیشہ مبارک و	

فکر صواب اندیش بادشاہ متعلق است منابر عادت معتاد بنندگان کمر القیاد بست ایم و بر آستان
امثال فرمان نشسته و دفع این حادثہ بنوعی انضاع اختراع باید کرد و لشعبہ و افسوں
تدبیرے اندیشیکہ بحج کردن لشکر محتاج نباشیم و او را باتباع و باشیاع بہ آسانی در عقابین
عقاب کشیم پس رائے مشیر و مشار براں جملہ قرار گرفت کہ در فضاے عریض و صحرائے
فسج چاہا چوں حضور رائے جنم پر دو در مثال الحو اہل کفور و خج و ظلمت اند و دفر و بر بند
و روزے فرصتے جستند و او را با قوم و تبع با سم دعوت بر ساطے حاضر کردند و در اثنائے تناول
طعام درآں مخاکما انپاشتند و نوشیران مزدک را بدست خود و بشیر و وچوں ل از ہتمام او
فارغ گردانید و پر وہ غیب لطیف و ما النصر الا باللہ عنہ اللہ العزیز الحکیم روئے نمود و آل
تفضیل غافل فجلناھا حصیدا کان لہ لفن یا لاس گرفت عنان بجانب وم و شتلاں
آں نوائے منصرف گردانید و بالشکرے کہ در ظلال ریات فتح پیکر جمع بودند رواں شد و
سپاہ روم را منہزم گردانید و قیصر را گرفت و خزینہ با خواستہ فراوان و مال و زر کہ فکر محاسبت
از ضبط حساب آل قاصر ملودہ در خزہ دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت شفعا و شفقت نامہ
کہ ہر سال مبلغ سہ ہزار بار ہزار وینار زر خالص و وہ ہزار درہم نقرہ شاہی و پانصد زر جامہ
رومی بحضرت فرستد و خود در زرہ حشم متظم باشد و چوں این شرائط نامہ با شہداد امجاد و
حکمائے و موادہ و رہابین و اعظم امر و سپاہ موخ شخوشتن بسبب اندفاع صواعق
روئے کہ اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقہ سفر بدست صلیح و ساد
لشکریراکہ در اہتمام داشت بحار بہ ہیاطلہ موسوم گردانید و در اثنائے این حال خبر متعاقب
شد کہ لشکر قچاق پر در بند استبداد یافتہ اند و آل ولایت را بکلی فرو گرفته اند و رائے شاکہ
چنان صواب دیدہ کہ نخست نفر در بند را از اں گروہ حمایت کند پس جمعے را کہ بحرب ہیاطلہ

مستقر بودند و مسافتی را قطع کرده باز خواند و تعجیل آہنگ در بن ساخت و قہقار را براند
و اتباع او را متاصل کر دو یکے را از وجہ سپاہ با خلقے انہوہ برآں ولایت بہ حمایت نصب
کر دو درآں چند روز کہ مجال اقامت یافت حصنہا ساخت و قنطرہ ہاست برہرے جمع
از رضا و نہ نگہبانے بگماشت و ہمدراں حد و سیف بن ذوالنیزن کہ از انہاے ملوک حیرت
بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاہ یافت و جبیں را در مقام خضوع زیریں فرساکے کرود
در دفع ابراہیم بن مسروق از اثبات ابرہہ کہ باصحاب الفیل منسوب است استعانت کرود و شہد
لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در دست اعدا و غزاین و وفایں من و در معرض تاراج لینا افتاد
و عنان طاقت از دست تحمل رفت مصرعہ فاذکنت ما کولک فکن خیر کل **ع**

دریاب مرا کہ آہم از سر بگذشت نوشیروان ملکہس اورا با جاہت مقرون
و انشت و سپاہ بیعد و بعد و اور و اند کرد تا ملک من مستخلص گردانید و یکے از آثار و طاق
ایوان ماین است کہ نطاق لطق مہن رسان آفاق از اعتناق و صف آں بہ تنگ آمدہ گویند کہ
چوں بر تخت نشستے و تاج مرصع بالوابع جواہر شمین از لالی آبدار و بواقیت شہسوار کہ چشم بینندہ
از فرخ و تلالو آں خیرہ شدے بر سر نہادے از غایت مہابت کہ داشت مجال نظر در جمال او نبود
و میلاد میون رسول صلی اللہ علیہ وسلم در زبان او بود چنانکہ فرمود ولدت فی زمن الملک العادل
نوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او آتش خانہائے منال کہ کما بیش شش ہزار سال
بود کہ بنیفاصلہے افروخت بیکبار فروخت دوازده کنگرہ از ایوان ماین در افتاد و یکے
از شہر اور و تخت ذات مبارک او این معنی را نظم کردہ است **نظم**

آں شب کہ رسیدے دنیا	از بیم شکست طاق کسرے
ہم آتش تیز پارس نشست	ہم آب بہ بحر ساوہ شد پست

وانکسار بروج ایوان عالیشان و مقوط شرفات کسرے اعظم بحسری یافت و سطح کاہن را کہ
 در اں عصر مقتدائے کہنہ بود حاضر فرمود و مال باز نمود سطح گفت وقوع ایس حادثہ دال است
 بروادت رسول عربی از صمیم قبیلہ قریش و استیلاے او بر آتش خانہا و غلبہ امت او بر سایر امم
 و انفاذ احکام او بر اقالیم جہان و بعد ہر نگہ کہ افتادیکے از ملوک فرس بادشاہی کند و باخر ملک
 از ایشان منقطع شود آوردہ اند کہ در عہد او تو نگہ بر روئے درویشے طپا پنچہ زرد و سرہنگے از کافی
 طمع طعمہ کرد و بغیر مودتا ہر دور را سیاست کرد و بوزر جمہور و خفیہ گفت عجب از عدل پادشاہ کہ ہمائے
 لقمہ جانی و قصاص لطمہ انسانی فرمود گفت من دو شیطان را بجان کردم نہ دو انسان را و ایس
 حقیقت مستند باصلے است کہ معنی آدمیت تقریر است بر خیرات و غریزہ سباع از دون
 حیوانات پس ہر کس را کافاضت خیر غالبست انسان است آنکہ بر اشاعت شرف تو فر نماید
 شیطان و مولف را دین معنی دو بیت است۔ اہیات

ملکی گردے بدست آری	دیوی، ار خاطرے بیازاری
بے سبب آنکہ مردم آزاد	بے سخن سگ برو شرف دارد
و اغلب عہد و وصایائے او مطابق و موافق سخنان ارد شیر با بکان است کہ ہمارہ عہد نامہا و مقالات او مطالعہ نمودے و ایں را دستور خود ساختے و بدیع نکات و غرایب امثال او مطالعہ نمودے گاہ گاہ ہاں کلمات تلفظ کردہ است و در کتاب سیر الملوک مکتوب است بیت	
ایں در شاہما را ز ایں بحر فاخر است	و ایں نقد با عیار ازاں گنج فاخر است
پچوں پیری در وی اثر کرد و اجل نزدیک آمد ولی عہد سی را بہر مزاد و مملکت بے ہر در نظر	
شنیدم کہ در وقت نزع رواں	بہر مز چنیں گفت نوز شیر وال
کہ ز ہمار در دانش و داد کوش	بجاں ایں سخن را ہمیدار کوش

کہ دانش ترا قوت جاں دہد	ترا عدلت زہ بہیزواں دہد
مرا داد گر گو ہر نیک داد	کہ مرگو ہر نیک را نیک باد
ز نیکی بدی تا بدانستہ ام	نہ کردم بدی تا توانستہ ام
ترا نام باید پرو داد کن	جہاں را بالصفات آباد کن
<p>وبعد ازو مملکت بہر مژکہ و لیعہد بود مقرر شدہ و اللہ اعلم بالصواب و چون اکثر ایں اوراق منظومیت بر تشریح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محابذ صفات ملوک صواب چنان نمود کہ بزود کہ کسرے نوشیروان کہ با اتفاق اعدل ملوک آفاق است بساط کلمات را کہ چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد طے کند بنا بران مقدمہ بحکم او جزت ذکر فی فی الایجاز فایت و لکلام من التویل تصدیح و روقتی کہ کفہ میزان طیار شد و حریت خریف خزائن مطووع سہیل میل انحراف از جادہ اعتدال ہویدا کرد پیت</p>	
استاد زرگر مہر بکشا دوست بازو	افگند خردہ زر در کفہ ترازو
<p>بیان از تلیق فراغت یافت اگر کسی ایں مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد و ہر آئینہ کشف گرد کہ مخائیل ابداع بر صفحات آل لائج و نسایم اعجاز از نفحات آل فلاح است</p>	
شعر	
گر انبہ نہست کتاب جہان را	بآب زر نہشت ایں داستان را
کہ خود تو مے کہ برگردوں بپسند	برزبر لوح گردوں مے نویسد
<p>والاستعانة من الله تعالى ان يثبت اقدامنا بالصابة الا و ان نصمه نفوسنا عن تفرق الاله و الله المستعان في المشهد والمغيب و عليه توكلت واليه ائنيب *</p>	

نسخ التواضع

ظہور لقمان حکیم چار ہزار و سصد و ہفتاد و سیال

بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

لقمان بن عقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبہ بود لہذا سطر قد مہائے کشادہ داشت۔ بعضے از مورخین کہوے را سپر خواہر یا خالہ زادہ الیوب دانند و نسبش را بنی حویرین تاریخ رسانند و عرش را ہزار سال نویسند ہمانا جنابش را از لقمان الکبیر کہ شرح حالش مرقوم شد باز شناسا خستہ اند۔ و شرطے از شمایل و آثار او را در حق وے امیر او کردہ اند۔ علیہ السلام لقمان حکیم و رفیقہ رقت قین بن خسر کہ تنہ از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود۔ روزے باوے گفت گو سفندے فرج کن و ہر عضوہ کہ نیکوتر وانی کہ باب ساختہ نزدیک من حاضر ساز لقمان برفت و گو سفندے را از پوست پیروں کردہ دل و زبانہش را کہ باب ساختہ و پیر نزو قین آورد۔ ایں خویش پسند خاطر خواہ افتاد۔ اما دیگر روز با لقمان حکم داد کہ ہم اکنون گو سفندے را ذبح کردہ نا خوب تر عضوے از آل را بنزد من آور۔ لقمان نیز گو سفندے را بکشت ہم دل و زبانہش را بریاں کردہ بنزد خواجہ گراشت و عرض کرد کہ اگر دل با زبان موافق باشد

بہترین اعضا است و اگر با ہم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود۔ ازین سخن حصافت را و
 زرانت عقل لقمان و زرقین استوار گشت و از اں پس جنابش را بچشم عظمت مے نگریست تا
 روزیکه قین بر آئے تفرج از بیت المقدس بیرون شدہ در کنار رودی فرو شد و با حریفے ہی قبابا
 و مقرر بود کہ ہر کہ منسوب گردد یا تمامت آب رود را بیا شامد یا نیمہ از مال خویش را بامدی گذارد
 از قضای قین مقهور گشت و بر خوردن آب بیا سپردن مال مجبور بود۔ پس از مدی یک روز مہلت خوا
 بخانہ خویش آمد و از پیئے چارہ بالقمان مشورت کرد۔ اں حضرت فرمود کہ فردا بچگاہ مے آیم
 و ترا از شر خصم گاہ میدارم۔ و ہامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در انجا یافت
 با فے گفت اے مرد و مقام خواجه من با تو اں شرط نموده کہ ہر آب کہ از نخست روز از چشمہ جو شیدہ
 تا آں روز کہ باز ایستد نوشیدہ باشد و چوں ازین سخن بگذریم ایں کار زیادہ از سہ و جہ
 نتواند داشت یا مقصود آے است کہ دیر روز ہر گام با حقن قرار دیرں رود جاری بود یا آے
 کہ ہم اکنون در جوئی میرود یا آے کہ بیرون ازین موضع است ہر کدام مختار است معین کن
 و ہر جائے ہزار کہ مجز و دیگر نیامیزد۔ چوں چنین کنی خواجہ من پاک بنوشد و شرط مقامی بگذارد
 خصم از شنیدن ایں سخن در کار فرو ماند و ناچار دست از ایشان بداشت پس قین بپادش
 ایں عمل لقمان را کہ بہی منتقال ز خریدہ بود از او ساخت و ایں نخست حکمتے بود کہ از اں
 حضرت گوش زد و مردم شد منطوق و لفظ آتینا القمن الحکمۃ با وید آمد۔ و ہچناں روز
 ہر گام خواب قیلوہ چندتن از فرشتگان بخانہ آں حضرت و شدہ سلام و بوند و لقمان اگر پایشان را
 ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند کہ خداوند منہا نمید اگر خواہی ز رتبت پیغمبر
 بخشم و خلافت فرمایم تا در میاں مردم بعدل و نصفت حاکم باشی۔ لقمان گفت اگر ایں کار من
 ختم باشد گردن نہم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواہم کرد۔ و نزدیک ابتلا و امتحان

شخوہم گذشت پس خدائے حکم از دیگر دانید و حکمت بدو اضافہ فرمود چنانکہ روزے در محرم
 صنا و یذنی اسرائیل نشسته بود و لب بابل غ مواعظ و انشاء حکم کشادہ داشت یکے از رنگان
 قوم گفت اے لقمان تو آں بندہ سیاہی کہ بشبانی قیس روزے گذاشتی از کجا بدین مقام تافتی
 و ایں بزرگواری یافتی۔ لقمان فرمودہ از سہ چیز سخن ہمہ راست گفتم و انانت ہمہ برستی گذاشتم و
 گردنہل و کار بیہودہ گشتم مقرر است کہ ہرگز در اقبال دنیا سرور نہجو واد بارش پنج خبر دے از
 خوف خدا هیچ نہ خندید و با ہیچکس مزاج نہ فرمودے باز بہر خود ہا کسے غضب روانہ داشتے و چنان
 میزیست کہ ہرگز کسے اور اور حالت بول کردن و بنا یط رفتن و غسل گذاشتن ندید۔ چہ ہمیشہ دین
 احوال خوشتن را پنهان مے داشت۔ با سلاطین و قضات گاہ گاہ معاشر بود و بر ایشان ترحم میفرمود
 کہ چند بادنیامطمن خاطر ند و با کار دنیا ناظر و خدمت داؤد علیہ السلام را چند آنکہ ممکن بود و ریافت
 مے فرمود و کسب و انش و حکمت مے نمود۔ روزے از نواید سکوت ایں وثیقہ عاید لقمان گشت
 کہ دید داؤد آہن سرور را حلقہ مے کند و با ہم پیوند اگرچہ لقمان ندانست مقصود آں حضرت
 ایں کار چیست لکن خاموش بود تا آں مہم بانجام پیوست۔ آنگاہ داؤد فرمود نیکو زرہ ایست
 کہ مرواں را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بے دولت سوال آں معنی را دریافت مقرر است کہ
 لقمان را مال فراواں بیت افتاد کہ ہاں مایہ تجارت مے کرد و با مردم بے آنکہ ہنہ گیر و یا سودے طرح کند
 بقرض میداد و آں حضرت رائے چند از بنی اسرائیل در سبالہ نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت
 اما باران بہتر و مہتر فرزندان مے بود۔ لقمان اورا طلب داشت و فرمود اے فرزند مرا نقدے در نزد
 کسے بوجہ دین ثابت است کہ در کنار دریائے شام ساکن است و اکنون زبان آنت کراوا
 دین کند برغیر و بسوئے او شدہ آں نقد را بگیر و بازار۔ اما از انچہ باتو باندہ گویم فراموش مکن نخست
 در طے مراحل بدرختے و چشمہ آبے خواہی رسید و رایاں درخت میاسائے و چوں آنجا گذری

بقریہ خواہی فرود شود رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج آں دختر
کنارہ گیر۔ و چون بلده شخص مدیون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواهد کرد شب در خانہ و
مخپ لیکن اگر مصاحبہ راست کیش با تو دوچار شود و بسن از تو مہتر باشد ہر چہ فرمان دہد بپذیر
کہ عین صواب خواہد بود۔ این پند بیا یاں آورد و پسر را دعائے خیر بگفت چون باران از بیت المقدس
بیرون شد و اندک مسافت بہ پیوند پیرے باوے دوچار شد و گفت لے جوان اگر از مصاحبت من
رنجہ نباشی دریں سفر با تو ہمراہی کنم۔ باران گفت نیکو باشد چہ دیدار پیران مبارک و میمون است
پس با ہم براہ درآمد و چاشتگا ہے بدل درخت و چشمہ رسیدند پیر گفت ساعتی در سایہ این درخت
بیاسائیم چون حدت و سوزت آفتاب شکستہ شود رہ سپارشویم۔ باران گفت کہ از پدر اجازت ندام
کہ در ظل این درخت فرود شوم۔ پیر گفت آیا پدر با تو فرمود کہ سخن بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد
بلے۔ و در سایہ آں درخت درآمد و محفت اما پیر بخواست وے مشغول بود ناگاہ مارے از درخت
بزیر آمدہ قصدہ باران کرد و آں پیر بضمائے کہ در دست داشت آں مار را کشتہ بینداخت چون
باران بیدار شد حکمت نمئے پدر از وقوف و رانجایدانست و معلوم کرد کہ ہر کس در ظل آں درخت
خفتہ بزخم مار ہلاک شدے پس پیر سر آں مار را از تن جدا کردہ باکرپاسے در پیچید و بانود برداشت
و زانجا رواں شدہ بقریہ رسیدند و در خانہ رئیس آں آبادانی فرود شدند۔ رئیس دہ دخترے
صاحب جمال داشت اورا با اموال فراوان بخدمت باران آورد تا بزنی باو سپارد۔ و باران بخدمت
فرمودہ پدر با نمود و پیر اورا امر کرد کہ ایں دختر را تزویج کن۔ پس باران اورا بجا از نکاح در آورد و ناگاہ
پیر سر آں مار را باوے داد و گفت قبل از آنکہ باوے ہم بستر شوی بفرمائی سر مار را بر آتش گذارند
و دختر دامن خود را بر سر آتش فراگیر و تا بخور آں در اسافل اعضاے وے صعود نماید۔ چون باران بگفتہ
پیر عمل کرد و آں بخار بدرون اعضاے دختر در رفت ناگاہ فریادے بر آورد و مدہوش گشت و

کرے مردہ از قبل او بیفتاد پس از زمانے دختر بہوش آمدہ در کنار باران بیاسود و پیر صبح گاہ
 باوے گفت ہر کس با ایں دختر ہم بستر بیشد بسبب ایں جانور کہ در رحم داشت کارش ہلاکت
 منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخاست۔ پس روزے چند در خانہ رئیس بسر بردہ و قصد خانہ
 شخص مدیون کردند۔ و چون بنزد وے آمدند ایشان را بضمیافت دعوت کرد و بغایت تکریم فرمود و
 گفت یک شب را بپاش و از رنج راہ آسودہ شو چون فردا شود نقد دین را گرفتہ مراجعت فرمائی
 باران خواست کہ مثلت و پرامقرون با حاجت ندارد و پیر ام فرمود کہ بے ہراس در خانہ وے بیاسای
 باتفاق پیر و خانہ شخص مدیون بماند و چون شبانہ گام کار اکل و شرب بہ نہایت شد و وقت غنود
 رسید تختے برائے باران در کنار دریا نہادند و جامہ خواب براں گستر وند۔ در جائے کہ قریب بہ خواب گاہ
 پیش شخص مدیون بود و رسم آن شخص ایں بود کہ چون قرض خواہ را بضمیافت طلب کردے و رسم مہماں نوازی
 بگذاشتے نیم شب بر بالین او شتافتہ مہماں را با سر بر دریا انداختے۔ علی الجملہ چون باران بخت و
 پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخاستہ بالین باران آمد و از خواب برگشت و بہ اتفاق
 سریر باران را بجائے تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجائے باران آورد۔ بعد از ساعتے شخص مدیون
 بایکے از مہرمان خود بالین پسر آمد و باندیشہ آں کہ وے باران است سر بر او را برگرفتہ پدیدار انداخت
 صبح گاہ باران برخاستہ بنزد مدیون رفت و او از کار خود آگاہ شدہ دنیا و چشمش تیرہ گشت۔ ناچار
 نقد دین را داد نمود و بسوگواری پسر شریعت پس باران بانقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان
 مراجعت کردہ بحضورت پدر آمد و در خدمت اوی زیست۔ وقتے برائے نصیحت و موعظت باران را
 مخاطب ساخت یا بنی لا تشک باللہ ان الشک لظلم عظیمولے پسرک من شرک با خدا میاور کہ بزرگتر
 ستے است من نفس خود را و دیگر فرمود یا بنی انہا ان تک مثقال جتہ من خردل فتکن فی صخرۃ اوقع
 السما لا خیر یات بہا اللہ اے پسرک من کردار تو اگر ہمہ مقدار دانہ سپندانے باشد در زیر صخرہ صابا و طعقات

سما مضبوط است و خداے در قیامت آن را حاضر ساخته از تو حساب جوید۔ و فرمود یا بنی اقم الصلوات
واحر بالمعروف و انه عن النکر و اصبر علی ما اصابک اے پسر من بپایے دار نماز را و امر
کن ببنیکوئی و نمی کن از بدی و صبور باش بدانچه می رسد با تو از محن و شداید۔ ہم فرمود اے
باران لا تضع ھذک للناس کلا تمش فی الارض مرحجا روے خود را بر متاب از مردم بر اے
کبر و عجب و بزرین گذر کن از روے فرح و خود کامی کہ خداے دوست نمیدارد آن را کہ از در کبر و
خیلا بزرین بگذر و۔ واقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان اتکر الا صوات لصوت
السمیر ملکہ نہ چندان بشتاب گذر کن کہ سبکبار و خفیف مغز باشی و نہ چندان دیر سیر باش کہ انظار
تجد و بزرگواری فرمائی چه رفتار ستوده وسطا پس ہر دو خواہد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار
کہ بدترین آواز بانگ خزان است۔ و دیگر فرمود اے باران تو از آن روز کہ بدینا در شدی
پشت بدینا کردی و در دسراے دیگر آوردی پس آن سرا با تو نزدیک تر باشد کہ روے بدان
داری ہم اکنون آن را آباد کن۔ اے فرزند چندان از دنیا کنارہ مباش کہ عیال دیگران باشی
و آن قدر کموش کہ زیادہ از کفایت بدست آری۔ چندان روزہ بدار کہ شہوت بریزاند نہ آن قدر
کہ نیروے نماز گذاشتن نماند۔ اے فرزند دنیا دیراے عمیقے است کہ کشتی آن ایمان است و تو کفش
باد بان و پر ہیز کاری زاد و توشہ آن باشد۔ اے فرزند در خورد سالی قبول ادب کن تا چون سالخوردہ
باشی بہرہ آن بری و چون با آداب پسندیدہ قرین باشی خلف نیکان گذشتہ خواہی بود۔ اے
فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوہ مدار حمد کن کہ در کاراں جہالتی مقهور نباشی۔ اے
فرزند علم خود را پوشیدہ دار چنانکہ نہ خود را پہناں داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش
زیرا کہ اگر دل مومن را بشکافند و نور یا بند کہ ہیچک از دیگرے فرونی ندارد و ہمانا شے از خوف
و شے از رجا باشد۔ اے فرزند هیچ آفریدہ در نزد خدا و ن تر از دنیا نباشد آن نہ بینی کہ نعیم آن

روز بے طبعان بفرمودہ و بلا سے آں را عقوبت غاصیاں نہ گردانیدہ۔ اسے فرزند بادشمن
 بہدار باش تا آنچہ در خاطر دار و ظاہر نہ کند ہزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن بگیر کہ بسیار
 اسے فرزند عبرت گیر از آنکہ با خدائے در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکہ
 از آنکہ کہ کسوت وجود پوشیدہ نیست در رحم مادر روزی یافت و چوں متولد شد از پستان مادر
 روزی گرفت و چوں از شیرش باز کرد نہ مہر پدر و مادر سرایہ روزیئے او بود کہ برنج کب معیشت
 سے را گسترده داشتند و شک نیست کہ در اں سہ حال کس را نیروئے طلب و قوت جلد نباشد
 عجب آنکہ در حال چہارم کہ وانا و بانیر و شد گمان کرد کہ خدائے اورا فرو گذار و پس ہر روز کار بر خود
 و عیال خود تنگ تر ساخت۔ اسے فرزند طلب کن امرے را کہ بر تو پشت کردہ و اسباب حصول
 آں را آمادہ نداری و بر متاب از کارے کہ با تو روئے دارد و ادوات حصولش مہیا بود۔ اسے
 فرزند راز خود را پہناں وار و پہناں خود را نیکو فرما۔ برنج بسیار را و طلب آنچہ سود بخشد اندک شمار
 و زحمت اندک را و حصول آنچہ زیان کند بسیار و ان سے فرزند با مصاجبان بخوئے ایشان
 زیت کن و کار و شوار مفرماے و اگر نہ تہا مانی و چوں آں قدر مال نہ داشتہ باشی کہ باد و ستاں
 بدل کنی از خوش روئی و خوش خوئی بایشان تقصیر کن کہ ہم ہاں صفت ترا دوست خواہند
 داشت۔ اسے فرزند اگر عورت خواہی قطع طمع کن از آنچہ در دست مردم است و بد آنچہ خدایت
 دادہ راضی باش۔ اسے فرزند پیر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق کہ ایں ہر دو صفت
 زیان نفس تو رساند پس تو دشمن خویش خواہی بود و خصمے تو مر نفس خود را زیادہ زیان رساند
 کہ دشمن بیگانہ۔ اسے فرزند نہ چنداں احسان کن کہ خود ہمیشہ نہ توانی کرد و نہ اساک فرماے
 ہاں اندیشہ کہ اند و ختمہ خواہی آورد اسے فرزند بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیم
 ترین مصائب مصیبت دین۔ اسے فرزند ہرگز نادانے را رسالت مفرماے و اگر دانائے

نیابی خود رسول خویش باش۔ اے فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چوں سفر کنی
 با آن جماعت کہ همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و در احوال داری
 کہ تم باش و از تکاب کارے مکن کہ خدائے برائے تو متکفل آن است و کارے را ضائع
 مکن کہ خدائے بعدہ تو گذاشته اے فرزند بندہ نیکیاں باش و فرزند بد ادا مشو و علم میا منو
 تا عباد کہ کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دایا یا اے فرزند اگر در مرگ شک داری ترک
 خواب بگوے و نمیتوانی داگر و در حشر شک داری بیدار شو و نمیتوانی۔ اے فرزند ہر کہ
 مجاولہ دوست دارد و دشنام شنود و ہر کہ بمجلس ناشایستہ در شود و متہم گرد و ہر کہ از بان
 یا اختیار نباشد پشیمانی برد و آن کس کہ بایاں نشیند از سلامت دور افتد۔ اے فرزند
 توبہ را بتاخیر مینداز کہ مرگ بے خبرے رسد و شہادت بر مرگ کسے مکن کہ ہم عاید تو خواہد شد۔
 از مردم پند بگیر پیش از آنکہ از تو پند گیرند۔ اے فرزند با پیراں مشورت کن و از مشورت
 با خرد سالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیا است از گناہ ایمین مباحش۔ اے فرزند گزندہ
 مباحش مردم را کہ ترا دشمن دارند و زبونی مکن کہ خوارت شمارند۔ نہ چندان شیریں باش
 کہ تو را بخورند۔ نہ پندھاں تلخ کہ دور انگنند۔ اے عزیز فخر مکن در دنیا و چگونہ کسے فخر کند کہ
 دو گرت از مہر اے بول بدر شدہ باشد و راز خود با زن مگوے و در خانہ خود محل نشستن قرار
 مدہ۔ زن از استخوان و نہ کہ خلق شدہ است چوں خواہی آن را راست کنی بشکند و چوں
 بحال خود گذاری کج ماند۔ ایں جماعت را مگذار از خانہ بدر شوند و ہر گاہ نیکی کنند پذیر و
 چوں بدی کنند ہم صبر فرمائی کہ جز ایں چارہ نخواہد بود۔ اے فرزند هیچ با رگراں ترانہ
 ہمسایہ نباشد و هیچ تلخی چوں احتیاج با خلق نیست۔ مال تو آنست کہ ذخیرہ آن جہاں
 شود نہ آنکہ از تو میراث ماند۔ اے فرزند چوں دوستی اختیار کنی در حال غضب وے را

امتحان کن اگر بانصاف باشد دوستی را شاید دگر نہ ازوے پر حذر باش۔ اے عزیزان
 طعام گرسنہ و از حکمت سیر باش و چون مردم ستایش کنند بدانچہ داراے آں نیستی فریفته
 مشو۔ و باز یروشاں منازعت مکن و ایشان را نیز حقیر شمار و با سوء ظن مباحث کہ با مانع
 کست جائے صلح نماند۔ اے فرزند عزیز از ہمہ کلمات حکمت چہار سخن اختیار کردہ ام و آں
 اینست کہ دو چیز را پیوستہ بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی۔ نخست یزدان پاک را ہموار
 بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نباید شد اما چون احسان با کس کنی بانیان محوسازی
 و چون کسے باتو بدکنند آں را فراموش فرمائی۔ علی الجملہ کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است
 و بدآنچہ مردم افتاد و اختصار رفت۔ و آں حضرت در اواخر عمر عزالت گوید و از میان مردم بیرو
 شد و ہرگز بر فوت وے ہیچک از فرزندانیش زاری ننمود تا در زمان یونس نبی علیہ السلام پیر
 جان فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایلیہ کہ از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانش دویست سال بود

ظہور فیثاغورس حکیم چہار ہزار و نہ صد و دہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

فیثاغورس بن مینارسوس از مشاہیر عالم است و سقط الراس دے بلدہ صور است و آں شہر
 است کہ در ساحل دریائے شام بود و دریں وقت بواسطہ استیلائے آشور و ش کہ فوکرش ازیں
 پیش گزشت حدود و ثغور ملوکے کہ در اطراف اراضی مقدسہ سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم
 قبیلہ لیون و طائفہ متعرون و اتوام سقورون کہ از صحرائشینان مملکت شام بجزم ننب و غارت
 بلدہ صور برخاستند و بدان شہر غلبہ جستہ دست بقتل و غارت بر آوردند لاجرم مردم آں بلدہ جلاوطن

اختیار کردہ ہر کس بطرفے گریخت از جملہ پدر فیثاغورس بود کہ سہ پسر داشت۔ نخستین بوسطوس نام داشت و آل دیگر طور سوس و فیثاغورس از ہمہ کوچکتر بود۔ با فرزند ان خود از بلدہ صور کوچ دادہ بارعن بحیرہ آمد و از آنجا بشہر ساموس شد و یک چند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشان را عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیہ فرمود چہ از لطافت ہوا و غذایت میاہ آل اراضی سخنان فراوان اصفانمودہ بود۔ پس روزے چند در انطاکیہ بزیست و در آنجا نیز فتنہ حادث شد کہ سکونت متعذر رہنمود۔ لاجرم دیگر بارہ بہ ساموس آمد و فیثاغورس را کہ از میان فرزند ان با فطانت جبلی و حصافت فطری بود بہ حضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون صورت نکاء فیثاغورس را مشاہدہ کرد اورا فرزند خویش نامید و علوم ادبیہ و موسیقی نیک بدو بیاموست و آنگاہ کہ ازین علوم بہرہ تمام گرفت و ملتجی شد اورا بہ مدینہ سلیطون فرستاد تا در خدمت ایساند روس حکیم علم ہندسہ و نجوم آموخت و درین وقت ہواے طلب علوم حکمت در ول فیثاغورس راہ کرد و از شہر سلیطون کوچ دادہ بہ مملکت بابل شد و در خدمت اریاطائے بابلی آمد و تحصیل حکمت الہی نمود و در وساء طنبدا نیون کہ درین وقت از جانب احشوروش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت و رحق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامرواردان شدہ بشہر ویلون آمد و در خدمت افارا خودیس حکیم سریانی استفانہ حقائق حکمت مے فرمود و چون افارا خودیس از بہان بگذشت دیگر بارہ بہ جزیرہ ساموس آمد و در خدمت ازمواد قطیس و آزمود امانیس برائے استفادہ حکم میان و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال یں حکما کہ معلم فیثاغورس بودند ہر یک در جاسے خود مذکور شد۔ علی الجملہ چون ایں کار اہکام کرد بیاں شد کہ علوم کاہنان مصر را نیز فراگیرد و چون کاہنان مصر علم خویش بہ بیگانہ نمے آموختند التجا بہ فولو افرطیس برد کہ درین وقت حکومت ساموس داشت و اورا الئے فرنگستان پلیک رتیز خوانند۔ علی الجملہ وے شرحے ایس کہ درین وقت فرعون

مصر بودم قوم داشت و درخواست نمود کہ در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاہنان مصر را بفرماید کہ در تعلیم علوم خود باوے ضمنت رواندازند۔ چون ایں مکتوب را فیثاغورس بمصر بردہ در پیشگاه اسس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور بداشت و مکاتیب مشفقانہ بنزدیک کاہنان مصر نگاشت کہ از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس نشور پادشاہ را گرفتہ بہ مدینہ ایش آمد و آشنایان از اں حکم اعلام داشت ایشاں چون توانستند خلافت بادشاہ جت بکراہت تمام او را نزد خود جائے دادند و مدتے او را بیکالیف شاقہ امتحان کردند و او از رعایت شوق جمیعاً را فعلیت داد و تا ایشاں را جائے سخن نماند مع ذلک او را چیزے تعلیم نہ کردہ بنزد کاہنان منبق فرستادند و آں جماعت نیز وے را بیکالیف شاقہ امتحان نمودند و بے آنکہ چیزے بیاموزند بنزد کاہنان مدینہ دیوسیولس فرستادند و ایشاں نیز او را بکار ہائے صعب متحن داشتند و چون دیگر عذر برائے ایشاں باقی نہ ماند۔ با فیثاغورس گفتند کہ ایں دین و آئین کہ تراست باندہب مابینونت تمام دارد اگر خواہی از ما چیزے فراگیری بکیش ما باش و از عقاید یونانیون کنارہ جوے فیثاغورس بے توقف قبول ایں معنی فرمود و فراترین دین خویش را فرود گذاشت با ایں کہ در کمال زہد و تقوئے بود و دیگر جائے سخن برائے کاہنان نماند و بالضرورت او را از علوم خویش آگاہی دادند و روزگارے بر نیامد کہ چناں در علوم ایشاں ماہر شد کہ ہگی در اعلیت او ہم داستان گشتند چون ایں خبر بہ اسس ملک مصر رسید او را طلب داشتہ مهمات معاہد و کنایس آں دیار را کہ ہرگز با بیگانہ تفویض نموند برائے و رویت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکہ محسود جمیع کاہنان مصر گشت و چون اس در گذشت و گشتاسپ از جانب لہراسپ لشکر کشیدہ مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال ہداں ملک روئے نمود فیثاغورس از مصر بیرون شدہ بہ مدینہ ساموس آمد و مردم ساموس بہ استقبال او بیرون شدہ وے را تحجید فراد او نمودند و در بیرون شہر ہر اسے تدریس او

مدرسہ بس رفیع بنیان فرمودند۔ پس فیثاغورس در انجا شستہ بتدریس علوم مشغول
 گشت و از اطراف و جوانب خلاق بخدمت او مے شتافتند و اطہار عقیدت میکردند و پلیک تیس
 حاکم موس یکبارہ مہمات خویش را برائے ورویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن
 بلدہ بماند آنگاہ از مہمات والے ساموس استعفا جستہ بجانب انطاکیہ شد و از انجا بہ بلدہ فروطولیا آمد
 و مردم آن بلدہ وے را استقبال کردند و در مقام طاعت و انقیاد درآمد ہشت سال نیز در انجا
 بود و آنگاہ کوچ دادہ بہ بلدہ ماطر نوطیون شد و صیت فضایل او ہمہ یونان رسید و در گاہش
 مطاف اعیان و اشراف گشت چنانکہ جمعے از مردم بر برکہ ہرگز طالب علم نہ بودند بحضرت او پیوستند
 و چنان شد کہ سیما خوش اطرون والے مدینہ فانطور تیا ترک حکومت گفتہ در سلک شاگردان وے
 درآمد و ہمچنین جمعے کثیر از اغنیائے یونان و حکام جزائر آن مملکت ترک امور خود گفتہ ملازم خدمت
 او شدند و بہ تحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیدہ و سلوک در طریق تقوا
 را نیز بر خود لازم ساختند۔ علی الجملہ روزے فیثاغورس در خانہ یکے از دوستان خود کہ سلون نام
 داشت بہ انتشار علوم مشغول بود ناگاہ یکے از ہمال مدینہ فروطولیا کہ نام او قلون بود از در وارد
 و او بہرشت مال و رفعت جاہ از ابنائے روزگار خود فرونی داشت و در آزار و احزار خلاق مجبور
 بود بہ یک ناگاہ در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مہمات نمود و کلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود
 اے عزیز آدمی باید در اکتساب فضائل نفس خود کہ کوشش نماید اقتضای امور فانیہ مانند جاہ و چشم و خرم
 و شرافت اباد اجداد و ستورے عقل نیست نصیحت حکیم بر جاہل صعب افتاد و بر آسفت و شروع
 در سفاهت کردہ فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقہ و الحاد نسبت داد۔ شاگردان او در مقام
 خلاف برآمدند و او را شفاعت کردند تا کہ بمنازعت کشید و قلون مردم خود را از در مقابلہ و مقابلہ
 بیروں شد و در آن جنگ چہل تن از شاگردان حکیم کشتہ شدند و بقیۃ السیف باتفاق او روئے

یکدیگر نہادند و محقق شدند۔ قلوب در قتل حکیم و پیدا کردنش جدے تمام داشت لاجرم فیتا غورس
 بہنانی از ان شہر بیرون شدہ بدینہ لو قاروس رفت۔ اہلئے آن بلدہ چون قوت مقاومت
 با قلوب نہ داشتند از حکیم التماس نمودند کہ در ان بلدہ مانند وے ناچار بہ بلدہ فار و طونیا گریخت
 و از ان بلدہ جمعی کہ از متابعان قلوب بودند اجزم ہلاک او برخاستند بالضرورت از انجا
 بیرون شدہ بشہر اطروطیون رفت و اعدائے او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب
 خویش بدینہ موسین گریخت و در آنجا محصور گشت و مدت چہل روز در ان سیکل محفوظ و حرست
 خویش مشغول بود بالآخرہ مرم قلوب حطب فراوان و رطافت آن سیکل بر زیر ہم گذاشتہ
 آتش در زدند چنانکہ از حرارت آتش جمیع اصحاب وے تفتہ شدند و جان سپردند و فیتا غورس
 نیز از صورت حرارت مدہوش گشت و ہچمال جان بہ عالم دیگر بر وے علی الجملہ نقش خاتم او این بود
 ش کاید و مخیز من خیس کاید و م ای شریذہ نظر نہ والہ الذ من خیر منتظر نہ والہ و بر منطقہ او
 نوشتہ بودند کہ الصمت سلامۃ من اللامۃ و از سخنان او ست کہ بالاسے عالم طبیعت عالم نورانی
 است کہ عقل از ادراک حس و بہائے آن قاصر است و نفوس ذکیہ از ادناس تعلقات این نشان
 دنیا مشتاق آن عالم مے باشند۔ و گوید ہر طبقہ از عالم جسمانی نسبت با فوق خود و زندان خذلان است
 و ہر کہ نفس خود را با خلاق حمیدہ محلی گرواند از مشتیات جسمانی برکراں دارد شاید عالم
 علوی گردد و بر حقان علوم مجردات و دو قانی حکم الہیہ واقف شود و ہر کس کہ ادراک این درجہ
 کرد بہر درجا و انی و عزت حقانی و اہل گشت و ہر نفسی کہ خود را از اخلاق ذمیمہ یک سونداشت
 در عین دنایت و دناست گرفتار خواہد ماند بخلافت نفوس ذکیہ کہ آسمان مسمول این ایشاں ابدی
 و آسمان ایشاں آسمانے نورانی است کہ این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت
 زمین خواہد داشت و آن نفوس و آن آسمانہا پیوستہ قرین لذت و صحبت خواہند بود۔ و گوید

چوں مبدء وجود از حق است ناپاوار باز گشت مابد و خواهد بود و گوید ہر کہ خواہد حق را بشناسد باید
 ہمیشہ جد خود را صرف معرفت او نماید گاہ باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجہ معرفت حق حاصل کند
 پس طالب جمیع ہمت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند
 اعتبار نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نہ کند و گفتار بر خلاف کردار سبب سخت آہی شود و گوید ہر کہ
 خدا سے رادوست دارد و بدان عمل کند کہ محبوب اوست چہ ہر کس علمش مرضی خداوند است مقبول در گاہ
 و مقرب حضرت الہ است و گوید مرد حکیم معرفت در نزد خالق دہر گز پیشان نشود کہ چرا خلقش نشاسند
 و گوید آدمی باید وقتے تکلم کند کہ سبب ہدایت مردم شود و اگر نہ مستمع باید بود۔ و گوید مرکب امر قبیح مشو
 خواہ تنها باشی خواہ دیگرے نزد تو باشد و باید کہ توحیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چہ نزد عقل شرمندگی
 از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود۔ زیرا کہ غیر ہموارہ باتو نہ خواہد بود و خود ہمیشہ با خود است
 و گوید چیزے کہ سزاوار نیست فعل آں از تو صادر شود از خطور بہال آں نیز حذر کن۔ و گوید
 مباحش بسیار تلف کنندہ و مباحش خیل بلکہ اقتصاد و اختیار کن و از افراط و تفریط ہر سیر و گوید
 ہشیار باش در آداب مہمات خود زیرا کہ خوابیدہ رائے مشارک موت است و گوید از شیر طمع نیکوئی
 مدار زیرا کہ عطیہ ہر کس بمقدار است کہ ضمیر وے براں مقصور است و چون ضمیر شریہ ہمیشہ مقصور
 بر اضرائہی نفع خود است طمع نیکوئی از وے دشمن طمع آب از سر است و گوید محاسن کسے کہ
 از کسوت معرفت عاریت عیب و عار است چہ جاے معایب او۔ و گوید باید اعتقاد تو در حق
 کسے کہ معاون تست در تحصیل حکمت آں باشد کہ برادر نیک اندیش تست۔ و گوید حاکمے کہ شیوہ
 عدالت مرعی ندارد و سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چوں کاراے ناشایستہ کند منشاء
 جمیع شر و رخلایق خواہد بود و گوید کسے را کہ بتجربہ لایق دوستی نیافتی لایق عداوت
 نیز مداں چہ عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکہ قلیل العقل شریر الناس

سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نہ خواہد بود۔ وگوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نہ بہ گفتار چہ اکثر مردم زشت کردار خوب گفتار اند۔ وگوید شریف النفس کہے است کہ از ورود مسئلہ آ
و مکرمات انشراح و انقباض حاصل نہ کند وگوید صدیق تو کہے است کہ ہر گاہ کلمہ حق از تو بشنود
خشناک نہ گرد۔ وگوید کہے کہ جمع مال از برائے غیر مے کشقی ترین خلایق است وگوید طالب
و نبوی را مانند مقاصد اخروی از آفرینندہ خود طلب نہائی چہ نسبت دعا بطلب مانند نسبت
فکر است بہ تاج مچہ تا کہ در عقب فکر صواب نتیجہ حقہ لازم است در عقب دعا مے مقرون
بشرایط استجاب حصول مقصود لازم است وگوید ہمہ اوقات قولاً و فعللاً شکر بزدان واجب است
و بقضائے ازلی راضی باید بود و ہر باید او و شبانگاہ محاسبہ نفس خود باید کرد و در مقام آن بود
کہ ہر روز بہ از روز ماضی شدہ اگر نہ از جملہ زیاں کاراں شوی وگوید شاید را بر خود آساں دار
و مانند زنان بہ راحت بدن جستن عادت مکن ہمانا آسایش مردان منحصر است در ترک امور
کہ از کتاب آن مودی بزیاں باشد۔ وگوید در محافظت امور شریعت مبالغہ کن تا آن ترا نیز
نگاہ دارد و کار امروز بفرامی گن چہ فردا کار خود ہمراہ دارد۔ گوید اجتناب از فکرے کہ
نفس را بعالم اجسام کشد لازم دامن و راست گفتن را ملکہ خود ساز تا نفس بہ دروغ آلودہ
نہ شود کہ خواب و الہام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دامن تا خداوند در صدہ انتقام
و طبیعت در صدہ مکافات بر نیاید۔ وگوید باید طالب کمال در ہمہ امور جانب حق را مرعی
دارد و بادے چنان معاملہ کند کہ ہیچ کس را براں اطلاع نیفتد و از نفرتین ایستام و عجائز بہر پیر
والا عادل حقیقی تلافی کند وگوید طالب کمال باید از ارتکاب صفات احتراز واجب داند تا نفس او را
بر ارتکاب کبائر کہ موجب سخط الہی است ولیہ نگرداند و باید ہمہ شب یک ساعت یا بیشتر بجناب حق باز
دارد کہ ثمرہ آن خلاصی از تنگنائے طبیعت است مع القصہ ہرگز جنابش از شاوئے فراوان

واندوہ شدید اظہار انقباض و انبساط فرمودے و کس اور اگر بیاں و خنداں نہ دیدے
 و پیوستہ مردم را با کثرت صوم و صلوٰۃ و مواظبت در عدل و جہاد ترغیب نمودے۔ وقتے
 شخصے را کہ جامہائے زرتار و گوشتار نہ پہنچا داشت فرمود کہ یا جامہ را موافق سخن کن یا
 سخن را در خور جامہ بگوے۔ بایکے از مردم کہ طالب علم بود و در زبان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم
 مینمود فرمود کہ شرم بسیاری در پایان عمر و اناترا ز اول باشی۔ گویند وقتے دریکے از اسفار ضعیف
 اور بخیر گشت و ہم در اں ناتوانی در گذشت شاگردان وے بر غربت و ہلاکت آن نین اظہار اندوہ و
 حزن کردند فیثا غورس فرمود مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان غریب و شہری
 فرقے نباشد چہ طریق آخرت بسوے ہر دو متساویست علی الجملہ چون مصنفات فیثا غورس
 و در میان اہل یونان بہ نہایت معتبر بود و جمیع از حکما مانند اسطیلوس محدث و قونیوس افریطی و
 فاعلیاؤس و برنخ و دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آں حکیم کردند و اسامے بعضے
 از اں کتب کہ بنام وے شہرت داوند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر
 مجالس الخمر کتاب تہیتہ الطول کتاب یزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید۔
 کتاب تکوین العالم کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبہ باوراد بہاں ماں سوختند و از کتب کہ
 بے شک از مصنفات فیثا غورس است و جمیع از حکما مانند خود تاس و دیگر اں کہ وارث زبان او
 بودند تدوین نمودند و ویست و ہشتاد کتاب بود و از انجملہ ایں چند کتاب متداول است کتاب
 ارہاطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظتہ کتاب فی کیفیت تعلق النفس بالجسد
 الرسالہ الذہبیہ۔ و وجہ تسمیہ ایں رسالہ ذہبیہ آنست کہ جالینوس حکیم ایں رسالہ را باز رشتہ
 ہر روز بتلاوت آں مداومت مے فرمود و دیگر رسالہ اے متجدد عقلیت و رسالہ اے ستانی
 فی استخراج المعانی و رسالہ فی البیانات العقلیتہ و رسالہ اے سمید سیوس +

وفیثا غورس اول کس است کہ تدبیر اقوال دہریون وطبیعیون نوشت۔ وگویند خیالش
بدایں بود کہ آفتاب ساکن وزمین متحرک است و حکمائے فرنگستان دریں سخن خود را پیرو
وے دانند و قوی پر انقوش کہ از حکمائے مملکت یورپ است چنانکہ انشا اللہ ذکر حالش
در جائے خود مسطور خواہد گشت و تاریخ نہ صد و چهل و ہفت سال ہجریہ این سخن را در میان
الہائے فرنگستان مشہر ساخت و اکنون بیشتر مردم آں ممالک شمس را ساکن و
زمین را متحرک مے دانند ۴

ظہور جاماسب حکیم چار ہزار و نہ صد و نو و چہار

سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لہر اسپ است و از جملہ اجلہ حکمائے عجم است یک چند مدت کب
معارف حکم و فضیلت زردشت نمود و روزگارے شاگردی جنکر کہماچہ ہندی کہ ہم قصہ او در جا
خود مرقوم مصافحہ کردہ تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمدہ اورا کتابے است کہ نام آں
فرہنگ ملوک و امرا عجم است و اینکہ در میان مردم بجاماسب نامہ مشہور باشد بہ نام گشتاسب عنوان
فرمودہ و نظرات کو اکب را بر مزبیاں نمودہ مقارنات انتران را طالع وقت نہادہ بر آن ایچہ
کردہ و حکم راندہ و عدت پنجہزار سال از روزگار آیندہ را بدین گوئی باز نمودہ و معظم امور را ظاہر
ساختہ و از انبیا و سلاطین خبر دادہ بدینساں کہ چون زمان ایشان در رسد معلوم شود کہ بعضے
با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظہور و نبوت محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وراں
کتاب شرح مبین مسطور است علی الجملہ جاماسب بخندان پیغمبران حکمائے عجم را در آفرینش

عالم و احکام دینیہ و رانچ با عقل راست نیاید تاویل فرمودہ چنانکہ گفتہ اند گیتی را دو
صانع است یزدان و آہرن و نخست یزدان یگانہ بود پس اندیشہ کرد کہ مباد امرضدے
پدید شود از ایں اندیشہ ناخوش آہرن پدید شد و بعضے گفتند نخست ایزد یگانہ بود و از تنہائی
و خستہ آورد و ایں فکر بد آہرن گشت و طائفہ گفتند آہرن از بیرون گیتی بود و از روزی
بدرون نگرستہ یزدان را بید و بر جاہ و جلالت او حسد برپس شر و فساد انگخت و یزدان ملائکہ را
بیافرید تا لشکر او باشند و آہرن مصاف دہند و ایں روئے کہ دفع آہرن را توانا گشت
قرابا صلح افتاد و شرط شد کہ آہرن مدتہا دریں جہاں باشد و چون آن مدت سپری شود
و آہرن از جہاں گام بیرون نہد عالم خیر محض خواہد بود۔ جاماسب گوید ایں سخنان رمز است ہمانا
و انایان از گیتی ایں بدن عنصری خواستہ اند و چناناں یزدان گفتہ اند و مقصود ایشان روح
بودہ و از آہرن طبیعت را قصہ کردہ اند و آنچه گفتہ اند آہرن شر و فساد انگخت کنایہ از تسلط
طبیعت ست مروج را چہ آن را عالم سفلی کشیدہ و ملائکہ اشارت است بصفات حمیہ انسانی
و صلح عبارت است از نیکو بیکیا بصفات ذمیہ را کہ لشکر ابلیس اند نتوان دور کرد بلکہ زمانے میخواب
و گوید اینکہ گفتہ اند مار و کژدم و حیوانات تند بار را و همچناناں ہر صفت و ہر چیز بد را آہرن آفرید و
نیکوئی ہا را یزدان کنایہ از آنست کہ صفات ذمیہ کلاً از طبیعت عنصری است و نیکوئیہا از
روح مع القصہ بیشتر از سخنان ایشان را بدیں گونه تاویل نمودہ کہ ذکر آن جملہ موجب تطویل است
و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاہ فیصل امور مملکت را بر او روت
او میگزاشت چنانکہ بعضے از سیر او در ذیل قصہ گشتاسب سفند یار مر قوم گشت از سخنان او است کہ بدین
خصایل کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لثیم ترک و نایت و حساست و ہم او گوید کہ عظیم تر عنای
عذاب آن است کہ کریمے از لثیم حاجت خواہد و روانگر و دوزخ و نیز از او است کہ گوید گناہ دروے

است کہ دوائے آن توبت و نابت است و مدفن او در خضرک فارس باشد

ظہور ستارہ حکیم بہ پنجم ہزار و نو سو و ہفت

سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

سقراط بن سقر سیقوس از بزرگان حکماء یونان است و سقط الراس او شہر اسن باشد کہ ہم آں را شینہ گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم مے فرمود و کار ہمہ بر عدل میگذاشت و ہم لفظ سقراط بلغت یونان معنی المعتمد بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الہی مقصود و مصروف بود و شاگرداں را از تدوین علوم حکمت بہ بطون و فواتہ منع مینمود و میگفت حکمت چوں پاکیزہ و مقدس است آن را جز در نفوس مقدسہ و دلیہ نتوان و بر بلو دمیستہ و قلوب مغمورہ نقش نتوان بست و ہم اگر از کس سوالے رود و او جواب را موقوف بہ مطالعہ کتاب دارد چندان فضیلتے نباشد بلکہ باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت۔ و چنانہ او تاب طالبان علم گشت چند آنکہ اورا دوازده ہزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشہ نافذ فرمان نبود بلکہ کار بر لوک طوالت میرفت و مردم اسن نیز بر قانون سلن کہ بدان شہر آورد بود مے زیستند چنانکہ مذکور شد و حکومت ایشان بر روش جمہور و صوابدایاں مے مشورت بود و سقراط را نیز از اہل مشورت خانہ مے شمرند چنانکہ وقتے در یکے از انہا کہ جمعی از اہل مشورت با اتفاق سقراط رہ سپار بودند۔ جنابش ہیچ در خطہ ایشان راہ سپار نمیشد و از ملائس مطاع و مناکح بہرہ نمیکرفت و چوں شب در مے آمد در خم شکستہ مے نشست و چاشتگاہ از خم بہرہ دظیل آفتاب مے زیست و ازین روے بسقراط المحب مشہور بود۔ از قضایا صبح گاہے کمر کنسل

بروئے عبور کرد و او را دید که در خم شکست نه نشسته گفت اے سقراط ترا چہ افتاده که در مجلس حاضر
نمیشوی و از ما کناره میجویی۔ سقراط گفت شغل بدانچه مقدم و محصل حیوٰۃ است مرا از آنجمن
شمار دوری دار و سر کنسل را بخاطر رسیدہ سقراط را تحصیل اسباب مہاش مجال صحبت صحابہ نبیدہ
فرمود اے حکیم آنچه ترا باید طلب فرمائے تا آمادہ داریم۔ سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا ابد است
بودے ہرگز بر صحبت تو حرم اختیار نمے کردم سر کنسل گفت اے سقراط سمیع افتادہ مردم را
از عبادت اصنام و ستایش ستارہ منع میفرمائی و این کار در انتظام مملکت زیان افکند سقراط
گفت من چنین حکم ندادم بلکہ گفتہ ام عبادت اصنام و روش صائبین برائے سقراط زیان کند
چہا۔ مے و اندکہ این جمادات را سودے نہ باشد اما دوزنیت کہ برائے سر کنسلان و دولت جہود
نافع باشد چہ ایشان چون از دیں بگردند مے تواند شد کہ مردم از آن جماعت برومند و خلل
در کار ملک اندازند۔ در این وقت سر کنسل گفت اے سقراط اکنون ارجاحتے با من باشد
بیایں فرمائے کہ امضائے فرمان ترا میہون مے دانم سقراط گفت مرا بخلعت دیبا و بدرہ
زرو خفہ گو ہر حاجت نیفتد چہ از حجارہ ارض و لوہاب کرمان و شیم نبات روئے بر تافتہ ام۔
حاجت من آنست کہ عنان مرکب خود را از من بگردانی کہ حبش تو تابش خورشید را از من بر تافتہ
علی الجملہ چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات
شہر اسن و کشیشہاے معاہدیر مے حسد بردند و سچے نوشتند کہ سقراط واجب القتل باشد و آنرا
بزر و مالے مشورتخانہ فرستادند و ایشان یازدہ تن از قاضیان بزرگ بودند کہ این صورت نگاشتند و
ہفتاد کس نیز از خدام معاہدیر و جوب صدور احکام ایشان شہادت کردند چوں این سچل را بزرگان
مشورتخانہ بدیدند سقراط را در آنجمنے خالی از بریگانہ حاضر ساختند و سر کنسل با او گفت اے سقراط تو
یکے از اہل مائی و این روش پیش گذاشتہ ما را بقتل تو ناچار و او را جرم دست از این معنی باز دار و مردم

بحال خود گذار و اگر نہ بایں خوے کہ تو داری چوں در قتل تو تاخیرے رود مردم کی بار بر ما
بشورند و ایں دولت کہ بینی محو گردد و دست قراط گفت تهدید مرگ مرا بیم نہ بد چه مرگ رستن از زندان
تعلق و پیوستن ب عالم تجرد است بلکه طمع جامه کثیف ظلمانیست و تلبس بلباس لطیف نورانی
و حکما از تبدیل لباسی کہ ہم آں اشرف بود ہرگز اخفاء حق رواندارند و از ارشاد مردم کنارہ نگیرند
پس بزرگان مشورت خانہ ناچار کار باقضات احدی عشر گزارشتند و قتل سقراط یکمشت شد
و چوں با و ام کشتیہائے تجارتی مردم اسن میکیل بحر را نہ سپردہ بود مبارک نہ مے داشتند کہ در قتل
کس اقدام کنند و دریں وقت ہنوز کشتیہائے ایشان دور از ساحل بود حکم دادند کہ سقراط را
بزند ان بردہ بدارند تا چوں کشتیہا فرارسد اورا ہلاک کنند۔ پس جنابش را بزند ان در آوہ
بند پانہادند و محبوس بدہشتند و در ان مدت کہ و محبس بود نیز ہمہ روزہ شاگردانش حاضر شد
باستفاضہ مشغول بودند و خاطر سقراط ہیچ از الم جس و بیم قتل مشوش نہ بود و حل معضلات حکمت
مینمود۔ آنگاہ کہ زمان رسیدن کشتیہا فراز آمد افریطون کہ یکے از شاگردان مے بود عرض کرد
کہ اے حکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شدہ و با با حافظ زنداں پمیاں نہادہ ایم کہ چہا رصد ہم
بدو دہیم تا اندر منع برنجیزد آنگاہ ترا بدہشتتہ بجانب رمیتہ الکبرے فرار کنیم۔ سقراط گفت اے
افریطون تو خود دانستہ کہ سبب قتل من آنست کہ نصرت حق جستہ ام در شہر اسن کہ مولد و وطن
من است خویشان و دوستان من فراہم اند کار بد نیساں میرود و در شہر ہیگانہ نیز من نصرت
حق خواہم جست و سخن حق خواہم گفت لاجرم زمان قتل من زودتر ازین صدور خواہد یافت
افریطون گفت اے حکیم از آں رنج خاطر کم کہ بنا حق کشتہ میشوی سقراط گفت اے فرزند
پس چناں خواستہ کہ بحق کشتہ شوم۔ مع القصہ از پس این سخن بہ روز کشتی ہاباستا
بہ ساحل آمدند و روز چہارم قضات احدی عشر بزند ان آمدہ زمانے دراز نزد سقراط بایستادند

وہیچ سخن نہ گفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجہ نہ فرمود و عرفہ دریاں نینداخت آنگاہ آل
جماعت پازندان باں گفتند کہ ہنگام قتلش فرارسیدہ و خود از آنجا بدرشد حافظ زندان
پیش شدہ زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیروں شد و شاگردان او را بگذاشت و ایں وقت
سقراط از نشین خویش بر زیر آمدہ دست بر ساق ہائے خود میمالید و میگفت ما اعجب فعل
السیاستہ الامیتہ حیث قرینت الاعداء بعضہا ببعض فانتہ لا یکاد ان یلکوز لک الا
یتبعہا الذوالہ لا یکاد ان یلکوز لک الا یتبعہا الذوالہ انیس کلمات در میان مے و شاگردان
سخنہ چند رفت کہ منجر بہ تحقیق نفس ناطقہ شد و در اں باب سقراط در تحقیق و قیاق و کشف حقایق
کلمہ چند بگفت کہ تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان متنع نشدہ بودند و حضار مجلس
ہر زمان بر عجب مے افزودند چہ میدانستند کہ خود عالم است کہ دریں لحظہ کشتہ مے شود و صلا
در افعال و اقوال او قورے بادید نیامدہ میاوس کہ ہم از شاگردان او بود از میانہ برخاست
و گفت اے حکیم اگرچہ ایں گونہ سوالات دریں ہنگام نہایت زشت مینمایند اما این معنی نیز معلوم
است کہ فردا از ہمہ جہاں کسے حل ایں مشکلات نخواہد کرد و باب علم مسدود خواہد بود سقراط
گفت اے میاوس ز نہاد شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم نگذارید کہ نزد من ایں ساعت
و ساعت دیگر کہ آنرا موت مینخوانید جدائی نمے باشد زیرا کہ چون از شما مجبور باشم با صحبت جمے
از حکماء مانند ایتھلینوس و اندروماوس و انبا و قلس فالیض خواہم بود مع القصہ چون باشاگردان
سخن نہایت بر دفرمود صواب آنست کہ بیائے خویش بجام شویم و غسل کنیم و آنرا نہی ممکن است
از عبادت دریاہم تا بعد از فوت من غسل بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیست ایں بگفت و بجام
شدہ غسل کرد و از آنجا بیروں شد و نماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود و زو جہا کہ تہنّب
نام داشت اطفال او را بزند ان آورده را رازا میگوید است و باشاگردان خطاب میکرد

کہ اس آخرین دیدار شامست با سقراط و ایشاں نیز بآں زنان و اطفال نوحہ میگردید چوں
 سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرے خویش مراجعت کردند و پسر
 بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بمانند در این وقت افریطوں ازوے سوال کرد کہ ما را در حق
 بازماندگان کار بر چه سال باید بود سقراط گفت من شمارا باصلاح نفس خود وصیت میکنم چوں
 نفس خویش را باصلاح آوردی من از شماراضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مامور دایم
 چوں سخن بدینجا رسید خامے از قصصات احدی عشر از درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت
 فرستاد و گفت اے حکیم! گاہم کہ تو امر و زنجیر و انشوران روے زمین فروئی داری اما چوں
 من مامورم معذور تو انم بودا کنوں مرا علت قتل خود مدام و آں شریعت کایشان بسوے تو
 فرستاده اند نوش فرمائے سقراط گفت چنان کنم کہ تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری
 بدرون میرفت چوں لحظه برآمد سقراط بفریطوں گفت آں مرد را بگوئی تا با شریعت حاضر شود
 پس افریطوں بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با پیانہ زہر درآمد سقراط جام از او گرفت و
 بے تکلف بیاشامید شاگردان او چوں این حال بدیدند خروش برداشتہ زار و گریستند چنانکہ بانگہاں
 ایشاں یک نیمہ شہر را فرو گرفت سقراط ایشاں را منع فرمود و گفت ما اطفال و عورتان اینجا
 باز ہیں فرستادیم کہ نالہ و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آں جماعت از
 نہیب مے ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از بجائے نجاست و ہی در جہاں غائے
 طے مسافت فرمود و شاگردان را بہ نضایچ سودمند بہرہ داد تا پائے شہاے او گراں شد و
 از رفتن بازماند آنگاہ بہشت بخوابید و افریطوں بدن او را لمس ہمے کرد تا برودت
 سحوالی قلب او رسید آنگاہ افریطوں گفت یا امام الحکمتے نے بینم عقول خود را اگر آنکہ
 بسیار از کمال عقل تو دور اند فتا مدنا بشئی سقراط گفت علیکم بہا امر تکلم بہا و لا

بعد ازاں دست افریطون را گرفته بر چہرہ خود نهاد و چشم باز کردہ نظر بجانب آسمان افکند
 و فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگردانش
 افلاطون الہی در بالین او حاضر نہ شد چہ مرضی در مزاجش ساری بود کہ از بستر جدا نتوانست
 گشت مع القصہ جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او ہمیشہ بحسرت زیستند
 بعضی از مورخین فرنگستان یراند کہ سقراط در ہنگام وفات با کہ بتو کہیچہ از شاگردانش بود
 فرمود کہ من بہ اسکولا پس کہ اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چوں من گذرم
 خرو سے بمعبدا و بردہ قربانی کن و عذر من بخواہ و این سخن نزد دیگران استوانیت
 علی الجملہ چوں روزگارے از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند کہ این کار بظہا
 بودہ پس آں کساں را کہ سبب این فتنہ بودند یک یک بدست آورده کفر کردند و ننگانی
 سقراط در این جہاں یک صد و ہفت سال بودہ و نونے سرخ و سفید و چشمے ازرق و دشت با سحرا
 بس قوی مسافت مابین دو بازویش اندک بود و موئے زرخ فراواں داشت بنہایت و
 جواب و کثیر التوجہ بودے و طعام اندک تناول فرمودے و ذکر موت بسیار کرے و عباد
 خدائی فراواں نمودے و جامہائے خشن پوشیدے و سفر کردن کم فرمودے و پیوستہ بازہر
 و تقویٰ میزیست و بامردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکہ وقتے در شہر اسن شعرا و راہبچا میگفتند
 و در مجالس مذاکرہ میکردند روزے شخصے غریب آں بوم وارد انجمن گشت و چوں آں جہا بشنید
 پرسش نمود کہ این سخنان را و حق کہ گفتند سقراط بے نکوہی گفت این کلمات در حق من است
 و مرا شاید ہیچ پاک نہ داشت کہ مردم او را خوب دانند یا بدخوانند یا شاگردانش میفرمود کہ من
 مردم دہقانم و تسلیم چوں آب باشد و دل مستحین مانند زمین است و این برقرار است کہ
 چوں زمین پاک و قابل نباشد از آں چیزے زروید و از کلمات اوست کہ میفرماید باری تعالی

ہویت محض است و نطق و عقل از دریافت کذب ہویت مقدسہ و تحقیق صفات کمال تعین
 اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیرا کہ منبع جمیع حقائق مدبر کہ و واصف ہر شے بصفات لایقہ
 و نام گذارندہ ہر موجود باہم مناسب اضافتے مخصوص اوست چوں جمیع موجودات اوست
 لاجرم ذات مقدسہ او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطہ بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار
 از برگزیدن آثار بالغہ و افعال کاملہ راہ بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لیکن چوں اسماء
 صفات از قبیل لوازم اندازا در اکال او را کہ ذات مقدسہ لازم نیاید از جملہ اسماء
 آثار الہیہ عادل است یعنی واضح ہر شے و موضع کہ لائق اوست و خالق یعنی مقدر ہر شے
 و عزیز یعنی غالبی کہ مغلوب بودنش ممنوع است و حکیم یعنی ذات مقدسہ کہ از جمیع افعال بر
 وفق مصلح و حکمے کہ موجب نظام سلسلہ موجودات است جبریان یافتہ و گوید علم و قدرت
 وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناہی است در این مقام ازوے سوال
 کردند فرمود کہ قول بعدم تناہی قدرت و تناہی موجودات بحسب احتمال قوایل است نہ
 باعتبار قدرت کاملہ و حکمت بالغہ و عموم وجود و چوں مادہ را احتمال صور غیر متناہی نیست
 ناچار بہ تناہی آن باید قایل شد لکن نہ از بہت بخل و روہب الصور بلکہ از برگزیدن قصور مادہ
 از این بہت است کہ حکمت الہی اقتضائے آن کردہ کہ موجودات از بہت ذات و صورت
 و چیز و مکان تناہی باشند از حیثیت زمان نظر یا غیر تناہی و نظر با قول از حیثیت زمان
 نیز تناہی باشند چوں بقائے اشخاص با عیانہا متصور نیست حکمت بالغہ اقتضائے آن کردہ کہ
 استیفائے اشخاص و ضمن بقائے نوع حاصل شد و بقائے نوع بتجدد اشخاص پس ہر آئینہ
 قدرت بسرحد نہایت نمیرسد و حکمت را غایت و نہت متصور نیست و گوید اخص آنچہ خدایاں توان
 وصف کردے قیوم است چناندر ارج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حے بودن ظاہر است

زیرا کہ حیوۃ صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرودیت و دوام مند برج اندر تحت قیوم
بودن چہ قیومیت شامل این صفات ثلاثہ است و گوید حیوۃ و لطف او نہ از جواہر است زیرا کہ ناپا
حیوۃ و لطف ماحل و رور عدم و دور است و حیوۃ و لطف حق منزہ است از عرض زوال و دور
و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصۃ فلوطرخیس واریجانش مذکور خواہد شد و ہم از کلمات
نصیحت آمیز او است کہ فرماید ہمیشہ فصل بہار است و این کنایت از آنست کہ ہمہ وقت کہ علم
توان کرد و گوید وقت روح مورچہ مباحث یعنی در پیری یکسب مال کموش۔ و گوید نفس شریف بحسن
قبول حق و نفس خفیس را بہ سرعت میل بسوئے باطل توان شناخت۔ و گوید توقف نفس در آنچہ
بر او مشتبه شود و قبول آنچہ منقح گردد و نشان حصافت و غرور مندیست۔ و گوید اگر کسی در آنچہ اند
سخن نراند مباحثہ و مناظرہ از میان مردم برخیزد و گوید از کسی کہ دل شہا و را دشمن دارد پرهیز
باشد۔ و گوید مردم تمام ہتر آن است کہ دشمنان ازوے با امان زیست کنند نہ اینکہ دوستان
ترساں و ہراساں باشد۔ و گوید دنیا آتش افروختہ ماند کہ چوں زیادہ طلب کنی سوختہ شوی
و چوں بقدر حاجت برگیری با فروغ آں راہ از چاہ باز شناسی و قتی افلاطون را سفر عیش
آمد و ازوے التماس پندے و اندرزے نمود در جواب فرمود ہر کراہ شناسی ازوے بدگمان
مباحث و آں کس را کہ نہ دانی ازوے خذر کن و شبانگاہ بے پاقرار گام مزن و از پیشین
گیا ہے کہ کیفیت آں را ندانی اجتناب جوے و بہ نزدیکئے را ہے کہ محمول بود و فریفتہ مشو بلکہ از راہ
دور کہ مردم بیشتر عبور کنند سفر کن۔ و ہم از سخنان او است کہ فرماید اگر از مصابحت زنان ناچاری
چنان باش کہ اکل میتہ را گویند کہ در سفرے یا مرد تو نگرے مراقت داشت ناگاہ دزدان
پیشاں تاختند مرد تو نگر گفت اے وائے اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت اے وائے اگر
مرا نشناسند۔ و ہم گوید باشد دشمن با حاکم گراے کہ چوں غضب فرو نشانی اگر بر کس عتاب

روداد در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چوں صورتی است کہ بر صفحہ نگاشته اند از نشتر بعضی
 طے بر رخ لازم افتد۔ و گوید دوستان را پیوستہ تنگوائے کہ دوستی از شناخیزد چنانکہ عداوت
 از قبح و ہجاء از سخنان اوست کہ سزاوار رحمت رسکس تواند بود۔ مرد صالحی کہ خدمت امیر
 فاجر کے کند و عاقلے کہ مرلی جاہلے بود۔ و کہ میے کہ محتاج لشیے گرد۔ و گوید کار ملک آنگاہ مختل ماند۔
 کہ تدبیر آں نزد کسی باشد کہ سخن اورا بنیزند۔ و سلاح جنگ را آتاں بردارند کہ بجار نتوانند
 بست و مال بدست بخیلے باشد کہ از بذل آں مضایقت کند و گوید شک نعمت خداوند را بکثرت
 طاعت و اجتناب از معصیت توان گزاشت۔ وقتے ازوے سوال کردند کہ ترا از کسب انش
 چه سود بدست آمد گفت چاریں زیادہ تواند بود کہ در ساحل بحر بسلا متهم و منہاینہ میکنم کہ جاہلان
 غرقہ میشوند۔ شخصے در حضرت او معروض داشت کہ روزے نام ترا نزد فلاں ذکر کردم و او ترا
 نشاخت سقراط فرمود زیان اورا است کہ من نزد او مجہولم۔ وقتے بامردے دوچار شد کہ از
 جنگ فرار ننمود فرمود کہ فرار از جنگ فضیحتے بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت
 بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاہ بر مرگ فضیلت است کہ بنام باشد نہ بانگ روز
 در انجمنے نامزائے درآمد و ازوے بزرزشت با او گفتند بر ایں بے حیا ختم نگیری گفت
 لاشک دیوار ایں کاخ از حضار بہتر بود کس را با او ختم نخبند منزل من چوں ہمت من فوق الشرایک
 و محل او چوں دانش او تحت اللہ اے و از سخنان اوست کہ از صنعائے سخن حق و قبول آن
 شرم مدارا کہ چاقیل آں مردے زبون و بے مکانت بود چار خوار ٹے مرد عواص و بہا
 و زمین قنورے نیفتد۔ و گوید چوں ندانی پیرس و چوں بکنی پشیاں باش و چوں عطا کنی غمی دا
 و چوں سایل را محروم کناری بروفق و مدارا کسبل فرماے و گوید ہر کہ اختلاط باد و ستاں جوید
 نفس خود را بیا زاید چوں بر خلافت خواہش صبور باشد شاید و اگر نہ طریق تفرود و تجربہ گیرد

گوید آن کس کہ ترا برائے تو دوست دارد و نیکش یوازہ از سخنان اوست کہ مردم
ضعیف را با آنہ خصلت تو اس ثبناخت سخت آنکہ با پند و اندرز انتہات نکند و دم آنکہ یا شہوت
مخالفت نتواند کرد و سوم آنکہ قبول کند آن سخن را کہ نمی داند و ہم او گوید ہر کہ داند در خور کدام
کارست و از پشے آں شود حکمتے بزرگ باشد۔ اورا گفتند ہمہ زندگانی در تحصیل حکمت
کردی و مردم را بطلب آں دعوت نمودی و اینک ہمہ شب بدرویشی بسر بردی پس این
حکمت ترا چہ بے نیازی بخشید گفت از الم آن حسد کہ تو بر من دارمی۔ گویند شخصے باو گفت
چیت کہ ترا ہرگز اندوہ ناک نہ بینم گفت از آن کہ نیت مرا چیزست ما بر فوت آن اندوہ ہر دم *

ظہور بقراط طبیب پنجمزار و یکصد و چہاروہ

سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

بقراط بن بر اقلس از فرزندان اسقلینوس ثانی است و ہم در انجمن دے کے معارف
نمودے و جنابش در فن طبیعی قدوہ حکما است و در علم طب پیشرو اطباء روزگار و در
بلدہ صور کہ بر ساحل دریائے شام است سکون داشتے و از آنجا گاہ گاہ بروشق شدے و از
کوہسار ما و پیشہائیں جتہ بریاضت نفس مشغول گشتے چنانکہ در آن محال موضعے است کہ
ہنوز بصفتہ بقراط معروف است و معالجہ مرضے را حسب اقتضا فرمودے و برائے آں کہ بیماریان از
حرکت رنجہ نشوند خود بسوئے ایشان آمد و شد نمودے و چون ملوک یونان اورا بمعالجہ طلب میکردند
اجابت نمیداد لکن زیادہ تر زمان ملاکہ اورنگ نے فرمود و تممتے ہمین بن اسفندیار صیت فضل و دانش
اورا شنیدہ باحضار دے حکم داد و فرمود تا یک صد قنطار زر خالص بدان میزان کہ در بنائے مسجد اقصیٰ باز

منوریم بدو و ہندو دایران سکون کند و بقراط نیز پست بسبب آل خصوصیت کہ در میان ملک
ایران و اہل یونان بود چنانکہ در قصہ ہمین و شرح دولت فرق مرقوم شد۔ وہم ایں معنی را
جالیینوس در رسالہ اخبار بقراط ذکر فرمودہ۔ علی الجملہ بقراط در فن طب تجربت را با قیاس
و ساز ساخت و کتب اہل قیاس و تجربہ و اصحاب حیل را کہ ہر یک منفرداً قانونی داشتند
چنانکہ حکمہ مذکور شد ہر چہ بدست آوردہ بر سوخت و بر انداخت۔ و از مصنفات او کتاب
عہد بقراط است کہ شاگردان خویش را بدارا وصیت کردہ و جالیینوس آنرا شرح کردہ است
و حنین از یونانی بہ لغت عرب ترجمہ نمودہ و دیگر کتاب فصول است کہ ہم حنین ترجمہ کردہ و دیگر
رسالہ امراض الحارہ است و آن کل بزرنج مقالہ است و سہ مقالہ آنرا عیسیٰ بن سحیلی بہ عربی
ترجمہ نمودہ۔ و دیگر کتاب اخلاط است کہ جالیینوس تفسیر نمودہ و حنین بہ لغت عرب مترجم شدہ۔ و
دیگر کتاب الماد و الهواء است کہ حنین مترجم شدہ و عیش بن حسن شرح بر آن نوشتہ و دیگر کتاب
طبیعت الانسان است کہ نیز حنین بہ لغت عرب آوردہ و عیسیٰ بن سحیلی تفسیر کردہ۔ گویند در
بدو حال شاگردان را از تعلیم علم طب بہ مردم بیگانہ و غریب منع میفرمود و سگفت چوں کس تیغ بدست
نااہل شریہد و ریشات اعمال او شریک باشد اما در نہایت حال بیم کرد کہ مبادا ایں علم شریف
ضعیف شود پس بفرمود مردم را چوں اہل یا بند از تعلیم ایشان خشت نکنند و از سخنان او
کہ فرمودہ کہ دوست دار و نفس او جاویداں مانند باید پیش از مردن آنرا بپیرانند۔ و گوید ہر کہ خدمت
ملوک کند باید از غلظت و خشونت اور سنجہ نشود چہ خواص را از خشین آب شود و ریازگیر نباشد۔
و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و ہرگز دو جاہل با یک کار سازگار نشوند۔
و گوید دو دانا با ہم توانند یار بود اما دوستی در میان جمعی ہرگز پایدار نہاند چہ معتضی عقل بہر یک
نسق نرود۔ و گفت حاصل من از فضل ہمیں بود کہ بہر جاہل خود دانا شدم۔ و گوید علوم پاک در دلی

قرار نہ گیرو کہ باد ناست و خست آلودہ باشد۔ و گوید موت در اہل انگارید کہ مراوت آن در خوف
 آست۔ و گوید آدمی باید دیاس سرے خود را چون مہمانے داند پس اگر قدرے بدود ہند پوشد و اگر ازو
 در گذرانند طلب نہ کند۔ و گوید کم خوردن از غذا سے مضر بہتر است از زیاد خوردن نافع آن و گفت
 کثرت خواب و نرٹے طبیعت دلیل عمر طویل است۔ و گوید سہ چیز است کہ موجب ہزال و لاغری
 است با شرب آب نامارکتستن و در غیر جامہ خواب خفتن و کلام کثیر بر رفع صوت گفتن۔ و
 گوید معالجات بدن بر پنج وجہ است ہر مادہ فاسدہ کہ در سر جمع شود بغیر غرہ دفع باید کرد و از معدہ
 نلقے و از بدن با اسہال و از جلد با عرق و از عروق با فصد تو ان مرفوع داشت و گوید چہا چیز است
 کہ نور باصرہ را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزاں بر سر ترختن و در چشمہ آفتاب گرختن
 و روٹے دشمن دیدن منع القصصہ بقراط مردے خوب صورت و نیکو شمال بود۔ سرے بزرگ
 داشت و پیش چشم و خمیدہ پشت بود۔ سخن کم گفتے و غذا کم خوردے و بیشتر از ایام روزہ داشتے
 و سخت بطے الحکمتہ بودے در ایں جہان نود و پنج سال عمر یافت و در شانزدہ سالگی عالم گشت
 و مدت ہفتاد و نہ سال تعلیم و تصنیف مشغول بود۔

ظہور سولون حکیم در یونان پنجمزار و صد و شصت

سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

سولون از صنایع حکماے یونان است و سقطط الراس اولجہ اسن بود کہ معرب آن اینہ است
 و سے جداد و رٹے افلاطون است کہ شرح حالش مذکور خواہد شد۔ مع القصصہ چنداں طاقت
 لسان و غنویت بیان داشت کہ مستمعین بخندان اورا مفرح القلوب خوانندے۔ و مال

ہنگام کہ مدار دولت قرق بر ملوک طوائف بود و راستی کہ شرح حالش مرقوم شد حکومت
اسن داشت عوام الناس دل با سولون بدکردند و گفتند و سے مردم را از شریعت شکنین
و اطاعت و عبادت اصنام باز سے دار و در خواستند و او ہماں کنند کہ با سقراط روا داشتند
تا چار سولون از ارضیے یونان فرار کردہ بہ شہر صور کہ در ساحل دریائے شام است درآمد و
در آنجا سکون و رزید تا رخت بہر اٹھے و بگر کشید۔ از سخنان اوست کہ فرماید بہتر چیز سے کہ
سلاطین را بدیاں و ترس بود شخصیف مثال رعایا و کیفراعمال ارباب تعمدی است و گوید
کار برود صعب افتاد بر او باید کہ با مردم سنگدست مشورت نہراند چہ مرد مسکین ہر راسے زندان و سوز و
وہزیاں نزدیک باشد و گوید دوام مدت و نیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از ملا
و ہنوت و دوستان حاصل نہ تواند شد۔ از و سے سوال کردند کہ جو اکیست داشت ترا از شمشیر زنی
چیت و پدر کشتہ را بہ قاتل چہ عقوبت رواست فرمود کہ مزد بخشندہ است کہ مال خود را بنیل
کند و بہ مال دیگر سے طمع در نہ بندد و داشت ترا از شمشیر زبان اہل نظم و نثر است کہ مردم را بہ دشتی نام
برندا تا کفر کنندہ پدر را نتوانم اندازہ کرد روز سے بچے از صاحبان ثروت بہ کثرت مال برو سے
مفاخرت نمود سولون گفت ترا ایس فخر بر من نہ رسد چہ مرا آں مال نیست کہ کس تواند بہ تکلف
از من گرفت و اگر چیز سے بدست کنم ہم بنیل نمایم و ذخیرہ دیگر سرا سے فرمایم و بدیں اندوختہ ہرگز
نقصان را نہ کند و مال تو از خرچ نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگر اں گردد چہ شل مال
دنیا خوشے مردم است کہ ہر ساعت بسو سے رود۔ و وقتے او را گفتند پادشاہ ترا دشمن دار و گفت
سزاوار است و کدام پادشاہ بود کہ بزرگوار تر از خود را دوست دارد۔ و توکل او چنان بود کہ اگر از
قوت یک روزہ چیز سے فاضل داشتہ ذخیرہ کردن آنرا عیب بزرگ شمر و سے و با فقرا
انفاق کرو سے +

جلوس مہاراج بن کشن در مملکت ہندوستان بہ

سہ ہزار و شصت و پنج سال بعد از ہجرت آدم علیہ السلام

مہاراج بن کشن بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت جہانباغی بزرگ و سلطانے مترگ بود چنانکہ در مملکت ہند اورادراشاے جمشید و فریدون می نہادند چون بر سر سلطنت متمکن گشت اولاد پورب را بر انتظام لشکر و انقاساق کشور گماشت و فرزندان برہمن را بہ تدبیر ملکی و امن خطیر و وزارت باز گذاشت و در تربیت اہل پیشہ و حرفت و ترتیب ادوات حرشت و زراعت چندان مواظبت نمود کہ بیشتر مملکت ہندوستان خصارت باغ و بوستان گرفت و بلیدہ بہار را کہ رشک بہار خانہ چاین است بفرمود تا چنان کردند و با کن و ساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور پرورداختہ آوردند طالبان علم و پشہ و ہندگان دانش را در اطراف عالم طلب داشتہ در آن مدینہ متمکن و متوطن ساختہ و از برائے ہر یک مرسومے جداگانہ و وظیفہ ملحدہ مقرر فرمود و سناسی و جوگی و براہمن بر و سادہ افادہ و استفادہ استظہار تمام یا قنذنب حکم و نشر علوم کمال رسید را تہور و چومان و پوار و امثال ایشان کہ از علم سپاہ و بزرگان اقوام بودند اسامی از انہ برائے اقوام علم کردہ ہر قوم را بہ نام صاحب آل قوم سمسے ساخت و راجہ تلنگ و پگیو و طبار را کہ از عظمائے مملکت بودند بہ حفظ ثغور و حکومت جزائر برگماشت و سپہ سالارے سپاہ ہند را بہ بالچند کرودے دلاور خردمند بود باز گذاشت گویند بالچن سپہ سالارے باشکوہ بود چنانکہ مملکت مالوہ با سم وے معروف است و قلعہ گوالیار و میانہ از متحد ثنات اوست بیشتر وقت در گوالیار اوقات گذرانیدے و کلاوتاں را کہ در علم راگ کہ سیتھی اہل ہند است

استاد و زبردست بود از تلنگانہ و دکن آوردہ در قلعہ گوالیار با خود بداشت چنانکہ از نسل او در
گوالیار بسیار شدند و ایں علم در آنجا شایع شد فی الجملہ در آخر عہد مہاراج برادر زادہ اش
او دے رنجیہ بہ زابلستان آمد و در آنوقت پادشاہ ایران صنحاک بن علوان بود لیکن فرماں
فرماے زابلستان کرشاسب بن اترط بن شمن بن طورک بن شید اسب بن توثر بن جمشید بود
کرشاسب عم زیریان است چنانکہ در جائے خود گفتہ شود چوں برادر زادہ مہاراج بارے پناہ
آورد کرشاسب اعانت او را فرض شمرده با سپاہی بزرگ متوجہ ہند شد در پنجاب بہ ماہ چند سیالہ
جنگہاے مردانہ کردہ طغریافت بہ مملکت ہندوستان درآمد اکثر مملکت مہاراج را عرضہ تاخت و
تاراج فرمود مہاراج ناچار شدہ پارہ از مملکت خویش را با برادر زادہ تفویض فرمود و او را از خود راضی
نمود و کرشاسب را با فضال زر و جواہر آبدار و حسان تحف و طرائف پیشا رخسند ساختہ التماس داشت
کہ بہ مملکت خویش رجعت فرماید و کرشاسب ملتس ویرا پذیرفتہ بہ حضرت خویش باز آمد لیکن ایں فتنہ علت
خوشوکت و جلاوت مہاراج گشت چنانکہ فرمان گذاران سنگلیپ و کرناٹک جمعیتے فرام کردہ
شیورائے کہ از جانب مہاراج بن کشن حاکم دکن بود ہزیمت دادہ شہر دکن را فرو گرفتند شیورائے
بہ حضرت مہاراج آمدہ صورت حال را با خداوند تخت و تاج باز گفت پادشاہ ازیں معنی
در خشم شدہ فرزند اکبر خویش را با سپاہی ہمرد پیلان کوہ پیکر بہ فتح شہر دکن و قلع و قمع دشمن
ما مور ساختہ شیورائے با چنین مردان رزم آزمائے متوجہ دکن گشت زمینداران دکن بعد از
اصفاے ایں خبر سپاہی عظیم ساز دادہ بہ استقبال دشمن از شہر بیرون شدند و لشکر مہاراج را
آماج سهام و فسان حسام ساختہ و بہ شمشکستند در میان گیر و دار سپہر مہاراج زخمہا رسدہ بہ والدہ القراء
شتافت و شیورائے بالبقیۃ السیف طریق ہزیمت سپردہ بہ حضرت سلطنت آمد و صورت
قضیہ را با مقربان در گاہ بریان گذاشت پادشاہ چو شیر گزند یافتہ بتافت و از پے چارہ کس

بطلب مالچند سہ سالار فرستادہ دی راہ در گاہ آور دو تقدیم این خدمت را باو سے موقوف کردو
او گزیدگان سپاہ را بہ ہمراہ برداشتہ ظاہر کن مضرب خیام ظفر احتشام ساخت و روزے چند
باز مینداران دکن مصاف دادہ مخالفین بادشاہ را بتیغ خارشنگاف کیفر فرمود و دیگر بار تخت
قناج مسخر مہاراج گشت و تا غایت ہفتصد سال بہ دولت اقبال بزیست ازو سے چاروہ
پس بہ وجود آمد و بہتر و مہتر آں جملہ کیشوراج بود اورا سجاے خود و لیغہ ساختہ جاے بہر پخت

جلوس کیشوراج در مملکت ہند بہ ہزار و ہفت

صد و شصت و پنج سال بعد از پو آدم علیہ السلام بود

کیشوراج بن مہاراج بعد از پدر صاحب تخت و قناج گشت چنانکہ ازیں پیش مرقوم افتاد اورا
سینرہ برادر بود کہ ہمہ مردان دلاور و گردان شاد و بودند پس کیشوراج ہر یک را بہ حکومت بلدے
و فرماں فرماے شہرے مامور فرمود تا رواج دولت و ہند و خراج مملکت ستانند آنگہ خود
سپاہے ساز دادہ بامردان کار آگاہ و دلیران کاری بہ بلدہ کالپی آمد و کار اسنچار بہ نظام
کردہ روزے چند بماند و از آں جا بگوند دارہ درآمد درایان دور و نزدیک را طلب فرمود
ہر یک را تشریفے درخور بداد و پیشے لائق بگرفت پس از گوند دارہ کوچ دادہ با آں لشکر
کشن بہ کنار دکن آمد و مینداران آں مملکت کیشوراج را نمکینے نہاوند و اظہار سکنتہ در حضرت
سلطنت نہ کردند اندک کردار ایشان بر کیشوراج دشوار آمدہ در طلب خراج و مطالبہ
باج سبالغت و خشونت آغاز کرد ایں معنی نیز رایاں دکن را ناموافق افتاد پس ہمگی با ہم
متفق شدہ رشتہ موافقت بریدند و او سے مخالفت برافراشتند و لشکر یاں پیش

را از اطراف مملکت خوانده در دکن حاضر کردند و سپاہی کشن فراہم آوردند تا با کیشوراج
 مصاف دادہ اورا از پیش بردارند و اسودہ در ملک خویش روز گذرانند کیشوراج چون نیک
 نظر کرد بدانست کہ با ایشان از دہ معاہدات و مہارات بیرون شدن با خطر نزدیک باشد
 چہ لشکرے را کہ با خصم امکان مقاومت نیست جز ندامت بہرہ بخواند آورد پس اسباب
 مدافعت و مہمانہ ساز دادہ مردان با صلاح صواب در میانہ سفیر ساخت تا بہ ملائمت خلعت
 آں کار را بہ صلح مقرون داشت و از آسجا گذشتہ بہ سرحد سنگدھپ آمد و کار آں حدود را نیز
 بہ نسق کرد و آنگہ بہ تفر سلطنت و مصدر دولت باز گشت فرمود درارے کہ جہاں ہائے قرار گرفت
 لکن ہمہ روز از جہارت زمینداران دکن دے و بچہ و تنے در شگبہ داشت ادوات چیرہ شد
 و غلبہ کردن بر عائدان بچست تاشے چنانش با خاطر رسید کہ از ایرانیان استمداد کند و خاک
 دشمن بہ باد و ہدو آں ہنگام بادشاہ ایران ضحاک تازی بود و از زمین زابلستان تا تغورچاب
 را کہ شیب فرماں گذار بود و ضحاک ازوے بہ ابلاغ سلائے داداے تجمدی خود را رضا میداشت
 و کار با او بہ ملائمت و مصافات میگذاشت کیشوراج چون از خوے ضحاک ہراسناک بود نامہ ہر
 انجیز ساز دادہ با از غلے لایق نزد کر شیب فرستاد و ازوے مدد طلبید تا با ستطہار او بر اعدا ظفر
 یابد کر شیب پسر عم خود زریان بن کو رنگ بن از طرا کہ در حدیقہ جدال و قتال تازہ نوہنہاں
 بود با فوجے دریا مونج با عانت پاوشاہ ہند ما مور فرمود کیشوراج چون از ورود زریان آگاہی یافت
 شاد خاطر شدہ تا جالندر ویرا استقبال کرد و مراسم مہمان نوازی بہ تقدیم رسانید آنگاہ با اتفاق
 زریان و ولیران ایران متوجہ دیار دکن گشت مردان آں مملکت را پائے اصطبار بلغز بد قباب
 مقاومت نمائند بعضے کہ از گناہ خویش نمیتوانستند خواست با اطراف ممالک پرانگندہ شدند و بر نمے
 بقدم مزاحمت پیش آمدہ روئے سکت بر خاک ہنارند و زبان بہ پوزش و نیایش بر کشادند و دیگر

بارہ کمیشوراج رایت استقلال برافراخت و کار باج و خراج دکن مضبوط ساخت و از انجا
باتفاق نیمیان بدارالملک آمدہ اور انجو استہ فراواں چوں صرماے سیم وزر و جھٹماے آلی و در
و جاہماے زرتار و اسہماے رہوار خوشنود فرمود نیز تخت و پدایا و زور کر شش ہتیا کردہ
باوے سپرد و اورا کیل ساخت و خود پے سنازعے بکار ملک و رعیت پر دخت و مدت
دو سیت سال در ممالک ہندوستان باستقلال حکومت کرد و مردم راتن آسانی و مفر الحال
بداشت چوں تدش سپری شد و فرزند ہمین خود فیروز رائے و لعلہ کردہ جائے پرداخت

بنائے دیوار چین بدست دیہی چہار ہزار و سیصد

و ہشتاد و یک سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

چوں کار مملکت چین از ترک تازا قوام مغول و کرایت سخرابی کشید و چند انکہ باو شاہ وقت کہ
دیہی بود بکار حرب رنج بر مضیغہ نغیتا و کس نزوالتان خان فرما نگذاختائی فرستاد و اورا طلب
داشت و مقرر است کہ سلاطین ختار بلقب التان خاں گویند علی الجملہ التان خاں بدرگاہ
دے پے آمد و ہمچنان صنایع مملکت چین و قواد سپاہ را حاضر کردند و در کار غرابی مملکت و تعدی
مغول و تانار شورت نمودند و عاقبت اللہ دانیان و کاروانان حضرت بدال شدند کہ میباید
سید در سرحد مملکت بر آورد و سر سینگے چند با سپاہی در زور حافظ و حارس فرمود کہ عبور لشکر یگانہ
از آن محال باشد چوں ایں راے برگزیدہ و مختار اقتاد فرمود تا مہندسان و دانشور و دیوارگران
چاہک دست از اطراف بلاد و اصار حاضر شدند و از مردم مملکت کہ صغارہ کبارہ بشمار شصت
کرد و بودند چنانکہ در بدو تانچ چین رقوم اقتاد و فرمود تا یک ثلث کہ کار بنیان را شایستہ

و مردوری تواند کرد و درین مہم مردور باشند آنگہ از خزانہ سوروشی زر و سیمے کہ کفایت این کار
 کند خارج فرمود پس التان خاں کہ درختائے دست نشان دیوی بود حکم پادشاہ آل مایہ را
 برگرفت و مردم را فراہم کردہ بر سر کار آورد و دوائے ساحل دریا سے جو رجہ در مابین شمال و مغرب
 از اعمال اراضی سنسی تا کنار رودخانہ قرا سوران بنیان دیوار سے کرد کہ مغولان آنرا آن خودہ و پیکان
 بتوزنہ گویند و طول آل دیوار ہزار و پانصد میل بود و چندان عرض داشت کہ شش سوار در
 فرازاں باہم بازی تواند کرد و و پیک رشتہ اسب تازی تواند نمود و در ہر جا شے چہ در فراز
 قفل چل و چہ در پایان درہ مخاک ارتفاع آل مسجدہ ذراع است و درین مسافت ممتدہ
 جا اراضی رخوہ را فرو برد تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و صابوچ محکم بر آوردند
 چندانکہ مساوی ارض گشت آنگہ باخشت پنختہ گنج دیوار را مرفع ساختند و در ہر صد ذرع فاصلہ
 بر سے مربع و محکم افراختند و دروازہ مقرر داشتند بدان استواری کہ تا کنون کہ سال بر ہزار و پست
 و پنجاہ و نہم ہجرت نبوی میرود سہ ہزار و ہفتاد و ہشت سال شمس است کہ بنیان آل نباشد و ہنوز
 بر جا شے پایندہ و محکم است علی الجملہ مدت پنجاہ سال بے آنکہ ہیچ گاہ مردم کار نشینند ایں مہم نہایت
 شد و ایں خبر در حضرت پادشاہ معروض افتاد و بفرمود تا دو کرد و در دسپاہ و دلاور ہموارہ حارس و
 نگاہ بان بودہ باشند و ہر گز بروج و دروب آل را خالی نگذارند و قوم او نکفوت نیز از انجملہ
 بود کہ مامور ہجراست آل بنیان گشتند لا جرم مردم چین از تعدی لشکر مغول و تانار اسودہ شدند و
 خاطر بادشاہ شاد شد پس از پرداختن ایں امور دیبے ممالک محروسہ را بوسی و شش قسم
 معین کرد و در ہر قسمے حاکمے عادل گماشت تا مہمات رعیت را بخوبی فیصلہ دہد و براے
 آنکہ و تارخ چین مبداء سخن دے باشد و از مردم پیشین کس حکایت کند بفرمود تا کتب تواریخ
 سالفہ را ہر جایافت میشد ہی آوردہ در آتش میسوختند و علمائے مورخین را کہ اخبار گذشتہ

ٹیکو بیادداشتند بھی حاضر ساختہ بقتل میرسانیدند مع القصد وہی پس از انجام آں بنیاں نیز
بیت و ہفت سال کرد کہ ہمہ بہت مدت حکومت و سہی و ہفت سال بود و سپر ہتر خود حیون
کہ بادشاہی خاندان سینک تانگ باوئے تھی میشود ہنگام وفات طلب ساختہ و لیچہدی
بدودادو جائے برداختہ

جلوس کلیان چند و مملکت ہندوستان پنجم

و پہار صد و چل و پنج سال بعد از بہو ط آدم علیہ السلام بود

کلیان چند سپر چونہ است کہ شرح حالش گفتہ شد و از میان بیت و سپر چونہ جلالت و
افروں داشت لاجرم بعد از پدر در مملکت ہندوستان نافذ فرمان گشت و برادران را در تخت
حکومت خویش بداشت و آنکہ کہ کار سلطنت باوئے راست گشت دست تقدیری از ستین
بر آورد و بے موجدی باہر کس دنا و سخت و خون مردم بے گناہ ہمی بر سخت و باہر کس گمان
یک دو دینار زرداشتے اوراہ بہتانی آلودہ کردہ آں زرازوئے بگرفتے و از براسے زیادہ
طلبی خراج رعیت را آماج ہزار شکنجہ و عذاب فرمودے چوں بدتے بنیونہ در گذشت دارالملک
قنوج روئے بویانی نہاد چنانکہ جو معدودے از مردم در پاسے تخت نماذ خلق بہر سوئے پراگندہ
شدند و پشت با حضرت بادشاہ دادند از این روئے مملکت ہند پر آشوب گشت و در اطراف و
جوانب زمینداران و راجگان سراز فرمان کلیان چند برتاقتند و خود بہ حکومت مملکت
خویش پرداختند از جملہ راجہ بکرماجیت بود از میان قوم پوار سر کشید و او در عنفوان
جوانی و روزگار شباب سالہادر جامہ فقر و درویشی زیستن داشت و بادرویشان سیاحت

بلاد و اصهار مشغول ہووے و در صحبت ایشان تھل ریاضات ثاقہ میگشت از این مردم
 ہندوستان در حق او سخنان عجیب طراز وادہ اند و بنامہ برودہ اند از جملہ گویند چوں پنجاب سالہ
 شد باسروش آسمانی قدم در بادیر سپاہگرمی گذاشت و چوں تقدیر بانی آں بود کہ در جہ حکمرانی
 و بیادہ در دم از چنگ جور و اعتساف ربائی سنجند و در روزگارے اندک دہاتراست مملکت
 ہندو مالہ مالوہ غلبہ جہت و در بلاد و اصهار آں اراضی حکومت یافت و دست افضال و
 احسان بر کشود و کار بھی بعدل و نصفت کرد چنانکہ در ہمہ مملکت ہیچ کارے سبکی نہ باخرافت
 اعتساف نہ گرفت و عقیدہ مردم ہند آنست کہ اورا عالمے بیروں از عالم دنیا بودہ چنانکہ آئینہ و خاطر
 ظاہر میگشت بے قصور نہ ظہورے پیوست و ہرچہ از سود و زیان و زشت و زیبادہ مملکت او
 شبانگاہ وقع ہمیشہ بامداداں بے زیادہ و نقصان و ضمیر او کشف میگشت و بانیکہ سلطان
 مقتدر بودے بازیرستان برادرانہ ہمدست و ہمدستان شدے و در کاشانہ خود جز کوثرہ
 گلینے و حصیرے از حطام دیوی نہ داشتے و در زمان حکومت خویش قلعہ دھار را بنیان کردہ
 برائے سکونت اختیار فرمود و بلدہ او چین را او عمارت کرد و در او چین تہخانہ مہاکال را
 بساخت و بر ہمنان وجوگیان را و را سنجاجاے دادہ برائے ہر کس مرسوے جداگانہ مقرر بہا
 تا در عبادت و پرستش اصنام و اوثان ہیچگونہ نقصان نہ بینند و خود نیز آیام خویش را در
 پرستش خداوند و پرستش حال خلق موقوف داشت و مردم ہند افسانہ ماشے عجیب و دیات
 غریب و بارہ او بر طراندیدہ و بزرگداشتہ اند با جملہ چوں دولت ازو بے گشت یحے از زمینداران
 دکن کہ اورا سالباہن میگفتند بالشکرے آراستہ بعزم تسخیر اراضی مالوہ بیروں تاخت و راجہ
 بکرماجیت نیز مردم خود را فراہم کردہ باستقبال جنگ ملوک کوچ دادہ و در کنار دریائے زبدہ
 ہر دو لشکر باہم دوچار شدند و جنگ انداختند بعد از گیر و دار فراواں سالباہن غلبہ یافت

و راجہ بکراجیت در حیرگاہ مقتول گشت و مملکت مالوہ از پس دسے مدت با روپویرانی
داشت و فرمانگذارے لایق بدانجا راہ نکر دتا زمام دولت بدست بہبوج افتاد چنانکہ در جائے
خود مذکور خواهد شد بالجملہ مردم ہند چوں راجہ بکراجیت را بزرگوار میدانستند تا پنج سال و
ماہ خود را از حین وفات او نہادند و در نامہا ثبت کردند *

ظہور حاتم طائی ششزار و صد و ہفتاد و یک سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

حاتم بن عبداللہ بن سعد کحشر از قبیلہ بنی طے مرویت کہ در پست و بلند زمین مش
سایر است در بزل و سخا چنان بود کہ بخشندہ تر از دے کس نشان نہ ہند چنانکہ در میان
عرب اجود من حاتم مثل گشت و شجاعتے انبازا میں سماعت داشت ہر وقت مقاتلہ کر و غلبہ
جست و ہر گاہ تا ختن برد و غنیمت آورد و ہر گاہ از و چیزے طلب کردند و سوال فرمود
و ہر گاہ با قہر مقام می کرد دست برد و ہر گاہ از حیرگاہ اسیر آورد آزاد ساخت و ہر گاہ مال
بدست او آمد نہ بخشید و شعر نیکو توانست گفت چہ دیوان اشعار او در میانست و با خدا
سوگند یاد کردہ بود کہ ہر وقت بر دشمن غلبہ جوید و نصیب گرفتار او شود اگر پدر و مادر آن خصم
جزوے فرزندے نہ داشتہ باشند او را نہ کشد و آزاد کند اگر چہ دشمن خونخوارہ باشد و از پنجاست
کہ خطاب بہ مادیر زن خود کردہ و این شعر فرمودہ ہمیت

اُمِّ اِدِّیَّ اِنِّیْ رَبِّ وَاحِدٍ اَقْبِیْ اَخَذْتُ فَا قَتَلْتُ عَلِیْہِ وَلَا اَسْرَیْ

وقتے چنان افتاد کہ وریکے از شہرے حرام حاتم را بہ درمن غنیمہ عبور شد ناگاہ از پیش چشم

مرد اسیر بانگ برداشت کہ اے ابا سفاہ مراد ریاب کہ پیش اسیری مرا بہ ہلاکت آورد
 حاتم گفت دیسک بہ بدترین ہنگام مرا نام بردی کہ نہ در میان قوم خویشم و نہ با خویشان
 ز روی سہمی حل کردہ ام اما با اینہم ترا بجائے نخواہم گذاشت و پیش شد صاحب اسیر را
 نحواست و اورا ازوے بخرید و آزاد ساخت و خود بجائے او گزید و کان نشست و ہی بہود
 تا خبروے بقبیلہ او بردند و مردم او زر آوردہ قدا دادند و حاتم را از گرد بر آوردند و دیگرانہ خبر
 جو داو آنت کہ در قحط سالی کہ مردم بر حمت تمام گذران میکردند شبے مادیتہ ضحج حاتم و دخترش
 سفاہ و دیگر فرزندانہش گرسنہ بختند و حاتم پسر خود عدی را در برگرفت و مادیتہ سفاہ را در
 آغوش کشید و ہی قصہ بگفتند و ایشان را بفریفتند تا بخواب رفتند آنگاہ حاتم از بہر مادیتہ
 ہی فسانہ گفت تا باشد اورا نیز بخواب کند مادیتہ ایس معنی را فہم کرد و چوں سختی قصہ بشنید خود را
 بخواب و انمود و چند کرت حاتم اورا بانگ زد و پاسخ نشنید پس چنان دانست کہ بخواب شدہ
 دریں وقت نگراں بود زنے را کہ در پشت خیمہ دید کہ نداورد داد کہ اے ابا سفاہ از نزد اطفال
 گرسنہ بسوے تو آمدہ ام حاتم بے توانی گفت برو اطفال خود را بیا و تا ایشان را سیر کنم
 مادیتہ از جاے نحواست و گفت از کجا سیر کنی و حال آنگہ کو دکان خود را با قصہ و فسانہ بخواب
 کردی حاتم چیزے نگفت و پیش شدہ اسپ خود را بکشید و فحج کرد و آتش بفرخت و بر آتش
 افکند و با مادیتہ گفت تو نیز کو دکان خود را بیا و با این کباب سیر کن و برو خیمہ ہر یک و از مردم
 قبیلہ بتاخت و از خواب بر انگیخت و گفت بر سر آتش جمع شوید مردم از ہر سوے فراہم
 شدند و آن اسپ را پاک بخوردند و حاتم خود در گوشہ نشست و ہیچناں گرسنہ نبود و لب
 ہراں کباب نیالود مردم طائی برانند کہ ایس جو دا حاتم از مادر خود غنیہ و ختر عقیف طائی
 بارش داشت با بکلہ از قصہاے حاتم بایں چند سطر قناعت رفت و بعضے از اخبار او و

فرزند ان او و فرزند زوگانش ہر یک در جاسے خود مسطور خواہد شد انشاء اللہ

گرفتاری میرزا ابوالقاسم قایم مقام بفرمان شاہنشاہ غازی و خاتمہ کار او

بعد از جشن نوروزی بہوں روزے چند برفت و ہوا را سورت گر با دید شد شاہنشاہ غازی
محمد شاہ قاجار از طهران باغ نگارستان تحویل داد و کار داران دولت در پیرامون نگارستان
خیما افراشته کردند و میرزا ابوالقاسم قایم مقام در باغ لاله زار کہ یک تیر پرتاب نگارستان
مسافت است نشین کرد ایں ہنگام شاہنشاہ غازی در قید و بند قایم مقام کچھتہ گشت چہ از
دیر باز ازوے رنجیدہ خاطر بود با اینکه تشریف وزارت خاص از بہر قایم مقام مے نمود و
عقد ہے سخت را بسر انگشت تدبیر توانست کشود فاضلے مودت و ادیبے مجرب بود آں
کبرے کہ با منصب ہمازست و آں غفلتے کہ با دولت انباز نگذاشت کہ دل باو شاہ را
با خود صافی دارد و کدورات خاطرش را کہ بسا لہائے دراز مترکم بود بزداید چہ از اں وقت
کہ وزارت نائب السلطنت بود عباس میرزا داشت پیوستہ محمد شاہ از روش او باکراہ بود
اجرے و مواجب ملازمان حضرتش را بے کلفت و مشقت ادا مے نمود و در حل و عقد
امور دولت ہرگز بر مراد او تقدیم امرے نمی فرمود و در مملکت خراسان یکشب چناں
افتاد کہ شاہزادہ محمود در سراپردہ محمد شاہ بہمان حاضر شد شاہنشاہ غازی قایم مقام
را پیام کرد کہ امشب مرا مہمانے رسیدہ خورش و خوردنی کہ لایق میزبان و مہمان باشد بفرما
تا در اینجا حاضر کنند و پراخ گفت قانون شما آنست کہ ہر شب باید در سر خوان نائب السلطنت

کار اکل و شرب کنید خوان جدا گانه بدست نشود ہم اکنون مہمان را عذر در کنار بنہید و بد آنجا کوچ و ہید محمد شاہ ازیں سخت آشفته شد و حشمت پد را بغ بود کہ قائم مقام را کیف کند میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک کہ آن وقت در حضرت نائب السلطنۃ مستوفی بود این قصہ بشنید و کار آن مجلس را از خویش فرونی ساختہ کہ دفع القصہ از نیگونہ کردار و افراداں افتاد کہ در ہر یک بادشاہ غیور قتل قائم مقام را بر خویش واجب میداشت و در خاطر ہفتہ میکرد و بعد از آنکہ در تخت سلطنت جائے کرد و زمام مملکت بدست گرفت ہچنان کار وزارت با قائم مقام بود و این ہنگام نیز بر عادتے کہ داشت ہر مرد خاطر بادشاہ کتر میرفت و اگر حکمے از بادشاہ میرسد و آن را با صلاح دولت راست نمیدانست یا با طمع خویش موافق نئے یافت بے سوال وجواب بر خلاف آن حکم فرمان میکرد و این ہمہ بر غضب شاہ افزودہ میگشت و آن کین ویرینہ نیز جوش میکرد و وقتے چنان افتاد کہ شاہنشاہ غازی معاویہ بیت تومان زر برد و باغبان عطا فرمود قائم مقام کس فرستاد و آن زر را ستودا کرد و بیتوانی بشاہنشاہ پیام داد کہ ما ہر دور خدمت دولت ایران خواجہ تاشانیم الا انکے تو چاکر بزرگتری و ما از صد ہزار تومان بر زیادت نتوانیم ایثار خویشتن کرد اگر خواہی مہانداری مملکت ایران را خود میکن و ہشتاد ہزار تومان این زر تو را باشد و من با بیست ہزار تومان کوچ دہم و اگر نہ من مہانداری شوم و تو با بیست ہزار تومان قناعت فرماے بادشاہ را کہ در خاطر خود شیر شرنہ ہفتہ اند ازیں کردار و گفتار آتش غضب افزودہ گشت و ساختہ ہلاک و دمار قائم مقام آمد و از آن سوئے قائم مقام کین و کید بادشاہ را با خود میدانست اما چنان مے پنداشت کہ تا بر تمامت ملک ایران نیک مستولی نشود بر طریق دفع او نرود و با خود مے اندیشید کہ تا آن ہنگام بدست و زراے مختار دول خارجہ و تدبیر مے دیگر بجائے بنجامتم بزرگان ایران و سلاطین دول خارجہ رقم کند کہ چنانکہ بادشاہی در خاندان

سلاطین قاجار بشرط ولایت عہد زبرد رہے پسریا و گار است و بچکس آرزوئے آل مقام نکند
 وزارت نیز بدینگونه باشد بادشاہان نتوانند اورا و فرزندان اورا از وزارت خویش خلع کنند و
 غافل از آن بود کہ تدبیر با تقدیر راست نیاید بالجملہ شاہنشاہ غازی چون ہنوز پسر ہا
 فتح علی شاہ از محل خود ساقط نشدہ بودند و در چشم مردم با شوکت و مکانت تمام بودند اگر اہ
 میداشت کہ قایم مقام از مکنون خاطرش آگاہ شود بباد ایکے آغاز دو خللے در کار ملک
 اندازد لاجرم بامیرزا نصر اللہ آر و بیلی صدر الممالک و محمد حسین خاں زنکنہ ایشک آقاسی باشی و
 چند تن دیگر از رازداران حضرت در تدبیر او بہداستان شد و حاجی میرزا آقاسی را کہ در طریقت
 پیشوایے خویش میدانست نیز آگاہ کرد اما قایم مقام شب یکشنبہ بیست و چہارم صفر ہنگام نماز دیگر
 بامیرزا قلی علی آبادی و میرزا موسیٰ نائب رشتی میعاد نہاد کہ بخانہ میرزا محمد پسر میرزا احمد کاشی رفتہ
 در وفات میرزا زین العابدین مستوفی کاشی کہ عم او بود اورا تسلیت و تعزیت گوید اینوقت
 از حضرت بادشاہ کس با حصار او برسد و او را طلب فرمود و ازاں سوئے شاہنشاہ غازی قاسم خاں
 قولہ آقاسی را حاضر کردہ فرمود کہ سالہا پروردہ نعمت ما بودہ و در مد فراغت غنودہ امروز
 در تقدیم این خدمت اگر ہمہ جان بر سرش کردہ مسامحت نباید روا داشت قاسم خاں اجابت
 فرمان را جبین ضراعت بر خاک نہاد انگاہ اللہ دیرونی بیگ مہر دار و میرزا رحیم پیش خدمت
 خاصہ را کہ موثق و محتمن بودند ہر یک را آلتے قتالہ سپرد فرمود بعد از درآمدن قایم مقام بنگارستان
 اورا حکم اقامت کنید و اگر فرمان پذیر نشود و ساز مراجعت کند بضر ب کلولہ اش از پائے
 در آرید مع القصد قایم مقام بباغ نگارستان درآمد اورا گفتند در بالا خانہ عمارت دلکشا
 باش تا پادشاہ از سرے درونی بیرون شود اللہ دیرونی بیگ و میرزا رحیم حرم ہا خویش پنهان
 داشتہ اورا در بالا خانہ چلے دادند و در برابرش ایستادہ شدند چون زمانے برگزشت و شاہ

حاضر نشد گفت من با چند تن میخاوند نهاده ام که بتسلیم دوستی رفتی باشم صاحب خانہ چشم برادر
میرزا تقی و میرزا موسیٰ نیز در شامہراہ انتظارند و حضرت پادشاہ معروض دارید کہ حرمت بیرون
شدن برخود ننهند فردا از باداد حاضر حضرت خواہیم شد گفتند شاہ فرمود تا مرا دیدار نکند حضرت
نہ فرماید سختی دیگر توقف کرد و دیگر بارہ آہنگ بیرون شدن فرمود اللہ دیروٹی بیگ گفت
فرمان این است کہ در اینجا باشید گفت بہانا من محبوبم و کلاہ خویش را بزیر سر نہادہ رودائے
خود را زبر پوش کرد و بجنفت از آن سوے شاہنشاہ اسد بیگ فراش خلوت را بہ نزدیک
حاجی قاسم خاں سرتیب فوج فرستاد و فرمان داد کہ من قایم مقام را ماخوذ ا شتم ہم اکنون
فوجی از سربازان را بفرست تا اطراف باغ لالہ زار را پترہ زنند و نگاہ بان باشند و مردم او را
نگذارند از جائے بجائے مترو و شوند حاجی قاسم خاں گفت ہرگز من با پیام دل اینکار ندارم
الا آنکہ شاہنشاہ غازی با خط خویش رقم کند دیگر بارہ اسد بیگ برفت و خط پادشاہ بیاورد
لاجرم حاجی قاسم خاں گروہی از سربازان را حکم داد تا میرزا محمد و میرزا علی و دیگر فرزندان
و ملازمان قایم مقام را نگاہبان شدند و اطراف باغ لالہ زار را فرو گرفتند و محمد رضا خاں
فرمانی پسر عم قایم مقام را کہ از خراسان رسیدہ بود و در پترہ سربازان داشتند و بعضی از اموال
و ائقال و اسب و استرا و راٹھی خاں میرزا خورنائب السلطنت عباس میرزا ماخوذ و مضبوط ساخت
انہیں روئے کہ محمد رضا خاں بعد از وفات نائب السلطنت در مشہد مقدس کار برتھے خاں آشفۃ
کرد و خواست او را محبوبس و مغلول سازد بکچھے خاں نمیشی خویش را از بارہ شہر بزیر انگند و فرار
کرد و اموالش بہرہ محمد رضا خاں گشت مع القصۃ بعد از بازداشتن قایم مقام در بالاخانہ و لکشا
شاہنشاہ غازی فرمود و تختیں قلم و قوطاس را از دست او بگیرد و اگر خواہد شرع بمن کار کند
نیز مگذارید کہ تھرے در قلم و جادوئے در بنان و بیان او ست کہ اگر فط او را بنیم فریقۃ شوم

واورارماکنم پس بر حسب فرمان عوانان در خیم اداست نگارش اورا گرفته از بالا خانہ و لکشا
 فرو کردند و در بیغولہ کہ حوض خانہ خوانندہ محبوس داشتند و بعد از شش روز در شب
 شنبہ سلخ سفرش خپہ کردند و جسدش را در جوار بقعہ شاہزادہ عبدالعظیم رضی اللہ عنہ بجاک
 سپردند از پس آن اموال و ائقال زر و گوہر و کتاب خانہ اورا کارداران دولت ماخوذ داشتند
 و فرزندانش را مامور نمودند کہ در اراضی فراہاں و زراعتی خویش نشین کنند و عشرت او ہر کہ
 در آذربایجان بود ہم مامور باقامت فراہاں گشت و ہر یک را سیور غاسلے از منال یوان
 مقرر شد تا بدان معاش تواند کرد و برادر زادہ قائم مقام میرزا اسحاق کہ درینوقت در
 آذربایجان وزارت فریدوں میرزا داشت ہم از انجا بیرون شدہ و در اراکان قسم
 اقامت کرد *

آئین اکبری

آئین سپہسالار

جانشین خدیو عالم است۔ سپاہ صوبہ و رعیت فرماں پذیراؤ۔ و آبادی این بدادگری او۔
 ہر کارے کہ پیش گیرد ایزدی رضا را طلبکار بود۔ نیایش و نیاز مندی بیشتر سازد خیر اندیشی مردم
 ناد از دست نهد۔ از جدکاری زمانے لغت و بہرہ لائی و تلخ روئی نشاید آگہی و قدر وانی
 خوئے بر سازد خاصہ از پرستاران نزدیک و دوران خدمت گزار آنچه از ملازمان آید بفرزند ان
 نفرماید و آنچه ایناں تواند خود بدان سپرد از دو درکار کرد بادا ناترے از خود ساز کشاید و اگر
 نیابد یا چندے گزیدہ ہمزبانی کند و گذار شہا بر سجد۔ قطعہ

گاہ باشد ز پیر و دانشمند	بر نیاید و دست تدبیرے
گاہ باشد کہ کود کے ناداں	بغلط بر ہدف زند تیرے

فراواں مردم را در انجمن راز نگذار و دانائے دلیر و سوز کم از نایاب۔ مبادا یکے خدک
 افزاید و بالیت وقت از دست شود۔ ہر داریے را پاساںے دانستہ و در بینی بکار برو و مزاج شناسی
 را دست آور و دولت ساختہ شایستہ زندگی نماید۔ لطف و قہر را در فرمان خود باز دار و۔ سرکشان
 را بکار شناسی و اندرز گوئی فرماں پذیر گرداند ورنہ بتلخ گوئی و بیم افزائی و بند و زدن
 و عضو بریدن بادا فراہ آنا دہ گرداند۔ و در گسیختن عنصرے پیوند فراواں اندیشہ بجا

آورد زبان را بدشنام نیاید که آئین هرزه درایان باز نشین است - گفتار از سوگند باز دارد
که خود را بدروغ گوئی و مخاطب را بدگمانی تهمت آلوده ساختن است - در داد پرستی
بگواه و سوگند بند نکند گوناگون پرستش و دید سود پیشانی و دود پیشش نماید و بر دیگران گزشت
فارغ خنرید بیت

{ بدیوان مینداز سر یا داو که شاید ز دیوان بود داو }
داو خواهاں را پنج نظارند چشم از گناه پوشد و پوشش پذیرد - و چنان زندگانی نماید که مردمی

و شکوه راگزندے نرسد و بکیش مردم در میاویزد و خودمند و کار دنیا که پایدار نبوده زبان خود
نگزیند وین پاینده را بد استگی چگونه گذارد اگر حق با اوست شورش نکوهیده بود و در بیمار
ناولنے است بمرانی و در خود - هر نخته از ملک بجه کاران راستی منش سپارد و را بهار بدید بان
پر دل اینے بخشد و زمان زمان خبر گیر و نیک اندیشاں دور بین راست گو کم از بهاسوسی
برگزیند و اگر چنین فرد سیده مردم بدست نیفتد در هر کارے چندے با هم نا آشنا را بر گمارد
و گذارش هر ایک را گناشته عیار راستی بر گیرد - و همواره خرج را کمتر از دخل کند و اندوخته
راستے بمستندان برود خاصه تا آنکه زبان بخوابش نکشاید - از سالان سپاه و ویراق زمانے
بخود و خود را از سواری باز ندارد و به تیر و بندوق پر داند و مردم را بدار و درش سر ماید
نزدیک ساختن مردم بخود و اعتبار افزودن دیده در سے را با استگی همدوش گرداند و بسا خراب
در مخنان نا پار سا گوهر گفت اخلاص در میان آرند و بنخ گراں خویشتن را بفروشد با فرونی
زراعت و آبادی زمین همت بر گمارد و بر است پیمانے لشکرے نماید و با ورستے
کشاورزان گزیده پرستش ایزدی بر شمارد عمل گزاران انصاف گراے باز دارد و زان ناں

از کار کردانیں آگهی پذیرد۔ در ساختن حوض و چاه و کاریز و باغ و سرا و دیگر منازل خیر سعادت
اندوزد و در تعمیر بستان آمار و ست همت بر کشاید خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آئین
وارثگان جہر النشین است و نیز با عامه شستن و در هنگامه بودن خوگن که روش صورت
پرستان نماینا است۔ بیت

تو با حرم نشین مبراز همگان نیز در راه خود دونه گسش به عنقا
ایزدی گزیدگان را گرامی دارد و از گوشه نشینان خدا جو ژولیده مویاں برهنه پا دیوزہ گر باشد
نیایش آفتاب و چرخ خورشید مسودی و آتش پرستی نداند۔ به بیداری خوگر شود و خواب خور
از اندازه نگذارند و گریبان روز و دامن شب را با آگهی بسر آرد و در دل روز و شب نیاز مندی
کنند چوں از کار جهانیان و درونی شماره واپردازد و در فرنگ نامها شرف و درنگ و
کار بند و اگر دل بدان نیاز آید شادی معنوی بر خواند و دل بنایشان نداده بے مقصود برد۔
باز مرده و استخوان های کایله و دونه طبیعت را میزبانی کند و بر شیب و فراز جهان آگهی یافتہ
آزمودن پیشینیان بخبر خود سگالہ در روانی حقیقی علوم توجه برگمارد و دیو افسانہا کو دیده دارد
بشناسائی و نیکی سگالی پیوند و دوستوری دهد کہ بروز ناچہ حال او شرف نگاہی بکار برد
ہر چه بتر از دے آگهی او نکو ہیدہ باشد بخلوت باز گوید و اگر در شناخت لغزشے رد و
آزار بردہ خیزد کہ از دیر باز مردم از گذاردن راستی تلخ نما باز مانده اند خاصہ در دشمنی کی کہ
خسرو بنزد و طبع بر جوشد بیشتر ہمنشینان آہو پڑوہ عیب آرا و اگر یکے را دل بسوزد
از پیمانی دم بر نیارد و آنکہ سود و گیراں بر زبان خویش گزیند کم یاب از گذرش برگزیند
در نشو و براہ و دہیتی نشیند کہ بگوہراں سخن ساز بآئین نختہ کاری دستمان فروشی

طہ و فہ آفتاب ایزدی ۲۳۴ (سن ۵۰) دانش پرستی ۱۲۳۴ (ش ف ۱) یک سگال ۱۲

نمایند و خویشتن را بے غرض و اندوه بجا آزاری پاسے کوشش افشرد طر ح اقامت
 نیند از و دهمواره خویشتن را آماده طلب دارد بکس تیزی نشیند آرزوم و مدارا برگزیند
 و دیرین خاندا نهان بر نیند از و گزشتگان شایسته را سفارش گذارد و پس ماندگان را نهجا
 داند دید بانی نماید که ارادت گزینان به ننگام در خوردن خورد الله اکبر گوید و بزرگ جلالت
 بر خواند کمتر از یک ساله گوشت و بزرگ غذا نسازد و از روز زاد خویش یک ماه گوشت
 خوردن پرہیز نکند خود را بخورد و بچشت ز ناشونی کمتر پروازد آبستن را نزدیکی نکند
 آتش کند مردم پس فروشندگان بکار برند ہر سال روز زاد سامان نماید و حتی دستمال
 را کامیاب گرداند۔ بیت

برگ عیشے بگوز خویش فرست کس نیارد پس تو پیش فرست

چون آفتاب از برجے بہر جے خرامد۔ بسپاس گذاری بر نشیند و برے ہشیار نمودن
 غنودگان بچیزی توپ و بندوق را بخروش آورد و عتقوان نور افروزی آفتاب کتاب
 و نیم شب کہ آغاز بر شدن آں باشد نقارہ بر نوازند و آگہی افزاید *

آئین عمل گذار

کشاورز دوستی باید کہ جد کاری درست گفتاری آئین او بود و خود را جانشین پاسان
 کل داند و جابے بر نشیند کہ ہر کس بدو آساں رسد و آرزومند میان جی نگرد و تندر دگرین و
 حیلہ فروش را باند ز گوی پیش آید اگر سو ندہد پالش پروازد۔ و از زمین افتادگی نہراسد

۱۲ ہجین در رفت، و در دیگر سخنان ہجرا را دید بانی ۱۲

۱۳ ہجین در (لاض ۵) (ف اش ۴) ہراسد ۱۲

از باد افراہ راہزن و غونیز و تہ کار و سحرمانہ شدن در نگدرو۔ و چنان کار کرد و فراپیش گیرد
 کہ اداے فریاد و فرونشیند بزرگران تہیدست را با وام دستگیری کند و آب ہستکی برستاند
 و چون بہ تگاپوئی رئیس و جمع کامل رسد در ہر بیگیہ نیم بسوہ بدو گذارد و ورنہ باندانہ خدمت
 بہرہ مند گرداند چندی زمین پر و ہر قطہ قطہ بہ ترازوے پیش بر سجد و بر چگونگی آتش ساید
 در مرز ہا بکشت و کار فراوان تفاوت رود و بہر فصل زمینے بکار آید ہر بزرگ جہاد افراہ
 و تیمارداری نماید قرارداد پیشین عمل گذار با گلی بر سجد اگر بیوقوفی و خیانت رفتہ باشد
 بچارہ گری بر نشیند در آبادی خرابہ کوشد و پاس وارد کہ آباد ہوے نیفتد در افزونی گزین
 جنس کوشش نماید و بر اے افزایش نخے از دستور کم سازد و اگر کشا و زراعت سراسر
 کم کار و دگنیں و جہہ باز گوید نہ پذیرد و اگر در دہے زمین بخر نماند و ہقان را توانائی
 افزوں کاشتن باشد زمین دیگر موضع برافزاید در پیمودن دور بینی و داد و گری فراپیش
 دارد سال بسال کشاورز را نیز و افزایش و در گرد و قراردادہ بودہ از افزوں کاشتن
 چیزے نستاند اگر نخے پیمایش خواهند و بر خے فسق بہ پذیرد قرار نامہ را زود زود بدر گاہ
 فرستد و نقد گرفتن خون کند و غلہ نیز برستانند و آن بر چندگونہ بود کنکوت و بفتح
 کاف و سکون نون و ضم کاف و سکون و او و تاے فوقانی) کن بزبان ہندی غلہ و کوت
 تخمین و قیاس باشد ہمگی اراضی را بحریب یا بگام اندازہ بر گیرد و غلہ را بترازوے پیش
 بر سجد و کار و پیدگاہ چنان بگزارد کہ کم تفاوت رود۔ اگر اندیشہ بخاطر راہ یا بدہہ بار کشت
 را گزین و میانہ وزبوں درو کردہ بسجد و نقش شتباہ بزداید بسا ہنگام زمین نیز بتخمین
 بر کشند در دست آید بٹائی (بفتح با و تاے فوقانی ہندی و الف و کسرہ ہمزہ و سکون یا تحتانی)

بہاولی نیز نامند (۱) بفتح با و ہاء خفی و الف و سکون و او و کسیر لام و سکون یا بے تھانی (۲) کشت زار
 بریدہ خرمینا بر سازند و بقرار داد و برو بخش مکنند در نیصورت پاسبانان فراوان باید ورنہ بدگوہران
 ناز است دست خیانت بر آلایند کہیت بٹائی (۳) بکسرف و ہاء خفی و سکون یا بے تھانی و تے
 فوقانی (۴) زمین گاشته بخش کینند۔ لاکھ بٹائی (۵) بلام و الف و نون خفی و کاف فارسی (۶) غلہ بربیدہ
 پشاور برب سازند و پاکیکہ قیمت رود دہر کہ ام بخانہ خود آوردہ پاک سازد و سود بردارد و اگر بر
 رعیت گراں نیاید زمین غلہ بخش را بنرخ بازار نقدی سازد دریں زمین اگر جنس کامل بکارند
 در سال اول چارم حصہ از دستور کم ستاند و در ضبطی اگر از سال گذشتہ گزین جنس زیادہ در زمین
 کم آید جمع موافق ازیں کاستگی برنجوشد و در نیاید ویزد ہنگی خشنودی خدیو کشت طلبہ نسق
 بکلا ستران وہ نمند کہ تن آسانی و کار شناسی بر خیزد و چیرہ دستان تم پیشہ را نیز و پنجشہ بلکہ
 بیک یک کشا و ز فرارسد و از راہ مہربانی نوشتہ سپارد و برستاند از جریب کش و پیاہنہ
 و دیگر عمل گذاران ضامن بر گیرد۔ خداوندان پیانش را روزے کہ بکار پردازند نیز وہ دام و
 سی و یک سیر رساند و در ماہوارہ بر شمر و بدیں آئین پنج سیر آرد نیم سیر روغن ہفت سیر دانہ
 و بھجت تزکاری جزاں چار دام تنگی چار سیر آرد نیم سیر روغن پنج سیر دانہ چار دام
 جریب کش و تھانہ دار ہر چار نفر را ہشت سیر آرد یک سیر روغن پنج دام پیودہ نشان
 سازد و از کلا ستر چککہ گیرد کہ زمین پوشیدہ نداند و مختلف الفصول را باز گویند و بگا پوئی
 پیانش اگر قطعہ زبون بنظر در آید اندازہ آنا ہماں زماں بر گیرد و قدر آں را روز بروز نوشتہ
 بکشا و ز سپارد۔ و اگر پس از برداشتن محصول چنین آگہی رسد از ہمسایگان و کاغذ

۱ (ص ۵) قرار ۱۲ (ص ۵) با ہم ۱۳ (ص ۵) ہرخ ۱۴ (ص ۵) در رضی (۵) نیست ۱۵ (ص ۵) آمد

۱۶ (ص ۵) نہ بخشہ ۱۷ (ص ۵) تھانہ دار (۵) تھانہ دار ۱۸

خاتم شناسائی پذیرد و میانہ روی بکار برد و چنانچہ کارکن سوانح ضبطی را بر نویسد مقدم و پتواری نیز نام
 قلم باشند نگاشته را برابر کند و بہر نوشتن نگاہ دارد و نقل آن را بدال تنگی سپارد و چون موصغ
 انجام رسد در ضمن نتیجہ نگار و دوازہ تصحیح نماید و کارکن و پتواری تصدیق نویسد و ایس نسخہ را
 ہفتہ بہ ہفتہ روانہ در گاہ ساز و دوازہ پانزدہ روز نگذرانند و پس از فروستان نسخہ نق بد ر گاہ والا
 اگر آفتہ بکشت و کار رسد ہماں وقت نیک واری سیدہ اندازہ نابود برگیرد و آزانگاہ شستہ
 بی تاخیر روانہ سازد تا پذیرند یا آئین فرستند یا لایکونی برتاند و سبب ہنگام دست خواہش
 دوازہ گردانند و تحصیل رجب از ہولی آغاز و آں ہند ہی عید سے است و در پایان دیو یا غنغان
 حوت یا میانہ او و خریف را از دہمہ (و آں حشے است و را واسطہ یا اواخر سنبلہ یا
 باوایل میزان) پاسانی نماید کہ خزینہ دار از خواص نخواہد آنچه در وزن و عیار برابر باشد
 برگیرد و قدر کمی را بنرخ مساک صرف گیرد و وفادات را و رقبض بنگار و قرار دہد کہ کشاورز
 چند بار خود رساند و آزار سپا جیان خواہد شکر از میان بر خیزد و غلہ کہ بکمال رسد آں را
 بشایستگی برگیرد و موقوف بر رسیدن جنس دیگر ندارد ہر کہ اراضی خراج را نگار و دہد بہت
 علف قرق گرداند از گاومیش شش و از گاومسہ دام سالیانہ باز یافت کند و از گوسالہ گاومیش
 کہ بزادن ز رسیدہ باشد باز خواستہ نمکند و در ہر قلیہ چہار گاومسہ و دہادہ گاومیش
 مقرر دارد و در برابر آں چیز سے نظمیدہ آنچه در خزینہ آورند خود واری سیدہ شمارہ کند و بہر دنا چہ
 کارکن برابر سازد و تصدیق خزانچی نویساند و بخریطہا کردہ سز مہر خانہ استوار گذارد و بر

لہ (گ) نتیجہ ۱۲ شہ (د) تصدیق نمایند نویسد (ص) ۵ نویسد ۱۱ شہ (د) آئین ۱۲ شہ (ک) ص ۱۱

در اواخر سنبلہ و واسطہ یا اوایل (د) در اواخر سنبلہ و واسطہ ۱۲ شہ (ش) خالص رقب و در

حاشیہ (ش) خالص ۱۲ شہ (ض) د) بخاہد ۱۲ شہ (ف) د) بطلیند ۱۲ شہ (ک) نوشتانند ۱۲

دروازہ چند قفل و درگوں برہند کلیدی کے پیش خود دارد و دیگرے نزد گنجروا آخر ماہ روز ناچ
جمع و خراج از تکیہ گزرتہ بدرگاہ فرستند و چل دوک دایم فراہم آید بدست محتداں روان سازد
و یہ پتواری ہر دیدہ اہتمام نماید آنچہ از رعیت بر آید در یادداشتہ کہ بر رعیت میہد بہ تفصیل
نویسد آنچہ باقی ماند اسم باسم طومار درست کردہ بنشان اعیان رساند و آسانی در فصل
دیگر برستاند بقرائین سیورغال وارسد و ہموارہ بد فترخانہ نقل فرستادہ برابر سازد۔
و چک نامہ ہا مشخص گرداند و بخش فرد شدہ و غائب نوکر باز یافت کند و پاس دارد کہ
زمین خود کاشتہ رعیت کاشتہ نباشد زمین باز یافت از زراعت نیفتد بال غایب
و فرو شدہ بے وارث را بشایستگی پاسبانی کند و حقیقت عرض دارد و دیدہ باقی نماید
کہ جز یہ نگیرند و در بخشودہ مصلحت ملک روائی باستانی خلل نیسندارد و سفر و مسور و ماتم
را سرمایہ پیشہ گرفتن سازد و اسلام برکنارہ باشد ہر گاہ مقدم یا پتواری زر آرد یا بچو تہ آمد
یک دلم سلام گویاں آورد و دست برداں نیارد و پچناں از بل کتی کہ چوں کاشتہ بدرسد
از ہر موضع چیزے برستاند و دوسے گزیند و نیز پیشہ درسی و بازار نشینی و چو کیاری زہداری
و حاصل باغات و مندی و قرق را ہی گیری و نیز کھری و دستور رخن زرد و رخن کنجد و کنہلی
چرم و دیشم و دیگر اشکلاے آزمندان نا خدا ترس را پیرامون نگردد یکے از شناسندگان ہاں مرز را
نوبت قرار دہد تا بدرگاہ ہمایوں بودہ از نقیر و قظیر آگہی بخشد ہر ماہ احوال رعایا و جاگیردار
و ہمسایگان و ایل شدن سرکشان و نرخ اشیا و دوجہ لرایہ و حال درویشاں و ہنر پیشگان
و دیگر سوانح معروض دارد۔ و اگر کوتاہ نباشد روائی آئین اورا بر خود گیرد۔

۱۲ (ص) در رعیت کاشتہ ۱۱ (ش ف) ۱۰ (لی روائی) ۱۱ (ص) مندی ۱۲

۱۲ (ص) پچنین در ہر نسخہ ۱۲

آئین تہکمی

راستی منش درست قلم شمار دالں جد گزین عمل گذار را از و ناگزاراں - موازنہ دہ سالہ
نقدے و چنے مواضع را از قانون گو بر گیر و دوا زراہ و رسم آن سر زمین آگہی پذیرفتہ
و نشین عامل گرداند و بیاوری و تیار داری پاسے ہمت افشرد ہر چہ بزرگواراں قرار یابد
بر نویسد و حدود ہر دیہ جدا گرداند و سپس زمین آباد و خرابہ را اندازہ گیر و نام منصف
و ضابطہ و جویب کش و تھانہ دار بر نویسد و نام کشاورز و نیاک^۱ اور او جنس زراعت
پایان آن نگار و دویہ و پرگنہ و فصل نیز برگذار و دنا بود را جدا کردہ بود را بار بار زیادہ ستور
اہل ہند اسم و جنس دنا بود را تحت تاریخ بر زیر نویسند چوں ضبط موضع یا انجام رسد
جمع ہر ریز گردست نماید و محصول موضع را قرار دہد و عامل بدست آویزان تحصیل کند
و نسخہ ضبط را کہ ہندی خسرو گویند روانہ در گاہ سازد - در وقت توجیہ اگر نسخہ پیشین آشتہ
باشد کشت و کار بزرگ را نام بنام از پتواری نویساند و کامیاب مقصود آید و نسخہ توجیہ و باقی
و واصل را بہنگام میفرستادہ باشد و نام تحصیلدار پائے نام ہر موضع در روز ناچہ
نویسد و ہر کشاورزے کہ مال آورد نام بزرگارد و بخط گنجور رسانیدہ بدو سپارد
نقل توجیہ پتواری و مقدم کہ بدست آویزان تحصیل نمودہ اند و سر خط یعنی یادداشتہ
کہ بر عایا سپردہ اند از پتواری بگیرد و وارسیدہ ظرف نگہی بکار برد اگر ناراستی

۱۵ (۵) آل عملگذار ۱۱ (۵) منصب ۱۲ (۵) تھانہ دار ۱۳ (۵) ہچنین در (۵) ف (۵)
در حاشیہ (۵) نیاک بمعنی سردار نوشتہ رگ (۵) نیاک و اہل ہند سردار دہ را چنین خوانند (۵) ب (۵)
کشاورز ب (۵) در (۵) نیست ۱۲ (۵) در لغات ہندی کسر نوشتہ ۱۳ (۵) ف توجیہ ۱۴ (۵) در (۵) نیست ۱۵

پیدا آید چرمانه ستند و اصل و باقی هر ديه را هر روز بجا مل بر گوید و او را و را بنجام کار تيز گردانند
 هر گاه شبست رجوع بحساب آورد بے انتظار با بنجام رساند و آخر فصل و اصل و باقی هر موضع
 بنوشته پرتواری برابر کند و روزنامه چھ صنعت و چھ را نام پیام میند بصیغه روز بروز نویسد
 و بدستخط خراچی و مهر عامل رساند و چون ماه یا خورشید در خطبه ستر مهر عمل گذار بدرگاه روان نماید
 و نرخ نامه مهر و روپیه دیگر اجناس را روز بروز بهر اعیان فرستند و جمع و خرج خراچی را و آخر
 هر فصل بنوشته بدستخط او رساند بمحل و جمع بندی در هر سال بهر عمل گذار روانه گردانند و موضع
 را که تاخت و تاراج نمایند مال و مواشی بقلم گرفته داخل روزنامه نماید و حقیقت را عرض
 داشت کند و آخر سال چون هنگام تحصیل سپری گردد باقی موضع را نگاشته بمعال سپارد
 و نقل آن بدرگاه فرستد و در وقت عزل نسخه خود از وجوه باقی و تفاوتی و جز آن بمعال
 خاطر نشان کند و فهرست برگرفته رو بدرگاه آورد .

آئین خزانہ دار

بزرگان وقت فوطه دار گویند خزینہ خانہ را نزد حاکم اساس نهند و چنان سرزمین
 گزیند که گزندے بدوزند و قسم مهر و روپیه و زر سپاه و جز آن بزرگ را آورند و بگزیند
 و زر مخصوص طلب ندارد و از سکه مقدس آنچه بوزن برابر باشد صرف آن نخواهد و تفاوت
 وزن مسکوک بستاند و باستانے مسکوک را با بنا مسکوک بگزیند و زر بوقوف شتقدار
 و کارکن درگزین جا دارد و آخر روز بر شمار و سرخط بهر عمل گذار رساند و روزنامه
 را با نسخه کارکن برابر کند و بخط خود نشانمند سازد و در خزانہ را چنان عامل مهر نماید

یک قفل از خونیر بر تند و با گئی عامل و کارکن در خزانه بکشاید ز راز کشاد و زربشناسائی
عامل و کارکن بستاند و قبض و دہد و خط پتواری بر بیا ضیچہ حساب کہ بعرف ہندوستان
بہی گویند از بفتح یاد کسرہ ما و سکون یاء تحتانی (نویساند تا غبار خلافت جریسند
ایسچ گونہ بے دست آویزدیوان پسند خراج نکند و دکانچہ سود بر نساند۔ و اگر خسیج
ناگزیر روے دہد کہ درنگ بر نہاید بنوشته کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت
بموقت عرض رسانند *

کار کرد سپہ سالار تا کردار این سخت بر زدنہ آگئی فرماں دہان روزگار است و
چوں نیروے یک تنہ بسند نیاید بہر شغلہ نایبے برگزاند در شتہ بایست را
دو تائے بخشند *

روائے روزی

از آنجا کہ فیض پذیری و نیروے کار کرد مردم زاد بخورش باز گردد و باندازہ نیکوئی
آں تنومندی دل فراہم آید ورنہ تن فریب و جان نزار گردد و سگالشہا از و
بگزیدگی گراید و کردار با بشارتگی سعادت پشوان ہشیار خرام سخت در سر انجام
لقمہ زرف نگہی بکار برند و بہر خورش دست نیالایند و سادہ لوحان خدا ترس
کار دشوار باشد و روزے تنگ آں فروغ پیش نیست کہ بمغز کار رسیدہ
و آبسانی زیند و از بیم نارضا مندی از روی از رخ گریستگی بجان گاہی در شوند۔
چنانچہ یکے را گاوی چند از وجہ حلال بود شیر آں را دست مایہ روزے ساختہ

از نیرنگے روزگار باینارفت و چند روز بنامشته گزشت بیدار سختی بخت
 تگاپو آور و بنید ریخته پانچ دادند اینم کہ در این چند روز خوراک این مشت خاموش
 از کجا بود بکتر زمانے کشادہ پیشانی جان سپرد و دوستان این فروشدگان شوارانش
 بس فراوان و نختے تعلقیان آزمند مال دیگران از خود باز ندانند و بیزبان زندگی
 دین و دینے کام دل برگیرند بیدار نشان آشفته راے احتیاج خود را سرتاپه گرفت دیگر
 و گروانیده ابدی نکال اندوزند :

سلیم دلاں سعادت منش آں دیدند زمین خرابہ کہ از کسے نباشد تا پدید
 و اگر پیدا شود دست افزاز کشت و کار بهم رسانیدن و شوار و اگر فراہم آید ہم رسیدن
 قوتے کہ بر نیروے آں کار کنند تا پیدا کماں نتوان یافت و اگر نشان دہند
 و خداوندے نمود کامیاب شدن بدو بس و شوار و از سپاہ گری نیز برکنارہ شدند
 یا ندیشے آں کہ جان گرامی بدل مال خیس نگرود از بازگاہے نیز دامن برچسبند
 از آنکہ بیشترے کالاے خود را گراں ارز خواہند و آہوسے آں پوشندہ بدانچہ دور نبود
 بستایند و انرا کہ بخر بیداری برخیزند از نیکوئہاے پیدا چشم بر بند و آنچہ
 ندارد نکوش کنند و سود خود بزبان دیگران برگزینند و آنکہ مال مخالف کیش را
 رواداشته دم آسایش برگرفتہ اند پسندشان نیامد و چنان سراپیدند اگر روادارد
 دو برین آگاہ دل است و استان بیم افزائی است نہ حلال ساختن مال دیگرے
 و چگونہ از و گرگوئی کیش بے دستوری مال یکہ دگر تہن شایستہ بود ورنہ دیوانہ
 ایست سرمایہ خراب آزمندان باشد و بگوش نیکوای و نشود اکنون چراغ بر

رہ گزرتگمناں سے تہہ تارہ از چاہ دانستہ بگو زبان اندوزی در شونہ و گرامی انفاس را
بنابایت گزراشد ۴

از آسجا کہ در نہاد مرم زاد فردان دگر گونگی سرشتہ اند و شورش درونی و بیرونی
روز افزوں و خواہش گراں پایے دوا سپہ رود و خشم سبک سر عنان گسل دریں
دیو سار نامرومی دوستی کیاب و انصاف بس ناپدید ہر آئینہ و چنیں آشوب گاہ چارہ
بجز قمر سے وحدت صورت نہ بند و آں جاندار وے انتظام بجز شکوہ مانزدیان
دا و گز فرہم نیاید ہر گاہ خانہ و محلہ بے بیم و امید پیشوایے دیدہ و منتظم نگردد
بے سطوت آں پذیرندہ قزاقی شورش ز نور خانہ دینے چگونہ فرو نشیند نگاہانی
مال و جان و ناموس و دین جہانیاں چسپاں شود اگرچہ بر خے تخرید و گزینیان بدست آویز خارق
عادت ایں عزیمت در سر گرفتند لیکن بے یادری سلاطین و الاحسن انتظام نگرفت
و نیز در آں آتشین دشت طلسم کار و نیز خجی و شعبیدہ باز راہ دارد و طوفان ہائے شورش
ازیں دریاے بے تمیزی برخاست و بر خیزد و بسازمانیان از سادہ لوحی و کم بینی در آں
موج خیز ناشناسائی فرو شدہ و شونہ و آنا نکہ بفروغ خردہ از پذیرائی عشاں باز کشیدند
و توشہ سفر دراز سر انجام یافت دریں چار سوے پر آشوب بدیوانگی دے دینی
و کانہری کہ دینہ المظنر گاہ گشتند در آں بزم ناشناسائی اگر خرد پزودہ کاروان را
گذارہ شود ناگزیر آئین دیوانگاہ بر گیرد و از بیچارہ فرومایگان وارہد پیدا است
در ہر آباد بوم خداوندان مال فراوان باشند و زمینہائے کشت و کار پدر بر پدر

۱۴ (د) نیت ۱۲ ۱۵ (ض د) ناپدید ۱۲ ۱۶ (ف ا) قمری ۱۷ (ض د) قشری ۱۸

۱۹ (ض د) چناں ۲۰ ۲۱ (ض د) اوشونہ ۲۲ ۲۳ (د) دیوانگاہ ۲۴

دارند لیکن از بد سگالی و تباہ اندیشی عیار آمو دشک گرد و دست ہمت بر آں دراز
نشود و اگر کشادہ زیادوری گہبان پیراے و جاں داروے زندگان اندیشہ باشد و
بازرگان از تباہ بستی باز آید دیداری فرماندہ روزگار و شمول ایزدی فیض و فعل آرد ہر آئینہ
خواستہ و او خرد گزین باشد پس شب بستگی مال در گرو نیست بود و کار کیائی محدث اندوز
چون نمک سار ناپاک را پاک سازد و بد را نیک را دے یاوران حاصل گرے
و فرونی اسباب شوکت و فراوانی خزینہ کارے نتواند بر ساخت و جھان
پرستاری و نمان پذیری غاۃ انتظام برگیرد۔ پس ہر کرات تو متنبی باشد نخست
سپاہگری پیشہ ساز و دیادوری را در سر گیر و تا جان را در برابر فراموشی آں پر گزنگی
زمانیاں داشتہ باشد و روزے چوں علف ستور کشادہ ز را فراوانی و اگر بد راں
نیارد پرداخت برنگے خویشتن را در گروہ یاوران در آرد۔ پس بولے روزی بد و چیز
باز گرد و داد گیری فرماں دہان روزگار و اندیشہ آباوے منہاں پذیران سعادت سگال
فرومایگان طبیعت پرست زبان معقول ندانند و ہمارہ از محسوس برنگذرند۔
دریں شورہ زمین آب شیشہ بکار آید نہ زلال و لیل از شکوہ او سخت فردستان
کج گرانے نخلستان در رشوند و نیکیاں انصاف بہرہ را روز باز آرد شود و
ہر آئینہ پنچہ دست مرد پاسبانی آں چار گوہر بے بہا قرار دہد سزاوار و
و شایستہ بود و رضا مندے ایزدیرا ہم آغوش نگاہباناں خانہ را خداوندان
دست رنج قرار دہد و تیاق داران عالم را پاسباناں اگر ہمہ مال در پاس ناموس

بکار رو باید کہ شکرانہ بوام دادہ آید چہ جائے آنکہ تیاق دارے چہار سترگ گوہر
نماید لیکن فن روائان دادگر افزوں از آنچہ بد و کار شاں سزا انجام یابد
نستاند و دست خواہش نیلایند و از اینجاست کہ این وجہ باختلاف
زمان و مکان و گرگوئی پذیرد چنانچہ گذارود آید +

دازیں دلاویز گفتار روشن گشت ہر چہ فرمان دہان ہشیار خرام از راہ
ثرف نگہی و معدلت افزائی از رعیت بگریزند و فرمان پذیران خدمت گذار
بر دست گزین شایستگی بر کمال و جاوید روائی دارد و نیز پیدائی گرفت کہ روزی
سپاہے فراوان خود گزیدہ تر باشد پیش کشاورز و دیگر پیشہ داران دکن نام لے
یونانی چناں برگزیدہ پیشہ ورے از سہ گونہ درنگزد شریف - خیس - میانہ -
نخستین نفس باز گرد و دواز سہ بیرون نباشد یکے بگوہر خود چوں دور بینی حسن
تدبیر و دم بدانش پذیری چوں کتابت و بلاغت سوم بہ نیروئے دل چوں سپاہی
و خیس نیز بر سہ گونہ باشد - اول منافی مصلحت عموم مردم مانند احتکار -
دوم مخالف فضیلت از فضایل چوں سخرگی سوم آنچہ طبع از وفقت گیر چوں
حجائے و دیبغے و کنا سے و میانہ گوناگون مکاسب و عرفی با بود بر خے ناگزیر
چوں کہ یوزے و نخے چنانکہ بے آن بسرود چوں رنگریزی نخے بسیط چوں
دودگری و آہنگری و بعضے مرکب چوں ترازوگری و کاردگری +

دازیں گذارش نیز بلند پایگی سپاہگری پیدا و بالجلہ بہترین و ستایہ روزی

بیشہ بود کہ بعد الت و پارسائی و مروجی نزدیک باشد و از بدکاری و بد نفسی دور نیکو آن در پیشہ سہ چیز انا گزیر دانند ووری از ستم کاری پرہیز عاریکیوشدن از دولت آنچه بدو عاری پیوند و چون مسخرگی و دیگر خواری کسب باد آنچه بدنامت باز گردول نهادن بصناعتی خفیس

و چون گزیدہ روزی فرا هم آید ناگزیر تعلق آنست لختی خواستہ را نگاہ بانی کنند بشرطیکہ اہل منزل در زندگی تنگی نکشند و چون حاجتمند رو آورد بیا کامی بزرگدود و بے غارہ رفتی و آزمندی نکشند و بیاقدری مال بے آل نشود کہ خرچ کمتر از دخل سازد و لختی بسودا پردازد و دوست در شمر زند و قدرے را نقود و اثمان وارد و شطرے را اجناس و امنہ بر خے را بسوداے دیگران بر آیمزد و بعضے را ضیاع و عقار سازد و پارہ را بے نیکوان و آل گویاں سپارد و خرچ را بر آگاہی و حق پشروی آرزوم دوستی قرار دہد و دوستد بکشادہ پیشانی چہرہ افروزد و پیشمانی در نہان خانہ دل راہ نیاید بیش نہاد ہمت رضامندی الہی باشد نہ توقع شکرے و نشر ذکرے و منتظر ارجزائے بیشتر بدرویشان نہفتہ نیاز دہد و دو گونه دادن دیگر ہست کہ اگر ہنجار رود شایستگی اندوزد نخست ہم سخاوت و ایثار ہمسند چون ارمغانی و جزاں باید کہ زود و پوشیدہ باشد و آخر دینی و بزرگی آن از چشم براندازد و گستہ حال و بیجاں نہود دوم آنچه از روستے ضرورت

لے پنچیں در (ش) و دیگر نغما خواری کیشما ۱۲ لے (ش) پیارہ ردی و آرزوستی ۱۲

لے (ص) نکند ۱۲ لے (ص) د بود ۱۲

اتفاق افتد در طلب ملائیم و دفع مضرت چنانچه بتنگان و سفیهان دهنند آنفس
و مال و عرض از گزند انیان رهایی یابد و در زیر سایه روی بکار رود و پشودش
ملائیم هماں بہتر کہ با فرونی نزدیکتر باشد *

و جهانیان در حال معاش از سگونی بیرون نہ برے از غنودگی چنان افتند
کہ با بیست مخنوی بخاطر نیاید بکار کرد و چہ رسد و لختے از روش شناسی
و حقیقی مراد شیفته کہ یاد روزی بدل نگذرد و جوئے سعادت پشوان ہشیار خواہ
شناسائی از دست نہ لند و ظاہر را سرمایہ آبادی باطن گردانند امید کہ تامل
بستگان جلے دارد و بسویمین پایہ سعادت اندوزد و چون بدشت و راستگی
گذاردہ شود بدو مین آرامش گزیند و واللہ اعلم

بالحکم

چنانکہ

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

پ/م/ب

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

۱۹۱۵۰۶

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

--	--	--	--

